

پژوهشی درمزش ملی و منش پارسایی

در ایران

دکتر حسین وحیدی

دفتر دوم بهمن (نیک اندیشی)

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

قیمت ۶۵۰ ریال

پایه آرزوهای ما

هنجار که بر حسب رسم و فراموشی از زندگی

در شرف محو مانده است و نیز زیر پایه رسم دارد .

منشأست از آنکه کس که از هنجار برتر

پیدا کند و توانای استیلا کرد و دارد که بر

خلاصه است هنجار شرعیه باشد .

است هنجار است

است هنجار است

فهرست مطالب

۳	بخش یکم : منش ملی و منش پارسایی
۱۰	نخستین پایه کمال
۲۴	منش ملی و تجربه آلمان
۳۵	همه چیز در گرو منش ملی است
۴۲	منش ملی ما چه بوده و چه هست ؟
۴۹	بخش دوم : بهسازی منش ملی در دشناسی اجتماعی و منشی
۵۵	دومین رکن شخصیت
۶۹	زن از دیدگاه آرمان و منش پارسایی
۷۹	شخصیت اجتماعی ، سومین رکن شخصیت
۸۷	تقلید و شخصیت
۹۵	تقلید و گنده گرایی
۱۰۱	گریز از خود و بیقراری
۱۰۸	دوچهره زشت و زیبای اروپا
۱۱۳	میراث روانی و منش
۱۲۲	سازشکاری
۱۲۸	خشم‌های فروخورده اجتماعی
۱۳۵	نداشتن صراحت و قاطعیت
۱۴۱	زمانی که مردم ما منش پارسایی داشتند؟
۱۴۷	جایی که رذالت فضیلت است و فضیلت رذالت
۱۵۵	ارزشهای حقیقی و ارزشهای دروغی
۱۶۸	ارزشهای حقیقی و دروغی و بیماری روشنفکران

۱۷۷	نقش و پایگاه اجتماعی روشنفکر
۱۸۴	ترس وذبونی
۱۹۲	غم و شادی
۲۰۸	درد بزرگ چیست
۲۲۹	بخش سوم: پرورش اندیشه و خرد
۲۴۲	دایره شوم فقر اقتصادی و فقر اندیشه
۲۴۹	راه بکار بردن خرد
۲۶۰	نقد میراث ملی
۲۶۸	بیماری کلی باقی
۲۷۵	کلید زرین پیشرفت و پیروزی
۲۸۲	خردگرایی و محیط
۲۹۳	پرورش اندیشه
۲۹۹	ورزش اندیشه
۳۰۷	تعصب و اندیشه
۳۱۵	حقیقت جویی و برخورد اندیشه‌ها
۳۲۱	آزاد اندیشی و حقیقت
۳۳۶	نظریه پاولف و پرورش اندیشه
۳۴۴	وضع اجتماعی و رشد اندیشه
۳۵۱	ارزشهای اجتماعی و اندیشه
۳۵۷	فرهنگ و اندیشه
۳۷۱	زبان و اندیشه
۴۰۰	اندیشه و آموزش
۴۱۸	بخش چهارم: نقش منش و اندیشه در اقتصاد
۴۳۲	نارسایی اندیشه و زندگی اقتصادی
۴۴۶	اقتصاد گلف استریم
۴۶۲	فقر اندیشه و فقر اقتصادی
۴۷۶	نقش فقر در اندیشه و منش
۴۹۴	بخش پنجم: نقش اندیشه و منش در سازمان

منابع

یسنا مآثرها	ترجمه :	موبد فیروز آذرخش‌سب
گنجینه یسنا	نوشته	هاشم رضی
زرتشت و تعالیم او	»	»
دین‌های بزرگ جهان	»	»
پیام زرتشت		جعفری
روانشناسی برای همه	ترجمه	مشفق همدانی
سه در بندهشن	ویراسته	م. اورنگ

بخش یکم

منش ملی و منش پارسایی

منش پارسایی

منش پارسایی کتابی است که بدنبال کتاب «آرمان پارسایی» منتشر میشود. در کتاب آرمان پارسایی من نقش آرمان را در زندگی فردی و اجتماعی باز نمودم و بر پایه فرهنگ ایرانی و بویژه آموزشهای اشوزردشت آرمانی را زیر عنوان آرمان پارسایی شناساندم. در کتاب یاد شده یاد آوردم که هدف آرمان پارسایی انسان سازی است، و همه اندیشه‌هایی که در این آرمان بیان میشود برای آنست که در انسان منشی بوجود آورد که او را پارسا و پرهیزکار کند، منشی که انسان از بدی و کزی و نادردستی بپرهیزد و به خوبی و راستی رو کند. این منش چیست و آرمان پارسایی چگونه این منش را در انسان بوجود می‌آورد؟ موضوع بحث این کتاب است. در این کتاب و کتابهای دیگر که در پی آن خواهد آمد، هدف من روشن ساختن گوشه‌هایی از فرهنگ و منش ایرانی و دبستان اخلاقی اشوزردشت و فلسفه امشاسپندان است. منتهی روشی که من در پیش گرفته‌ام واگشایی و تحلیل فلسفه و آرمان و منش پارسایی بر پایه دانش و فلسفه امروز و رویدادهای روز مره زندگی است. نظر من آنست که آرمان و منش پارسایی کاملاً با دانش و فلسفه امروز سازگار است و می‌تواند پایه و واگشایی مسائل روز جامعه ما باشد و بر پایه این عقیده است که من از بیان و واگشایی مسائل بصورت صرفاً نظری چشم پوشیده‌ام و بلکه کوشیده‌ام که گفتن و واگشایی آرمان و منش پارسایی را با رویدادهای زندگی بیامیزم و بدین جهت خواننده در این کتاب ضمن آشنا شدن با پایه‌های منش پارسایی بصورت نظری با رویدادهای روزمره زندگی از برنامه‌ریزیهای کلی و اساسی گرفته تا رویدادهای مربوط به نیازمندیهای ساده انسانی روبرو می‌گردد. من در گزینش این راه تا چه اندازه درست رفته باشم نمیدانم، ولی به این

نکته مهمتقدم برخلاف پنداشت گروهی کوتاه بین نادان آرمان و منش پارسایی تنها مقداری دعا و نیایش و سرود و شعر نیست و بلکه این آرمان و منش، آرمان و منشی است زنده و سازنده که می‌تواند در هر زمان و هر مکان با مسائل روزمره سازگار شده و راهنمای زندگی باشد و بدین جهت است که من این آرمان و منش را از دیدگاه زندگی امروز بررسی کرده و رویدادهای مربوط به زندگی امروز آمیخته‌ام. علاوه بر توجه به مسایل و رویدادهای روز موضوع دیگری که من در کتابم مورد توجه قرار داده‌ام مقایسه مورد های مشابه جامه ما با اروپا و جهان غرب بطور کلی است و این مقایسه را از آنجا آورده‌ام که متأسفانه یکی از عوامل کژمنشی در جامعه ما تقلید از جهان غرب است. در این باره طی گفتاری در کتاب نوشته‌ام که اروپا دوچهره زشت و زیبا و ژرف و سطحی دارد و بدبختانه آنچه بیشتر مورد تقلید ما قرار می‌گیرد رویه سطحی و زشت اروپاست و به رویه ژرف و زیبایی آن توجه کمتری داریم و حال آنکه آنچه که اروپائیان را پیشرفت داده رویه زیبا و ژرف - اندیشه و دانش و منش بوده است و بر ماست که از این رویه پیروی کنیم نه رویه سطحی و زشت. و درباره خود اروپا و جهان غرب آنچه که مهمتر از همه اینهاست آنست که ما باید خود را از زیر بار کابوس غرب برهانیم، شخصیت حقیقی خود را کشف کنیم و بشناسیم، بخود تکیه کنیم و در برابر جهان غرب احساس خواری و کوچکی نکنیم و در بست تسلیم اندیشه‌ها و گفتارها و روشهای غربی‌ان نگردیم. ما باید ایمان داشته باشیم که دارای تاریخ و فرهنگ درخشانی بوده ایم و ملتی هستیم بزرگ و والا که میبایست بزرگی و والایی خود را بشناسیم و در نگهداری آن بکوشیم و کاری کنیم که در جامعه ملتهای امروز پایگاه شایسته مادی و معنوی خود را بدست آوریم.

پایه های منش پارسایی

نظام اخلاقی و منش پارسایی که یکی از درست‌ترین و استوارترین نظامهای اخلاقی و منشی جهان است بر یک پایه فلسفی و آرمانی ژرف و در عین حال دلکش و دلاویز استوار است و آن پایه «امشاسپندان» است که معنا و مفهوم آن «مقدسان یا سوخته‌مانهای جاودان» میباشد. ما به ظاهر با این پایه آشنا هستیم و در هر ماه میلیونها بار عنوانها و نامهای این نظام اخلاقی را به زبان می‌آوریم و به خامه می‌کشیم بدون اینکه از معانی اخلاقی و منشی آن بخوبی آگاه باشیم که البته برای ما جای بسی افسوس و تدریس است که تا این اندازه از فرهنگ ملی خود نا آگاه باشیم.

هفت پله کمال

خوانندگان گاهی که با ادب پارسی به ویژه ادب عرفانی ایران آشنا نیستند از عمده هفت و

مراحل هفتگانه‌ای که در ادب عرفانی برای تکامل اخلاقی و فکری و معنوی انسان منظور میشود آگاهند. هفت شهر عشق، هفت مرحله سلوک و از این قبیل عبارتها در ادب پارسی بسیار آمده و شاعران و نویسندگان ایرانی درباره آن بحث بسیار کرده‌اند. ریشه این اندیشه‌ها هر چه باشد ریشه اصلی و مهم آن فلسفه و نظام اخلاقی کهن ایرانی است که بر پایه هفت امشاسپندان یا هفت مرحله تکامل معنوی انسان استوار است. شاید خوانندگان بشکفت آیند که این هفت مرحله تکامل معنوی و اخلاقی همان نامها و عنوانهایی است که ما هر روز هزاران بار بزبان می‌آوریم و مینویسیم و آن هفت نام چنین است:

۱- بهمن

۲- اردیبهشت

۳- شهریور

۴- اسفند

۵- خرداد

۶- مرداد

بر سر این امشاسپندان ششگانه مقصد نهایی کمال آدمی قرار دارد که اهورا مزدا یا هر مزد باشد و شرح آن چنین است:

بنابه فلسفه و آرمان پارسایی کمال انسانی در داشتن شش فروزه است که اگر انسان دارای این شش فروزه گردد به مرحله پیوستگی به اهورا مزدا که مرحله بی مرگی معنوی (امرداد) است میرسد و آنچه تمام نمای راستی و پارسائی و نیکی می‌گردد. آن شش فروزه به ترتیب عبارتند از:

نیک اندیشی (بهمن)

راستی و پاکی (اردیبهشت)

فرمانروائی اهورائی - خویشنداری (شهریور)

فروتنی و مهرورزی (اسفند)

کمال و خرمی (خرداد) }
زندگی جاودانی (مرداد) }
خرمی و رسایی پایدار

برای اینکه آگاهی بیشتری از مفاهیم اخلاقی یاد شده پیدا کنیم يك متن باستانی زردشتی بنام «اندرزگواه» را در اینجا می‌آوریم: (۱)

۱- بهمن - داد (داد بمعنی قانون است) و آئین و همن امشاسپند آشتی و نیک اندیشی

است - کینه‌ورز و رزم‌کام مباشید. نیک‌خواه و وه منش باشید. بدی مکنید و پیرامون بدکاران

۱- دین و دانش - نوشته موبد شهزادی

مگردید. دانش اندوزید و خردمندی پیشه کنید. فرهنگ گسترید و دژمنشی بر اندازید. بادشمنان بداد کوشید. با دوستان نیکی ورزید. چهارپایان سودمند را خوب نگهداری کنید و کاربی اندازه مفرمائید.

۲- اردیبهشت - داد و آئین اردیبهشت امشاسپند راستی و پاکی است. درون و برون خود را پیوسته پاک نگهدارید. از کژی و ناپاکی پرهیز کار باشید. اشوئی ستائید و بداد اشاراء پوئید، چه که راه درجهان یکی است و آن اشوئی است. به منش نیک اندیشید، بگوش نیک گوئید، بکنش نیک ورزید. با همدیگر یکدل و یکزبان باشید. از دروغ و سوگند و جادویی گریزان باشید. آتش که اندر گیتی مهر و اشوئی را نماینده است گرامی دارید و به نسا (ناپاکی) و پلشتی (نجسی) میالائید.

۳- شهریور - داد و آئین شهریور امشاسپند نیرومندی و خویشکاری (کار آزاد) است. اندر راه سروری و توانگری کوشا باشید. شهریاران و سروران دادگر را فرمانبردار باشید و گرامی دارید. از فرارونی و درستکاری خواسته اند اندوزید هوتخشا (شغل نیک) و خویشکار باشید. از بیکاری و گدائی دوری گزینید. بر خواسته کسان دست میازید و رشک مبرید. زر و سیم و مس و روی و ارزیز (مفرغ) و برنج را پاک نگهدارید تا زنگ نزنند و بکار آید.

۴- اسفند - داد و آئین سپندارمزد امشاسپند فروتنی و مهربانی است. اندر گیتی ابرمنش (فروتن) باشید. با همدیگر دوستدار و مهربان باشید. ترمشنی (غرور و تکبر) و خود پسنندی مکنید. هوجشم (پاک نظر و خوشبین) باشید. خویشاوندان مستمند را ننگه مدانید و از خواسته خویش بایشان دهید. آموزشگاه و بیمارستان و دیگر بنیادهای نیک نهید. چون زمین هوده (دارای حاصل و بر خوب) و بردبار باشید. زمین را پاک و آبادان دارید. گریوه (غار و سوراخ) و خان (خانه) خرفستران (حشرات و حیوانات موزی) ویران کنید.

۵- خرداد - داد و آئین خورداد امشاسپند خرمی و آبادانی است. دل خود را خرم و تن خود را پاک دارید. چه پاکی تن اشوئی روانست، ناسپاسی مکنید و اندوهگین مباشید گیتی بچشم نیک ببینید و بداد هورمزد خورسند و سپاسدار باشید. آبادی سازید و شادی افزائید آب که شوه (سبب) خرمی و آبادانی است هماره پاک دارید. پلیدی و نسا (نجاست و ناپاکی) اندر آب میفکنید. تن و جامه در آب روان مشوید. کاریز (قنات) کنید و زمین خشک را برومند (حاصلخیز و آباد) سازید.

۶- مرداد - داد و آئین امرداد امشاسپند تندرستی و دیر زیوشنی (عمر دراز) است. تن خود را درست و توانا دارید. از درج (میکرب و عامل ناخوشیها) و پلیدی دوری کنید. خانه و جامه را پاک و بی آلایش دارید. آب ایستاده خشکانید و جایش کشتزار کنید. دار (درخت) های بلند و درخت افزایش دهید. درخت جوان مبرید. برو میوه نارسیده مچینید. دارو و درمان به ارزانیان (مستحقین) دهید. دردمندان و افتادگان را پرستار باشید.

مقایسه و نتیجه

هر مکتب اخلاقی برای رسیدن به خوشبختی و کمال راه بخصوصی را پیشنهاد میکند، مقایسه مکتبهای مهم اخلاقی جهان و مقایسه آنها با مکتب اخلاقی ایرانی اهمیت و ژرفی و ارزش این مکتب را آشکار میکند. در زیر به اصول اخلاقی چند مکتب اشاره میشود:

بودا همه رنجهای انسان را از خواهشها و نیازهایش میداند و میگوید برای کم کردن رنج باید خواهشها را کشت و نیازها را کم کرد. بسیاری از مکتبهای برخاسته از هند از جمله مکتب هندو نیز چنین مایه‌ای دارد و همین مایه‌هاست که به تصوف ایران نفوذ کرده و یک مکتب اخلاقی زیان بخش را بوجود آورده است. در توضیح مطلب گوئیم که عرفان ایران دورویه دارد، یک رویه آن که از اندیشه‌های باستانی ایرانی ریشه میگیرد و از راستی و پاکی و فروتنی و نیک اندیشی و مهرورزی و ستیزه با دروغ و ریا و ستمکاری دفاع میکند اندیشه‌ای است سازنده و سودمند، و برعکس یک رویه آن که زیر نفوذ عقاید نو افلاطونیان، مانی، و مکتب هندی است از کشتن نیازها و پشت پا زدن به نیازهای این جهان بحث میکند. این اندیشه‌ها همراه با شکستها و ناکامیهای ملت ایران همان اندیشه‌هایی است که قرنها خواب و خیال و چرس و بنگ و گدایی و درپوزگی و درویشی و بیکارگی را در ملت ما دمیده است و برای بهسازی روانی مردم ما، مبارزه با این اندیشه‌های سیاه تاریک که متأسفانه هنوز هم با شدت تمام در جامعه ما وجود دارد کاری لازم و اساسی است.

برخی از مکاتب هندی قائل به تناسخ است، بنا به این عقیده روان آدمی بکرات در این جهان به قالبهای گوناگون می‌آید و انسان هر طور زندگی کند پاداشش را بصورت حلول بدی روان در موجودی دیگر می‌بیند. بنا به این عقیده یک آدم خوشبخت پاداش روان پاک گذشته‌اش را می‌بیند و یک آدم بدبخت کیفر روان ناپاکش را. ناگفته نماند برای سودهای استعماری بهترین دواى مخدری که میتواند اعصاب و فکر و روح یک ملت را تخدیر کند اندیشه تناسخ است، چنانچه صوفیگری نیز همین خاصیت را دارد.

از مکتبهای اخلاقی غرب مکتب ماکیاولی جای مشخصی دارد. بنا به این مکتب اساس زندگی سود شخصی است و هر چیز که سود انسان را بر آورده کند خوب و هر چه که مانع آن گردد بد است. این اندیشه سیاه که بر پایه آن جنایتهای بی‌شمار در تاریخ جدید جهان انجام گرفته اندیشه‌ایست که هماهنگ با سود سرمایه‌داری غرب است. برای یک سوداگر غربی که از یک سو برای فروش کالایش احتیاج به بازار فروش دارد و هر چه بازار گسترده و بهتر باشد سود او بیشتر میشود و از سوی دیگر نیازمند منابع خام و اولیه ارزان قیمت است بهترین اندیشه‌ها اندیشه‌های ماکیاولی است، حال اگر این اندیشه کوره‌های آدم سوری

را بوجود آورد و تنها در يك جنگ ۵۰ ميليون انسان را به كشتن بدهد و هم اکنون هم سرنوشت بسياری از انسانها را با بامب و دود و خون و آتش بيالايد مهم نيست! مکتب غربی دیگر مکتب نيچه آلمانی است که متأسفانه نام او با زردشت همراه است و حال آنکه بين عقايد نيچه و زردشت فرسنگها فاصله است. مکتب اخلاقی نيچه بر پايه قدرت استوار است و هرچيز که انسان را قدرتمند کند سودمند و هرچه از قدرت او بکاهد زيان آور است.

درباره مکتبهای اخلاقی ديگر جهان ميتوان سخن بسيار گفت که محدوديت صفحه‌های کتاب مانع است، بدین جهت آوردن نمونه مکتبهای اخلاقی را قطع کرده و به نتيجه گيری می‌پردازيم.

خوانندگان در آغاز، فلسفه و آرمان و نظام اخلاقی ایرانی را ملاحظه فرمودند و بعد اصول چند نظام اخلاقی ديگر را فرا گرفتند. مقايسه سطحی بين مکتب ایرانی و مکتبهای ياد شده به خوبی اهميت و زرفی مکتب ایرانی را آشکار می‌سازد. در اين مکتب که از اندیشه آموزگار بزرگ ایرانی، اشو زردشت برخاسته ابتدا يك طبقه‌بندي بسيار درست و منطقی و منطبق با اصول روانشناسی و جامعه‌شناسی از ساختمان فکری و عاطفی انسان ميشود و راه رستگاری از اندیشه و انديشيدن و نيك انديشيدن آغاز میگردد، همان اندیشه‌ای که وجود و شخصيت انسان بسته به آنست و به گفته مولوی: «ای برادر تو همين اندیشه‌ای» و به گفته دکارت: «ميانديشم پس هستم» بعد از اندیشه ميرسيم به کردار و رفتار که در اين مورد نيز راستی و پاکی پايه دوم مکتب اخلاقی ایرانی را تشكيل ميدهد و بعد فروتنی و مهرورزی و خرمی و شادمانی و همه مطالبی که در «اندرزگواه» آمده است. آنچه که در «اندرزگواه» آمده، طبقه‌بندي خواسته‌ها و نیازهای آدمی است و دستورهايی که برای هريك داده شده است نشان ميدهد که نخستين آموزگار اخلاق ایران دارای چه بينشی‌زرف و اندیشه‌ای شگرف و والامی بوده است. و ای کاش زمان آن رسیده باشد که اندیشه‌ها و اندرزهای اين آموزگار بزرگ از زیر قبار و خاکستر بيرون آيد و بارديگر دل و دينه ایرانی با اندیشه نيك و راستی و پاکی و مهر و فروتنی و کار و کوشش و آبادانی و شادمانی روشن شود.

غفلتی بزرگ

در اینجا لازم است که از يك غفلت بزرگ که در کشور باستانی‌ما ميشود يادکنم. جای بسی شگفتی و تأسف است که از دير باز رسم چنين بوده که ملت ایران چند هزار سال فرهنگ گذشته‌اش را غديده بگيرد، شما در کتابهای آموزشی دبستانها و دبيرستانها کمتر سخنی و

مطلبی درباره متن‌ها، سرودها، اندرزها، نوشته‌ها و... گذشته ایران می‌بینید. در کتابهای آموزشی، اگر ایرانی شاعر شده. شاعری او بعد از یورش تازیان و با شمرده‌آهوی وحشی درکوه چگونه بودا - او ندارد یار بی یار چگونه بودا، آغاز گردیده. فلسفه او، پزشکی او، مقاله و گفتار و داستان نویسی او و بالاخره مکتبهای اخلاقی و منشی او نیز چنین تاریخی دارد و معلوم نیست که ملتی که چند هزار سال بزرگترین امپراطوری‌های جهان را داشته چگونه زبانی نداشته که با آن سخن بگوید و مغزی که با آن بیندیشد و دلی که با آن احساس کند و احساسش را بروی کاغذ آورد! و چه وقت ملت‌ها از این کزاندیشی دست کشیده و چند هزار سال زندگی باستانی‌اش را به حساب می‌آورد و فرهنگ و کیش و آرمان و منش گذشته‌اش را وارد تاریخ خود میکند؟ معلوم نیست!

نخستین پایه کمال

نخستین پایه کمال و رسایی در آیین پارسایی همانطور که دیدیم «بهمن» است. بهمن از دو واژه «به» یا «وه» به معنی نیک و «من» به معنی اندیشه ساخته شده است. واژه «من» واژه‌های برخاسته از آن چون «منش» «مینو» در فرهنگ پارسایی دارای معنای بسیار گسترده و ژرف است. این واژه که در برابر واژه «گیتی» به معنای جهانی و مادی قرارداد به معنای جهان معنوی است. بنابراین اندیشه و ضمیر و عاطفه و احساس و هر چه که دنیای معنوی انسان را می‌سازد با واژه «من» بیان میشود. «منش» نیز از «من» گرفته شده و همین معنای گسترده را دارد. با این توضیح وقتی گفته میشود «من» و «منش» به دنیای معنوی انسان از همه جهت توجه میشود.

منش ملی

ملت اجتماع گروهی از افراد هم‌احساس و هم‌فرهنگ است. در یک منطقه خاص جغرافیایی منش افراد یک ملت به مقیاس بزرگ تابع عوامل گوناگون فرهنگی، تاریخی، سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی، اجتماعی است و بدین جهت بین افراد یک ملت بنابه وضع یکسانی که عوامل یادشده دارند همانندی منش ایجاد میشود. ملتهای گوناگون هر یک برای خود منش ویژه‌ای دارند که طی زمانی دراز بوجود آمده است. شناخت منش ملی و کوشش در جهت ایجاد یک منش ملی سازنده و مناسب با بنیادهای اقتصادی و اجتماعی نو در جامعه ما مسئله مهمی است که میبایست بویژه در عصر حاضر مورد توجه بسیار قرار گیرد و برای پی‌ریزی چنین منشی کوشش شود.

منش ملی ایرانی

ملت ما ملت کهنسالی است که طی زمانی دراز فرازونشیبهای بسیار دیده و برائراین

فرازونشیها دارای منش ویژه‌ای شده است. برخی از جنبه‌های منش ملی ما خوب‌سازنده و برخی بد و تباہ‌کننده است و میبایست بناچار از بین برود و جای آنرا منشی سازنده و خوب بگیرد. در کشور ما همچنین دبستانهای آرمانی و منشی بسیاری هست که برخی از آنها تیره و تباہ‌کننده و برخی روشن و سازنده است.

از بین همه آرمانها و دبستانهای منشی تا آنجا که من پژوهش کرده‌ام، رساترین و دانشی‌ترین و عملی‌ترین دبستانهای آرمانی و منشی دبستان پارسایی است که بر پایه آموزشهای اشو زردشت پی‌ریزی شده است و به همین جهت من همین هست (سیستم) آرمانی و منشی را بزرگزیده و به شناساندن آن برخاسته‌ام. در این دبستان همانگونه که گفتم پایه منش امشاسپندان است که تعریف کوتاه آن گفته شد و شرح علمی و مفصل آن در این کتاب و کتابهای بعد خواهد آمد.

نخستین پایه گواندگی

در جهان هستی يك نیروی بی‌کمران و صف ناشدنی منظم و راستین وجود دارد که همه نمودهای هستی‌نمایشی از ذات آن نیرو است (۱). این نیرو در آرمان پارسایی اهورامزدا، آفریدگار، خرد کل... نامیده میشود. انسان مانند سایر پدیده‌های هستی پرتوی از این نیرو است.

نیروی محیط بر ذات هستی بنا به آموزه‌های آرمان پارسایی در يك روند پیوسته گواندگی (تکاملی) است و همه نمودهای هستی‌نمایشی از این روند گواندگی بوده و هر نمودی با ویژگی‌های خودش يك گامه (مرحله) از گوالش نیروی هستی را نمایان می‌سازد. جامدات، گیاهان، آب، جانور، انسان و... همه و همه نمایشهای گوناگون نیروی هستی و هر يك گامه‌ای از تجسم و گوالش نیرو را آشکار می‌سازند.

بالاترین مرز گواندگی تا به امروز، انسان و برترین گامه گوالش انسان، جان و خرد و اندیشه اوست و همین گامه بزرگ گوالش است که در فرهنگ و آرمان و منش پارسایی به عنوان گرامی‌ترین و ارزشمندترین آفریده اهورا مزدا پیوسته مورد ستایش است، ارج و ارز انسان هم از دیدگاه فرهنگ پارسایی بسته به این آفریده است و آغاز و سنگ پایه تکامل او نیز همین است.

فردوسی، سخن سرای گرانمایه ایران سخن خود را چنین آغاز می‌کند:

بنام خداوند جان و خرد **از این برتر اندیشه بر نغذرد**

۱ - در این باره در کتاب آرمان پارسایی بحث شده است.

و از این سخن برتر و گرامی تر سروده های اشو زردشت است:

دریسنای ۱ آفریدگار هستی چنین توصیف میشود :

نیایش می کنیم ، ستایش بجا می آوریم آفریدگار هستی ده دانای
بزرگه توانگر و روشنایی بخش رخشنده پرشکوه را . آفریدگاری که
بهترین، زیباترین، استوارترین، خردمندترین و بهسازترین است.
آفریدگاری که از ره راستی برترین و با دانایی و آگاهی بیشترین و با
بخشایشی مینوی و شادی افزا ما را آفرید و به پیکر در آورد و پروراند.

و پس از این توصیف پیدرتنگ پس از بند ۱ در بند ۲ این سخنان می آید :

نیایش می کنیم ، ستایش بجا می آوریم نیک اندیشی ، (بهمن) بهترین راستی ها
(اردیبهشت) خویشتن داری و فرمانروایی اهورایی (شهریور) فروتنی نیک انجام
(سپندارمیتی) رسایی و خرمی پایدار (خرداد و امرداد) را . و از آن پس تا پایان یسنا
همچنان ستایش از خرد و اندیشه و خرمندی و نیک اندیشی ادامه می یابد.

جالب اینجاست که در سرودهای اشو زرتشت دو گوهر همزاد و همستار (متضاد) نیکی
و بدی و بطور کلی خوبی و بدی در آغاز، در اندیشه پدیدار میشود که بنا به این گفته در
روند تکاملی که انسان داشته هنگامی جستارهایی (مقوله) چون نیکی و بدی و زشتی و
زیبایی مفهوم پیدا می کند که این مفهوم ها در اندیشه وی ایجاد میشود و از راه گرایش
اندیشه به نیکی یا بدی است که زندگی مادی وی خوب یا بد میشود.

عین سرود اشو زردشت چنین است:

اینک در آغاز این دو مینوی

همزاد خودکار،

خود را در اندیشه و گفتار و کردار

چون بهتر و بدتر هویدا ساختند.

از این دو :

آن دانایان بودند که درست را برگزیدند

نه که بدانیشان

فسیا

گواندلی تن و روان

همانگونه که گفتم : جهان هستی در یک روند پیوسته گواندگی است . قانون
بزرگ گوالش بر همه چیز از جمله تن و جان انسان نیز فرمان می داند . تن آدمی
از همان لحظه ای که نطفه در زهدان مادر تشکیل میشود زندگی پر جوش و خروش گواندگی

را آغاز می‌کند و تا لحظه آخر زندگی که واپسین دم زده می‌شود و مرگ فرا میرسد ادامه می‌یابد .

همانگونه که تن آدمی در حال گواندگی است روان و زندگی مینوی وی نیز چنین است و همانگونه که ایست در زندگی تنی یعنی مرگ ، درنگ و ایست در زندگی معنوی نیز تباهی و مرگ روانی و مینوی را بیار می‌آورد . آرمان پارسایی با شناخت کامل و درست ساختمان روانی ، برای تکامل روان و زندگی مینوی آدمی گام‌هایی را مشخص کرده است که «منش پارسایی» نامیده می‌شود. گام‌های این منش همان امشاسپندان یاد شده است که گامه نخست آن که «بهمن» یا «نیک اندیشی» باشد در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد و گام‌های بعدی در کتابهایی که پس از این نوشته می‌شود شرح داده می‌شود و همانطور که گفته شد من مسئله منش و گامه نخست «بهمن» یا «نیک اندیشی» را در این کتاب از دیدگاه ملی و تجربه‌ها و رویداد های روزمره زندگی مطرح ساختم . چگونگی نوشتن و تنظیم کتاب چنین است که من در آغاز تعریف های کلی درباره منش ملی و آثار منش ملی آورده‌ام . پس از آن زیر عنوان «در دشناسی اجتماعی» برخی از کژ رویها و ناهنجاریهای منشی را با توجه به رویدادهای روزمره و جاری تشریح کرده و در بخش بعدی آثار این کژ روی ها و ناهنجاریهای منشی را در دو زمینه اساسی زندگی- زندگی اقتصادی و سازمان مطرح ساخته‌ام و در بخش بعدی چگونگی بهسازی روانی را از راه پرورش خرد و اندیشه روشن کرده‌ام . در همه این بحثها پس از بیان هر موضوع مسئله را از دیدگاه آرمان و منش پارسایی نیز مطرح ساخته و نظرات مربوط را بیان کرده‌ام .

منش و نقش آن در زندگی

بارها شنیده‌ایم که: آلمانی با انضباط و دقیق است. فرانسوی ظریف و خوشگفدان است. انگلیسی خون سرد و محافظه کار است. روسی سخت کوش و میهن پرست است. چینی و ژاپونی و بطور کلی نژاد زرد قانع است. سوئسی صرفه جو و ریزین است و ... این گفته ها را می‌شنویم بدون اینکه دانسته باشیم که همین ویژگیهای منشی و اخلاقی است که زندگی اقتصادی و اجتماعی و حتی نوع تولید و سر نوشت ملتها را دگرگون می‌سازد. در این باره مثال فراوان است که من چند مورد را می‌آورم.

جهان امروز آوردگاه يك نبرد تاریخی بزرگ است. نبرد بین ماشین و انسان، پول و منش. آوردگاه این نبرد ویتنام است. در ویتنام امریکائی پولدار با پیشرفته ترین ماشینهای جنگی اش به جنگ ملتی رفته که پیش از اینکه پول و ماشین داشته باشد يك چیز دارد و آن

غرور ملی است و همین منش است که او را در این بیکار شکفت انگیز و نامناسب تا این اندازه سخت کوش و پایدار و پیروز کرده است.

منش ملی امریکائی آنست که همه چیز را با پول و دلار می‌سنجد. در نظر امریکائی دلار گشاینده همه درهای بسته و همه رازها و معماها و در عین حال سنجه همه نیکی‌ها و بدیها و زشتی‌ها و زیبایی‌ها و درستیاها و نادرستیها است و اگر پول ریخته شد و ماشین و مغز الکترونیکی بکار افتاد دیگر نه مشکلی میماند و نه بحثی و نه گفتگوئی و در يك دم پیروزی چهره خندان خود را می‌نمایاند و شکست دم فرو می‌بندد.

امریکائی با این منش و خو و باور به ویتنام رفته و میلیاردها پول ریخته و میلیونها ماشین بکار انداخته است و پس از دهسال شکفت زده دریافته است که در جهان انسانی بالاتر و نیرومندتر از پول منشی وجود دارد بنام «غرور ملی» و همین نیرو است که از چوب خیزران سلاح ضد هلی کوپتر و از خار گیاهی نیزه کشنده میسازد و همین نیرو است که میلیاردها پول و میلیونها اسلحه امریکائی را خاکستر کرده است.

ویتنامی وقتی به ته باتلاق می‌خزد و نثی چوبی به لب میگیرد و ساعتها و روزها زیر لجن به انتظار دشمن می‌نشیند، يك اسلحه دارد و يك چیز به او یاری میکند و آنهم منش است و همین منش است که همان نثی چوبی و لجن باتلاقش را از دقیق ترین ماشینهای حسابگر الکترونیکی و کشنده ترین توپها و بمبها نیرومندتر کرده است. باز همین منش است که در زمان جنگ از نژاد زرد قهرمانها آفریده و در دوره صلح پیروزی و پیشرفت شکفت انگیز اقتصادی او را زیانده است.

در زمینه اقتصاد و تولید و تاثیر منش در این کار مثالی می‌آورم و آن تاثیر منش ویژه ریزبینی و ظرافت و صرفه‌جویی سوئیسی در صنعت ساعت سازی است. يك موقع گروهی از سرمایه‌داران ایتالیائی به فکر تأسیس کارخانه ساعت سازی افتادند. این کار در آغاز نگرانی زیادی در دل صاحبان کارخانه‌های ساعت سازی سوئیس ایجاد کرد، ولی در عمل معلوم شد که نگرانی آنها بیجا بوده است، زیرا هرگز کارگر ایتالیائی نتوانست به ظرافت يك سوئیسی کار کند و در نتیجه ساعت ایتالیایی هم ساعت سوئیسی نگردید.

اگر ماشین آلمانی محکم و دقیق است، اگر فرآورده‌های ساخت فرانسه ظرافت ویژه‌ای دارد، اگر در ساخت محصول انگلیسی حتماً منتهای صرفه‌جویی بکاررفته و بالاخره اگر محصول ایرانی نمی‌گویم زیاد فقط کمکی «خرده‌شیشه» دارد، دلپاش همان منشی است که ناخودآگاه از وجود انسان مر تراود و خودش را در فرآورده و دستاورد آدمی آشکار می‌سازد، حال اگر از تولید فراتر رویم، فرآورده و نمودهای هنری، فرهنگی، علمی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی، ادبی و... نیز چنین وضع و حالی دارد.

بنابراین جا دارد نه به صورت سرسری و برای سرگرمی خاطر و بلکه به عنوان يك
شله اساسی و مهم، موضوع منش ملی را مطرح کرده و جهتهای گوناگون آنرا دریابیم
و روشن سازیم که منش ملی چه مفهومی دارد و تأثیر آن در زندگی يك جامعه چیست؟ در
کشور ما منش ملی چه بوده و چه شده؟ دلیل دگرگونی منش ملی ما چیست؟ ما چه منشی
داریم و چه منشی باید داشته باشیم و دنیای امروز چه منشی را از ما می‌طلبد و برای نبرد
با نیروهای بزرگ و پرتوانی که فرا راه پیشرفت راستین ما قرار دارند چه منشی باید داشته
باشیم. اینها و مسائل گوناگون دیگری از این قبیل است که موضوع منش ملی از دیدگاه
آرمان را مطرح می‌سازد.

اینکه در اینجا هم باز منش ملی را از دیدگاه آرمان مورد توجه قرار دادم بدین جهت
است که آرمان در عین حال که برای انسان يك نوع اندیشه و جهان بینی ویژه و دید فلسفی
خاص بوجود می‌آورد منش او را هم در چهارچوب مشخصی قرار می‌دهد. يك نفر کمونیست
روسی و چینی منشی ویژه دارد که تکیه‌گاه آن آرمان مارکسیسم-لنینیسم است. يك نازی
آلمانی و فاشیست ایتالیائی نیز در رفتار فردی و اجتماعی‌اش پیرو آرمان نازیسم و فاشیسم
است. محافظه‌کار انگلیسی، دموکرات امریکائی، ناسیونالیست عرب، صهیونیست اسرائیلی،
چریک فلسطینی نیز نخست در چهارچوب آرمانی معین می‌اندیشد و سپس دست به رفتار خاص
میزند. بنظر نویسنده منش ایرانی امروز تنها باید بر پایه آرمان پارسایی ایرانی^۱ استوار
باشد. همان آرمانی که پایه‌هایش را من در کتابم روشن ساختم. آرمانی که از نظر فلسفی
بر پایه‌های: یگانگی جهان هستی (وحدت وجود)، تکامل جهان هستی، همزاد و همستا (متضاد)
بودن گوهر های نیک و بد در نمودهای هستی و پیروزی گوهر نیک (منش نیک یا سبتمینو)
بر گوهر بد (منش زشت یا انگره مینو یا اهرمن) و نیک انجامی زندگی انسان و از نظر
اجتماعی و انسانی بر پایه امشاسپندان استوار است.
برای اینکه نقش منش را در زندگی بهتر درک کنیم جز موارد چندی که درباره کشور
های گوناگون در بالا آوردم چند مورد هم درباره جامعه خودمان می‌آورم:

منش ایرانی و فقر

چندی پیش دانشجویی به من مراجعه کرد و با قیافه‌ای بسیار گرفته و نزار و پس از
اینکه شرح مفصلي از بی‌ولی و گرفتاری خودش گفت از من خواست که توصیه‌اش را بکنم
تا بتواند وام دانشجویی بهره‌مند شود. من در برابر درخواست دانشجو ماندم اینکه گمشده

۱- رجوع شود به کتاب نویسنده زیر عنوان: پژوهشی در آرمان پارسائی در ایران.

خودم را پیدا کرده باشم گفتم: چه خوب شد که پیشم آمدی، یکی از دوستان من برای اداره بوفه دبیرستانش دنبال آدمی میگردد و حاضر است با چند برابر مبلغ وامی که میخواهی تو را استخدام کند. دانشجو اول خوشحال شد و پرسید: کارش چیست؟ گفتم: اداره بوفه، فروش ساندویچ و خوراکی به دانش آموزان. همینکه عبارت فروش ساندویچ و خوراکی از دهان من بیرون آمد، قیافه دانشجو درهم رفت و مثل اینکه توهین بزرگی با او شده باشد با همان صورت برافروخته و درهم و درعین حال معترض و کمی خشم آلود شکفت زده گفت: فروش ساندویچ! وبعد درحالیکه کاملا ناراحتی از سر و رویش میبازید بالحنی طمئه آمیز گفت: باید در این باره قدری فکر کنم و بلندشد و با سردی از من خداحافظی کرد و رفت و دیگر حتی برای تعقیب کار و امش هم نزد من نیامد!

این يك منش ایرانی است. گریز از کار بطور کلی و کاردستی و گرایش به کارپاکیزه دیوانی و پشت میز نشینی. شاید در وهله اول این منش زیاد مهم ننماید، دانشجویی کاردستی بوفه‌داری و فروش ساندویچ را از دید خودش کار تنگینی میدانند و حاضر است رنج گرسنگی و بی‌بولی را به خود هموار سازد و زیر بار این تنگ‌نرود. ولی اگر قدری موضوع کاویده شود روشن میشود که موضوع چنین نیست و بلکه این منش که باید منشی بسیار زشت و پلید بدانیم یکی از عوامل برجسته فقر و تهیدستی ماست و در بسیاری از شئون زندگی ما اثر زیان‌آورش را آشکار میسازد. به برنامه‌های آموزشی کشور بنگرید، بخش بزرگ برنامه‌های آموزشی ما درسهای نظری است که دانش‌آموختگان را تنها برای کار دیوانی و پشت میز نشینی آماده میسازد. در کشور ما در برابر نزدیک به هشتصد هزار دانش‌آموز که در رشته‌های عمومی متوسطه درس می‌خوانند تعداد دانش‌آموزان رشته‌های خدمات سیزده هزار نفر و آموزش‌پیشه‌ای (حرفه‌ای) در حدود پنجاه هزار نفر است (۱) این رقم نامناسب تنها نه بخاطر اینست که سازمانهای آموزشی توجهی به رشته‌های فنی ندارند، بلکه بیشتر بخاطر روحیه و منش ایرانی است که از آموزشی که او را برای کارهای فنی و پیشه‌ای آماده‌سازد می‌گریزند. برای درک رقم نامناسب مذکور باید توجه داشته باشیم که در آلمان غربی جمع کل دانش‌آموزان رشته‌های عمومی متوسطه از ششصد هزار بیشتر نمی‌شود و در لهستان در برابر هر ۱۰۰ نفر دانش‌آموز رشته عمومی در دوره متوسطه ۲۷۰ نفر در آموزشگاه‌های پیشه‌ای و فنی تحصیل میکنند. بازم برای درک منش یادشده و تاثیر آن در زندگی اجتماعی و اقتصادی وضع سازمانهای دولتی را در نظر آوریم که چگونه بیشتر وقت نیروی انسانی در سازمانهای اداری ما پشت میزها میگذرد. در این باره مثال زنده از يك سازمان داریم که نامش را نمی‌آورم ولی نشانه‌اش را میگویم. از حدود بیست سال پیش سازمانی برای يك کار کشاورزی تشکیل شد و گروهی کارگر و دست‌ورز (تکنیسین) برای انجام کار، در کشتزارها استخدام شدند.

بعد . . . بیست سال امروزه تعداد این کارگران به دوهزار نفر رسیده است، دو هزار نفری که همگی کار کشاورزی و بیابانی را رها کرده و با هزار وسیله و عنوان خودشانرا به پشت میز اداره آنها در پایتخت رسانده اند و اینک دوهزار کارگر دیروزی و کارمند امروزه کاری ندارند جز اینکه چای بخورند و چرت بزنند و به امید رسیدن آخر ماه خمیازه بکشند. موضوع دیگری که باز در این باره میتوان گفت بهم خوردن نظام شغلی در ایران است. در کشور ما آموزش همگانی، همه طبقات از جمله روستائیان را فرا گرفته است. این کار خوب است و بسیار هم خوب است، ولی بعلم همان منش و روحیه ای که گفتم، امروزه هر روستایی که چند کلمه درس خواند دیگر کار شخم و تخم را برای خودش ننگه میداند و همه تلاش اینست که هر چه زودتر اول به شهر بگریزد و بعد در اداره ای به لباس نگهبانی، مستخدمی، رفتگری، نوکری، درباری و بهر حال به يك کار دیوانی درآید. فرزندان طبقات پیشه ور و کاسبکار شهری نیز چنین حالی را دارند. همینکه پسری درسی خواند دیگر پیشخوان دکان پدر برای جای شرم آوری میشود و با تمام نیرو میکوشد يك کار دیوانی پیدا کند و اگر پدرش تنگ کاسبکاری را پذیرفته او نپذیرد و در اداره ای دست بکار شود تا نزد فامیل و دوست و آشنا سرفراز گردد؛ در این باره مثال دردناکی دارم که میآورم. چند سال پیش در جلوی دانشکده پزشکی تهران چند نفر جوان دانشجوی سرگرم درس خواندن بودند. در این وقت پیرمردی با سرولباسی ژولیده و قیافه ای کارگری نفس زنان ازدور پیداشد و همینکه چشمش یکی از جوانهای دانشجوی که پسرش بود افتاد بی اختیار فریادی کشید و با اشتیاق و عشق پدری بسوی او دوید، پسر (البته ناخلف) که ناگهان در برابر این منظره قرار گرفت تا بناگوش سرخ شد و درحالی که از شدت شرم و ناراحتی عرق از پیشانی اش میریخت خودش را از جوانها کنار کشید و با توپ و تشر و پرخاش زنده به پدرش اعتراض کرد که چرا بدانشکده آمده است و با سردی و تندی او را از خودراند. وقتی پدر دل شکسته و اندوهگین از پسرش جدا شد پسر در برابر پسرش جوانهای دانشجوی که این که بود؟ گفت: نوکرمان بود، تازه از شهرستان آمده! و بدبختانه امروزه بخاطر همان شکوه و زرق و برق کار دیوانی و منش دیوان گرایی که در مردم ما هست بسیاری از جوانهای تحصیل کرده که از طبقه خود خارج شده و به سنگر آبرومند میز دولتی پناه برده اند دیگر پدرشانرا نوکر و کارپردازانرا که جز کسب و کار و پیشه مستقل و اتفاقا پردرآمد چیز دیگری نیست کار نوکری میدانند.

آرمان و منش ملی ما چیست؟

در بالا چند نمونه از نقش آرمان و منش را در زندگی باز نمودم و حال این مسئله مطرح می گردد که امروزه آرمان و منش ملی ما چیست و ما در آموزشگاههای خود از دبستان و دبیرستان گرفته تا دانشگاه چه آرمان و منشی که رنگ ملی داشته باشد به دانش آموزان و

دانشجویان می آموزیم و چه آرمان و منشی در ذهن جوانها پی ریزی می کنیم تا در آینده زندگی فردی و زندگی اجتماعی خود را بر پایه آن استوار کنند؟ که در برابر این پرسش متأسفانه پاسخ درستی نمی توانیم بدهیم و اگر بدهیم بناچار پاسخ ما چنین خواهد بود :

نظام آموزشی و سرگردانی آرمانی

هرسال چندین ده هزار نفر از دانشگاههای ایران در رشته های گوناگون لیسانس می شوند. بنا به مقررات آموزش عالی هر دانشجویی پس از پایان دوره آموزش چهار ساله برای گرفتن درجه لیسانس باید يك پایان نامه تحصیلی بنویسد.

پایان نامه تحصیلی یا تز یا رساله در دوره لیسانس و دکتری به نوشته ای میگویند که حاوی يك اندیشه نو یا طرح نو در رشته مربوط باشد که با عرضه آن دانشجو میتواند لیسانس یا اجازه نامه اظهار نظر در رشته مربوط خود را بگیرد. تعداد کل دانشجویان ایران در حدود ۹۰ هزار نفر است. اگر يك چهارم این عده در هر سال لیسانس شوند سالانه در حدود ۲۰ هزار پایان نامه تحصیلی نوشته میشود! حال اگر حساب کنیم که از سال ۱۳۱۳ که دانشگاه تهران تشکیل شده تا به امروز چند جلد پایان نامه تحصیلی لیسانس و دکتری نوشته شده رقمی نزدیک به يك میلیون بدست میآید و بدنبال آن این پرسش پیش میآید که ارزش علمی این همه پایان نامه که به قاعده باید هر يك در بر دارنده اندیشه تازه ای باشد چه بوده و چه هست؟ مثل اینکه پاسخ روشن است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد. اگر قرار بود يك میلیون اندیشه و طرح در رشته های گوناگون علمی عرضه شود کشور ما به دریایی از دانش تبدیل میشد که متأسفانه نه تنها چنین دریایی در میان نیست بلکه در سنجش با وضع دانش و پژوهشهای علمی در کشورهای پیشرفته دانش در کشور ما از جهت پهنا و ژرفا از حوض کوچکی بیشتر نمی شود و این نیست مگر بر اثر پایین بودن کیفیت آموزش در ایران. واقعاً شگفت آور است که نه در مقایسه با کشورهای پیشرفته بلکه در مقایسه با کشورهایمانند هند و پاکستان کیفیت آموزش ما تا این حد پایین است، اگر در هندوستان و یا پاکستان دانشجویی از دانشکده لیسانس به خواندن و نوشتن و حرف زدن به زبان خارجی را بخوبی میآموزد، ولی در کشور ما از بین صد نفر لیسانس به زبان کمتر کسی پیدا میشود که بتواند در حد کسی که پانزده سال درس خوانده که چهار سالش زبان بوده به زبان مسلط باشد. وضع سایر لیسانسها نیز چنین است و در مقایسه بالیسانس در کشورهای دیگر لیسانس در کشور ما جز موارد معدود جز گواهینامه ای برای استخدام دولتی چیز دیگری نیست. البته در اینجا وقتی میگویم لیسانس و دکتر در کشورهای پیشرفته

غرض لیسانس و دکتر از دانشگاههای معتبر خارجی است و به دکترای های قلابی که با خواندن شش ماه و یک سال درس از یکی از آموزشگاههای اروپا که در ردیف آموزشگاههای شبانه آزاد ماست گرفته میشود نظری ندارم. این قبیل مدارک علمی در کشورهای پیشرفته ارزشی ندارد و فقط در کشور ماست که دارندگان این قبیل مدارک قدر می بینند و بر صدر می نشینند!

پائین بودن کیفیت آموزش در ایران و گرایش شدید دانش آموز و دانشجو به مدرک نقص است و یک نقص بسیار بزرگ است ولی بزرگتر از این نقص در نظام آموزشی ما نقصی دیگر و آن نبودن پایه آرمانی و منشی مشخص در آموزش ماست. در این باره مطالب زیر گفتنی است:

در کشوری مانند شوروی یک هدف و معین حکومتی وجود دارد و یک آرمان معین. همه چیز از جمله نظام آموزش در این کشور بر پایه این آرمان استوار است. البته من در اینجا با خوب و بد این آرمان و این نظام حکومتی کاری ندارم فقط نظرم به چیز دیگری و آن اینست که در جامعه ۲۰۰ میلیونی شوروی تکلیف همه چیز روشن است، زیرا هر چیزی از دیدگاه یک آرمان سنجیده میشود و همه هدفها از جمله هدف آموزشی اینست که این آرمان هر چه بیشتر استوار گردد. بنابراین در نظام آموزشی شوروی در کنار آموزش هر دانشی یک دانش هم آموخته میشود و آن دانش آرمانی ویژه شوروی است. در چین و بطول کلی در تمام کشورهای سوسیالیستی وضع چنین است و آموزش آرمان سوسیالیسم و ایجاد اندیشه سوسیالیستی در دانش آموختگان پایه نظام آموزشی است. در کشورهای غربی آموزش آرمان مانند شوروی از بالا و آنچنان شدید نیست ولی یکنوع آموزش آرمانی و گسترده وجود دارد و آن آموزش آرمانی از راه احزاب است. در این کشورها جامعه به احزاب گوناگون تقسیم میشود و هر کس بنا به وضع طبقاتی و سود فردی و اجتماعی به یک حزب وابسته میگردد و هدین وابستگی، یک نظام آرمانی ویژه در ذهن افراد بوجود میآورد. در فرانسه یک عضو حزب کمونیست یکنوع می اندیشد و یک سوسیالیست یکنوع و یک دست راستی یکنوع. وجود احزاب گوناگون سبب میشود که مسائل اجتماعی از دیدگاههای گوناگون تحلیل گردد. وجود احزاب بناچار در نظام آموزشی نیز اثر میگذارد و هر دانش آموز و دانشجو بنا به وابستگی حزبی یک آرمان ویژه پیدا میکند. ناگفته نماند که در اینجا وقتی میگویم حزب نظری به اجتماع گروهی از کارمندان دولت برای تقسیم و حفظ میزهای دولتی ندارم.

حال در اینجا این پرسش پیش میآید که سود آرمان چیست و اگر در جامعه ای آرمان ویژه ای نبود چه زیان و زیانهای پدید میآید که در پاسخ گوئیم آرمان در ذهن و

روان يك فرد ودر يك جامعه مانند ستون فقرات در بدن است. همانطور كه ستون فقرات بدن انسان را استوار ميكنند آرمان در ذهن و روان نيز سبب استواري اندیشه و رفتار ميگردد و نبودن آرمان در انسان مانند آنست كه بدن بدون ستون فقرات باشد. جامعه بي آرمان جامعه ايست كه ستون فقرات ندارد و بدني كه ستون فقرات نداشت هيچ چيز ندارد. برآستي اگر در جنگ جهاني دوم در جامعه شوروي يا آلمان ستون فقراتي بنام آرمان نازيسم و كمونيسم (باز تكرر ميكنم كه كاري به خوب يا بد بودن اين دو آرمان ندارم) نبود حماسه نبرد استالينگراد و نبرد برلين بوجود مي آمد؟ برآستي چرا مردم شوروي در جنگ استالينگراد آنچنان با جنگ و دندان به سرزمين خود چسبيدند و از آن دفاع كردند و چرا آلمانها در نبرد برلين و در لحظه هائي كه شكست بالاي سر آنها سايه انداخته بود آنچنان دليرانه جنگيدند و وجب بوجب از پايتخت خود دفاع كردند؟ آيا براي روسي و آلماني بهتر نبود كه بجاي مرگ در سنگر سرد و خونين باشمار: « هر كه شد خر تو بشو پالانش » پرچم ميهن خود را از دست بنهد و زير پرچم ديگري برود! ؟ آخر اين همه فداكاري و حماسه آفريني براي چه بود؟ كه در پاسخ گوئيم: آلماني و روسي آرمان داشت و ستون فقراتي كه در ذهن اين دو ملت بود اندیشه و منش و رفتار آنها را برپايه فولاديني استوار کرده بود و فولاد چيزي نيست كه به آساني درهم شكسته شود.

از خواجه عبدالله انصاري تازان پل سارتر

و اينك پرسش بالا را مطرح ميسازم كه آرمان ايراني امروز چيست؟ و همانگونه كه نظام آموزشي در بسياري كشورهاي پيشرفته برپايه آرمان مشخصي است، پايه نظام آموزشي ايران چه ميباشد و دانش آموز ايراني از روزي كه وارد آموزشگاه ميشود تا روزي كه دانش آموخته گردد چه آرمان مشخصي در ذهنش استوار ميگردد؟ حقيقت اينست كه من خود نميتوانم به اين پرسش پاسخ دهم. چون هر قدر برنامه هاي آموزشي را در متوسطه و عالي ميكاوم از آرمان ايراني، شخصي اثر و نشانه نم بينم. در دوره آموزش عالي كه در اين باره سخني نيست و در دوره ابتدائي و متوسطه هم اي كاش سخني نمي بود، زيرا سخنهائي كه در اين زمينه ميرود ذهن دانش آموز را به جنگلي از آرمانهاي درهم و برهم تبديل ميكنند و سرانجام او را درمانده ميسازد. دانش آموز بيچاره ايراني از راه ادبيات با آرمانهاي گوناگون كشورما آشنا ميشود. اين آرمان گاهي اندیشه هاي عبدالرحمن قشيري و شيخ ابوالحسن خرقاني و خواجه عبدالله انصاري و شيخ ابوسعيد ابوالخير است.

گاهی اندیشه بلند و تردیدآمیز خیام ذهن دانش آموز را به خود مشغول میدارد. زمانی دانش آموز در دامن اندرزهای سعدی میافتد و زمانی عرفان لطیف و بلند پایه حافظ دلش را میرباید. گاه شعر فولادین و حماسی فردوسی و اندیشه های باستانی ذهن دانش آموز را تسخیر میکند و زمانی گفته های کلیله دمنه و انوار سهیلی براو چیر میشود و در کنار همه این اندیشه های متضاد، احکام دینی و مذهبی نیز برای او خواننده میشود. دانش آموز در لابلای آموزه های بالا در عین حال با دانش امروز نیز آشنا میگردد و از فلسفه و ادب غرب بهره میگیرد که این موج تازه بنیاد بسیاری از اندیشه های ایرانی را در ذهن او فرو میریزاند. ذهن جستجوگر دانش آموز ایرانی به نوشته های رسمی کلاسی بسنده نمیکند و در تلاش است که چیز تازه ای بیاموزد و بناچار سراغ ادبیات معاصر داخلی و خارجی میرود و با اندیشه های صادق هدایت، جلال آل احمد، دهخدا، صمد بهرنگی... آشنا میشود و چون پای به پهنه ادبیات غرب گذاشت امواج خروشان اندیشه های غولان ادب غرب او را دربر میگیرد. دانش آموز گاه در تار و پود اندیشه سادتر گیر میکند و گاه به افکار داستایوسکی و کامو برخورد میکند و چون در این گیر و دار بزرگ ذهن دانش آموز ایرانی مانند یک دانش آموز روسی و چینی و هندی و فرانسوی... با یک ستون فقرات مشخص آرمانی محکم نشده است هر دم تسلیم اندیشه ای میشود و هنوز درست پی به ژرفای آن اندیشه نبرده در برابر اندیشه نویی از پا درمیآید. نتیجه این آشوب و تلاطم میشود نخست سرگردانی فکری و پس از آن بی بند و باری رفتار، همان مصیبتی که امروز در جامعه ما تا بخواهید گسترش دارد. نه از یک آرمان مشخص در جامعه ما اثری هست و نه از یک رفتار و منش معین و همانطور که معماری امروز ما، موسیقی ما، ادب ما، شهرسازی ما، سازمانهای اداری ما، سر و لباس ما، نام خیابانها و دکانهای ما، سخن گفتن و نوشتن ما... شناسنامه مشخص و ویژه ای بنام ایرانی ندارد، اخلاق و رفتار و منش ما نیز نامعین و درهم برهم است، بطوریکه نمیتوان گفت که ما چیزی بنام «منش ملی» که وضع رفتاری و اخلاقی ما را در جهان مشخص کند نداریم و اگر داریم بد و بسیار بدش را داریم. در اینجاست که باید از نابغه بزرگ و سخنور بلند پایه ایران- فردوسی طوسی یاد کنیم، آنجا که در هزار سال پیش هنگامی که از تباه شدن منش ملی سخن میدارد وضع اخلاقی جامعه را چنین وصف میکند:

تبه گردد این رنجهای دراز

نشیبی دراز است پیش فراز

برنجد (۱) یکی، دیگری بر خورد
 به داد و به بخشش کسی ننگرد
 شب آید یکی چشم رخشان کند
 نهفته کسی را خروشان کند
 ز پیمان، بگردند و از راستی
 گرامی شود کزی و کاستی!
 پیاده شود مردم رزمجوی
 سوار، آنکه لاف آرد و گفت و گوی!
 کشاورز جنگی شود بی هنر
 نژاد و بزرگی نیاید به بر
 رباید همی این از آن آن از این
 ز نفرین، ندانند باز آفرین!
 فهانی بتر ز آشکارا شود
 دل مردمان سنگ خارا شود!
 بد اندیش گردد پدر بر پسر
 پسر همچنین بر پدر چاره گر
 به گیتی نماند کسی را وفا
 روان و زبانها شود پر جفا
 همه گنجها زیر دامن نهند
 بمیرند و کوشش بدشمن دهند!
 زیان کسان از پی سود خویش
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 بریزند خون از پی خواسته
 شود روزگار بد آراسته
 ز پیشی و بیشی ندارند هوش
 خورش نان کشکین و پشمینه پوش
 از ایران و از ترك و از تازیان
 نژادی پدید آید اندر میان

۱ - منظور رنج بردن و زحمت کشیدن است نه رنجش و « بر » خوردن بمعنی نمر
 بردن میباشد و گرنه رنجش و بر خورد کردن مطرح نیست.

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود

سخنها بکردار بازی بود!

سخنان نغز و گرانمایه سخنود بزرگه درست وصف جامعه‌ایست بی آرمان و بی منش و یا بهتر گفته باشم بد آرمان و بد منش، زیرا امروزه وضع جامعه ما از جهت آرمان و منش طوری شده که بد آرمائی و بد منشی خودش بصورت يك آرمان و منش مشخص درآمده است! و حالا در برابر این وضع نابهنجار چه کار باید کرد؟ باید همانگونه که برای میاززه با کم آبی سد میسازیم و برای بالا بردن تولید کارخانه، برای زندگی بهتر نیز باید به نوسازی و بهسازی منشی و اخلاقی پردازیم و این کاری است بس بزرگه که با همه غفلتهائی که درباره آن شده و میشود باید در اندیشه آن باشیم و مطالب آینده پژوهشی است درباره منش راستین ایرانی به این امید که شاید شناساندن این منش بتواند به دگرگونی منش امروزین ما یاری کند.

منش ملی و تجربه آلمان

در بحث از منش ملی و تأثیر آن در پیشرفت و جهش يك جامعه جا دارد از يك تجربه بزرگ كه تجربه آلمان باشد یاد شود. این یادآوری به ویژه از آنجا مهم است كه بین اوضاع و احوال آلمان هنگام آغاز جنبشی در جهت زنده كردن منش ملی و اوضاع كنونی ایران در این زمینه همانندیهای بسیاری هست و شناخت و ارزشیابی تجربه آلمان می تواند به درك اهمیت و نقش منش ملی در سر نوشت کشور ما یاری بسیار کند.

چهار پایه جنبش ملی آلمان

در حدود صد سال پیش در آلمان يك جنبش بزرگ و گسترده ملی در چهار زمینه در گرفت كه فرجام آن پیشرفت تند و شكفت انگیز آنکشور بود، همان پیشرفتی كه آلمان را در موقع امروز قرار داده است. چهار زمینه یاد شده عبارت بود از: جنبش اقتصاد ملی برهبری لیست، جنبش فلسفه و آرمان ملی به رهبری فیخته، جنبش سیاسی به رهبری بیسمارك، جنبش منش ملی به رهبری هردر. پیش از اینکه درباره جنبشهای یاد شده بحثی

کنم بهتر است اوضاع و احوالی را که منتهی به درگرفتن جنبشهای ملی مذکور شد شرح دهم:

در زمان مورد بحث (سالهای اطراف ۱۸۵۰) سر زمین آلمان به سی و نه منطقه جدا از هم که بیشتر آنها با روش های خودکامه (دیکتاتوری) اداره میشدند تقسیم میشد. کشور های توابعند آلمان هر يك بنا به سود خود سیاست ویژه ای درباره آلمان داشتند. دولت اطریش میخواست که آلمان ناتوان و پراکنده باقی بماند. دولت بریتانیا خواهان يك پروس نیرومند بود که جلوی سپاهیان فرانسه را سد کند، دولت روسیه تزاری نیز می-کوشید که آن قسمت از لهستان را که تا آلمان بوسیله آلمان یا اطریش گرفته شده بود تصرف کند.

در این زمان ستیز بزرگی که مردم آلمان با ناپلئون و سپاهیان فرانسه کرده بودند احساسات میهن پرستانه و ملت گرایی (ناسیونالیسم) را در دل آنها برانگیخته و اندیشه یگانگی و اصلاحات را در ذهن آنها دامن زده بود. مردم آلمان دریافته بودند که برای پیروز شدن بر سیاست دولت های بزرگ نسبت به سرزمینشان باید نیرومند شوند و یگانگی همه مناطق سرزمینشان را شرط اساسی نیرومندی میدانستند. مردم آلمان در عین حال به واپس بودن اقتصاد کشورشان نسبت به اقتصاد کشورهای انگلیس و فرانسه پی برده بودند و این حقیقتی بود که در آن موقع در آلمان وجود داشت، زیرا برخلاف انگلیس و فرانسه که صنعتی شده بودند، بسیاری از مناطق آلمان هنوز اقتصاد کشاورزی داشت و تولید شیوه آن واپس مانده بود. از جهت اجتماعی نیز آلمان از کشورهای عقب مانده بود و در حالیکه در فرانسه و انگلیس شیوه مردم عللاری (دموکراسی) گسترده شده بود و انسان که بگفته دیده رو: «کلمه واحده ای که باید همه چیز با آن آغاز و با آن پایان برسد» سرنوشت انسانی خود را دریافته و حقوق خود را بدست آورده بود، در بسیاری از مناطق آلمان بملت وجود دولتهای خودکامه (دیکتاتور) هنوز موجود در بندی بود که میبایست در چهار چوب معینی بیندیشد و در کوره راه معینی گام بردارد. از جهت فرهنگی و صنعتی نیز آلمان وضع ویژه ای پیدا کرده بود. شکوه فرهنگ فرانسه و همست (سیستم) سیاسی انگلیس نوعی احساس خواری و خردی در مردم آلمان ایجاد کرده بود و بسیاری از فرهیختگان و روشنفکران آلمانی میکوشیدند که در رفتار و گفتار از شیوه فرانسوی و انگلیسی تقلید کنند و حتی به زبان فرانسه گفت و گو کنند. (درست مانند وضع امروز ماکه بزرگترین سرافرازی بر يك مادر اینست که کودک چهار ساله اش به زبان انگلیسی صبح بخیر بگوید و خداحافظی کند و يك کارمند اداره که از بورس شش ماهه فولبرایت استفاده کرده بالاترین آرزوی این است که چون آمریکاییان سوت بزند و به لهجه غلیظ آمریکایی

واژه های انگلیسی را بلغور کند !)

از نظر آرمانی نیز آلمان خلع سلاح شده بود و آلمانی بجای هرچیز چشم بسوی دروازه ها داشت که چه از بیرون بیاید و چه رنگ بیگانه داشته باشد تا آنرا بگیرد و بکار بندد. (باز مانند امروز ما که از هرچه که نام ایرانی داشته باشد می گریزیم و به هرچه که رنگ بیگانه داشته باشد می آویزیم.) این اوضاع و احوال سرانجام خشم و ناراحتی مردم پاکدل و نیک اندیش آلمان را برانگیخت که همانطور که گفتم: چهار جنبش ملی را پدید آورد که همراه با احساسات میهن پرستانه و ملت گرایی (ناسیونالیسم) پیشرفت و جهش تند و شگفت آنکشور را پی ریخت .

درباره بیسمارک و اندیشه یگانگی آلمان بحث زیادی نمی کنم . چه این موضوع مفصل است و آنها که با تاریخ سر و کار دارند میدانند که جنگهای ۱۸۷۰ فرانسه و آلمان منتهی به یگانگی آلمان شد و قهرمان این جنگها بیسمارک بود . گفته میشود که بیسمارک هنگام مرگ میگریست و میگفت : من باعث بوجود آمدن دو جنگ شدم و هزاران نفر را به کشتن دادم ولی اینک که میمیرم وجدانم آرام است که یگانگی آلمان را پدید آورده ام .

در مورد فردریک لیست و نظریات اقتصادی اونیز سخن بسیار است. فقط در اینجا میگویم که در برابر نظریات اقتصاددانهای کلاسیک انگلیسی که از آزادی کسب و کار بطور کلی و از آزادی بازرگانی خارجی به ویژه دفاع میکردند، لیست اقتصاددان آلمانی پیاخاست و گفت که برخلاف نظریات اقتصاددانهای انگلیسی، اقتصاد هر کشور تابع وضع تاریخی و جغرافیائی و اجتماعی آنست و ممکن است قوانین و اصول و نظریاتی که در کشوری مانند انگلیس درست است در کشوری مانند آلمان نادرست باشد، و ملت آلمان برای پیشرفت اقتصادی خود باید به خود تکیه کند و برای این منظور و در وهله نخست میبایست دروازه های اقتصادی کشورش را به روی بیگانه ببندد و بکوشد که اقتصاد ملی خودش را پی بریزد و استوار کند. ناگفته نماند که این گفته لیست به ویژه با توجه بوضع کشور ما یکی از اساسی ترین نظریه های اقتصادی است. امروزه يك مقدار زیاد دشواریهای اقتصادی ما آنست که ما بر اثر اندیشه های تاریک جعفرخانهای از فرنگ برگشته و روشنفکران ماساچوستی، در اقتصاد از نظریات و روشهایی پیروی میکنیم که ویژه جهان صنعتی است و از بنیاد های اقتصادی ما فرسنگها فاصله دارد. در زمینه کارهای اداری و اجتماعی و حقوقی و آموزشی نیز چنین اشتباهی هست که متأسفانه و باوجود نتیجه های بد و زیانبخش و آشکاری که دارد کسی در پی چاره آن نیست. درباره دروازه های بازرگانی و وضع کالاهای رسیده و فرستاده چه بگویم که ناگفتم بهتر است . . .

در مورد جنبش آلمانی و فلسفی فیخته و جنبش منشی هردر چون این دو زمینه موضوع بحث ماست تفصیل بیشتری میدهم.

هردر و نظریه منش ملی

هردر کشیشی بود پروتستان و عالم ادیان و سخت پایبند ملیت آلمانی خویش. هردر در سال ۱۸۷۴ کتابی نوشت زیر عنوان « حکمت تاریخ بشری » و در آن نظریات خویش را توضیح داد. خلاصه نظریات هردر چنین است :

« تقلید از روش فرانسویان یا هر راه و رسم خارجی دیگری مردم را بی معنی و مصنوعی میسازد. راه و رسم زندگی آلمان اساساً با فرانسویان تفاوت دارد .

اما این تفاوت دلیل بر آن نیست که راه و رسم زندگی آلمانی کمتر درخور احترام باشد. هر فرهنگ یا تمدنی واقعی باید از ریشه بومی سرزمینی باشد که در آن سر بلند میکند. همچنین باید از زندگی توده مردم (یا به اصطلاح آلمانی Volk) سرچشمه گیرد، نه از زندگی قلب ماهیت شده طبقات عالی که تعلق خاطر به همه جهان دارند. هر ملتی (ملت جماعاتی از مردمان است که دارای زبان واحد باشد.) صاحب روشها، روح یا نبوغی خاص خود میباشد. تمدن کامل تمدنی است که معرف منش یا سجایای ملی باشد و سجایای هر ملتی خاص خود همان ملت است . »

« هردر معتقد نبود که ملتها با یکدیگر تضاد داشته باشند، بکس وی صرفاً تأکید میکرد که ملتها باهم متفاوتند. هردر معتقد بود که تمام ملتها نبوغ خود را طبق روش خویش تزیین کنند، بهمانسان که بناچار گیاه با هستگی رشد میکند، نبوغ نیز تجلی می نماید. باید از تغییر ناگهانی یا تحریفی بر اثر نفوذ خارجی اجتناب شود تا با مال همگی ملتها با تفاوتهای بی پایانی که دارند غنای نامتناهی بشری و الهی را منعکس سازند . » (۱)

نظریه منش ملی هردر و تلاش وی برای شناساندن فرهنگ و منش ملی آلمان شوری شدید در دل آلمانیان پسندید آورد و جنبشهای ملی گسترده ای را باعث گشت. اندیشه پیشرفت و والایش، آلمانیان را فرا گرفت و آنها را به ستیزه بانفوذ بیگانه وزنده کردن اعتبارها و سرافرازی های ملی برانگیخت. گروه بزرگی از جوانهای آلمانی به جنبشی پیوستند که هدف آن پرورش بدن برای آماده شدن هر چه بیشتر در راه خدمت به میهن و ستیزه با نمود های بیگانه پرستانه بود. جوانهای عضو جنبش، دسته جمعی به صحرا و

۱ - نقل از کتاب « تاریخ جهان نو » تألیف رابرت روزول پس امر ترجمه :

ابوالقاسم طاهری .

روستاها میرفتند و با پوشیدن لباسهایی به سبک فرانسویان، طبقه اشراف بیگانه گراما مسخره میکردند. اعضای جنبش، بایگانگان و با هر چیزی که به خوی و منش ملی توده آلمان لطمه وارد میآورد مبارزه میکردند.

جنبش دیگری بنام **Tugen Dbund** یا انجمن فضیلت و مردانگی تشکیل شده بود. اعضای این انجمن موظف بودند با کوشش در تهذیب اخلاق خویش به آینده آلمان خدمت نمایند* (ای کاش در کشورما چنین انجمنی با هدف گسترش آرمان و منش پارسایی تشکیل میشد).

بطور کلی نظریات هر درر تأثیری ژرف در ملت آلمان بجا نهاد و آنها را به گرویدن به آرمانها و افتخارات و داشته‌های ملی خود واداشت.

فلسفه فیخته

یوهان گتلیب فیخته در سال ۱۷۶۲ در دهکده‌ای از آلمان بدنیا آمد و در کودکی غازچرانی میکرد، پدر و مادرش مردمان پرهیزکار بودند و او را به کلیسا میبردند، روزی یکی از بزرگان برای شنیدن موعظه به کلیسا آمد اما وقتی رسید که مجلس بر گزار شده بود، چون کودک غازچران را باهوش یافته بودند، آوردند و گفتند: آنچه از وعظ شنیدی بگو. کودک چنان به خوبی موعظه را بیان کرد که آن بزرگ او را سزاوار فرزندی خود دانست و متکفل پرورشش شد. در هجده سالگی به عنوان دانشجوی الهیات در دانشگاه وپس از تحصیل به معلمی پرداخت و پس از چندی استاد دانشگاه بنا شد.

هنگامیکه فرانسویان به انقلاب بزرگ دست برده بودند، فیخته ذوق و شوری نشان داد و در تأیید آن نهضت نگارشها کرد، اما در دوره ناپلئون که آلمانیان در مخاطره محو و اضمحلال افتادند میهن پرستی فیخته به جوش آمد و برضد فرانسویان برای ملت آلمان سخنوریها کرد که معروف است و از هیچ قسم کوشش و مجاهدت فرونگذاشت و در تهییج همشهریان بر مقاومت با دشمن مداخله عظیم داشت. فیخته در سال ۱۸۱۴ در سن پنجاه و دوسالگی در گذشت (۱).

«فلسفه فیخته مشر بر این بود که روح باطنی فرد خلاق دنیای معنوی اوست، و با قبول نظریه منش ملی هر درر فیخته معتقد شد که نه فقط روح انفرادی پدید آورنده دنیای معنوی انسان است بلکه روح ملی نیز موجود یک نوع جهان معنوی است که زبان، انواع هنر،

* برای آگاهی به کتاب تاریخ جهان نو مراجعه شود.

۱- نقل از کتاب: سیر حکمت در اروپا - محمدعلی فروغی.

روش مردم، عرف، مؤسسات و عقاید همه از مظاهر آن جهان است .
 فیخته در سخنرانیهای خود پیوسته می گفت که ملت آلمان را روحی است که نمیتوان
 آنرا از بن بیرون کشید، آلمانها صاحب سجایای ملی اساسی ولایتگیری هستند بمراتب
 شریفتر از سایر ملل (باین نحو فیخته پا از آنچه که هر در گفته بود فراتر نهاد). که باید
 بهر قیمتی شده آنرا در برابر نفوذ بین المللی یا فرانسوی حفظ نمود و مصفی نگاه داشت .
 روح آلمانی همواره با فرانسه و اروپای غربی تفاوت داشته است و هنوز و فی الواقع آوازه
 آن برنخواست است، اما روزی خواهد آمد که همگان باین امر واقف گردند، (۱) .
 می بینیم آلمانی در برابر نفوذ بیگانه از هر وسیله بهره می گیرد تا روح میهن پرستی
 و ملت گرایی (ناسیونالیسم) را زنده کند و سرانجام این روح زنده شد و در همه زمینه ها
 به جهش درآمد، جهشی که او را برق آسا به پیش داند . پیش راندنی که نتیجه اش امروزه
 به صورت معجزه اقتصادی و صدها معجزه دیگر نمایان شده است و چه چیزی این معجزه ها را
 در آلمان آفرید؟ نخست آرمان ملی و بعد منش ملی ، آلمانی نخست اندیشه و فلسفه و
 آلمانی بر پایه فرهنگ ملی خود پی ریخت و سپس بر پایه آن فرهنگ، یک منش ملی پیدا کرد
 که در تمام زندگی او اثر گذاشت و منش ملی آلمانی چیست و آلمانی چه رفتار و شیوه و
 خوباوری دارد که اینگونه او را به پیشرفت میرساند؟ خود منش عشق به میهن و زاد و بوم ،
 عشق به فرهنگ و داشته های ملی، کار، دقت، انضباط و همین ویژگیهای اخلاقی است که
 آلمان را این چنین پیروز کرده است. و برای اینکه با گوشه هایی از نظم و دقت و کار و
 انضباط آلمانی بیشتر آشنا شویم، یک مورد را می آورم و آنرا با شیوه کار خودمان مقایسه
 می کنم :

دقت آلمانی و دقت ایرانی!

در یکی از کارخانه های آلمان مدیر کارخانه هنگام بازدید به یکی از کارگران یادآور
 شد که هنگام کار از کشیدن سیگار خودداری کند و سیگار را فقط هنگام فراغت و استراحت
 بکشد، و وقتی کارگر قیافه معترضی به خود گرفت، مدیر او را به دفتر کار خود خواست و
 برایش توضیح داد که از مدتی پیش کشیدن سیگار شما مورد بررسی کارخانه قرار گرفته و
 معلوم شده است که دقیقه ها و لحظه های بسیار کوتاهی که شما صرف کشیدن سیگار میکنید و
 به ظاهر چیزی نیست ، روزانه هزار پانصد مارک به کارخانه زیان میرساند و دلیلش اینست
 که در همان لحظه های ناچیز که شما کار را متوقف میکنید صدها نفر کارگری که پشت سر شما

۱- نقل از کتاب: تاریخ جهان نو.

کار میکنند بناچار کار را به عقب می‌اندازند و کارگران دیگر نیز به همین ترتیب و در مجموع با محاسبه‌هایی که شده سیگار کشیدن شما هر روز باندازه کار چند کارگر از بازده کارخانه می‌کاهد که بهای آن میشود هزار و پانصد مارک! این یک مورد بسیار کوچکی است از تأثیر رفتار و منش در زندگی آلمانی که اگر موضوع در مقیاس وسیع و بزرگ و در تراز (۱) کشور در نظر گرفته شود اهمیت موضوع آشکارتر میگردد. مطلب بالا را خواندیم و حالا مطلب زیر را هم بخوانیم :

آمارگیری آزمایشی کشاورزی شروع شد .

مرکز آمار ایران با توجه به اولویت کشاورزی در برنامه پنجم، مشغول یک آمارگیری نمونه کشاورزی است. این آمارگیری هم‌اکنون در شهرستان بهبهان آغاز شده است و تا پایان سال جاری در چهار شهرستان دیگر کشور از جمله قوچان و مراغه اجرا خواهد شد. هدف از اجرای این طرح شناخت کامل بخش کشاورزی است که طبعا سایر عواملی که برای تجزیه و تحلیل آن لازم است طی این آمارگیری جمع‌آوری میشود. (۲)

از خوانندگان خواهش میکنم یک بار دیگر خبر بالا را بخوانند. یک آمارگیری نمونه که بر اساس آن باید جامعه فعلی کشاورزی شناخته شده و مسائل مربوط تجزیه و تحلیل گردد در بهبهان آغاز شده و قرار است در چهار شهر دیگر از جمله قوچان و مراغه تا پایان سال جاری انجام گیرد! ملاحظه فرمائید آمارگیری نمونه کشاورزی در دوشهر قوچان و مراغه یعنی دو نقطه از سردترین نقاط ایران تا پایان سال جاری یعنی در ماههای آذر و دی و بهمن انجام می‌گیرد! آمارگیری کشاورزی در شهرستان آنهم در قوچان و مراغه! معمولا در آمارگیری نمونه کشاورزی سائلی مانند: تولید کشاورزی، انواع محصولات کشاورزی، بازده زمین، تولید محصولات سالانه و دائمی کشاورزی، سطح زیر کشت، تعداد بهره‌برداران کشاورزی، توزیع جغرافیائی محصول، تعداد دام و تفکیک نوع آن، فرآورده های دامی، اشتغال نیروی انسانی و... باید مورد توجه قرار گیرد و از مقامات مرکز

۱- از واژه‌های نادرستی که در نوشته های امروز زیاد بکار برده میشود واژه «سطح» است مانند: تشکیل کمیسیون در سطح مدیران کل. اجرای برنامه در سطح کشور. سطح که فارسی آن رویه است ترجمه Surface است که نابجا برابر واژه Level آورده میشود ترجمه Level تراز و ترازه است، مانند تشکیل کمیسیون در تراز مدیران کل. اجرای برنامه در تراز کشور. بسیار نابجا است که بگوئیم تشکیل کمیسیون در رویه مدیران کل!، اجرای برنامه در رویه کشور!

۲- روزنامه کیهان پنجشنبه ۱۱ آبانماه ۱۳۵۱

آمار ایران باید پرسید که در یخبندان زمستان در روستاهای دوشهر قوچان و مراغه که سنک از سرما میترسد ماموران شما چگونه و از چه راهی میتوانند به آمارها و اطلاعات یاد شده دسترسی پیدا کنند. اگر شما بخواهید سطح زیر کشت را محاسبه کنید که زمستان در قوچان و مراغه زمین پوشیده از برف است و اگر بخواهید میزان محصولات را بسنجید که محصولی نیست و اگر بخواهید از روستاییان پرسشهایی بکنید که عده زیادی از آنها برای پیدا کردن کار به شهرها از جمله به تهران رفته اند و آنهایی هم که مانده اند سرماچنان آنها را چزانده که حال و حوصله پرسش و پاسخ ندارند! چنانچه مأموران شما هم ندارند! پس این چه آمارگیری است و چرا ب فکر شما نرسید که این آمارگیری را چند ماه زودتر و در فصل تابستان و پاییز انجام دهید. شما خود اعلام میکنید که با توجه به اولویت کشاورزی در برنامه پنجم دست به این آمارگیری زده اید. اگر قرار باشد پایه برنامه پنجم برچنان آماری استوار باشد که وای بر این برنامه! شما در این آمارگیری حتماً برای هر شهرستان یک میلیون تومان خرج میکنید و اگر در چهار شهر آمارگیری نمونه کنید چهار میلیون تومان خرج خواهید کرد! آیا شما از این چهار میلیون تومان واقعاً نتیجه خواهید گرفت و همانطور که آن کارخانه دار آلمانی حساب چند دقیقه سیگار کشیدن را کرد و رقم هزار و پانصد مارک را بدست آورد شما هم حساب وقت و پول و کار و نتیجه را کرده اید؟! قطعاً پاسخ این پرسشها منفی است و منفی بودن آن بدان جهت است که بطور کلی منش ما ایرانیها به ویژه سازمانهای اداری ما طوری است که با حساب و کتاب و محاسبه و عدد و رقم سروکار زیادی نداریم و چیزی بنام دوجدان کاره که یک عامل مهم پیشرفت اروپائیان است در ما یا اصلاً نیست و یا اگر هم هست بسیار کم است.

روش ما در کار شمار هر چه بادا باد و زدن به آب و آتش و دم غنیمت دان و ولش کن بابا - و در سازمانهای اداری گذراندن وقت و گرفتن مقام و پول است. قطعاً در مرکز آمار ایران قرار بوده است این آمارگیری در تابستان و پاییز انجام گیرد. ولی هنگام انجام کار لابد حسین در مرخصی بوده و حسن در مأموریت خارج از کشور، کارپرداز به موقع کاغذ نخریده و حسابدار اعتبار لازم را تأمین نکرده بوده است و مسئولان کار هم تنها در فکر تغییر و تحولات اداری بوده اند که کی خواهد رفت و کی خواهد آمد و به کی باید نزدیک شد و از کی باید برید! همان دردهای بیدرمانی که سازمانهای اداری ما ملامال از آنهاست و بیشتر گرفتاریهای ما از آنهاست و کسی هم به فکر چاره آنها نیست!

رشد هماهنگ و ناهمگ

در مسائل مربوط به رشد و پیشرفت یک موضوع اساسی وجود دارد و آن رشد هماهنگ

است. بدین معنی که یک جامعه وقتی رشد را آغاز میکند رشد باید در همه جبهه‌ها - اقتصادی، اجتماعی، فکری، فرهنگی، علمی، حقوقی، و... انجام گیرد و اگر قرار باشد جامعه در یک جبهه رشد کند و درجبهه دیگر واپماند درست مانند آنست که هنگام لشکرکشی و یورش توپخانه و پیاده نظام هماهنگ حرکت نکند و در نتیجه توپخانه بجای اینکه دشمن را بکوبد پیاده نظام خودی را بزیر آتش بگیرد. در صفحه‌های پیش درباره رشد اقتصادی - اجتماعی آلمان یادآور شدیم که رشد اقتصادی - اجتماعی آلمان در چهار زمینه آرمانی و فلسفی، منشی، اقتصادی و سیاسی انجام گرفت و این حقیقتی است که نه تنها در آلمان بلکه در تمام کشورهای اروپائی انجام گرفته است.

اروپائیان به عکس آنچه که ما می‌بینیم و بکار می‌بندیم رشد و توسعه را از اقتصاد آغاز نکردند و بلکه رشد اروپا با دیگر گونی در اندیشه و آرمان و منش آغاز شد و رشد اقتصادی و اجتماعی همپا با این دیگر گونیا انجام گرفت. توضیح مطلب اینست که اروپائیان در تمام دوره تاریخ قرون وسطی بر دو پایه مشخص و معینی می‌اندیشیدند و رفتار میکردند و آن دو پایه منطق ارسطو و نوشته‌های انجیل بود. هر چه بر این دو پایه استوار بود پذیرفتنی و درست بود و هر چه نه نادرست و نابودشدنی. این شیوه اندیشه قرن‌ها ادامه داشت تا سرانجام رنه دکارت فیلسوف بزرگ فرانسوی و فرانسس بیکن فیلسوف بلند پایه انگلیسی ظهور کردند و شیوه اندیشه اروپائیان را دیگرگون ساختند. دکارت کتابی نوشت بنام «راه بکار بردن خرد» و در این کتاب روش علمی و راه جوئی بسوی حقیقت را که بر پایه اندیشیدن و آزاد اندیشیدن و درست اندیشیدن استوار بود نشان داد و همین راه گشایی و راهنمایی، اروپائیان را از تاریکی و حشمتناک‌گزانندیشی و کوتاه اندیشی و نادرست اندیشی بیرون آورد و آنها را در مسیر درست اندیشه قرار داد که سرانجام آنها را به قعر آسمان و دل اتم رسانید (۱). بنابراین ملاحظه می‌فرمائید که در اروپا پیشاپیش همه جنبشها فلسفه و فیلسوف و مسائلی چون آرمان و روش تحقیق و تفکر و از این قبیل مسائل قرار دارد. گذشته از فیلسوف و فلسفه در اروپا، جنبش مهم دیگر در آغاز رشد جنبش منشی و اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی و حقوقی بود و همین جنبشها بود که همراه با جنبش فلسفی اروپائیان را برای رشد اقتصادی آماده ساخت.

بنابراین در اروپا رشد در همه جبهه‌ها و زمینه‌ها بطور هماهنگ انجام گرفت و امروزه اگر اروپائی و بطور کلی جامعه غرب مغز الکترونیکی می‌سازد و هواپیمای جمبوجت و بالاتر از آن سفینه کیهان نورد سوار میشود مغز و فکر و منش و روابط اجتماعی و مناسبات حقوقی

۱- درباره دکارت بعداً به تفصیل بحث خواهیم کرد.

و سازمان آموزشی و بنیادهای فرهنگی او را برای این کیهان نوردی آماده ساخته و با آن همگنی و هماهنگی دارد. نه اینکه اروپایی سوار جت بشود ولی سازمان اداریش سوار لاک پشت باشد و فرآورده صنعتی تولید کند در حالیکه شیوه اندیشه و نهادهای اجتماعی رنگ زمین سالاری (فئودالیت) داشته باشد و دانشکده تأسیس کند و بجای مهندس و دست‌ورز (تکنسین) لیسانس تو خالی صادر کند.

بنابراین برای يك رشد واقعی باید همه جبهه‌ها و همه زمینها را آماده کرد که بحثی که من آغاز کرده‌ام مربوط به جبهه آرمان و منش است که تا در این دو جبهه يك جنبش واقعی انجام نگیرد رشد اقتصادی - اجتماعی به مفهوم واقعی تحقق نخواهد یافت و اگر یابد چیز نارسا و ناقصی خواهد بود.

دگرگونی منش در اروپا

برای اینکه خوانندگان از چگونگی دگرگونی منش اروپائیان در آغاز رشد در قرن شانزده و هفده آگاه شوند مواردی چند از قوانینی که در آن زمان در برخی از کشورهای اروپایی وضع شده است می‌آورم:

از آغاز رشد اروپا دولتها منتهای کوشش را داشتند که همه نیروی انسانی بکار افتد. گرچه کارگروه بزرگ کارگران و دهقانها به سود سرمایه داران تمام میشد ولی در مجموع گسترش کشور را هم باعث میگشت. بیکاری و گدائی کسانی که دارای نقص بدنی نبودند در اروپا بشدت مجازات میشد و دزدی يك گناه نابخشودنی بشمار میرفت. در مدت سلطنت هانری پنجم در بریتانیا (۱۵۰۹-۴۷) ۷۲۰۰ نفر دزد اعدام شدند. در سال ۱۵۳۶ بموجب قانونی در بریتانیا اشخاص ولگرد که توانائی کار کردن داشتند محکوم به قطع گوش میشدند و اگر شخص سالمی سه بار ولگردی میکرد کیفر مرگ دربار او اجرا میشد. در سال ۱۵۷۲ در زمان سلطنت الیزابت در بریتانیا قانونی وضع شد که بموجب آن کسی که بدون پروانه مخصوص گدائی میکرد و سن وی از ۱۴ سال بیابا بود محکوم به شلاق خوردن و داغ شدن میکردید و اگر کسی دوبار گدائی کرده و مجازات شده بود برای بار سوم اعدام میشد. برای حمایت از صنایع داخلی نیز ذکر نمونه‌هایی از قوانین وضع شده جالب است. در سال ۱۵۶۵-۶۷ در زمان سلطنت الیزابت در بریتانیا قانونی وضع شد که بموجب آن صدور گوسفند زنده از انگلستان ممنوع گشت. اگر کسی برخلاف این قانون رفتار میکرد مجازات او توقیف‌داری، یکسال زندان و قطع دست چپ بود و اگر کسی برای دومین بار مرتکب این جرم میشد کیفر مرگ دربار او اجرا میگشت. در سال ۱۶۶۰ در زمان سلطنت شارل دوم قانون دیگری وضع شد که کیفر صدور گوسفند زنده برای صادر کردن پشم خام نیز برقرار شد.

در زمان لوئی چهارده در فرانسه و در زمانیکه کلپر وزیر دارائی بود قوانینی برای توسعه اقتصادی و بکار افتادن نیروی انسانی در فرانسه وضع شد که کمابیش شبیه قوانین بریتانیا بود (۱)

قوانینی که ذکر کردم گرچه امروزه قابل اجرا نیست و اجرای آنها برخلاف عدالت است ولی نشان دهنده این حقیقت است که اروپائیان پیشرفت را آسان بدست نیاوردند و به بهای این قوانین و این قربانیها و این سخت گیریها بود که نیروی انسانی در اروپا بکار افتاد و مردم آنکشور را بجلو راندند. امروزه نیز اروپائیان در کار چنین اند و گرچه دیگر کیفی قطع گوش و دست چپ و اعدام در میان نیست ولی اروپائی آنچنان وجدان کار پیدا کرده که جای همه آن کیفرها و سخت گیریها را گرفته است و همین وجدان کار است که چرخهای اقتصادی اروپا و بطور کلی جهان غرب را آنچنان بحرکت در میآورد.

نتیجه بحث

نتیجه اینکه از بحث میخوایم بگیریم آنست که يك جامعه و يك کشور برای بزرگ شدن باید همه اسباب بزرگی را آماده کند که یکی از این اسباب ها که شاید اساسی ترین اسبابها باشد منش ملی است و بر ماست که نقطه های ضعف منش ملی خود را بزدا کنیم و برای ایجاد منش ملی سازنده ای که هماهنگ با نیازمندیهای زمان باشد بکوشیم.

همه چیز در گرو منش ملی است

ضعیف ترین آدمها کسی است که يك بازویش قوی باشد .

کنفوسیوس

آیا سرمایه گذاری در سدسازی برای ما مهم است یا در راه گسترش منش انسانی و مثلاً آیا سرمایه گذاری در سد مهم است یا در راه راستگو کردن مردم و ستیزه با دروغ ؟ اگر این پرسش را از يك برنامه نویس و برنامه ریز بکنیم قطعاً به ما خواهد خندید و در پاسخ خواهد گفت: سرمایه گذاری و برنامه ریزی را با منش انسانی و با راستگویی و دروغ چه کار؟ ولی اگر پرسش از من بشود بی درنگ پاسخ خواهم داد که نه تنها سرمایه گذاری در راه گسترش منش انسانی و راستگو کردن مردم و ستیزه با دروغ کار عبثی نیست، بلکه همبها با سدسازی بطور قطع و مسلم باید در این راه هم سرمایه گذاری بشود که اگر نشود سرمایه گذاری در راه سدهم نتیجه مطلوب را نخواهد داد و این است دلائلی که میآورم:

بیچاره مادر !

گرامی تر از وجود مادر و مقدس تر از این واژه در جهان چه چیزی وجود دارد ؟ قطعاً یا هیچ و یا خیلی کم. از سالها پیش در کشور ما قرار شد که برای بزرگداشت مقام مادر روزی تعیین شود و تعیین شد و حالا این وجود مقدس و این واژه گرامی و این روز پرشکوه به یکی از مبتذل ترین، زشت ترین و دل آزارترین روزها و واژه ها تبدیل شده است. برای چه؟ برای اینکه ظرفی که این اندیشه در آن ریخته شده پلید بوده و بناچار مظر و راهم آلوده کرده است. منش مردمی که باید به بزرگداشت مقام مادر برخیزند نادرست و

زشت بوده و به همین جهت روز مادر به موج‌گند آلود و پلیدی از سوداگری و سودبری و چشم‌همچشمی و تظاهر و دروغ تبدیل شده است. بجای اینکه در این روز شاعران و نویسندگان و دانش‌آموزان و دانشجویان و سخنوران و پژوهندگان خامه به کف گیرند و در ستایش مقام مادر و ارج نهادن به او چکامه بسرایند و سخن بگویند و مقاله بنویسند، مثنی سوداگر دروغزن کالاهای فروش نرفته بنجل خود را از انبارها بیرون میکشند و با شمار و مادر به تو درود میفرستم» با چند برابر بها فرادید مردم میگذارند و مردم هم برخی تنها بخاطر چشم‌همچشمی و نمایش و برخی به زور و رودربایستی کالاها را میخرند و تقدیم مادر میکنند که ای کاش باز تقدیم مادر میشد. زشت‌ترین اداهای روز مادر دادن کالا از طرف دانش‌آموزان به معلمان است و معلوم نیست اگر عنوان آموزگار زن «مادر روحانی» است چرا هنگام بزرگداشت او بجای دادن يك هدیه روحانی که انشاء و شعر و نقاشی و ترانه باشد باید از کالا استفاده شود و آنهم کالائی چون سرویس غذاخوری و جاروی نپتون و مسو خشک کن (شوار)... و باز من نمیدانم چرا مقامهای مسئول وزارت آموزش و پرورش با این جریان پلید که از چند سال پیش در آموزشگاههای ما برخاسته مبارزه نمیکنند و هدیه کردن کالا های گوناگون را در روز مادر ممنوع نمیسازند؟!

این يك نمونه است از رابطه بین اندیشه و منش. اندیشه بزرگداشت مقام مادر اندیشه بسیار ستوده و نیکویی است ولی وای از وقتی که این اندیشه بامنش زشت و ناشایستی آمیخته گردد که نتیجه اش همان میشود که گفتم. حال این مورد کوچک را بگیرد و با تمام کارهای ما بسنجید، خواهید دید که منش نادرست چیست و چه آثار زیان بخشی از خود بجا میگذارد و سرمایه گذاری در راه گسترش منش انسانی تا چه اندازه با اهمیت است.

بعد از رفتن من!

در رابطه بین اندیشه و منش و تاثیر این دو در یکدیگر مورد روز مادر را دیدیم و حال به يك مورد دیگر که برنامه ریزی است توجه کنیم. چند سال پیش یکی از مقامهای برجسته اداری يك استان هرچه پول بدستش میرسید صرف کارهای پروسرو صدای نمایشی میکرد و هر حوضی که میساخت و هر فواره ای که نصب میکرد و هر گردشگاه بی گردش کننده ای که میگشود خبرنگارها و عکاسها را خبر میکرد و عکس و تفصیل ساختن حوض و فواره را با آب و تاب تمام در روزنامه ها منعکس میکرد.

کارشناسان و صاحب نظران مرتباً به این مقام خرده می گرفتند که در منطقه فقیری که حوزه مسئولیت اوست آنقدر کارهای واجب و ضرور هست که حوض و فواره و گردشگاه در برابر آن هیچ است و بهتر است پول و سرمایه در آن راهها بکارافتد. پاسخی که (البته

بطور خصوصی) مقام اداری به کارشناسان میداد این بود که نتیجه سرمایه گذاری در آن کارهای امیل آبادانی بعد از مدتی دراز وقتی که من از اینجا رفته‌ام آشکار میشود و کار به حساب من گذاشته نمیشود و حال آنکه ساختن حوض و فواره در کوتاه مدت انجام میگردد و افتخار و امتیازش نصیب خود من میگردد! این برداشت يك مقام مسئول اداری از انجام برنامه های آبادانی است و شاید چنین انگاشته شود که تنها آن شخص و یا عده کمی از مقامهای اداری دارای چنین طرزفکری هستند، ولی حقیقت نه اینست و بلکه اگر شما به سازمانهای اداری سر بکشید و در جریان بسیاری از کوششها و فعالیتهای مقامهای اداری باشید آنچه که در درجه اول اهمیت خواهید دید فلسفه و اندیشه «حفظ میز» است و بخاطر این فلسفه و اندیشه نادرست و زیان بخش است که بسیاری از کارهای ما تغییر ماهیت میدهد و در عمل چیزی در میآید که با اصل اندیشه و برنامه و طرح فرسنگها فاصله دارد که من در اینجا به يك مورد اشاره میکنم.

چند سال پیش در یکی از سازمانهای بسیار مهم اداری که نامش را نمی‌برم تصمیم گرفته شد که سازمان بکلی تجدید شود و يك عده کارشناس وارد و تحصیل کرده و جوان و دلسوز استخدام شوند و «صاحب‌منصبان» چای خواره اهل ماده و تبصره و «آقابر و فردا بیا» و «چرا وارد اطاق شدی چهار دکمهات را نبستی!» و ... به وزارت مادر منتقل کردند تا در آنجا بقیه خدمت اداری خود را به خوشی و شادگامی بسر آورند! این تصمیم گرفته شد و آیین‌نامه مربوط نوشته شد و جوانها و کارشناسان مورد نظر استخدام شدند ولی هنوز مرکب ابلاغها و حکمها خشک نشده بود که صاحب‌منصبان اهل بخیه چنان با مهارت زیر آب کارشناسان جوان را زدند که تا به خودشان آمدند دیدند هر کدامشان با سمتهای آبکی بی‌بو و خاصیت به همان وزارت مادر که قرار بود صاحب‌منصبان بروند رفته‌اند و صاحب‌منصبان چنان بر میزهای خود استوار شده‌اند که با جراتی هم‌گندنی نیستند! در اینجا نیز يك اندیشه نیک با منشی‌زشت آمیخته شد و نتیجه‌اش نابود شدن اندیشه نیک و مسخ آن گردیده. مسخی که در بسیاری از کارها به ویژه کارهای اداری ما به چشم می‌خورد.

منش و فرهنگ جاهلی

امروزه در جامعه ما آرام آرام ولی با سرو صدا سرطانی در حال ریشه دواندن است و آن گسترش و نفوذ منش و فرهنگ جاهلی است. منش و فرهنگی متعلق به طبقه واسطه‌ها میداندارها، دلالها، سرقفلی بگیرها... می‌فرمایید چگونه؟ پیچ رادیو را باز کنید و از جلوی صفحه فروشها بگذرید و بشنوید:

آخه خونوکه با خون نمی‌شورن چون دلم!

ابرام غزلخونم من
 بچه تهرونم من
 کس رو مثل من عذاب نمیدی!
 مینا ماچت کنم من، مینا ماچت کنم من
 مثال خربوزه قاچت کنم من
 از آن گوشه لب ماچ مالیم کن
 اگر من حالیم نیس حالیم کن
 زیر درخت سنجد آدم دلش می لرزه
 همون لرزیدن دل به یک دنیا می ارزه
 ماست ماست کنگر ماست
 چشم دید و دلم خواست

و از این قبیل ترانه‌ها و حرف‌ها که مثل نقل و نبات ورد زبان مردم است و حالا این پرسش پیش می‌آید که این گسترش منش و فرهنگ جاهلی از چیست؟ که در پاسخ می‌گویم: به خاطر همان مطلبی که در گذشته نوشتیم. ساخت و بافت اقتصادی و اجتماعی امروزه کشور ما طوری است که ثروت و درآمد بیشتر نزد واسطه‌ها، میداندارها، دلالهای زمین، صاحبان مستغلات، صاحبان دهکده‌های نوساز به فروشی و... است. وقتی ثروت از آن این طبقه بود قطعا تفریح و فراغت هم از آن این طبقه میشود و این حقیقتی است که در جامعه ما وجود دارد. گردشگاه‌ها و تفریحگاههای تهران شبها در اختیار همان طبقاتی است که نام بردم. دبیر دبیرستان، استاد دانشگاه، قاضی دادگستری، کارمند درستکار اداره، نویسنده مطبوعات، مترجم و... را با این تفریحگاهها و گردشگاهها سروکاری نیست، در همان ساعاتی که واسطه‌ها و میداندارها و دلالها و صاحبان زمین در تفریحگاههای تهران دست‌دسته پول تثار خواننده و رقصنده و نوازنده میکنند، استاد دانشگاه باید بنشیند و جزوه بنویسد، دبیر دبیرستان درس اضافی بدهد، نویسنده مطبوعات قلم بزند و مترجم جمله پس و پیش کند. وقتی حکومت تفریح و فراغت بدست طبقه پولدار کنای شد قطعا کیفیت کار هم تابع خواست او میشود و در نتیجه هنر میشود:

از اون گوشه لب، ماچ مالیم کن.
 اگر من حالیم نیست حالیم کن
 ماست ماست کنگر ماست
 چشم دید و دلم خواست

و حال به سینماها برود و از یک فیلم فارسی دیدن کنید در اینجا نیز می‌بینید حکومت بدست

طبقه پولدار واسطه و میداندار و دلال است. اگر این طبقه شب و روز با وزن و کیل سر و کار دارد و هر چیز که سنگین تر باشد پربهتر است، هنرپیشه و رقاص نیز باید چنین باشد و از این جهت است که روی پرده سینمای فارسی تا بخواهید پاچه کلفت می بینید و کمر کلفت تر و البته عرق سگی و هنرپیشه‌ای که در کنار رودخانه‌ای همراه با زن مو فر فری پاچه کلفتی نشسته و عرق سگی را با کله پاچه بالا می زند. و اینست همان سرطانی که از آن یاد کردم ، گسترش منش و فرهنگ جاهلی و این نیست مگر بخاطر ناهماهنگی و ناجوردی توزیع درآمد در جامعه ما. اگر ساخت و بافت درآمد در کشور ما طوری بود که طبقه تحصیل کرده و فرهیخته هم می توانست مانند يك جاهل ساعات فراغتش را تفریح کند قطعاً کیفیت هنر این چنین به گند کشیده نمیشد و شب و روز آهنگهای مبتذل جاهلی همراه با کلمات و شعر های بندتنبانی را يك پراکنده نمی گشت و روی پرده سینما هم بجای هنرپیشگانی چون انگریز بر گمن و ملینامر کوری و با همان هنرمندی آنها زندهای گنده پاچه کلفت ناف نما کنگر ماستی نمایان نمیشدند. پس در کار هنر و موسیقی و ترانه و شعر هم ما با منش سروکار داریم. اگر در جامعه منش انسانی گسترده بود شعر و موسیقی و ترانه هم انسانی و ژرف و پربها میشود و اگر منشی جز این بود وضع همین میشود که امروزه می بینیم و می شنویم.

ریشه غرب گرایی

درباره غرب گرایی که یکی دیگر از سرطانهای جامعه ماست سخن بسیار رفته است و می رود. در اینجا مطلبی را که در این مورد عنوان می کنم اینست که در کار غرب گرایی هم ما در درجه اول با منش سروکار داریم.

منش امروزی ما در رابطه با جهان غرب چنین است که ما در برابر این جهان خود را خوار و زبون و بی مقدار میدانیم و ناخود آگاه باورمان شده است هر چه در جهان بوده و هست از آن غریبان است و در دایره وجود غیر از غربی هیچ کس دیگر حق زندگی مادی و ممنوی نداشته و ندارد. بخاطر همین احساس است که ایرانی از واژه های دل انگیز و زیبای خودش میکریزد و به واژه های بیگانه می آویزد. يك دکاندار بابویایی سوداگرانه خود دریافته است که اگر نام مغازه اش را يك واژه بیگانه بگذارد خریداران بیشتری دور او جمع میشوند، يك جوان نیز سر و لباس و آرایش خارجی را برای خود زیبنده تر می بیند و يك طراح و مهندس ساختمان نیز درمی یابد که يك نقشه اروپایی گون بیشتر جلب نظر میکند و يك نقاش و يك موسیقی دان نیز به همین ترتیب و در نتیجه این موج وحشتناك غرب گرایی سراسر جامعه ما را فرا گرفته است که این موج چیزی نیست جز نمایش بیرونی منشی که همان احساس خواری مردم ما در برابر غریبان باشد و روزی ما میتوانیم بر این

احساس چیره شویم که منش ملی خود را دگرگون کنیم و منش ملی ما در این زمینه وقتی دگرگون میشود که شخصیت ملی خود را بازباییم، همان شخصیتی که متأسفانه امروزه زیر خاکستری از کزاندیشیها و کمداشتهای ما پنهان شده است و زمانیکه ما آن شخصیت را دریافتیم آنوقت در برابر جامعه غرب بجای خود باختگی و ترس، مردانه می‌ایستیم، آنچه را که خوب است میگیریم و آنچه که بد است واپس میزنیم، درست عکس آنچه که امروزه در جامعه ما رایج است.

استادان موبور چشم آبی

چون سخن از غرب گرای شد بد نیست که به يك مورد بسیار زنده و زشت این بیماری اشاره کنم. از چند سال پیش همراه با گرایش دکاندارها و سوداگرها به نامهای بیگانه، در برخی از آموزشگاهها و حتی دانشکده ها که برای آموزش زبان بیگانه دایر شده این رسم بوجود آمده است که استاد خارجی سر کلاس برود و مثلاً در دانشکده ای که برای آموزش فن ترجمه تاسیس شده و به قاعده استاد باید به دو زبان فارسی و بیگانه آنهم زبان ادبی کاملاً چیره باشد، يك عده زن موبور و چشم آبی بدون داشتن هیچگونه مدرک علمی و صلاحیت تدریس سر کلاس میروند و وقت دانشجویان را تلف میکنند. واقماً شگفت آور و در عین حال دردناک است که در کشورهای افریقایی از جمله کشورهای که سابقاً مستعمره فرانسه می بوده اند يك فرانسوی وقتی میتواند تدریس کند که در خود فرانسه اجازه تدریس داشته باشد و آنوقت در کشور ما بخاطر يك منش زشت که همان بیماری زیان بخش غرب گرای و احساس خواری و زبونی در برابر غرب باشد يك خارجی میتواند آزادانه و بدون هیچ قید و بند و مدرک و فقط بخاطر اینکه حرف زدن به زبان مادری خود را میدانند لباده سیاه بپوشد و بشود استاد دانشگاه! درست مثل اینکه يك زن خیاط ایرانی به پاریس برود و بخاطر اینکه حرف زدن به فارسی را میدانند در دانشگاه پاریس به تدریس مثنوی و شاهنامه و گلستان سعدی بپردازد!

تازه ترین نوع مرگ

تهران هر روز شاهد چند قتل فجیع است که متأسفانه هر کدام نمایشگر گه شای از منش ناهنجار مردم ماست و اینست تازه ترین نوع قتل که چندی پیش در تهران روی داد: چند نفر «مست» در بزرگ راه و نك هنگام ور رفتن با در يك ماشین پیکان «مورد» سوء ظن» پلیس واقع میشوند. پلیس به آنها نزدیک میشود ولی آنها «فرار» میکنند. پلیس به منظور اخطار تیراندازی میکند و «جنگ و گریز» بین سرنشینان ماشین و پلیس در میگیرد و سرانجام در یکی از خیابانها ماشین به «خانه ای میخورد» و دیوار خانه «فرو میریزد» و «کودکی» که در اطاق خوابیده بود «کشته» میشود و مادر و پدر هم «زخمی» میگردند،

در بازجویی «زنی» که همراه سرنشینان بود گفت: من «زن شوهرداری» هستم و این مردها مرا به بزرگی راه ونگ «بردند» و چون میخواستند «دستگیر نشوند» این اتفاق روی داد . ملاحظه فرمایید در يك خبر کوتاه که در روزنامهها منعکس شده و در يك ماجرا چند جرم باهم ترکیب شده است که پایان آن کشته شدن کودکی بوده که در آغوش مادر خود آرام به خواب رفته بوده است . این خبر را ما مانند خبرهای دیگر میخوانیم و رد می‌شویم و فراموش می‌کنیم و حال آنکه همین خبر کوتاه و همین واقعه میتواند وضع منش و اخلاق امروزی ما را روشن کند که چه‌سان تبهکاری عادی شده و چه‌گونه آدمها آسان و مفت جان خود را از دست میدهند! گاهی با مشیت يك راننده و گاهی در آغوش مادر و زیر هواردیوار!

ضعیف‌ترین آدمها

در آغاز این گفتار یکی از گفته‌ها و اندرزهای کنفوسیوس فیلسوف چینی را نقل کردم :
ضعیف‌ترین آدمها کسی است که يك بازوی او قوی باشد . این گفته همان موضوع رشد هماهنگ است که در صفحه‌های پیش مطرح ساختم که فشرده آن این بود که يك جامعه هنگامی رشد به معنای واقعی می‌کند که در جهات مختلف رشد کند و گرنه اگر قرار باشد جامعه در يك زمینه رشد کند و در زمینه‌های دیگر وابماند، رشد تبدیل می‌شود به رشد سرطانی همان رشدی که امروزه ما نمودهای آنرا در مورد زمین، شهرسازی، خانه‌سازی، کشاورزی و صنعت ، وضع تولیدکننده و مصرف‌کننده ، نهادهای اقتصادی و اجتماعی و از همه مهمتر در مورد منش ملی می‌بینیم که نمونه‌هایی که در بالا آوردم مظاهری از این ناهماهنگی است . بنابراین برای اینکه جامعه ما به يك رشد واقعی برسد باید اصل رشد و دگرگونی هماهنگ در همه مظاهر زندگی پایه اصیل فعالیت‌های ما قرار گیرد و یکی از مظاهر اساسی و مهم این هماهنگی دگرگونی بزرگ و همه جانبه در منش ملی ماست همان چیزی که اشوزرتشت درباره آن چنین می‌فرماید :

من بر آنم تانخست در روان مردمان راستی و نیکی را برانگیزانم
و منشی نیکو برای‌شان بر سازم . تا پایدارم و خواهم توانسم در
این راه پیش خواهم رفت ، چون نیک آگاهم که این راه اهورایی
چه پایان خوشی در پی دارد .

سگاتها

و برای اینکه در برابر منشهای یادشده بدانیم ایرانی در گذشته چه منشی داشته و در پر تو چه آموزشهایی می‌زیسته است، گوشه‌هایی از منش گذشته را در مقایسه با منش امروز ایرانی می‌آورم :

منش ملی ما چه بوده و چه هست ؟

سائها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان خارج بود
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد .
«حافظ»

هنگامی که خواستم درباره نظام اخلاقی و منش ملی گذشته ایرانی مطلبی بنویسم بی اختیار يك شاه غزل حافظ که دو بیت آنرا در بالا آوردم به ذهنم آمد و اندیشیدم که این ایرانی امروز چه معجونی شده است ! او چگونه در پرتو درخشان آفتاب در تاریکی دست و پا می زند و بر روی گنج گرسنه راه می پیماید و در کنار چشمه زلال تشنگی می کشد ! مثل اینکه گفته ام قدری گنگ است ، بهتر است روشن تر سخن بگویم : سرزمین ما دارای یکی از ژرف ترین و پربهاترین فرهنگهای جهان است ، هر گوشه این فرهنگ جهانی است پرشکوه و درخشان و دل آویز که یکی از این گوشه ها، مکتبها و نظامهای اخلاقی و منشی و گوهرهای گرانبهایی است که به صورت آرمان و کیش و آیین ، شعر و چکامه و قصه و داستان و لطیفه و حماسه ... وجود دارد و درین و بسی درین که ما با داشتن این گوهرها که هر یکی اش به تابناکی و دل انگیزی صبح بهار و به روشنایی خورشید است خزف و خر مهره

به گردن می‌آویزیم و چرك و ریم و لجن و کثافت و گنداب به سر و روی می‌زنیم. بوستان فرهنگ ادب پارسی و ایرانی را هزاران هزار گل و سنبل و بنفشه و یاسمن و نسترن و شقایق است و من در اینجا از یکی از کهن‌ترین و در عین حال دل‌آویزترین، گرانبهارترین، زیباترین و عطرآگین‌ترین گلها و بوستانها که بوستان گل اندیشه‌ها و آیین اشوزرتشت است یاد می‌کنم.

اردیبهشت چیست ؟

همه ما واژه «اردیبهشت» را می‌دانیم و با عطر و بو و باد روان‌پرور ماه دوم بهار ایران آشنایم، ولی با وجود این آشنایی که از همان کودکی آغاز می‌گردد از يك چیز نا آگاهیم و آن معنا و مفهوم «اردیبهشت» است، همان معنا و مفهومی که پایه يك مکتب و نظام بزرگ اخلاقی و منشی سرزمین ما بوده است - مکتب اشوزرتشت.

«اردیبهشت» در اصل «اشاویشتا» بوده که ترکیبی است از دو واژه (اشا) به معنی «راستی و پاکی» و «دویشا» به معنی بهترین که مفهوم آن می‌شود «بهترین راستی‌ها و پاکی‌ها»، و حالا بینیم این عنوان «بهترین پاکی‌ها» و راستی‌ها، را ما در کجا و چگونه بکار می‌بریم: چکی می‌کشیم و بالای آن می‌نویسیم «به تاریخ .. اردیبهشت» یعنی به تاریخ «بهترین پاکی‌ها و راستی‌ها» و آنگاه مبلنی در پایین واژه‌های «پاکی و راستی» می‌نویسیم و بدست بستانکار می‌دهیم. بستانکار چک را به بانگ می‌برد و چک برمی‌گردد. در برگی که پیوست چک می‌شود نوشته شده است: «به علت کسر موجودی». و از آن ببعد است که دارنده بینوای چک همان چکی که در بالای آن واژه پاکی و راستی نوشته شده سروکارش می‌افتد با شرخر، دادسرا، دادگاه، مأمور اجرا و باید سالها که سی روز هر سالش نام پاکی و راستی را دارد بدود و آخر هم به حقتش برسد یا نه معلوم نیست!

مورد بالا را بگیرید و در ذهن خود گوشه‌ای از کار و زندگی و رفتار و گفتار و کردار سی‌میلیون نفر ایرانی را در سی‌روزه ماه اردیبهشت یعنی ماه پاکی و راستی مجسم کنید. در این سی‌روز سی‌میلیون نفر ایرانی به صورتهای گوناگون از گفته گرفته تا نوشته چند میلیون بار واژه‌های پاکی و راستی را بکار می‌برند؛ شاید از صدها میلیون بار بیشتر شود و آنوقت میزان دروغها، نادرستی‌ها، پیمان شکنی‌ها، یاهوها، چاپلوسی‌ها، فریبکاریها و... راهم که از زبان و خامه مردم ما در این سی‌روزه بیرون آمده بشمارید، در اینجا نیز با رقم صدها میلیون روبرو می‌گردید و خنده‌آور و در عین حال دردناک است که مردمی که حتی نام ماههایشان هم يك عنوان اخلاقی، آنهم ستوده‌ترین اخلاقها را دارد و میلیونها بار در هر روز این عنوانها را بکار می‌برند زیر همان عنوانها میلیونها بار کژاندیشی و کژ-

رفتاری و کز گفتاری می‌کنند!

از اردیبهشت بگذریم و به يك ماه ديگر برسیم ، مثلا به ماه «بهمن» همانطور که گفتم : بهمن در اصل « وهومن » بوده که از دو واژه «وهو» و «من» ترکیب شده است . «وهو» یعنی نیک و «من» یعنی اندیشه و وهومن یا بهمن یعنی نیک اندیشی همان کاری که یکی از پایه های سه گانه نظام اخلاقی ایران باستان می بوده - اندیشه نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک . و باز برگردیم به کار و زندگی و گفتار و کردار ما در این ماه یعنی در ماه نیک اندیشی که باز صد رحمت به ماه «پاکی و راستی» ، زیرا در این ماه بناچار سرما و زمستان دروغها را رنگین تر ، دو رویی ها را بیشتر ، یاوه ها را سنگین تر و چاپلوسی ها را ژرف تر می سازد!

من در اینجا معنای چند ماه دیگر را هم می آورم: شهریور در اصل «خشنره پیری» بوده که از دو جزء (خشنر) و (پیریه) ترکیب شده که مفهوم آن خویشتن داری یا فرمانروایی اهورایی است . یعنی انسان در زمین باید چنان زندگی کند که در واقع فرمانروایی و سلطنت خدایی یا بهشت را محقق سازد . اسفند در اصل « سپنا آرمیتی » بوده که معنی آن مقدس سود رسان و مفهوم آن عشق و محبت و فروتنی است . و به همین ترتیب هر يك از ماههای پارسی را که از نام امشاسپندان آیین زردشتی گرفته شده است بگیرد يك مفهوم عالی اخلاقی و منشی را دارد که مفهوم چندتای آنرا دیدیم و حال به گوشه دیگری از بوستان دل انگیز ادب و فرهنگ پارسی برویم و از چند سرود از کهن ترین سرودهایی که در این سرزمین و از اندیشه يك آموزگار بزرگ اخلاق و يك اندیشمند و خشود و فیلسوف آسمان سرای ایرانی - اشو زرتشت تراویده شده است یاد کنیم :

ای اهورا مزدا همواره کوشش می کنم سرودهای ستایش
خود را صمیمانه نثارت کنم و هیچ گاه اشاو وهومن (مظاهر پاکی
و نیک منشی) را به خشم نیاورم ، زیرا اشاو وهومن و خشنرای
توانا را سزاوار ستایش نمی دانم .

کاتها

ای اشا - مظهر راستی و پاکی - کی به دیدار تو نایل خواهم
شد؛ ای وهومن - مظهر اندیشه نیک آیا با دانش الهی و خرد واقعی
تورا خواهم شناخت؛ آیا با فرمانبرداری از ندای وجدان و فرمان

اهودایی بسوی هستی بخش دانا و توانا راه خواهم یافت ؟ بشود که با ثمره کلام مقدس و با نیروی بیان، گمراهان را به برترین راه که همانا راه راستی و یکتاپرستی است رهبری کنم .

گاتها

در پرتو اندیشه پاك، روانم را بسوی فردوس رهبری خواهم کرد و با آگاهی از پاداشی که خدای هستی بخش دانا برای کارهای نيك مقرر فرموده است کوشش خواهم کرد تا آنجا که مرا تاب و توان است مردم را پیاموزم که به راستی گرایند و درستی پیشه سازند .

گاتها

ای هستی بخش بشود که مردم به سخنان درست اندیش و دانایی که آموزشهایش درمان بخش روح و برای زندگی سودمند است گوش فرا دهند و آنان را بکاربندند . به کسی گوش دهند که در گسترش آیین راستین تواناست و بیانی شیرین و روان دارد . ای خداوند خرد با فروغ تابناک دانش سرنوشت هر دو گروه (دانا و نادان) را تمییز فرما .

گاتها

کسیکه بسوی راستی و پاکی روی آورد (و پارسایی را پیشه خود سازد) جایگاهش سرای روشنایی یا بهشت خواهد بود. ولی شخص دروغگو و بدکار زمانی دراز با شیون و افسوس در تیرگی و کور دلی بسر خواهد برد . بر راستی نیت پلید و کردار زشت شخص بزهکار است که او را گرفتار زندگی نکبت بار و عذاب وجدان خواهد ساخت .

گاتها

خداوند جان و خرد از روی دانش و رسایی و با نیروی الهام بخش خویش کسانی را از بخشش کمال و جاودانی - پاکی و راستی و نیروی معنوی و توانایی خدمت به مردم و اندیشه پاك و ضمیر روشن برخوردار خواهد ساخت که در اندیشه و کردار به او وفادار باشند.

گاتها

اینها گوشه‌ای از نظام اخلاقی و منش ملی سرزمین ما بود که ای کاش روزی این نظام و آموزشهای مربوط بدان از زیر گردوغبار کثرت اندیشی و فلدانی بیرون آید و بار دیگر راهنمای ما در زندگی گردد. و در اینجا بحث درباره ادبیت منش ملی را پایان داده و بحث دیگر: دردشناسی اجتماعی و منشی را آغاز می‌کنم.

دردشناسی اجتماعی و منشی

دربخش یکم تا اندازه‌ای به اهمیت منش ملی پی بردیم و نقش و اثر آنرا در زندگی فردی و اجتماعی دانستیم و آگاه شدیم که برای پی‌ریزی یک جامعه بسامان و آسوده و بالنده میبایست منش ملی استوار و درست و نیکی داشته باشیم که اگر این منش را نداشته باشیم برنامه‌ها و کارها و هدفهای ما هر قدر هم خوب و والا و درست باشد در عمل از راه راست کژ شده و نتیجه نادرست و ناپسند بدست خواهد آمد. و چگونه میتوان یک منش ملی خوب داشت و یک منش خوب ملی را پروراند؟ در درجه اول با شناخت نارسایی‌ها و ناهنجاریهای منش ملی و در مرحله بعد پروراندن و گسترش منشهای خوب. بنابراین در بحث از منش ملی و منش پارسایی و در این کتاب که موضوع بحث «بهن» یا «اندیشه و نیک‌اندیشی» و پرورش اندیشه و راه درست بکار بردن خرد و اندیشه است، در آغاز لازم است نارسایی‌های منشی در جامعه روشن شود و علت آنها بررسی گردد و اینکار درست مانند بهسازی و درمان بیماریهای تن است که تاریخچه بیماری شناخته نشود درد هم درمان نمی‌گردد. بنابراین این بخش از کتاب با به بررسی و پژوهش بیماریهای منشی و روانشناسی اجتماعی اختصاص میدهم و برخی از نارسایی‌ها و ناهنجاریهای منش ملی را در ایران روشن می‌سازم و این روشن ساختن دردها و نارسایی‌های روانی و منشی سرآغاز بهسازی روانی است. به گفته حافظ:

شستشویی کن و آنکه به خرابیات خرام
تا نکرده ز تو این دیر خراب آلوده

برای بهسازی روانی و منشی هم میبایست روان و اندیشه و منش را از زنگارها و آلودگی‌ها

پیر است تاراه برای راست اندیشی و درست اندیشی و نیک رفتاری و نیک گفتاری باز شود .

روانشناسی اجتماعی و منشی و ساختمان روانی

برای شناخت دردهای اجتماعی و نارسایی های منشی و کژ رویهای اندیشه‌ای و روانی میبایست در آغاز ساختمان روانی را شناخت و از چگونگی ترکیب و کار و نقش آن در اندیشه و رفتار آگاه شد . زیرا رفتار یک فرد و در مجموع یک ملت بخاطر ساختمان روانی ویژه‌ای است که دارد ، از یک ساختمان روانی استوار و درست ، اندیشه استوار و درست و رفتار پسندیده و درست می‌تراود و از یک ساختمان روانی ناپه‌نجا و زشت ، اندیشه کژ و نادرست و رفتار زشت و ناهنجار و بدین جهت لازم است در آغاز ساختمان روانی را در انسان بشناسم و پایه‌های آنرا تشخیص دهیم .

ساختمان روانی چیست ؟

روان آدمی مانند تنش دنیای هر روز و پیچیده و در عین حال منظمی است که قاعده‌هایی آهنگین و محکم بر آن حکومت میکند . همانطور که قلب و مده و کبد و کلیه تن آدمی را میسازند و تندرستی منوط به سلامت این اجزاء است ، در روان انسان نیز عواملی هست مشخص و معین که شخصیت یا منش انسان را بوجود می‌آورد و نوع اندیشه و رفتار او را مشخص می‌کند . بدون اینکه زیاد وارد بحث‌های فنی شده باشیم بطور کلی می‌گوییم که شخصیت سه مظهر و جلوه گاه و یاسه رکن دارد: شخصیت فردی ، شخصیت جنسی و شخصیت اجتماعی . انسان میخواهد از نظر شخص خودش کسی باشد . از نظر جنسی اگر مرد است یازن غریزه و طبیعت جنسی اش به وظیفه خود بدرستی عمل کند و از نظر اجتماعی در رابطه با اجتماعش عزیز و گرامی شمرده شود . هر گونه خدشه‌ای که به شخصیت آدمی در این سه مورد وارد آید روان را از سامان و رفتار را از هنجار طبیعی خارج میسازد .

متأسفانه بر اثر عواملی که خواهیم گشت در جامعه ما در هر سه مورد اوضاع و احوالی وجود دارد که از همان آغاز زندگی ، روان انسان در معرض ضربه و انحراف قرار می‌گیرد و از هنجار و سامان طبیعی خارج می‌گردد ، که من بحث را از همان آغاز یعنی دوران کودکی آغاز می‌کنم :

نخستین رکن شخصیت

کودکی ، دوران پی‌ریزی شخصیت

باقاطعیت باید گفت که سنگ پایه و خمیر مایه شخصیت هر انسان در کودکی او پی‌ریزی

می‌شود. این حقیقت آن‌چنان قاطعیت دارد که گروهی از روانشناسان در برابر نظریات فروید که فریزه جنسی را تکیه‌گاه نخستین شخصیت قرار می‌دهد، منتقدند که شخصیت انسان تابع اوضاع و احوال زندگی او در نخستین سالهای زندگی اوست. در این سالها کودک هر گونه برخوردی با جهان خارج داشته و مشاعر و حواسش به هر شکلی که تحت تأثیر جهان خارج قرار گیرد شخصیتش بهمانگونه مشخص می‌گردد.

در يك جامعه بسامان کودک عزیز و گرامی است و رفتار جامعه با کودک درست مانند رفتار با آدم بزرگ است و بهمین دلیل کودک از همان آغاز، منش و خویشن خویش را درك می‌کند و به آن احترام می‌گذارد که همین امر روان او را تا پایان عمر سالم و بسامان نگه می‌دارد. ولی در جامعه متأسفانه رابطه پدر و فرزند، معلم و شاگرد و بطور کلی خرد و بزرگ طوری است که کودک بعنوان موجودی ناچیز و غیر قابل اعتنا تلقی می‌گردد. بنظر ما کودک چون جسم کوچکی دارد پس فکر و روح و احساس و درك و عاطفه هم یاندارد و یا اگر دارد خیلی کم دارد و بنابراین میتوان کودک را بعنوان يك شیئی بیجان تلقی کرد و هر گونه رفتاری با او نمود و چون اتفاقاً سن کودکی درست برخلاف پنداشت ما سن رشد و تنیدی احساس و جنب و جوش است و بهر حال این جنب و جوش با خواب بعد از ظهر تا بستانی پدر و مادر و کاموا بافی خانم آموزگار و کم حقوقی و هزار گرفتاری آقای مدیر و معلم سازگار نیست، پس باید کودک را خاموش کرد که بهترین وسیله‌ها بر این منظور حربه ترس است که از قصه لولو و جن و پری و مادر حوض و دیو دوسر شروع میشود و بسیلی و فحش و کتک و زیر زمین تاریک و... پایان می‌یابد. که باز خدا را شکر که امروزه بر اثر رشد فکری تاحدی این شیوه‌ها ترك شده و بخصوص آن روشهای وحشتناك گذشته که يك نمونه‌اش را مزدر اینجامی‌آورم تاحدی از بین رفته است. این يك مورد را من بدین جهت می‌آورم تا روشن کنم که يك تنبیه نابجا چه تأثیری در ذهن و شخصیت کودک می‌گذارد و چگونه سر نوشت او را دگرگون می‌سازد. البته شاید موردی را که می‌آورم دیگر در جامعه امروزی به این شدت وجود نداشته باشد ولی هنوز رفتار ما با کودکان طوری است که نشان میدهد ریشه و گذشته‌ای این چنینی داشته است:

مرک يك نابغه

ماجرا مربوط به خیلی سال پیش است. مدیر يك مدرسه ملی در شهر ما چون میخواست به کربلا برود و مجاور شود، مدرسه‌اش را منحل کرد و شاگردانش را به مدرسه ملی دیگر فروخت. بزرگهای از سال چهارم بیالارا سری ۱۵ و کوچکها از سری ۱۰ قران، جمماً خرد و ریز جفتی ۲۵ قران که خدا رحمت کند گذشتگان را که اگر قرار باشد امروزه و با گرانی شهریه مدارس چنین معامله‌ای صورت گیرد قیمت شاگردها از جفتی دوسه هزار تومان کمتر نمیشود. باری شاگردهای مدرسه منحل به مدرسه جدید آمدند. نمیدانم حالا در مدارس ما وضع از چه قرار است؟

ولی آن وقت که مامحصل بودیم یکی از ستونهای اساسی تعلیم و تربیت در مدارس این بود که گربه را باید دم حجله کشت. اول سال هر معلمی که سر کلاس می آمد در همان لحظه ورود حق و ناحق یکی از شاگردان تنومند و قلدر کلاس را بیرون می کشید و بهانه ای می گرفت و تا آنجا که نفس داشت و شاگرد طاقت، بی نوا را میزد و می کوفت. با این قدرت نمایی شاگردها حساب کارشان را می کردند و تا آخر سال دیگر جیکشان در نمی آمد. البته امروز هم در ادارات هنوز این رسم هست، وقتی رئیس تازه بر مسندی می نشیند، در روز اول باشنه دهندش را می کشد و شلتاق می کند که بد بختانه فکر نان و اجاره خانه سبب می شود که عده زیادی کز کنند و هر صبح که به اداره می آیند سرود: کله آقای رئیس کله شیر است و سرشان سر پلنگ را بخوانند و تعظیم های لازم را بجا آورند. البته در این میان آدمهای «کله نداری» هم پیدا می شوند که جلوی آقای رئیس می ایستند که از آن پس جنگ سرد گرم بی پایانی بین آقای رئیس برای شکستن شاخ آدم «بی کله» و تلاش آدم «بی کله» برای حفظ «بی کلگی» خودش ادامه می یابد تا سرانجام کله یکی از آندو بیاد می رود که معمولاً کله بیاد رفته کله آدم بی کله است! بهر حال مراسم تحویل و تحول انجام شد و شاگردان مدرسه منحل به مدرسه جدید آمدند که از همان لحظه ورود سیاست کشتن گربه دم حجله برای شاگردان تازه وارد از طرف ناظم و معلمها و مدیر در پیش گرفته شد که در جریان آن نایفه بزرگی که شاید اگر زنده می ماند هم اکنون مدال جایزه نوبل بر سینه اش میدرخشید جان سپرد. نایفه که از شاگردان تازه وارد بود هوش و استعداد و درکی داشت بی مانند و قدرت بازو و توان و جرئت ودلی بی نظیر. در همان دو سه روز اول کلاس چنان درخششی کرد که چشم همه شاگردها و معلمها را خیره کرد و در حیات هم آنچنان زور بازو و جرئتی نشان داد که همه شاگردها ماستها را کیسه کردند، آدمهای پرتوان و نایفه شور و شورش را زیاد است و در مدرسه ای و جایی که پخمی و توسری خوری نوعی نجابت تلقی میشود و از صفات حمیده و خصال پسندیده به شمار می رود! شور و شر نایفه به مزاج مدیران و معلمان و مسئولان خوش نمی افتد، چنانکه به مزاج مدیر مدرسه ما هم خوش نیفتاد و شکستن شاخ نایفه در دستور کار مدرسه درآمد و یک مهر «فوری و مهم» هم بالای آن نقش بست.

در آن وقتها بازی معمول شاگردها بازی رستم و اسفندیار بود. رستم سوار بر شانه شاگردی از یک طرف وارد میدان میشد و اسفندیار هم از طرف دیگر و جنگ شروع می شد و هر کس دیگری را بزمین می افکند برنده می شد. نایفه در همان دو سه روز اول هر چه رستم و اسفندیار در مدرسه بود از خرد و بزرگی به قول ما همدانها «پلمانده» یعنی له و لوده کرد که همین مسئله، شکستن شاخ او را از نظر مدیر مدرسه حادثه تر کرد تا زد و در یکی از این جنگها گوشه ای از دیوار مدرسه خراب شد و اسم عامل خرابی که همان نایفه بود سر-زبانها افتاد و از حیات مدرسه به گوش ناظم و مدیر رسید و دستاویز شکستن شاخ فراهم شد.

صبح زنگ کلاس را کمی زودتر زدند که همین نشانه وقوع حادثه تازه‌ای در مدرسه بود، شاگردها صف کشیدند و مدیر و ناظم هر دو آمدند، مدیر نطق غرابی درباره اخلاق و ادب و نظم و تربیت و اینکه تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است و «تا نباشد چوب‌تر، فرمان نبرد گاو و خر» کرد و بعد از آن بدستور او نابغه را آوردند. يك كلاه بوقی رنگی بر سر نابغه نهاده بودند و يك طوق لعنت هم به گردنش آویخته، گرداگرد طوق لعنت انواع واقسام چیزهای آهنی چون سیخ و میخ بسته بودند که گردن نابغه زیر سنگینی آنها خم شده بود. يك قدح ماست بدست راست نابغه داده بودند و فراش با شلاق پشت سرش ایستاده بود و محکم او را می‌زد و باو دستور میداد که با دست چپ ماست بردارد و بصورت خودش بمالد. مدیر هم قبلاً به شاگردها دستور داده بود که هنگام عبور نابغه به صورتش تف بیندازند. با این وضع خفت‌بار نابغه را يك دور از جلو صف شاگردها گذراندند و وقتی که نابغه به ته صف رسید کلاه بوقی و طوق لعنت و صورت و لباس او زیر ماست و تف صدها شاگرد غرق شده بود. نابغه هم مثل فانوس تاشده بود و آن قدی که همیشه مثل صنوبر راست بود مثل بید مجنون خمیده شده بود و سر به زمین سوده بود. وقتی مراسم «تنبیه» پایان یافت، باز مدیر نطقی درباره اخلاق و کردار حسنه کرد و فراش کلاه بوقی را از سر نابغه برداشت و طوق لعنت از گردنش گشود و مراسم کفن و دفن او پایان یافت. نابغه از در بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید. من نمیدانم الان آن ستاره پرفروغ استمداد کجاست و چه میکند؟ آیا در انتقام آن روز کسی را کشته و در گوشه زندانی افتاده است؟ برای فراموش کردن خاطره آن روز خودش را یدست الكل و تریاک سپرده؟ بهر حال هر جا هست و هر کاری میکند قطعاً هنوز آن کوه‌گران سرشکستگی بردنش سنگینی میکند و روانش را با نیشهای زهر آگین می‌آزارد و تهمانده غرور و شخصیت و استعداد و نیرویش را میخورد و می‌تراشد.

ماجرایی که آوردم نمونه‌ای از شیوه‌های تملیم و تربیتی بود که در جامعه ما رایج بود که خوشبختانه امروزه بر اثر رشد فکری مردم ما به مقیاسی بزرگ برافزاده است ولی باز در مقایسه مقام و شان واقعی کودک و رفتار بزرگترها با کودک باید اذعان کنیم که جامعه ما وضع اسفناکی دارد.

باید يك دگرگونی بزرگ در اوضاع و احوال کودکان ما از طرز تربیت و رفتار و تلقی جامعه نسبت به آنها گرفته تا تأمین وسیله و مکان برای سرگرمی و بازی آنها بوجود آید تا سنگ پایه و خمیرمایه شخصیت مردم ما در همان آغاز به خوبی پی‌ریزی شود و امکان بوجود آمدن ساختمان روانی محکم آینده را فراهم سازد. و مهمترین کارها در این زمینه آموزش پدران و مادران است بطوریکه آنها کودک را بشناسند و با کودک خود رفتار شایسته و سازنده‌ای داشته باشند و بعد سازمانهای آموزشی که در مورد کودک و آموزش و پرورش

او روشهایی بکار بندند که منش کودک از همان آغاز کودکی بگونه‌ی درست و استواری پرورش یابد و بعد شیوه برخورد جامعه به کودک است که منش وی برای رشد و پرورش راستین و سازنده آماده گردد .

منش پارسایی و کودک

در منش پارسایی به کودک بعنوان يك انسان و به آموزش و پرورش او به ویژه از جهت اخلاقی و منشی اهمیت بسیار داده می‌شود . در ادب پارسایی در این باره گفته‌های بسیاری است که به چند مورد اشاره می‌کنم :

ای اهورامزدا فرزندی بمن عطا فرما که با تربیت ودانا بوده و بتواند در جامعه بوظایف خود رفتار نماید ، فرزندشید و بزرگواری که نیاز دیگران را برآورد ، فرزندی که بتواند در پیشرفت و خوشبختی خانواده و شهر و کشر خود بکوشد .

آتش نیایش

اگر تو را فرزند خردسال است او را به دیستان بفرست ، زیرا فروغ دانش دیده روشن و بیناست . زن و فرزند خود را از تحصیل و کسب هنر بازمدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی .

متن نامه آذرباد ماراسپند

من می‌ستایم جوانی را که دارای اندیشه و گفتار و کردار نیکو و منش پاک بوده و پیشوای راستی و درستی باشد .

ایوسریترم گاه

مرا فرزندان رشید به بخشای که خانه‌ها و کاشانه‌ها بنا کنند . گردا گرد من فراهم آیند . دلاوریها داشته و به هنگام خطر پیروزمند گردند . تشکیل گروهی از گردان را داده و در نگاهداشت آب و خاک ما به کوشند

یشتها

اوست که مردان را یاری می‌کند تا فرزندان شایسته‌ای به بار آرند . اوست که کودک را در شکم مادر به پاکی نگاهبانی می‌کند ، و روزی مان را آسان می‌سازد و به مادران شیر فراوان می‌بخشاید تا فرزندان را نیک به پرورند

یسنا

دومین رکن شخصیت

دومین رکن شخصیت هر انسانی شخصیت جنسی اوست. شاید شنیدن این حرف برای ما که معمولاً با شنیدن این کلمه عادت داریم که دماغ خود را بگیریم و پیف پیف کنیم و گوینده حرف را به بیحیایی و وقاحت و پررویی متصف سازیم شگفت‌انگیز و ناراحت‌کننده باشد ولی ما چه بخواهیم و چه نخواهیم حقایق علمی این موضوع را ثابت میکند و اگر به علم هم اعتقاد نداشته باشیم و عالمان این رشته و مبحث راهم مشتی مردمان وقیح بدانیم در برابر واقعیت، دیگر نمیتوانیم چیزی بگوییم. کافی است خبرهای جنایی چند روز و هفته را یادداشت کنیم تا حقیقت بر ما روشن شود: مردی که کودکی را آزار داده و کشته بود محکوم باعدام شد. جسد زنی که با کارد بدست شوهرش کشته شده بود از رودخانه کرج گرفته شد. مردی که زنی را کشته بود خود را معرفی کرد. مردی خواهر منحرف‌تر را به بیابان برد و سر برید. پرده از راز قتل زن زیبا برداشته شد. دختر فراری مجبور به ازدواج شد. زنی که بچه هوویش را کشته بود. محکوم به اعدام شد. راننده‌ای که زنی را ربوده بود بازداشت شد و... این خبرها را هر شب ما میخوانیم و اتفاقاً با نوعی لذت هم میخوانیم. بدون اینکه سحنه یکی از این قتلها را در نظر مجسم سازیم که مثلاً در آنوقت که برادر یا شوهر زنی را به زمین خوابانیده و با کارد خرخره‌اش را می‌برد زن چه وضع و حالی دارد و مرد چه حالی. یا در آن وقتی که کودک بی‌گناهی بدست هوویش کشته میشود از آغاز تا انجام قتل چه به روزگار کودک می‌آید. متأسفانه خواندن شرح این وقایع نیز مثل خیلی چیزهای دیگر برای ما بر اثر تکرار عادی شده است، فقط آنچه که برای ما غیر عادی است. و فریاد اعتراض ما را بلند میکند اینست که کسی بگوید و بنویسد که ریشه این همه جنایات همان غریزه‌ای است که

آوردن اسم آن به صورت جدی گناه است. البته اگر شما از همین غریزه استفاده کرده و هر مطلبی و فیلمی و نمایشی و صحنه‌ای را که میخواهید بسازید و پول فراوان به جیب بزنید مانعی ندارد، فقط مواظب باشید به موضوع جنبه جدی ندهید. اگر دیگران این کار را میکنند و حتی در مدارس خیلی جدی و رسمی درباره آن حرف می‌زنند علتش آنست که آنها قباحت سرشان نمیشود و شرم و حیا ندارند!

یادم می‌آید که در کلاسی بمناسبت برخی از مسائل اجتماعی و جرائم جنسی در این باره حرفی زدم و این مطلب را گفتم که در کشور ما اگر کسی آماری از کتابها و مطالب منتشره بگیرد حیرت میکند که مثلاً مردم ما از قرنها پیش درباره «شب اول قبر» و چگونگی تشریفات و جریانه‌های مربوط و مسائل آن هزارها هزار صفحه مطلب نوشته‌اند و جزئیات امر را خیلی دقیق و جدی شرح داده‌اند، ولی درباره «شب اول عروسی» که از یک سو دو نفر زن و مرد با دو خلق و خو و ساختمان جسمی و روانی جداگانه زندگی مشترکی را تا پایان عمر آغاز میکنند و از سوی دیگر نسل جدیدی بوجود می‌آید، کتاب مهمی نوشته نشده و موضوع به صورت علمی و جدی و دقیق مورد بررسی قرار نکرده است! این حرف را من زدم و قال بالا گرفت و کار به احضار و اخطار کشید. مسئول کلاس با تلفنهای پی‌درپی و مثل اینکه واقعه مهمی روی داده مرا خواست و خلوت کرد و مودبانه سرزنش که چون در این کلاس اشخاص آبرومندی شرکت میکنند و گفتن این حرفها ممکن است سوء تعبیرها و شایعاتی ایجاد کند خواهش میکنم از این پس مطلقاً از این مطالب در کلاس گفتگو نشود! من پذیرفتم و با اینکه متن کتابی را که درس میدادم ترجمه از یک کتاب خارجی بود و قبلاً منتشر شده بود. تمام فصلهایی را که کوچکترین مطلبی در این باره داشت حذف کردم و دیگر تا پایان کلاس یک کلمه از این حرفهای خلاف عفت عمومی و اخلاق حسنه‌م نگفتم!

برداشت جامعه ما از مسئله غریزه جنسی چنین است، در حالیکه ریشه یک قسمت مهم دیگر از ناهنجاریهای رفتار فردی و اجتماعی در جامعه، ریشه جنسی دارد که یک مورد آن جنایت‌های جنسی است که متأسفانه در جامعه ما مرتباً رو به افزایش است. این گفته احتیاج به دلیل و برهان ندارد، همانطور که گفتم خبرهای روزنامه‌ها خود دلیل مهمی بر این حقیقت است، خبرهایی که هر یک در حد خود وحشتناک و تکان دهنده و قابل مطالعه است که البته تکرار، خواندن و شنیدن آنها را برای ما هادی کرده است. وقتی جنایتی جنسی روی میدهد کسی نیست که جز جنبه قضائی و جنایی واقعه، موضوع را از دید دیگری بررسی کند و از آن برای درمان این درد بزرگ اجتماعی چاره اندیشی نماید. چاره اندیشی جامعه ما فقط در حد قضایی و کیفر دادن مجرم است و حال آنکه جنبه مهمتر آن همان مسئله عمیقی است که چرا جنایت روی داده؟ در جریان قتل که مثلاً به علت خیانت زن بوده است، چه عاملی زن را به خیانت کشانیده و چگونه میتوان آن عامل و عوامل دیگر پدید آورنده این خیانتها را از بین برد. البته اگر کسی در این باره پژوهش کند و بعد اعلام

نماید که بیشتر این خیالتهایی که میشود و بطور کلی بیشتر اختلافها و نزاعها و کشمکشهای زناشویی و طلاقها که در جامعه ما متداول است ریشههای جنسی دارد، این شخص آدم وقیح و بی‌شرمی میشود که برخلاف عفت عمومی و اخلاق حسنه حرف زده است! ولی چه ما این شخص را چنین بدانیم و چه ندانیم، متأسفانه حقیقت همین است. غریزه جنسی و کج اندیسی‌ها و کج رویهایی که در جامعه نسبت به این موضوع وجود دارد عامل اساسی خیلی از جنایتها و ناهنجاریهای فردی و اجتماعی ماست.

بعد از جنایت میرسیم به ناله و شیون و اندوه و گریه وزاری، که آن نیز ریشه جنسی دارد. برای بیان این موضوع بهتر است صحنه‌ای از دیده و شنیده خودم را در ایتالیا شرح دهم: مدیترانه می‌خورشید و می‌جوشید، خروش از امواج بود و جوشش از آدمها. هزارها نفر مردوزن و دختر و پسر در کنار و دست در دست هم روی ماسه‌ها خفته بودند، در آب شنا میکردند و میگفتند و می‌خندیدند. دخترها را بی‌می‌از «جوان دیوسیرت» نبود... همان جوانی که در نمایشنامه‌های اخلاقی سرزمین ماسر راه دختر بیگناهی سبز میشود و با دام گسریهای خود دختر را می‌فریبد و او را در این دنیا روسیاه و در آن دنیا سرافکننده می‌سازد. پسران نیز از دخترها که در همان نمایشنامه‌های اخلاقی «مارهای خوش خط و خالی» هستند که پسرها را بورطه سپه‌روزی میکشاند ترسی نبود. همه جا خنده بود و شادمانی و صدای موسیقی که روح و حالی چون خنده‌های شادمانه جوانها داشت.

در این وقت پیچ رادیو را گوشیدم، صدای دادیو ایران در ایتالیا بخوبی شنیده میشود. نمیدانم برنامه چه بود که ناگهان باران کلمات و تنه‌هایم. آوازه‌ام. رسوایم. شیدایم. سرگشته‌ام، بدبختم، پریشانم، دردم‌ندانم، فراموش‌کننده و بالاخره ناله از جور رقیب - همان رقیب پند سوخته‌ایکه هزاران سال است دمار از روزگار عاشق ایرانی در آورده در هوا طنین اندازد. در میان آن شور و غوغا، ناگهان بنظرم آمد که تابوت سیاه پوشی در حالی که کشتی سیاهپوشی که کشتی عزاداران و ماتم گرفتگان بود و با فریادهای زاری و شیون در پشت آن آهسته حرکت می‌کرد، از دل دریا بیرون آمد. صدای سوزناک و پولن در مایه دشتی همراه با ناله‌های خواننده زن که کلمات غمناکی را با حالتی گریان ادا می‌کرد، صدای گوینده زن و مرد که هر کدام به تناوب بالرزاندن صدا سعی می‌کردند غم جور رقیب را بهتر نشان دهند، منظره باز شدن در تابوت و کفن و دفن مرده را در دمام غروب مجسم می‌کرد. آواز بوی مرگ میداد و شمر بوی ماتم و این بو در میان آن شور و غوغای مدیترانه آدم را گیج می‌کرد.

متأسفانه شنیدن این غمنامه‌های جور رقیب هم مثل خیلی چیزها برای ما عادت شده است و از این جهت دیگر بنظرمان نمی‌آید که در میان شور و غوغای زندگی که دیگران قدح در لحظه‌اش را میدانند و گذراندن آنرا بر راحتی و شادمانی غنیمت می‌شمرند چقدر مسخره است که

انسان شب و روز بنشیند و بخاطر شاعری که هزارسال پیش دلش برای زنی شنکیده و بوسش نرسیده بنالد و اشک بریزد، درحالی که خودشاعر بیش از یکی دو هفته در ماتم بی زنی نبوده و طولی نکشیده که مثل برخی از شاعران معاصر با دیدن تن و بدن سفید زن دیگری مرغ دلش بسوی او پریده و غم اولی را به خاک سپرده است .

براستی که من وقتی بیزاری جوانها را از موسیقی کلاسیک ایرانی می بینم با اینکه عمیقاً معتقد به حفظ موسیقی ملی هستم حق را به آنها میدهم . آخر مگر چقدر میشود عده ای دور هم بنشینند و بزنند و بکوبند و خواننده ای باقیافه ماتم گرفته مصیبت بار دهان باز کند و تنه من غریب سردهد؟ مگر چقدر میشود برای عشق اشک ریخت و از جور رقیب نالید و برای سر و سینه و قد و بالای یک زن گریست؟ یک سال، دو سال، ده سال ، بیست سال، از سال ۱۳۱۸ که رادیو تأسیس شده تا امروز لااقل روزی سه چهار برنامه موسیقی ایرانی از رادیو پخش شده که هم اشق حق شیون و آب دماغ گرفتن شاعر و ناله از جور رقیب بوده است . از تلویزیون هم هر چه برنامه موسیقی ایرانی تا کنون پخش شده و میشود این رنگ و مایه را دارد . اگر اعصاب انسان از فولاد هم باشد آنقدر حق گریه شاعر را بشنود بالاخره به تنگ می آید و بقول شاعر عاشق سر به صحرای جنون میزند، همان صحرائی که امروزه جوانهای ما تا عمق آن سرزده اند! این گرایش دیوانه وار جوانها بسوی موسیقی جاز و غربی هیچ دلیلی ندارد جز بیزاری از همان حق ها و گریه ها و ناله ها و شیونها که باید گفت با همه روحانیت و صفا و خلوصی که برای آن قائل میشوند چیزی نیست جز انعکاس همان غریزه جنسی، منتهی غریزه ای که سرکوب شده و بجای شادی آفرینی این چنین ماتم را گردیده است. غریزه ای که اگر طبیعی ارضاء گردد شاعر حافظ و ادر در منتهای سرمستی و شادمانی می گوید:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر گویم و از کردگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است جامم بدست باشد و زلف نگار هم
و یا :

گل در برو می در کف و معشوق به کامست سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گوشم میارید در این جمع که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
و یا بگفته سعدی :

بیند یک نفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم
و اگر سرکوب شد و ارضاء نگشت یا شاعر به حق و ناله و شیون می افتد و یا چنان
خوار و بدبخت و عاجز و زبون میشود که به در خانه معشوق می رود و نومیدانه میگوید :
سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی؟!

از جنایت و ناله که بگذردیم میرسیم به موضوع دیگری که باز ریشه جنسی دارد و آن تپاه شدن نیروی فکری مردم ماست غریزه اگر ارضاء شد انسان آرام میشود و فکر برای کار مثبت به حرکت درمی آید. ولی وقتی غریزه ارضاء نشد، هر غریزه ای که میخواهد باشد هرگز نمی میرد و نیرویش از بین نمی رود، بلکه چون فنر فشرده میشود و بانبروی بیشتری منتهی بطور ندانسته و ناآگاه فکر و روان را زیر فشار قرار میدهد که در آن صورت تلاشهای فکری انسان بجای کار مثبت تبدیل به چیزی میشود که بآن می توان عنوان «استمنا فکری» داد. این عشق های سودایی و طوفانی که در جامعه ما هست، با همه روحانی که با آن میکنند جز نمایش میل جنسی چیز دیگری نیست. این قهرمان پرستی مردما که بصورت های گوناگون خودش را آشکار می کند، این خیال ها و رویاهای روز و شب که دمی ذهن و فکر مردم ما راها نمیسازد، این گرایش شدیدی که مردما بخواندن سرگذشتها و داستانهای تخیلی عاشقانه و مطالب جنسی دارند و بیهکس از خواندن دو صفحه مطلب جدی فیر تخیلی بیزارند و . . . همه اش باز ناشی از همان غریزه است که چون بطور طبیعی ارضاء نشده چنین شکل و صورتی یافته است.

نوع دیگر نمایش غریزه جنسی در جامعه ما تندرویها و کارهای عجیب و غریب مردم است که این قسمت واکنش محدودیتهای گذشته است. فنر وقتی فشرده شد موقع رها شدن با نیروی زیاد به بالا پرتاب میشود و اگر بر سر و صورت برخورد کند می شکند و می خراشد. غرایز نیز چنین اند که اگر سرکوب شدند فشرده میشوند و وقتی مانع از روی آنها برداشته شد با نیروی زیادتر از حد عادی ولی بصورت ناهنجار ظاهر میشوند که نمونه اش همین ولنگاری و بی بندوباری است که امروزه در برخی از جوانهای به اصطلاح نسل دیگر پیشرفته ما دیده می - شود که همه چیز برای آنها شده است همان موضوع غریزه که در این مورد باید گفت که برخلاف آنچه که جوانهای نسل دیگر می پندارند در اروپا تمام زندگی هست و نیست و وجود جوانها در یک کلمه خلاصه نمی شود، جوانها درس میخوانند، ورزش می کنند، در فعالیتهای اجتماعی عمیقاً و اندیشمندانه شرکت میکنند، درباره مسائل جدی علمی و مسائل زندگی دقیقاً می اندیشند و ضمناً روزهای تعطیل هم در پارک ها شرکت می کنند و میکوبند و میرقصند. پارک جوانها هم شکل و صورت عادی دارد و رقص و رواج دختر و پسرها در مرز مشخص و معقولی است، لباسهای عجیب و غریب و ریش و پشم و رفتارهای زننده خارج از حد عقل و نظم فکری هم از آنها کمتر دیده میشود. البته گروه متعدد هیپی ها هستند که آنها نیز پرورنده شان از پرورنده هیپی های ماجداست. وضع این عده حساب جدا گانه دارد. جوانهای عادی و معمولی چنین نیستند. بنابراین این آس شوری که نسل دیگر ما برای خودش پخته و پخوردن آن افتخار میکند هرگز پیشرفت و تکاملی نیست بلکه باز هم نوعی باز تاب و واکنش غریزه

جنسی و بهر حال نوعی انحراف و بی‌تفاوتی است که اگر در جایی صورت جنایت جنود می‌گیرد در جای ناله و شیون در اینجا هم بشکل بی‌بند و باری و ولنگاری در آمده است. تظاهر دیگر بحران غریزه جنسی موضوع پایگاه و وضع زن و رویداد های جان‌خراش مربوط به زن در جامعه ماست که این رویدادها و وضع از مواد قانون گرفته تازن آزاری و کشتن زن همگی نشان دهنده رابطه ناهنجار زن و مرد و پایگاه ناجور زن در جامعه ماست که گوشه ای از آنرا می‌آورم:

زن آزاری و وضع زن در جامعه ما

از حال و روز دوستی پرسش می‌کردم او را خیلی ناراحت دیدم، گفتم: خدا بد ندهد ماجرا چیست؟ گفت: چند روز پیش موتور سیکلت سواری از کنار دخترم در خیابان می‌گذرد و محکم با مشت به شکم می‌زند، از آن روز حال دخترم خوب نیست و مرتباً شکم درد میکند. خیلی نگرانش هستم. بیاد آوردم که چندی پیش نیز موتور سواری چنان محکم به سر دختر یکی از بستگانم زده بود که دختر کنار خیابان افتاده و غش کرده بود.

و این یکی از بلاهای مخصوص جامعه ماست - آزار زنان، که من فکر میکنم باز خاص دیار ما باشد. در جاهای دیگر اگر مردی بنا به غریزه مردی از زنی خوشش آمد ترفیش را میکند و اینجا با مشت به شکم و سر و سینه‌اش میکوبد.

معمولاً من برای رفتن به سرکام از میدان ۲۴ اسفند به میدان فردوسی می‌روم و هر روز صبح و ظهر می‌بینم که دخترهای بیچاره برای رسیدن به مدرسه مجبور به تحمل چه جنگ چریکی خیابانی هستند و برخی هم چقدر در این جنگ ورزیده شده‌اند! دختر از ده قدمی مقابل نره‌غولی را می‌بیند که به سرعت به اینطرف پیاده رو پرید، دختر خودش را برای دفاع آماده می‌سازد و به سرعت به طرف دیگر پیاده رو می‌رود، نره‌غول هم تغییر مسیر میدهد، اگر دختر ورزیده باشد و بتواند سریع‌تر از نره‌غول سگری را تعیین کند از چنگ او میگریزد و اگر نتواند شانه نره‌غول به شانه دختر میخورد و یک دور او را دور خودش می‌چرخاند، صورت دختر از درد بهم می‌رود و نیش نره‌غول هم باز میشود، نگاه پیرومنداناش را به مردهای دیگر می‌اندازد و درحالی که به عقب برمیگردد و نگاهش را بدرقه پاهای دختر میکند خودش را برای شکاری دیگر آماده می‌سازد. دختر اولین ضربه را می‌خورد و سرش را پایین می‌اندازد و به راهش ادامه میدهد که باز مجبور است جیبه بگیرد. سیه‌تا ژیکول مو بلند پیراهن ختمخالی نمایان میشوند. ژیکولها دستهایشان را بهم قفل میکنند و خودشان را سر راه دختر قرار می‌دهند، دختر به هر طرف می‌خواهد برود یا سد ژیکولها رو برو میشود. مردم و روندگان نه به این کار ژیکولها اعتراض میکنند و نه دلشان بحال دختر میسوزد و نه تلاشی برای رهایی او میکنند. چون اولاً عده‌ای خودشان اینکاره‌اند و در لذت ژیکولها و

خنده‌ها و فتح درخشان آنها شریکند. عده ای دیگر که انسانی‌تی دارند میدانند که اگر اعتراض کنند زیر ضربه‌های مشت ولگد می‌افتند و سلاح را درخاموشی می‌بینند. برخی هم که بی تفاوتند. دختر بهر ترتیب هست خودش را نجات میدهد و برآه می‌افتد ولی باز باید آماده شود، او به خوبی حریف تازه‌اش را می‌شناسد. حریف به ظاهر آرام است و دست و شانه‌اش حرکتی نمی‌کند ولی دختر میدانند که او وقتی به آرامی از کنارش گذشت آهسته دهانش را باو نزدیک میکند و دوسه تا از آن کلمه‌هایی که دختر از شنیدن آنها تا بناگوش سرخ میشود می‌گوید. به همین ترتیب جنگ چسریکی دختر ادامه می‌یابد تا سرانجام تنه و مشت خورده و نیشگون گرفته و از آن حرف‌ها شنیده به مدرسه میرسد.

دیدن این منظره‌ها برای من و امثال من دیگر عادی شده است و عیب کار هم همین عادی شدن این قبیل جریانها و مسئله‌ها است که مثل بوی گند در بازار دباغی دیگر شامه را نمی‌آزارد و واکنش مخالفی در انسان بر نمی‌انگیزاند. قاعدتاً مشت خوردن يك دختر پانزده شانزده ساله به وسیله يك موتور سیکلت سوار نره‌غول آن‌هم بدون هیچ دلیل باید مردم را خشمگین‌سازد و آنها را به تعقیب موتور سیکلت سوار و دستگیری او و تحویل به پلیس و دادن کیفر وادارد. ولی ما نه تنها این کارها را نمی‌کنیم بلکه با خنده و شادی و یا با بی تفاوتی خود در لذت و پیروزی موتور سیکلت سوار شریک میشویم. چرا ما چنینیم؟ برای اینکه این کارها برای ما عادی شده‌است و دیگر دیدن آنها ما را نمی‌آزارد. ولی وقتی پای سرزمینی خارج از محدوده این عادت‌ها و عا.ی شدن‌ها گذاشتیم و دیدیم که مثلاً موضوعی بنام کتک خوردن و آزاد دیدن زن و دختر در خیابان آنها نه به صورت اتفاقی بلکه به شکل سنتی و ملی و همگانی آن که امروزه در خیابانهای تهران معمول است چقدر غیر انسانی و دور از همه موازین زندگی اجتماعی است و همچنین دیدیم که در اجتماعات پیشرفته با همه آزادیهای فردی و اجتماعی چه حریم آهنینی دور زن وجود دارد، آنوقت در بهت و تأثر و حیرت و شاید گنجی و منگی فرو می‌رویم و در می‌یابیم رشد اجتماعی یعنی چه، که مثلاً یکی از بزرگترین بی ادبیها و رفتارهای خلاف نزاکت اجتماعی در اروپا اینست که وقتی پسر و دختری در يك پارک عمومی در حال معاشرت هستند کسی متوجه آنها بشود و یا حتی نگاهشان بکند. ممکن است ما از شنیدن این حرف ابرو درهم کشیم و کار دختر و پسر را خلاف عفت عمومی بدانیم ولی کار آن دو هر چه باشد از این که پسر سوار موتور سیکلت بشود و بامشت به شکم دختر بکوبد و او را به گوشه خیابان پرتاب کند و خود و دیگران را غرق در يك حظ روحی همیق سازد بدتر نیست.

معمولاً وقتی سخن از این مطالب به میان می‌آید مردها تقصیر را به گردن زنها میندازند که نوع آرایش و پوشش آنهاست که ما را به انجام این کارها وامیدارد و کار خود را در واقع يك نوع تنبیه اخلاقی زن‌ها میدانند. در پاسخ این مردان باید گفت اگر شما خیلی غیرتی

هستید و ازدیدن لباسهای کوتاه زنها آزرده خاطر می‌شوید تنبیه اخلاقی را فقط محدود به خواهر و زن خود بکنید و بگذارید دخترهای دیگر بقول شما در دریای فساد غوطه بخورند؛ شما تنها کاری که می‌کنید اینست که وقتی چنین دختر و زنی را دیدید سرتانرا پایین بیندازید و از کنار او رد شوید .

متأسفانه این موضوع غیرت هم در جامعه ما مفهوم خاصی دارد. فلان مرد همین که به خواهر یا زنتش سوءظنی پیدا کرد، چاقو بر میدارد و گوش تا گوش سر زن را میبرد و بعد بعنوان يك مرد غیرتمند که دست به بزرگترین کارهای اخلاقی زده است خودش را به پلیس معرفی میکند. و حال آن که اگر این مرد غیرتش را با کمی فکر همراه میکرد به دادگاه میرفت و زنتش را طلاق میداد و دختران بیگناهی را با خاطره مادری که به عنوان فساد و خیانت کشته شده و پدری که به جرم قتل به زندان رفته یکه و تنها رها نمیکرد . اگر این مرد غیرت داشت قبل از آنکه به فکر سر بریدن زنتش بیفتد کمی درباره سرنوشت آینده دخترانش که بعد از قتل مادر و زندانی شدن پدر چه حال و روزی خواهند یافت می‌اندیشید و خواه ناخواه از میان دو بد که یکی قتل و دیگری طلاق باشد بد دوم را بر می‌گزید .

بهر حال مسئله چگونگی زندگی زن در جامعه ما بخصوص در مقایسه با وضع زن در جوامع پیشرفته یکی از مسائل عمیق و قابل مطالعه است که يك نمونه از چگونگی این زندگی را که رفت و آمد ساده زن در خیابان باشد دیدیم. از این يك مسئله ساده بگیری تا مسائل دیگر تا دریابید که برخلاف آنچه گفته میشد که چه زن امروز ایرانی به پیشرفتهایی نائل شده شاید نسبت به گذشته گرفتار رنج بیشتر گردیده است و به علاوه خیلی از این پیشرفتها فقط ظاهر پیشرفت را دارد و باطن آن عقب ماندگی محض است. سابق برای زن کاری نداشت و داشتن کار برای زن مهم نبود ولی امروز هم فشار اقتصادی و هم با اصطلاح رشد اجتماعی زن را به داشتن کار کشانده است. ولی آیا زن از این پیشرفت، آن بهره‌ای را که انتظارش را داشته برده است و آیا مقام زن در ادوات ما و بطور کلی در کار با مرد برابر است؟ و آیا واقعاً زن از این جهت همان شأن و مقامی را دارد که در يك جامعه پیشرفته دارد؟ من خود چه بسیار صحنه‌هایی را دیده‌ام که دختر یا زنی وارد اطاق رئیسش شده و گریسته که فلان بهمن چنین میگوید، چنین نظری دارد، چنین و چنان است. و آقای رئیس هم پس از گفتن جانم و عمرم رسیدگی می‌کنم به محض اینکه دختر پایش را از اطاق بیرون گذاشته گفته؛ عجب تیکه ایست! و بعد شروع به دسینگی به موضوع کرده !

در اینجا بد نیست از يك ماجرا یاد کنم یکی از دانشجویان ایرانی می‌گفت من برای مدتی مترجم يك کارخانه دار ایرانی که برای خرید کارخانه به میلان آمده بود بودم . روز اول که من و کارخانه دار ایرانی و رئیس کارخانه ایتالیایی و پسرش سوار ماشین شدیم

کارخانه‌دار ایرانی رو بهمن کرد و گفت . به این یارو بگو خوب منشی خوشگلی داری ها !
اگر حسابش را نرسی خیلی خری! دانشجو می گفت من اول فکر کردم طرف شوخی می کند.
حرفی نزد، ولی بعد دیدم نه ، خیلی جدی می گوید: ترجمه کن !
گفتم حاج آقا این حرف را نمی شود باینها گفت و باز ترجمه نکردم که شروع کرد
به داد و فریاد که روزی فلانقدر از من می گیری، هر چه می گویم باید ترجمه کنی. بهر حال من
با زبان بی زبانی و بطوری که برسانم حاجی آقا شوخی می کند حرفش را ترجمه کردم که
ناگهان دیدم رنگ و روی پدر و پسر قرمز شد و هر دو چنان عصبانی و ناراحت شدند که
من وحشت کردم. کارخانه‌دار ایتالیایی فقط گفت باین آقا بگو این خانم کارمند من است و
شوهر دارد و دیگر حرفی نزد و به حاجی آقا هم اعتنائی نکرد.

باز سابق بر این برای دختر خواندن درس چندان مهم نبود و این مسئله چندان در
ازدواجش نقشی نداشت. حالا به محض اینکه صحبت از ازدواج دختری به میان می آید اولین
سؤال اینست که تحصیلاتش چقدر است؟ دیپلمش را گرفته یا نه؟ و معلوم نیست دانستن خواص
اسید سولفوریک و یاد گرفتن فرمولهای جبر و مثلثات و فیزیک و شیمی چه ارتباطی می تواند
با زندگی زناشویی داشته باشد؟ امروز چه بسا دخترانی که به همین علت شوهر نیافته اند و یا
برای یافتن شوهر متحمل چهرنجی بابت تحصیل شده اند .

پیش از این دخترها چون به سن پانزده و شانزده سال می رسیدند بنا به سنتها و رسوم
مذهبی ازدواج میکردند ، حالا این ازدواجها زشت است و دختر باید در سن بالا ازدواج
کند چنانکه دختر اروپایی چنین میکند. ولی دختر اروپایی از آزادیهای برخوردار است
که دختر ایرانی نیست، بنابراین دیر ازدواج کردن که در برخی موارد به ازدواج نکردن دائمی
منتهی میشود دختر ایرانی امروزی را تحت فشارهای روانی و عصبی قرار میدهد و حال
آنکه دختر دیروزی و دختر اروپایی، از این فشار و آزار برکنار بوده وهست.

سابق بر این باز بملت همان سنتهای قدیم طلاق کمتر بود. بنا به قول معروف دختر با
چادر سفید عروسی وارد خانه شوهر می شد و با کفن سفید خارج میگشت ولی حالا بملت
ناهما هنگیهای اجتماعی مرتباً آمار طلاق رو به افزایش است و آنطور که مقامهای رسمی
می گویند طبق آمار موجود در ایران بیش از یکمیلیون زن بیوه هست که بیشتر آنها گرفتار
رنجهای جانکاهی هستند. زن بیوه کسی است که یا شوهرش مرده یا طلاق گرفته و حالا با
چند بچه با مختصری حقوق وظیفه و یا بدون منبع درآمد مشخص باید بسازد و با هزار مشکل
فردی و اجتماعی دست و پنجه نرم کند.

در کشورهای پیشرفته پایای افزایش مسئولیتهای اجتماعی زن و مسائل رفاه او هم فراهم
شده است. مثلاً یکی از بستگان من که در سوئیس ازدواج کرده است، هر روز صبح کودکش

را به يك مؤسسه که برای نگاهداری کودکان زنان کارمند تشکیل شده است می‌سپارد و پس از پایان کار کودکش را به‌خانه می‌آورد. ولی يك زن کارمند در ایران با کودک شیرخواره‌اش چه کار کند و او را که بسپرد؟ مسئله پختن خوراک هم در اروپا مثل ایران نیست. بیشتر مردم خوراکی‌شان را در رستورانهای مجهز و پاکیزه و سالم می‌خورند و نیازی به داشتن آشپز و پختن غذا ندارند، شستن لباس و سایر خدمات منزل نیز چنین است ولی زن ایرانی صبح باید از خواب برخیزد و صبحانه تهیه کند، با هزار فکر و نگرانی و نگرانی بچه‌اش را بدست کلفت بسپارد و یا به‌خانه این و آن بدهد و به‌اداره برود و تحت شرایط جانفرسا و آزار دهنده کار کند و تازه ظهر که به‌منزل رسید غذا تهیه کند و به‌دفت و روب و شستشو بپردازد که البته زن در این کارها همه‌اش تک‌وتنها است، زیرا طرز فکر مرد ایرانی در زندگی زناشویی با طرز فکر مرد اروپایی فرق دارد. مرد اروپایی در کارهای خانه پاهای زنش کار می‌کند، حال شستن ظرف باشد یا دفت و روب اطاق، ولی مرد ایرانی هنوز واقعا، است آن موجودی که باید با داد و فریاد و اخم و تخم به‌خانه بیاید و غذا بخورد و در حالیکه بعد از آن همه کار زن به‌بچه‌داری مشغول است، او مثل خان‌رویی تخت بلمد و اگر غذا کمی شور بود ظرف غذا را به‌سرزنش بکوبد و عصر هم لباس بپوشد و برای گپ زدن با رفقای از خانه خارج شود.

بنابراین پوشیدن لباس آخرین مد پاریس و لندن و برخی کارها و تظاهرات اجتماعی پیشرفتی واقعی برای زنان ایرانی بشمار نمی‌رود و این موضوع بخصوص در مقایسه با وضع زن در جامعه اروپا به‌چشم می‌خورد.

زن در جامعه اروپا در يك حریم خاصی است که آن حریم در ایران نیست و همان حریم است که زن اروپایی را از زن ایرانی مشخص می‌کند. البته بدون انکار پیشرفتهایی که زنان ما بدست آورده‌اند باید گفت که هنوز خیلی طول دارد که زنان از جهت اجتماعی و یا حتی از جهت فکری و روانی و شخصیت فردی موقع و مقام زن اروپایی را بدست آورند. و اگر به‌خانمها برنخورند در بسیاری از موارد هنوز زن ایرانی همان وضع صد سال پیش را دارد و شاید هم رنج او از زن صد سال پیش بیشتر شده باشد. با این تفاوت اگر زن صد سال پیش چیزی نمی‌فهمید و به‌آنچه که داشت قانع بود، زن امروز آگاهی و فهمش بالا رفته بدون آنکه وسائل یافتن آسایش روحی و جسمی و اجتماعی‌اش همپای با آگاهی و فهمش فراهم شده باشد. البته اینکه گفتیم آگاهی گفتم، بطور اعم نگفتم. آن زنی که برای سلامت سر نشینان آپولو ۱۳ آتش شله نذوق می‌کند، همان زن صد سال پیش است و اگر اسمی از آپولو می‌آورد فقط برای زست و خودنمایی است. برای او آپولو با کجاوه فرقی ندارد!

بحث را کوتاه کنم، همانطور که گفته شد مسئله چگونگی زندگی زن در جامعه

امروز ایران یکی از مسائل مهمی است که می‌بایست از دیدگاهها و جوانب مختلف بررسی شود و برای تامین آسایش فردی و اجتماعی او و بخصوص برای ایجاد آن حریم آهینی که در اروپا برای زن هست اقدام شود که ما از مقامهای مسئول تقاضا می‌کنیم همتی بکنند و فعلاً برای این موضوع کتک خوردن زنها در خیابان راه حلی پیدا کنند! و اما آن حریم آهینی که برای زن در اروپا هست، چون ممکن است موضوع مبهم باشد مثالی می‌آوردم. در کنار دریاچه ژنو دختر ۱۸ ساله‌ای در منتهای زیبایی يك دکه بستنی فروشی دائر کرده بود و بستنی می‌فروخت. مرد وزن‌پیر و جوان می‌آمدند و می‌رفتند و اگر می‌خواستند آرام و بدون التهاب از دختر بستنی می‌خریدند. حال اگر این دختر دکه بستنی فروشی را در یکی از خیابانهای تهران دائر کرده بود چه به روزگار او می‌آمد؟! خدا می‌داند! دختری که برای رفتن به مدرسه آنقدر مشت و تنه بخورد معلوم است که اگر دکه بستنی فروشی داشت چه حال و روزی پیدا می‌کرد. آن واقیعت اجتماعی که برای دختر بستنی فروش کنار دریاچه ژنو وجود دارد همان حریمی است که از آن یاد کرد. و بعدها نیز به مناسبتهاهی از آن یاد خواهیم کرد. و اما بالاتر از حریم اجتماعی برای زن حریم قانونی و حقوقی است که متأسفانه در این مورد هم زن ایرانی نه تنها حریمی ندارد بلکه در معرض بدترین و ستمکارانه‌ترین قانونهاست که من در زیر يك مورد را می‌آورم:

ماده ۱۱۶۹ قانون مدنی

دبرای نگاهداری طفل مادر تا دو سال از تاریخ ولادت او اولویت خواهد داشت. پس از انقضاء این مدت، حضانت با پدر است مگر نسبت به اطفال اناث که تا سال هفت حضانت آنها با مادر خواهد بود.

ملاحظه می‌فرمایید که قانون مدنی ما فقط تا دو سال که دوره شیرخوارگی است به مادر حق نگهداری فرزند خودش را میدهد و از آن پس حق از آن پدر می‌گردد، بدون اینکه وضع اخلاقی و روانی و اجتماعی و بطور کلی صلاحیت پدر برای نگهداری کودک مورد نظر باشد! و اینست همان حریم قانونی که متأسفانه نه تنها در مورد بالا بلکه در بسیاری موارد زن ایرانی از داشتن آن محروم است.

و از حریم قانونی و اجتماعی فراتر و بالاتر حریم منشی و اخلاقی و وجدانی است بدینسان که جامعه در مورد زن باید دارای آنچه‌ان منش و اخلاق و وجدانی باشد که در پرتوان زن بتواند با سودگی زندگی کند و بکار بزرگ زادن و پروراندن پردازد و بدبختانه در این زمینه نیز جامعه ما گرفتار ناهنجاریهای سختی است که من در زیر باز مواردی به نقل از روزنامه‌ها می‌آورم:

د برای کشتن همسر انگیزه خاصی نداشتم. فرشته را خیلی دوست داشتم. واقماً

می‌پرستیدمشن. شب حادثه، من و او فقط برسر انداختن رختخواب اختلاف کوچکی پیدا کردیم. اما او بمن بد و بیراه گفت و دیگر نفهمیدم چه کار میکنم. دستهایم را دور گردنش حلقه کردم و فشردم. فرشته‌م باچنگک و دندان سووتم را مجروح کرد تا مرا بازدارد. ولی من به فشار دستهایم افزودم و ناگهان متوجه شدم که از همان فرشته، خون بیرون میزند. حلقه دستهایم را از دور گردنش کشودم. فرشته بیحرکت روی زمین افتاد. فرشته من مرده بود در حالیکه دختر چهل روزه ام در گوشه ای از اطاق افتاده بود و می‌گریست. »

« جوانی پس از آنکه دختری را در زندان به عقد خود درآورد آزاد شد. راز بهرام که فاطمه شانزده ساله را اغفال کرده بود وقتی فاش شد که توزاد نلمشروعش بدینا آمد. »

« قاتل همسر از اعدام نجات یافت.

رجب فرعی مردی که همسرش را کشته بود، از اعدام نجات یافت و به حبس ابد محکوم شد. محکوم در یکی از روزهای مرداد ماه گذشته برسر سفره صبحانه با چاقو به جان همسرش افتاد و او را کشت.

« چک مهریه همسرش را دزدید!

یک مرد تبریزی مهریه همسرش را که بصورت چک به او داده بود دزدید. محبوب گفت: چند روز قبل بدنبال اختلافاتی که باعسکر داشتم از او جدا شدم و شوهرم مهریه ام را که هزار و پانصد ریال بود به صورت چک بمن پرداخت اما خویشان و بستگان او بخانه ما آمدند و از من خواستند که رجوع کنم و بسازم و من هم بخانه عسکر باز گشتم، ولی او باز بنای ناسازگاری گذاشت بطوریکه تصمیم گرفتم این بار بطور جدی از او جدا شوم. برای همین، اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کردم که بروم اما هنگامیکه بسراخ چک مهریه ام رفتم خبر دادندم که شوهرم چک را دزدیده است.

« با گوشت کوب مادرش را کشت!

جوان ۲۴ ساله‌ای بخاطر پول، مادرش را با ضربات گوشت کوب کشت. جنایت دیزوز در یکی از خانه‌های خیابان سدهی خسروی رخ داد. انگیزه قتل هنوز بدستی معلوم نیست و گویا از مدتی قبل قاسم از مادرش پول میخواسته است و چون مادرش از پرداخت پول خودداری میکرد اختلاف عمیقی پدید میآید.

« چرا زن در جمله ما دائرای این جنبش پایگاهی بوده و هست؟ به علت میراثهای شوم گذشته، میراث‌هایی که ریشه آنها در بیانهای خشک و سوزان اطراف ایران بوده. میراث اقتصاد زمهنداری و میراث کمی دانش که توضیح آنها چنین است:

در بیابان و بطور کلی در نزد اقوام صحراگرد زن پایگاه پایینی دارد و دلیل پایین بودن پایگاه زن آنست که در رفت و آمدها و کوچهای بیابانی زن همیشه موجود مزاحم و دست و پاگیری است. زن اگر آبستن باشد نمیتواند پایهای بردها بدود و بچنگد و بگریزد و اگر هم آبستن نباشد در جنگ کار زیادی از او ساخته نیست. گذشته از این زن در جنگ کالای دل - پسندی است که اگر به جنگ افتد هم از او میتوان کامدل گرفت و هم او را فروخت. همه اینها دست بدست هم میدهد و زن را در بیابان و در میان قومهای بیابانی موجودی کوچک و خوار میسازد. نمونه بارز پایگاه اجتماعی زن در اقوام بیابانی وضع زن در بین اعراب دوره جاهلیت بوده است که زن آنچنان پایگاه پایینی داشت که اگر زنی دختر میزاید مرد عزا می گرفت و آنرا تنگ می شمرد و اگر دستش میرسد دختر را زنده بگور میکرد. درباره این کار تنگین در قرآن کریم آیات بسیار آمده است.

اقوام بیابانگرد هنگامی که به ایران یورش می بردند اندیشهها و پندارها و باورهای خودشان را هم به ایران می آوردند که یک قسمت از این اندیشهها و باورها مربوط به زن بود. زن در ایران از یک سو بر اثر هجوم اقوام بیابانی نگون بخت میشد و از سوی دیگر خود بیابانگردها نیز که اندیشه خودشان را درباره زن به کشور مای آوردند نگون بختی زن را بیشتر میکردند.

اقتصاد زمینداری و زن

اقتصاد زمینداری برخلاف اقتصاد صنعتی و بازرگانی که بر پایه اندیشه و سرمایه است بر پایه کار بدنی استوار است. در این اقتصاد باید زمین را شخم کرد و آب داد و دروید و محصول را گردآوری کرد و همه اینها مستلزم کار است و این کارها از مرد ساخته است و زن فقط میتواند کارهای کم رنج تری چون دوشیدن شیر و زدن ماست و پنیر و گرفتن کره را انجام دهد و همین دو گانه بودن کار، مقام زن را در این اقتصاد نسبت به مرد پایین می آورد. وقتی یک روستایی صاحب پسری باشد در واقع صاحب سرمایه ایست که میتواند زمین و گاو و دانه او را تبدیل به درآمد کند، ولی اگر دختر داشت از این نعمت محروم است. بنابراین پایگاه اقتصادی یک مرد مربوط به داشتن فرزند پسر است و مردی که پسر بیشتری داشته باشد ارزش و پایه اقتصادی و اجتماعی بیشتری دارد و مردانی که چنین نباشند ارزش اقتصادی کمتری دارند. اینان برای شخم زدن زمین و کار کشاورزی باید مرد دیگری را اجیر کنند و مزد بدهند که این هزینه مایه اقتصادی مرد دختر دار را کمتر می کند. بنابراین در یک اقتصاد زمینداری زن بناچار پایه و ارزش کمتری نسبت به مرد داشته و پایگاه اجتماعی او پایین تر از مرد قرار دارد. در کشور مای برای عمدتی دراز اقتصاد زمینداری استوار بوده و در نتیجه در دامن این اقتصاد زن نیز مقام پایینی داشته است.

کمی دانش

یکی دیگر از عوامل پایین بودن پایگاه زن در جامعه ما و بطور کلی در همه جامعه‌های پیشین کمی دانش بوده است. امروزه کشیدن آب از چاه ژرف بوسیله میونده (موتور) انجام می‌گیرد و در گذشته بادیست و ریسمان و دلو. امروزه برای به جنبش درآوردن یک میونده (۱) و بطور کلی در همه کارهایی که افزار و ارگی (مکانیزاسیون) راه یافته از مغز و اندیشه یاری گرفته می‌شود و حال آنکه در گذشته همه این کارها بوسیله دست و نیروی تن انجام میشد. در گذشته در همه کارها از کارهای اقتصادی و روزمره گرفته تا جنگ کسی پایگاه برتر داشت که نیروی تنی بیشتری را دارا بود و حال آنکه امروزه این برتری را کسی دارد که نیروی اندیشه و مغزش بیشتر باشد، چه زن باشد و چه مرد و چون زن از نظر نیروی اندیشه و مغز چیزی از مرد کم ندارد بنابراین زن توانسته است با بالا بردن توان اندیشه خود از راه فرا گرفتن دانش پایگاه اقتصادی و اجتماعی خود را همانند مرد سازد. وضعی که در گذشته وجود داشت بناچار پایگاه زن را پایین می‌آورد و حال آنکه امروزه این نارسایی در جامعه‌های پیشرفته از بین رفته و پیکاشش یافته است.

میراث شوم روانی

وضعیتی که در گذشته زن در جامعه ما داشت در روان و اندیشه مردم ما اثر خودش را کاملاً بیجا می‌نهد و بدبختانه این اثر و این میراث شوم و تیره همچنان در جامعه ما و در نزد بسیاری از مردم ما ادامه دارد. دلیل ادامه یافتن این میراث آنست که عوامل روانی و فکری دیرپا است و زمانی بسیار دراز باید بگذرد تا ساختمان روانی و فکری در یک ملت دیگر گون شود و آثار روانی و فکری گذشته به آثاری نو تبدیل گردد. و ساختمان روانی دیگر گون نمیشود مگر بر اثر آموزش‌های دراز مدت و پرورش آرمان و منش درست و روشن و سازنده در مردم، همان آرمان و منشی که در گذشته‌های دور در سرزمین ما وجود داشته است و در پر تو آن زن در جامعه ما به آسودگی و شادکامی میزیسته است. و وضع زن در گذشته‌های دور در سرزمین ما چگونه بوده است؟ بهتر است در این باره شرح بیشتری بیاورم.

۱- میونده بمعنی «موتور» از واژه میوش بمعنی جنبش و چرخش گرفته شده که با

واژه «مو» لاتین به همین معنا هم‌ریشه است:

زن از دیدگاه آرمان و منش پارسایی

در روز نخست هورمزد به زن فرمود: ای زن
تو آفریده شده‌ای تا مردان توانا و پارسا پدیدآوری
و در آغوش پرمهر مادرانه خود پرورش دهی تا به
وسیله آنان ریشه نادرستی و ناپاکی از جهان برافتند.
بمدهش

زن در سده های میانه در ایران سرنوشت و حال و روز دردناکی داشت. زن پست و
خوار و کوچک و بی‌ارزش بود و داشتن دختر بانوعی شرمزدگی همراه بود. زن پایگاه
اجتماعی نداشت و برای دوربودن از گزند مهاجمان پوشیده بود و در فعالیتهای اجتماعی
جایی را دارا نبوده و اما برخلاف این وضع، زن در ایران باستان و پیش از یورش اقوام
بیابانهای همسایه ایران پایگاه بسیار بلندی داشت و همه اندیشه ها و اندرزها و قوانینها و
نهادها و آیینها در جهت نگهداری این پایگاه بود.

از فروغ و روشنائی تا ضعیفه

در سده های میانه در کشور ما زن را «ضعیفه» میخواندند که در این واژه یکدنیا
خواری و پستی و زبونی و درماندگی نهفته بود. ضعیفه موجودی بود بدبخت که به زور و در
سن پایین به خانه شوهر می‌رفت و عمری را در زیر چادر سیاه و در میان دریایی از پندارها

و اندیشه‌ها و باورهای خرافی و بی‌پایه و زیرکوهی از رنجها و ستم‌های پیاپی می‌رسانید. ولی زن در ایران باستان عنوان «بانو» را داشت که دراصل و دراوستا «ریته‌سیه بانو» بود که به معنی «فروغ راستی و پارسایی» است، امروزه واژه «ریته‌سیه» از بین رفته و فقط واژه «بانو» مانده است که به معنی «فروغ و روشنائی» است. و واقعا زن در ایران باستان مظهر فروغ و روشنائی بود. هم خانه‌وکاشانه را نور می‌بخشید و هم جامعه‌ها و ماهیت وجودی زن نیز چنین است. زن روشنائی بخش زندگی است و در جامعه‌ای که زن پایگاه اجتماعی استواری داشته باشد و بینش و خرد و اندیشه و احساسش پرورده شده باشد فروغ و روشنائی همه‌جا فرامی‌گیرد و پارسایی و پاک اندیشی بر همه‌جا سایه گستر می‌شود. این حقیقت مسلم جامعه‌شناسی را اشوزردشت چند هزار سال پیش در گاتها چنین آورده است:

دای دختران شوی‌کننده و ای دامادان، اینک شما را می‌آموزم و آگاه می‌کنم، پندم را بخاطر بسپارید و برابر قانون اشا رفتار کنید تا به زندگی پاک‌منشی نائل گردید. هر يك از شما باید در پیمودن راه اشویی و مهرورزی از دیگری پیشی گیرد زیرا تنها بدین وسیله میتوان یک زندگی سراسر خوشی و خرمی رسید.

زن شاهنامه

زن در شاهنامه برخلاف «ضعیفه» سده‌های میانه موجودی است آزاده و دلیر و سرفراز و بزرگ. زن آزادانه عاشق میشود و مرد دلخواهش را بر می‌گزیند، دلیرانه بمیدان جنگ میرود و با دشمن می‌ستیزد و در همه حال با مرد همدوش و برابر است. کرد آفرید یکی از این زنهاست که وصفش در شاهنامه چنین آمده است:

زنی بود بر سان گردی سوار
همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود کرد آفرید
که چون او به جنگ اندرون کس ندید
چنان رنگش آمد ز کار هجیر
که شد لاله رنگش به کردار قیر
پیوشید درع سواران به جنگ
نیود انددان کار جای درنگ
نهان کرد گیسو چه زیر زه
بزد بر سر ترک رومی گره

فرود آمد از دژ به کردار شیر
 کمر بر میان باد پایی به زیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 که گردان کدامند و سالار کیست؟
 ز رزم آوران جنک را یار کیست
 که بر من یکی آزمون را به جنک
 بگردد بسان دلاور نهنگه
 گرد آفرید وارد میدان میشود و با سهراب جنک می‌آغازد و سرانجام نیزه سهراب
 بند زلفش را پاره میکند وزن بودنش فاشی میشود:
 رها شد ز بند زره موی اوی
 درخشان چو خودشید شد روی اوی
 بدانت سهراب کو دخترست
 سر موی او از در افسرست
 شکفت آمدش گفت: از ایران سپاه
 چنین دختر آید به آوردگاه
 زنانشان چنین اند ایران سران
 چگونه اند گردان و جنک آوران !

آزادگی در عشق و دلدادگی

در سده های میانه عشق و دلدادگی و جفت جویی از سوی زن گناهی است نابخشودنی.
 دختر باید در خانه بماند و بنشیند و کسی روی او را نبیند تا روزی در گشوده شود و
 «خواستگاری» بیاید - هر کس با هر سن و با هر وضعی که میخواهد باشد. زن برده وار باید
 فرمان پدر و مادر را گردن بنهد و با مرد از راه رسیده پیوند زناشویی ببندد و اگر مرد
 ناجور از آب در آمد عمری بسوزد و بسازد. ولی در گذشته های دور زن ایرانی چنین نیست.
 زن ایرانی مانند «ویس» در داستان «ویس و رامین» و یا «رودابه» در شاهنامه میتواند به
 آوای دلش پاسخ دهد و به مرد دلخواهش به پیوندد.
 آزادگی زن در گزینش همسر در ایران باستان بر پایه آموزشهای کیش زردشتی استوار بوده
 است. زردشت هنگامی که میخواهد دختر خود پوروچست را به جاماسب شوهر دهد به او چنین
 می گوید:

«اینک تو ای پوروچست - ای جوانترین دخترانم - با منش پاک
 و راستی از برای تو جاماسب را که یاور دینداران است برگزیدم،

اکنون برو با خودت مشورت کن و با اندیشه پاک‌مقدس‌ترین اعمال
پارسایی را بجای آر، زردشت به جاماسب نیز چنین گوید:
« من پوروچست را با غیرت و ایمان دلالت خواهم کرد تا
مانند پاکان نسبت به پدر و شوهر و کشاورز و شریفان خدمت بجای
آرد. اهورا مزدا پاداش با شکوه منش پاک را برای ایمان نیکش
همیشه نصیب او کند.»

برابری زن و مرد

در ایران باستان برخلاف سده های میانه زن و مرد با هم برابرند و آن چیرگی و
برتری شومی که در سده های میانه مرد بر زن داشت و البته امروزه هم دارد وجود نداشت
این حقیقت تاریخی را میتوانیم با پژوهش در سرودها و نامه های کهن ایرانی دریابیم: در این
سرودها همه جا زن: رکنار مرد آمده است و در همه چیز باوی برابر است. در زندگی اجتماعی
نیز زن چنین است و در ایران باستان زن به همه شغلها از جمله وکالت و قضاوت را میتوانست
دارا باشد و حتی به پادشاهی نیز برسد.

برای آگاهی بیشتر از برابری زن و مرد در ایران باستان میتوان از چگونگی
زناشویی در آیین مزدیسنا یاد کرد. پیوند و آیین زناشویی بنا به آیین کهن ایرانی چنین
است که زناشویی داماد و بیوک (عروس) در انجمنی مرکب از هفت تن گواهان بسته میشود.
خطبه عقد دارای چنین مضمونی است: بنام ایزدبخشاینده بخشایشگر مهربان .

امروز که انجمن پیوند زناشویی به روش دین وه مزدیسنی در اینجا
برپاست. من که موبد... هستم به گواهی دادار اورمزد رایزمنند
(دارنده شکوه و فروغ و بزرگی) و فرمند و به گواهی امشاسپندان
فیروزگر به گواهی مهر و سروش و برشن (نام سه فرشته) راست و به
گواهی فروهر اشوزرتشت اسپنمان و بگواهی وهان (نیکان) این
بزم از شما... دخت... می‌پرسم که ... پور... رابه داد و آیین
دین مزدیسنی به هم تنی و هم روانی به همسری خود می پذیرید ؟
پس از دریافت پاسخ آری.

از شما ... پور... می‌پرسم که ... دخت ... به داد و آیین
دین وه مزدیسنی به هم تنی و هم روانی به ... زنی به همسری خود
می پذیرید؟

پس از دریافت پاسخ آری.

به خجستگی و فرخندگی ، من و همه وهان این انجمن

اورمزد توانا آرزومندم که به این پیوند زناشویی پایندی واستواری
و مهر و خوشی و شادکامی با فرزندان وه و خواسته فرارون (حلال)
و دیرزیوشنی و سرانجام نیک ارزانی بداراد .
ملاحظه می فرمایید که در این پیمان و پیمان نامه هیچ سخنی که نشانه ای از برتری
پایگاه مرد و یا کوچکی پایگاه زن باشد در میان نیست و فقط گفتگو از پایندی واستواری
و مهر و خوشی و شادکامی و برابری است،

روز مادر

چند سال است که به منظور بزرگداشت پایگاه مادر روز ۲۵ آذر روز مادر شده و همانطور که
گفتم در این روز در میان توفانی از آگهی های بازرگانی، موجی از فروش کالاهای بنجل برمی خیزد
و فروشندگان خوش انصاف هر چه کالای فروش فرفته است با ده برابر بها به مردم بینوا
قالب میکنند و مردم هم که در برابر موج تبلیغات قرار گرفته اند چاره ای جز خرید ندارند
و بدین ترتیب روزی که میبایست با نام مقدس «مادر» آراسته به روحانی ترین آیین ها باشد
با بدترین چپاولهای سوداگرانه پایان میابد. و امروز زن در ایران باستان. در ایران
باستان در هر سال روز پنجم اسفند که نام روز اسپند با نام ماه برابر میشد روز زن و جشن
زن بود. این جشن تنها اختصاص به مادران نداشت و بلکه مخصوص همه زنان و دختران
بود. بزرگترین آیین این جشن این بود که زنان و دختران در خانه دست از کار می کشیدند
و همه کارهای خانه چون شستن و پختن و رفتن و نگهداری فرزند ... بعهده مردان بود .
فلسفه اساسی این جشن و این آیین این بود که مردان از رنج و کار زن آگاه گردند و ادراج
و پاس آنرا بدارند و در عین حال زن به عنوان موجودی که زندگی خانوادگی بسته بوجود
اوست مورد بزرگداشت قرار گیرد.

اهمیت زناشویی

در ایران باستان زناشویی دارای اهمیت بسیار است. درباره سفارش مردم به زناشویی
و اهمیت آن در ادب ایران سخن فراوان است که من بخشی از آنها را از کتاب رسد در،
برگزیده از نوشته های زند و پازند می آورم:

در هیجدهم

مردان باید بکوشند که در جوانی زن بگیرند و فرزند بیاورند .
همچنین زنان باید بشوهر کردن بگردند و به آن خوشنود باشند.
چه اندر دین آمده است هر کار و کرفه (ثواب) که فرزند کند
همچنان باشد که پدر و مادر بدست خویش کرده باشند. چم (معنی)
پور، پل است که با این پل بدان جهان رسند. اگر کسی را فرزند

نباشد بریده پل خوانند، زیرا با نبودن فرزند راه آن جهان بروی بریده است و بدان جهان نتواند رسیدن . اگرچه بسیار کار نیک کرده باشد. و آمار و شمار او نکنند و هرامشاسپندی که آنجا فرا رسد نخست این سخن پرسد که در آن جهان جانشین خود پدید آورده‌ای یا نه؟ چون نگذاشته باشد از او بگذرند و روان بر پل پردرد و غم بماند.

موضوع دیگری که در ایران باستان وجود داشته و گفتنی است موضوع فرزند خواندگی است. در ایران باستان کسی که فرزند نداشت می‌توانست فرزند دیگری را بجای فرزند خود بگیرد و این ستری یا فرزند خواندگی وسیله‌ای برای پیوستگی بیشتر مردم پایکدیگر بوده است. در کتاب یاد شده آمده است که : «پس دادار اورمزد بر مردمان بیخشود تا اگر کسی باشد که او را درد و بیماری آسمانی بود و فرزندش روزی نباشد او را بفرمود تا کسی روان دوست را به ستری خویش کند و به فرزند پی پذیرد چه هرگاه کسی را بدین روش گماشت آن کس بجایگاه فرزند باشد و هر کار کرفته که پسر خوانده کند همچنان بود که آن مرد بدست خویش کرده باشد.»

زن و پارسایی

در ایران باستان زن با اینکه آزاده است و در جنگ و دلدادگی می‌تواند نیزه بدست گیرد و کیسو از بام‌خانه بسوی معشوق بیندازد و او را به بام‌خانه فراخواند و :

ز دیدنش رودابه می نارمید

به دزدیده در وی همی بنگرید

بدان شاخ و بال و بدان فروبرز

که خارا چو خار آمدی زو بگرز

فروغ رخس را که جان بر فروخت

درویش دید و دلش بیش سوخت

همی بود بوس و کنار و فید

مگر شیر کو گور را نشکرید

زن پس از زناشوئی در چهارچوب سخت پارسایی است و نمی‌تواند و نباید از این

چهارچوب پا فراتر نهد. در کتاب «سد در» می‌خوانیم:

«اینکه سخت پرهیز باید کردن از گناه همیملان، همیملان آن بود

که کسی دروغ و بهتان بر کسی نهد یا کسی زن کسی بفریبد تا از

شوهر خود جدا کند. این گناهی است که هیچ‌تاوان برای آن نیست...
« اینک سخت پرهیز باید کردن از روسپی بارگی ، برای اینکه
هر کس زن کسی بفریبد و باوی درآمیزد. آن زن دردم بر شوهر خود
ناروا (حرام) باشد...»

اینکه زنان سخت پرهیز باید کردن از روسپی کردن چه در دین به
پیداست هر زنی که با مرد بیگانه بخت او را « روسپی » باید
خواند و سزای گناه آنست که با همه جادوان و گناهکاران یکسان
باشد و هر زنی با دو مرد بیگانه گرد آید اگر در رود آب نگاه
کند بگهاند و اگر در دارو درختان نگاه کند بار و بر درختان کم
شود و اگر با مرد اشو سخن گوید فروغ و پاکی مردم بگهاند.»

چنین بود وضع زن در ایران باستان که بدبختانه همانطور که گفتیم این وضع بر اثر
هجوم اقوام بیابانی بهم خورد وزن ایرانی پایگاه اجتماعی اش را برای مدتی دراز از دست
داد و امروزه هم با وجود تغییرات ظاهری هنوز از جهت روانی و فکری زن ایرانی پایگاه
بایسته و شایسته اش را بدست نیاورده است .

و چگونه زن میتواند پایگاه راستین خودش را در جامعه ما دوباره بدست آورد ؟ از
راه گسترش آرمان و منش پادسای و آموزشی و پرورش و بوجود آوردن شرایط مساعد برای
زناشویی های سالم. و چرا آرمان و منش پادسای به زن و خانواده و زناشویی این چنین
اهمیت میدهد؟ بخاطر آنکه خانواده مهمترین پایگاه و واحد يك جامعه است و
هر قدر خانواده استوارتر و سالم تر باشد به همان نسبت جامعه استوار و سالم تر خواهد بود.
از سوی دیگر زناشویی سالم عامل اساسی زایش و پرورش فرزندان سالم و برومند است و
از اینها گذشته زناشویی بهترین و سالم ترین وسیله تسکین غریزه جنسی است که همانطور
که شرح دادم سازنده دومین رکن شخصیت آدمی است. بنابراین از جمله کارهای اساسی که
در جامعه ما میباید انجام شود آسان کردن زناشویی و فراهم کردن زمینه زناشویی های سالم
است و دشواریهای زناشویی در جامعه امروز ما چیست و چگونه می توان این دشواریها را
از بین برد در زیر بحث کوتاهی در این باره می کنم:

دشواریهای زناشویی و زناشویی تعاونی

غریزه جنسی در حال حاضر برای جامعه ما بصورت يك مسئله درآمده است . آنهم
مسئله بسیار مشکل و معما مانند و در برخی موارد شاید حل نشدنی، علت مسئله بودن غریزه
جنسی آنست که در گذشته زناشویی در ایران شکل مشخص و معینی داشت که در حد آن نظام
خوب و مناسب بود، ولی امروزه دیگر نمیتوان انتظار داشت که آن نظام وجود داشته و یا

و خانواده می آورم :

روانهای مردان و زنان پارسا را در هر جایی که تولد یافته و وجدان
نیكشان از راستی برخوردار باشد یا برخوردار خواهد بود یا
برخوردار بوده است می ستاییم .

یسنا

ای اهورامزدا ایدون این زمین، زمینی که ما را در بر گرفته و این زنان را نیز و آن
زنانی را که راه تو را پویانند و از راستی برگزیده برخوردارند ، می ستاییم .

یسنا

اینك روانهای مردان و زنان پاکرا ، در هر جایی زاییده شده باشند می ستاییم.

یسنا

آن چه را که مردیا زنی دانست که درست و نیک است آنگاه باید آنرا
به کار بندد و دیگران را نیز بیباک هاند تا آن را بکار بندد ، آن
چنانکه هست.

یسنا

به بخشای بر ما این نیکی را ، تا همسری به دست آوریم، همسری جوان و نام آور، از
زیباترین آنها، تا ما را در پناه خود گیرند و بتوانیم خانواده ای تشکیل دهیم، تا به ما فرزندان
زیبا و دلیر و زبان آور بخشایند - شوهرانی که از همه خوش بالاتر باشند .

یشت پانزده

این زشت ترین کاری است که دشمنان دین اهورایی انجام می دهند و دوشیزگان را از
زناشویی بازمی دارند و در خانه نگاه میدارند .

یسنا

چون دوشیزگان به سن زناشویی رسند، برای به دست آوردن همسران نیرومند و شوهران
دلیر به سوی تو رو آورند .

یشت پنجم

آن زن. نه زن بود که همگام شوی نباشد ، و سود و زیان و اندوه و
دامش شوی هم چون آن خویشتن ندارد و باشوی هم سود و زیان نبود.
چه او از هر دشمن بدتر است .

اندرز ناهه ساسانی

شخصیت اجتماعی ، سومین رکن شخصیت

سومین رکن شخصیت هر کس شخصیت اجتماعی اوست - رابطه ای که انسان با اجتماع دارد و ارج و ارزی که اجتماع بر او می نهد و موقع و مقامی که در اجتماع دارد . و بدست آوردن همین شخصیت است که يك قسمت دیگر از رفتار و اندیشه انسان را مشخص می سازد و وای از وقتی که این شخصیت مخدوش شود، انسان به هر آب و آتشی می زند تا خودش را با هر وسیله ای که هست، حتی جنایت و قتل هم که شده جبران کند. قاتلان زیادی دیده شده اند که پس از ارتکاب جرم و دستگیر شدن، اولین حرف آنها این بوده است که برایشان روزنامه بپرند تا ببینند عکس آنها چگونه در روزنامه افتاده و ماجرای که آفریده اند چگونه منعکس شده است. اگر در همان موقع روانشناسی بتواند به زوایای ضمیر ناخود آگاه جانی راه یابد در خواهد یافت که شخصیت اجتماعی او درجایی مخدوش شده و همان خدشه بطور پنهانی او را به انجام يك عمل جبرانی که قتل باشد کشانده است .

در باره جنگ جهانی دوم و این که چگونه هیتلر و دار و دسته اش توانستند بر سر نوشت ملت آلمان چیره شوند و او را آنچنان به آتشگاه جنگ بکشانند بحث بسیاری شده است. از جمله روانشناسان در این باره بحث کرده و گفته اند که شکست آلمان در جنگ جهانی اول و تحمیل قراردادی خفت بار بر این ملت مغرور، حس کینه را در نهاد آن برانگیخت و همان کینه بود که گفته های انتقام جویانه هیتلر را که رنگ بلند پروازی و سروری نیز داشت به صورت آیه های مقدس در آورد و از آن يك نیروی روانی طوفانی آفرید که چشم و گوش ملت آلمان را بست و او را دست بسته در اختیار هیتلر قرار داد تا شکست ننگین جنگ اولش

را جبران کند و او را «مافوق همه» قرار دهد .

از این مثالها زیاد است که شاید بهترینش را بتوان در تاریخ کشور خودما پیدا کرد . تحولات روانی ملت ما پس از حمله عرب از جنبشها و نبردهای ملی نخستین گرفته تا مبارزه فکری و فرهنگی و سیاسی و سرانجام درون‌گرایی و صوفیگری نمونه بارزی از واکنش روانی يك ملت در برابر شکست غرور ملی است، که همانطور که تاریخ نشان میدهد ملت ما این شکست را تحمل نکرد و به‌روسیله که بود خود را از سنگینی بار آن رها نید و در آن قسمت هم که نتوانست کاری بکند برای ایجاد تعادل روانی ، به‌درون خود پناه برد که از این درون‌گرایی يك شراره فکری دیگری به‌نام عرفان و تصوف بروز کرد که خود منشاء جنبش فکری دیگری شد.

شخصیت اجتماعی شاید مهمترین رکن شخصیت انسان باشد، زیرا شخصیت فردی نیز به این شخصیت مربوط می‌گردد و شخصیت جنسی نیز تا حدی بدان مرتبط است .

انسان دارای خو و غریزه و منش و عواطف و احساسات طبیعی است. این خصوصیات با سرشت انسان آمیخته است و بازایش و رویش او بوجود آمده و روبه رشد مینهد، ولی چگونگی رشد بسته به تأثیری است که اجتماع بر انسان میگذارد. در واقع این اجتماع است که ساختمان روانی و فکری انسان را مشخص میکند و آنرا در قالب بخصوصی می‌ریزد و شکل میدهد ، يك آلمانی دارای خصوصیات اخلاقی ویژه‌ای است که این خصوصیات کمابیش در همه ملت آلمان وجود دارد. انگلیسی نیز همینگونه است و ژاپنی و چینی و هندی و ایرانی نیز چنین است. پس برای شناخت خصوصیات اخلاقی يك ایرانی و بهسازی روانی او باید قبلا قالبهای اجتماعی معینی را که سازنده ساختمان روانی و فکری اوست شناخت و سپس برای پی‌ریزی شخصیت اجتماعی استوار او کوشید و این کاری است که در جامعه ما می‌بایست انجام گیرد، زیرا جهان امروز جهان هزیستی و بهسازی است. تمام دنیا در تلاش است که امروزش از دیروز بهتر و فردایش از امروزش نکوتر باشد. دنیا می‌کوشد آنچه را که ندارد بدست آورد و آنچه را که دارد نگهدارد و بهتر کند. وقتی دنیای پیشرفته‌ای چون جهان غرب چنین باشد و شب و روز برای بهتر زیستن خود بکوشد دیگر تکلیف ما که از آن دنیا فاصله‌ای بس زیادی داریم روشن است . دنیای امروز جای درنگ و ایست نیست. دنیا، می‌توقد و می‌خروشد و می‌تازد و در این تاخت و تازا اگر کسی و جامعه‌ای بخواهد درنگ کند خیلی زود زیر گردونه زمان می‌افتد و خرد میشود. لازم نیست در اینجا با کلمات بازی کنیم و قافیه پردازی نماییم و شعر بگوییم، واقعیت چنین است. اگر ما کالای خوب نساختیم تا مدتی میتوان به‌زور مصرف‌کننده را وادار به مصرف چنین کالایی کرد ، ولی دیر یا زود چه آشکارا و چه پنهان کالای خوب آلمانی و فرانسوی و ژاپنی از راه میرسد و کالای ما را از میدان بدر میکند. کارخانه‌های ما تعطیل میشوند و کارگرانمان بی‌کار. امروزه

بیماری‌های از کشورهای بزرگ صنعتی با سابقه طولانی در برابر رقیبان نوخاسته به لرزه درآمده‌اند تا چه رسد به ما. ما دیگر نمیتوانیم فقط بداشتن ارز نفت دل خوش کنیم. این ارز هر آن در معرض خطر است و بالاخره تمام شدنی. باید درآمدهای دیگری از دل زمین و کارخانه و دریا و دشت بیرون آوریم و اقتصاد خود را توسعه بدهیم و توسعه اقتصادی دو پایه دارد، یکی پایه مادی که ساختن سد و کارخانه و... است و دیگری پایه معنوی که ساختن انسان است. انسانی که دارای خو و معنی تازه‌ای شده و بتواند با دنیای پیچیده و گسترده صنعت هماهنگ باشد همان طور که دیگر با اسب و کجاوه نمی‌توان راههای امروز را پیمود با شخصیت و خویی نامناسب و کز و ناچور هم نمیتوان چرخهای صنعت را بدست گرفت و با رقیبان آلمانی و فرانسوی و ژاپنی و انگلیسی... رودر رو شد. بنابراین باید پایای توسعه مادی در جهت رشد معنوی یا کار انسان سازی نیز کوشید تا از وقوع بیماریهای دردناک اجتماعی که امروزه حتی پیشرفته‌ترین کشورها را در معرض خطر گسستگی و انفجار قرار داده جلوگیری کرد. و اما کار انسان‌سازی را از کجا باید آغازید؟ از همانجا که گفتیم: شناخت انسان در درجه اول و پرورش او در درجه دوم.

ما می‌باید نخست خود را بشناسیم و نقاط قوت و ضعف خود را تشخیص بدهیم و سپس در جهت ایجاد یک ساختمان روانی محکم و زنده گام برداریم. برای رسیدن به این هدف که موضوع شناخت باشد. ما می‌باید نخست عوامل سازنده ساختمان روانی را تشخیص دهیم و بشناسیم. در بحث پیش از نقش دوران کودکی و غریزه جنسی در ساختمان روانی و چگونگی تشکیل و دگرگونی‌ها آن آگاه شدیم. و اینک از رابطه بین نظام اقتصادی اجتماعی با ساختمان روانی بویژه با شخصیت که یکی دیگر از عوامل سازنده ساختمان روانی است آگاه می‌شویم.

نظام اقتصادی - اجتماعی و ساختمان روانی

در کتاب پیش (۱) بحثی از نظام اقتصادی و نظام اجتماعی کردم و گفتم که نظام اقتصادی زمینداری ارباب - رعیتی یک نظام اجتماعی نیز بوجود می‌آورد که همه روابط اجتماعی و انسانی را در چهارچوب آن نظام مستقر میگرداند. در اینجا به سخن پیشین خود این مطلب را نیز میافزایم که نظام اقتصادی هر چه باشد علاوه بر نظام اجتماعی یک نظام روانی نیز بوجود می‌آورد. بدین معنی که روابط خاص اقتصادی و اجتماعی خواه ناخواه روان و اندیشه و رفتار و منش مردم را نیز در یک چهارچوب معین استوار می‌سازد.

هنگامی که نظام اقتصادی ارباب - رعیتی درهم شکسته شد این نظام همچنان به عمر خود از راههای گوناگون از جمله ساختمان روانی ادامه میدهد. پرورش آن ساختمان روانی که طی چند هزار سال در انسانها و در روابط انسانها باهم بوجود آمده و مستقر شده

۱- کتاب آرمان پارسایی.

است بزودی از بین نبرد و اگر ارباب و رعیت قدیمی از بین برود نظام روانی قدیم ، اربابها و رعیت های تازه ای بوجود میآورد که گرچه هیچ يك از آنها در کارکت و زرع نیستند ولی رابطه آنها شکل و گونه ارباب - رعیتی دارد. این رابطه چگونه است؟ بهتر است موضوع را از قلم آنتوان چخوف نویسنده نامدار روسی بخوانیم :

چخوف داستانی دارد که مضمون آن چنین است :

دو نفر دوست همکلاسی پس از سالها دوری، در ایستگاه راه آهن بهم برمیخورند. هر دو همانگونه که شیوه دوستان و همکلاسان قدیم است خیلی خودمانی دست در گردن هم می اندازند و دیده بوسی و حال واحوال میکنند و خندان و شادان و بی تکلف و ساده از این طرف و آن طرف حرف میزنند تا میرسند به کاروشغل یکدیگر، یکی از آنها کارش را که کاری ساده بوده میگوید و دیگری هم میگوید: من دادستان فلان شهرم. به محض اینکه کلمه دادستان از دهان این دوست خارج میشود دوست دیگر آنا ته بپروضع میدهد و باحالتی احترام آمیز و متواضع خبردار می ایستد و میگوید: فرمودید، پس... حضرتعالی... دادستان... زن این دوست نیز تغییر وضع میدهد و هر دو تنظیم میکنند و دست میدهند و پس پسکی از آقای دادستان جدا میشوند .

ملاحظه میفرمایید که در اینجا ارباب و رعیتی در بین نیست ولی نظم روانی ارباب رعیتی به صورتی دیگر و در قالب نظم اداری خودش را ظاهر ساخته است - همان نظم روانی که متأسفانه باشد تمام در ادارات ما وجود دارد که رئیس هر اداره برای خودش خانی است و کارمندانش رعیت و شما در هر مقام که باشید هنگام پرداخت مالیات و پول آب و برق و عوارض نوسازی نزد گیرنده پول رعیتید و اگر او هم به اداره شما مراجعه کند شما برای او خان میشوید و او رعیت و همه اینها یعنی ادامه نظام روانی ارباب رعیتی - همان نظام روانی که در جامعه های پیشرفته بکلی مرده است. در جامعه های پیشرفته مسئله مقام در رابطه روانی و انسانی افراد هر گز اثر ندارد. يك دربان دم در اداره همانقدر برای خودش شخصیت دارد که مدیر کل آن اداره تنها رابطه روانی بین افراد در يك محیط اداری رابطه ایست در حد کار و دیگر من چون يك رتبه از تو بیشتر دارم و من رئیس و تو معاون و من از من از من بزرگتر است و تو باید جلوی من تنظیم کنی و مراتب رعیتی خود و خان بودن مرا ثابت کنی هر گز وجود ندارد و در همه نمودهای اجتماعی نیز این نظم و رابطه وجود دارد .

بدون هیچ تردید یکی از نقاط ضعف بزرگ جامعه ما همین روحیه ارباب - رعیتی دیرینه است که معیارهایی برای نیک و بد، زشت و زیبا و درست و نادرست در جامعه ما بوجود آورده که این معیارها درخور يك جامعه زمینداری ارباب - رعیتی است و در يك جامعه که کار و ارزشهای معنوی جای همه معیار ها را میگیرد باید بکلی درهم شکسته شود .

و اگر ما خواسته باشیم حقیقتاً در جهت رشد اجتماعی گام برداریم، در وهله نخست میبایست این ساختمان روانی پوسیده و پلید را درهم بشکنیم و بجای آن ساختمان روانی استوار و درستی در خود پی‌ریزی کنیم و یا به گفته دیگر شخصیت کز و دروغین و سستی را که نظام اجتماعی گذشته برای ما فراهم ساخته درهم بشکنیم و شخصیت حقیقی خود را بازیابیم و این شخصیت حقیقی چیست و کشف و بازیابی آن چگونه است به بحث زیر توجه کنیم:

کشف شخصیت حقیقی

بومدین رهبر الجزایر چندی پیش به مناسبت سالگرد انقلاب الجزایر سخنرانی‌ای کرد و گفت: «ملت الجزایر برای از بین بردن آثار استعمار فرانسه می‌بایست بکوشد تا شخصیت حقیقی خود را کشف کند.» و این شخصیت حقیقی يك ملت و کشف آن یکی از مهمترین مسائل اجتماعی و یکی از نخستین انگیزه‌های پیشرفت يك ملت است.

در طول تاریخ و طی زودخوردها و شکستها و جنگهایی که بین ملتهای گوناگون شده و پیروزی و شکستی که نصیب آنها گشته است، کشتن شخصیت حقیقی يك ملت و بازشناسی وزنده کردن دوباره آن جای ویژه‌ای دارد. پس از اینکه ملتی بر ملتی دیگر پیروز میگردد، ملت پیروز نیک درمی‌یابد که پیروزی سیاسی و نظامی‌اش زودگذر است و دیر یا زود میبایست از سرزمین تصرف شده پا فراکشد و برود و بدین جهت برای استوار کردن پیروزی و برای اینکه چیرگی خود را پیوسته کند به يك جنگ دیگر دست میزند و آن جنگ بر ضد شخصیت ملی کشور مقهور است. کشور چیره با باریك بینی و با هستگی و آرامی سراغ پایه‌های منش و شخصیت ملی میرود و مانند موربانه آرام آرام آنرا میخورد تا ناگهان پایه بکلی فروریزد و ملت برای همیشه از پا برافتد و به صورت پاره‌ای از کشور چیره درآید.

نمونه برجسته‌ای که میتوانیم در این مورد در تاریخ کشور خود بیاوریم چیره شدن عرب بر ایران است که همانطور که میدانیم چون این چیرگی همراه با تباهی زبان و فرهنگ و منش ملی بود، ضربه بزرگی به شخصیت ما وارد کرد و مسیر تاریخ ما را از ریشه و بن دگرگونه ساخت. از این نمونه‌ها در کشورهای دیگر جهان نیز فراوان است و اگر کشور ما به همت بزرگ مردانی چون فردوسی توانست نیمه جانی بدر ببرد و دوباره زندگی ملی خود را از سر گیرد، بسیاری از ملتهای که شخصیت و فرهنگ ملیشان بکلی از بین رفت خودشان نیز به عنوان يك ملت از میان برخاستند و جایشان به تاریخ و موزه‌ها سپرده شد. امروزه در جهان نیز برنامه سست کردن پایه‌های شخصیت و فرهنگ ملی و گسترش فرهنگهای ویژه شیوه‌ای است که در بسیاری از مناطق جهان انجام میشود و بسیاری از ملتها از این رهگذر زیان بسیار دیده می‌بینند. در تاریخ اروپا مورد مشخصی که از چیرگی شخصیت و فرهنگ يك کشور بر فرهنگ

و شخصیت ملی کشورهای دیگر وجود داشت تسلط فرهنگ لاتین بر فرهنگ ملی کشورهای اروپا بود. اروپاییان به علت گسترش و نفوذ مسیحیت قرن‌ها زیر سلطه فرهنگ لاتین بودند و تا وقتی از زیر این استیلا خارج نشدند نتوانستند هر يك جداگانه راه پیشرفت را در پیش گیرند. در واقع میتوان گفت تاریخ پیشرفت کشورهای اروپایی با تاریخ رهایی آنها از فرهنگ لاتین همزمان است و از همان وقت که هر کشور اروپایی توانست این کابوس را از سروراهاند و به فرهنگ و زبان ملی خود رو کند پیشرفتش نیز آغاز شد.

و اما در مورد کشور ما. حقیقت اینست که شخصیت ملی ما گرفتار دو کابوس بزرگ است، کابوس عرب و کابوس غرب. پس از اینکه اعراب بر ایران چیره شدند در سده‌های نخستین فرهنگ و زبان ملی ایران همچنان به عمر خود ادامه میداد، ولی متأسفانه بر اثر نفوذ مشتی آدم نادان که میخواستند کم‌داشتهای شخصیتی خود را از راه تظاهر به چیزی بیگانه‌پر کنند و همچنین عامل خشونت عرب به ایرانی که ناشی از احساس کهنتری دیرینه بود، فرهنگ و ادبیات ما گرفتار یورش عرب نمایان گردید و سرانجام شعر فردوسی و رودکی به نوشته‌های هراسناک دره نادره تبدیل شد. بدبختانه امروزه این عرب‌نمایی هنوز در بین اهل «فضل» رواج فراوان دارد و آنان که درسهای فاضلانهای خوانده و از چون و چند کتاب «جامع‌المقدمات» و هندسه بطلیموس و انالوطیقائی ارسطو آگاهند اصرار عجیب دارند که چنین وانمود کنند که جد در جد عرب بادیه بوده‌اند و شجره‌نامه آنها به یزید ابن معاویه و سعد وقاص و حجاج ابن یوسف میرسد. و از این عرب نمایان و عرب‌زادگان چه بلایی به سر فرهنگ و شخصیت ملی ما آمده است خدا میداند؟

بعد از عرب‌نمایی بلای دیگر در کشور ما غرب‌نمایی است که هر فکلی بورس فولبرایت دیده و یک‌دوماً به سفر اروپا و امریکارفته‌ای میکوشد به همگان بنمایاند که او زاده يك نفر ایرانی پارسی زبان نیست و بلکه پدر در پدر گاوچران تگزاسی و رفتگر پارسی بوده‌است و از کار این غرب نمایان نیز چه بلایی به سر فرهنگ و شخصیت ملی ما آمده‌است؟ این پرسش نیز نیاز به پاسخ ندارد. آنها که واردند از چگونگی آن آگاهند.

و اما کشف شخصیت حقیقی، بیماری از دست دادن شخصیت واقعی يك بیماری روانی است که در اشخاص پدید می‌آید. هنگامی که انسان کمبودی در خود احساس کرد و این کمبود را اجتماع بر او نمایاند کم شخصیت واقعی خود را از دست میدهد و کژاندیشی و بدسگالی در او پدید می‌آید. يك کودک ناقص اندام که مورد ریشخند همسالانش قرار گرفت نه تنها بابت نقص اندام رنج می‌برد و نقص اندام در او کمبودهای ویژه‌ی اندام را پدید می‌آورد بلکه در همه زمینها احساس کم داشت و نارسایی بر او چیره میشود و همین احساس او را به گوشه‌گیری و کژخویی میکشاند.

در مورد این بیمار اندام در مان آنست که ابتدا بیماری او را آشکار کنند و بعد شخصیت حقیقی و واقعی را در او بیدار نمایند. مثلاً همان کودکی را که از نقص اندام خود در رنج است بخاطر نوشتن انشای خوب و حل مسئله ریاضی بستایند ورنجی را که از جایی دیگر میبرد در اینجا جبران کنند و استعدادی که در یک مورد مرده است در موردی دیگر زنده نمایند. وقتی کودک از بابت نوشتن انشا و حل مسئله ریاضی احساس غرور و سرور و شادمانی کرد دیگر غم نقص اندامش را فراموش میکند و شخصیت از دست رفته و کم شده اش را باز می یابد. در مورد ملتها و جوامع نیز وضع چنین است. وقتی ملتی گرفتار بیماری باختن شخصیت ملی و حقیقی شد، باید در آغاز بیماریها و دردهای اجتماعی و منشی او را شناخت و سپس همه عواملی را که میتواند خود باختگی او را بزداید زنده کرد و او را از راه کثری که افتاده به راه راست احساس غرور و سر بلندی کشانید و کاری کرد که یک ملت به شخصیت واقعی خودش توجه داشته باشد و روی شخصیت خودش تکیه کند و این «خود بودن» یکی از بهترین نشانه های داشتن شخصیت حقیقی و سالم است.

آدم با شخصیت کاری به داوری و نظر دیگران ندارد و نیازی ندارد که برای زندگی کردن بجایی و کسی تکیه زند و از این جهت همیشه رفتار و گفتار و پندارش همانست که خودش میخواهد و همیشه خوبستن خویش را گرامی میدارد و آنرا بخاطر داوری و رأی دیگری زیر پانمی اندازد. بمکس این کسان، آدم کم شخصیت و زبون پیوسته چشمش بدیگران است. اندیشه اش متوجه آنست که دیگران درباره او چه میگویند و چه داوری میکنند و پیوسته هم کوشش دارد رفتار و گفتار و پندارش را در قالب رفتار و گفتار و پندار دیگران بریزد که به همین آدم میگویند: آدم خود باخته، آدمی که همه چیزش رنگ تقلید از دیگری را دارد. یک ملت هم مانند یک انسان ممکن است گرفتار بیماری خود باختگی شود و از خودش بیگانه گردد. همان بیگانگی که امروزه در گفتار و رفتار و پندار بسیاری از مردم مانع ایان است که درمان آن همان درمانی است که یاد کردم. برای درمان خود باختگی یک ملت نیز باید داشته های او را بر خشی کشید و در درجه اول به او بمنوان یک انسان ارج نهاد. زیرا آنچه از همه چیز در این جهان والاتر و ارجمندتر است خود انسان است، حال میخواهد انسان اروپایی باشد یا انسان هندی و ایرانی و پس از این مرحله باید تراویده های اندیشه و بطور کلی ارزشهای نهانی و نهفته اش را بر آشکار کرد. خوشبختانه در این زمینه تا بخواهید ملت ما ارزش دارد. کافی است ملت ما در زمینه شعر فردوسی و حافظ و سعدی و مولانا و خیامش را واقماً بشناسد و در زینه علم مقام ابن سینا و رازی و بیرونی اش بر آشکار گردد. و در مورد هنر ارزش کاشیکاری های اسفهان و نقش و نگارهای قالی اش را درک کند.

وقتی ملتی باین ترتیب در وهله نخست ارزشش را به عنوان انسان بودن و بدون پیرایه های

مقام و میز و منشی و پول و مانده بانکی و خانه و ماشین شناخت و بعد دانست که این انسان هنگامی که میدان یافته از خود چه آثار گرانبهایی آفریده است ، آنوقت ارج و ارزش خود را درمی یابد و شخصیت حقیقی خود را کشف میکند و همانطور که اگر انسانی از زیر بار خیلیدگی روان و احساس کهنتری رهایی یافت اندیشه و خردش راه کمال در پیش میگیرد، وقتی ملتی نیز اهمیت و ارزش شخصیت واقعی خود را دریافت، دیگر روی پای خودش تکیه می کند و کابوس خارجی از ذهن و اندیشه و روانش برداشته میشود. ملت دیگر میشود خودش ، و همان خود بودن که نشانه برجسته منش استوار در شخص است در ملت هم بوجود میآید، آنوقت دیگر شعر و موسیقی مایه ملی می گیرد، معماری بنا به نیاز اقلیم و آب و هوا ساخته میشود، نام تابلو مغازه ها ملی میشود و دیگر حال و روز مات چنین نمیشود که به هر سازی که مد ساز پارسی زد بر قصد و با هر آهنگی که فلان آوازه خوان ریشوی اروپایی سرداد شلنگ تخته بیندازد و البته و سد البته دیگر برای تدریس درسی چون اقتصاد یا تاریخ یا مالیه یا جغرافیای ایران دانشگاههای ایران در آگهی های استخدامی خود نمی نویسند که داوطلب استخدام باید تحصیل کرده یکی از دانشگاههای معتبر آمریکا یا اروپا باشد و ... و با کشف شخصیت حقیقی، ایرانی دیگر از تقلیدهای مسخره ای که بدبختانه امروزه در تمام کارها و در همه طبقات سایه انداخته دست خواهد کشید و در هر کاری در درجه اول به خود و شخصیت خود تکیه خواهد نمود: چون بحث از تقلید و تقلید از اروپا و جهان غرب بمیان آمد بهتر است موضوع را با وسعت بیشتری مورد بحث قرار داده و چون و چند تقلید و بویژه تقلید از اروپا و نقش تقلید در شخصیت اجتماعی را روشن سازم.

تقلید و شخصیت

دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست
تلخی و مکروهی اش خود نهی اوست

مولوی

یکی از نمودهای برجسته يك شخصیت ناتوان و يك روان ناپسامان تقلید است. انسان موجودی است اجتماعی و یکی از ویژگیهای موجود اجتماعی از جمله انسان تقلید است. ولی تقلید مانند همه رفتار های انسانی تابع حد و اندازه ای است. اگر انسان تقلید بکند ولی تقلیدش همراه با خرد و متناسب با نیازها و ناشی از درك و فهم واقعی باشد تقلیدزبانی ندارد و بلکه سودمند هم هست. ولی اگر تقلید همراه با بی خردی و ناشی از کمبودهای روانی و بدون توجه به نیاز واقعی و صرفاً به قصد تظاهر باشد در آن صورت است که تقلید آفت جان و شخصیت میشود و انسان و جامعه را به يك موجود بی ارزش تبدیل می کند و او را چنان می کند که مولوی در داستانی بیان کرده است:

مولوی در جلد دوم مثنوی داستانی دارد بدین مضمون که صوفی وارد خانقاهی میشود و خر خود را به سراپدار خانقاه میسپارد. در این خانقاه گروهی صوفی کرسنه الدنك بی برک و نوا زندگی می کرده اند. صوفیان همینکه از آمدن صوفی با خرش آگاه میشوند

شادمانه صوفی را پذیرا می‌کردند و بعد پنهانی سراغ خر می‌روند و افسارش می‌کشایند و به بازارش می‌برند و می‌فروشند و با پول آن خورد و خوراک و وسائل سوره شبانه را می‌خرند و خندان و شادان به خانقاه باز می‌گردند و بساط می‌چینند و صوفی تازه‌وارد را نیز فرا می‌خوانند و بخور و بکوب را برامی‌اندازند. صوفیان سرگرم رقص و سماع از جمله ترانه‌هایی که سازی کنند یکی هم ترانه و ورد «خر برفت و خر برفت» میشود که هم یادی از اجرای فروش خر کرده باشند و هم به ساده‌لوحی و بی‌خبری مهمانشان که مانند آنها در حال دست افشانی و پایکوبی بود خندیده باشند :

چون سماع آمد از اول تا کران	مطرب آغازید يك ضرب گران
خر برفت و خر برفت آغاز کرد	زین حرارت جمله را انباز کرد
زین حرارت پای کوبان تا سحر	کف زنان خر رفت خرفتی‌ای‌پسر!
از ره تقلید آن صوفی همین	خر برفت آغاز کرد اندر چنین!

صبح میشود و صوفی تازه‌وارد سراغ خرش می‌رود و از خر نشانی نمی‌بیند. از سرایدار جویا میشود. سرایدار ماجرا را بازمی‌گوید. صوفی پرخاش‌کنان به سرایدار می‌پرد که چرا مرا آگاه نکردی؟ سرایدار می‌گوید: خواستم آگاهت کنم ولی دیدم تو نیز مانند صوفیان دیگر ورد «خر برفت و خر برفت» گرفته‌ای، از این جهت فکر کردم تو از ماجرا آگاهی و بدان راضی بوده‌ای :

چون نیایی و نکویی ای غریب؟	پیش آمد این چنین ظلمی مهیب؟!
گفت: و الله آمدم من بارها	تا ترا واقف کنم ز این کارها
تو همی گفتی که خر رفت ای‌پسر	از همه گویندگان بیا ذوق تر
باز می‌گشتم که او خود واقفست	زین قضا راضی است مردی عارف است

و بعد از این داستان است که مولوی گوید :

خلق را تقلیدشان بر باد داد	ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
خاصه تقلید چنین بسی حاصلان	کابرو را ریختند از بهر نان

و این تقلید امروزه بالای جان ما شده است. مردم ما بدون اینکه آگاه باشند که در این ترانه‌ها و ورده‌هایی که جهان صنعتی برایشان ساز می‌کند چه چیزی نهفته است و بدون توجه به منافع ملی و میهنی خود هر جوری که آنها بزنند می‌رقصند و هر کاری که آنها بخواهند می‌کنند. تقلید در همه زندگی ما هست، و همانند ماجرای صوفی یاد شده تقلیدهای مسخره ولی واقعی برخی آدمهای ماست که در زیر چند مورد را می‌آورم :

سك و تقلید!

ساو از بغداد آید ناسهان می رود از این کران تا آن کران
زین همه لطف و خوشیها و مزه او نبیند غیر قشر خر بوزه!

مولوی

عشرت خانم که چندی پیش از اروپا برگشته به آرزوی دل خود رسیده و سک دلخواهش را هم یافته است. عشت خانم که از همان روز بازگشت از اروپا، تلاش برای پیدا کردن سک را آغاز کرده بود، پس از سفارش و پرس و جوهای زیاد بالاخره مشکلش به برکت حسن آقای باغبان حل شده است. حسن آقا سک نکره ای را که در یک زباله دانی یافته برای عشت خانم آورده است و حالا بحث سر قیمت سک در گرفته است. حسن آقا میگوید سک را از یک آدمی خریده و از نژاد گرگ است و از سیصد تومان پایین نمی آید و عشت خانم از صد تومان بالاتر. ولی سرانجام معامله در دو صد تومان تمام میشود و تلفن عشت خانم به کار می افتد:

«دوشی جون، سلام می خواستم بهت یه مژده بدم امروز سگم از لندن رسید. اگه بدونی چه سگیه؟! نژاد اسکاتلندی مثل یه تیکه ماه خوراکش فقط مرغه! حالا باید برایش یه اطاق بسازم...»

و بدین ترتیب عشت خانم هم به حلقه زرین خارج رفتگان می پیوندد و میشود گل سرسبد و چشم راست و نور دیده جامعه و فردا و پس فرداست که حکم استخدامش را هم بگیرد و در یک اداره توسعه یافته صاحب میزی و پستی بشود و دق دل پارس شبانه و وقوق روزانه و خرج و بشم و بیل و کثافت سگش را سر مردم بدبخت در آورد. و این است طاعون خارج رفتگی و تقلید خارجی - چند صباحی بدیار غرب شدن و خرید کردن و رقص و شلنگ تخته انداختن و هات داک و هامبرگر و اسپاگتی و پیتزا و سوپ خرچنگ خوردن و چند کلمه فرانسه و انگلیسی آموختن و چند بنا و موزه (البته فقط از خارج) دیدن و اگر شد در یک دانستیتو، اسم نوشتن و یک گواهی نامه در تایپ لاتین و شور تهند و آرایش و مدیریت گرفتن و سرانجام با مویی و گچی و کیتاری و کیفی و کفشی و کلاهی و لباسی آنچنانی برگشتن و بعد دیگر هیچ!

دبله .. وقتی که در هاروارد درس میخواندم! ... در دانشگاه سوربن به من پیشنهاد شد که بمانم و همانجا درس بدم ولی...!

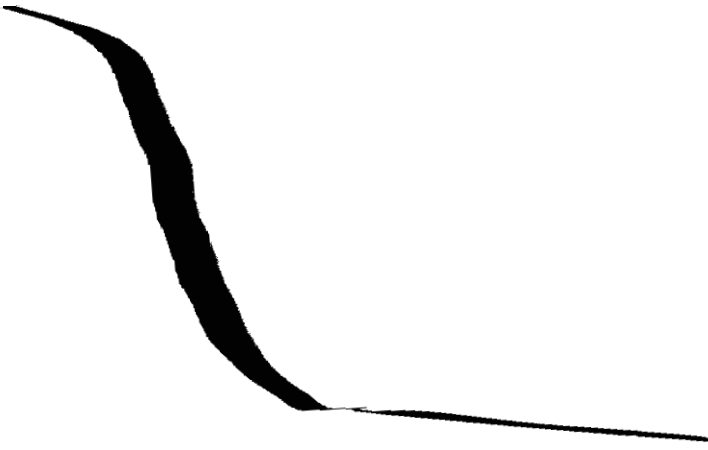
دوای وای! از این خوراکیهای ما اگر بدانی سوپ لاک پشت چمزه ای داده!
و بدبختانه این طاعون روز بروز در کشور ما وسعت میگیرد و میکرب آن در همه جا

از خانواده‌ها گرفته تا ادارات و دانشگاهها و مدارس ما پراکنده میشود که به عقیده من يك قسمت از تب ولرز وقی واستفراغ والتهاب و خستگی و سستی که امروزه در جامعه وجود دارد از تأثیر همین میکرب است .

همانطور که در گفتار زیر شرح خواهم داد اروپا و بطور کلی جهان غرب دو چهره دارد یکی چهره زشت و سطحی و دیگری چهره عمیق و زیبا. خوراك خرچنگ خوردن و سك به بفل گرفتن يك چهره اروپاست، فیزیک اتمی و دانش ریاضی و نجوم و الکترونیک و ادبیات و موسیقی و تأثر ... هم يك چهره که دست یابی به چهره اول هر قدر آسان است راه یافتن به عمق چهره دوم مشکل و بدبختانه آنچه که بیشتر از اروپا به کشور ما می آید ره آوردهای چهره اول است .

نه تصور بفرمایید که گفته‌های بالا جنبه اغراق یا طنز دارد مطالب یاد شده واقعی است محسوس که شما پا بهر جا بگذارید با مظاهر آن روبرو میشوید. آقا از آمریکا بر- میگردد، با هزار من ادعا که من فلانم و بهمان و در فلان دانشگاه چنین درس خوانده‌ام و در فلان مدرسه عالی چنان آتش بهنی تر زده‌ام باشنیدن این ادعاها همه جا میخورند و خودشان را جمع وجود میکنند. ولی وقتی طرف دهن باز میکنند و یا يك جلسه سر کلاس میرود معلوم میشود این هم تحمیلش را در کافه‌های زیرزمینی به پایان رسانیده و دکترایش را در خوردن «همبرگر» و «هات داک» و رقص «چاچا و جرك» گرفته است .

از ادارات دولتی که چه بگویم که خداوند هیچکس را به مصیبت شرکت در همگامی که با شرکت چند نفر «بورس فولبرایت» دیده تشکیل شده باشد گرفتار نکند . اگر خدای نا کرده شما هم به این مصیبت گرفتار شدید بر شما باد که از بردن کتاب فرهنگ انگلیسی به فارسی خودداری نکنید که تا شما چنین کتاب لغتی همراه نداشته باشید از سخنان گرانامه حضرات چیزی نمی فهمید . به اداره‌ای رفته بودم میخواستم درباره موضوعی با آقای رئیس گفتگو کنم . اولین سؤال آقای رئیس از من این بود که عنوان موضوع به انگلیسی چه میشود؟ و بعد آنقدر برایم انگلیسی بلنور کرد و آنقدر اداهای ماساچوستی در آورد که از خیر کار گذشتم و از اداره خارج شدم. از طرحها، پیشنهادها ، برنامه‌ها ، راه‌ها باز چه بگویم که به جرئت میتوان گفت يك قسمت مهم از مشکلات ما زائیده همین چیزهاست. در سخنرانی آقای بزرگواری که درباره رشد اقتصادی درمی فشانند شرکت کرده بودم، بزرگواری شروع کرد به گفتن و در سفتن و راه بهشت نمودن و سرانجام بدانجا رسیدند که بله در آمریکا اگر مثلا يك شرکت برای مرغداری تأسیس شود دیگر این شرکت نمیکندارد مثل ایران يك نفر دهاتی دو تا مرغ دستش بگیرد و بفروشد و همه این موسسات كوچك را از میان بر میدارند که منظور برنامه ریز گرامی این بود که مثلا در تهران باید چند فروشگاه بزرگ درست کنیم و بعد دستفروشها که هیچ تمام مغازه‌ها و دکانها و فروشگاهها را ببندیم و تخته کنیم



که دلم میخواست این آقاي محترم از برخی از شهرهای اروپا دیدن میکردند و میدیدند که برای توسعه کاربرد طبقه متوسط و ایجاد کار برای همه چگونه حتی از تأسیس فروشگاههای بزرگ چندطبقه جلوگیری میشود .

متأسفانه این خارج رفتگی سطحی در زندگی خانواده‌ها هم اثر گذاشته است. آثاری سخت مضحك و مسخره و نامناسب که موضوع همان سك داشتن یکی از آنهاست . مطلبی که درباره سك گفتم نه مطلبی خیالی است . خیلی از خانها هستند که به محض اینکه پایشان به ایران میرسد تحت تأثیر سگ دوستی اروپاییان آنها به فکر خرید سك می‌افتند . غافل از اینکه همان سك دوستی و بطور کلی حیوان دوستی اروپاییان هم علتی دارد که برای ما ایرانیها آن علت اصلا مطرح نیست و تازه سك دوستی اروپاییان هم زیاد تعریفی ندارد و خیلی از بیمارها هست که از سك به انسان میرسد .

در اروپا تعداد فرزند از دو و حداکثر از سه نفر تجاوز نمیکنند و فرزند هم وقتی به هیجده و بیست سال رسید برخلاف ایران که ممکن است تا سن چهل هم بیخ ریش بسد و مادر باشد کار میگیرد و از خانواده جدا میشود و چون باز برخلاف ایران همه چیز در تهران متمرکز نیست و سازمانهای اقتصادی در تمام کشور پراکنده است، به شهر دیگر میرود و از پدر و مادر دور میشود . از اینجهت زن در اروپا در سن چهل سالگی دیگر تنها میشود و بناچار تحت فشار يك عامل روانی آن نوازش و مهر و پرستاری را که مدت بیست سال متوجه فرزندانش کرده بود باید متوجه موجودی دیگر سازد و چون هوش سك بیشتر است و بهتر آماده تربیت است از این جهت سك نکه میدارد و این حیوان وفادار باهوش را مونس خود میکند . البته سك تربیت شده، نه سك ولگرد زباله - دانی. برخلاف اداهایی که زنهای اروپا دیده ما در میآوردند زنهای جوان در اروپا کمتر سك همراه دارند و این پیره زنهای هستند که بیشتر سك بدنیال خود میکشند و عبارت «پیره زن سگی» در اروپا خیلی مصطلح است . بنابراین در اروپا داشتن سك يك ضرورت روانی است و در ایران يك ژست بی‌مزه . خانمی که شش تا جینیله دورش را گرفته و از گرفتاری و بدبختی سرش را نمیتواند بخارد يك سك هم میخورد و قوزی بالا قوزهایش می‌گذارد که اگر چه در دل از شکری که خورده پشیمان است و روزی صد بار بالکد و چوب سك بدبخت را نوازش میکند ولی برای نشان دادن اروپا رفتگی اش رنج داشتن آن را بجان تحمل میکند !

از لحاظ مراسم و تشریفات و سبك معماری و ادبیات و موسیقی و حتی طرز خاندن و نوشتن و حرف زدن و این قبیل مسائل هم باز این طاعون دمار از روزگار فرهنگ ملی ما در می‌آورد که من در يك مقاله به تفصیل درباره آن سخن گفتم . از جهت کارهای عملی نیز باز وضع چنین است . شامپو درختکاری خیابان پهلوی را که سی و چهل سال

پیش ساخته شده و بسا درختکاری در خیابانهای قدیمی دیگر را بسا درختکاری در خیابانهای جدید مقایسه کنید. در خیابان پهلوی درخت را وسط جوی آب کاشته‌اند زیرا باغبان یا سرکارگری که این کار را کرده از اروپا و اروپا رفتگی چیزی نمیدانسته و به عقل و تجربه خود در یافته بوده است که درخت احتیاج به آب دارد و باید ریشه درخت در آب باشد. ولی در خیابانهای جدید اول جویهای سیمانی را درست میکنند و بعد درخت را پشت دیواره سیمانی میکارند که من نمیدانم آن چه ریشه درختی است که میتواند از آن دیواره کلفت سیمانی بگذرد و خودش را به آب برساند! و حالا میدانید چرا چنین است؟ برای اینکه این طرز درختکاری معمول خیابانهای اروپاست. غافل از اینکه اگر در اروپا درخت را اینطور میکارند اولاً ده قدم آنطرفتر از درخت رودخانه رم ورن و... میگذرد و به علاوه در اروپا مرتباً باران میبارد و درخت احتیاجی به آب دادن ندارد. ولی آقای مهندس برنامه ریز امروزی اروپا رفته است و حتماً باید به سبک اروپا نقشه بکشد و جوی بسازد و درختکاری کند.

لا بد می‌رسید آیا ما کسانی را نداریم که آن سوی چهره اروپا- آن سوی عمیق و پاک را دیده باشند؟ کسانی که بجای خوردن سوپ لاک پشت سالها در گوشه کتابخانه‌ها و دانشگاهها و آزمایشگاهها جان‌کننده و دانش اندوخته باشند؟ متأسفانه پاسخ اینست که داریم، زیاد هم داریم ولی بسیاری از اینها، اینهایی که یک پروفیسور ایتالیایی درباره یکیشان راساً وبدون پرسشی به مقامات ایرانی نوشته بود و این دانشجو یک جواهر است قدر این جواهر را بدانید- در همان اروپا و امریکامی مانند و مغز و فکر و دانش خود را در خدمت گران می‌نهند و آنهایی هم که می‌آیند چنان عرصه را بر خود تنگ می‌بینند که هر قدر فریاد بزند که برای نوشتن «مار» باید از سه حرف «م- الف- ر» استفاده کرد کسی بسا ور کند و شکل مارکشان به ریش آنها می‌خندند و آنها را از میدان خارج میکنند. شما در فریاد بزیند و یخه بدانید و گلو پاره کنید و بگویید آقایان این کشوری که ما در تدگی میکنیم نامش ایران است. این سرزمین دارای این خصوصیات است که فقط کشور وجود دارد. شرائط اجتماعی و اقتصادی و خصوصیات تاریخی و... ایران خاص است و بنا بر این هر برنامه و طرح و راه حل و پیشنهادی که میشود باید در چهار چوب ت و نیازمندیهای این کشور باشد کسی گوشش بدهکار نیست و باز مثلاً در یک همکای کام بحث درباره انواع سازمانهای اداری و علل تشکیل سازمان سخنران گرامی خورده میفرماید: «سازمان ممکن است بر حسب نیازمندی های محلی تشکیل از زمان دره تنسی در امریکه که اگر مادر مرده ای مودبانه به آقای گوینده که « نامید بگوید: بهتر نیست بجای «سازمان دره تنسی» یک سازمان ایرانی مانند و برق خوزستان» «سازمان آب و برق سفیدرود» را نام ببرید به عنق خارج

دفتگی آقا برمیخورد و در حالیکه نگاه عاقل اندر سفیه و لبخندهای تمسخر آمیز خود را متوجه پیشنهاد دهنده میکند میگوید: «الگوهای توسعه را باید شناخت و متناسفانه پیشنهاد شما در لول، یا سطحی نیست که قابل جواب باشد، من وقتی که در شیلوانیا بودم ...»

یادم میآید يك وقت در همکای که با حضور سه چهار نفر از آن پدر تگزاسیهای دوآتشفه تمام عیار تشکیل شده بود حضور داشتم، حالا ژستها چه بود و افاده‌ها چه کاری ندام. در آغاز جلسه بحثی از دو عبارت «بخش عمومی» و «بخش خصوصی» شد. یکی از حضرات چنین انگاشت که منظور از بخش عمومی جایی مانند پارک و سینماست که محل رفت و آمد همگان است و بخش خصوصی مانند يك مفازه است که صاحب آن يک نفر باشد هر قدر اعضای «ایرانی عقب مانده» همکای کوشیدند که طرف را حالی کنند نشد که نشد و آخر هم طرف کلی متلک بار همه آنها کرد و کیف بزرگش را بدست گرفت و بدون اینکه مثل همان اعضای «ایرانی عقب مانده» خدا نگهداری و تمارفی بکنند مانند موشک با سنگینی سری تکان داد و از اطاق بیرون جست.

بهر حال ارتباط شرق و غرب بر دو گونه است یکی رابطه‌ایکه ژاپونها با اروپا برقرار کردند وزیر کانه رفتند و با کوشش و رنج بسیار دانش واقعی اروپا را گرفتند و سرانجام بصورت ژاپن امروز درآمدند که ضمن حفظ آداب و رسوم و سنت و فرهنگ ملی و حتی لباسهای ویژه خود نه تنها آخرین پیشرفتهای علمی اروپا را هم گرفته‌اند بلکه خود در عین حال به صورت پیشرفت دهنده دانش امروز درآمدند و پشت اقتصاد اروپا و آمریکارالرزانده‌اند. يک شکل دیگر، رابطه‌ایست که ما داریم، بدون اینکه رنج رفتن به عمق دانش غرب را بر خود هموار کنیم و آنطور که زمان می‌طلبد گامهای خود را با پیشرفتهای علمی غرب هماهنگ سازیم و یا لاقلاً فاصله گامها را کوتاه کنیم، فقط به ظواهر تمدن اروپا می‌چسبیم که نمونه‌ای از آنها را باز نمودم و خود شما خیلی بهتر از من با نمونه‌های دیگر آشنا و روبرو هستید. این نوع رابطه از يک طرف فرهنگ ملی ما را از پا در میآورد و از طرف دیگر چیزی به ما نمی‌افزاید و بلکه بسیاری از چیزها را هم که داریم از ما می‌گیرد و برای رفع این نقص و از بین بردن آن باید از راههای مختلف به جان کوشید که یکی از این کوششها همین کاری است که من در این گفتار کرده‌ام. روشن کردن ماهیت پوك و تهی خارج رفتگان قلابی، رسوا و بی اعتبار کردن و نکوهش و سرزنش رفتار و گفتار زشت و پلید و چندان آور آنها و از همه بالاتر همان کاری که پیشینیان ما کردند که آن اوائل که تازه پای ایرانیان به اروپا باز شده بود چون پسری تازه از فرنگ برگشته مانند امروزها لب و دهنش را غنچه کرد و بعد از کمی فکر و تأمل به خروس گفت: «شوهر مرغ» و به حوض گفت «قوض»، پدر زبان دوست غیرتمند میهن پرست واقعی تأمل نکرد و پسر را خوابانید و آنقدر تر که

پمایش خرد کرد تا بالاخره پسر بیادش آمد که شوهر مرغ همان خروس است وقوض، حوض
که ای کاش امروز هم پدران ، مادران ، معلمان ، استادان (گرچه عده ای از آنها واجب
ترکه اند) مدیران و از همه بالاتر دولت (که البته بعضی از کارمندانش را باید زیر ترکه
له کرد) روزی هزار ترکه پیای این شوهر مرغ وقوض گویان امروزی خرد کنند تا شاید
این طاعون پلید خارج رفتگی در کشور ما ریشه کن شود وملت ما با تکیه بر شخصیت حقیقی
خود و با کسب دانش واقعی غرب راه پیشرفت واقعی را بیسماید .

تقلید و گنده گرای

جز ماجراهای مسخره بالا تقلید در جامعه ما يك نمود دیگری دارد. بنام گنده گرای که این بیماری هم به مقیاس بزرگ ناشی از برخورد ما با اروپاییان است، که شرح آن چنین است: گنده گرای يك کزوری روانی و اندیشه‌ای است که انسان اندیشه و پندار و گفتار و رفتار از آنچه که باید باشد و هست فراتر می‌شود. ارزشیابی انسان از خودش بیشتر می‌گردد و انسان در پندارش «منی» از خودش می‌سازد و می‌تراشد که از «من» راستینی که دارد بسیار بدور است و با آن ناهماهنگ و ناسازگار و حتی در ستیزه است. ویژگی این «من» پندار ساخته این است که گنده است و گندگی از سروریش و از تمام نمودهای اندیشه‌ای و رفتار و گفتارش می‌بارد. من گنده سخن می‌گوید، ولی سخنش همراه با کزافه است و این کزافه گویی طوری است که سخنان آدم گنده را پوك و میان تهی و حتی ریشخند آمیز میکند. من گنده خرج میکند ولی هزینه‌هایش طوری است که بیش از آنچه نیازمندیهایش را برآورد گندگی او را نشان می‌دهد. من گنده کار میکند، می‌آید، می‌رود، می‌نشیند، برمیخیزد، می‌پوشد می‌خورد، می‌خندد، می‌گوید و در همه این نمودهای انسانی هدفی که خودش را می‌نماید گنده بودن و گنده شدن است. من گنده کمتر از آدمهای معمولی سخن می‌گوید تا نشان دهد که نشست و برخاست و گفت و گوی او تنها با گندگان است. در کار هم آدم گنده تمام کوشش و اندیشه‌اش آنست که روزی گنده تر شود. خلاصه آدم گنده گرا بادکنکی است که با بادپنداره‌های خوش خویش پر شده است و مانند همان بادکنک و بر اثر همان باد پنداری که در سردارد پیوسته گرایش روبه‌بالاست. البته وزن و اعتبار آدم گنده گرا هم دست کمی از بادکنک ندارد همانطور که بادکنک با وزش نسیمی از اینسو به آنسو می‌شود و نمیتواند هرگز در جای معینی

بایستند و استوار بمانند ، آدم گنده گرا - باسانی از این شاخه بان شاخه می برد . این رأی و آرمان را رها کرده به آن یکی می چسبید. این کاردلش را میزند و هوای کاردیگر میکند و همه وقت هم در هراس ورنج و دلهره است و این دلهره و هراسش یکی بخاطر کوششی است که برای گنده شدن میکند و دیگر اینکه میباید سوزنی به باد کنگ پندارهایش بخورد و بادش خالی شود و مانند يك تکه لاستيك بی مقدار به زمین فرود آید و قاطی زباله ها شود.

چرا آدم گنده گرا میشود ؟

گنده گرای در يك جامعه و در تراز ملی علتهای زیادی دارد که مهمترین آنها از این قرار است :

شرق و غرب

- نخستین و شاید مهمترین علت گنده گرای که در بسیاری از کشورهای جهان سوم به چشم می خورد، احساس خواری مردم این کشورها در برابر تمدن غرب و تلاش ناخود آگاه آنها برای هماهنگ شدن با غربیان است .

مردم کشورهای کم رشد هنگامی که در برابر شکوه و بزرگی و زیبایی و ژرفی جهان غرب قرار میگیرند مانند خرگوشی که در برابر نگاههای مار قرار گرفته باشد مسحور میشوند و توان و نیروی اندیشه خود را از دست میدهند. چون مدتی گذشت و حالت سحر زدگی نخستین از بین رفت، آدم مسحور کم کم در خودش احساس کوچکی و خواری میکند و چون هراسانی بلند گرا است. بناچار و ناخود آگاه در ذهن آدم مسحور کوچک شده تلاش برای والا شدن و برابر و هماهنگ شدن با عامل کوچک کننده که همان جهان غرب باشد آغاز میگردد .

انسان کوچک شده در آغاز بسوی عوامل اساسی پیشرفت و شکوه و بزرگی که دانش باشد رو میکند و چون در می یابد که دست یابی به ژرفای این اقیانوس نه چندان ساده است با دوسه بار شنا کردن و غوطه خوردن و نوشیدن چند قلب آب شور ترسان و هراسان و گیج و منک به کناره باز میگردد و پس از اینکه مدتی خیره خیره پهنه اوقیانوس را نگریست بدور و بر خود میگرداند و گوش ماهیهای سفید و سنک دیزه های رنگارنگ کناره اوقیانوس دلش را می رباید و دیگر او میماند و گوش ماهی، او میماند و تغییر سرولباس، او میماند و یاد گرفتن چند واژه خارجی، او میماند و گرفتن چنگال بدست چپ و کارد بدست راست ، او میماند و فین کردن بلند، او میماند و آیین و رسوم و وقتی اینها را خوب یاد گرفت و تا توانست بادکنکش را با این بادها پر کرد و بادکنک دکترای قلبی را هم به گردن آویخت روانه میهن عزیزش میشود که بازگشت همان است و گنده گویی همان :

وقتی که در هاروارد بودم، وقتی که در لندن سوارترین زیرزمینی شدم، وقتی در بروکسل لباس خریدم، وقتی در رم به کلیسا رفتم و... و این رفتم و بردم و گفتم و شنودم ها همین طور ادامه می یابد تا سرانجام با نجا میکشد که آدم گنده گرای بدبخت با همه فیس و افاده و شکوه

و زیبایی و افرندی ظاهرش بجای خسانه راحت و مناسب در خانه‌ای که از روی الگوی بناهای غربی ساخته شده و بناچار ناجور است زندگی میکند و بعد از ظهرهای تابستان در برابر آفتابی که از شیشه‌های یکپارچه به اطاقش می‌تابد مغزش داغ میشود. وام تاخرخره‌اش را گرفته و شها از اندیشه بدنه‌کاپیها مانند مار زخمی بخودش می‌پیچد، ولی باز در اندیشه آنست که پولی از گوشه و کنار جور کند و شب زانویه را برگزار کند، مبلی که مانندش رادر خانه دوستش دیده بخرد، هزینه مسافرت اروپایش را فراهم سازد، و همانطور گنده بشود و گنده بشود تا سرانجام روزی برسد که این عنوان امل و زشت و کوچک «ایرانی» از سرش برداشته شود و بشود اروپایی و امریکایی - گل سرسبد عالم!

بیرون شدن از طبقه سنتی

يك عامل دیگر گنده‌گرایی، خارج شدن از طبقه سنتی است. در يك جامعه پوینده که نظام استوار دیرینه درهم میریزد و نظام اقتصادی نوینی بوجود میآید، نظام طبقاتی نیز درهم میریزد. در این شرایط نوین، طبقاتی که در نظام کهن جا و مقامی نداشتند در رده طبقات نوحاسته قرار میگیرند و با بدست آوردن موقع اقتصادی در صدد بدست آوردن موقع اجتماعی برمیآیند. گروهی از این طبقات همان سرمایه داران نوحاسته هستند که همانطور که در گفتار آینده شرح خواهم داد با بدست آوردن دارایی و درآمد هنگفت تازه گرفتار مصرف نابهنجار میگردند و زخمهای روانی دیرینه را با این گنده‌گرایی درمان میکنند. از طبقات سنتی گذشته گروهی نیز با تحصیل که میکنند وارد سازمانهای اداری میگردند که ایشان نیز با برهانی که میآورم دچار گنده‌گرایی دیوانی میگردند.

در نظام اقتصادی - اجتماعی ارباب - رعیتی سازمانهای دیوانی در اختیار طبقه اشراف زمیندار است و از طبقات دیگر اگر کسی به خدمت دیوانی در میآید در رده بسیار پایین است. در اقتصاد سرمایه‌داری همانطور که میدان برای کوششهای گوناگون اقتصادی باز میشود سازمانهای دیوانی نیز گسترده میگردد و جا برای ورود طبقات سنتی دیرینه باز میشود از طبقات سنتی آنها که در رده اشراف زمیندار بوده‌اند با همان خو و منش اربابی پشت میز اداری استوار میگردند و آنها که در طبقات غیر اشرافی بوده‌اند چون از جهت مقام در رده اشراف قرار گرفته‌اند می‌کوشند که منش و رفتار اشرافی پیدا کنند و اگر برای سرمایه‌داری نوحاسته مصرف تجملی و تظاهری درمان بخش زخمهای روانی است، برای طبقات نوحاسته دیوانی هم گردو خاک کردن اداری و باد به‌زیر غیب انداختن و گنده‌گرایی درمان بخش دردهای دیرینه درونی می‌گردد

برای آدمی که از بیرون تماشاگر زندگی بسیاری از روشنفکران دیوانی بوده و

کمی بمسائل روانی و اجتماعی وارد باشد از رفتار و گفتار و پندار و اندیشه بسیاری از آنان واقماً خنده‌اش میگیرد.

روشنفکر دیوانی و الامتانی را می‌شناسم که روزی به یکی از سازمانها میرود، خانم منشی چون طرف را نمی‌شناخته احترام معمولی بجا می‌آورد که طرف خشمگین فریاد میکشد چرا درست احترام نگذاشتی مگر نمیدانی من کیستم؟ منشی با ادب پاسخ میدهد: ببخشید شمارا نشناختم، که از شنیدن این حرف طرف ناگهان مثل جرقه میترکد که فلان فلان شده چرا مرا نمی‌شناسی، مگر تو روزنامه نمی‌خوانی؟!

يك مقام دیوانی دیگر را می‌شناسم که هر بار او را در ماشین اختصاصی‌اش می‌بینم واقماً دلم بحالش میسوزد. این بینوا برای اینکه گنده بودن خودش را بنمایاند تمعاشین می‌لمد، گردنش را کج نگه میدارد و ابروهایش را بهم میکشد و پیشانی‌اش را چروک می‌اندازد، چانه‌اش را کمی تو میبرد که چین به زیر غبغبش بیفتد، نگاههای بسی‌اعتنا و در عین حال پر-خواهشش را که ای مردم مرا ببینید که چه شده‌ام به پیادگان می‌اندازد! برآستی که این آدم هر قدر حقوق از دولت بستاند از شیر مادر برایش حلال‌تر است، زیرا با آن رنجی که برای «رجل» نمایی میکشد هر قدر حقوق به او بدهند باز هم کم است!

کسی دیگری را می‌شناسم که با یکی از رجال که عنوان «آقا» دارد آمد و شدی دارد این جناب از وقتی که می‌نشیند، ورد زبانش اینست که: امروز خدمت «آقا» رسیدم «آقا» اینطور فرمودند، «آقا» بمن عنایت مخصوص دارند. «آقا» فردامرا احضار فرموده‌اند. آقا به زبان مبارک بمن فرمودند... و شنوندگان بیچاره که از زمان مستوفی الممالک فاصله زیاد دارند و درست معنی «آقا» را نمی‌فهمند، سخنان طرف را می‌شنوند و در دل به او می‌خندند که آخر چرا نام این «آقا» را نمی‌آورد که ماهم به شنیدن نام او سرافراز گردیم.

ناگفته نماند که این روزها «آقا» شدن به صورت يك بیماری واگیردار دیوانی همه سازمانهای دولتی را گرفته است. پیش از این در ایران تنها يك «آقا» بود و آنهم مستوفی-الممالک بود. حالا در هر سازمان اداری هر کارمندی که تعداد زیر دستانش از ده پانزده نفر بیشتر شود اصرار دارد و خیلی خوشش می‌آید که دیگر او را «آقا» بنامند و در هر اداره‌ای که بروی دهها نفر «آقا» می‌بینی و سرگردان میشوی که این آقاها نامشان چیست و سمتشان کدام است!

انسان در سازمانهای اداری این رفتارها را می‌بیند و شگفت زده میشود که این حرکات چه معنا و مفهومی دارد. ولی اگر شخص کمی از پیشینه طبقاتی کشور آگاهی داشته باشد

در می‌یابد که این رفتارها بی‌دلیل نیست و تماماً ناشی از زخمهایی است که نظام ارباب - رعیتی در روان مردم بجای گذاشته است و حالا که این نظام منحوس مرده، میراث آن بصورت‌های گوناگون خودنمایی میکند که یکی از آنها همین تقلیدها و گنده‌گرایی و گنده‌نمایی گروهی از روشنفکران دیوانی است که پیش از این جزو طبقه اشراف نبوده‌اند و حالا می‌کوشند با این رفتارها نشان دهند که آنها هم در رده اشراف - البته اشراف دیوانی درآمده‌اند.

طبقه بی‌شناسنامه

شاید یکی دیگر از ویژه‌گیهای گروه زیادی از افراد طبقه روشنفکر امروز ایران بی‌شناسنامه بودن این طبقه باشد. بدین معنی که بخوبی مشخص نیست که طبقه روشنفکر ایران تبعه چه کشوری است و چه شناسنامه‌ای دارد؛ شاید این گفته تارک و در عین حال قدردی زنده باشد. ولی اگر در نظر آوریم که فرهنگ و زبان و سنت و آیین و کیش و شیوه زندگی و آرمان‌نمایشگر یک جامعه و ملت و طبقه‌ای از طبقات جامعه است، بخوبی در می‌یابیم که طبقه روشنفکر ایران شناسنامه درست و حساسی ندارد. البته پیشاپیش باز این یادآوری را بکنم که این گفته هرگز شامل آن دسته از روشنفکران پارسای نیک‌اندیش و نیک رفتار و نیک گفتار نیست. هستند گروهی از روشنفکران ما که در نهایت پارسایی و پرهیزکاری زندگی میکنند و بآیین و فرهنگ و آرمان ملی خویش پایبندند و به سختی هم پایبندند. این گروه مورد احترام همگانند و هر جا هستند و هر مقامی که دارند پایه‌شان بلند است و مقامشان ارجمند. روی سخن ما در این بحث با آن دسته از روشنفکرانی است که به علت نارساییهای روانی و اندیشه‌ای و ناتوانی منش و شخصیت به شکل و صورتی که هست از قالب ملی و راستین خویش خارج میگردند و به عنوان بزرگی، تقلیدیگان (هر - بیگانه‌ای که میخواهد باشد) در می‌آورند و حال آنکه تقلیدشان نه تنها بزرگی نیست بلکه نمایشگر منتها درجه کوچکی روان و منش و تاریکی اندیشه آنهاست.

اینکه بخصوص بی‌شناسنامه بودن را برای طبقه روشنفکر عنوان کردم، چون سایر طبقات در ایران باز هم تا اندازه زیاد از گردباد توفانهای خارجی در امان مانده و برای خود عالمی دارند که هرچه هست به آن عالم و چهارچوب آن پایبندند. از اعتقادات و آرمانهای آنها گرفته تا شیوه سخن گفتن و سرولباسشان یکدست و یکنواخت است و حاضر نیستند هرگز دست از این شیوه بشویند و فقط وقتی از شیوه دیرینه دست میکشند که چهارکلمه درسی بخوانند و کورده سواد بیامورند و خودشان را به طبقه روشنفکر بچسبانند. ولی روشنفکر چنین نیست، روشنفکر را نمیتوان با شناسنامه مشخصی شناخت. خانهای که روشنفکر در آن زندگی

میکند از روی الکوی فریب ساخته شده است. لوازم زندگیش هر يك ازجایی فراهم گردیده خودثر کسته بسته کوشش دارد انگلیسی چاشنی حرفش کند، اگر سخنی میگوید سخنش حتماً بایست رنگه خارجی داشته باشد و اگر اندیشه‌ای می‌نمایاند، باید این اندیشه ریشه خارجی داشته باشد و با چند نام خارجی همراه باشد. خلاصه روشنفکر ایرانی البته آن دسته از روشنفکران بیمار نه همه آنها کلریکاتوری است از يك آدم خارجی. موجودی میان تھی و ساختگی و خنده آور و از خود گریز و این از خود گریزی و بی‌قراری روانی باز یکی دیگر از مظاهر تقلید است که بدبختانه در همه نموده‌های زندگی ما چشم میخورد. از خود گریزی هم ناشی از بیماری شخصیت اجتماعی و نداشتن شخصیت اجتماعی است که در زیر گوشه‌هایی از آنها باز می‌نمایم :

گریز از خود و بی قراری

بایکی از دوستانم که تحصیلاتش را تا آخرین درجه رسانده، از بهترین دانشکده‌های آمریکا فارغ‌التحصیل شده، در رشته خودش از جهت علم و اطلاع انگشت‌شمار است، یک‌کار بسیار مهم دولتی دارد، فعالیت‌های خصوصی هم دارد و سرمایه‌اش از میلیون بالا می‌زند، خانه دارد، زن دارد و بچه دارد و بچه‌هایش در یکی از بهترین آموزشگاه‌های تهران درس می‌خوانند و به‌رحال در زندگی هیچ کمبودی ندارد گفتگو می‌کردم. این آدم، با این برتری‌های زندگی، مینالید و می‌گفت: خودم هم نمیدانم چه می‌خواهم، سرگردانم، بی‌هدفم، بلا تکلیفم، از زندگی لذت نمی‌برم، زندگی و کار برایم خسته‌کننده است، به‌هیچ چیز دل بستگی ندارم و از این قبیل مطالب. دوست من درستی گفت، او هزارها نفر مانند او، همه این خصوصیات روانی را دارند و نمیدانند چرا اینطورند و نمی‌دانند چه می‌خواهند. ولی من میدانم، آنها گرفتار بیماری روانی و گریز از خود هستند و چون همه چیز را بدست آورده و دیگر برای بدست آوردن چیزی دیگر محلی ندارند و یا به‌عبارت دیگر میدان بر آنها تنگ شده گرفتار چنان سرگردانی و بی‌سر و سامانی و درماندگی شده‌اند.

بیشتر مردم ما از خود می‌گریزند. از وضع موجود خود، هر وضع که می‌خواهد باشد ناخرسندند و می‌کوشند چیز دیگری که فراتر از وضع موجود آنها باشد بدست آورند و چون آن وضع را پیدا کردند و بدان هدف رسیدند باز از آن دل برمی‌کنند و به‌هدفی دیگر فراتر از هدف بدست آورده دل می‌بندند.

شکی نیست که کمال جویی یکی از ویژگی‌های روانی انسان است و انسان سالم باید چنین باشد، ولی این حس کمال‌جویی با آنچه که در مردم ما هست تفاوت دارد، آدم

کمال جو به هرچه که بدست آورده و می آورد دل می بندد و از پیروزی خود برای بدست آوردن آنها خوشنود است، در عین حال می کوشد به داشته های خود چیزی دیگر بیفزاید. ولی آدم از خود گریزان وقتی با تلاش بسیار چیزی را بدست آورد و به هدفی رسید، بی درنگ از آن دل بر می کند و برای رسیدن به هدفی والا تر و باشکوه تر آماده میشود. مانند قهرمان داستان «مادام بوواری» - زنی خیالپرداز که وقتی ازدواج کرد، ناگهان احساس کرد که همه رویاهای زرین او به پایان رسیده و تمام چیزهایی که دوروبر او گرفته است سرد و بیروح و کسل کننده و دل آراست و برای گریز از این سردی و خستگی دست به کارهایی زد که در داستان آمده است.

گریز از خود چند گونه است؟

بیماری گریز از خود به چند گونه در روان انسان ظاهر می گردد که مهمترین آنها گریز از خود در زمان، گریز از خود در مکان است. گریز از خود در زمان بدین ترتیب است که انسان پیوسته از زمان حال می گریزد و یا به گذشته و یا به آینده پناه می برد. این حال در بیشتر مردم ما وجود دارد و جامعه ما نیز بطور کلی دستخوش آن است. اگر روان بیشتر مردم ما را بکاویم - مردمی که به ظاهر موفق بنظر می رسند و کمبودی ندارند و یا نسبت به دیگران کمبود کمتری دارند می بینیم که دائماً چشم به آینده دارند، در رویاهای خود، پنداره های خود، اندیشه های خود روزی و حالی را می پروراندند که از وضع و حال امروزشان باشکوه تر و پرزرق و برق تر است. کسی را می شناسم که خانه ای ساخته، ولی از هم اکنون يك اتاق انتظار و پذیرایی مخصوص هم درست کرده است، به این امید که روزی که «رجل» شود مانند رجال، روز معینی را جلوس کرد امکان پذیرایی از مراجعان و مریدان و پیروان و دوستانش را داشته باشد و با این که فعلاً تا رسیدن به مرز «رجلی» فاصله دور و درازی دارد ولی اطاق پذیراییش را رجل ما بانه آراسته و جای خودش را هم در اطاق مشخص کرده است و از هم اکنون زدن تك مضراب «من روزهای دوشنبه منزل نشسته ام سرافراز بفرمایید» را آغاز کرده است، گرچه روزهای دوشنبه هرگز منزل نیست، چون در تکاپوی رجل شدن خودش هر روز عصر را در جایی و مجلسی به تقدیم و عرض مراتب ارادت و بندگی مشغول است و ناگفته نماند که همه کارها و کوششها و اندیشه ها و پنداره های این آقا نیز بر محور هدف یاد شده است و در این راه چهره نبها که نمی کشد و چه خرجها که نمی کند، و با این که موضع زندگی و کار فعلی اش خوب است و خیلی ها آرزوی رسیدن به آنرا دارند شب و روز چشم به آینده دارد، روزی که روزنامه ها عکسش را چاپ کنند و وزیرش بنویسند که آقای فلان به سمت فلان منصوب شد و تا چند هفته هم آگهی های «تبریک» انتصاب بجا، روزنامه ها را پر کند. و چه بسیار از مردما هستند که بخاطر داشتن این بیماری زندگی و وضع موجودشان را تباه می کنند و هستی شان را

بیاد می‌دهند .

نوع دیگر گریز از خود در زمان گریز از وضع حال به گذشته است. باز بسیاری از مردم را می‌بینیم که پیوسته سخن از گذشته دارند، با یاد گذشته زنده‌اند ، به گذشته حسرت می‌خورند و در آرزوی تجدید روزگار گذشته شب‌را به‌روز و روز را به‌شب می‌رسانند.

در آثار صادق‌هدایت گریز از حال و پناه به گذشته بسیار به چشم می‌خورد. در داستان «سگ ولگرد» پاتسک اسکاتلندی که صاحبش را گم می‌کند و گرفتار بلای بی‌پایان ولگردی و سرگردانی^۱ میشود همه جا یاد گذشته ، یاد دوران کودکی ، یاد سبزه زارهایی که روزگار تولگی‌اش را در آنجا می‌گذرانیده روح و خاطره و ذهن سک بیچاره را به آتش می - کشاند . در داستان « تازیخانه » قهرمان داستان اطاقی می‌سازد که مانند «زندان» مادر است. در داستان بلند «بوف کور» نیز یاد گذشته همه جا به چشم می‌خورد و غمی سنگین بر دل نویسنده و قهرمانهای کتاب می‌اندازد.

در آثار هدایت یاد گذشته ایران نیز جای مشخصی دارد و تعدادی از داستانهای هدایت در محور گذشته دور ایران دور می‌زند که البته این گذشته گرایمی ملی در صورتی که بری از تمصب‌های بیجا بوده و در عین حال همراه با تلاش و کوشش برای بهسازی باشد خوب است و میتواند تکیه‌گاه مهمی برای دگرگون ساختن اندیشه‌ها در جهت نوسازی روانی باشد .

گریز از خود اجتماعی

همانطور که در بیشتر مردم ما بیماری گریز از خود وجود دارد در جامعه ما نیز این بیماری در مجموع به چشم می‌خورد . که سرچشمه زیانها و کزاندیشی و آرزو فتنارهای بسیاری شده است. جامعه ما از خودش می‌گریزد و این گریز در درجه اول در فرهنگ و نمودهای معنوی و فکری دیده میشود. درباره این بیماری، اصطلاح «غرب گرایی» و «غرب زدگی» عنوان شده است ولی من برای توجیه این بیماری اجتماعی «خودزدگی» را بکار می‌برم . درست است که غرب تا تو است به شرق از جمله کشور ما لطمه زده است، ولی ما نیز در ویران کردن فرهنگ ملی خود از هیچ کوششی فروگذار نکرده و نمی‌کنیم و این بیماری هم مربوط به امسال و پارسال و دهسال و صدسال نیست ، این تبهکاری در کشور ما پیشینه دیرینه دارد . زمانی مردی مانند صاحب ابن عباد جلوی آفتاب می نشست تا رنگش سیاه شود به این نشانه که از نژاد عرب است و امروز هم هر فکلی دوسه‌ماه آمریکا و اروپا دیده واژه‌های بیگانه را چنان غلیظ ادا می‌کنند اداهای خارجی را چنان درست و بجا درمی‌آورد که گویی هفت پشنتش گاوچران آمریکایی و رفنکر اروپایی بوده است !

«خودزدگی» و «بیگانه گرایی» که شاید یکی از بزرگترین بیماریهای اجتماعی ماست

بر همه چیز ما از اندیشه و پندار گرفته تا نهادهای اجتماعی، حقوقی، اقتصادی، فرهنگی و آموزشی و ... بچشم میخورد و شاید در این زمینه ایران يك کشور کم نظیر و نمونه باشد. در کشور ما همه چیز از همه جا آمده و يك آتش شله قلمکار تند و شوری در همه صحنه های زندگی ما پخته شده است. برای توضیح مطلب چند نمونه آورده میشود:

نظام حقوقی و قضایی

قانون مدنی ما از فقه اسلام گرفته شده و چاشنی مذهب دارد، قانون بازرگانی، قانون آیین دادرسی مدنی، قانون جزا و ... ترجمه قوانین اروپایی است. قوانین جدید مانند قانون کار و قانون استخدام و قانون مالیات و قانون بورس رنک آمریکایی دارد و به همین ترتیب در نظام حقوقی و قضایی ما از هر چمن که ببینید گلی دیده میشود و حال آنکه نظام حقوقی و قضایی در يك جامعه يك نهاد روبنایی است که زاده زیر بنای اقتصادی است، در عین حال که از وجدان اجتماعی نیز متأثر است، هر نظام حقوقی و قضایی بنا به ساخت و بافت جامعه و چگونگی شکل تولید و بنیادها و رابطه اقتصادی وضع خاصی دارد و هر پیشرفت و دگرگونی و نوآوری ای که در این نظام انجام گیرد باید از سرچشمه و آبشخور زیر بنای اقتصادی و فرهنگ ملی و وجدان اجتماعی سیراب شده باشد، نه اینکه نظام حقوقی پارچه چهل تکه ای باشد که هر گوشه اش يك ساز بزند و در برخی موارد و در بسیاری از آنها این سازها با هم نخوانند و در نتیجه گوش خراش و دل آزار گردد.

از نظام حقوقی بگذریم و برسیم به زبان که: مدینه گفتمی و کردی کبابیم هفته نامه خبری هواپیمایی ملی ایران «هما» را باز می کنم و میخوانم:

هما امور هندلینگ و رزرو اسپون شعبه لندن را مستقیماً انجام خواهد داد.

برای تکمیل کادر پرسنلی شعبه لندن و انجام مستقیم امور هندلینگ فرودگاه و رزرو اسپون اخیراً از میان افراد بومی انگلیسی عده ای به استخدام هما درآمدند که از اول ژانویه مشغول بکار خواهند شد.

بخشنامه اداری.

پیرو بخشنامه اداری شماره ... کلیه امور مربوط به خدمات کترینگ زیر نظر آقای ... خواهد بود.

خبر ورزشی از همان هفته نامه:

گیم سوم سرویس از آن اصفهانی ها بود ولی تیم هما توپ را برگشت داد. در این لحظه جوانان هما با اسپک های عالی نتیجه را به نفع خود پایان دادند.

این يك نمونه از نشر زبان پارسی امروز است که مانند نظام حقوقی ما هر گوشه اش يك ساز میزند، در سه چهار سطر خبر واژه های فرانسوی، انگلیسی «هندلینگ» «رزرو اسپون»

«کادر» «پرسنلی» «کتزینک» «گیم» «سرویس» «تیم» «اسپک» قاطی شده و معجونی به وجود آمده که من ایرانی پارسی زبان چیزی از آن نمی‌فهمم. و امروزه به همه رشته‌های فنی که نگاه کنیم با این آشفتگی روبرو می‌شویم و آشکار نیست با گسترش دانشها و فن‌های تازه که لازمه اقتصاد صنعتی است تا چنددهه دیگر از زبان پارسی ما چه خواهد ماند و مردم ما به چه زبانی سخن خواهند گفت و زبانی که روزی بخش بزرگی از جهان متمدن بدان سخن می‌گفتند و می‌نوشتند و می‌خواندند چه به‌روزش خواهد آمد و چرا زبان ما چنین شده است ؟ به همان علتی که نظام حقوقی ما چنان شده است - به دلیل گریز از خود ملی و بیگانه‌گرایی .

زبان و نظام حقوقی که دو پایه اساسی ملیت است به وضعی است که دیدیم و حال می‌رسیم به مظاهر دیگر زندگی اجتماعی و من به موضوع به ظاهر ساده خانه و شهر اشاره می‌کنم. از اهل فن - معماران ، مهندسان ، شهرسازان و از مردم عادی می‌پرسم که شهر تهران از نظر اصول شهرسازی چه شناسنامه شهری دارد؟ و این شناسنامه شهری که ما بدان توجه نداریم و اروپاییان دارند، از مسائل مهم شهرسازی و زندگی شهری و یکی از نشانه‌های شخصیت ملی است. شما وقتی وارد پاریس می‌شوید همه چیز پاریس - خیابانها، ساختمانها ، درختها ، درها، پنجره‌ها ، فروشگاهها ، گردشگاهها ، باغها به شما می‌گویند وارد پاریس شده‌اید . گویی پاریس روح دارد و روحش را از در و پنجره و خیابان و ساختمان و بنا و فروشگاه و باغ و گردشگاه نمایان می‌سازد . در شهر پاریس شما ساختمانی ، بنایی ، فروشگاه ، باغی ، گردشگاهی که با روح پاریس بیگانه باشد نمی‌بینید. البته پاریسی نیز پاریسی است و نشان بیگانگی در آن کمتر به چشم می‌خورد. از پاریس پرواز کنید و به لندن بروید. در لندن نیز باروچ لندن روبرو می‌شوید، روحی که باروچ پاریس کاملاً دوگانه‌گی دارد، از لندن بهرم و از رم به هامبورگ و از هامبورگ به آمستردام، هر شهر اروپا که شما گام بگذارید در همان گام نخست روح آن شهر به پیشباز شما می‌آید، و اما تهران، شما وارد تهران می‌شوید ، آیا در تهران روحی که ساخته و پرداخته این شهر باشد و طی زمانی دراز برخاسته از آن باشد وجود دارد ؟ هر گوشه تهران و هر گوشه خیابانی از تهران و هر گوشه خانه از خانه‌های تهران مانند نظام حقوقی و قضایی و زبان ما يك سازمیزند. يك بنا فریاد می‌زند که من ساخته و پرداخته اندیشه و دست معماری هستم که تحصیلاتش را در ایتالیا تمام کرده و روح رمی و فلورانس دارم. از دستاوردهای این قبیل معمارها باز يك بنا فریاد می‌کشد که من از روی الگوی يك کلیسای رومی ساخته شده‌ام و یکی دیگر از يك قصر قدیمی و یکی از يك خانه نوساز و به همین ترتیب هر بنایی از بناهای شهر تهران چه بدست معمار و مهندس تحصیل کرده خارج ساخته باشد و چه خود ایرانی روح کشوری مخصوص دارد. در تهران خیلی کم شما

بنایی را می بیند که از آن روح ایرانی بتر او داین نیست مگر باز بعلمت همان بیماری گریز از خود ملی. از بیماری گریز از خود ملی نمیتوان حرف زد مگر این که از وضع آموزش بخصوص آموزش عالی سخن بمیان بیاید. در آموزش عالی ما هم باز همین بیماری وجود دارد. بحثها (البته بیشتر در علوم اجتماعی) همه درباره جهان خارج است و از طرح مسائل ایرانی آن طور که باید در دانشکده های ما خبری نیست. هر استاد بنا به این که تحصیل عالی اش را در کدام کشور پایان رسانده باشد، اوضاع و احوال آن کشور و نظریات علمی مربوط بدان کشور را مطرح میسازد و نتیجه این میشود که دانشجو و دانشگاه و آموزش از مسائل ملی بیگانه و برکنار میماند و حال آنکه در کشورهای پیشرفته دانشگاه و آموزش عالی بازندگی کشور از هر جهت که باشد پیوسته است، بطوری که میتوان گفت در این کشورها حکومت واقعی جامعه بدست پژوهندگان و استادان و اندیشمندان است.

بحث از خار روانی گریز از خود ملی و آذردن نمونه را که اگر بخواهم ادامه بدهم باید صدها صفحه را پر کنم، پایان میدهم و موضوع بیماری «بی قراری» را که از بیماری گریز از خود بوجود میآید مطرح میسازم.

گریز از خود و بی قراری از چیست؟

وقتی انسان گرفتار بیماری گریز از خودش بناچار بی قراری و اضطراب و دلهره هم ذهن او را فرا میگیرد و این بی قراری و بدنبال آن دلهره نتیجه فاصله گرفتن حقیقت و واقعیت موجود از رویا و پندار است. امروزه در جامعه ما واقعیت موجود اقتصادی برای آدمی که در حد متوسط باشد ماهانه در حدود دوهزار و پانصد تا سه هزار تومان درآمد است. اگر کسی پابند واقعیت و حقیقت باشد میتواند با همان دوهزار تومان طوری سر کند که دچار کمبودی نشود و نیازمند نگردد. ولی اگر کسی گرفتار بیماری گریز از خود بود، مثلاً داشتن خانهای نسبتاً قدیمی و چند اطاقه در خیابان های نمی گویم، پایین شهر، بلکه وسط شهر فکر و روانش را آزرده، سرانجام وسوسه داشتن خانه نو واقع در شمال شهر گریبانش را میگیرد و او را به گرداب خانه سازی و وام و رهن و سفته و چک می اندازد و زندگیش بیاد می رود. در فاصله زمانی وسوسه داشتن خانه نو و گریز از خانه قدیمی تا ساختن خانه نو، بی قراری خودش را در ذهن و روان آشکار میسازد و خواب و خوراک را بر بیمار گریزان از خود حرام می کند. و این بی قراری یکی از دردهای بزرگ اجتماع ماست که متأسفانه میتوان گفت جنبه همه گیر دارد. بهرفت و آمد ماشینها در خیابانها نگاه کنید. به آمد و رفت عادی مردم بنگرید، به حرف زدن مردم، به کار مردم، به خرید مردم و به همه چیز دقت کنید و ببینید چگونه بیشتر مردم ما روی پای خودشان بند نیستند و همایش می خواهند بدونند و بیشتر بدونند! و به کجا؟ معلوم نیست و نباید هم معلوم باشد، چون در بیماری از خود گریزی هدف مطرح نیست، بلکه گریز از خود انگیزه حرکت

است. حال بهر سو هر طرف که میخواید باشد.

در بیماری گریز از خود و بی‌قراری و بطور کلی همه بیماریها و خاذهای روانی، پندار بافی و خلسه‌ورویای بیداری جای‌اندیشیدن و درست‌اندیشیدن و خرد و واقع‌بینی را می‌گیرد و رفتار و اندیشه انسان تابع هوس و خیال و آرزوهای بی‌پایه دور و دراز و مقلدانه‌اش می‌گردد و بخاطر همین، زندگی را بیاد میدهد. ماجرای رابطه بین خرد و پندار و اندیشه و هوس را عطار نیشابوری در یک قطعه با بیانی رسا چنین آورده است:

گویند . پشه بر لب دریا نشسته بود

در فکر سر فکنده به صد عجز و صد غنا

گفتند : چیست حاجت ای پشه ضعیف

گفت : آنکه آب این همه دریا بود مرا

گفتند: حوصله (چینه‌دان) چونداری‌مگوی این

گفتا : به ناامیدی از تو چون دهم رضا

منگر به ناتوانی شخص ضعیف من

بنگر که این طلب ز کجا خاست ، وین هوا

عقل هزار بار به روزی کنسد خموش

عشقم خموش می نکند يك نفس رها

و این حال و روز بسیاری از مردم و جامعه ماست که در عین کوچکی و ناتوانی‌هایی که دارند پیوسته آرزوی داشتن همه آب دریا را بر سر می‌پروراندند و در این راه هم از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کنند، کوششی که گرچه هدفش بدست آوردن آب دریاست ولی باعث میشود که کاسه‌آبی که آدم بیمار بدست دارد بزمین بیفتد و بشکند و تشنگی همچنان بجا بماند .

از چه تقلید کنیم :

در گفتارهای بالا دیدیم که چسان ما بدون توجه به ژرفای فرهنگی جهان غرب تنها به نمودهای ظاهری توجه داریم و به جای گرفتن عواملی که مایه پیشرفت اروپا بیان شد تنها به عوامل ظاهری و سطحی توجه داریم و همین کژروی موجب بسی نابسامانی در زندگی ما شده است. چون رابطه با اروپا و تقلید از اروپا یکی از عوامل مؤثر و مهم ساختن شخصیت اجتماعی مردم ماست ، جا دارد اروپا را به خوبی بشناسیم و چهره زشت و زیبای آنرا درک کنیم تا در تقلید از اروپا دانسته کار کنیم و بجای عوامل سطحی و بی‌ارزش به عوامل ژرف و ارزشمند اروپا روی آوریم اینست دو چهره زشت و زیبای اروپا:

دو چهره زشت و زیبای اروپا

اروپا دو چهره دارد. یکی زشت و ناپاک و گندیده و دیگری زیبا و پاک و تر و تازه و مناسفانه باید گفت آنچه که بیشتر رو به مردم ما دارد چهره ناپاک و زشت اروپاست این دو چهره چیست نمونه‌هایی می‌آورم :

در خیابان مرکزی شهر بولونیای ایتالیا قدم می‌زدم، همه چیز زیبا و تمیز و باشکوه بود. تپه‌های اطراف شهر غرق در سبزه و خانه‌های ویلایی زیبا بود، زنهای آراسته با اندام برازنده سالم و چهره های قشنگ می‌آمدند و میرفتند ، مغازه‌ها پر و شیک و بناها زیبا و بااهبت بود. همه چیز نشان از يك زندگی راحت و پر نعمت و اجتماعی پیشرفته داشت. غرق تماشای این زیباییها بودم که ناگهان آژیر پلیس برخاست و چند قدم که رفتم با یکی از فجیع‌ترین منظره‌هایی که به‌عمرم دیده بودم روبرو شدم. يك هیبی آواره مفلوک از بالای برج ۹۷ متری میدان شهر خودش را پایین انداخته بود و خودکشی کرده بود. تکه‌های مغز با دلمه‌های خون و سروصورت لهیده منظره‌ای را به وجود آورده بود که انسان از دیدن آن به‌دعشه می‌افتاد. من که چنین شدم و تا چند روز حتی از غذا خوردن افتادم. این يك چهره اروپاست آوارگی، بی‌پناهی فکری و اجتماعی، نومیدی، تیرگی، پلیدی، صیان، حشیش و مخدر و کرسنگی و سرانجام مرگ به آن فجیمی که در چند ماهه اخیر این دومینش بود.

از این موجودات حشره مانند تا بخواهید در اروپا فراوان است و در امریکای فراوان‌تر در میدان و نیز در هر ساعت از روز که بکندید این موجودات را می‌بینید که مثل کرم‌خاکی بروی زمین می‌لولند. موجوداتی که کثیف‌تر از آنها راه‌گز ندیده‌اید. آواره و سرگردان از

چهارگوشه اروپا راه افتاده‌اند و به دم‌آمده‌اند و از آنجا نیز بجای دیگر می‌روند و همه‌جا پلیس‌مراقبان است که حشیش نکشند و مواد مخدر با خود نبرند و نیاورند.

این يك چهره اروپاست، ولی چهره دیگری نیز وجود دارد که بدبختانه هر قدر چهره اولی برای مردم ما آشنا و مورد تقلید است، چهره دوم ناشناخته و تقلید نشدنی.

در همان شهر رم بالاتر از خوابگاه آوارگان به‌موزه بروگنز می‌روید. دختر و پسرهای جوان و زیبا و آراسته و پاکیزه‌ای را می‌بینید که پای تابلوهای نقاشی‌نشسته‌اند و به توضیحات راهنما یا استادشان گوش می‌دهند. اینها دانشجویان رشته‌های هنری هستند که برای مطالعه تاریخ هنر به ایتالیا آمده‌اند. هر کدامشان دفتر و مدادی دارند و از توضیحات استاد یادداشت برمی‌دارند و اشکالاتشان را می‌پرسند. در موزه‌های دیگر، در پای مجسمه‌ها و در کتابخانه‌ها، پشت میزها، در آزمایشگاهها و در کنار ابزارها نیز چنین جنبه‌جوشی وجود دارد. دانش جویی و پژوهش و بررسی و پرسش و پاسخ - همان کاری که به اروپایی قدرت داده و او را سرور اقتصاد و هنر و دانش جهان ساخته است که اگر ما نیز خواسته باشیم قدرتی بدست آوریم باید رو به این چهره اروپا کنیم نه بآن چهره اول که يك نمونه‌اش را ذکر کردم و متأسفانه صدها نمونه دیگرش را هم در هر گوشه از این تهران خودمان می‌توانیم ببینیم که اگر چه دارندگان آن چهره به‌عنوان اروپا دیدگی از داشتن آن بخود می‌نازند و می‌بالند، هرگز داشتن این چهره دلیل پیشرفت و موجبی برای سرافرازی و افتخار نیست، بلکه جز نشانه‌خواری و کوچکی‌فکر و تبااهی روح چیز دیگری نمیتواند باشد.

در باره اینکه اروپای امروز چرا آن چهره پلید اول را پیدا کرده سخن بسیار است و بحث در باره آن سردراز دارد که شاید زیاد هم مربوط به ما نباشد. فقط همین قدر اشاره‌وار می‌گویم که اروپا در حال گسندادن يك دوره برزخ روانی و فکری و اجتماعی و انسانی است. اروپا و بطور کلی جهان غرب زمانی خودش را برترین نژادها و آقا و سرور و صاحب جهان می‌پنداشت و کشتن مردم و بردن دسترنج و کالای نژادهای دپست ۱ را حق مسلم خود میدانست. ولی وقتی همین اروپا طی نیم قرن دو باز به آتش کشیده شد و مردم برترین نژادها ۱ چون گرگان گرسنه به جان هم افتادند و برای سوزاندن هم کوره‌های آدم‌سوزی ساختند و بخصوص پس از این که اروپا با پیشرفت و جنبش برق‌آسای مردم دیگر روبرو شد، دریافت که تصورات غرورآمیزش سرایی بیش نبوده است و همین شکست غرور است که دگرگونیهای فکری و اجتماعی امروز اروپا را بوجود آورده است. دگرگونیهایی که برخی مثبت است و سازنده و برخی منفی و ویرانگر.

بطور کلی هر میان جنبشهای گوناگون فکری در اروپا سه جنبش قابل تشخیص است. يك جنبش در جهت انسان کامل شدن است - همان انسانی که وصفش در گفته‌ها و نوشته‌های مشرق

زمینیان آمده است، همان حرفها که بودا و کنفیسیوس زده و حافظ و مولانا و سعدی ما گفته‌اند. اگر زمانی فیلسوف اروپایی کسی بود چون ماکیاولی و نیچه که سراسر گفته‌هایشان پیرامون قدرت و توجیه وسیله‌های کسب قدرت به هر طریق و شکل آن بود، امروزه فیلسوف اروپایی برتراندراسل و ژان پل سارتر است که لبه برنده تیغ حمله و انتقاد را در وهله نخست متوجه خود اروپاییان کرده‌اند و غرور و یکه تازیهای آنها را بیاد نکوهش و تمسخر گرفته‌اند. کوشش برای از میان برداشتن و گسستن رابطه آزمندانه و پرستم دیرینه‌ایکه بین اروپا و سایر مردم جهان وجود داشته و دارد، دفاع از يك صلح و رفاه دائمی و بهزیستی جهانی چیزی است که فکر بسیاری از اروپاییان را به خود مشغول داشته است و کوشش‌های زیادی در زمینه‌های گوناگون در این جهت میشود و پیوسته هم گسترش می‌یابد.

در برابر این نوع اندیشه و کوشش، اندیشه و کوشش دیگری نیز هست که باز رنگ دیده آزار ماکیاولی مرحوم را دارد. آن اندیشه و کوششی که اروپایی آقا و سرور جهان است و باید باین سروری و آقایی ادامه دهد که خوشبختانه این نوع اخیر بجای اندیشه بیشتر رنگ پنداز را دارد و هر چه زمان میگذرد و ضربه‌های ملل نوحاسته شدیدتر و توان آنها فروتر میگردد، دایره پندارهای شیرین این دسته از اروپاییان هم تنگتر میشود تا سرانجام روزی چون حباب مابون بترکد و از میان برخیزد.

بین این دو نوع جنبش، جنبش دیگری هست که همان چهره کثیف اروپا را به وجود آورده است. چهره هیپی گری - همان چاره‌ای که درماندگان و نومیدان و بی پناهان و تیره‌اندیشان برای دردهای ناسور خود می‌جویند که میتوان گفت در واقع يك نوع انتقام کشی اروپا از خودش و يك نوع واکنش منفی در برابر نظام موجود اروپاست که البته وقتی میگوییم اروپا بطور کلی جهان غرب را در نظر داریم - جهان پیشرفته صنعتی - جهانی که البته فقط در صنعت و فن پیشرفت کرده و در بسیاری از امور دیگر از جمله امور انسانی و اجتماعی و رابطه با مردم جهان در عصر حجر درجا میزند.

بحث بیشتری در این باره نمیکنم. اروپاییان خود سخت بدین مسئله‌های پیچیده مشغولند و خیلی بهتر از ما دردهایشان را می‌شناسند و در پی درمان آنها هستند. آنچه که مهم است و موضوع بحث اساسی من است نمایش چهره زشت اروپا در کشور ماست. مثلاً همین هیپی گری و هیپی بازی که دیگر کم کم به صورت مد روز درآمد است.

نخستین حرفی که در این باره میزنیم اینست که اروپایی هیپی گری‌اش هم اصیل است از يك ریشه اساسی برخاسته و دارای ساقه و برگ قابل لمس است. يك هیپی اروپایی واقماً هیپی است، در کار او تقلید و تظاهری نیست. او می‌فهمد چه میگوید و به گفته خود هم معتقد است. او جنگ جهانی دوم را با کورده‌های آدسوزی و ۵۲ میلیون کشته پشت سر گذاشته و حالا

برای تحلیل این فاجعه فکرش به هیپی گری کشیده شده است .

اروپایی وقتی بچشم خود دید که يك نقاش بی سروپای اطریشی در راس ملتی که گوته و فیخته و شلینگ و هگل و واگنر و انیشتن و ... را آفریده است قرار گرفت و او را گوسفندوار به مسلخ جنک کشانید قطعاً بقول حافظ از مصلحت اندیشی دست میشوید و سینه اش پر آتش و دیده اش پر آب میگردد ،

چون مصلحت اندیشی دوار است ز درویشی هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی .

امریکایی وقتی می بیند پیشرفته ترین فنون جنگی و خرمن خرمن دلار او سرانجام در برابر انسان به زانو در می آید و ارتشش تا گلودر گرداب ویتنام فرو میرود و مبشران آزادی و صلح فاجعه آفرینان جنگهای هند و چین از آب در میانداگر هیپی نشود چه بشود؟ ولی آقای هیپی ایرانی درد تو چیست و تو چرا هیپی شده ای؟ و قبلاً این نکته را بگویم که حرف بالا دلیل این نیست که مردم کشور مادر ندارند نخیر مردم ما درد دارند و اتفاقاً از آن دردهایی هم دارند که به قول صادق هدایت «مثل خوره روح را در تاریکی رانز و امیخوردومی تراشد» ولی این دردها دردهای هوشناک خانها و جمشید خانهای پشم و پیله دار هیپی گرانست. این هیپی هایی که هر کدامشان خود را مثل عنتر بشکلی درمی آورند، اصلاً معنی درد، بخصوص درد اجتماعی، یعنی همان دردی که هیپی اروپایی آنرا تا اعماق قلبش احساس میکند درک نمیکنند و نمیفهمند . او فقط بخاطر مدروز و فقط بخاطر تقلید و فقط برای اینکه بگوید ما هم اروپایی شده ایم هیپی شده است - البته نه هیپی - کاریکاتور هیپی، انگلی که روزی ادای لردهای اروپایی را در می آورد و حالا از اطوارهای هیپی های آن دیار تقلید میکند .

دل میخواست یکی از این غولهای بی شاخ و دمی که آخرهای شب مست و مخمور و عربده کش با عینک دودی و ریشی بزی و شلوار پاره از کاباره ها بیرون می آیند و سروصدای هیپی گرانه راه می اندازند ساعتی بنشینند و بایک هیپی اروپایی بحث کنند تا ببینند آن هیپی اروپایی وسعت آگاهی و فکر و شنیده و دیده هایش تا چه پایه است و چگونه همان آگاهی و اندیشه که البته نادرست و تیره و کج است او را به هیپی گری کشانده است. او هیپی گری را برای داروی دردهایش برگزیده که البته دارو نیست و زهر است و سرانجام او را به نیستی میکشاند . ولی آن جوان هیپی نمای ایرانی کیست؟ او يك موجود تهی مغز و بی مایه و يك مقلد و متظاهر حقیری است که فقط از روی تقلید و تنها برای نمایش ومد، شلوار پاره پوره کثیف میپوشد و گیس میگذارد و ریش نمی تراشد و ادا و اصول در می آورد . آن هیپی که فقط روزی صد تومان خرج «علفش» میشود و برای هر رفت و آمد به کاباره دوست سیصد تومان باید بسلفد ، کجا معنی درد را می فهمد!

سخن کوتاه، بحث در باره مظاهر ، و چهره زشت اروپاست که متأسفانه در برابر چهره

دیگرش که پاک و آراسته است بیشتر ما چشم به چهره اول داریم و خیال میکنیم اروپا یعنی همان چهره و از این غافلیم که اگر قرار بود اروپا مسکن يك مشت هیپی پشم و پوله‌دار کثیف سرگردان و يك مشت زن و مردسگ بدست باشد پس ماشینهای بنز و پژو و فیات، داروهای بایروسینا، موتورهای هواپیماهای جت، لکوموتیوهای برقی تندرو، ماشینهای حساب الکترونیکی و هزارهزار پدیده شگرف دیگر از مغز و دست چه کسانی خارج میشد؟ باید این طرز تفکر را بخصوص در بین جوانها از بین برد. چون متأسفانه امروزه بیشتر این جوانها هستند که به صورتهای گوناگون در معرض برخورد چهره زشت اروپا هستند. اینها هستند که اگر هرچیز را که عنوان جوان و جوانی داشته باشد حتماً باید همراه باکیس و ریش و چشم خمار هروئینی و بدن نیمه عریان دختر و پسر و رقص و شلنگ تخته و يك مشت حرف مفت در باره روابط جنسی و اعتیاد و لباس تنگ و گشاد و چهاردگمه و شش دگمه و کارهای آنچنانی ببینند و بخوانند که ای کاش جوانها میتوانند بجای صد مقاله که در باره این حرفها میخوانند يك مقاله هم درباره نظم و انضباط کار در يك کارخانه آلمانی، استواری و نظم روابط اجتماعی در سوئیس، شوق و ذوق موج آسای هنری در ایتالیا و... بخوانند و از زیر بار این بمبارانهای فکری مخرب رهایی یابند و با چهره دیگر اروپا همان چهره‌ای که زاینده قدرت اقتصادی و فرهنگی برای اروپا میباشد آشنا گردند.

در اینجا بحث تقلید و نقش آنرا در شخصیت اجتماعی بیابان میرسانم و به بحث دیگری می‌پردازم - بحث نقش و اثر میراث روانی در منش که این عامل نیز یکی از پایه های بزرگ تشکیل دهنده منش آدمی میباشد.

میراثروانی و منش

امروز من و شما در زندگی خصوصی و اجتماعی تابع چه کسی هستیم و از چه منبسی دستور میگیریم؟ لابد میفرمایید تابع اراده خودمان. نخیر این حرف اشتباه بزرگی است من و شما تابع اشخاصی هستیم که چند هزار سال پیش در این سرزمین زندگی می کرده اند و امروزه با اینکه استخوانهای آنها هم غبار شده با قاطعیت تمام ذهن و فکر و روان و منش و خرد و رفتار و کردار ما را در چهارچوب اراده و فکر خود نگاه داشته اند! میفرمایید چگونه؟ شما روز سیزده نوزد بنا به کدام فکر و تصمیمی و برای بردن چه سودی و برای رسیدن به چه هدفی بار و بنه را می بندید و با تحمل دشواریهای بسیار خود را به باغ و سبزه و صحرا میرسانید؟ بنا بدستور آن کسی که سه هزار و چهار هزار سال پیش نشست و اندیشید و گفت: سیزده نوزد را باید به خارج شهر رفت و حالا دستور او پس از چند هزار سال محکم تر و قاطع تر از هر دستوری هر سال در سراسر ایران اجرا میشود و هیچ کس به خود اجازه سرپیچی از آن را هم نمی دهد و به همین میگویند: میراثروانی و حکومت گذشتگان، آنها که قرنهای پیش چندی زیسته و اندیشیده و گفته و مرده و رفته اند، ولی هنوز که هنوز است اندیشه و گفته هاشان مثل وحی منزل در فکر و روان مردم استوار مانده است. و به همین دلیل است که در هیچ زمینه چه امور اقتصادی باشد، چه اجتماعی، چه هنری، چه اداری، چه فرهنگی... نمیتوان جامعه را شناخت و نمیتوان در جهت پیشرفت آن جامعه گامی برداشت مگر اینکه از گذشته آن مطلع بود و اینجا است که برخلاف آنچه که در مدارس و بطور کلی در جامعه ما معمول است، اهمیت تاریخ بطور کلی و تاریخ تحولات اجتماعی، هنری، اقتصادی، فرهنگی...

معلوم میگردد و آشکار میشود چرا این همه کوشش، در اروپا و در کشورهای پیشرفته برای بازشناسی ملتها میشود؟ مثلاً چرا فلان بنیاد فرهنگی سالانه میلیونها خرج میکند تا مثلاً درباره زبان و فرهنگ آرامی تحقیق کند، فرهنگ سغدی و عیلامی را بشناسد؟ از راه و رسم زندگی فنیقیها، سریانیها، مادها، کوشانیها و... آگاه گردد؟ دلیل همانست که گفتیم: دستیابی به ریشه تفکر و منش و خرد و رفتار و گفتار مردم امروز و استفاده از آن.

نه تصور شود که این مطالعات فقط جنبه علمی محض دارد بعکس از این مطالعات نتایج عملی بسیار زیاد گرفته میشود، همان نتایجی که اروپاییان طی سالیان دراز گرفتهاند و میگیرند. درباره شکست سیاست امریکا در صحنه جهانی بحث زیادی شده است و کارشناسان فن یک دلیل آنرا ناآگاهی امریکاییان از فرهنگ و گذشته ملتها میدانند و بعکس اروپاییان که تا عمق این فرهنگها راه یافتهاند امریکاییان بنا به دید و روش زندگی خود چنین می-انگارند که دلار حلال همه مشکلات است و هر جا که دلار ریختند کار تمام میشود و میلیونها میلیون دلار به سرزمینی چون هند و چین میریزند و برخلاف گمان خود می بینند باد کشته و طوفان درویده اند.

متأسفانه باید اذعان کنیم و به تلخی هم اذعان کنیم که ما به بررسی گذشته خود چنانکه باید دلبسته نیستیم و تاریخ را علمی میدانیم که فقط درباره لشکرکشیها و جنگها و آمد و رفتها بحث میکند و در مدارس ما یکی از بی اهمیت ترین درسها درس تاریخ است و یک دانشجو خیلی باید خل باشد که رشته تاریخ را انتخاب کند و تازه لیسانس تاریخ یعنی خسران دنیا والاخره.

نه در مسجد دهنم ره که رندی نه در میخانه کاین خمار خام است

نه به ادارات دولتی راه دارد و نه سازمانهای خصوصی و مانند لیسانسهای ادبیات فارسی میبایست پس از دوندگیهای بسیار سرانجام از در درماندگی به شغل معلمی پناه ببرد و در حالیکه لیسانسهای دیگر را چون کاغذ زر میبرند و میخرند و دارندگان آنها را قدر می-نهند و بر صدر می نشاندند، این بینوایان برای یک عمر باید با شاگردانی که درس تاریخ برای آنها کشت است و کلاه معلمی بی پشم، سروکله بزنند و سماق بکنند. مشکل دیگر معلم تاریخ و ادبیات فارسی اینست که در حالیکه معلمان ریاضی و فیزیک و شیمی را در مدارس خصوصی و کلاسهای شبانه سردست میبرند، کسی بمعلم تاریخ و ادبیات فارسی اعتنایی ندارد. زیرا در مدارس ما این دو درس را بهر حال میتوان طوری گر به شوی کرد. اگر دفتر دار و معلم ورزش و کاردستی هم بعلت زیادی کار نتوانست سر کلاس تاریخ و ادبیات برود میتوان از وجود فراش و سرایدار مدرسه استفاده کرد و یک طوری سروصدای کلاس را خوابانید!

بهر حال بحث درباره تاریخ بسیار است که به همینقدر بسنده می کنم و بر میگردد به

موضوع میراث روانی ،

درباره میراث روانی گفتگو بسیار است و اگر کسی بخواهد در این باره پژوهش ژرفی کند میتواند کتاب و کتابها بنویسد که ... من در اینجا به عنوان پیشگفت مطلبی چند درباره میراث روانی مردم ما می نویسم :

کشور ما طی تاریخ کهن خود فراز و نشیب بسیار دیده است و شاید از این جهت در جهان کم مانند باشد . کمتر کشوری را در جهان میتوان یافت که مانند کشور ما گرفتار گردبادهای تهاجم شده باشد و باز کمتر ملتی را میتوان یافت که مثل ملت ما در طول تاریخ مجبور به ستیزه و نبرد با این طوفانها شده باشد . هنوز توفانی نخفته که توفان دیگری ترسناکتر و کوبنده تر از توفان پیشین بر خاسته و باز این توفان ننشسته که یکی دیگر وزیده است و شگفتا که این ملت با وجود همه این فراز و نشیبها باز زنده مانده و با فرهنگ و زبان و سرزمینی مشخص به عمر خود ادامه میدهد و حال آنکه چه بسیار ملتها که همسان و همسایه ایران بوده اند با نخستین توفان از میان برخاسته اند.

درباره اینکه چرا کشور ما چنین بوده سخن بسیار است که در اینجا به اختصار میگویم که يك بخش بزرگ از سرنوشت کشور و مات مات نتیجه داشتن وضع و موقع جغرافیایی ویژه آنست .

در ایران و بطور کلی خاورمیانه سه قاره قدیم - آسیا و اروپا، آفریقا به هم گره میخورد و از دیرباز و به ویژه در آن زمان که راههای دریایی مانند امروز نبود، رفت و آمد و پیوستگی سه قاره قدیم از راه ایران انجام میشد . هر کالای بازرگانی که از چین و هند به آفریقا و اروپا میرفت راه ایران را می پیمود و هر مهاجمی نیز که قصد جهانگشایی میکرد سرانجام گذارش به ایران می افتاد . این موقع خاص جغرافیایی هنگام صلح و آرامش برای کشور ما ثروتزا بود و هنگام جنگ نکبت آفرین و از این جهت فقر و ثروت ، آبادانی و ویرانی خوشی و ناخوشی ، سرور و غم ، پندرام و پژندی (تنگی همیشه) آرامش و غوغا ، هیاهو و سکوت ... در کشور همیشه سایه به سایه و پای پای هم می آیند . مرد بزرگی چون خیام وقتی بیاد گذشته می افتد با حسرت گوید : «آن قصر که بهرام در او جام گرفت» . و بیدنگ می افزاید : «آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت» . «آن قصر که با چرخ همی زد پهلوی» و بعد ... «دیدیم که در کنگراه اش فاخته ای میگفت: که کو کو کو کو» که درست وضع روانی ما ایرانیها را ماند که در عین شادمانی ناشادیم و در عین رفاه و تنم ناراضی و همیشه ته دل از چیزی ناخرسندیم و همیشه احساس میکنیم چیزی کم داریم و بدنیاال آن چیز که خودمان هم نمیدانیم چیست پیوسته میدویم . روزهای تعطیل برای همه شادی انگیز است ولی عصرهای جمعه مثل آنست که غم عالم را به دل ما ریخته اند ، دلها غم زده و شهر گرفته است . همیشه فکر میکنیم خطری

ما را تهدید میکند و در حالیکه همه چیز را فراهم داریم باز دلهره‌ای ناپیداما رامیخورد. ناگهان بی‌خودی دلمان شور میزند ، همیشه در حسرت گذشته هستیم و در آرزوی آینده و کوشش داریم از حال و لحظه امروزمان بگریزیم . و حالا چرا ما چنینیم؟ به علت همان میراث روانی - آن میراثی که هیچ‌جا نیست ولی همه جا هست و اگر چه خودش ناپیداست ولی آثارش را همه جا میتوانیم ببینیم. از جمله در این اشعار حافظ :

در هوا چند معلق زنی و جلوه‌کنی؟
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد.
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم.
بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
ز لب‌زهره چنگی و مریخ سلحشورش
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو به میار کبادم
ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد؟
دل چو پرگار به هر سو دورانی میکرد
وندر آن دایره سرگشته پابرجا بود.
زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید ذره‌ای است که در آسمان گرفت

موقع جغرافیائی نامیمون دیگری که ایران داشته این بوده که در حالی که شمال و غرب و شرقش کوه و کوهپایه بوده و رود و آب داشته و محل استقرار انسانها و زایش و رویش و بالایش تمدن میبوده چند گام آنسوتر بیابانها و ریگزارهای خشک بوده که محل زندگی شبانان و گله‌داران سرگردان و آواره میبوده است . اینان که به علت خشکی طبیعت نمیتوانسته‌اند در یکجا مستقر گردند ، خواه ناخواه نمیتوانسته‌اند دارای تمدنی هم باشند و در همان سطح بیابانگردی و شبانی میمانده‌اند و هر گاه که قدرتی آنها را بهم می‌پیوسته جاذبه سرزمینهای کوهپایه و سرسبز و پر نعمت ایران آنها را به خود میکشیده است. ناگهان ازدل بیابانها و ریگزارها و وحشیان ژولیده موی بی‌فرهنگ پیامی خواسته‌اند

و مثل گردباد بسوی ایران می‌شتافته‌اند و چون فرهنگی نمی‌داشتند هرچه سرباه خود میدیدند، میکوبیدند و میسوختند و میکشتند و چون مدتی در این سرزمین میماندند زیر تأثیر تمدن ایرانی قرار میگرفتند و «آدم» میشدند که این آدمها بز گرفتار هجوم وحشیان دیگر می‌گردیدند. يك بخش دیگر از تاریخ ما ماجراهای هجوم این وحشیان بیابانی است و از جهت روانی تأثیر این هجومهای هولناک .

موقع تاریخی و جغرافیایی و سرنوشت شکست آور کشور ما بشرح یاد شده در روان ملت ما اثر ژرفی باقی گذاشته که امروزه پس از قرن‌ها کاملاً در اندیشه و رفتار و کردار و ساختمان روانی ما نمودار است . که به شرح کوتاه آن میپردازم .

من برای تشریح دیگر گونی روانی ملی ایران دو دوره را در کنار هم می‌نهم . يك دوره شکوه و پیروزی و استقلال و آزادی و يك گروه تاریک و توفانی ... دوره اول حدود قرنهای سوم و چهارم هجری است . زمانی که ملت ایران پس از يك نبرد دوست ساله بر تازیان بی‌فرهنگ پیروز میشود و استقلال ملی خود را بدست می‌آورد . بادجان بخش پیروزی میدمد و در سرزمین مردخیز و گرامی سیستان و خراسان خدمت صفاریان و طاهریان استوار میگردد و پس از آن عصر شکوفان سامانیان فرا میرسد و چه عصر دل‌انگیزی ! دوره دوم دوره تاریک هجوم وحشیان مغول و تاتارهای آذمخوار است که شهرها ویران میشود و آدمها گروه گروه کشته می‌شوند و جهان چون موی زنگی میشود و پلنگان به خوی پلنگی بجان آدمیان می‌افتند .

و اینک آثار روانی این دو عصر :

توان اراده

يك روان سالم دارای اراده سالمی است. رفتار بر اندیشه استوار است و چون اندیشه چیزی را دید و پسندید بی درنگ دستور میدهد و انسان دست بکار میشود و اندیشه و اراده و عمل راهبر انسان در زندگی میگردد . ولی يك روان نا بسامان چنین نیست . راهبر او در زندگی و گرفتن تصمیم بیشتر پندار است و تازه این پندار هم باسانی و تندی به عمل تبدیل نمیشود، زیرا همان پندار باقی‌ها اعصاب را لخت و سست کرده است . اعصاب فرمان‌را از مغز میگیرند ولی چون در همان موقع فرمانهای دیگر از مراکز عاطفی و احساسی و مغز به اعصاب میرسد اعصاب سردرگم میشود و درگزینش یکی از دستورها دچار تردید میگردد و همین درنگ کردن اعصاب فاصله بین تصمیم و عمل را زیاد میکند و چون نتیجه این سختی و کندکاری اعصاب بناچار نتیجه اش شکست است و انسان خودخواه هرگز نمیخواهد

خودش را از تك و تو بیندازد و خود و خیالهای شیرین و بی ارادگی و نستی‌اش را محکوم کند. شکست و سرنوشت دردناکش را به عوامل دیگری فراتر از اراده و فکرش نسبت میدهد و انسان میشود قضا و قدری و جبری. در دوره طوفانی منول که ایران گرفتار ضربهای هولناک خارجی شده و فکرش نمیتواند این فاجعه‌ها را بپذیرد و توجیه کند، سرنوشتش را به چیزهایی چون گردش چرخ و تقدیر و قضا و قدر نسبت می‌دهد، درست‌عکس وقتی که ایرانی شادکام است و پیروز و اراده و فکرش شکل واقعیت و حقیقت شادی انگیز به خود گرفته است. برای روشن شدن مطلب بهتر است شعری از رودکی را با شعری از حافظ برابر هم نهمیم.

رودکی شاعر عصر سامانی است. عصری که از سال ۲۶۱ هجری آغاز میشود و به سال ۳۸۹ پایان می‌یابد. عصر استقلال ملی و پیروزی ایرانی بر عرب و اوج زبان و فرهنگ پارسی و زنده شدن غرور ملی. رودکی شاعری است نایبنا و مثل همه نایبانیان باید در رنج باشد و غمین، ولی محیط شادی انگیز؛ روح رودکی را چنان سرشار می‌سازد و اراده‌اش را چنان محکم و اندیشه‌اش را چنان استوار و مردی و مردانگی و غرورش را چنان پایا که بالحنی به محکمی فولاد شما را مخاطب قرار میدهد و از شما میخواهد و بلکه دستور میدهد که با اراده استوار و اندیشه روشن و دلی پراز امید به جنگ زندگی بروید و بادلیری و پایداری بستیزید تا پیروز گردید:

ای آنکه غمگنی و سزاواری
 و ندر نهان سرشک همی بباری
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
 بود آنچه بود خیزه چه غم داری؟
 هموار کرد خواهی گیتی را؟
 گیتی است کسی پذیرد همواری
 آزار بیش بینی از گردون
 گر تو بهر بهانه بیازاری
 گویی گماشته است بلایی او
 بر هر که تو بر او دل بگماری
 مستی مکن که نشنود او مستی
 زاری مکن که نشنود او زاری
 شو تا قیامت آید زاری کین
 کسی رفته را به زاری باز آری

اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگمردی و سالاری
و حالا غزلی از حافظ :

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
دولت خیر ز راز نهانم نمیدهد
از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم
اینم همی ستاند و آنم نمی دهد
مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد
زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
کانجا مجال باد و زانم نمیدهد
چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شوم
دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد
شکر بصبر دست دهد عاقبت ، ولی
بد عهدی زمانه زمانم نمیدهد
گفتم روم به خواب و به بینم جمال دوست
حافظ از آه و ناله امانم نمیدهد

ملاحظه می‌فرمایید تفاوت روحیه از کجاست تا بکجا؟ آن شاعر نابینا چگونه زمین و زمان را تابع اراده خودش و انسان میداند و انسان را از زاری و گله و زبونی و تأسف برگزیده و فکر به آینده باز میدارد و حافظ - حافظ بزرگی که با چشم بینا و دل حساس و روحی بزرگ صدها ماجرای خونین و غم‌انگیز و جان خراش را در زادگاه زیبایش - شیراز دیده چگونه بوسیدن یارش را به بخت و دولت و پرده دار و چرخ سفله و دوران و زمانه محول می‌سازد و تازه برای دیدن جمال دوست هم آرزو میکند به خواب رود که باز از این امید نیز ناامید است چون بیم دارد که آه و ناله اش خواب از سر او برآید . گو اینک حافظ همه وقت چنین نیست و هنگامی هم می رسد که در برابر ناهنجاریهای زمانش چون شیر می‌غرد و می‌گوید :

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ کی بود
این روحیه قضا قدری که در مردم ما هست و اینک مردم ما بیش از آنکه به اراده خود متکی باشند به نیروهای ناپیدا و مرموز وابسته‌اند و اینک در زندگی اقتصادی ، مردم ما قدرت قبول خطر را ندارند و همینکه چهار کلمه خوانند دیگر همه چیز در آنها می‌میرد و رزق و روزی و زندگی را فقط در چارچوب یک میز و خدمت دیوانی میدانند و اینک بیشتر مردم ما قدرت ایستادن روی پای خودشان را ندارند و باید به چیزی و کسی تکیه کنند و مثل

انگل دورشاخه تنومندی به بیچند... و اینکه مردم ما قدرت تصمیم گیریشان کم است و حتماً باید نیرو و زوری بالای سرشان باشد تا بتوانند بیندیشند و کار کنند و اینکه چه در زندگی اجتماعی و چه در زندگی اقتصادی و چه در زندگی اداری مردم ما از خودشان اراده کمتری نشان میدهند و همیشه چشم بدیگران و داوری آنها دارند و صدها مورد دیگر از این قبیل تماماً دارای این ریشه‌های ژرف روانی است .

و برای اینکه بدانیم این ریشه‌ها چه بوده و چگونه ایجاد شده و در سرزمین ما چه جوادتی روی داده و ساختمان روانی و منشی ما را چه رویداد هائیی پی ریخته است در زیر يك اثرکه مربوط به یورشهای قوه‌های وحشی بیابانی است می‌آورم :

يك قصیده از انوری :

نامه اهل خراسان پیر خاقان بر
 نامه‌ای مطلع آن درد دل و سوز جگر
 نامه‌ای در شکمش خون شهیدان مضمهر
 سطر عنوانش از دیده محرومان تر
 خون شود مردمک دیده از وقت نقل
 بر خداوند جهان خاقان، پوشیدم مگر؟
 ذره‌ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
 وقت آنست که راند سوی او ان لشکر
 پادشاهست و جهاندار بهفتاد پند
 خواستن کین پند بر پسر خوب سیر
 چو شنیدی ز سر رحم به ایشان پتگر
 کای دل و دولت و دین را بتوشادی و ظفر
 در همه ایران امروز نماندست اثر
 نیست يك پی ز خراسان که نشد زیر و بر؟
 بر کریمان جهان گشته لثیمان مهر
 در کف رندان ابرار اسپر و مضطر
 بگر جز در شکم مام نیایی دختر
 پایگاهی شده نه سقش پیدا و نه در
 در خراسان نه خطیب است کتون نه منبر
 بیند، از بیم خسرو شید نیارد مادر
 دارد آن جنس که گویش خریدست بزر

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
 نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
 نامه‌ای بر رقص آه عزیزان پیدا
 نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک
 ریش گردد ممر صوت از وگه سماع
 تا کتون حال خراسان و رعایا بودست
 نی نبودست که پوشیده نباشد بروی
 کارها بسته بودی شك در وقت و کتون
 خسرو عادل خاقان معظم کز جد
 باز خواهد غزان کینه که واجب باشد
 قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف
 این دل افکار جگر سوختگان میگویند:
 خبرت نیست که از هر چند رو چیزی بود
 خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان
 بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
 بر در دونان احرا حزین و جبران
 شاد الا بدم مسرک نبینی مردم
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
 نکنند خطبه بهر خطه بنام غز از انک
 کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
 آنکه را سدره غز زرسند و باز فروخت

بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف
هست در روم و خطا امن مسلمانان را
خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد
بخدایی که بیاراست بنامت دینار
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا
آخرایرا نکه ازو بودی فردوس به رشک
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز
رحم کن رحم بد آن قوم که جویند جوین
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمود
رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند

که مسلمان نکند صدیک از آن با کافر
نیست یک ذره سلامت بمسلمانی در
ملك را زین ستم آزاد کن ای پاك سیر
بخدایی که بیفراخت بفرت افسر
زین فرومایه غز شوم پی غارتگر
وقف خواهد شد تا حشر برین شوم حشر
در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر
از پس آنکه نخوردندی از نازشگر
از پس آنکه ز اطلشان بودی بستر
از پس آنکه به مستوری بودند بمر

این گوشه‌ای بوده است از وضع ایران در گذشته نه چندان دور، ایران همسایه بیابان بوده و قوه‌های بیابانی و این قومها که گرداگرد ایران و در بیابانهای خشک زندگی ابتدایی چوپانی می‌داشته‌اند پیوسته در پی فرصت می‌بوده‌اند که به داخل سرزمین ایران نفوذ کنند و هر چه را که فرا دستشان بینند تاراج کنند و بکشند و ببرند و اگر توانستند بمانند و فرمانروایی کشور را بدست گیرند و باید پذیرفت و به تلخی هم پذیرفت که از یورش تازیان بیعدکما بیش مدت هزار سال فرمانروایی ما بدست بیگانگان بوده است، بیگانگانی که سرزمین اسلیشان بیابانهای دور ایران بوده و بر اثر حمله و غارت و کشتار بر کشور ما چیره گردیده‌اند. و اما حال و روز مردم ما در برابر این قومهای وحشی بیابانی چه میشده بخشی از آنها در قسیده انوری دیدیم و همه آنرا می‌توانیم از خامه تاریخ نویسان بخوانیم:

آمدند و کشتند و سوختند و رفتند

آثار میراث روانی

نظامهای اقتصادی - اجتماعی و همچنین رویدادهای گذشته بشرح زیاد شده در زندگی مردم ما و همچنین روان و منش آنها آثار بسیار بجا گذاشته است. مردم ما در گذشته چون از يك طرف پیوسته دستخوش نظامهای فرسائیده اجتماعی و اقتصادی بودند و از سوی دیگر در معرض یورش دشمن بیگانه قرار داشتند و مجبور بودند پیوسته در حال دفاع و کمین نشستن و گریز باشند، بناچار برای ادامه زندگی در آنها منش‌های خاصی پیدا شده است که برخی از آنها سازنده و برخی ویرانگر است و با شرایط و اوضاع امروز ناسازگار است و باید از میان برداشته شود. در زیر چند نمونه از نمودهای میراث روانی را می‌آورم.

سازشکاری

ما موافقت کرده‌ایم که باهم مخالف باشیم

شعار انگلیسی

WE AGREE TO DIVIDE

چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی
مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند

شعار ایرانی

براستی که باید بحال و روز انگلیسها افسوس خورد، این بیچاره‌ها نشسته‌اند و از قرن‌ها پیش برای حل مشکلات اجتماعی خود راه حلی پیدا کرده‌اند که مضمونش اینستکه: «ما موافقت کرده‌ایم که با هم مخالف باشیم، یعنی شب و روز باهم بجنگیم و ستیزه و برخاش کنیم و پنجه به روی هم اندازیم؛ درمقابل باید به فکر ایرانی آفرین گفت که درمقابل آن شمارزنده و جگر خراش و تند شمار لطیفی داده که خلاصه آن در شعری از عرفی که ذکر کرده‌ام آمده است. طوری با بدو خوب جهان بساز و باهر سازی چنان برقص که بعد از مردنت مسلمان تو را بعنوان یک پیرو دو آتش قرآن با آب زمزم شوید و هندو به عنوان پیرو کیش خودش بسوزاند و لابد یک نازی آلمانی بروی قبرت صلیب شکسته بگذارد و یک کمو نیست روسی علامت داس و چکش و یک اسرائیلی ستاره داود؛ و اینست یک نقطه ضعف اجتماعی دیگری که درباره آن بحث خواهیم کرد. همان نقطه ضعفی که با وجود همه لطافتش تنها در سال ۱۳۴۹ یک میلیون و نهصد هزار پزونده در دادگستری ما مطرح کرده است. نقطه ضعف سازشکاری که برای آشفته کردن مزاج جامعه اذهر زهری کشنده تر است.

بهر است بحث را از همان شمار انگلیسی‌ها آغاز کنم، شماری که اگر آدمش تاریخی جامعه انگلیس را مرهون آن بدانیم سخن گزافی نگفته‌ایم. انگلیسی‌ها میگویند ما با هم این توافق را کرده‌ایم که به گروه‌های مخالف تقسیم شویم که البته معنی دقیق ترش اینست که ما موافقت کرده‌ایم اجازه دهیم که در برابر ما گروه مخالف قد علم کند و حرفش را بزند و کاری بکارش نداشته باشیم و سخنش را قطع و نفسش را نجینیم. که البته لازم است در اینجا کلمه مخالف را که در این شمار آمده است تفسیر کنیم. معمولا وقتی ما میگوییم مخالف یعنی دشمن، اقلیت یا اکثریت مخالفت کرد یعنی دشمنی کرد، اگر من حرفی مخالف با حرف کسی زدم یعنی دشمن اویم. اگر از چیزی انتقاد کردم یعنی با آن چیز دشمنم. این درک و تلقی ما از کلمه «مخالف» است، ولی در انگلیس در مسائل اجتماعی چنین درکی از کلمه «مخالف» نیست. وقتی گفته میشود اختلاف و مخالفت، مفهومی که در ذهن شنونده می‌نشیند آن مخالفتی هست که مثلاً بین صابون و چرک وجود دارد و بین تیغ تیز و موی صورت، بین معلم و شاگرد، بین مادر و بچه

بازیگوش، بین پزشك و بیمار، بین آینه و یقه کثیف. که همانطور که از این مثالها معلوم میشود مخالف نه تنها دشمن نیست بلکه دوست بسیار صمیمی هم هست که دوستیش برای انسان از هر دوست دل و جانی دیگر بهتر است. بنابراین ما موافقت کرده‌ایم که با هم مخالف باشیم یعنی اینکه ما اجازه داده‌ایم پزشکی پیدا شود که با سخنان درشت خود و با دوی تلخ و آمپول دردناک بیماری را از تن ما بزدايد و معلمی باقیافه خشك و خشن زنگه بیسودی را از ذهنمان بشوید. و چرا ما احتیاج باین وجود مخالف داریم؟ برای اینکه انسان خودخواه است و هر چه را که مربوط به خودش است و به هر چه که دل بیند آنرا پاك و آراسته و زیبا و منحصر بفرد میداند و بدان می‌بالد و می‌نازد و همین دلبستگی تام و تمام انسان را در يك چهارچوب محدود قرار میدهد که دنیا را فقط از زاویه دلخواه خودش ببیند و حال آنکه اگر انسان در موقعی قرار گیرد که داشته‌های زشت و زیبایی او بر او آشکار شود آنوقت یناچار انسان خوب را برمی‌گزیند و از بد می‌پرهیزد. و این تنها در صورتی است که این امکان وجود داشته باشد که بد خوب بر انسان آشکار شود و گرنه اگر قرار باشد که انسان فقط به عوامل دلخواه خودش بنگرد، روان و منش و اندیشه او طوری میشود که همه چیز را فقط از يك زاویه مینگرد و با همین محدود شدن جهان به يك دبیچه كوچك، فكر و روح و عاطفه و احساس هم كوچك میشود و همه فضیلتها در انسان میمیرد و آنوقت است که انسان برای رسیدن بدان مبعود و تکیه گاه خودش همه چیز را زیر پا میگذارد و تبدیل میشود به آن مسخ شدگانی که تا دلشان بخواهد در جامعه ما و همه جوامع انسانی فراوانند. در این حال گرچه آن مبعود و مطلوب در نظر انسان زیباترین پیکرها و شکلها را دارد ولی از جهت معیارهای انسانی و عاطفی يك عنفريت و ازدها بیش نیست و وقتی انسان این حقیقت را می‌فهمد که آن مبعود را به زمین بیافکنند و حقیقت آنرا دریابد - پول پرستی و مقام جویی و شهرت طلبی و... مطلق و یا به گفته دیگر مبعود يك بمدی را کنار نهادن دریابد در مقایسه با مقام انسانی اینها چه ازدها های خطرناکی هستند. پس از این شناخت است که دیگر انسان بجای اینکه تمام دنیا را محدود به يك چیز بکند و جهان را يك چیز بداند باین چیزها فقط بحد خودشان مینگرد و با رسیدن به این مرحله، زندگی بر او آرام و شادی بخش می‌گردد.

در روانپزشکی برای درمان بیماریهای روانی از همین راه استفاده میشود. پزشك، با روشهای روانکاوی آزارهای روانی را که در ضمیر ناخود آگاه بیمار مثل عنفريت و ازدها خفته است و با زهر خود او را بدبین و خشمگین و حسود و خود آزار و خود خور و کمرو و متکبر و دروغگو و خیالپرداز و لاف و کزاف گو و بیقرار ساخته بیرون میکشد. و وقتی این آزارها به ذهن روشن بیمار آمد و بیمار آنها را در باقت آنوقت ازدها میمیرد و تبدیل به چوب خشك میشود و بیمار می‌فهمد تکبر و خود خواهیش بخاطر آن بوده که آزاد حقارت و خود کم بینی

داشته ویالاف و گراف و خیالپردازی ناشی از همان آزار بوده است.

جامعه هم مثل آدم بیمار میشود و در درونش عقربها و اژدها ها خانه میکنند. چنانکه مثلا اژدهای انتقام و کینه در دل ملت آلمان خانه کرد و او را به مصیبت جنک گرفتار کرد. اگر در همان وقت که هیتلر در آلمان سخن از تسلط بر جهان بمیان می آورد کسانی بودند که میتوانستند حقیقت گفته های او را آشکار کنند و اژدهای جامعه آلمان را جلو چشم بیاورند دیگر ملت آلمان مجبور نمیشد تا استالینگراد بتازد و اژدها را درسنگرهای آن شهر و در آن شیبهای نکبت بار محاصره ببیند و دریابد.

با این توضیحات شاید فلسفه وجود مخالف و مضمون کلمه مخالفت که ما از آن معنای خاصی در ذهن داریم روشن شده باشد. تقسیم جامعه به گروههای مخالف و اجازه دادن به این که مخالف سخنش را بگوید، یعنی آشکار ساختن نقاط ضعف و بدیها و زشتیهای جامعه و ستردن و زدودن این زشتیها و بدیها و در نتیجه پیش بردن جامعه و آرام کردن آن و شاید این موضوع آرام کردن از پیش بردن هم مهمتر باشد. وقتی مخالف حرفش را نزد حرف دردل اونی میرد بلکه بازطبق يك اصل روانشناسی متراکم و بزرگتر می شود و سرانجام روزی منفجر می شود و به همین دلیل است که انگلیسی میگوید: ما موافقت کرده ایم که باهم مخالف باشیم، یعنی موافقت کرده ایم که نگذاریم مخالفتها در دلها بماند و عقده شود و به مرز انفجار برسد. ما موافقت کرده ایم که مرتباً بارون پز شک که همان منتقدان جامعه چون نویسنده گان، شاعران، هنرمندان مطبوعات، حزب اقلیت و سخنرانان میدان و هاید پارک و... باشند در تماس های با هم و بیماریهای فردی و اجتماعی خود را که خود ما قادر به تشخیص آنها نیستیم دریابیم و به فکر درمان خود اکتفا نکنیم. اینست شعار انگلیسی در مسائل اجتماعی که از قرنهای پیش بدان دل بسته اند و از آن بهره های فراوان برده اند که یکی از آنها همان آرامش و خونسردی معروف انگلیسی است که در تمام شئون فردی و اجتماعی این ملت به چشم میخورد. بزرگترین و هیجان انگیزترین وقایع در جهان روی دهد روزنامه تایمز لندن هرگز سرسوزنی در تیتراها و روش درج خبر و ستون بندی خود تغییر نمی دهد و رادیو بی بی سی خبر را چنان آرام پخش میکند که گویی يك بر نامه آشپزی اجرا میکند. در رفتار معمولی و روزمره نیز چنین آرامشی در مردم به چشم میخورد مردم ناآند که گویی اعصابشان از فولاد ساخته شده است. فلان مستشرق انگلیسی سی سال می نشیند ک نفس مثنوی مولوی را به انگلیسی ترجمه میکند. پستیچیها و کارگران برق انگلیس ماهها باب می کنند. انکار نه انکار که اتفاقی افتاده، مردم کارشان را ادامه میدهند و سر انجام عتصاب پایان میرسد. حالا انگلیسی چرا چنین است؟ هر دلیلی برای آن آورده شود & من علت اساسی همان شعار معروف است. انگلیسی عقده و آزار اجتماعی در دل ندارد. اگر باشد میرود به فلان روزنامه، میرود بفلان باشگاه. میرود، به فلان حزب و بالاخره

میرود به «هایدپارک» وعده‌اش را خالی میکند و خوب که آرام شد راهش را میگیرد و به سر کار وزند گیش میرود.

در اینجا مجبورم این نکته را باز تذکر دهم که درباره بیان این مطالب خوانندگان تعبیر خاصی نکنند. اگر گهگاه من نامی از اروپا می‌آورم نه بخاطر باصطلاح غرب‌زدگی است. بلکه همانطور که گفتم بخاطر آنست که متقدم اروپا دوچهره زشت و زیبا دارد. چهره زشت اروپا را که شاید کثیف‌ترین چهره‌های جهان باشد باید بدور افکند و به عکس چهره زیبای آنرا گرفت و در این کار هرگز تعصب و خشک اندیشی نداشت. دانش اروپا را باید گرفت، بسیاری از ضوابط و روشهای اجتماعی اروپا را باید اقتباس کرد، از همین انگلستان مورد بحث باید فرآورده‌های علمی کمبریج و آکسفورد و کتابخانه‌ها و موزه‌ها و آزمایشگاهش را گرفت. ولی موی بیتل‌هایش رانه، اگر نگرقتیم یک وجب هم از قافله تمدن عقب نمی‌مانیم، هیپی‌گری را نیز به همچنین، ولی آیا ما از این دو بیشتر کدامش را گرفته‌ایم؟ پنجره اطاعتان را باز کنید و جوانهایی را که دسته دسته در خیابان می‌آیند و می‌روند بنگرید تا ببینید ما کدام را گرفته‌ایم؟ جوانهایی که ریش و پشمشان چنان شده است که بیتلهای بیچاره انگلیسی باید بیایند و از آنها درس بیتلی بگیرند. و اما از فرآورده‌های علمی آکسفورد و کمبریج از این دیگر چه عرض کنم!

و اما برگردیم به روحیه ایرانی، چنان بانیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند، این یک شعار ایرانی است و متأسفانه باید گفت که دانسته و ندانسته در زندگی خصوصی و اجتماعی و اداری، درست ما از همین روحیه و شعار پیروی میکنیم و یک قسمت بزرگی از مشکلات زندگی مانا‌شی از همین روحیه است. شما هم لابد به مصیبت شرکت در همگام گرفتار شده‌اید و ملاحظه فرموده‌اید که وقتی گفته میشود همگام، ده نفره، یعنی ده نفر دور هم می‌نشینند و چشم به‌دهان آقای رئیس همگام که مقام عالی رتبه اداری است می‌دوزند و با حرکت سر و بله‌قربان بله‌قربان کردن سخنان او را تایید میکنند و بر نظر آتش صحنه می‌گذارند و پس از پایان همگام هم دوباره زیر گوشه زمزمه را آغاز می‌کنند که: یادوخیلی هالو بود، ماحرفش را تصدیق کردیم ولی الحق که همه‌اش چرند می‌یافت! مابله را گفتیم ولی فردا کند کار در می‌آید! و از این حرفها.

قوانینی که در کشور ما وضع میشود و یا بطور کلی حکم و دستور و قانون چه مذهبی باشد و چه وضعی تا وقتی روی کاغذ است مانند فولاد محکم است و قاطع ولی همینقدر که به مرحله عمل درآمد تبدیل میشود به فرنی و آتش شله و ظرف هر طور باشد قانون هم بهمان شکل در می‌آید. روحیه سازشکار ایرانی که تاب تحمل قاطعیت و استواری قانون را ندارد آنرا نرم

میکند و مطابق اخلاق و سلیقه خودش درمیآورد.

میگویند شخصی تریاکی ماه رمضان روزه گرفته بود. ظهر منزل کسی رفت و دید بساط وافور برپاست. با شنیدن صدای و زوز وافور و بوییدن بوی تریاک آواز نهادش برآمد. صحبت از مبطلات روزه و اینکه آیا دود روزه را باطل میکند به میان آمد و یکی از حاضران گفت: من درجایی حدیثی دیده‌ام که دود مبطل روزه نیست. تا این حرف از دهان طرف درآمد، روزه دار تریاکی معطل نشد و به وافور حمله برد و دوسه تابست جانانه زد و خوب که کیفور شد به لهجه ترکی گفت: «حدیث چخ یا خچه حدیثی د اگر قیامت دپخه چخمسه». حدیث بسیار حدیث خوبی بود اگر در قیامت گذش در نیاید. در مورد قانون ما نیز چنینیم: قانونی وضع میکنیم و بعد آنقدر تبصره و ماده الحاقی و اصلاحی به دم آن میچسبانیم که قانون میشود شیرینی بالودم و اشکم که با آن میتوانیم هر کاری قانونی که هست انجام دهیم.

در رفتار، کردار و گفتار خصوصی و عمومی. در جامعه ما باز همین روحیه حکمفرماست. در ادارات دستور غلط باشد یا درست، کار صحیح باشد یا غلط، مسئله مهم حفظ میز ورتبه و حقوق آخر ماه است. حالا اگر طرح غلط است، باشد. چرا من حرفی بزیم خودم را نزد بالاتریم بده کنم. اگر دستور نادرست است باشد، به من و تو چه؟ مگر توست پیازی یا ته پیاز؟ اصلاً این حرفها به من و تو نیامده! اگر کار موافق میل نیست، نباشد. دوروز عمر دیگر ارزش این حرفها را ندارد، یک طور کار را ماست مالی کن و از زیرش در رو، کی به کی است؟ اگر قلباً با نظر طرف مخالفی، مخالف باش ولی مخالفتت را در دلت نگهدار چه کار داری آنرا بزبان بیاوری مگر نشنیده ای گفته اند: زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد. میخواهی درباره فلان مطلب مربوط به فلان اداره مقاله ای بنویسی، ای وای مگر نمیدانی اداره چقدر به روزنامه ما آگهی میدهد و آن وقت تو میخواهی مقاله ای بنویسی و نان ما را آجر کنی؟ وضعش خراب است که خراب است به من و تو چه؟ ما باید فکر زن و بیچه خودمان باشیم نه فکر فلان اداره. بسا فلان کسی آبت یک جوی نمیرود و با هم اختلاف سلیقه دارید، داشته باش، همه آدمها که تافته جدا یافته نیستند، تو فکر خودت باش و ببین از قبل او چقدر فایده به تو میرسد، تو فکر استفاده خودت باش، تازه هر کس هر طوری هست باشد به من تو چه مگر نشنیده ای که گفته اند: هر که شد خرتو بشو پالانش و بهمین ترتیب ما با کمک گرفتن از پندو اندوز های ادبی و ضرب المثل و قصه و حکایت و سرگذشت و... همه چیز را با هم قاطی می‌کنیم و با همه چیز می‌سازیم و به همه کس روی خوش نشان میدهم و پایمان را از معر که بیرون می‌کشیم، که البته بظاهر خودمان را راحت می‌کنیم ولی نتیجه اش همانست که گفتیم: طرح یک میلیون و نه صد هزار پرونده

در دادگستری و شبوروز اختلاف و کشمکش وزدو خورد و نق و نق و گله گزاری و هزارمشکل دیگر که همه آنها ناشی از یک چیز است - آن چیزی که انگلیسی دارد و ما نداریم، انگلیسی اگر چیزی را موافق طبع و میل و فکر و سلیقه و رایش ندید باصراحت و یکدنگی و شجاعت با آن مخالفت می کند و تا متقاعد نکند و نشود دست از مخالفت بر نمی دارد و چون حقیقت همیشه یکی است و سرانجام خودش را آشکار می کند، یکی از دو طرف تابع عقیده دیگری میشود و آنها از آسیاب می افتند و کار هم به نحو درست ادامه می یابد. و اما ما چه می کنیم؟ در این قبیل موارد معمول ما آنست که سرمان را پایین می اندازیم و می گوئیم: ای بابا و لش کن، تو مگر ته پیازی یا سر پیاز هر که شد خرتو بشو پالانش، بهمن و توجه از قدیم گفته اند: آسه بیا آسه برو که گربه ساخت نزنه، مگر نشنیده ای که گفته اند: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو و باز: اگر خواهی سلامت بر کنار است ... و. باین حرفها به ظاهر با طرف سازش میکنیم و از در صلح در می آیم، ولی در باطن از همان لحظه، جنگ درونی بین ما آغاز میشود که فلان فلان شده چرا جوابش را ندادی؟ چرا ساکت ماندی؟ چرا از او خوردی؟ مگر او چه چیزش از تو بیشتر است؟ و بند نق و نق و گله و شکایت و بدگویی و زخم زبان و خیلی چیزهای دیگر که موضوعی را بوجود می آورد بنام خشمهای فروخورده. که چون و چند آن چنین است:

خشم‌های فروخورده اجتماعی!

گفتم: ما مردم ایران در صورت برخورد با جریانی مخالف بجای واکنش مثبت و عملی واکنش منفی از خود نشان می‌دهیم، یعنی حرفی نمی‌زنیم، و مخالفی نمی‌کنیم و بلکه باتکاء يك مشت ضرب‌المثل و عقیده سکوت می‌کنیم و به ظاهر با طرف خود اذدر صلح و آشتی درمی‌آییم و به قول خود قال قضیه را می‌بریم و خیال خود را راحت می‌کنیم. ولی آیا واقع امر چنین است؟ هرگز.

با دوستی اختلاف پیدا کرده بودم، طبق معمول سکوت کرده بودم و از علت اختلاف چیزی با او در میان ننهاده و یا پر خاش و ستیزه‌ای با او نکرده بودم، ولی مدت یکی دو ماه بود که خودم را می‌خوردم و قرار و آرام‌نداشتم، شب و روز در ذهنم دوست غایب را حاضر می‌کردم و او را بیای میز محاکمه می‌کشیدم. قاضی میشدم و او را سؤال پیچ می‌کردم و دوباره خودم متهم میشدم و پاسخ قاضی را میدادم. البته پاسخی که قاضی را آشفته‌تر می‌ساخت. باز قاضی میشدم و پرسش تندتری می‌کردم و متهم که باز خودم میشدم پاسخ بی‌ادبانه خشن‌تری میداد و قاضی را بیشتر خشمگین می‌کرد تا سرانجام قاضی تاب تحمل از دست میداد و متهم را بیاد ناسزا می‌گرفت و متهم نیز چنین میشد و جار و جنجال و نزاع در می‌گرفت. و همین‌طور ادامه مییافت تا پس از مدتی عرق کرده و نفس زنان و ناراحت و خشمگین اگر پشت‌میز بودم بلند میشدم، اگر خوابیده بودم می‌غلغلیتم و اگر کتاب در دستم بود می‌بستم و اگر قلم، به زمین مینهادم. و همین‌طور هر روز این محاکمه غیابی و کشمکش روانی و فکری و عصبی ادامه داشت و هنگام حضور و دیدار

هم چشم غره و بی‌اعتنائی و سرسنگینی تا سرانجام روزی صبحتی پیش آمد و یکی من بگو یکی او، بهم پریدیم و گله و شکایت و داد و فریاد، هر چه در دل داشتیم بهم گفتیم و آخر سر معلوم شد عین حال مرا او نیز داشته و چون حرفهایمان تمام شد و گله‌ها و شکایت‌ها که البته معلوم شد بسیاری از آنها حقیقت نداشته و زاده خیالمان بوده. پایان یافت، هر دو مثل اینکه بارگرانی ازدوش برداشته باشیم آرام و راحت و خندان باهم دست دادیم و از کرده و گفته پوشش و روی هم را بوسیدیم و صمیمانه از هم خداحافظی کردیم و محاکمه عذاب دهنده دوماهه پایان یافت. قدیمی‌های ما میگفتند اگر دردی داری در دلت نکه ندار و اگر کسی را نیافتی که با او درد دل کنی با آب گفتگو کن و دردت را به آن بگو. باز پیشینیان ما میگفتند: «از آن ترس که هابهو داره، از آن ترس که سربتو داره» که در این دو حرف يك مطلب مهم روانشناسی هست که در بالا يك مورد مهم آن را ذکر کردم.

انسان در برابر عوامل ناگوار و برخورد های خارجی دو واکنش تدافعی دارد، یکی ترس و دیگری خشم... ترس او را به گریز از برخورد و وا میدارد و خشم او را به ستیزه و دفع. بدن انسان هنگام بروز این دو حالت خود بخود فعالیتی میکند که منظور از آن بالا بردن نیروی جسمی و روانی چه برای گریز و چه برای دفاع است. در موقع خشم انسان نفس میزند که باین بوسیله اکسیژن بیشتری به بدن میرساند و به نیروی بدن میافزاید. صورت سرخ میشود و قلب می تپد، یعنی سرعت گردش خون بیشتر میشود که باز نتیجه رسانیدن مواد نیروبخش بیشتر به بدن و بالا بردن توان است. برخی از غده‌ها بکار می افتد و موادی در خون می ریزد که نیرو را بالا میبرد و انسان را از هر جهت برای حمله آماده میکند. ترس نیز درست همین حالات را در انسان ایجاد میکند منتها در جهت عکس که نیرومند شدن برای گریز از معرکه باشد. وقتی انسان خشمگین شد اگر توانست به وسیله که هست خشمش را خالی کند نیروی اضافی بدن مصرف میشود و آرامش جای آن را میگیرد که این حال همان است که ما معمولاً در گفتگوهای معمولی خود میگوییم: هر چه دلم خواست باو گفتم و دلم خنك شد. تا این حرف را بهش نمی‌زدم آرام نمیشدم... و اما اگر انسان خشمش را خالی نکند، که یا امکانش را نداشته باشد و یا زورش را، نیروی اضافی بجای اینکه مصرف شود در بدن میماند و از یکجای دیگر خودش را بیرون میزند، بچه وقتی از مادر و پدرش سیلی خورد چون قدرت مقابله با آنها را ندارد خشمش را بظاهر می‌خورد و حرفی نمی‌زند ولی ساعتی بعد صدای شکستن شیشه و یا ظرف بلند میشود که همان خالی شدن نیروی خشم از جای دیگر باشد. خیلی سال پیش در اداره‌ای کار میکردم که اساس مدیریت در آنجا بر مبنای خرد کردن شخصیت کارمندان بود. کارمندان به ظاهر حرفی نمی‌زدند و دفاعی از خود نمی‌کردند ولی وقتی بیکار میشدند میگفتند: بچه‌ها

تخریب را شروع کنیم ، و تمام سنجاقها و گیره‌های روی میز را کج می‌کردند و زمین می‌ریختند و کاغذهای مارک‌دار را پاره پاره می‌کردند . البته ما به این کار خود جنبه شوخی و تفریح میدادیم ولی حقیقت جز این بود ، ما با کج کردن سنجاقها و گیره‌ها و پاره کردن کاغذها در واقع و ناخود آگاه نیرویی را که بر اثر خشم در ما ایجاد شده بود بیرون می‌ریختیم و حال آنکه کج کردن سنجاق نه تنها سودی نداشت بلکه برای ما زیان هم داشت زیرا فردا بخاطر نداشتن سنجاق و گیره لنگ می‌ماندیم . ظرفهایی را که يك خانم خانه پس از دعوا با شوهرش بزمین می‌زند و خرد میکند نیز چنین است . در حالت عادی اگر کسی چپ به این ظرفها نگاه کند خانم که آنها را خودش خریده و خواه ناخواه به آنها علاقمند است دانش به هوا میرود، ولی موقع خشم چشم و گوش خانم بسته میشود و بر اثر فشار همان نیروی اضافی ظرفها را از بالا محکم بزمین میکوبد و میشکند و البته چه خوب کاری میکند ! زیرا اگر اینکار را نکنند نیروی حاصل از خشم در بدن میماند و یا بصورت سیلی بصورت فرزند ییگناه ظاهر میشود و یا در صورت ادامه در معده او دهان باز میکند و او را گرفتار زخم معده میکند .

اینکه گفتم زخم معده نه تصور بفرمایید که حرفی الکی زده باشم این حرف کاملاً حرفی است منطقی و درست و در توضیح آن می‌گویم : همانطور که قبلاً گفتم هنگام بروز خشم یا ترس غدد مخصوصی در بدن شروع به ترشح موادی میکنند که آن مواد نیرو را بالا میبرد ولی چون آن مواد در حال غیرطبیعی از بدن خارج شده است، بناچار چیز زائدی است و در واقع سمی است که باید از بدن خارج شود . اینکه هنگام ترس انسان بسی اختیار ادرار میکند و یا هنگام خشم عرق، واکنش طبیعی بدن است برای بیرون ساختن آن مواد سمی زائده هنگام خالی شدن خشم از طریق فعالیت بدن، مواد سمی هم از مسامات بدن همراه با دانه‌های عرق بیرون می‌آیند، ولی اگر خشم فرو خورده شد و نیروی اضافی مصرف نگردید آن مواد سمی هم در بدن میمانند و آدم خشمگین را عملاً مسموم می‌سازند . اینکه اشخاص خشمگین دارای قیافه لاغر و پریده رنگ مخصوصی هستند و با اصطلاح عصبانیت از سر و رویشان می‌ریزد علت وجود همان مواد سمی در بدن است . این مواد اگر از حد معینی در بدن تجاوز کند آثار ناخوشی خود را آشکار می‌سازد و از يك عضو حساس مثل معده و روده بر می‌زند . اینکه گفته میشود زخم معده و بیشتر بیماری های دستگاه گوارشی ریشه عصبی دارد همین است .

بهر حال بحث درباره آثار خشم بود که بشرح مختصری که گفتم آثار یاد شده را در جسم انسان ظاهر می‌سازد ولی جز جسم و بدن هنگام بروز خشم روان انسان نیز واکنش‌های مخصوصی از خود نشان میدهد که آنها را اصطلاحاً واکنش‌های جبرانی یا تدافعی روان گویند که معمولاً به اشکال زیر ظاهر میشود .

دفاع عملی - هنگام خشم همراه با آماده شدن بدن روان نیز آماده میگردد بر میزان هوش و قدرت هدف گیری و حضور ذهن انسان افزوده میشود که این قدرتها همراه با قدرت بدنی، انسان را برای از بین بردن موضوع انگیزنده خشم آماده میسازد .

دفاع ذهنی - اگر خشم خالی نشد و نیروی آن در بدن باقی ماند نیروی ذهنی و روانی نیز تغییر جهت میدهد و از طریق دیگر در صدد دفاع و جبران برمی آید و چون دستیابی به موضوع خارجی ممکن نشده ذهن در خودش تلاش دیگری را آغاز میکند که معمولاً به صورت صحنه سازی های خیالی ظاهر میشود . موردی را که درباره خودم گفتم و آن صحنه های غیر واقعی محاکمه و کشمکش که در ذهن زنده میگردم ، نمونه ای از فعالیت های جبرانی ذهن است که منظورش خالی کردن نیروی خشم است که البته چون خشم عملاً خالی نمیشود، همچنان باقی میماند و کشمکش بین قاضی و متهم هر روزه تکرار میشود .

درباره این نیروی دفاع و فعالیت جبرانی باید گفت که گرچه انسان از طریق خیال و به کمک ذهن در صدد دفاع و جبران برمی آید ولی به علت مشغول شدن غیر ارادی و ناخود آگاه ذهن به آن فعالیت جبرانی ، فعالیت عادی و مثبت و عملی ذهن کاهش می یابد و نیرویی که میبایست عملاً صرف کارهای مثبت خارجی مربوط بزندگی واقعی گردد در راه این فعالیت جبرانی بی ثمر مصرف و یا بهتر گفته باشم تباه میگردد .

کاستن از نیرو - تا مدتی انسان از طریق ذهن دفاع جبرانی را ادامه میدهد ولی چون اعصاب و جسم و روان خسته شود از پا درآید انسان بوسیله دیگری متوسل میشود و آن کاستن از نیروی جسم و ذهن و روان است که همان پناه بردن به مخدر باشد . کشیدن تریاک و مصرف ماده ای مخدر و خوردن الکل در واقع کوشش ناخود آگاهی است که انسان در جهت تخدیر و تسکین خود و یا بعبارت دیگر کوششی است که انسان در جهت کاستن و یا خوابانیدن نیروی جسم و روان خود میکند .

جنون و خودکشی - اگر فشار نیروهای یاد شده از حد بدر شد و الکل و مخدر هم کاری نکرد آنوقت است که بر اثر فشار نیرو، نظم فکری و تعادل روانی بهم میخورد و دیوانگی آغاز میگردد و اگر دیوانگی هم بداد انسان رنجیده نرسد، تنها راهی که میماند نابود کردن جسم و روان است که انسان برای همیشه از سر تحمل آن نیروی سنگین دل آزار راحت شود .

وضعی را که برای يك انسان وصف کردم برای جامعه نیز چنین است. مثلاً در يك نظام زمینداری ارباب رعیتی گروهی از انسانها دائماً در معرض برخورد قدرت مالك هستند و از این جهت یا میترسند و یا میخشمند که در هر دو حال چون قدرت دفاع و گریز عملی ندارند خشم خود را میخورند و به درون خود پناه میبرند که در نتیجه نیروی فعال ذهنی و روانی آنها کاهیده شده و به موجوداتی زبون و عاجز و خرافاتی و درون گرا و افسرده و بی-

اراده تبدیل میشوند. اگر در جهان امروز می بینیم که کشورهای مثل دانمارک و هلند و بلژیک با جمعیت چند میلیونی این قدرت اقتصادی را دارند و کشوری چون هندوستان با بیش از پانصد میلیون جمعیت قدرت کمتری دارد علت اینست که برائ عوامل بسیار زیاد که یکی از آن ها همان نظام زمینداری و استعمار گذشته است از پانصد میلیون نفر انسان هندی چند میلیون نفر آن دارای نیروی روانی و فکری کامل نیستند، در حالیکه در کشوری مانند دانمارک و هلند تمام نیروی انسانی فعال جامعه دارای توان فکری و روانی کامل است.

از توضیحات بالا این نتیجه را میگیریم که برای بالا بردن توان فکری و روانی جامعه میبایست نایسامانیهای روانی مردم را از بین برد تا اندیشه بتواند از تار و پودهای گوناگونی که مانند تار عنکبوت آنرا در بر گرفته است رها شود و آزادانه راه کمال و پیشرفت در پیش گیرد. مطلبی را که میگویم شاید زیاد مهم بنظر نیاید که البته باید چنین هم باشد. زیرا خصوصیت مسائل روانی آنست که ناپیداست و چون ناپیداست کسی به آن توجه نمیکند. وقتی جسم بیمار شد انسان بیماریش را احساس میکند و در صدد درمان برمیآید و به پزشک میرود، وقتی کشوری کم آب بود و خشکسالی پیش آمد مردم ب فکر سد سازی و کندن چاه و قنات و تأمین آب میافتند. وقتی محصول کم بود و گرسنگی پدید آمد مسئله بالا بردن تولید و اجرای برنامه های اقتصادی مطرح میشود. توجه مردم باین امور بعلت محسوس بودن آنهاست، ولی اگر گفته شود زیان ترس و خشم فرو خورده برای یک جامعه اگر از خشکسالی و بیماریهای جسمی چون تراخم و مالاریا و آبله زیاد تر نباشد کمتر نیست، چون این امر روانی مثل امور یاد شده آشکار نیست کسی آنرا باور نمیکند. ولی وقتی انسان بررسی را عمیق تر کند و در روانشناسی ملتها غور کند درمی یابد که مطلب گفته شده هرگز نادرست و اغراق آمیز نیست و بلکه عین حقیقت است.

بنابراین با توجه به مطالب یاد شده یکی دیگر از کارهایی که در زمینه بهسازی انسانی در جامعه ما باید انجام شود از بین بردن روحیه ترس و خشم خودیهای ناشی از نظام روانی ارباب رعیتی است. در گذشته رعیت مقهور بود و ترس و خشم فرو خورده اگر زیانی داشت زیانش محدود به همان محدوده روستا بود ولی در نظام صنعتی اگر قرار باشد این روحیه همچنان ادامه یابد، نتیجه آن گسترده و همه گیر خواهد شد و زیانش همه اجتماع را خواهد گرفت که امروز ما میتوانیم مظاهر آنرا در بسیاری از کارها ببینیم که نمونه بارز آن در سازمان های اداری است. در سازمان های اداری ما که تبعیض حقوقی وجود دارد، یک لیسانس در وزارت آموزش و پرورش با ۸۰۰ تومان و در سازمان های دیگر با ۲۰۰۰ تومان استخدام می شود. معلم خواه و ناخواه از این تبعیض در رنج است و به خشم می آید ولی چگونه خشمش را خالی میکند؟ با همینکه می بینیم - پایین آمدن عجیب سطح سواد دیپلمه

ها که خواه ناخواه نتیجه کم‌کاری معلم است. که البته در اینجا تقصیر متوجه معلم نیست نتیجه همان تبعیضی است که بر او روا می‌شود. کارمند از رئیس اهانت می‌بیند و قدرت دفاع عملی ندارد ولی چه کار میکند. پرونده ارباب رجوع بینوا را کش می‌دهد و دق دلش را سر او خالی میکند. و بهمین ترتیب هر یک از افراد جامعه به شکل و صورت که در معرض يك عامل خشم‌انگیز قرار می‌گیرد و عملاً قدرت دفاع و خالی کردن خشمش را ندارد، خشمش را از سویی و جایی دیگر خالی میکند که نتیجه‌اش میشود ناهنجاری‌های اجتماعی و اقتصادی. پس با این توضیحات معلوم شد که آن روحیه‌ای که شاعر ایرانی به دفاع از آن برمی‌خیزد و اندرز می‌دهد که با بد و خوب جهان سر کن، هرگز داروی درد نیست و بلکه زهر کشنده‌ای است که جامعه را فلج می‌سازد.

برخلاف این اندرز پلید ماهیت زندگی اجتماعی امروز ایجاب میکند که همان‌طور که انگلیسی گفته است گروه‌های مختلف جامعه و افراد برای مخالفت با هم - البته مخالف با مفهوم و معنایی که گفتیم - با هم توافق کنند. هر کس آزادانه و بدون بیم و هراس در هر موردی که با وضعی ناهنجار روبرو شد احساسش را بیان کند که در نتیجه هم آن ناهنجاری از بین برود و هم خودش آرام گیرد. در کشورهای اروپایی تلویزیون و رادیو و مطبوعات در اختیار مردم و نمایندگان مردم است که بیایند و حرفهایشان را بزنند که همان زدن حرف امواج خشم را می‌خواهاند و جامعه را آرام میکند و در عین حال نقائص موضوع مورد بحث را هم از بین می‌برد.

زندگی اجتماعی و اقتصادی خواه ناخواه مستلزم بوجود آمدن برخوردهای متضاد و ایجاد خشم است ولی این برخوردها و خشم‌ها هرگز زبانی ندارد و بلکه بعکس بدلیل بالابردن نیروها به پیشبرد کارها کمک هم میکند. خطر بزرگ اینست که خشمها فرو خورده شود که در آنوقت است که خشم فرو خورده مثل فنر فشرده نیرویش را جمع میکند و بصورت نامتعادل از جای دیگر دهن باز میکند.

در جامعه امروز ما بعلت میراث کهن گذشته و وجود اندرزهای خیرخواهانه‌ای چون اندرزی که جناب شاعر گسرانمایه داده ما هنگام برخورد با عوامل خشم‌انگیز بجای اینکه باصراحت و قاطعیت و شجاعت به بحث و جدل و گفتگو و استدلال و ایراد و دفاع بپردازیم مثل کیوتر بالهایمان را جمع می‌کنیم و سرمانرا پایین می‌اندازیم و باستن عنوانهایی چون: فلانی آدم درویشی است، آدم نجیبی است، آدم سرپایینی است، آدم افتاده و خجول و کم حرفی است، خود را از معرکه خارج می‌کنیم ولی ساعتی بعد همین آدم خجول کم حرف برای تسکین خودش به منقل و و افسور پناه می‌برد و یا نق و نق و گله و شکایت و

بدگویی و ناسزا سر میدهد و یا کار و زندگی و کوشش و تلاش را زمین می‌گذارد و درویش میشود و یا ناگهان ویی هدف منفجر می‌گردد و خیلی زود دوباره خاموش میشود و بهر حال و بهر شکل نیرویش بجای اینکه در راه درست و سازنده بکار افتد بصورت‌هایی هبزه میرود و نابود می‌گردد .

از میان آثار گوناگون خشم‌های فرو خورده و سازشکاری يك مورد وجود دارد که باید در باره آن بحث بیشتری کرد و آن نداشتن صراحت و قاطعیت است که باز یکی از ویژگی‌های روانی مردم ماست و چون وچندان چنین است .

نداشتن صراحت و قاطعیت

توپ حاج میرزا آقاسی

حاج میرزا آقاسی مرحوم دو تا ساعت داشت که باهم پنج دقیقه اختلاف داشتند . يك روز ماه رمضان وقت افطار توپچی نزد حاج میرزا آقاسی آمد و گفت : اجازه می فرمایید توپ را در کنیم . حاج آقا به ساعت نگاه کرد دید وقت افطار است . گفت در کنید . ولی در همین موقع به ساعت دیگر نگاه کرد و دید پنج دقیقه به افطار مانده از ترس اینکه مبادا زودتر از موقع توپ در شود و مالاها سروصدا راه بیندازند توپچی را صدا کرد و گفت : بین پسر ، همچی زیاد هم در درنکن .

واین شاید از مهمترین خصوصیت‌های ساختمان روانی ارباب- رعیتی باشد . نداشتن صراحت و قاطعیت و نبودن مرز مشخصی بین درست و نادرست که حتی در مورد چیزی مثل در کردن توپ که ترکیدن باروت همان است و شلیک گلوله همان ، باز طرز تفکر طوری است که دلمان می خواهد توپ در شود ولی همچی در در هم نشود .

شنیده‌ام يك کارشناس خارجی که مدتی در یکی از سازمانهای اداری ایران کار میکرده از بس باهمین خصوصیت اخلاقی روبرو می شود ، بالاخره به تنگ می آید و میگریزد و وقتی از او علت را میپرسند ، میگوید: در چندسالی که در ایران بودم نفهمیدم کدام نظر درست است کدام نادرست ، کدام کارم صحیح بوده کدام غلط ، کدام برنامه را خوب انجام داده‌ام و کدام را بد . وقتی کاری را آغاز می‌کردم همه می‌گفتند به به و در باره کار برنامه تا آنجا که می‌توانستند داد سخن می‌دادند و وقتی که برنامه غلط و خراب از آب درمی آمد همه شروع می‌کردند به تنقید که ما از اول می‌دانستیم و جریان را پیش بینی کرده بودیم . هر کس پیشم می‌آمد شروع می‌کرد از من تعریف و تحسین و وقتی از اطاق بیرون می‌رفت می‌شنیدم که

آنچه که ناشایست است دنبال گفته است. خلاصه بهمین ترتیب چند سال مقاومت کردم و آخر چون دیدم نه بد و خوب کارم را می‌توانم تشخیص بدهم و نه دوست و دشمنم را، چاره را در فرار دیدم و کار را رها کردم و رفتم.

آیاشماخود با چنین جریان‌هایی در زندگی روبرو نبوده‌اید؟ من که خودم بوده‌ام و واقماً برخی اوقات بابت همین شیوه توپ در کردن حاج میرزا آقاسی جانم به لب رسیده‌ام. دوستی دارم که مردی بسیار بزرگوار و باصفایی است ولی يك عیب دارد و آن اینکه خداوند در دهان این مرد کلمه «نه» نگذاشته است و من تاکنون سه چهار بار با همین ریسمان پوسیده «نه» نگفتمش به چاه افتاده‌ام و از آشنایان و دوستان نزدیک نیز هر که را دیدم بنحوی گرفتار شده‌اند.

چند سال پیش میخواستم کتابی چاپ کنم. چاپ کردن کتاب مثل بیماری سرخک و مخمک که کودکان حتماً میگیرند از آن بیماریهایی است که بالاخره اهل قلم را میگیرد و بند و اندرز و راهنمایی دیگران هم اثری ندارد. باید کتاب را چاپ کرد، اندوخته را بیاد داد، ریشخند و طعنه و لطفه کتابفروش را شنید و کتاب را جلدی يك ریال و دو ریال حراج کرد تا میکرب بیماری از تن خارج شود.

بهر حال من گرفتار این بیماری شدم و موضوع را بادوستم در میان گذاشتم و گفتم کمکی از دست ساخته است؟ طبق معمول گفت: کارت نباشد برو شروع کن خود من از فلان بانک برای وام میگیرم. من بامید این حرف رفتم و با چاپخانه قرارداد بستم و بنشین که دوستم برایم وام بگیرد. بعد از مدتی که دیدمش وقتی پرسیدم تقاضایم را رد کردی؟ دیدم اصلاً یادش نیست. گفتم: تقاضای وام را میگویم. کمی فکر کرد و گفت: ها، چشم چشم دنبال هستم. و رفت که رفت و مرا آنچنان گرفتار در دسر و گرفتاری کرد که آنسرش ناپیدا. سه چهار بار دیگر در مواردی دیگر این بلا را سرم آورد تا بالاخره شناختمش و فهمیدم که اصلاً قول دادن برای او و عمل نکردن يك چیز عادی است ولی تا من این را فهمیدم کلی زیان بردم که هزینه چاپ کتاب یکی از آنها بود.

در همگامی برای بررسی طرحی شرکت کرده بودم. در آغاز جلسه یکی از اعضای همگام که آدم خیلی باشخصیت و عنوانی بود رشته سخن را بدست گرفت و شروع کرد به تعریف و تمجید از طرح که چنین است و چنان است و کسی که طرح را تهیه کرده بزرگترین خدمت‌ها را کرده و باید از صمیم قلب به او تبریک گفت و... خلاصه آقای محترم نیم ساعت همینطور مسلسل کلمات زرین مدح و ستایش را بیای طرح و طراح آن ریخت تا نوبت به بررسی رسید. صفحه اول خوانده شد و بحث در گرفت و با یکی دو پرسش و گفت و شنود معلوم شد ستایشگر بی‌انصاف حتی يك کلمه از طرح را نخوانده و هر چه را میگفته بیهوده بوده و قصدش فقط مدیحه سرایی و خوش خدمتی بوده است.

نداشتن صراحت و قاطعیت و نبودن مرز مشخص بین بدی و خوبی و درست و نادرست یکی از مهمترین نقطه‌های ضعف اخلاقی جامعه‌ماست که در تمام ارکان زندگی فردی و اجتماعی ما آثارش را آشکار میکند و خیلی از مشکلات ما را بوجود می‌آورد.

ماجرای نرده کشی خیابانها را که بیاد دارید. روزی که این نرده‌ها را گذاشتند ناگهان از همه جا صدا برخاست که این نرده‌ها چنین است و چنان است و چنین تحولی را ایجاد میکند و چنان آثاری را بوجود می‌آورد و پس از اینکه معلوم شد نرده گذاری کاری نادرست بوده نرده‌ها را برداشتند دوباره صدا برخاست که نرده برداشتن نشانه رشد است و سرآغاز تحول و سرانجام معلوم نشد با این همه کاغذی که درباره نرده گذاری و نرده برداری سیاه شد و این همه تفسیرها و مقاله‌هایی که نوشته شدند نرده گذاری خوب بود یا بد؟

حالا چرا ما در برابر جریانها چنینم و نمیتوانیم با قاطعیت و صراحت و شجاعت حرف خود را بزنیم و همه ما توپچی حاج میرزا آقاسی هستیم دلیلش آن نظم روانی چنددهه‌ارساله ارباب - رعیتی گذشته و خشم‌های فروخورده و نداشتن قدرت مخالفت است. در نظام زمینداری خان حاکم است و رعیت محکوم و تمام زندگی و هستی رعیت بدست خان است. بنابراین رعیت برای ادامه زندگی مجبور است شخصیت و وجود و فکر و رفتار و گفتار خود را در قالب شخصیت خان بریزد و خودش را نابود کند تا بتواند لقمه نانی به کف آورد و با هزار رنج که یکی از آنها شخصیت کشی است زندگی را بسر آورد. شاعر ایرانی چه خوب رنج این نظام ارباب و رعیتی را در یک بیت توصیف کرده است.

پی پاره‌ای نمیکم از هیچ استخوان تا صد هزار زخم به دندان نمی‌کشم

نظام ارباب - رعیتی درهم میشکند و نابود میشود ولی همانطور که گفتیم باز از طریق نظام روانی به زندگی خود ادامه می‌دهد، آن نظام روانی که درست ویژگیهای عصر ارباب - رعیتی را در خود حفظ کرده است. چرا مردم ما در گفتار و رفتار قاطع و صریح و شجاع و یکدنده نیستند؟ برای اینکه گروه بسیاری از آنها طی چنددهه‌ارسال گذشته که تا همین چندسال پیش ادامه داشت یا رعیت بودند و یا خان. خانها حاکم مطلق بودند و رعیتها محکوم محض و حالا انسانهای گذشته در محیطی دیگر گرد هم آمده‌اند. یکی رئیس شده است و دیگری مرئوس یکی معلم و دیگری شاگرد، یکی پدر و یکی فرزند، یکی کارگر یکی کارفرما و... ولی آن نظم روانی که رابطه این گروهها را در چهار چوب خاص خود تعیین کرده است باز همان نظم روانی ارباب رعیتی است. گرچه هیچیک از این گروهها دیگر در کار کشت و زرع و زمین نیستند ولی رابطه بین آنها رنگ و شکل رابطه دیرینه را دارد.

برای تحلیل موضوع بهتر است موضوع گفت و شنود دانشگاهی را که خیلی سر

زبان است مورد بحث قراردهم. روش آموزش دانشگاهی در اروپا و کشور های پیشرفته بر اساس گفتگو و نقد و جدل بین استاد و دانشجو است. استاد بخلاف ما که گوینده است و حاکم و هر چه بگوید همانست، در آغاز درس مسئله ای را مطرح میکند و دانشجویان برمیخیزند و هر کدام نظر خود را آزادانه درباره موضوع مورد بحث میگویند. گفتگو بین دانشجو و استاد درمیگیرد تا موضوع کاملاً حل‌گردد و ای بسا استاد تسلیم نظر دانشجو میشود و بجای نظر خود نظر او را به دانشجویان دیکته میکند. در دانشکده های ما این روش معمول نیست و یا بسیار کم است و تا بحال هر چه در این باره کوشش شده بجایی نرسیده است که به عقیده من و با تجربیاتی که دارم دلایلش همان نظم روانی یاد شده است.

خود من در آغاز هر سال اولین حرفی که به دانشجویان می‌زنم اینست که گفته‌های من وحی منزل نیست، فکر شما از فکر من بسیار جوان تر و کار آمدتر است. شما میتوانید در موضوعات مورد بحث مطالعاتی کنید و نظراتی بدهید از گفته‌های من خیلی دقیق‌تر و بهتر. بنا بر این با آزادی کامل در مسائلی که مطرح میشود بحث کنید. نتیجه گفته‌های من سالها بدون استثنا چنین بوده: سکوت، سکوت، دانشجویی دوازده سال تحصیل و پیش از آن دوران کودکی بطور کلی تحت تاثیر محیط در ذهنش از معلم و استاد موجودی ساخته قهار و مستبد و برتر و بعکس از خودش موجودی زیر دست و محکوم. این نظم روانی آنچنان در ذهن دانشجو استوار شده است که شکستن آن کار ساده‌ای نیست. بارها اتفاق افتاده که مطلب بسیار ساده‌ای را در کلاس مطرح می‌کنم و به دانشجویان می‌گویم درباره آن گفتگو کنند. ولی دانشجویان در پاسخ همگی سرشان را پایین میاندازند و هر کدام با ژست و حرکاتی که هر قدر ممکن است خود را از برخورد سؤال دور کنند ساکت و صامت میمانند. سؤال را دوباره تکرار میکنم و دوباره سکوت برقرار شود. و هر قدر من تلاش می‌کنم که این روحیه را که نمیدانم اسمش را ترس بگذارم یا خجالت یا بی‌علاقگی یا بی‌تفاوتی از بین ببرم موفق نمی‌شوم و با نا اراحتی مجبور میشوم خودم رشته سخن را بدست بگیرم و درس را ادامه دهم.

حال از کلاس و درس و بحث خارج شویم و برویم به جاهای دیگر که بازمی‌بینیم وضع از همین قرار است. نزدیک به یکسال است که در جریان یک کار اداری هستم که ماهیت آن طوری است که یک کارمند ساده در حدود دیپلم و دوسه سال سابقه خدمت باید درباره آن تصمیم بگیرد و اجرا کند. کار بکارمند ارجاع شده او گزارش مفصلی تهیه کرده و به رئیس داده و رئیس با نوشتن «مراتب عیناً به عرض مقام مدیریت کل میرسد» گزارش را نزد مدیر کل فرستاده. با اینکه اداره کل مورد بحث خیلی مهم است و مدیر کلش وزن و اعتبار تمامی دارد آقای مدیر-

کل شرح مفصلی نوشته و گزارش را پیوست کرده و به وزارت متبوع فرستاده است. در وزارت متبوع طبق معمول گزارش نزد مدیر کل مربوط رفته و مدیر کل شرحی برای مقام معاونت نوشته و مقام معاونت هم با نوشتن جمله معروف «عینا به عرض مقام وزارت میرسد» موضوع را نزد وزیر فرستاده و حالا وزیر باید درباره موضوعی که گرفتن تصمیم اصلا مربوط به او نیست و از جزئیات کار اطلاعی ندارد و نباید هم داشته باشد دستور صادر کند. وزیر در حاشیه نامه توضیح خواسته است. شرح مفصلی بعنوان توضیح نوشته شده و برای وزیر فرستاده شده است که البته هنوز منتهی به صدور دستور نشده است. این باز نمونه‌ای از تجلی نظام روانی مورد بحث است که کاری که یک کارمند ساده باید درباره آن تصمیم گیرد روی پلکان «به عرض برسد» افتاده و از پله‌ها پایین یا بالا رفته است و حالا چند بار این پله‌ها از بالا تا پایین و از پایین تا بالا باید طی شود خدایماند!؟ و علت این کار چیست؟ همان روحیه نداشتن قاطعیت و سراجت و شجاعت. در سازمانهای اداری، هیچ کارمند در هیچ مقامی به خودش اجازه گرفتن تصمیم نمیدهد مگر اینکه «مجوزی» داشته باشد و بهترین راه‌ها هم اینست که مجوز از طرف بالاترین نظامهای اداری صادر شود. و همین «بمرض برسدها» و همین که در ادارات ماهیچکس جرئت گرفتن تصمیم ندارد یک عامل مهم عقب افتادن و رکود کارهاست. همان کاری را که نام بردم حداکثر یک هفته ده روز باید تکلیفش روشن میشد ولی همین رگبارهای امضا که باید پای هر نامه و گزارش ریخته شود و علت آن هم همان نبودن سراجت و قاطعیت و شجاعت است کار را به یک سال کشانده است.

در مورد این امضا بازی مدیر کل یکی از وزارتخانه‌ها که در بزرگوار و درستی بی‌مانند است و خوشبختانه امروز معاون همان وزارتخانه است میگفت: اسنادی را که من امضا میکردم طبق قانون میبایست معاون مالی وزارتخانه هم امضا کند و معاون هم با اعتماد امضای من اسناد را نخوانده امضا میکرد، ولی گاه میشد که امضای همین معاون یک ماه جریان سندی را به تاخیر می‌انداخت. سند را برای امضا نزد معاون میفرستادم، معاون امروز کمیسیون داشت، فردا در فلان جلسه شرکت میکرد و سند همینطور روی میز میماند تا بالاخره یک روز به تنگ آمدم و نزد معاون رفتم و گفتم شما و این دستگاه و این وزارت بمن اعتماد دارید یا نه؟ معاون تعجب کرد و گفت: اگر اعتماد نداشتم که حکم برایت صادر نمیشد. گفتم پس اگر چنین است این امضای شما برای چیست و با اینکه شما اسناد را با اعتماد امضای من امضا میکنید این امضای شما چه سود دارد؟ گفت: قانون است... خلاصه باو گفتم: این من و این دیوانکیفر و این قانون جزا، اگر بمن اعتماد دارید اجازه بدهید اسناد را رد کنم و اگر ندارید که هیچ. بالاخره معاون موضوع را با وزیر در میان نهاد و بحث و گفتگو شد و قرار شد امضای معاون حذف شود و از فردای این تصمیم کارها هشتاد درصد سرعت یافت و اسناد تل‌انبار شده روی

میزمعاون به حرکت درآمد.

ملاحظه میفرمایید که این روحیه نداشتن قاطعیت و صراحت و شجاعت که سابقا به صورت توپ حاج میرزا آقاسی نمایان میشد امروزه نیز چگونه در همه شئون زندگی ما خودش را نشان میدهد و این از خصوصیات نظم روانی است که دیرپاست و زمان بسیاری می خواهد تا یک خو و منش تازه جای خو و منش دیرینه را بگیرد و تازه این جا بجایی خود بخود انجام نمیگیرد و احتیاج بکوششهای بسیار از جمله کوشش های آموزشی و تربیتی دارد. ولی آنچه که بطور قاطع باید گفت اینست که نظام اقتصاد صنعتی امروز دیگر نمی تواند با نظام روانی ارباب - رعیتی سازگار باشد، دیگر نمیتوان کاری را که یک هفته باید درباره آن تصمیم گرفت یکسال روی نردبان «به عرض برسد» انداخت و پایین و بالا برد، دیگر نمیتوان سندی را که باید با یکی دو امضا کارش تمام شود و به جریان بیاقتد زیر رگبار مسلسل امضا قرارداد و جان صاحب سند را گرفت. دیگر نمیتوان در برابر مسائل اجتماعی مثل شاخه و برک درخت تابع و زش باد بود و باد از هر سو آمد سر بهمان سو سود و چون باد تغییر جهت داد سر و قبله را عوض کرد، دیگر نمیتوان در بحث مسائل علمی تابع نظر استاد بود و گفته او را وحی منزل دانست و به حافظه سپرد و امتحان داد و نمره گرفت و فراموش کرد. بهر حال همانطور که یک ماشین برش برقی و یک اره الکتریکی شوخی سرش نمیشود و با کوچکترین غفلت دست و پا را قطع میکند؛ نظام صنعتی نیز چنین است و در برابر این نظام باید محکم، قاطع، صریح، با برش و بی تزلزل بود و حالا کی، و چگونه از مجامله و تعارف و من بمیرم و تو بمیری و بله بله قربان و بمرض برس و متوسط به امر جناب عالی است و صدها فرمول زنک زده عصر زمینداری ارباب رعیتی دست میکشیم بقول آن شمار دهنده تبریزی «حالا بلی دیر - حالا معلوم نیست.» چون ماجرا بی ارتباط به موضوع مورد بحث نیست نقلش میکنم:

میگویند در دوره ای که فعالیت های حزبی و اجتماعی پر و پر و داشت در تبریز مردی با مشت گره کرده و رگ های گردن برآمده و سیمای هیجانی سرخ شده دستش را بالا برد و از ته جگر فریاد کشید: «زنده باد» که در این موقع پاسبانی سر رسید و دستش را گرفت و گفت: فلان فلان شده کی زنده باد؟ مرد تبریزی خیلی ساده و جدی جواب داد: حالا بلی دیر، یعنی حالا معلوم نیست. و راهش را گرفت و رفت و حالا چه وقت ما نظم روانی دیرینه را در هم میشکنیم و یک نظم روانی تازه متناسب با اجتماع و اقتصاد و نظام امروزی در جامعه بوجود می آوریم خیلی ساده و جدی مثل آن مرد تبریزی باید بگویم حالا معلوم نیست و فردا و پس فردا و پس در فردا هم معلوم نخواهد بود!

زمانی که مردم ما منش پارسایی داشتند

در بحث از ساختمان روانی و شخصیت اجتماعی و میراث روانی من از برخی از نقطه‌های تاریک و ناتوان روانی جامعه خود یاد کردم، ولی باید بدانیم که ملت ما همه وقت منشی‌ست و ناتوان و روانی درمانده نداشته است. در آرمان‌هایی که ملت ما در پرتو فروزه‌های نیک - اندیشی و راستی و دلیری و مهر و فروتنی و خرمی یا بگفته دیگر در پرتو امشاسپندان و آموزه‌های آرمان و منش پارسایی میزیسته روانی استوار و پولادین و در عین حال دلی نرم و مهربان و منشی فروتن و والا و اندیشه‌ای نیک و گفتاری نیک و کرداری نیک داشته است. نمونه بزرگ و برجسته این ساختمان والای روانی در تاریخ ملت ما قهرمان بزرگ و ملی ما رستم است. برخلاف آنچه ما می‌پنداریم رستم قهرمان ملی ما تنها یک دلاور نیست، بلکه رستم یک تندیس کامل از یک انسان کامل است. رستم به اهورمزداي پاك و آفریدگار جهان و دلیری و رأی و منش و خوی والا و مردانه خود پایند است و در تمام فراز و نشیب زندگی‌اش حتی ماجرای کشتن سهراب که به خامه درخشان فردوسی بزرگ تصویر شده هرگز ذره‌ای راه نادرستی نمی‌پوید. رستم آزاده ایست دلیر و بزرگوار و انسان و انسان دوست. برای شناختن رستم بهتر است گوشه‌ای از برگهای زرین شاهنامه را بنمایانم:

رستم با جنك با اشكبوس

بدو گفت خندان که نام تو چیست؟

تن بی سرت را که خواهد گریست

تهمتن چنین داد پاسخ که نام
 چه پرسى که هرگز نبینی تو کام
 مرمام من نام مرک تو کرد
 زمانه مرا پتک ترک تو کرد
 کشانی بدو گفت: بی بارگی
 بکشتن دهی تن به یکبارگی
 تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
 که ای بیهده مرد پرخاشجوی
 پیاده تدیدی که جنک آورد؟
 سر سر کشان زیر سنک آورد؟
 به شهر تو شیرو پلنگ و نهنگ
 سوار اندر ایند هرگز به جنگ؟
 هم اکنون تو را ای نبرده سوار
 پیاده بیاموزمت کار زار
 پیاده سرا زان فرستاد طوس
 که تا اسب بستانم از اشکبوس
 کشانی پیاده شود همچو من
 بدو روی خندان شود انجمن
 پیاده به از چون تو سیمد سوار
 بهین زور و این دستو این کارزار
 ملاحظه می فرمایید که در اینجا قهرمان ملی ما با چه دلیری با اشکبوس سخن می -
 راند، ولی همین قهرمان درجایی دیگر که میخواهد با اسفندیار بجنگد چون دلش باین
 جنک خرسند نیست و میخواهد اسفندیار را از جنک باز دارد با او چنین سخن
 می گوید :

بدو گفت : رستم که ای نامداز
 همیشه خرد بادت آموزگار
 هر آن می که باتو خورم نوش گشت
 روان خردمند را نوش گشت
 گر این کینه از دلت بیرون کنی
 بزدگی و دانش به افزون کنی

ز دشت اندرایی سوی خان من
 بسوی شاد يك چند مهمان من
 گرامی کنی خانه بر ما بسور
 مباح از پرستنده خویش دور
 که من هرچه گفتم به جای آورم
 خرد پیش تو رهنمای آورم
 بیاسای یکچند و بر بد مکوش
 سوی مردمی آی و باز آرهوش
 در ماجرای بیژن و منیژه . رستم پس از تحمل رنج بسیار پس از اینکه خودش را
 بسر چاه میرساند و سنک را از روی چاه برمیدارد نخستین سخنش با بیژن چنین است:
 بدو گفت رستم که بر جان تو
 کنون ای خردمند فرخنده خوی
 بمن بخش گرگین میلاد را
 بدو گفت: بیژن که ای یار من
 ندانی تو ای مهتر شیر مرد
 گر آید برو بر جهان بین من
 بدو گفت: رستم که گر بد خوئی
 بمانم ترا بسته در چاه پسای
 چو گفتار رستم رسیدش بگوش
 بیاسخ بدو گفت: بین بخت من
 زگرگین چنین بد که بر من رسید
 کشیدیم و گشتیم خوشنود از وی
 ز دل دور کن کین و بیداد را
 چه دانی که چون بود پیکار من
 که گرگین میلاد بامن چه کرد؟
 بدو رستخیز آید از کین من
 بسازی و گفتار من نشنوی
 به اسب اندر ایم شوم باز جای
 از آن تنک زندان بر آمد خروش
 ز گردون و از دوده و انجمن
 بدین روز نیزم بیاید کشید
 ز کینه دل من بیاسود از وی

ملاحظه می‌فرمایید که چگونه رستم پهلوان در هیچ لحظه ضمن کارهای پهلوانی و
 مردانگی وظیفه آموزش خودش را فراموش نمی‌کند و چرا رستم چنین است؟ بخاطر این
 آموزشهای پرفروغ اهورایی:

کسیکه بسوی درستی و پاکی روی آورد و پارسایی را پیشه خود
 سازد جایگاهش سرای روشنایی یا بهشت خواهد بود . ولی شخص
 دروغگو و بدکار زمانی دواز با شیون و افسوس در تیرگی و کوره

روشنی بس خواهد برد . برآستی نیت پلید و کردار زشت بزهاکراست
که اورا گرفتار زندگانی نکبت بار و عذاب وجدان خواهد رفت .

گمانها

شخص گناهکار و گمراه ممکن است چندی با کردار زشت خویش
شهرت و آوازه‌ای بدست آورد ولی ای هستی بخش، تو از پروی خرد
و حکمت خویش همه چیز را بیاد داری و نسبت به انگیزه هر کس
داوری خواهی کرد .

ای خدواند خرد برآستی سرانجام با برقراری سروری آسمانی تو
آیین جاودانی‌اشا و راستی همه جا حکمفرما خواهد گشت .

گمانها

بدبختانه همان‌طور که گفته شد بر اثر رویدادهای تلخ و نظامهای فرساینده اجتماعی
و آموزشهای پلیدوتاریک و باورهای نادرست، ساختمان روانی ما به تدریج دگوارگون شود و سر
انجام ساختمانی بوجود آمده که با ساختمان روانی رستم و رستمها فرسنگها فاصله پیدا کرد و
منش راستی و دلیری و پاکی را در مردم ما به منش ساز شکاری و دروغ و نداشتن صراحت و
قاطعیت تبدیل کرد، برای اینکه ببینیم در برابر سازشکاری و دروغ و چاپلوسی و نداشتن صراحت
منش پارسایی ما چگونه بوده بهتر است به فلسفه اخلاق پارسایی در این باره توجه کنیم .
در منش پارسایی خوبی و بدی زشت و زیبا و راستی و ناراستی از هم جدا هستند
و هرگز بدی با خوبی و زشتی با زیبایی و راستی با دروغ سازش نمی‌کند و بلکه نبرد بین این
نیروهای همستار (متضاد) ادامه می‌یابد تا سرانجام نیروهای بالنده و سازنده و روشنایی بخش نیکی و
راستی و خوبی بر نیروهای ویرانگر و تباہ کننده بدی و زشتی و دروغ پیروزی کردند.
به این گفته‌های زرین اشوزرتشت توجه فرمایید .

ای مزدا، چه کسی به پشتیبانی و یاری من بر خواهد خاست ؟ آن
هنگامی که دروغ پرست می‌کوشد مرا آماج گزند خود سازد . مبادا
گزندی که آن دروغزن در سر دارد تا به زرتشت رساند، متوجه من
گردد، باشد تا آسیب‌هایش به خود او برگردد. باشد تا این چنین
کسان از زندگی آرام بی‌بهره شوند. مرا ای مزدا دیده به آن
مهر توست تا با پشتیبانی از آذر و منش نیک پیروز شوم و دین در
جهان گسترده شود.

آری، این آشکار است و در آیین آمده است که سرانجام، در سرای
پسین دروغ و دروغزن شکست دیده و راستی و درستی پیروز شوند.

شکست دروغ‌زنان پاینده است. و راستی گرایان که پویان راه تو آند
ایم‌زدا ، چه کامیار خواهند بود.

اما میانه دروغ‌زنان و راستی‌گرایان هستند کسانی که کردار و گفتار
و اندیشه‌شان گاه متمایل به راستی و زمانی متمایل به دروغ است و با
اراده از راه راستی پیروی نکرده خود را با تردید، بهوس‌های
زشت و یانیک سپرده اند ، اینان در آن سرای پسین نه از شمار
نیکان خواهند بود و نه از گروه بدان ، بلکه از آنان بیگانه و به
دور خواهند ماند ، ای مزدا این است خواست تو که باداد کامل
برابر است .

یسنا

مباد که خشم بر شما چیره شود ، با آن پیکار کنید و براندازیدش ، مباد
که مرتکب ستم و بیداد شوید ، مباد در برابر بیداد تسلیم شده و سر
فرود آید ، بلکه بایستی در برابر بیداد و بیدادگر ایستادگی شود .
این است راه و روش آیین راستین و کسانی که پیرو این آیین هستند
با بکار گرفتن چنین آموزش‌هایی از شمار نیک بختان و کامیاران
خواهند بود .

یسنا

کی‌ای مزدا ، راستی و نیکی و سرزمین آباد کشت شده با خانه‌های زیبا
و خانواده‌های کامیار برای ما به بار خواهد آمد؟ کجا بندگانانی که پرتو
درستی وجودشان را فرا گرفته که با نیر و مندی برابر دیویستان کینه‌جو
ایستادگی کنند، و در واقع ای مزدا، این چنین کسانی که مانند گان ،
سوشیانت‌ها که برای به ثمر رسانیدن آیین، بادیوان و دیویپرستان به
پیکار برخاسته‌اند .

کی آن زمانی فرا خواهد رسید که چیرگی و فرمانروایی راستی
را بنگرم؟ کی خواهد شد تافروغ آسمانی اهورایی را بر این زمین
سراسر بگسترانم ، کی خواهد آمد تا ناگروندگان را نیز به آیین
گفتارهای نیک بگروانم . پرتوی از آن نیر و مندی استوار را هم‌راه
با پاک منی و گفتار روشن و دل‌نشین ، ای اهورامزدا به ما به بخشای-
زرتشت را آنچه‌ان برانگیز تا بتواند ستیزه جویان و برهم‌زنان

راستی را شکست دهد .

گفتاها

همه بایستی از روی خسرده به گفتار و آموزش دیگران گوش فرا دهند . به آموزش آن کسی باید گوش فراداد که از روی راستی اندیشه کرده و آموزش هایش سود رسان و مرهم نیک زندگی است ، و به هنگام در برابر هر دو گروه از راستروان و دروغ گرایان برای اثبات آموزش هایش ایستادگی کند .

پسنا

ساختمان روانی سست و نابسامان ، سرکوب شدن غریزه جنسی ، خلیده شدن شخصیت اجتماعی ، خشم های فرو خورده ، سازشکاری و نداشتن صراحت و قاطعیت که باچون و چندان آن تا اندازه ای آشنا شدیم ، علاوه بر آثار روانی یاد شده اثر دیگری که دارد اینست که خود و فروزه های آدمی و معیار های خوب و بد را در یک جامعه و در انسان دگرگون میسازد و در نهاد آدمی و در جامعه خوب را بصورت بد و بد را بصورت خوب جلوه گر میسازد و وضعی بوجود می آورد که در آن رذالت بصورت فضیلت در می آید و فضیلت بصورت رذالت و اینست چگونگی این مسخ روانی .

جایی که رذالت فضیلت است و فضیلت رذالت

خانمی میگفت : من از آلمانیها پست‌تر و خسیس‌تر و بی‌چشم و روتر آمده‌ایم ندیده‌ام. وقتی پرسیدم چگونه؟ گفت : یکسال من با یک خانم آلمانی به دریا رفته بودم و شامپویم تمام شد و از او شامپو خواستم و او با پررویی تمام گفت : خیلی ببخشید من به اندازه خودم شامپو آورده‌ام و نمی‌توانم به شما چیزی بدهم. و حال آنکه اگر او از من شامپو خواسته بود اگر خودم هم بی‌شامپو می‌ماندم همه‌اش را به او می‌دادم .

من در پاسخ این خانم گفتم : اتفاقاً برخلاف تصور شما آن خانم آلمانی که شامپویش را به شما نداده کار خوبی کرده و اخلاق بسیار پسندیده‌ای داشته است و شما که اگر داشتید شامپویشان را باو میدادید بسیار کار بدی می‌کردید و اخلاق بسیار بدی داشتید ! خانم با تعجب و البته ناراضی گفت : چگونه ! و من مجبور شدم توضیح زیر را که وصف حال بسیاری از مردم ماست برایش بدهم :

به خانم گفتم : خانم آلمانی که شامپویش را به شما نداده با همان کارش شجاعت ، صراحت لهجه ، حسابگری و حسابدانی و قدردت شخصیتش را نشان داده است نه پستی و خست و بی‌چشم و روییش را و شما اگر داشتید شامپو به خانم آلمانی می‌دادید برعکس ترس و

کمرویی و ولنگاری و ولخرجی و سستی و ضعف شخصیت و اراده خود را آشکار می‌ساختید که به همان دلیل بلافاصله پس از آن کرامت و بخشش، ضعف شخصیت و اراده شما به‌دو صورت خودش را نمایان میکرد: یکی جنک باخود و دیگری جنک غیابی با خانم آلمانی، شما از همان لحظه کرامت و از همان وقت که به قول خودتان بابزرگواری شامپو به خانم آلمانی میدادید در دل فحش و ناسزا را بجان او می‌کشیدید که عجب زن بی‌چشم و روی! عجب زن رند و پرتوقمی! عجب زن بی‌ملاحظه‌ای! هیچ فکر نکرد آخر من به شامپو احتیاج دارم! خوب چشمت کور دریا میامدی میخواستی باخودت شامپو برداری! لابد حیفت آمد پول خرج کنی و خواستی مفت بیندازی! حالا اگر من بودم صدسال هم بی‌شامپو می‌ماندم دستم را جلوی دیگری دراز نمی‌کردم و.... و جنک دیگر با خودتان که آخر زنکه تو چقدر پخمه و تو سری خور و بی‌سروزبانی!؟ خوب میخواستی يك کلمه بگویی نه و خودت را راحت کنی! آه حالا بی‌شامپو چکار می‌کنی!؟ عصر با این موهای غز کرده و چرك کجا میتوانی بروی؟ راستی راستی که از تو دست و پا چلفتی‌تر کسی نیست، حق دارنده‌مردم اینطور سوارت بشوند!

و این است یکی دیگر از نقاط ضعف اخلاقی و اجتماعی ما که بسیاری از رذالتهای خود را فضیلت میدانیم و بسیاری از فضیلتها را رذالت. لابد برای شما بسیار اتفاق افتاده است که وقتی در برابر کسی که کمی از شما بالاتر بوده ایستاده‌اید ر جوابش را داده و دستور و خواست بیجای او را رد کرده‌اید، آنرا رفقا و دوستان، شما را بیاد پند و اندرز گرفته‌اند که: «فلانی آدم نباید در زندگی آنقدر قد و کله‌شق باشد، اینکارها عاقبت ندارد و بالاخره آدم‌سرش به سنک میخورد. فلانسی را ندیدی از بس کله شقی کرد آخر نان خودش را آجر کرد و به خاک سیاه نشست»؛ و این کله‌خوری و کله‌شقی همان صفت بسیار پسندیده‌ای است که صراحت و شجاعت و قاطعیت و راستی نام دارد و ما به آن کله‌خوری و کله شقی میگوییم و عکس آنرا نجابت، و اتفاقاً يك مقدار زیاد از مشکلات مردم و جامعه ما به خاطر آنست که مردم ما «کله‌شق» و «کله‌خر» نیستند و به عکس «کله‌بز» و «کله گوسفندی» اند. هرچه را که می‌شوند و هر بدی و اهانت و بیدادی را که می‌بینند کله‌شانرا مثل کله بز اخفش تکان میدهند و تسلیم و رضا و نجابت خودشان را ابراز می‌دارند و حال آنکه همان رضا و تسلیم است که همه چیز را به هم قاطی می‌کند و بجای اینکه در جامعه ما خوب و بدو زشت و زیبا و درست و نادرست با مرزهای آهنین از هم جدا باشد همه با هم آمیخته است که از این آمیختگی معجونی بوجود آمده که بوی گندش شامه آزار و تهوع آور است. بسیار اتفاق افتاده است که در روزنامه پس از مرگ کسی میخوانیم که: «فلان مرد بسیار

شریف و درست و بزرگواری بود. عمری را در عزلت و با قناعت و نداداری به سر آورد و تا آخر عمر در دو اطاق اجاره‌ای زندگی می‌کرد. و پس از مرگ هم آنقدر تومان از خودش قرض باقی گذاشت، که باز هم این خصوصیات مانند مورد یاد شده بالا نه تنها دلیل بر بزرگواری و شرافت شخص مرده نیست بلکه نشان ضعف شخصیت و کج فکری اوست. آن عزلت و گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی که خیلی از ما مانند مدال افتخار بر سینه می‌آوریم و بدان می‌بالیم یک بیماری روانی است که نشانه تزلزل شخصیت است. یک آدم روان سالم کسی است که بتواند با مردم دادوستد عاطفی سالم داشته باشد و اگر کسی این قدرت را نداشته باشد و از مردم بگریزد و به گوشه عزلت پناه ببرد دلیلش آنست که از سلامت روان و شخصیت محکم برخوردار نیست و چون انسان هیچگاه نمی‌خواهد به نقص و عیب خود اعتراف کند، برای فریب خود و دیگران زخم دل و روانش را با پارچه سفید «عزلت و گوشه‌گیری» می‌پوشاند و حال آنکه زیر این پارچه چرک و ریمی نهفته است که بیش از همه صاحبش را رنج می‌دهد. در برابر این رذالت فضیلت نما یک نوع رذالت دیگری در جامعه ما هست که با همه توسیفی که از آن می‌کنیم و به داشتن چنان صفتی بر خود می‌بالیم باز نه تنها فضیلت نیست بلکه عین رذالت است.

در برابر آدمهای گوشه‌گیر ما آدمهای دیگری داریم که به آنها می‌گویند «خاکشیر مزاج» یعنی کسی که برایش خوب و بد آدمها بی تفاوت است، برای آنها فقط هدف و نفع شخصی مطرح است و برای رسیدن به آن هم دست در دست معاویه مینهند و هم پشت سر علی نمازمی‌خوانند. وقتی پا بدهد چتول چتول عرق‌سکی دو آتشه به سلامتی اربابی که تازه یافته‌اند بالا می‌اندازند و در جایش هم با صدای بلند و در حالیکه مثل مار زنگی سوت می‌زنند صلوات می‌فرستند و الحمد را از ته حلقوم می‌خوانند... اینها همه جا هستند، به هر سوراخی سر میکشند، با هر آدمی می‌جوشند، با هر کس و نا کس می‌آمیزند، پای هر علمی سینه می‌زنند، به هر سازی میرقصند و با هر نوحه‌ای می‌گریند، در پای هر کسی پیشانی به خاک می‌مالند و در وقتش به پشت هر کسی، ولو معبود یک ساعت پیش باشد خنجر می‌زنند. اینان درست روسپیان جا افتاده پابه‌سنی‌رامی‌مانند که با ورزش سرد باد پائیز پیری از کار افتادگی را احساس می‌کنند و می‌دانند که دیری به ادامه کسب و کار آنها باقی نمانده است و چون زمستان زندگی فرا رسیده و آخرین ذره طراوت و دلچسبی بر باد رفت دکان آنها هم تخته میشود و آنوقت است که باید جامه ژنده بپوشند و به خدمت روسپیان جوان درآیند. از این جهت دیگر سر از پای نشناخته می‌کشند از چند ماهه پائیزی استفاده کنند و با هر بها و هر وسیله و هر کس و هر طور هست بار خود را ببندند. و نفرین بر این روسپیان بی‌آبروی بی‌چشم و رو باد که در تاریخ کشور ما منشاء چه فجایع و خیانتها و جنایتهایی شده‌اند! چون آن روسپی پلید بی‌نام و تنگی که به

خاطر بددهای زر دلاور شمشیر زن جوانمردی چون لطفعلی خان زند را به آن سرنواشت دردناک غم انگیز مبتلا کرد. و امروزتا بخواهید از این روسپیان در جامعه ما فراوانند که شب و روز در تلاشند و با خنده و ناز و کرشمه ساختگی و خفتن و برخواستن خود میکرب بیماری کوفت و آتشک را در جامعه ما می پراکنند.

گفتم که گوشه گیری و عزلت یعنی ضعف شخصیت و گریز از مرکه زندگی و این «خاکشیر مزاجی» هم یعنی پستی و بی شخصیتی، پس در کار رابطه انسانی چه کسی شخصیت سالم دارد؟ آن که داد و ستد عاطفی سالم داشته باشد. از میدان نگریزد و با مردم بیامیزد و لی جای گل، گل باشد و جای خار، خار. بابدیها بستیزد و با خوبیها در آمیزد. ستایشگر زیباییها باشد و نکوهنده زشتیها، پیر و اهورامزدا و دشمن اهرمن. چنین کسی را سالم و انسان گویند که متأسفانه این کس در جامعه ما کله خر و کله شق و نمک نشناس و گنده دماغ و فضول و بی چاک دهن است که به او نباید اعتماد کرد، زیرا در مجلسی که شما نشسته اید و قرار است رندان سخن بیاغازند و کله شما را به کله شیر و سر شما را بسر پلنگ مانند کنند تا زمینه «صدور ابلاغ» فراهم شود شمای بی چشم و روی گنده دماغ فضول با همان یکدندگی و کله شقی همیشگی میگوید: نخیر گرچه ایشان دوست و آشنای فلان و فامیل بهمانند، شایستگی تصدی این مقام را ندارند. که با همین حرف نابجای شما تمام نقشه ها بهم می ریزد. پس بهتر که این آدم فضول بی چاک دهن نمک نشناس را برای همیشه از گردونه خارج کنیم و از شرش راحت شویم!

و باز برگردیم به ماجرای کسی که مرده است و حرفهایی که در بزرگواریش می زندند: «عمری را در عزلت و قناعت و نداری بسر آورد ... آنقدر هم قرص باقی گذاشت.» که این روش زندگی نیز هرگز فضیلتی نیست، بلکه باز عین رذالت است. اگر از نظر شرعی بنکریم قرآن مجید می فرماید ای انسان نماز بخوان، عبادت بکن، روزه بگیر ... ولی «ولانفس نصیبك من الدنيا» یعنی حظ و بهره و نصیب خودت را از دنیا فراموش مکن. یعنی خوب بخور و خوب پیوش و خوب زندگی کن، و علی (ع) که ما امروزه بانام او گدایی میکنیم، بارها انسان را از فقری که پیشانی را به خاک می رساند هر اسانده و بر حذر داشته است. تازه مگر در قرآن مجید از جمله پادشاهایی که برای نیکوکاران منظور شده «اولئك لهم رزق معلوم» برای آنها روزی معینی است، نمیشد؟ اگر در بهشت داشتن روزی معین که بتواند نیازمندی های جسمی و روحی انسان را بر آورده سازد خوب است چرا داشتن این روزی در این دنیا بد است و نداشتنش خوب و دلیل بر بزرگواری و فضیلت! مگر در قرآن زندگی نیکوکاران در سوره صافات چنین وصف نشده است؟ «فواکه وهم مکرمون. فی جنات النعیم. علی سرر متقابلین، یطاف علیهم بکاس من

مبین . بیضاء الذه للشاربین ، لافیهها غول ولاهم عنهاینزفون . وعندهم قاصرات الطرفعبق .
کانهن بیض مکثون ،

و آنها راست میوه های گوناگون و بزرگوار و احترام . و در بهشت پر نعمت
متنعمند . و بر تخت های عالی بر ابرهم نشسته . و برای آنها جام نوشیدنی گوارا دورمی زنند . نوشیدنی
سپید که نوشنده را لذت فراوان بخشد . نه در آن مدهوشی و مستی هست و نه خماری و در
بزمشان حوران زیبا چشمی است که گویی در سپیدی بیضه مکتونند .

خوب اگر زندگی سرمدی و آن دنیایی نیکوکاران چنین است پس چرا نیکوکاران در
این دنیا برای خود گوشه ای از چنین زندگی را فراهم نسازند و بلکه به عکس به خواری
و ننداری روکنند . به قول خیام :

گویند بهشت و خورعین خواهد بود

و آنجا می ناب وانگبین خواهد بود

گر ماسی و معشوق گزیدیم چه باک

چون عاقبت کار چنین خواهد بود

بنابر این آن کلمات و جملات عاجزانه که در وصف آدم مرده آورده میشود هیچ چیز
نیست جز اینکه متوفی شخصی بوده کم شخصیت و ناتوان و تنبل و سست و ولنگار و ولخرج و
از همه بالاتر بی دین . چون اگر دین داشت دنبال کار و کوشش میرفت و با مردم رفت و آمد
میکرد و زندگی آبرومندی برای خود فراهم میساخت .

از جمله ردالت های دیگری که در جامعه ما رنگ فضیلت دارد تظاهر به خواری است و

ستایش از آن که حتی سعدی بزرگوار هم در آن باره میگوید :

من از تو روی نپیچم گرم بیازاری

که خوش بود ز حبیان تحمل خواری

تظاهر به خواری در جامعه ما صورت های گوناگون دارد که شایع ترین آنها
چاپلوسی است . وقتی کسی در برابر صاحب قدتی قرار میگیرد مثل کبوتر ماده بال جمع
میکند و با گردن کج و پشت خم شده کلمات چاکرم ، بنده ام ، شما سرور و تاج سر بنده
هستید و خدا سایه شما را از سر بنده کم نکند ، کلبه بنده در اینجاست و دولت منزل حضرتعالی
آنجا ، آقا زاده تشریف آوردند و بنده زاده دست بوس است ، امرامر حضرتعالی است و بنده
فرمانبردارم ، چاکر عرض کرد و حضرتعالی فرمودید ، بنده خدمت رسیدم و جنانمالی سر -
افراز فرمودید و دهها و صدها جمله دیگر ، خواری و ناچیزی خودش را آشکار میکند که گرچه
خودش به آن نام تواضع و فروتنی و افتاده حالی میدهد ولی باز یادگار دوره سیاه ارباب -
رعیتی است ، همان دوره ای که رعیت آن قدر در ادای احترام به ارباب محتاط بود که حتی

وقتی خورش می‌مرد و ارباب ماجرا را از او جویا میشد، رعیت دست به سینه می‌نهاد و در نهایت ادب می‌گفت: «بله قربان خلاف ادب است، ماده الاغم عمرش را داد به شما!» در جامعه ما همه این حرف‌ها را ادب و تواضع و فروتنی و افتاده‌حالی میدانند و حال آنکه هرگز چنین نیست و اینها همه تظاهر به خواری است و جز پستی و نقص شخصیت چیز دیگری نمی‌باشد. در يك جامعه راستین انسانها همه با هم برابرند و به قول معروف: «خلق خدا جملگی نهال خدایند» و برتری هر کس، آنهم نه بر دیگری بلکه نزد خدا بسته به پرهیزگاری اوست و بنا بر این کسی نباید خودش را کمتر از دیگری احساس کند و خود را در برابر او بشکند و اگر کسی چنین کرد دچار نوعی کمبود شخصیت و با اصطلاح «عقده حقارت» است که بدترین عقده‌ها است و انسان را به گرداب پستی می‌اندازد. بارها کسانی را می‌بینم که حتی به سر و لباس خود اهمیت فیتدهند و به پوشی و کثیفی و چروکی جامه‌ها نوعی افتخار میدانند و با گفتن جمله: بابا و لش کن دنیای دوروزه ارزش این چیزها را ندارد، بزرگی و بزرگواری خود را می‌نمایانند که این رفتار بازرگانه بزرگی نیست و نوع دیگر از تجلی احساس خواری است. و لنگاری و ولخرجی و بی‌حساب و کتابی را نیز مردم ما دست و دل بازی و سخاوت و نظر بلندی می‌شناسند و به عکس حسابگری و میانه‌روی را خست و پستی میدانند و آن را می‌نکوهند و حال آنکه این دو عکس هم است. آدم خوب در زندگی اقتصادی کسی است که مراقب درآمد و هزینه‌اش باشد و میانه‌روی پیشه‌سازد. این آدم هرگز خسیس و پست نیست، بلکه آدم درست و مقصد و عاقلی است، آدم پست آن کسی است که در يك شب هزار تومان خرج يك مهمانی زائد میکند و از فردا معطل میماند و دستش را نزد این و آن دراز میکند. چه بسیار آدم‌هایی را میشناسم که با همان عنوان‌های بزرگواری و نظر بلندی و دست و دل بازی در جوانی ثروت و هستی خود را به توپ بسته و باین و آن خورانده‌اند و چون پیر شده‌اند برای روزی يك روزه درمانده‌اند.

يك زدالت فضیلت‌نمای دیگر در جامعه ما رحم و شفقت و دلسوزی است که در اصل خودخواهی است و نتیجه‌اش هم گدا پروری و عاجزسازی است. وقتی مامی گوئیم: «صدقه رفع بلاست» و وقتی پولی به گدایی میدهیم که قضا و بلا از سرمان رفع شود، در واقع خودمان را میخواهیم نه گدارا، ولی باز ما کلام سر خود گذاشته و به زدالت خود جامعه فضیلت می‌پوشیم که با همین کار طبق آمار موجود فقط در تهران هیجده هزار گدای رسمی اصل و نسب دار پرورنده‌ایم! و چند نفر گدای غیر رسمی و گدای کارگر نما خدا میداند. گدای کارگر نما همان‌ها هستند که در خیابان‌ها می‌بینیم که لنگی بردوش انداخته‌اند و راه و نیم راه جلوی ماشین‌ها می‌گیرند و پس از دست کشیدن بروی شیشه دستشان را برای گرفتن پول دراز میکنند که ما این پول را از راه دلسوزی میدهیم و با این کار خود گدایی به گدایان رسمی می‌افزاییم.

من خود بسیاری از این لنگ به دستها را دیده ام که روز های اول که تهمانده ای غرور و شخصیت در نهادشان مانده از اینکه رسماً گدایی کنند عار دارند و با گرفتن لنگی بدست میخواهند چنین وانمود کنند که گدا نیستند و کارگرند ولی همین که بادلسوزی مردم روبرو شدند، با هر یک ریالی و دوریالی که می گیرند ذره ای از شخصیت و غرورشان را اذست میدهند تا سرانجام گدایی برایشان جنبه رسمی پیدا میکند و با تباها شدن آخرین ذره شخصیت لنگ از شانه برمی دارند و رسماً وارد گود گدایی می گردند .

چیزی که در اروپا هست و در وهله اول به سختی توی ذوق ایرانی میزند اینست که در آنجا از این دلسوزیها نیست و آقا آنقدر بمن پول دستی بده پس فردا میدهم و آن قدر قرض بده یک طوری درست میکنم و آن ماشینتان را یک روز به من عاریه بدهید، و از این حرفها نیست . شما در آغاز اروپایی را به خاطر داشتن این اخلاق مردمانی پست و خسیس و بی احساس و خشک میدانید ولی وقتی بیشتر دقت کنید می بینید که همین اخلاق پست سبب شده است هر کس حساب زندگی دستش باشد و از شلنق و ولنگاری بپرهیزد، به عکس در جامعه ما این رذالت فضیلت نما سبب شده است علاوه موضوع گداسازی بطور کلی هر کسی خودش را از دیگری به نحوی طلبکار و از طرفی بدهکار بداند. بدهکاری باین ترتیب که همسایه حق خودش میداند که از تمام لوازم همسایه دیگر استفاده کند و اگر همسایه گفت خودم احتیاج دارم فحش را به جانش بکشید که چه آدم پست و بی چشم درویی، و طلبکار چون خودش هم همین طلب و توقع را از همسایه و از هر کس دیگر دارد و این یکی دیگر از خصوصیات ماست که اصولاً توقعات خودمان را حق مسلم خود می دانیم و اگر کسی آنها را بر نیآورد او را پست و خسیس می انگاریم .

عاجز نمایی و موش مردگی که برخی از مردم سعی دارند با تظاهر به نقصی ترحم دیگران را برانگیزانند، تکبر و از خود راضی بودن که به غلط داشتن شخصیت تلقی میگردد و حال آنکه جز تجلی همان عقده حقارت چیز دیگری نیست، لودگی و مسخرگی بیش از حد که خوشمزگی خوانده میشود و حال آنکه دلفکی است و به عکس خشکی زیاد که وقار و سنگینی نام دارد در حالی که گنده دماغی است و ده ها و صدها عیب و نقص دیگر در مردم ما هست که همگی عکس آنست که باید باشد. همه اینها که بر شمر دم تماماً یک ریشه دارد و آن ریشه موضوع ارزش انسان در جامعه است که بعداً به تفصیل درباره آن صحبت خواهم کرد . وقتی انسان به عنوان یک شخصیت و بدون توجه به مقام و پول و موقع اداری و اجتماعی محترم بود مظاهر اخلاقی یاد شده دگرگون میشود و انسان می شود خودش . همان وجود محترمی که بقول دید رو : همه چیز با آن آغاز و همه چیز با آن پایان می یابد . و اگر چنین نباشد روان انسان از سامان طبیعی خارج میشود و نابسامانی آن به صورت های گوناگون آشکار میشود که مطالب یاد شده مواردی از آنست،

در جامعه‌هایی که نظام‌های اقتصادی و اجتماعی فرساینده بویژه نظام ارباب-رعیتی و ساختمان روانی کژ و ناجور و نابسامانی روانی و ناتوانی اندیشه و ناهنجاری‌های منش وجود داشته باشد علاوه بر جایجا شدن فضیلت و رذالت، معیارهای فضیلت و رذالت نیز دگرگون میشود و چیزهایی معیار برتری قرار می‌گیرد که در واقع نشانه پستی است و برعکس عواملی بعنوان عقب ماندگی شناخته میشود که در حقیقت برتری بشمار میرود .
در زیر با نمودهایی از معیارهای برتری و پستی در جامعه ما آشنا میشویم .

ارزشهای حقیقی و ارزشهای دروغی

انسان آن کلمه واحده‌ای که همه چیز با آن آغاز و همه چیز با آن پایان می‌یابد .

دیدرو

چند سال پیش همراه گروهی از دانشجویان به اردوگاه بابلسر رفته بودم . تشکیل اردوی بابلسر یکی از فعالیتهای فوق برنامه دانشکده‌ها است که در تابستان به مدت ده روز دانشجویان هنرمند دانشکده‌های مختلف ایران در اردوگاهی که نزدیک بابلسر ساخته شده است گرد هم می‌آیند و در یک مسابقه دوستانه هنری شرکت میکنند که میتوان گفت از برنامه های خوب و سودمند دانشگاه‌هاست .

چون موضوعی که درباره آن سخن خواهم گفت مربوط به ساختمان اردو میشود قدری در این باره توضیح میدهم . در اردوچند ردیف چادر هست که مخصوص دانشجویان و سرپرستان است . دستشویی و توالت مخصوص دانشجویان پشت چادرها ساخته شده است . چون معمولاً در این اردوها مقامهای اداری به ظاهر برای بازرسی و در باطن برای استفاده از فرصت مناسب و بخت مساعد می‌آیند و می‌روند و چون آنها تافته‌های جدا بافته هستند، در وسط اردوگاه ساختمان مجهزی با دستشویی و توالت مخصوص برای این قبیل مهمان‌های عزیز ساخته شده است و حال آنکه یکی از اصول اردو های این چنینی اینست که مقامهای اداری با اردو بیانی که ممکن است پیشاهنگ یا دانشجو باشند یک گونه زندگی داشته باشند تا

به هم نزدیک بشوند و از احوال هم با خبر . و چرا مقامهای منظم اداری ما باید در اردو گاه، ساختمان جداگانه داشته باشند دلیلش معلوم نیست ! ؟ در اردو گاه برای آزمون دانشجویان معمولاً استادان فن از وزارت فرهنگ و هنر دعوت میشوند و وزارت فرهنگ و هنر هم به قاعده زبده ترین استادان هر رشته را از موسیقی و نقاشی به اردو گاه میفرستند . استادان در ده روزی که در اردو هستند دانشجویان را می آزمایند و نمره میدهند .

ده روزه اردو تمام شده بود و دانشجویان و استادان و سرپرستان سوار اتوبوسها شده بودند . در اتوبوس ما یک نفر که استاد تار بود تأخیر کرده بود . همان استادی که از وزارت فرهنگ آمده بود و از استادان بنام موسیقی ایرانی است . پس از چندی استاد آمد، ولی از همان لحظه ورود همه فهمیدند که استاد عجیب ناراحت و آشفته است . چشمهایش خون افتاده و رنگش پریده و بدنش به لرزه افتاده بود . استاد بدون اینکه با کسی حرف بزند سر جایش نشست و چون همه او را میشناختند و از ارزش هنریش آگاه بودند یکی یکی به سخن در آمدند و تغییر حال او را جويا شدند و استاد پس از مدتی سکوت با صدای لرزان بریده بریده چنین گفت: موقع آمدن چون من دیدم وقت تنگ است و نمی توانم به توالی مخصوص پشت چادرها بروم سر راهم به توالی ساختمان وسط (همانکه مخصوص مقامهای اداری است) رفتم، موقع رفتن پسر یکی از مقامهای عالی رتبه اداری مرا دید و فوراً داخل اطاق شد و پدرش را خبر کرد و پدر گرامی که البته يك مقام بزرگ آموزشی بود از اطاق بیرون آمد و با عصبانیت در توالی را باز کرد و مرا ایاد ناسزا گرفت : که آنقدر شعور نداری که مستراح خودت را تشخیص بدهی؟ اینجا مگر جای تو است، بیا بیرون و گر نه میهم با اردنگ بیرونت بیندازند و... استاد گفت : من با شرمندگی و حالی که به وصف در نمی آید لباسم را مرتب کردم و بیرون آمدم و تغییر احوالی که در من می بینید بخاطر آن ماجراست .

این ماجرا را خواندید و این چند ماجرا را نیز بخوانید. در پاریس جلوی یکی از دانشگاه های معروف قدم میزد. شخص کامل مردی که يك پیراهن آستین کوتاه یخه باز تابستانی و شلواری معمولی پوشیده بود از دو چرخه پائیش پیاده شد . دانشجویان با دیدنش دورش حلقه زدند و بگو و بخند دوستانه آغاز شد. همراه من گفت میدانی این شخص کیست؟ پروفیسور فیزیک است و یکی از برجسته ترین چهره های علمی اروپاست .

در سخن یکی از دانشگاه های فرانسه عده ای استاد را خندان و گویان با دانشجویان دیدم . از وضع و حالشان جويا شدم . معلوم شد چهار نفرشان برنده جایزه نوبل هستند .

مثل اینکه از دو مثال بالاتر عنوان گفتار روشن شد. ارزشهای ددوغي و ارزشهای واقعي - ارزشی که داشتن يك مستراح خصوصي برای يك مقام عالی رتبه اداری ایجاد میکند و ارزشی که داشتن جایزه نوبل برای يك پروفیسور، همین دو ارزش است که به صورت دو معیار و دو ترازوی دقیق، طرز تفکر، شخصیت، درك و شعور، مایه فکری و شیوه رفتار، روابط انسانی عواطف و احساسات و خلاصه شخصیت و وجود دو آدم و دو جامعه را از هم مجزا میکند، که یکی در حد مستراح خصوصي است و دیگری در حد جایزه نوبل.

به عقیده من یکی از نقاط بسیار ضعیف جامعه ما همین مسئله معیار ارزشهاست که متأسفانه اگر در جوامع پیشرفته معیارهایی چون جایزه نوبل و دانش و شعر و موسیقی و کتاب و پژوهش و از همه بالاتر و والاتر خود انسان، نه انسان مقید به مقام و رتبه اداری و پول و خانه، انسان فقط به خاطر انسان بودنش برای سنجش ارزشها وجود دارد، در کشور ما معیارها دگرگونه است و چیزهایی چون داشتن مستراح خصوصي، ماشین بزرگ، خانه مجلل، لباس فاخر، دگمه سردست و کیف و کلاه، مقام اداری همراه با میز و مبل و وسائل رومیزی گران بها، باد زیرغیب، ماشین دولتی و راننده شخصی، میزان مساحت زمین بخصوص زمین دونهش، مانده بانکی، رابطه خصوصي با رقصه فلان کاباره، توانایی خوردن مشروب، حجم برد و باخت شبانه و صدها و هزارها از این وسایل معیار ارزش و ارزش آفرین است.

در آلمان سوار اتوبوسی بودم. بلیط فروش باریش تراشیده و موی مرتب و لباس فرمی آراسته تمیز با قیافه‌ای که عزت نفس و شخصیت و غرور ذاتی از آن می‌بارید بلیط می‌فروخت و در وقت بیکاری مجله میخواند. رفتار بلیط فروش نشان میداد که در جامعه او مسئله کوچک و بزرگی شغل و غلیظ و رقیق بودن عنوان اداری سبب احترام و تشخص نیست، آنچه هست خود انسان است، همان انسانی که دیدرو درباره او گوید: انسان کلمه واحده‌ایکه همه چیز با آن آغاز میشود و همه چیز با آن پایان مییابد. هنگامی که من در اروپا این عزت نفس و غرور و تشخص را در همه مردم بدون تملقات شغلی و مالی و مقامی میدیدم بیاد وضع انسان در جامعه خودم می‌افتادم که چگونه چیزهایی چون اطوی شلوار و دگمه سردست و بزرگی و کوچکی کیف و مقام اداری و میز و صندلی و فرش اطاق و مستراح خصوصي معیار سنجش ارزش اجتماعی افراد است و همین معیارهای کاذب است که مردم ما را به يك زندگی ناهنجار میکشاند. بسیاری از افرادی را میشناسم که اینها مدتها در اروپا و آمریکا درس خوانده و در رشته علمی خود واقعاً شخصیت‌های ارزنده‌ای شده‌اند ولی همین‌ها به محض ورود به ایران تحت تأثیر محیط باخوانده‌ها و دانش خود و ادعای گفته‌ها به سوی معیارهای کاذب بروی آورده‌اند.

معیار هایی که دیگر از دانش و شخصیت علمی آنها چیزی باقی نگذاشته و بجای آنها ماشین شخصی اداری، باد زیرغیب و دکمه سردست و مستراح خصوصی را بوجود آورده است شما همین مسئله سرولباس و ظاهر را نگاه کنید. در اروپا مسئله لباس به این شکل که در جامعه ما مطرح است اصلاً مطرح نیست. لباس وسیله پوشش است نه تشخیص و بدین جهت اروپایی لباس ساده میپوشد که البته تا بخواهید تمیز و آراسته است ولی دیگر اینطور مثل ما فاخر و وسیله خودنمایی نیست. تابستان اکثر مردم در هر مقام و شأنی که هستند بایک بلوز و شلوار ساده سر میکنند که همین موضوع کوچک چقدر زندگی را بر آنها ساده و ارزان میکند. انسان این راحتی و آسایش را در اروپا به خوبی احساس می کند. و وقتی به اهمیت آن پی می برد که دوباره به ایران برگردد و از همان فردای ورود مجبور بشود در هوای گرم دوباره کت و شلوار اطو کرده و پیراهن یقه آهاری بپوشد و کراوات بزند. چندی پیش به ادارات دستور داده شد که در نامه های اداری از بکار بردن کلمه «محترم» خودداری شود چون هر انسانی محترم است و احتیاجی نیست که دیگر این احترام در هر نامه تکرار شود. با شنیدن این خبر آرزو کردم کاش دستوری هم در مورد کت و شلوار و کراوات صادر میشد و مردم و کارمندان ادارات را از این عذاب بزرگ که در امر داد ماه حتماً باید بایقه بسته و کراوات سرکار حاضر شوند و مردم هم با چنین لباسی به ادارات مراجعه کنند نجات یابند و در عین حال مردم ما کم عادت کنند که شخصیت آنها مربوط به لباس نیست و مربوط به خود آنهاست. من در اروپا به يك پزشك که از پروفیسورهای بسیار مشهور است مراجعه کردم. بنا به آنچه از جلال و جلوه پزشکان ایرانی در ذهن داشتم خود را آماده کرده بودم که وارد يك قصر با شکوه شوم و با دربان و منشی و اطاق انتظار عریض و طویل و پیا و پرو و کور شو و دو روز رو برو گردم ولی وقتی وارد مطب پزشك شدم حقیقت اینست که اول جا خوردم و فکر کردم نکند اشتباه کرده ام و پروفیسوری که میگویند این شخص نیست و مطب متعلق به پزشك مجازها و آمبول زنهاى ته شهر تهران است. در راهرو باریك مطب چند مبل فکسنی عهد عتیق گذاشته شده بود. خانواده پزشك هم در دو اطاق مجاور بودند و ته راهرو هم يك اطاق كوچك بود که پروفیسور همانجا بیماران را معاینه میکرد، بساط اطاق هم آنچنان ساده بود که من پس از ورود تا مدتی به در و دیوار خیره شده بودم. از رفتار پزشك و طرز معاینه و برخورد او چیزی نمیگویم که خود موضوع گفتار دیگری است. وقتی از مطب بیرون آمدم مدتی در این اندیشه بودم چرا این پروفیسور که آوازه شهرتش آنچنان بلند است آنقدر زندگی ساده و بی پیرایه است و خودش آنقدر فروتن و بی تکلف و ساده. ولی بعداً که مطالعه بیشتری درباره شخصیت انسان در اروپا کردم دیدم اشتباه

از من است که بنا به محتوای ذهنیم و آنچه که در کشورم دیده و شنیده‌ام خیال می‌کردم شخصیت پروفیسور در میز و صندلی و اطاق اوست و حال آنکه این چیزها در برابر مقام و ارزش و شأنی که یک پزشک در جامعه‌اش دارد پیش‌ری نمی‌آورد، پروفیسور اروپایی و بطور کلی هر انسانی در اروپا در هر مقامی و شغلی که باشد روحش با ارزش‌های حقیقی سیراب است و دیگر نیازی ندارد کمبود خودش را با ارزش‌های کاذب و مسخره دیگری چون مبل و میز و خانه بزرگ و مستراح خصوصی پر کند. و حالا چگونه انسان روحش در اروپا با ارزش‌های حقیقی سیراب می‌شود مثالی بیاورم:

در ژنو از پلیسی آدرسی را پرسیدم، به محض اینکه در برابر پلیس قرار گرفتم دستش با نهایت ادب و بعلامت احترام بالا رفت و چون آدرسی را که می‌خواستم پرسیدم. دیدم پلیس درست مثل شاگردی که بخواهد امتحان نهایی بدهد و یا داوطلبی بخواهد در کنکور شرکت کند پاسخ دادن به سؤال من برایش بصورت یک امر مهم و وظیفه اساسی درآمد. با همان حال احترام مرا به گیشه تلفن برد و از روی دفترچه آدرس و شماره تلفن را پیدا کرد و به من داد. ولی از قیافه من تشخیص داد که شاید من درست نفهمیده باشم، باز با همان حال احترام مرا همراه خود به چهارراهی برد و خیابانی که آدرس در آن قرار داشت بمن نشان داد ولی باز مثل اینکه قانع نشده باشد مدتی فکر کرد و اسم سینمای معروفی را که در آن خیابان قرار داشت پیدا کرد و چندین بار اسم سینما را تکرار کرد و وقتی که کاملاً مطمئن شد که من آدرس را یاد گرفته‌ام با همان حال احترام از من خدا حافظی کرد و رفت. این برخوردها و دیدن زندگی ساده‌ای چون زندگی آن استاد دانشگاه و پزشک و ... نشانه این حقیقت است که در اروپا که انسان فقط به خاطر انسان بودن محترم است و همه قوانین و مقررات و سازمانها و روابط اجتماعی طوری تنظیم گردیده که این احترام محفوظ بماند و بخاطر همین است که اروپایی روحاً احساس عزت و غرور میکند و چون از این بابت کمبودی در خود نمی‌بیند دیگر به دنبال پارسنگهایی چون مستراح خصوصی و خانه و میز و مبل و رتبه و مقام اداری و از همه اینها بالاتر بدنبال خشت و گسل نمی‌شتابد و چون موضوع خشت و گل در جامعه ما بعنوان معیار ارزش جای بخصوص دارد بحث بیشتری درباره آن می‌کنم:

جامعه خشت و گل - معیار خشت و گل

بحث از پزشکی بود که مرده بود. گوینده که پزشك را میشناخت از مهارت و تخصص ویزر گواری هایش داستاها گفت و سرانجام باین جمله معروف رسید که: تا وقتی زنده بود کسی قدرش را نمیدانست و تا وقتی نهانی او نمیکرفت و حالا که مرده است همه برایش سر و دست می‌شکنند، بیادش مجلسها می‌آراند زفر است یکی از بیمارستانها را هم به نام او کنند. این گفته مرا بیاد تقسیم‌بندی خودم درباره جامعه‌های گوناگون جهان انداخت. به عقیده من در برابر تقسیم‌بندی معمولی و کلاسیک که درباره جامعه‌های گوناگون جهان هست و جامعه‌ها را به صنعتی و کشاورزی، گسترده و ناگسترده، رشد یافته و کم رشد و بالاخره به قول اقتصاددان معروف امریکائی - رستو، سنت‌گرا، آماده برای جهش، جهنده، کمال جو و پر مصرف تقسیم میکنند، جامعه‌های امروز جهان را میتوان به دو دسته تقسیم کرد - جامعه خشت و گل و جامعه مغز و انسان. و برای توضیح مطلب برگردم به گفته بالا.

در جامعه ما رسم چنین است که تا کسی زنده است هر چند بزرگوار و با فضیلت و خدمتگزار و درستکار و عالم باشد کسی از او سراغی نمی‌گیرد و احوالی نمی‌پرسد اما همینکه مرد ناگهان همه احساسها برانگیخته میشود، همه چشمها پرازاشک و همه قلبها مملو از اندوه میگردد، همه آنهایی که سال به سال احوالی از فقید سمید نمیکرفتند به فغان درمی‌آیند و میکوشند خودشان را یار و غار و دوست صمیمی و نزدیک او معرفی کنند که شاید در این مورد، بالا-ترین رکوردها از آن دوستان صادق هدایت باشد که آن نویسنده بزرگ تا زنده بود به علت روحیه خاص خود جز با معدودی رفت و آمد نداشت و حالا که مرده به اندازه لشکر سلم و تور دوست پیدا کرده است و هر بیکار محله‌ای که شبی در کافه فردوسی سابق که پاتوق هدایت بود قهوه‌ای خورده حالا خودش را دوست هدایت میخواند و درباره شب زنده داریهایش با هدایت به اندازه کتاب هزار و یکشب داستان مییافت. در این دیار انسان وقتی زنده است چون مردگان است و وقتی که مرد و خشت و گلی بر رویش نهاده شد تازه زنده میشود و میشود گل سرسبد جامعه و محبوب همه قلبها.

بزندگی خود بنگریم که چقدر از نیروی فکری و مادی ما صرف دنیای پس از خشت و گل میشود! چقدر برای به خاک رفتگان گذشته خود مینالیم و میبالم و چه اندازه به دنیای پس از خاک رفتگی می‌اندیشیم و بخاطر این نالیدن و بالیدن و اندیشیدن چقدر از زندگی امروز و این دنیای خود غافل میمانیم.

در کارهای باصلاح سازندگی و بهزیستی و بهسازی و سایر بهکارها ما کار را آنچه آغاز کرده و میکنیم؟ از خشت و گل. اگر قرار است برنامه‌هایی در جهت رشد و گسترش انجام

شود ما اول سراغ ساختمان و بنا میرویم، پشت سر هم خشت روی خشت و گل روی گل میگذاریم بدن آنکه توجه کنیم که ارزنده تر از خشت و گل برای يك جامعه انسانها و مغزها هستند و اگر قرار باشد جامعه ای توسعه یابد اول باید انسانها را کمال بخشید و مغزها را پروراند. مردم را نگاه کنید. چقدر آسان و راحت چندین صدهزار تومان خرج خانه میکنند و چقدر از درآمد امروز و فردایشان را بصورت خشت و گل در می آورند، ولی وقتی پای خرید يك کتاب ده انی و يك مجله علمی دو تومانی به میان می آید همین مردم خشت و گلی مثل جنسی که از اله فرار میکنند از کتاب و مجله میروند. واقعا جای شگفتی است که در کشوری که میلیونها پیلون پول خرج روی هم گذاشتن خشت و گل و بنا سازی میشود و نصف بودجه مردم و دولتها بسو، خشت و گل روان است تیراژ کتاب آنهام يك کتاب معروف از دوهزار جلد تجاوز نمیکند و تازه برای فروش همین دوهزار جلد هم دوسه سال ناشر و فروشنده باید انتظار بکشند. تیراژ مجلات سنگین علمی ما هم دست کمی از کتاب ندارد.

به ارزشهای معنوی و اجتماعی بنگرید. شما مهندسی باشید در کار خود یگانه، طراحی تهیه کنید درست و ابتکاری و پولساز. خودتان نیز آدمی باشید از نظر شخصیت و مقام ارزنده و قابل اعتماد. طرح خود را نزدیکی از بانکها بپسید و بخواهید باعتبار آن وامی بگیرید و تمهید کنید که نیمی از درآمد طرح از آن بانک باشد. آیا بانک در برابر این طرح و شخصیت شما يك پاپاسی کف دست شما میگذارد؟ ولی شما هر که می خواهید باشید اگر در نازی آباد و دروازه غار مقداری خشت و گل روی هم انباشته باشید بانک يك دقیقه درنگ نمیکند و در برابر خانه شما وام دلخواهتان را میپردازد. خدا میداند در کشور ما چه طرحهای ارزنده و چه ابتکارات گرانقدر و چه فکرهای زاینده ای هست که همه آنها بعلت این که پشتوانه خشت و گلی ندارند که برای طراح و متفکر سرمایه ای جور کند نشکفته میگیرد. سایر ارزشهای اجتماعی نیز چنین است. وقتی مردی به خواستگاری دختری میرود خانواده دختر بجای اینکه اول از تحصیلات و کار و شخصیت و سواد خواستگار پرسش کنند اولین سؤالشان اینست که آقا خانهای از خودش دارد؟ و اگر پاسخ منفی باشد خط بطلان بر روی همه امتیازات خواستگار کشیده میشود.

یکی از مظاهر درخشان برتر بودن ارزش خشت و گل از انسان و مغز در جامعه ما حال و روز معلمان است. آیا واقعا قابل قبول است که يك نفر لیسانسیه برای کار معلمی در وزارت آموزش و پرورش با ۸۰۰ تومان استخدام شود و همان لیسانسیه در يك سازمان مجلل و پر شکوه دیگر با دوهزار تومان؟ تعبیر این تفاوت فقط اینست که معلم بینوا که به کار انسان سازی مشغول میگردد در يك بنای محقر کار میکند و آن کارمند در يك بنای باشکوه و علت اینکه مقام معلم این چنین است برای آنست که به يك بنای شکوهمند رفت و آمد نمیکند!

جالب اینجاست که در گرفتن و بکار بستن دستور و آیین و راه و شیوه مانیز کار گل را به کارهای دیگر ترجیح میدهیم. مثلاً از دین که بر پایه انسان سازی و تعالی انسان استوار است و از رستاخیزی چون رستاخیز حسین بن علی که آن نیز چنین هدفی را می‌پوید ما همه چیز را زیر پا نهاده و فقط به گل نهادن بر سر اکتفا کرده‌ایم. و چه خوش گفته است حسینی شاعر همدانی که:

امت در روز عاشورا به سر گل میزنند

ای محمد دین تو آنقدر گل کاری نداشت

سخن را کوتاه کنم، اگر قرار باشد گسترش و کمال و رشدی در جامعه بوجود آید ما می‌بایست برداشت‌های خود را نسبت به مسائل اجتماعی عوض کنیم. ارزش يك جامعه نتیجه ارزشهای معنوی تك تك افراد است. در این ارزشیابی نه تعداد جمعیت نقشی دارد و نه خشت و گل و ساختمان و بنا. آنچه مهم است محتوای فکری و معنوی افراد است. اگر این محتوا غنی و وسیع و درخشان باشد خانه و مسکن و اداره و اطاق هر چه میخواهد باشد اندیشه بال میکشاید و توانایی و آسایش می‌آورد و اگر محتوا پوسیده و تاریک و در هم و نارسا باشد اگر قصر خوردن هم بسازیم زندگی فردی و اجتماعی نابسامان و ملال‌انگیز و پیچیده میشود و چه بهتر است که ما در ارزشیابی معیارهای اجتماعی و فردی خود تجدید نظری کنیم و بجای توجه به خشت و گل و ارزشهای دروغین به ارزشهای دیگر - ارزشهای معنوی و حقیقی رو کنیم. در اینجا باز بد نیست به چند ارزش دروغی دیگر توجه کنیم:

کار دیوانی و کار علمی

هر سال نزدیک به صد هزار نفر جوان دیپلمه در آزمون‌های ورودی دانشگاهها شرکت میکنند. اگر پرسشنامه‌ای بین این عده پخش کنیم و از آنها بخواهیم که هدف دانش‌آموزی گذشته و آینده خود را بنویسند بدون شك صد درصد آنان خواهند نوشت که هدف ما آنست که پس از پایان تحصیل در فلان وزارتخانه (چرا ما بجای واژه اصیل و درست دیوان کلمه وزارتخانه را بکار می‌بریم بر نویسنده معلوم نیست) استخدام شویم و همین موضوع - گرایش به کار دیوانی یکی دیگر از نمودهای کم‌داشتهای منشی و نابسامانی روانی مردم ماست که باز ریشه آن همان نظام روانی ارباب - رعیتی مورد بحث است.

در يك اقتصاد زمینداری ارزش‌های اجتماعی مشخص است. ارزش مهم اجتماعی از آن خان است و وابستگان و استوانان (متمدان) و کارگزاران و خدمتگذاران او و بقیه مردم که رعیتها باشند همه در يك سطح‌اند و ارزش اجتماعیشان در حد و مرز زمین است. بازمین خریده میشوند و بازمین به فروش می‌روند. ارزشهای اجتماعی از نسلی به نسلی دیگر منتقل میشود و قرن‌ها دست نخورده و یکسان پابرجا میمانند. ولی وقتی نظام زمینداری ارباب - رعیتی در هم شکسته شد، ارزش‌های اجتماعی نیز دگرگون میشود و چون خان از قدرت اداری و قضایی و مالی می‌افتد میکوشد چیزی را جانشین قدرت از دست‌رفته کند که آن کار

دیوانی است. خان و وابستگان و کار گزارانش همه به شهرها رو میکنند و میکوشند هر يك به خدمت دیوان در آیند و ارزشی اداری که در بردارنده قدرتی اجتماعی باشد بدست آورند . ترکیب نیروی انسانی در سازمان های اداری ایران خود برهان استواری بر این ادعاست که کارمندان دولت بیشتر همان خان زادگان دیرین اند. باشکسته شدن شیوه زمینداری، رعیتها نیز به دو دسته تقسیم میشوند . گروهی در همان ده میمانند و بکار روستایی ادامه میدهند و گروهی به شهرها می آیند که گروهی از آنها هم از جهت اقتصادی و هم از نظر بدست آوردن ارزش اجتماعی که البته در سطح پایینی است راه ادارات دولتی را در پیش می گیرند و در کارهای پایین دست بکار میگردند. برهان این سخن باز وضع طبقاتی کارمندان سطح پایین ادارات ماست که بیشترین آنها روزگاری ساکن ده بوده و دهقانی میکرده اند. کلفتها و نوکرهای شهری نیز غالباً همان دهقان های سابق روستایند و اربابها نیز خان و خان زادگان پیشین.

در بحثی که در بخش آینده درباره زمین خواهیم کرد خواهیم گفت : که افزایش ناهاهنگ بهای زمین در ایران بیشتر ناشی از آنست که در ایران وسیله های تثبیت و بکار افتادن پول چون طلا و سهام شرکتها و برگ های بهادار کم است و تنها وسیله تثبیت پول و کسب درآمد زمین است که همه پولها بسوی زمین میگردند و قیمت زمین را به صورت ناهاهنگ بالا میبرد. حال در اینجا هم میگویم در يك اقتصاد برزخی اقتصاد بین از بین رفتن زمینداری ارباب - رعیتی و اقتصاد سرمایه داری صنعتی کامل وسیله تثبیت ارزش های اجتماعی که درخور يك اجتماع پیشرفته باشد کم است و در نتیجه طبقه تحصیل کرده که با تحصیل از طبقه سنتی و دیرینه خود خارج می گردد چون وسیله ای برای نمودار ارزش اجتماعی جز خدمت دیوانی ندارد به این وسیله میگردید . در يك جامعه پیشرفته وضع چنین نیست زیرا نخست خود انسان بدون تعلقات شغلی و پولی و اداری در پرتو قانون و بر بست های اجتماعی دارای ارزش است و دیگر، برای نمود ارزش اجتماعی وسیله فراوان است . در يك اجتماع پیشرفته يك نفر میتواند از راه نویسندگی و قلم ، نقاشی و قلم مو و آب و رنگ ، آهنگسازی و ساز و نوا، هنر پیشگی و تئاتر و سینما ، شعر و نوشته و کتاب، تیشه و قلم و سنک و پیکره و پیکر سازی، طراحی و زیبانگاری ، فلسفه و بیان نظریه و دهها وسدها وسیله دیگر برای خودش شخصیت اجتماعی بدست آورد . در فرانسه با آن ادبیات ژرف و گسترده وقتی کسی بگوید من نویسنده ام و من فیلسوف و من شاعر که البته به دلیل همان ژرفا و گستردگی، مثل جامعه ما هر بچه مکتبی نمیتواند چنین ادعایی کند، جامعه برای او احترام میگذارد و همان عنوان برای نمود ارزش اجتماعی اش بسنده است. در ایتالیا هنر خیز، نقاشی و پیکر تراشی و در آلمان صنعتی طراحی و اختراع و اکتشاف و ... چنین نقشی را دارد. بنابراین این چنین اجتماعات برای نمود شخصیت و ارزش اجتماعی راه فراوان است هر کسی بنا به استعداد و ذوق خود راهی بر میگزیند و

واگر هیچ‌داهی هم نداشته باشد بطور کلی ساختمان اجتماعی طوری است که همان ارزشی را که انسان در آن جوامع برای خودش بمنوان انسان و شهروند بودن احساس می‌کند او را خرسند و آرام میکند و اما در کشور ما، دلم می‌خواهد شما به عنوان نویسنده، نقاش، جامعه‌شناس، پیکرتراش، فیلسوف، ادیب، محقق، تاریخ‌دان گام به مجلسی بگذارید و معاون اداره کار پردازی اداره اوقاف یک شهر دورافتاده هم به همان مجلس پایه‌بند، تا ببینید اهل مجلس به کدام یک بیشتر وقع می‌گذارند و پاس چه کسی را بهتر نگاه میدارند؟ روزنامه‌ها را بردارید و ببینید چقدر خبر تبریک انتصاب بجا و عکس و تفصیل و مصاحبه و سخن پراکنجیهای مقام‌های اداری را می‌خوانید و می‌بینید و آیا من و شما و هر کس دیگر هیچ‌میدانیم که در جریان خبرهای همان انتصابات بجا چه کتاب‌هایی منتشر شده و چه کسانی آرام و بی‌سرو صدا در گوشه کتابخانه‌ها سرگرم پژوهش و نوشتن‌اند؟ و از این نویسندگان چند نفر ارج کارشان آشکار میشود و مردم و جامعه نوشتن و پژوهش و سرانجام یک کار علمی را به نویسنده و پژوهشگر شادباش می‌گویند؟ که البته و متأسفانه پاسخ این پرسش منفی است ولی اگر همین نویسنده کتاب علمی به ریاست حسابداری شهرداری ناحیه فلان منصوب شود یا ببین که همین مردم برای چه سرودستی می‌شکنند و چگونه سیل تبریک‌های انتصاب بجا سرازیر میشود و مردم گروه گروه آگهی تبریک روزنامه‌ها میدهند و از اینکه جوانی برومند و شایسته و فرزانه و اصيل و نجیب و درستکار برمسند ریاست حسابداری شهرداری نشسته پای کوبی و دست‌افشانی میکنند؛ حالا چرا این روحیه در مردم ما هست؟ علت باز همان نظام روانی ارباب رعیتی است. در گذشته رعیت فقط به وجودی احترام میگذاشت که خان نامداشت و این احترام بخاطر قدرتی بود که نظم اقتصادی موجود برای خان آفریده بود. گرچه حالا نظام اقتصادی ارباب‌رعیتی از بین رفته، ولی با نظام روانی که باقی مانده مردم باز به کسی احترام می‌نهند و شخصی را بزرگ میدانند که قدرت داشته باشد و چون خدمت دیوانی قدرت آفرین است مردم ما همه معیارها و وسیله‌های ارزش‌های اجتماعی را می‌کنند و روی بسوی دیوان و خدمت دیوانی می‌آورند و فقط برای آن ارزش و احترام قائلند. این حقیقت را باز ما میتوانیم از شیوه زندگی و برداشت‌های اجتماعی طبقه دانش‌آموخته دریا، طبقه‌ای که در هر وضع اجتماعی که باشد به محض تحصیل از طبقه خودش خارج میشود و به طبقه دیوانیان یا با اصطلاح «بوروکراتها» می‌پیوندد و اینجاست که من مقامات مسئول را از خطری که جامعه ما را در آینده فرا خواهد گرفت می‌آگاهانم و آن خطر گسترش آموزش است.

شاید تعجب کنید که چگونه آموزش و گسترش آن ممکن است خطرناک گردد و شاید سخن مرا گزافه بدانید ولی واقعیت همین است که می‌گویم. همان‌طور که در مورد زمین گفتیم چون وسیله تثبیت ارزش پول در جامعه ما کم است وقتی درآمدها بالا رفت پول در دست

مردم سرگردان میماند و طاعون اقتصادی زمینخواری بوجود میآید. در مورد مسائل آموزشی نیز چنین وضعی وجود دارد. اگر شما پایای گسترش آموزش و بردن رادیو و تلویزیون به شهرها و روستاها، وسیله‌های جدیدی برای ارزشهای اجتماعی بوجود نیآورید هر کس که درس خواند میکوشد از طبقه خودش خارج شود و برای خودش ارزش اجتماعی تازه‌ای بوجود آورد که بادلایلی که گفتم خواه ناخواه به کار دیوانی رومیکنند. آن وقت است که دهقان تحصیل کرده از کار دهقانی می‌گریزد و به شهر می‌آید. بازرگان زاده شغل پدری را کوچک میدانند به‌میز دیوانی می‌چسبند، کارگر فرزندش را به آموزشگاه می‌گذارد که سرانجام «کاری دولتی پیدا کند و مثل خودش بدبخت نشود» و به همین ترتیب هر کس خرده تحصیلی کرد طبقه‌اش را رها میکند و در رده دیوانیان در می‌آید و از این جهت از هم‌اکنون باید پایای بالا بردن آگاهی و سواد و آموزش همگانی به فکر ایجاد ارزشهای اجتماعی نوین برآمد. امروزه کمر خزان دولت زیر بار هزینه حقوق کار - مندانش خم شده و در هر اداره بیماری تورم کارمند بوجود آمده است. تمام دبیرستانها و دانشگاهها کارشان «نوکرد دولت» سازی است و با گسترش آموزش در سطح کنونی و با نااهل‌هنگی عجیبی که در برنامهای آموزشی ما وجود دارد معلوم نیست فردا تکلیف دولت با هزارها هزار خواستار کار دیوانی که البته دیگر فرزندان روستاییان و کارگران و پیشه‌وران و بازرگانان دستفروشان و بازارکاران و ... خواهند بود چه خواهد شد!

گرایش نمایشی به مصرف

بیماری دیگری که از روان نابسامان و منش نابهنجار زاده میشود یک بیماری اقتصادی است بنام گرایش نمایشی به مصرف. مصرف دو گونه است: مصرف واقعی و مصرف تظاهری. مصرف واقعی آنست که یک انسان سالم و عاقل و حسابگر و دوراندیش بنا به نیازمندی‌های واقعی خود کالا می‌خرد و مصرف میکند و مصرف نمایشی مصرفی است که از مصرف واقعی بسیار بدور است و سرانجام مصرف‌کننده را به خاک سیاه می‌نشانند.

اگر انسان از ارزش و شخصیت اجتماعی برخوردار باشد و یا نابسامانی و نابهنجاری در اندیشه و منشش وجود نداشته باشد مصرفش واقعی میگردد، ولی اگر چنین نباشد انسان میخواهد از راه نمایش‌های خارجی کم‌داشتهای روانی‌اش را پر کند. خانه‌میسازد بزرگتر از نیاز واقعی‌اش، ماشین می‌خرد چهار برابر اندازه و اسباب و اثاثه خانه ده برابر احتیاجش و به همین ترتیب زندگی‌اش را به توپ می‌بندد که زخم‌های درونش را درمان کند، ولی زخم‌ها درمان نمی‌شود هیچ، روزگارش هم سیاه میشود. شما وقتی وارد خانه یک اروپایی میشوید از دیدن ماشین قراضه عهد بوق و اسباب و اثاثه و مبلمان و پرده‌کهنه خانه‌اش به حیرت می‌افتید و دلتان به حالت میسوزد و با خود می‌گویید لابد این بینوا برای نان شبش درمانده است، ولی وقتی کمی به

ژرفای زندگی خانواده وارد شوید آن وقت درمی یابید که آنها از چه آسایش و آسودگی اندیشه و گمانی برخوردارند و ما نیستیم. اگر به يك اروپائی بگوئید که در ایران بسیاری از خانواده‌ها ماشینشان را هر سال و پرده و مبلشان را هر دو سال و خانه شان را هر پنج سال و ده سال یکبار عوض میکنند و يك عمر هم به خاطر این عوض کردنها میسوزند و میسازند از تمجب شاخ درمی آورد و با خود میگوید: این باباها مگر عقلشان پارسنگ میبرد؟ که البته میبرد. پارسنگ بردن عقل و نا بخردی که تنها عربده کشیدن و زنجیربیا داشتن نیست، همانقدر که شما نتوانستید پولی را که دارید چگونه خرج کنید و از این و لنگاریهایی بکنید که بیشتر مردم ما میکنند قطعاً شما را چیزکی میشود که همان چیزك نابسامانی روانی است. و حالا چرا ما چنینیم باز موضوع بر میگردد به نظام روانی ارباب رعیتی. در جامعه زمینداری رعیت کوچک و ناچیز است و در خود احساس خواری و خردی میکند و وقتی در جامعه‌ای نظام روانی ارباب رعیتی وجود داشت بیشتر مردم چنین احساسی را دارند و از آن برنج اندر که برای آسوده کردن خود و ایجاد هماهنگی روانی دنبال پارسنگ می‌گردند که پارسنگها همان خدمت دیوانی و ماشین و پرده و مبل و ... است. و از این پارسنگها چه زبانی متوجه اقتصاد يك کشور میشود قلم و کاغذ بردارید و گوشه‌ای از زندگی مردم ما را بروی کاغذ بیاورید تا از بزرگی این زبان چشمتان خیره شود.

پایتخت نشینی

باز اگر بگویم این تب پایتخت نشینی و تهران گرایی که در جامعه وجود دارد گذشته از جنبه‌های اقتصادی ریشه روانی دارد شاید سخن مرا باور نکنید، ولی واقعیت چنین است. در شهرهای ما نسبت به تهران وسائل نمود ارزشهای اجتماعی کمتر است. در تهران باز اشخاص میتوانند از راه رادیو، تلویزیون، تئاتر، فوتبال، روزنامه و مجله و انجمنها و سازمانهای اجتماعی و ... تاحدی شخصیت خود را بنمایانند که این وسیله‌ها در شهرستانها یا نیست و یا کم است و از این جهت است که شهرستانی که برایش تهران چون شهر همیشه بهار، رؤیائی و سحرآمیز است و بدبختانه رادیو و تلویزیون و مجله و فیلم و ... هم بر این اندیشه و گمان مرتباً دامن میزند سرانجام بر اثر همان فشار روانی و نق نق خانم که مرتباً میگوید: دیگر چقدر در این شهر بمانم و بیوسم که معنی واقعی اش اینست که چقدر در این شهر کوچک بمانم و لباسها و طلا و گوهر و انگشتر مرا کسی نبیند! باز سفر را برمی بندد و راهی تهران میشود که باز سفر بستن همان است و کشیدن بار هزار رنج و دردسر همان، ولی شهرستانی همه رنجها را تحمل میکند فقط بخاطر آنکه در تهران می‌شود باز تا حدی خود را نمود و ارزش اجتماعی بدست آورد که حداقلش همان لاف و گزافها و تغییر لهجه است که شهرستانی به تهران آمده در چند روزه مسافرت تابستانی به شهرش میتواند به همشهریان

«عقب مانده‌اش» بگوید و بنمایاند و این مسئله لهجه برای شهرستانیها عجب درد بی‌درمانی است که بیچاره‌ها پس از اینکه سی‌سال به لهجه‌ایکه اتفاقاً خیلی هم شیرین است حرف زده‌اند حالا که به تهران آمده‌اند مجبورند برای اینکه نشان دهند جد اندر جد تهرانی بوده‌اند لهجه عوض کنند و از این لهجه عوض کردن چه خرابیها بیار می‌آید خدا میداند . مانند آن همشهری بینوای ما که چون به تهران آمد و دید که مردم هر کلمه‌ایرا که به «آن» ختم بشود «اون» می‌گویند بدکان بقالی رفت و بجای اینکه بگوید : «بقال مساست داری؟» گفت : «بقول پوست‌داری؟» و عجیب است از این تهران که نه تنها سرمایه‌ها و مردم را از چهار گوشه کشور بخود میکشد و در خود حل میکند حتی به لهجه‌ها و قیافه‌ها و لباسها و دیگر چیزهای محلی هم که هر کدامشان ارزشمند و نگاهداشتنی هستند رحم نمیکند و همه را بخود میکشد و در شکم بزرگ خود فرو میبرد و می‌گوارد !

ارزشهای حقیقی و دروغی و بیماری روشنفکران

ارزشهای حقیقی و دروغی و وضع ارزشهای انسانی به شرحی که آوردم در همه شئون زندگی اجتماعی اثر می‌گذارد، ولی همانطور که گفتم طبقه‌ایکه بیش از همه در معرض مسخ ارزشهای اجتماعی قرار می‌گیرد و در جامعه ماقرار گرفته طبقه روشنفکر است. امروزه طبقه روشنفکر ما بر اثر عواملی که گفتم دچار منش و رفتاری شده است که از حد پارسایی فاصله بسیار گرفته است که شرح زیر روشنگر گوشه‌هایی از این فاصله است:

منتظر بودم که سخنانش به ترجیح بند همیشگی برسد و رسید: « راه ترقی این نیست. آدم باید یکنفر را پیدا کند که او را «پوش» کند. آنهم نه یکبار و دوبار، برای همیشه، ولی اینکار وقت میخواهد و شناختن راه و چاه. مثلاً آدم باید بداند که زن فلان زائیده آنا یکدسته گل بزرگ برایش بفرستد. یا مثلاً آدم خودش را به فلان نزدیک کند و در موقع مناسب تعریفش را بکند. راستی شنیده‌ام که فلائکس خیلی با نفوذ است و از مهره‌های درجه یک است. نمی‌دانم چطور میتوانم خودم را با او نزدیک کنم؟ الان وضع بد نیست. شنیده‌ام که فلان در چهارجا از من تعریف کرده. اگر یک جست دیگر بزنم پست خوبی میگیرم. بالاخره در این مملکت آدم باید یک کاره‌ای بشود.»

نه تصور کنید که گوینده این حرفها يك آدم خنك كودن بی‌مایه است که از زور بی‌مایگی راه ترقی را فقط چسبیدن باین و آن تشخیص داده است. بعکس، گوینده حرفها شخصی است واقعا فاضل و باسواد، از درس خوانده‌هایی است که در رشته خودش انگشت‌شمار است.

۱ - PUSH اصطلاح تلخ اداری روشنفکرانه بمعنای جلوراندن.

درجه تحصیلاتش بالاترین درجه‌هاست و تا بخواهید کتاب خوانده و بدانش و دانشمند سروکار داشته‌است. ولی باوجود این، مثل گروهی از روشنفکران درس خوانده ما بیمار است بیمارمقام. و همانطور که بیمار تب‌دار در هر مقام و وضع و حالی که باشد بهنگام تب به هذیان گویی می‌افتد، این بیمارمقام هم با همه شخصیت علمی و دانشش وقتی پای میز و منشی و عنوان بمیان آمد دیگر همه چیزش پایان می‌یابد و هذیانهایش آغاز می‌گردد. حالا بحث هر چه می‌خواهد باشد - شعر شکسپیر و حافظ باشد یا فلسفه سارتر و سمفونی چایکوفسکی، سرانجام بحث را با آنجا میکشاند که: «فلانی ترقی کرده! با هم همکلاس بودیم او با آنجا رسیده و من. ولی او از اول فهمید چه کار بکند. دنبال آدمهای کله‌گنده رفت. من هم می‌بایست این کار را می‌کردم...» و اینست بیماری بزرگ طبقه روشنفکر ما - طبقه‌ایکه تحصیل کرده و دانش اندوخته و حالا تحصیل و دانشش را رها کرده و دودستی بمیزی چسبیده که باو عنوان و مقام بخشیده‌است و بخاطر همان می‌زاست که جز دانش و تحصیل همه چیزش را زیر پا گذاشته است.

روشنفکر درس خوانده بسیار عالی مقامی «البته از جهت علمی» را میشناسم که وقتی تغییری در وزارتخانه‌اش میشود و کس دیگری می‌آید اول دفعه با راننده و پیشخدمت مخصوص تازه وارد گرم می‌گیرد. چون معتقد است در اداوت کار از پایین درست میشود و همین راننده و پیشخدمت میتواند بایک کلمه حرف بموقع سر نوشت آدم را عوض کند. و تحصیل کرده دیگری را میشناسم که درباره‌اش می‌گویند: همه جا هست جز خانه خودش. چون صبح تا عصر کارش اینست که از این خانه بآن خانه، از این محل بآن محل، از محضر این قطب بمحضر آن قطب برود، تنظیم کند، تملق بگوید و برای نشان دادن مراتب اخلاص و بندگی جای بیاورد و سفره بچیند و کفش جفت کند و با خنده جناب بخندد و با اخم او روترش کند. برای چه؟ برای اینکه جناب دستش را بگیرد و توصیه‌اش را بکند. که چه؟ که دوست تومان اضافه حقوق مقلوعش بیشتر شود و میزی کمی بزرگتر از میز کنونی نصیبش کنند. شاید باور نکنید که این عالیجناب سفره چین‌دارای درجه دکتراست و از لحاظ علمی واقعا سرش به کلاهش می‌آورد.

همانطور که بیماری جسمی آثار گوناگونی چون تب و لرز و خستگی و ناتوانی بوجود می‌آورد بیماری مقام جویی روشنفکری نیز آثار متعددی در آدم میگذارد که گوشه‌ای از این آثار چنین است. البته در اینجا فقط بحث از روشنفکر بیمار است و گرنه روشنفکر واقعی از این حرفها بدور است. او آدم با فضیلتی است که هرگز دانش و فضلش را پهای مقام نمیریزد و اگر مقامی هم دارد بنظر او باز بالاتر از هر مقام و منصب دانشی است که دارد و فضیلت زاده دانشی است که فکر و روح و شخصیت او را تسخیر کرده است. و اما روشنفکر بیمار، نخستین و برجسته‌ترین خصوصیت این آدم آنست که تمام مسائل اخلاقی، اجتماعی، فکری و روحی‌اش پیرامون مقام دور میزند. اگر با شما دوستی میکند در

زوایای فکرش شما را سنجیده و دریافته است که شما به نحوی درصود او به پله بالاتر نردبان مقام کمکش میکنید. حال شما پسر برادر دایمی رفیق رفیق فلان هستید یا بردار شما سابقا در اداره ای کار میکرده که عموی فلان هم آنجا بوده است بهرحال سلام روستایی بی طمع نیست. شما حضرت آقا را ممکن است روزی باری کنید. و اگر خدای نکرده روشنفکر بیمار در عمل دریا بد که حسابش غلط بوده، تو آن طرف جوی من اینطرف، آنا از شما قطع میکند و به پسر برادر دیگری رو میکند! آشنائی دارم که از دوستش گله میکرده که تا مدتی سخت بمن اظهار خلوص و ارادت میکرد تا روزیکه با داره ام آمد و از اوضاع و احوال میز و اطاقم دریافت که برخلاف انتظارش لولهنگ من زیاد هم آب بر نمیدارد و از همان روز چنان از من برید که دیگر جواب سلام را هم بسزور میداد. تا اتفاق چنین افتاد که در يك سفر اصفهان در هواپیما باهم همسفر شدیم و در آنجا دریافت که من برای يك مأموریت مهم اداری میروم که باز جایجا اخلاصش گل کرد و دستم را بگرمی فشرده که من یکی از ارادتمندان صمیمی شما بوده وهستم.

روشنفکر بیمار پابند بهیچ اصلی، سنتی، آیینی، کیشی، مسلکی و مرامی نیست. مرام او مقام است و هر چیز که او را در این کار یاری کند صحیح و موجه است و بقیه چیزها نادرست و له کردنی. اگر يك آدم عامی بیسواد - يك کله پز، يك سیرابی، يك باربر، يك طبق دار، يك حمومی و... برای خودش عالمی دارد و از يك سلسله سنتها و آداب و رسوم و معتقدات خاص پیروی میکند و حتی سر و لباس و لهجه مخصوصی هم دارد و هرگز و در هیچ شرایط پاره ای اینها نمیگذارد، روشنفکر بیمار برایش این چیزها بی معنی است. اگر پا بدهد و وطن پرست دو آتشه میشود و اگر مقتضیات ایجاب کند برای يك دستمال قیصریه را آتش میزند و وطن و هر چه در آنست به پیشیزی میفروشد. در جایش مسلمان و مؤمن میشود و در مجالس دینی شرکت میکند و بلند بلند صلوات میفرستد و دست با آسمان بر میدارد و درجایش هم اگر بداند آقای رئیس اهل بزم است پیاله به پیاله میزند و برای سلامت او و خاندانش کله را گرم میکند. برای او جشن ژانویه و عید نوروز یکی است، چون در هر دو میتواند بزم بپاراید و نرود اهل بخیه را مهمان کند و بخدمت ارباب بشتابد و مراتب اخلاص و ارادت را تجدید کند. و وای اگر ارباب به نحوی از گردونه خارج شود. نخستین دهانی که برای دشنام و بدگویی از ارباب پیشیر. و ستایش از ارباب تازه باز میشود و نخستین دستی که از پشت ضربه به ارباب رفته میزند و دسته گل تبریک بمقدم ارباب جدید می اندازد زبان و دست روشنفکر بیمار است. و بهتر است برای نشان دادن تفاوت دنیای مردم عادی و روشنفکران بیمار مثال زنده ای بیاورم، به يك بستنی فروشی كوچك و ساده در كرج رفته بودم. روشنفکری از آن روشنفکران دو آتشه که تازه دستش بجایی بند شده بود بادوسه تا کاسه لیس بادمجان دورقاب

چین وارد شد . پشت میزی نشست و با تبختر بستنی فروش را صدا کرد و دستور داد و بعد از خوردن بستنی دوباره بستنی فروش را خواست و درحالیکه نگاهش را بهمه مشتریان افکند يك اسکناس صد تومانی از جیب درآورد و با صدای بلند که همه بشنوند به بستنی فروش گفت: چندتا از این اسکناس بهت بدم که همه بستنیو بریزی تو خیابون؟» بستنی فروش ساده که همه بساطش صد تومان هم نمیارزید بالحن محکم وزنده و بی اعتنا به مردك گفت : « ما نعمت خدا را زیر پا نمی‌ریزیم به این پولاً هم احتیاجی نداریم . بستنی هم که خوردی مهمان من . دیگه هم پاتو اینجا نذار.» در برابر سخن محکم بستنی فروش، روشنفکر بیمار و کاسه لیسانش مثل موش آب کشیده بلند شدند و دمشان را ای پایشان گذاشتند و دررفتند . در حالیکه لبخند تمسخر بستنی فروش ساده همچنان بدرقه راهشان بود .

روشنفکر بیمار تاوقتیکه درمدرسه درس میخوانده فکر و ذکرش کتاب و درس و ستایش از علم و عالم بوده است . ولی حالا که دستش بدم گاو بند شده عجیب تغییر عقیده داده است آدمهای درس خوان و روشنفکران واقعی را آدمهای عوضی و خل وضع میدانند و سمیماً معتقد است که اینجور آدمها يك چیزشان میشود و گرنه مگر آدم منفخر خورده است که عزت و وجلال و شکوه میز و مقام را بگذارد و به دو سه جلد کتاب پاره پوره و يك مشت دانشمند پیزوری دل خوش کند . روشنفکر بیمار از کتاب و از هر چه جنبه معنوی داشته باشد و اورا بدوران درس و بحثش باز بگرداند ، گریزانست و با تمام وجودش از این چیزها متنفر است . ولی البته این باطن کار است ولی در ظاهر هر جا که مقنضی باشد روشنفکر بیمار از علم و دانش و فضیلت حرف میزند و بخصوص مواظب است در تبریکات انتصاب چقا حتماً مقام تازه وارد را با کلمات دانشمند و فاضل و عالم بستانید .

چون همه چیز روشنفکر بیمار در میز و مقام خلاصه میشود و مقام و میز نیز درمرض رقابت و بهر حال پایه اش لرزان است شخصیت روشنفکر هم عجیب رنگ پریده و لرزان است . روشنفکر بیمار درست بیرکاغذی را مانند . ظاهرش فخیم و ترسناك و باطنش تهی و بی ارزش است . بیادی می لرزد و از تفی روشن است و از تفی خاموش . چون شخصیت خودش بیش از هر کس برای خودش روشن است از همه کس و مخصوصاً آدمهای با شخصیت متنفر است . او از ارباب و حامی خود نیز میترسد چون میدانند که بالاخره آدم جایز الخطابست و ممکن است روزی لفظی کند و از عرش عزت بر فرش ذلت فرود آید !

خصوصیت جالب دیگر روشنفکر بیمار تلقی او نسبت به فرهنگ و زبان ملی است . روشنفکر بیمار از فرهنگ و زبان ملیش گریزانست و تمام سعی اش بر آنست که بزبانی حرف زند که مد روز باشد و از فرهنگی تهیست کند که او را به مقام برساند . حال اگر دور دور عربی گویی و عربی دانی و تقرب به عرب است روشنفکر بیمار چنان غلیظ عربی حرف میزند

وچنان دقیق آداب و رسوم عربی به جامی آورد و چنان مرتب جامه عرب به تن میکند که عرب بادیه هم بگردش نمیرسد و چون اوضاع و احوال عوض شد و فرنگ و فرنگی مآبی روزی آور شد او هم قبله عوض میکند و فرنگی تمام عیار میگردد. به فرنگی حرف میزند، لباس فرنگیان میپوشد، ادای فرنگیان را در میآورد و البته بخدمت فرنگیان هم در میآید و چون قطب قدرت عوض شد و به ینگه دنیا منتقل گشت روشنفکر بیمار هم آنآ تغییر جهت میدهد و یک ماساچوستی تمام عیار میگردد، وچنان غلیظادا در میآورد و چنان بااشتها «همبرگر» و «هات داگ» گاز می زند و چنان باهیجان شلنگ تخته میاندازد که گوئی هفت پشتش گاوچران تکزاسی بوده اند. و در تاریخ کشور ما از دیر باز یک مبارزه بزرگ وجود داشته است، بین دو جبهه - جبهه روشنفکر بیمار و جبهه ملت برسر فرهنگ و زبان ملی. در آن زمان که روشنفکر بیمار عرب تمام عیار میشود و به عربی حرف میزند و جامه عرب میپوشد و ملت ایران را که فارسی حرف میزند و جامه ایرانی بتن میپوشد و آداب ایرانی بجا میآورد مسخره میکند، ملت در برابر او میایستد، باچنگ و دندان به آداب و رسومش می چسبد، بفارسی و لغات و اصطلاحات عامیانه - اش عشق میورزد و یکدم آنها را رها نمیکند، به ادبیات و شعر و قصه و افسانه اش دل میبازد و پیوندش را با آنها نمی گسلد و هرگز از نیش طعن و تمسخر روشنفکر بیمار نمیهراسد و بلکه با سلاح برنده خود که طنز و لطیفه باشد او را میکوبد و از میدان بدر میکند. نسابه اعجوبه ای چون عبیدزاکانی رامی پروراند که با داستان جاودانی موش و گربه و بالطفیه هایش دمار از روزگار روشنفکر بیمار در میآورد. در برابر اداها و کلمات قلنبه و ظاهر نخر اشد اش دو سه جمله میگوید و لرزه باندامش میاندازد. در دوره فرنگی مآبی نیز این مردمنده که با متلك و مضمون جعفرخان های از فرنگ برگشته را میکوبند و باز امروز مردم هستند که در برابر روشنفکران بیمار ماساچوستی به سختی از زبان و فرهنگ و آداب و رسوم خود دفاع می کنند و بوقلمون صفتی و بی مایگی اینها را هم آشکار میسازند.

بعد از ذکر صفات و خصوصیات روشنفکر بیمار حال این مسئله مطرح است که میکرب این بیماری چیست و چه عواملی پدید آورنده آنست و چرا روشنفکر که میبایست در درجه اول بدنبال استفاده و توسعه دانشش باشد دانش رافدای مقام میکند و پاسخ این سؤال وقتی روشن میشود که مقام دانش و مقام اداری در جامعه ما با یکدیگر سنجیده شود. که در سنجش این دو باهم متأسفانه باید اذعان کرد که مقام دانش در درجه دوم اهمیت قرار دارد و شأن و منزلت برتر از آن مقام اداری است که این از خصوصیات یک جامعه بیمار است - جامعه ای که به صاحب منصب بیش از صاحب علم ارجح مینهد. شاید این سخن بنظر گزافه آید ولی متأسفانه واقعیت است و کافی است ما وضع و حال یک معلم را با یک صاحب مقام در نظر آوریم. گرچه معلمی کاری است که بیشتر جنبه معنوی دارد ولی بهر حال معلم هم انسانی است و نیازهای انسانی دارد و برای رفع این نیازها احتیاج به پول دارد. ولی آیا حقوق یک معلم بایک کارمند

اداری مخصوصاً اگر اداره توسعه یافته و از ما بهترانی باشد یکی است ؟ البته یکی است در صورتی که حقوق يك معلم را با ۳۰ سال سابقه کار با حقوق يك کارمند اداری در سالهای اول استخدامش مقایسه کنیم! و معلوم نیست که این معلم چه هیزم تری فروخته است که می-بایست چنین وضع و حالی داشته باشد! خوشمزه است که در شب عید فلان معلم ریاضی که در سال ششم درس میدهد و فلان استاد که در يك دانشکده جان میکند پاداش نمیگیرد ولی کارمندی که نمره های معلم را وارد دفتر میکند عزیز دردانه میشود و دست پر به خانه میرود. از مسئله مادی که بگذریم شأن اجتماعی را در نظر آوریم، که در اینجا نیز باید اعتراف کنیم که درصاف اول مقامات اداری قرار دارند و ته صفا از آن معلم است. دیگر درباره نوشتن کتاب و تحقیق چیزی نمیگویم که آنها که دست در کار نوشتن و تحقیق هستند میدانند که نویسنده و محقق در برابر خنده و استهزاء رندان صاحب مقام تنها حرفی که برای دفاع و تبرئه خود می تواند بزند اینست که الجنون فنون - دیوانگی انواع و اقسام دارد و خل بازی ماهم همین است و نویسنده و محقق وقتی به حقیقت گفته خودش پی میبرد که با هزار خون دل کتابش را حداکثر در ۲ هزار نسخه چاپ میکند. کتاب سالهای سال در قفسه کتابفروشی باد میکند و کسی هم از او نمیبرد علی بيك خرت به چند ؟ و حال اگر نویسنده بجای نوشتن و تحقیق ، يك مقام اداری بدست آورده بود و چند مصاحبه پرسروصدا راه انداخته بود، اگر خواننده شده بود و یکی دو دهن آواز خوانده بود ، اگر هنرمند و هنرپیشه شده بود و دو سه تا مشت بصورت دیگری زده بود و یکی دو کاسه آبگوشت خورده بود، اگر توکار زمین و بساز و بفروش افتاده بود و سردو سه نفر را شیره مالیده بود و اگر يك دکه ساندویچ فروشی با مخلفاتش دائر کرده بود و ... بیا و ببین که همین جامعه چه دست و سری برایش میشکست و چطور در همان یکی دو سال اول بارش را برای همیشه می بست .

خوب ، در این شرایط آیا میتوان روشنفکر بیمار را بخاطر پشت پا زدن به علم و رو کردن به مقام سرزنش کرد ؟ شاید اگر کمی انصاف داشته باشیم نه . این جامعه است که واقماً مستحق سرزنش است و این جامعه است که میبایست دگرگون شود تا روشنفکر بجای مقام به دانش بچسبد و بدان افتخار کند. و آیا میتوانیم در شرایط امروزی جهان که دانش تا ماه و ستارگان و عمق اتم راه یافته بهمین شیوه ادامه دهیم؟ قدر مسلم است که نه، زمان امروز نمیتواند این وضع را تحمل کند. امروز عصر، عصر دانش است. در کشورهای بزرگ حتی شهرهایی بنام «شهر دانش» ساخته اند که ساکنان آن همه دانشمندان فارغ بالی هستند که بدون داشتن غم نان و خانه شب و روز در کار خواند و نوشت و پژوهشند . دانشمندان گل سرسبد جامعه اند و هر چه عزت و حرمت است برای آنهاست . دکتر جوان ایرانی و صدها دانشمند ایرانی دیگر جلای وطن کرده و در سایه این عزت و احترام و تأمین می کوشند و از ثمره کوشش خود دیگران را غنی و توانا و سرفراز میسازند که همان مسئله «فراغت ها»

باشد که از توان علمی جهان سوم مرتباً می‌کاهد و بر نیرو و تفوق علمی جهان غرب بسیار فزاید و بر ماست که برای نجات طبقه روشنفکر از بیماری مهلکی که گسریبانش را گرفته و برای پیشبرد جامعه خود و برای پاسخ دادن به حکم زمان و تاریخ بخود آییم و مقام علم و عالم و تحقیق و محقق را هم از جهت مادی و هم از حیث معنوی بالا ببریم و اگر این کار را نکنیم باز روشنفکر میماند و جستجو برای پیدا کردن «مهره» و آوردن چسب و چیدن سفره. روشنفکر میماند و میز و منشی و عنوان و گنجهای بی‌پایان روزمینی و زیرزمینی کشورش که قاعدتاً میبایست با دانش روشنفکر تبدیل به درآمد و کار و نعمت و آسایش شود. ولی تا روشنفکر در کنار سفره چیدن و مهره یافتن است گنجها هم در حال باد خوردن و خوابیدن. و این سفره چیدن روشنفکرانه در جامعه ما گونه‌های مختلف دارد. برخی از آنها سفره چیدنهای اداری است که نمونه آنها را دیدیم و برخی دیگر سفره چیدن علمی است که روشنفکر را بصورت «فاضل معاصر» درمی‌آورد که نوع دیگری از بیماری روشنفکری، بیماری شارلاتانی علمی است که ویژه یک گروه دیگر از روشنفکران - روشنفکران بی‌مایه است، و این شما و این هم:

فاضل معاصر

فاضل معاصر در خیابان نادری قدم میزند. مقصد او معلوم است یکی از کافه‌های وسط نادری که در آنجا چند فاضل معاصر دیگر بانتظار نشسته‌اند. فاضل معاصر جلو و پتیرین کتابفروشی میایستد، با تبختری و باد زیرغبیبی که خاص اوست کتابهای پشت و پتیرین را نگاه میکند و بعد وارد کتابفروشی میشود و کتابی میخرد. این کتاب باب طبع اوست چون اسم قلبیه و دهان پرکنی دارد و اسم نویسنده خارجی آن از اسم خود کتاب قلبیه تراست و از همه بالاتر امروز اسم او را همه فضلاء معاصر میدانند و چند نمایشنامه او را دیده‌اند. تمام هوش و حواس فاضلان معاصر متوجه همین است - کتابهایی با اسم‌هایی قلبیه و نویسندگانی با اسم‌هایی قلبیه‌تر. البته فاضل معاصر کاری با محتوا و داخل کتاب ندارد، چون باین کار نه نیازی دارد و نه گزاشی و نه حال و حوصله‌ای و اگر به فاضل معاصر بر نخورد و نه مایه‌ای و نه فهمی و نه سوادی. ولی فاضل معاصر هرگز از این کتابها غافل نیست. آخر این نویسندگان غربی هم واقعا در انتخاب عنوان و اسم کتاب محشر میکنند. بمکس نویسندگان وطنی که اسم کتابهایشان چون: رخساره، دختر دریا، دل‌داده، آرزو، سایه، غروب کوهستان و... مثل محتوای کتابشان آبکی است نویسنده غربی اسمی روی کتابش میگذارد که آب از لب و لوجه فاضل معاصر روان میکند. و او که اسم این کتابها چقدر با ایهت و چقدر گیرا و مسحورکننده است: «مائنده‌های زمینی»، «چشم‌براه گودو»، «کلمات»، «مرك و سیزیف»، «مرد پیر و دریا»، بیچاره فاضل معاصر حق دارد که فقط بیاد گرفتن اسم این کتابها اکتفا کند و بداخل آنها کاری نداشته باشد. آیا

برای فاضل معاصر همین قدر کافی نیست که وقتی در کافه روشنفکران در کنار فضلی معاصر دیگر می‌نشیند دهان باز کند و باقی‌افه متفکر و لحنی بی‌اعتنا و باهیمنه بگوید: «ولی ژیددر مائده‌های زمینی...» بکت در چشم براه گودو...» و دهان فضلی دیگر را از حسرت و تحسین باز کند. دیگر چه لزومی دارد فاضل معاصر خودش را بکشد و سالها جان بکند و ژیدوبکت را بشناسد، دانستن همان عنوان پرابهت «مائده‌های زمینی» و در انتظار گودو» برای هفت پشت او و سایر فضلی معاصر تلخ‌تر خودش کافی است.

و اما فاضل معاصر و درس و بحث و مدرسه و دانشکده و معلم و استاد؛ این دیگر خیلی بی‌انصافی است. آیا رواست مقام فاضل معاصر را آنقدر پایین بیآوریم که او را روی صندلی مدرسه و دانشکده بنشانیم و بمحضر معلم و استاد بکشانیمش. آیا برای نابغه خود ساخته و هنرمند و هنرشناس بی‌مثل و ماندنی چون او توقع شاگردی داشتن جسارت بساحت نبوغ و هنر نیست. مگر هزارها نویسنده و شاعر و هنرمند نابغه‌ای چون او مکتب و مدرسه دیده‌اند که او ببینند. علاوه بر این مگر نه اینست که فاضل معاصر دیش را نمی‌تراشد و سلمانی نمی‌رود و با حمام و ناخن‌گیر و لباسشویی جناق شکسته است، مگر همین‌ها کافی نیست که از یک آدم هالی یک نویسنده بزرگ و یک هنرمند نابغه بیافریند؛ البته باید تصدیق کرد که در بین سپاه فاضلان معاصر هم‌این چنین نیستند، برخی از فضلی معاصر درسی و بحثی دیده‌اند و ضوابطی دارند ولی اینان چون از اول عرق فاضل مآبی داشته‌اند و در ثانی رنگ‌خواب جامعه نیز دستشان بوده است در رسیدن از همان گمرک مهرآباد ندای فضل در داده‌اند و بمؤثرترین وسیله‌ها که سخن‌گفتن بزبان پریان جنگل و کوه نشینان هیمالیا و قبائل مائو مائو باشد، دست برده‌اند و اینک بعنوان قافله‌سالار فضل هر جا روند قدر ببینند و بر صدر نشینند. همه فضلی معاصر بخصوص این دسته از معجزه عکس‌غافل نیستند و میدانند که دیدن عکس نیرخ سیگار بدمان، موژولیده و سرپایین و بچیپ فکرت فرو رفته، بی‌اعتنا و لبخند بکائنات زده، پشت پتورین ایستاده و روبر گردانده، چه شور و ولوله‌ای در دل دختران جوان پیا میکند، روز و هفته‌ای نیست که از این عکسها نیندازند و زیب صحنه‌ها نکنند. این دسته از فاضلان معاصر را میتوان از موفق‌ترین آنها دانست. چون هم عنوان دارند و هم به خارج پانهاده‌اند هم شاعرند و هم شاعر شناس و هم تا بخواهی اسم شاعر و اسم کتاب به حافظه سپرده‌اند و هم تا بخواهی حرفهای قلبیه میدانند و هم در فحش به حشرات الارض که همان مردم عادی و معمولی باشند زبر دست و استادند.

و اما دسته دیگر از فضلی معاصر را باید نام برد که علاوه بر فضل و هنر که بحد کمال دارا هستند ماشا‌اله و سد ماشا‌اله انقلابی هم هستند. و در زبان این حضرات «نوکلیالیسم» و «نوامیریالیسم» است. قبله‌آمال و پیشوا و مرشد و امام آنها حضرت «تروتسکی» است. واه چه اسم سنگین و گیرایی! تروتسکی در کتاب خودش میگوید: «هر

پدیده نوینی را میبایست از قالب پدیده کهن ردیابی کرد. « واہ واہ ! بچه ها فلاف کنید ، دور شوید، کور شوید. شنیدید فاضل معاصر انقلابی چه گفت؟ تروتسکی تروتسکی، ولی فاضل معاصر انقلابی با افاده و ناز و زستی که روی کوه بگذاری آنرا بلرزه در میآورد در عین انقلابی بودن و دانستن مفاهیم طبقه و قشر و «پرولتاریا» و «بورژوازی» و... چشم و دلش بدلیل میز دلربای اداره و گردورتبه است و حاضر است نشوکلنیا لیزم بر تمام جهان سیطره پیدا کند و نشوامپریالیسم تا کره ماه و زهره دامن بکشد و او از میز فکمی وی اعتبار امروزیش یک گام بالاتر بردارد و باطاق ته کردیدور که یک سکرتر مامانی در اطاق بفل و یک مستخدم تر و تمیز در کنار درش ایستاده نزول اجلال کند. اینجاست که دیگر فاضل معاصر حتی محبوب دلبنش تروتسکی را هم فراموش میکند و حاضر است بخاطر آن میز و سکرتر و مستخدم دشنه انتقام را تا دسته در سینه تروتسکی فرو کند.

دیگر درباره فاضل معاصر و نقاشی «کوئیس» و «امپرسیونیسم»، فلسفه «هگل» و «کانت»، آثار «ژان پل سادتر» و «کامو»، فیلمهای «برگمن» و «آهنک» و «سوفونی های غربی چیزی نمیفود گفت که فاضل معاصر همه اینها را فون آب و در همه آنها استاد استادان است. البته فاضل معاصر بمولانا و حافظ و سعدی و خیام و ناصر خسرو و ابوریحان بیرونی چشم عنایتی دارد ولی نه من باب تایید و تحقیق بلکه فقط بخاطر نقد و نقد که پدر این نقد علیه ماعلیه بسوزد که اگر تو از همه چیزهایی که گفتیم و بر شمر دیم هیچ بهره و نصیبی نداشته باشی فقط کافی است یکماه حمام و سلمانی نروی و ناخست را نگیری و اعلام کنی که من «منتقدم» و «کلرم نقدشمر و هنر است». اگر اینکار را بکنی دیگر کار و بارت سکه است و از ناف کافه های نادری و شبهای شعر یکر است بجز که فضای معاصر می پیوندی و عکس نیمرخ سیگار بدهان، سربجیب فکرت فرو برده و به کائنات خنده زده ات شب و روز زیب صفحه ها میگردد. و حال لازم است از نقش و پایگاه اجتماعی روشنفکر در شرایط کنونی ایران آگاه شد و همچنین علت کث روی روشنفکر را ببینیم و بدانیم .

نقش و پایگاه اجتماعی روشنفکر کژروی روشنفکر از چیست ؟

به علت زیر بنای خاص اقتصادی کنونی ایران طبقه‌ای که می‌تواند برای پیشبرد جامعه‌ما نقش انگیزنده و پیشتاز را داشته باشد طبقه روشنفکر است و گفتیم که طبقه روشنفکر در عین حال می‌تواند یک عامل بازدارنده و واپس‌گرا نیز باشد. بیشترین افراد طبقه روشنفکر ایران جذب سازمانهای دولتی است، ولی با ساخت اندیشه و خو و رفتار و منگی که بیشتر روشنفکران ما دارند و ناهنجاریهای سازمانهای اداری بیشتر ناشی از این ساخت است نقش بازدارنده طبقه روشنفکر کنونی ایران از نقش انگیزنده آن بیشتر است. چون بحث بزرگ‌گسترش پیشرفت جامعه ایرانی است بنا به دلائل یادشده لازم است که طبقه روشنفکر ایران از هر جهت شناخته شده و ساخت اندیشه و خو و منش و رفتار و همچنین مسائل و دشواریهای آن آشکار گردد. بنابراین در بحث از آرمان و منش ملی لازم است که این پژوهش بشود تا معلوم گردد که یک آرمان و منش پیشبرنده باید متوجه چه مسائلی باشد و چگونه کژاندیشی و کژرویه‌های طبقه روشنفکر را به راه درست رهبری کند.

توضیح لازم :

پیشاپیش این توضیح را بدهم که وقتی می‌گویم کژروی و کژاندیشی طبقه روشنفکر، هرگز روی سخن با آن دسته از روشنفکران پارسای به معنای راستین روشنفکر نیست، که چه در سازمانهای اداری و چه در خارج از سازمانهای اداری گروه بسیاری از طبقات تحصیل کرده یا روشنفکر یا بهتر گفته باشم «فرهیخته» هستند که از هر جهت دارای همه فضائل اخلاقی

هستند و به معنای واقعی پارسا و پرهیزکارند. این دسته از روشنفکران گرچه در اقلیتند و برخی هم بخاطر همان پارسایی گرفتار دشواریهای بسیاری هستند و در برابر روشنفکران اهل بخیه میدان را خالی کرده‌اند ولی مورد احترام همگاند و جامعه ما پاس آنها را نگه میدارد و این خود مایه خوشوقتی است که جامعه ما باز پارسایان را بدل می‌ستاید و برای آنها ارج می‌نهد.

روشنفکر و برزخ اقتصادی

جامعه ما در جریان گذراندن يك دوره برزخ اقتصادی است. نظام اقتصادی کهن که نظام کشاورزی ارباب رعیتی است درهم شکسته شده است و اقتصاد سرمایه داری بازرگانی و صنعتی برخاسته و به سرعت رو به پیشرفت و گسترش است. بنابراین اولین بحث اینست که مقام و موقع روشنفکر در این جریان برزخی روشن گردد.

روشنفکر در نظام اقتصادی کهن

روشنفکر در نظام کهن ارباب - رعیتی جا و مقام زیادی ندارد و بخصوص در زمینه کارهای اقتصادی نقش او بسیار ناچیز است، زیرا ماهیت اقتصاد کشاورزی و بازرگانی در آن سطح محدود کار، دانش و در نتیجه گمارش طبقه روشنفکر را بکار اقتصادی محدود و ناچیز میسازد. کار طبقه روشنفکر در نظام اقتصادی کهن بیشتر در زمینه دانشهای نظری و اخلاقی و الهی و بحثهای ادبی است. کار علمی به خودی خود سود آور نیست و بلکه دانش و دانش پژوهی بیشتر در حد ارضاء خواستهای شخصی است و اگر دانش و فنی جنبه اقتصادی و سودآوری پیدا می‌کند برخلاف امروز در حد بسیار محدودی است و به همین جهت تعداد افراد دانشمند و دانش پژوه نیز اندک است.

در کشور ما این حقیقت را بطور نمایان می‌توانیم ببینیم. زمانی بود که در کشور ما روشنفکر و روشنفکر دیوانی کمی بود که خط و ربطی داشت و کتاب جامع المقدمات و گلستان سعدی و کلیله و دمنه را خوانده بود. تعداد این گروه نیز کم بود و همان کمی عده جاه و مقام آنها را بیشتر میکرد. ولی امروزه دامنه دانش بسیار گسترده شده است و دانشهای گوناگون در خدمت اقتصاد و سیاست و جامعه قرار گرفته است و به همین نسبت به تعداد افراد روشنفکر افزوده شده و در رشته‌های گوناگون روشنفکران عهده دار کار شده‌اند. علاوه بر آن کار آموزش همگانی نیز از حدود دلخواه خارج شده و یکنوع اجبار پیدا کرده و هر سال گروه بسیاری در سطح متوسطه و عالی دوره آموزشی را پایان میرسانند و آماده پذیرفتن کار میگردند.

سرمایه روشنفکر

در اقتصاد معاصر در برابر سرمایه‌دار که از سرمایه‌اش برای بدست آوردن درآمد استفاده میکند و کارگرساده که نیروی بدنیش را بی‌بازار عرضه می‌کند روشنفکر از کار فکری و تحصیلی که کرده است استفاده میکند و این سرمایه‌دار وارد بازار کار مینماید .

ارزش کار فکری

در اقتصاد نوخاسته سرمایه داری و در آغاز رشد چنین اقتصادی، کار فکری نسبت به سرمایه ارزش بسیار کمتری دارد و چون رشد سرمایه‌داری در این مرحله ناهماهنگ و ناهنجار و تند است پایین بودن ارزش کار فکری بیشتر محسوس میشود . در یک جامعه سرمایه داری پیشرفته مانند انگلیس ، آلمان ، فرانسه و ... چون عمر اقتصاد سرمایه داری زیاد است و همه چیز از جمله عرضه و تقاضای نیروی کار جا افتاده و متناسب و هماهنگ شده است، ارزش کار فکری و میزان کارایی و سودبری سرمایه تثبیت شده است و فاصله بین بازده سرمایه و بازده کار فکری کم شده و یا متناسب و منطقی گردیده است. ولی در جامعه‌ای مانند ایران که در مرحله نخستین رشد سرمایه‌داری است رابطه بین بازده سرمایه و بازده کار فکری کاملاً ناهماهنگ و ناهنجار است و به این جهت است که مثلاً یک جگر فروش خیابان اسلامبول، یک دلال معاملات ملکی ، یک ساندویچ فروش خیابان شاهرضا و . . . با یک کار انداختن سرمایه اندک درآمدی دارد که با درآمد یک روشنفکر در سطح استاد دانشگاه ، مدیر کل، قاضی دادگستری و کارمند عالی‌رتبه اصلاً قابل مقایسه نیست .

سرمایه داری نوخاسته و مصرف نابهنجار

سرمایه‌داری بازرگانی و صنعتی در آغاز رشد و گسترش، مصرف نابهنجار را بارمغان می‌آورد. دلیل این ره آورد نامیمون اینست که سرمایه‌داری از یک سو تند تاز و از سوی دیگر گسترده و پردامنه است. در اقتصاد ارباب‌رعیتی برای ثروتمند بودن حتماً شخص باید زمین کاشتنی داشته باشد و این زمین نیز بارت‌ناو رسیده باشد. ارباب باید حتماً جز طبقه والای جامعه باشد و لقب‌های پر آب و تاب و قدرت اجتماعی و اداریش مثل زمین و داراییش بارت‌ناو رسیده باشد. ولی در جامعه سرمایه‌داری حال چنین نیست. اولاً منبع و منشاء ثروت دیگر تنها زمین نیست و صدها هزارها رشته کار برای بدست آوردن درآمد و دارائی بوجود می‌آید و دیگر اینکه برای ثروتمند شدن نیازی بموقع طبقاتی اشرافی و لقب و عنوان و ارث و میراث و دودمان و تبار نیست، کافی است انسان با هر موقع و وضع طبقاتی که دارد قطعه زمینی را متری یک تومان به عنوان مزد دلالی گرفته باشد و شاهراه و یادواره‌های «اتوبان» از کنار زمین بگذرد و بهای آن را به متری پانصد هزار برساند تا پادوی دلالی پیشین در رده طبقه ثروتمند درآید و موقع مقامی چون ارباب زمیندار سابق پیدا

کند . باین ترتیب در دوره آغاز رشد سرمایه داری گروه های بسیاری از مردم که در دوره اشرافیت زمینداری از جهت اجتماعی در رده پایین بودند و اصلا بحساب نمی آمدند در رده برجستگان اقتصادی درمی آیند . نخستین کار این طبقه نوخاسته نمایاندن موقع و مقام جدید خویش است و بهترین وسیله این نمایش مصرف است و چون پول هم بحد کافی در دسترس دارد دست به مصرف تظاهری میزند یعنی مصرفی میکند که واقعی نیست و بلکه فقط منظور نمایاندن موقع و مقام اقتصادی و اجتماعی است . این مصرف شکفت آوری که امروزه گریبان گیر جامعه ما شده و این ولنگاری و جنقوگ بازی مصرفی که در خانواده های ما بوجود آمده است ریشه های ژرف روانی دارد که یکی از آن ها همان تلاش طبقه توخالی سرمایه دار برای نمایاندن موقع خود و رسیدن بپای اشراف زمیندار سابق است . در آغاز رشد سرمایه داری مصرف تظاهری تنها مربوط به طبقه نوخاسته نمیشود و بلکه همه جامعه از جمله طبقه روشنفکر را نیز در بر میگیرد و بهای کالاها را بشدت بالا میبرد و در نتیجه طبقه روشنفکر که در آمدش مانند سرمایه دار نوخاسته نیست ، زیر فشار قرار میگیرد . امروزه ما میتوانیم این دو موضوع را در طبقه روشنفکر بخوبی ببینیم . روشنفکر از یک سو گرفتار بیماری مصرف تظاهری و غیر واقعی شده و از سوی دیگر بشدت زیر فشار قرار گرفته و به عکس طبقه سرمایه دار که با درآمد امروز و در دسترس زندگی میکند درآمد آینده اش را که حتی به پانزده و بیست سال هم میرسد پیشخور میکند و همه وقتش گرو نهش است .

بنابراین نخستین مطلبی که درباره طبقه روشنفکر امروزی ایران باید گفت ، ناچیز بودن و محدود بودن درآمد او نسبت به طبقه سرمایه دار نوخاسته ، ناهماهنگ و نابسامان بودن زندگی اقتصادی او ، گرایش شدید او به مصرف تجملی و تظاهری است و همین عوامل است که یک ریشه مهم کژ اندیشی و پریشان فکری و در نتیجه تباهی اخلاقی طبقه روشنفکر را بوجود آورده و می آورد .

بلای زمین :

در بین همه عواملی که یاد کردیم یک عامل دیگر راهم که زندگی اقتصادی طبقه روشنفکر را به نابسامانی و تباهی میکشاند باید ذکر کنیم و آن بلای زمین است . در آغاز اقتصاد سرمایه داری و با ساختن واحدهای صنعتی روستاییان از روستاها به شهر های کوچک و از شهر های کوچک به شهر های بزرگ سرازیر میشوند و همین مهاجرت ، تمرکز جمعیت در شهرها بوجود آورده و بهای زمین را بالا میبرد . از بالا رفتن بهای زمین بازگروهی که در دوره اشرافیت زمینداری نام و نشان و ثروتی نداشتند ناگهان ثروتمند میشوند و در رده طبقات برجسته اقتصادی جامعه درمی آیند . این وضع نوپدید جز بوجود

آوردن تمایل تظاهری به مصرف برای طبقه نوحاسته زمینخواه بهای خانها بطور ناهمانگ بالا میبرد که دود آن در درجه اول بچشم طبقه روشنفکر میروند و زندگی او را بیشتر زیر فشار قرار میدهد .

سطحی و بی‌ارجی تحصیل

مطالبی که گفتم جز آثار یاد شده نتیجه دیگری که دارد اینست که پایای این دگرگونی‌ها دانش اندوزی و تحصیل از یکسو سطحی میشود و از سوی دیگری ارج و چون چنین شد روشنفکر از مقام معنوی پیشین خود پایین می‌آید و در حالی که مدارک تحصیلی اش رنگین‌تر و عریض و طویل‌تر میشود و به پیروی از آن ادعاهایش نیز بالاتر می‌رود ارزش و بازده کار فکریش کاهش می‌یابد و در عین حال کژاندیشی و کژ رفتاری او بخاطر کمی مایه و زیادی ادعا بالاتر می‌رود. امروزه باز ما میتوانیم این نمود دیگر اجتماعی را در جامعه خود ببینیم. در حالی که مرتباً به تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان و دانش‌آموختگان افزوده میشود، کیفیت دانش‌اندوزی پائین‌تر می‌آید و دانش‌آموختگان کم‌مایه پر ادعاتر و کژاندیش‌تر و کژ رفتارتر میشوند و در حالیکه دیر آمده‌اند شتاب دارند که زودتر بار خودشان را ببندند.

بی‌آرمانی و کژمنشی

و سرانجام میرسیم به بلای بی‌آرمانی، در شرایط نظام اقتصادی کهن سنتهای دیرپا بر روابط اجتماعی مردم حکومت میکند و نظام اخلاقی خاصی در خور آرمان‌ها و سنتهای موجود رفتار مردم را در چهارچوب معینی منظم میکند. ولی وقتی نظام اقتصادی با شتاب و تند فرو ریخت و همه روابط اجتماعی دگرگونه شد آرمان‌ها و سنتهای دیرینه نیز فرو میریزد و روشنفکر گرفتار سردرگمی و سرگردانی آرمانی میگردد و پس از پذیرفتن ورها کردن آرمان‌های گوناگون سرانجام بمرز بی‌آرمانی و بدنبال آن تباهی اخلاق و کژمنشی گام می‌گذارد.

عوامل یادشده و عواملی دیگر سبب شده است که امروزه روشنفکر ایرانی گرفتار کژ روی و نابسامانی فکری و روانی بشرح یاد شده گردد و چاره این بیماری چیست؟ در درجه اول پیدا کردن آرمان درست که آرمان پارسایی باشد و بعد منش پارسایی، آرمان و منشی که ارزشهای اجتماعی و اخلاقی را چنین مشخص میسازد:

من يك مزدا پرست هستم با ایمانی استوار . باور دارم
به اندیشه نيك و گفتار نيك و كردار نيك انجام شده . من ایمان
مندم بدین مزدیسنا که جنك را براندازد و جنك ایزارا را به کنار نهد
و بمردم گرایي و مردم دوستی دستور دهد . ایمان دارم بدین مزدیسنا

که بهترین است و به اهورامزدا که سرچشمه همه نیکی‌ها و زیبایی‌هاست.

یسنا

تورا ای نیروی پاک و مقدس ستایشگرم، هنگامی و هومنه
(نیک‌اندیشی) بمن فرود آمد و پرسش کرد که آهنگ کدامین
کار داری؟ بدو گفتم : ستایش و بزرگداشت این آتش اهورامزدا
آهنگ من است و تا توان و نیرو دارم در راه حق و راستی نبرد می‌کنم
تا راه راستی را به همگان بنمایانم - و توای و هومنه را هم ده
تا آن دوستی مطلق را بنگرم، باشد تا وجودم از آن سرشار شود.

یسنا

ای مزدا آن راهی که از سوی تو آورنده‌ام، راه راستی
است، راهی است که سود آدمی در آن است - اما آن راه دیگر،
راه دروغ است، راهی که جز زیان و تباهی بهره ای نمی‌دهد. این
سان است که آرزومندم تا مردمان به راه راستی بگردند و با همه
نیرو از آن راه دروغ بپرهیزند، از آن راهی که در مردمان خشم و
بیداد برمی‌انگیزد، راهی که آدمی را برضد چادپایان برمی‌انگیزد
و از کشت و ورز باز میدارد و یکسر گفتار و کردارشان را تباه می‌سازد،
و خانه و زندگی‌شان را با ناامنی قرین کرده و وجدان‌شان، آشفته‌شان
خواهد کرد. اما آنانی که به نیک‌منشی بگردند و راستی پیشه سازند
و پارسایی را بگزینند این چنین کسان در بهترین سرزمین‌ها
جایگاه یابند.

یسنا

پیمان شکن ویران کننده سراسر کشور است، مثل کسی است
که صد گونه جرم مرتکب شده و قاتل مرد نیکی باشد. ای سپیتمان تو
نباید که پیمان شکنی، نه با پیر و آیین راسته و نه با پیر و مذهب دروغین،
زیرا پیمان با هر دو طرف درست است خواه دیندار و خواه بی دین.
بهترین نیکی‌ها از آن دانشمند باشد که پیام راستین را
که از آن راستی و رسایی جاودانی است فرا گوید. برای چنین
کسی شهریاری مزدا از راه منش نیک گسترش پیدا خواهد کرد.

یسنا

باخرد و نگرش و اندیشه نيك ، ديو خشم و آرزوی همه
و آذ و شهوت را از خود برانید . حرس و آذ را باخرسندی و قناعت
و ديو خشم را به سروش و رشك و حسد را به نيك چشمی ، و نیاز را به
کم خواهی و جنك را به آشتی ، و دروغ را بر راستی برانید .
اندرز نامه ساسانی

ترس و زبونی

آه از درد و غم و بیدادی است
هوی هوی می کشان از شادی است

یکی دیگر از نقطه های ضعف منشی بسیاری از مردم ما بیماری ترس است و بدنیال آن زبونی - ترس از همه چیز حتی از سایه خود و این ترس بیماری ای است که از کودکی همراه با هزارها عامل وارد تن و جان آدمها می شود و روان و اندیشه و منش آنها را زهر آگین و وجود آنها را برای کژ رویهای آینده آماده می سازد ترس چیست و چگونه زهر آن وارد خون مردم ما می شود بهتر است ماجرا را از همان آغاز کودکی دنبال کنیم.

تا نباشد چوب تر!

در آن وقتی که من به دبستان می رفتم، تمام سیاستها و روشها و اصول آموزش و پرورش برای يك كودك دبستانی در يك واژه «ترس» خلاصه می شد. باید شاگرد را تا آنجا که ممکن است ترسانید تا هم درس بخواند و هم آرام بنشیند و شعار: «تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر!» شعار مقدسی بود که بر سر درهر مدرسه و کلاسی و بر پیشانی هر شاگردی نوشته شده بود. شاگرد بینوا را تا آنجا که جثه و تن کوچک و ناتوانش طاقت داشت می چزاندند و معلمها این کار را نه بخاطر کینه و انتقام، بلکه بمنوان يك وظیفه مقدس و وجدانی انجام می دادند، چه آنها معتقد بودند که شاگرد باید از يك سو درس خوان بشود و از سوی دیگر «خوش اخلاق» و شاگرد خوش اخلاق کسی بود که همیشه سرش پایین باشد، مثل گوسفند

هر چه به او فرمان بدهند اطاعت کند و هر اهانت وجود و ستم و بیدادی ببیند نه تنها جیکش در نیاید بلکه آنها را با جان و دل بپذیرد، اگر پرسشی از او بشود اولاً پاسخ ندهد و اگر داد تا بناگوش سرخ شود و زبانش به تنه پنه بیفتد و با تمام وجود از ته دل باور کند که او موش است و هر که و هر چه که يك و سروگردن از او بزرگتر باشد گریه و باید همیشه در برابر بزرگتر از خود مثل موشی که در چنگال گریه اسیر شود مطیع محض و چاکر و بنده باشد، اگر شاگردی در مدرسه به این زیورهای اخلاقی آداسته بود و اگر نبود بر اثر سیلی و ترکه آداسته می شد. می شد يك شاگرد «خوش اخلاق» که پیش خدا رو سفید و نزد والدین و اولیاء خود سرافراز می گشت و در آینده هم به «مقامات عالیه» می رسید و «گوی سبقت را از همگان می ربود.»

ناگفته نماند که پیش از مدرسه و در محیط خانه هم شیوه آموزش چنین بود. برای اینکه بچه کنار حوض نرود به او می گفتند که ما در حوض ته حوض نشسته است و اگر کنار حوض بروی تو را به ته آب می کشد و با خود می برد! غروبها که هوا رو به تاریکی می رفت روی پشت بام و همه سوراخ سیمه های خانه پر از جن و پری می شد. جن و پریهایی که منتظر بودند تا بچه ای شلوغ کند و آنها پایین بیایند و مدار از روزگار بچه در آورند. زیر زمینهای تاریک و صندوقخانه هم که محل خوراکی و شیرینی بود مالا مال از موجودات وحشتناکی بود که با چشمهای دریده خون آلود منتظر بودند تا بچه شکموی دلهای را که می اجازه وارد شده بگیرند و ببرند. وقتی زنی می زاید تمام هوش و هواس اطرافیان متوجه «آل» بود. «آل» یکی دیگر از موجودات وحشتناک ناپیدا بود که فقط سراغ زانو هامی آمد و «آل» چشم های شریده ای داشت که از آن خون می بارید. از وقتیکه زن می زاید تا هفت هشت روز آل سر پشت بام اطاق زانو کشیک می کشید و به محض اینکه فرصتی می یافت از پنجره بائین می آمد و زانو را خفه می کرد.

در آن محیط ترس آلود و در میان آن همه پندار هایی که با تار و پود ترس بافته شده بود موجود پنداری ترسناک دیگری هم وجود داشت و آن آفریدگار همه نیکی ها و زیبایی ها و مهرها - خدا بود. و شکفت آور بود در حالیکه هر کسی در هر کاری و در آغاز هر نیایشی جمله «بنام خداوند بخشنده مهربان» را به زبان می آورد، در ذهن بیمار و ترسیده خودش از این خدای «بخشنده و مهربان» موجودی ساخته و پرداخته بود که نه تنها فرسنگها از بخشش و مهربانی فاصله داشت، بلکه سراپا قهر و خشم و انتقام و تندی و کینه توزی بود و باز شکفت آور بود که خدای «بخشنده و مهربان» و دادگر دشمن شادی و خوشی و سرافرازی و بزرگی و سر بلندی و توانگری، و دوست بدبختی و خواری و زبونی و بینوایی و دیو زگی بود! خدای «بخشنده و مهربان» را یاورانی چون مار و اژدها و کژدم بود که بوسیله

آنها مردمی را که به خود اجازه زنده بودن و زندگی کردن و شاد بودن و شادزیستن می-
دادند شکنجه می‌داد! و پراستی چه نیکو گفته است سنایی :
ای خیالات تو خدا انگیز
وز خدایان تو خدا بیزار

خدای واقعی همان خدای «بخشنده و مهربان و دادگر و آفریدگار همه نیکی ها و
زیباییها» بود ولی مردمی که ترس بر جسم و جانشان چیره بود از آن خدای بخشنده و مهربان
آن موجود پنداری هراس انگیز را می‌ساختند و بیخاطر آن زندگیشان را به تباهی می‌کشاندند.
جز مدرسه و مادر و پدر و خدا در آن زمان هر چیز دیگری برای ما ترسناک و ترس آور
بود. اگر شعر میخواندیم ماجرای مرغی را میخواندیم که مادرش او را اندرز میدهد که
از او جدا نشود و او پاسخ میدهد :

جوجه گفتا : که مادرم ترسوست به خیالش که گربه هم لولوست
گربه حیوان خوش خط و خالی است فکر آزار جوجه هرگز نیست
و جوجه از مادرش دور میشود و دنا گهان گربه از کمین برجست. و سرانجام :
گر تضرع کنی و گس فریاد جوجه را گربه پس نخواهد داد
ویا ماجرای گربه‌ای که در خانه زال بود و باید بختی زندگی می‌کرد و یک زمان هوس
کرد که از خانه پیرزن بیرون آید و بیرون آمد و گرفتار تیرزن شد تا آنجا که :
اگر جستم از دست این تیرزن من و کنج ویرانه پیرزن
کوتاه سخن اینکه در آن محیط و در آن زمان همه چیز در چهارچوب قانون ترس
اداره میشد و همه برداشتها و رفتارها و دستورها و نهادها برپایه‌ای بود که قانون ترس هرچه
گسترده‌تر و استوارتر اجرا گردد .

برای اینکه نه تصور شود که قانون ترس تنها در شهر ما و زمان ما و خانه و مدرسه
حکومت می‌کرد، من از نوشته دیگران هم استفاده می‌کنم و برای این منظور قسمتی از داستانی
را که رسول پرویزی زیر عنوان «سبیل گر گملی خان» نوشته می‌آورم :

«... پدرم گفت : الان تعبیر خوابت را نشان میدهم ، از جا بلند شد و به من گفت
رو بقبله بایست ، اطاعت کردم ، ناگهان چنان قفا و لگد به پشتم زد که سخت دردناک بود و
مرا پرت کرد بطرف در و در چهارطاق شد و من نقش زمین شدم و از قدرت لگدپا ، تنبان
دیت حاج علی اکبریم دیدم . بند تنبانم مثل شماته ساعت‌های قدیمی به بازی درآمد آنوقت
گفت :

بگیر این تعبیر خوابت بود . تا بعد از این که زیادی نخوری و در خواب به سبیل
گر گملی خان نجاست نکنی . می‌خواهی کار دستم بدهی . نه نه متفهم و خشمگین شد به پدرم

غریز و ملامتش کرد که بچه را صبح ناشتا زدی و خون خودت و او را کثیف کردی بچه خواب دید مگر تو که خواب نهنگ هشت سر می بینی به کتاب خوابنامه نگاه نمی کنی، کسی هست پس گردنت بزند و پرتت کند .

بابا یاغیض و صبانیت گفت : زن تو دیگر ساکت شو، تو گرگملی خان را نمی شناسی محله از صدای پایش در وحشت است . آنوقت پسر تو هیچ خوابی نیست که ببیند جز اینکه بر سبیل گرگملی خان در شب تار و در خواب... اگر مرد که قلنش دیوان شنید که به سبیلش در خواب ... بنده جواب کمسیار یار اچا بدهم ؟ آن وقت خر بیار و باقلا بار کن .

ترس و تضاد

نیروی روانی انسان در کودکی پرتوان و توفنده و سرشار است و بهر شکلی و از هر راهی که هست باید به جریان درآید . اگر نیروی روانی کودک در راه درست و سازنده که بهترینش همان راه طبیعی «بازی» است و بهمین دلیل هر آموزشی در کودکی باید همراه با بازی یا بازی گونه باشد در آمد، کودک رشد طبیعی اش را ادامه میدهد و اندیشه و خردش تکامل می یابد ، ولی اگر این نیرو با سدی روبرو شده که بدترین سدها همان ترس یاد شده است نیروی روانی کودک پس می زند و مانند جریان آب سد شده بخشی از آن هرز می رود و بخشی دیگر به صورت زیان آور و وطنیانی و در راههای نادرست جاری میشود و در نتیجه رشد و بالندگی کودک از سیر طبیعی بیرون می رود و منش و شخصیت شکسته ای می یابد که با منش و شخصیت راستین و طبیعی و درست آدمی دوگانگی دارد و از همین جاست که پایه های کژ رویهای آینده کودک تا پایان عمرش پی ریزی میشود . کژروی و ناهنجاری و رفتار فرد از روان شکستگی ناشی میشود و روان شکستگی از تضاد در وجدان. حال اگر این قانون را بجامه تسری دهیم درست به همان نتیجه هایی میرسیم که در بررسی رفتار فردی میرسیم، ناهنجاری های اجتماعی نیز از روان شکستگی اجتماعی زاده میشود و روان شکستگی اجتماعی نتیجه تضاد در وجدان اجتماعی است .

من در مثال بالا موضوع ترس را پیش کشیدم و حال آنکه در تحلیل تضاد وجدان فردی و اجتماعی سدها عامل دیگر را می توان شناخت و بررسی کرد که همه آنها يك نتیجه دارد و آن کاستن و تباهی نیروی روانی و انحراف آن از سیر طبیعی و سازندگی است .

موش و تاریکی

کافکا نویسنده نام آور چک داستانی دارد که مضمون آن روی خانه سازی موشی دور می زند . بدینسان که موش از ترس حمله دشمن پیوسته در تلاش خانه سازی است . سوراخی را می کند و آنرا هنوز بی پایان نرسانده به گوشه دیگر لانه اش می رود و دوباره کندن سوراخ دیگری را می آغازد و بدین ترتیب همه نیروی موش بجای اینکه صرف زندگی کردن شود از

ترسی که در دل دارد با کندن سوراخ بیهوده و زیادی و غیر لازم سپری می‌گردد. و این درست بیان حال آدمهایی است که گرفتار تضادهای روانی هستند که نیروی پرتوان روانی آنها بجای اینکه در راه درست و سازنده بکار افتد بخاطر توفانهای ناپیدایی که در دل دارند در صدها و هزارها کار و اندیشه کژ و بیهوده که از جهت نتیجه با سوراخ کئی موش تفاوتی ندارد صرف می‌گردد. اینان نه از زندگی بهره‌ای می‌گیرند، نه گذشت عمر را درک می‌کنند و نه از کارهایشان نتیجه‌ای بدست می‌آورند و با اینکه از همه بیشتر تلاش می‌کنند و سخن می‌گویند و می‌دوند و می‌آیند و می‌روند کمتر چیز مثبتی گیرشان می‌آید. زندگی اینان همه اش در پندارهای خوش و ناخوش سر میشود و بخاطر همان پندارها زندگی وهستی‌شان را بیاد میدهند.

چون سخن از موش و داستان فرانتس کافکا شد بهتر است گفته دانای بزرگ ایران مولوی را که همان مضمون یاد شده را منتهی با ژرفای بیشتری در بر دارد نیز بیاورم:

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد
چونکه نورش داند از درگشت سرد
همچو موشی هر طرف سوراخ ها
می کند غافل ز انوار خدا
چون که سوی دشت و نورش ره نبود
هم در آن ظلمات جهدی می نمود
گر خدایش پر دهد پر خرد
برهد از موشی و چون مرغان پرد
ور نجوید پر بماند زیر خاک
نا امید از رفتن راه سماک

مضمون و مفهوم این شعرها چیزی نیست جز بیان حال آدمهای موش صفت، یعنی آدمهای روان شکسته ترسو که به علت همان ترس و تضادهای روانی پیوسته به تاریکیهای درون خود پناه میبرند، مانند قهرمان داستان «تاریکخانه» صادق هدایت که در خونپسار برای خودش دور از شهر و دور از اجتماع تاریکخانه‌ای بصورت اطاق تاریک و بی دروپیکر که در واقع جز انعکاس تاریکیهای درونش چیز دیگری نبود ساخته بود که در آن در تاریکی زندگی می‌کرد. و در تاریخ پرفراز و نشیب کشور ما بر حسب چگونگی اوضاع و احوال زندگی پناه بردن به تاریکی به ویژه در زمانی که ستم و بیداد و نامرادی و ناکامی بر زندگی مردم چیره میشده بسیار می‌بوده است و در همین زمانهاست که می‌بینیم به علت کاسته شدن از نیروی اندیشه و خرد مردم چراغ دانش و فرهنگ هم رو به خاموشی می‌رفته است و تنها وقتی

دوباره سو می گرفته است که نسیم مهر و داد و کامیابی و شادمانی می وزیده و به خرد و اندیشه بال و پر می داده است .

ترس و قانون بقاء انرژی روانی

در واگشایی اثر ترس و بطور کلی همه عوارض روانی باید در آغاز به يك موضوع مهم و آن قانون بقاء انرژی روانی اشاره کنم . این قانون چنین است که همانطور که در جهان فیزیک قانونی بنام قانون بقاء انرژی وجود دارد که بنابدان در جهان فیزیکی انرژی از بین نمی رود و بلکه تغییر شکل میدهد . نیروی روانی در انسان و در جامعه هرگز نمی میرد بلکه به صورتهای دیگری جلوه گر می شود که اگر این جلوگیری خردمندانه و طبیعی و منطقی نباشد از راههای انحرافی و نادرست و زیان آور خودش را آشکار میسازد . در مورد بیماری ترس هم می گویم که بنا به همین قانون هنگامی که انسان زیر ضربه ترس قرار گرفت این ضربه در وجود روانی اش نمی میرد و بلکه سرانجام درد و رنج و برخی مواقع که ضربه به ایجاد زخم روانی منتهی شده باشد خون و چرك آن از جایی سرباز می کند . و اینك يك نمونه از قانون بقاء انرژی روانی .

انتقام دیوانه وار

ماجرایی که می آورم باز مربوط به دوران تحصیلی است . تقریباً يك ماه از سال گذشته يك روز دبیر ریاضی وارد کلاس شد . طبق معمول از روی دفتر نمره نام یکی دو شاگرد را برای پس دادن درس خواند و نمره داد ، ولی ناگهان با خواندن نامی رنگش سفید شد و در حالیکه صدایش می لرزید رو به صاحب نام کرد و پرسید تو با فلان کس چه نسبتی داری ؟ دانش آموز جواب داد : عمومی من است . با شنیدن این جمله پریدگی رنگ دبیر ریاضی و لرزش صدایش دوچندان شد و با لحنی هراس انگیز و تهدید کننده گفت : بیا پای تخته . دانش آموز در میان سکوت سنگینی که بر کلاس حکم فرما شده بود پای تخته رفت . دبیر پرسشی کرد و دانش آموز پاسخ داد . دبیر با خشم پرسشی دیگر کرد و پرسشی دیگر و سر انجام دانش آموز بینوا را گیر انداخت و بعد رو به مبصر کرد و گفت : برو بگو فراش چوب بیاورد . چند دقیقه بعد فراش آمد و چوب آورد . دبیر چوب را از دست فراش گرفت و با خشم آنرا به شانه او کوبید و گفت مگر برای شاگرد کلاس اول چوب آورده ای و چند فحش آبدار هم به او داد . فراش بیرون رفت و چند دقیقه بعد بر اثر چوبی که خورده بود با سه چهار چوب کلفت مرد افکن بازگشت و تنبیه دانش آموز بینوا که پای تخته مثل بید می لرزید شروع شد و چه تنبیهی ! دبیر با حالی دیوانه وار و عصبی و با نیرویی که از خشم دوچندان شده بود دستها را بالا میبرد در میان ناله ها و فریادهای دردناک شاگرد و ترس و سکوت کلاس چوب را به هر جای او که می آمد مینواخت و سرانجام در حالیکه چوبها خرد و ناله شاگرد بریده

و نیروی دبیر تمام شده بود تنبیه پایان یافت. دبیر از اطاق بیرون شد و بچه‌ها دورشاگرد بینواکه رمقی برایش نمانده بود جمع شدند در حالیکه نمیدانستند چرا دبیر این چنین و ناگهانی تغییر حال داد و چرا شاگرد بینوا را چنان ظالمانه و ناروا و شدید تنبیه کرد تا صبح فردا که ماجرا روشن شد و ماجرا چنین بود :

سابق براین بین‌کسانیکه خدمت وظیفه را می‌گذراندند و دانشجوی احتیاط‌خوانده میشدند و دانشجویان دانشکده افسری که بالاتر و فرمانده آنها بودند رابطه وحشتناک و ناجوانمردانه‌ای وجود داشت، دانشجوی دانشکده افسری دانشجوی احتیاط را فرامیخواند و باو دستور میداد که با چوب کبریت زمین دانشکده را اندازه بگیرد، برود و ده مورچه ماده پیدا کند ؛ ده بار دور زمین ورزش دانشکده سینه خیز برود . دانشجوی احتیاط مجبور بود این دستورها را با سرشکستگی و رنج وصف نشدنی و در میان خنده و شادی و تفریح دانشجویان فرمانده اجرا کند و جیکش درنیاید .

فردای روزی که آن تنبیه هولناک در کلاس ما انجام گرفت معلوم شد زمانی که دبیر ریاضی ما دوره خدمت احتیاط را می‌گذارنیده عموی شاگرد کتک خورده دانشجوی دانشکده افسری بوده و به علت بسودن خرده حسایی دیرینه با بدست آوردن فرصت مناسب دمار از روزگار او درآورده بوده است و حالا پس از چند سال با شنیدن نام آشنای آن دانشجو همه زجرها و شکنجه‌ها و تمسخرهای گذشته ناگهان مثل کوره آتشفشان دهن باز کرده و آتش و دود و خاکستر آن بروی شاگرد بینوایی که گناهش وابستگی خانوادگی با دانشجوی فرمانده بود با آن شیوه دیوانه وار و بیدادگرانه فرو ریخته است و اینست وقایع بقاء نیروی روانی، که در هر فردی و هر جامعه‌ای حکومت می‌کند.

نیروی روانی نمی‌میرد و بلکه به صورت دیگر خودش را آشکار می‌سازد . اگر انسان مورد ارزش و احترام قرار گرفت این ارزش و احترام را به دیگری منعکس می‌سازد و بر عکس اگر تحقیر شد و تو سری خورد توسری و تحقیر را به کس دیگر منتقل می‌سازد و اگر کسی را نیافت خودش را زیر ضربه‌های تحقیر و اهانت قرار میدهد.

ترس هم چنین است، اگر انسان ترسید و خواستها و نیازهایش زیر ضربه ترس قرار گرفت این نیازها و خواستها نمی‌میرد و بلکه از جای دیگر و به صورت دیگر خودش را ظاهر می‌سازد و در مورد ترس آثاری که در انسان ظاهر میشود صفت هایی چون موذیگری آب زیرکاهی، چاپلوسی، بی وفایی، دورویی و خیانت است که همه این صفتها چیزی نیست جز جلوه گر شدن ترس به صورتها و شکلهای یاد شده.

از گفته‌های بالا این نتیجه را می‌گیریم که باز یکی از کارهایی که در جامعه ما در جهت

بهبودی روانی باید انجام گیرد از بین ترس، مبارزه با ترس و نابود کردن همه چیزهای ترس آور در روان مردم ماست. و جالب است که يك پایه بزرگ منش پارسایی دلیری است و رستم قهرمان ملی ما، تندیس از دلیری و مردمی و مردانگی و نمایند فرهنگ و آرمان و منشی است که طی سده‌های دراز مردمی و مردانگی و سرفرازی را در روان مردم ما میدمیده است و برماست که این آرمان و این منش را دوباره در وجود خود زنده کنیم و ترس و زبونی و آثار پلید و زیان آور آنرا از روان خود ریشه کن سازیم.

غم و شادی

یکی دیگر از نمودهای روانی آدمی موضوع غم و شادمانی است که انسان زندگی را بشادمانی بگذراند یا با غم و بهغم اعتقاد داشته باشد یا به شادی. بدبختانه در جامعه ما برداشت مردم در مورد غم و شادمانی درست عکس آن چیزی است که باید باشد. مردم ما بیشتر سوگواری و غم زده اند، مراسم بیشتر درباره غم و سوگواری است. ما بیشتر بخاطر غم و سوگواری گردهم جمع میشویم و سخنهایی هم که می‌گوییم بیشتر درباره غم و بدبختی و سوگواری است و شگفت که این غمزدگی و سوگواری و معتقد به سوگواری و غم زده بودن در سرزمینی است که یکی از پایه‌های آرمان درخشانش شادمانی و شادمانه زیستن بوده است. در ادب پارسی یکی از فروزه‌های اهورا مزدا که آفریدگار کل است شادی آفرینی است و همه جا بدنبال واژه اهورا مزدا جمله: «آنکه شادی آفریده می‌آید»

به این سرودهای نغز و دل‌آویز توجه فرمایید.

همگان باید با نیک‌منشی و اندیشه و گفتار و کردار نیک خوشنودی
اهوارا مزدا را فراهم کنید. چون اوست که شادمانی و خوشی سرمدی
است و کردارهای نیک است که شما را با او پیوند می‌دهد و از
خوشی کامل برخوردار می‌کند.

همگان بایستی تا اوارا شناسا و ستایشگرو سپاس گزار باشیم
و پویان آن راه رستگاران نیکش گردیم و به موجب نیک‌منشی مان که
رستگاران می‌سازد از او بخواهیم تا در کار و کوشش به شیوه
برزگری و پرورش ستوران برای یک زندگی خوش‌یاریمان کند.

یسنا

اوست آن کسی که بر پایه کردار مردمان، سود و زیان شان را آشکار سازد. این است آن شیوهی که برای همه مردمان به کار گرفته خواهد شد. همه آنانی که بودند و هستند و از این پس خواهند بود. آنانی که شیوه بهی و راستی برگزینند، در این جهان شادمان و خرسند و در آن سرای جاودانی نیز کامیاب و بختیار خواهند بود. و آنانی که پیروی از دروغ را گزینش کنند، رنج زیاده خواهند برد و در آن جهان مینوی کامرانی و شادمانی از شان دریغ خواهد شد، و این است خواست مزدا اهورا که حکمی روان خواهد بود.

یسنا

اینک به هنگام نیایش، ای اهورا مزدا دستهایم را بسوی تو بلند می‌کنم، و درخواست می‌کنم تا جهان نیک آفریده شده در کام خوشی و شادی غرقه باشد. ای اهورای بزرگ و توانا خواستارم تا بتوانم با آموزش‌هایم، در این جهان آسایش و کامیاری برقرار سازیم.

یسنا

ای مزدا، تویی نیک‌بختی و تویی سرچشمه بی آغاز و فرجام نیکی این فروغ شادی و کامیاری را که با صفاتت یکسانند، بر پایه شایستگی و درخور زندگی، به ما به بخشای و این زندگی جهانی ما را از آنها سرشار ساز.

نقش محیط در غم و شادی

انسانی که در محیطی سالم زندگی کند شادمان است و از زندگی خرسند و به داشته‌های خود قانع و از لحظه‌ها و دقیقه‌ها بهره‌مند. در حال زندگی میکند و نه در گذشته است و نه در آینده. در هر سنی میکوشد به مقتضای سن از فرادست خویش توشه برگیرد و خوش بزیهد. به عکس انسانی که در محیطی ناسالم است غمین و افسرده و دل‌گرفته و گوشه‌گیر است. انسان ناسالم از آنچه که دارد ناخرسند است و از حال روگردان، و نیمه دلش بگذشته چسبیده است و نیمی دیگر به آینده و پیوسته در آرزوهای دور و دراز سرگردان. دلش ناشاد است و روانش خلیده و ناتوان که باز بهتر است دو روحیه و دو طرز اندیشه و دو گونه برداشت از زندگی را کنار هم نهیم: شمری از فرخی سیستانی و شمری از حافظ:

فرخی:

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی
خوشا با پریچهرگان زندگانی
خوشا با رفیقان يك دل نشستن
بهم نوش کردن می ازفوانی
به وقت جوانی بکن عیش زیرا
که هنگام پیری بود ناتوانی
جوانی و از عشق پرهیز کردن
چه باشد؟ ندانی، بجز جان‌گرانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد
دریغ است از او روزگار جوانی
در شادمانی بود عشق خوبان
بیاید گشادن در شادمانی
و اینک سخنی از حافظ :

سینه مالمال درد است ای درینا مرهمی
دل ز تنهایی بیجان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم می
زیرکی را گفتم این احوال بین خندیدوگفت
صمب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

* *

من که از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
قصد جانست طمع در لب جانان کسردن
تو مرا بین که در این کار بجان میکوشم
من کی آزاد شوم از غم دل چون مردم
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

* *

یاری اندکس نمی بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دستداران را چه شد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ رو کجاست
گل بگشت از رنگ و بو باد بهاران را چه شد؟
سدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میکساران را چه شد؟

* *

دیدم ای دل که غم یار دگر بار چه کرد؟
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد؟
اشک من رنگ شفق یافت زبی مهری یار
طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد؟
برق عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد؟
انسان روان سالم با استفاده از عوامل خارجی و آنچه که طبیعت فرا دست او نهاده
است شادمان است و از آن لذت میبرد ولی انسان گرفتار رنج اگر بخواهد شادمانی کند
می بایست بدون ذهن خود پناه ببرد و خود را یا با افسون خیال و یا با ماده ای سکر آور
خوش بدارد همان کاری که باز حافظ میکند .

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
وگرنه عقل به مستی فرو کشد سنگر
چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد
فغان که با همه کس نرد کینه باخت فلک
که کس نبود که دستی از این دعا ببرد
بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

* *

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
پیشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
حالی غلغله در گنبد افلاك انداز
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت
از لب خود به شفا خانه تریاک انداز

خواندن ودقت در این اشعار وهزاران شعر غمگنانه دیگر شاید بتواند سیمای روانی ما را باز نماید . گرایش ما به غم وغمخواری ، نوحه وزاری وگرفتگی وگوشه گیری و... همگی دارای ریشه های ژرفی است که طی سده های دراز بر اثر نظام های فرساینده اجتماعی وبر اثر عواملی که گفتیم وهمچنین پراکنده شدن اندیشه های تاریک در کشور ما پرورده واستوار شده است. اگر در هر کشوری رویداد هراسناک وخونینی چون یورش تازیان ومغول وتیمور روی میداد بن خوی مردم چیزی جز این نمیشد . باز باید از اندیشمندانی که داروی عرفان را برای دردهای ناسور مردم ما یافتند وبکار بستند سپاسگزار بود. چه اگر این دارو نبود معلوم نبود زیر این فشارهای روانی چه به روز مردم می آمد؟

پژوهش در چند نمونه شعر بالا به خوبی نقش محیط را در ساختمان روانی انسان و غم و شادمانی او آشکار می سازد. یک محیط شادی انگیز که مربوط به دوران پیروزی و آسودگی اجتماعی است اشعار شادمانه فرخی را بوجود می آورد و یک محیط آشفته و درهم و تیره اشعار حافظ را. حافظ بزرگ در زمانی می زیسته که تیرگی اندیشه و نابسامانی وآشفتنگی در اوج بوده است و بدین جهت حافظ یا دردمندان برضد این اوضاع دردم می شوردیده و یادست از مصلحت اندیشی می کشیده است.

عشق به زاد و بوم

محیط سالم و دل انگیز علاوه بر ایجاد روح شادمانی در افراد اثر دیگری که در انسان می گذارد عشق و علاقه به محیط یا زاد و بوم است، زیرا در زادگاه و سرزمین و بوم است که انسان دوران خاطره انگیز کودکی را با سرمستی ها و شادمانی ها و بازیهای شیرین و جنب و جوش و خوانند و نوشت و رفت و آمد در زیر شکوفه های بهاری وبرگهای پائیزی گذرانده و چون جوان شده در سایه درختها وکنار رودبارهای سرزمینش گشته و مست سخنان عاشقانه شده وعشق ورزیده است، زمین زیر پایش را کشته و درویده واز میوه درخت بالای سرش خورده و از آب روان و خنک جوی نوشیده و در خانه ای که با دست خود ساخته شب هنگام آرام وآسوده غنوده است.

وقتی انسان در سرزمینی چنین بزید خواه ناخواه بدان دل می‌بندد و وقتی چنین نبود بناچار از آن دل برمیکنند که باز برای بیان این دو حال سراغ رودکی و حافظ می‌رویم. رودکی به زادگاه و مرز و بومش که با وجود کوری به او روشنائی دل و شادمانی روان و آزادی اندیشه و گشادگی دست و فرازی سرولذت تن بخشیده دل‌بند است و از آن چنان‌با شور پاد میکند که وقتی امیر سامانی سخن او را همراه با آوای چنگ می‌شنود بی موزه پای در رکاب مینهد و رو به بخارا میگذارد و اینک آن شعر معروف:

یسار مهر بان آید همی	بسوی جوی مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی	ریک آموی و درشتی راه او
خنگ ما را تا میان آید همی	آب جیحون از نشاط روی دوست
میر زی تو شادمان آید همی	ای بخارا شاد باش و دیر زی
ماء سوی آسمان آید همی	میر ما هست و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	میر سرو است و بخارا بوستان

و اما حافظ، حافظ نیز به شهر شیراز دل‌بند است و عجیب هم دل‌بند است و اما این دل‌بندی او تا زمانی است که شاعر در آن شهر در بیان اندیشه‌اش آزاد است و در رفتار آزادتر دوستان و یاران گرامی و عزیز گردش فراهمند، دستش گشاده است و خاطرش پدram و از اینرو شادمانه می‌سراید:

شیراز و آب رکنی و آن بباد خوش نسیم

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوند! نگهدار از زوالش

و اما شاعر حساس با آن اندیشه بلند و عواطف رقیق و پاک‌هنگامی که سرعزیزانش را در میدان شیراز بریده و آغشته به خون می‌بیند و خودش نیز از آن پایه عزت اجتماعی که داشته فرو می‌افتد و مشتاق آدم خشک اندیش ریاکار با اندیشه آزاد و بلندش می‌ستیزند و حتی قصد جان‌ش را میکنند از زاد و بوم عزیزش دل برمیکنند. و دردمندان می‌نالند و می‌گویند:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

از پس که دست می‌گزم و آه می‌کشم

آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش

وقتست کز فراق تو وز سوز اندرون

آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش

ای حافظ از مراد میسر شدی مدام

جمشید نیز دور نمادی ز تخت خویش

دفاع از زادوبوم و ساختمان روانی

موضوع دیگری که در اینجا گفتنی است، نقش و اثر دفاع از زادوبوم در ساختمان روانی است. در صفحه‌های گذشته از سه‌عامل سازنده ساختمان روانی بحث کردم و در اینجا به گفته خود این موضوع را می‌افزایم که موضوع دفاع از زادوبوم و شکست یا پیروزیهای از آن نیز از عواملی است که میتواند بعنوان يك پایه ساختمان روانی يك ملت مورد توجه قرار گیرد.

در بررسی دگورگونی روانی ملت ایران همین مسئله دفاع و تسلیم‌جای‌مشخصی دارد. ایرانی طی تاریخ خود تا آنجا که توانسته عملاً با دشمن ستیزیده و آنرا یا به‌عقب رانده و یا شکست خورده‌است، ولی در برخی موارد که دیگر بکلی از پا درآمده حالت تسلیم و زبونی محض باو دست داده است که شخصیت او را بکلی دگرگون ساخته و او را يك جبری و قضا و قدری تمام عیار کرده است.

در اینجا باز بهتر است مواردی از ادبیات ایران را کنار هم نهیم که خواه‌ناخواه قسمت مربوط به دفاع جز شاهنامه اثری دیگری نمیتواند باشد.

در شاهنامه رستم قهرمان ملی ایران در همه‌جا از خود و شخصیت و اعتبار و حیثیت و زاد و بوم و میهنش دفاع میکند. آنچنان دفاعی که در کمتر اثر حماسی دیده میشود. رستم که هیچ‌حتمی اسب‌رستم هم تکاوری است که در میدان چون شیر است و فردوسی بخاطر داشتن آن روح‌مردانگی و دلاوری حتی وقتی میخواهد اسب رستم را به بند بکشانند او را ساده و آسان تسلیم نمیکند. باین بیتها دقت فرمایید:

سواران ترکان تنی هفت هشت	بران دشت فخرگیر که برگذشت
پی‌رخش دیدند در مرغزار	بگشتند گرد لب جوویبار
چو در دشت مر رخس را یافتند	سوی بند کردنش بشتافتند
سواران زهر سو بر او تاختند	کمند کیانی در انداختند
چو رخس آن کمند سواران بدید	چو شیر ژبان آنکهی بردمید
یکی را بدن‌دان سراز تن گسست	دو کس را به زخم لگد کرد پست
سه‌تن کشته شد زان سواران چند	بیامد سر رخس جنگی به بند

و اما در مورد رستم ، حقیقت اینست که نمیدانم مطلب را از کجا شروع کنم و چه بنویسم فقط برای نمونه موردی را می‌آورم:

جنگ رستم و افراسیاب

بدو گفت رستم که ای پهلوان

تو از من مدار هیچ رنجه روان

جهان آفریننده یار مسن است
دل و تیغ و باز و حصار منست
اگر ازدها باشد و دیو نر
بیارمش بگسرفتنه بند کمر
ببینی کنون در صف کار زار
کز آن شاه جنگی برآرم دمار
بدانگونه با وی برآیم بچنگ
که بر وی بگرید سپاه پشنگ

و اینک چند شعری از حافظ :

به کرد بر سرم‌ای آسیای دور زمان
به هرستم که توانی که چرخ زیرینم
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد
عیان نشد که چرا آمدم چرا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
بس بگشتم که بهرسم سبب درد فراق
مفتی عقل در این مسئله لایمقل بود
دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد
وندرد آن دایره سرگشته پابر جا بود
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش وز قضا مگریز
عیبم مکن به زندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
بگیر طره مهچهره‌ای و قصه مخوان
که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است

در برابر آن حالت دفاع و سرسختی که در شعر فردوسی آمده است، حالت رضا و تسلیم و روحیه قضا و قدری را بخوبی میتوان در شعر حافظ بازیافت که در اینجا مجبورم

نکته‌ای یادآور شوم و آن اینست که من چون حافظ را برابر فردوسی قرار میدهم شاید این پندار در خواننده ایجاد شود که قصد من تخطئه حافظ است و حال آنکه هرگز چنین نیست.

در موضوع مورد بحث که پژوهش در روانشناسی اجتماعی و بازشناسی دگرگونیهای روانی ملت ما باشد به همان اندازه که شاهنامه مهم است حافظ نیز اهمیت دارد و اگر بخواهم دقیق تر حرف زده باشم در ادبیات فارسی برای شناخت ساختمان روانی ملت ما سه کتاب گرانقدر مربوط به آغاز و سده‌های میانه عصر کنونی وجود دارد که شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ و کتاب بوف کور صادق هدایت است. شاهنامه نمایشگر روحیه و روان و خلق و خوی نخستین آریاییهای ساکن ایران زمین است. آن مردم ساده پاک نهادی که سادگی و پاک‌ی و دلیری و بزرگواری در تمام رفتار و گفتار آنها نمایان است و رستم قهرمان ملی ایران نمونه و مظهر آنان است آریاییهای ساکن ایران پس از خانه‌گزینی در این سرزمین با برهانهایی که آوردم گرفتار نبردهای بی‌پایان و افتدهای خارجی میگردند و جنگی بی‌پایان بین ساکنان ایران و بیگانگان برای نگهداشت مرز و بوم خود از يك سو و چیره شدن بر آن از سوی دیگر در میگیرند تا سرانجام یکی از سهمگین‌ترین توفان‌های تاریخ بشر بنام یورش تازی مغول و تیمور کشور ما را فرا میگیرد اگر شاهنامه نمایشگر چون و چند زندگی نخستین ساکنان سرزمین ماست دیوان حافظ هم چکیده اندیشه و روان و احساس مردم مصیبت دیده دیار میباشد. همان مردمی که درباره سرنوشت آنها حافظ بزرگ گفته است:

جائی که تخت و مسند جم میرود بیاد

گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم

نیست امید صلاحی ز فساد ای حافظ

چونکه تقدیر چنین بود چه تدبیر کنیم

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا بد هان این همه نیست

بنابر این آوردن مثالهایی از بازنمایی دگرگونی روانی ما از دیوان حافظ تخطئه حافظ نیست بلکه بزرگداشت حافظ است. حافظ نیز مانند فردوسی اوقیانوسی است که وصف آن با واژه و جمله دریا به کوزه کردن است. بعد از دیوان حافظ میرسیم به بوف کور صادق هدایت که از حیث شناخت ساختمان و گذشته روانی ملت ما شاهکار بی‌مانندی است. آن دردهایی که هدایت درباره آنها میگوید: «دردهایی که مثل خوره روح را در تاریکی و انزوا میخورد و میتراشد» هرگز درد فردی و شخصی نیست. هدایت آن میهن دوست واقعی که گاهی سراغ فرهنگ پهلوی میرود و یک

اثر باستانی را به فارسی امروز برمیگرداند و زمانی افسانه‌ها و فرهنگ مردم را گردمی‌آورد و زمانی آن داستانهای انسانی را مینویسد کسی نیست که از درد شخصی به ستوه آید، درد هدایت درد ملی است، همان دردی که در سایه مفلول و در سایه داستانهای میهنی او بخوبی نمایان است و بوف کور چیزی نیست جز عصاره همه آن دردها.

بهر حال غرض از آوردن این مترضه آن بود که اگر من بمناسبت‌هایی سخنی از حافظ یا دیگر شاعران می‌آورم منظورم نشان دادن تأثیر محیط بیمارگونه در ذهن و فکر انسان است. اگر حافظ جز این می‌اندیشید و جز این می‌گفت سخنش ساختگی و نادرست و یاوه بود، بلندی و بزرگی مقام حافظ در اینست که با سخنی که به سحر و معجزه شبیه‌تر است تا سخن آدمی اثر رویدادها، عصر خود را وانموده است و تازه در این وانمایی و بازگویی حالت خنثی و بی‌تفاوت‌نداشتن و بلکه بر اثر اندیشه پاک و فکر بلند و درک عمیق و احساس رقیقی که داشته با عوامل ناگوار ستیزیده است که البته باز بر اثر تأثیر همان محیط، ستیزه وی نمیتوانسته جز آن واکنش و ستیزه ذهنی و منفی چیز دیگری باشد.

دادوستد عاطفی سالم و شادمانی

در بررسی علت غم و شادی و انگیزه آن جز محیط و شرایط زندگی و زاد و بوم و باورهای کیشی يك موضوع مهم دیگر موضوع دادوستد های عاطفی بادیگران و محیط است. يك آدم روان سالم می‌تواند بادیگران و با محیطش دادوستد عاطفی سالم داشته باشد و برعکس يك آدم بیمار توانایی این کار را ندارد و ناچار گوشه گیر و تکرر و خاموش است. در يك جامعه پیشرفته و شادمان همه کارها بر پایه انباز و یاور و هم‌اندیشی و هم‌داستانی و هم‌سگالی و هم‌رایی و هم‌راهی و همکاری استوار است همه کارها از شیوه اداره حکومت گرفته تا بازی و تفریحات شبانه و روزانه چنین پایه و مایه‌ای دارد. درباره شیوه اداره کارهای همگانی همین قدر می‌گویم که در کشور فرانسه جز حکومت پارلمانی که جوش و خروش انتخاباتی آن زبانزد است ۳۸ هزار حکومت محلی وجود دارد و این حکومت‌های محلی یا شهرداریها با اختیارات بسیار زیاد و وزراء مجلس‌های قانون‌گذاری محلی یا انجمن‌های شهر بسیاری از کارهای عمومی را حل میکنند و در نتیجه رأی و اندیشه مردم در سازمان‌های اداری منعکس می‌گردد و سازمان‌های اداری دوباره رأی و اندیشه مردم را به صورت دیگری به آنها بازمی‌گردانند، در کشورهای پیشرفته بین مردم و سازمان‌های قانون‌گذاری و اجرایی يك رابطه متقابل فکری و عملی هست و جامعه و سازمان‌های یاد شده يك جامعه مشترک و یکپارچه را تشکیل میدهند و اندیشه‌ها و آراء مردم با روحیه جوش و هم‌داستانی که در جامعه هست همه جا منعکس می‌گردد و جامعه عمل می‌پوشد.

جز کارهای بازرگانی و اداری در کارهای خصوصی نیز روح همکاری و یابوری و همداستانی و همسگالی در مردم وجود دارد. در شهر نیس فرانسه شبهای یکشنبه از گسترش شهرداری در میدان شهر آهنگ‌های زقس مینوازد و صد‌ها مردوزن و دختر و پسر بدون آشنائی پیشین فقط به عنوان یک شهر وند دست در دست هم شادمانه می‌خوانند و می‌رقصند بدون اینکه کوچکترین رفتار زشت و زننده‌ای روی دهد.

بر خلاف جامعه‌های یاد شده در جامعه ما روح همکاری و یابوری و همداستانی و همسگالی کم است. در کارهای بازرگانی و اقتصادی مردم با همه برتری‌هایی که کار جمعی دارد ترجیح میدهند که یک نفری کار کنند و از کار گروهی و انبازهای بهره‌برند و این یکی از بزرگترین نقطه‌های ضعیف‌زدگی اقتصادی ماست، زیرا این روحیه و منش و شیوه اندیشه و کار سبب شده است که سرمایه‌ها و پس‌اندازهای کوچک میدان کار نیابد و سرانجام بسوی مصرف و یا زمین و خانه سازی بیش از توان مالی گرائیده شود.

جز کارهای اقتصادی و بازرگانی مردم مادر کارهای خصوصی هم دارای روحیه همکاری و همسگالی و همداستانی نیستند و برعکس تا بخواهید بین مردم ما دورویی هست و دوگانگی و ناسازگاری، و شعار: «دوری و دوستی» شعاری است که بر روابط بیشتر مردم ما حکومت می‌کند.

چرا چنینیم؟

و حال این مسئله مطرح می‌گردد که چرا ما چنینیم و به چه دلیل روحیه همکاری و همراهی بین ما نیست که در پاسخ گویم دلیلش آنست که در جامعه ما هر کسی برای خودش دنیائی دارد مستقل از دنیای دیگران و این دنیای ساخته و پرداخته ناهنجاریهای دنیای خارج از ذهن، یعنی جامعه است. وقتی در جامعه قوانین، نظامها، نهادها، رفتارها، برداشتها، شیوه‌ها، سلیقه‌ها... بر پایه ناهنجاری و تلخ استوار بود بناچار انسان از کسب ارزش و شادی و خرسندی در جهان خارج دست می‌شوید و می‌کوشد ارزش و آرامش و خرسندی را از درون خودش بدست آورد. حالا که دنیای خارج هم‌اش تلخی و ناهم‌سواری و ددشتی و ناهنجاری است پس باید کوشید تا در ذهن و روان دنیای خوش و هموار و شیرین و بهنجار ساخته و پرداخته گردد.

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و فخر بر ستاره کنم

شیوه اندیشه و فلسفه‌ای که بنام عرفان و تصوف در کشور ما گسترش داشته و دارد و یک بخش بزرگ از ادبیات و فلسفه‌های ماراتشکیل می‌دهد بر پایه درون‌گرایی و خرسندی ذهنی استوار است. ایرانی که زمانی دراز در برابر طوفان‌های خردکننده و تلخ و دردناک بیرونی قرار گرفته به «خانقاه» و «میکده» و «گوشه‌عزت» و «صومعه» ذهن خودش پناه می‌برد تا در آنجا بری از دردها و رنج‌های بیرونی و واقعی با یاری گرفتن از پندارها و باورها با تخیل اعصاب بامی و مخدر و رقص و سماع دمی بیاساید:

چون عمر تبه کردم چندآنکه نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
که بهتر است همه غزل‌را بیاورم.
این خرجه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
چون عمر تبه کردم چندآنکه نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
چون مصلحت اندیشی دور است زدرویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنک و رباب اولی
تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین‌سان
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
از همچو تو دل‌داری دل بر نکنم آری
چون ناز کشم باری زان زلف دوتا اولی
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو
رندی و خراباتی در عهد شباب اولی

این سخنان از دهان مردی بیرون می‌آید که در بالاترین مرز پارسائی و خرد و بزرگواری و دانش، باسخت‌ترین و تلخ‌ترین و پلیدترین رویدادها، روبرو است و در برابر این رویدادها برای آسایش روان و اندیشه خود چاره‌ای ندارد جز اینکه دست از «مصلحت» اندیشی، بشوید و به «ساقی و شراب» پناه ببرد.
ببینید در این یک بیت شعر چه اندازه درد و تلخی و کنایه و طنز نهفته است.

تا بی سروپا باشد اوضاع فلک زین‌سان

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

بدبختانه رویدادهای وحشتناکی که پی‌درپی بر مردم ما فرود آمد . بناچار آن‌ها را مردمی دون‌گرا و گوشه‌گیر و تنها کرده است که این دون‌گرایی و گوشه‌گیری و تنهایی هنوز که هنوز است ادامه دارد.

سد پولادین روانی

وقتی انسان در درون و ذهن خودش از باورها و پندارها و اندیشه‌هایش دنیایی آفرید بطور ناخودآگاه دور آن دنیا را سد می‌کشد که از هر آهن و فولادی محکم‌تر است و شکنندگی و گذشتن از آن سدکاری است بی‌سیار دشوار و برخی موارد ناممکن.

به ماجرای جنگ ویتنام بنگرید ، آمریکا میلیون‌ها تن بمب بروی ویتنام ریخت ، میلیون‌ها گلوله توپ و مسلسل و تفنگ بکار انداخت ، پانصد هزار سرباز روانه کارزار کرد به امید آن‌که مرز روانی پولادینی را که در درون هر ویتنامی هست بشکنند و آن‌ها را شکسته نشد و سرانجام آمریکا درمانده از آن همه هزینه و رنج و پیدادگری در پای سد نشست و دردمندان پیمان آشتی را امضا کرد.

موضوع آهنگین بودن سد روانی و تأثیر آن‌ها در زندگی مولوی در داستان‌های بیان کرده است که آن‌ها در اینجا می‌آورم:

مردی بود بیدین که غلامی دیندار و نمازبارة داشت . صبحگاهی مرد خواست به گرمابه برود به غلامش دستور داد که وسائل شستشوی را بردارد و همراه او بیاید . چون مرد غلامش از در مسجدی گذشتند غلام به‌اربابش گفت : چند دقیقه بایستد تا من در مسجد رفته و نمازی بخوانم . مرد ایستاد غلام به مسجد رفت ، ولی مرد هر قدر ایستاد و در حالی که پیش‌نماز و همه مردم از مسجد خارج شده بودند و هر چه بانگ‌زد غلام از مسجد بیرون نیامد . سرانجام مرد خسته‌شد و فریاد کشید: در مسجد که کسی دیگر نمانده چرا بیرون نمی‌آیی؟
غلام در پاسخ گفت : همان‌کسی که در درون تو است و نمی‌گذارد تو پای به درون مسجد بگذاری همان‌هم نمی‌گذارد من از مسجد بیرون بیایم:

در زمانی بود امیری از کرام	بود سنقر نام او را يك غلام
میر شد محتاج گرمابه سحر	بانگ رد سنقر هلا بردار سر
طاس و مندیل و گل از التون بگیر	تا به گرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آمد طاس و مندیل نکو	برگرفت و رفت با او دوبندو
مسجدی در ده بدو بانگ صلا	آمد اندر گوش سنقر بر ملا

بود سنقر سخت مولع در نماز
تو بدین دکان زمانی صبر کن
رفت سنقر میسر بردکان نشست
میر از بهر دل آن زنده جان
چون امام وقوم بیرون آمدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت
گفت ای سنقر چرا نائی بیرون
صبر کن نک آمدم ای روشنی
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
پاسخش این بود : می نگذارم
گفت : مسجد اندر کس نماند
گفت : آنکه بسته دستت از بیرون
آنکه نگذارد ترا کائی درون
آن که نگذارد کزین سو پا نهی
ماهیان را بحر نگذارد برون

گفت : ای میر من ای بنده فواز
تا گذارم فرض و خوانم لم یکن
منتظر از باده پندار مست
کرد يك ساعت توقف بردکان
از نماز و وردها فارغ شدند
میر سنقر را زمانی چشم داشت
گفت : می نگذارم ای ذوقنون
نیستم غافل که در گوش منی
تا که عاجز گشت از تیباش مرد
تا برون آیم هنوز ای محترم
کیست وامیدارد آنجا کت نشاند
بسته است اوهم مرا از اندرون
می نگذارد مرا کایم برون
او بدین سو بست پای این دهی
خاکیان را بحر نگذارد درون

مطلبی را که مولوی در داستان یاد شده آورده موضوعی است که امروزه در همه
نمودهای زندگی اجتماعی به چشم می خورد و سرچشمه بسیار از زیانها و دشواریهای ما را
تشکیل میدهد .

در سازمانهای اداری ماکارها پیشرفت نمی کند . و این پیشرفت نکردن هر دلیلی داشته
باشد يك دلیلش همان عاملی است که گفتم - وجود سد روانی پولادین . در سازمان اداری ما
هر کارمند از بالا گرفته تا پائین و در هر پله اداری که هست در رابطه با بالادستی و زیردستی
خودش سد روانی پولادینی ساخته و به کسی و چیزی اجازه گذشتن و نفوذ به آن سد را نمیدهد.
در ادارات ما کارمند همینکه از يك پله معینی بالاتر رفت رشد «مقام بلند پایه» دیگر باید
از بالای روی (آسانسور) خصوصی ، ناهار خوری خصوصی . آبریز گاه خصوصی و...
استفاده کند . سلام و ملیک او با کارمند زیر دست سنگین و پرافاده است . در بان و حاجب و
منشی دارد و برای دیدنش باید از این هفتخوانها گذر کرد . نهستن و برخاستن طرز مخصوصی
است گردنش شق ورق و کمی متمایل به پایین است بطوریکه همیشه کمی از غیب نمایان است.

راست راه می‌رود و موقع شنیدن سخن دیگری کله‌اش را بعلامت آنکه در درون او دریایی اندیشه نهفته است آهسته تکان می‌دهد. همانطور که کارمند بلندپایه در برج عاج خودش پنهان است کارمند پائین پایه هم در برج خویش است، منتهی برجی از گل ولای و خشت و آجر. کارمند پائین پایه بدون اینکه بخواهد در برابر کارمند بلندپایه خودش را کوچک و زبون و ناچیز میدانند و به خودش اجازه ابراز شخصیت نمیدهد و بدین ترتیب در سازمان‌های اداری مادرون نشینهای برجها - برج‌های عاج و برج‌های کاهگلی دور از هم در دو دنیای جدا از هم بسر می‌برند و روشن است وقتی پایه رابطه دو آدم در کاری مشترک چنین باشد وضع چگونه میشود. ناگفته نماند که رابطه برجی بین کارمندان و مراجعان نیز وجود دارد و بخشی از سرگردانی و گرفتاری مراجعان ناشی از این رابطه است.

در اجتماع ما نیز حال بر این منوال است. مردم ما نیز هر کدام به دلیل و علتی از هم می‌مانند و به تاریکخانه روان و ذهن خود پناه می‌گیرند. دختر از پسر و پسر از دختر، زن از مرد و مرد از زن، پسر از جوان و جوان از پسر، کودک از بزرگ و بزرگ از کودک، کارگر از کارفرما و کارفرما از کارگر، روستائی از شهری و شهری از روستائی، شهرستانی از تهرانی و تهرانی از شهرستانی، شمالی از جنوبی و جنوبی از شمالی، دولت از مردم و مردم از دولت، پدر از پسر و پسر از پدر و خلاصه همه مردم در هر مقام و وضع و حالی که هستند جدا و دور از هم زندگی میکنند. باهمند و از هم جدا، آشنایند و بیگانه، دوستند و دشمن، خویشند و ناخویش، زیر یک سقف بسر می‌برند و از هم فرسنگها فاصله دارند و چه بسیار زیانها و دشواری‌ها که از این رهگذر گریبانگیر ماست که یکی از آنها نداشتن روحیه شادمان و خرسند است. روشن است وقتی در جامعه‌ای همه از هم می‌دند و همه باهم باسدهای پولادین روانی جدا شدند جایی برای همزیستی و همسکالی و همنشینی و همدردی و همراهی و همیاری باقی نمی‌ماند و در نتیجه روان آدمها تیره و تار و خسته و غمزه و اندوهگین میشود. بنابراین برای ایجاد روحیه شاد در مردم جز باورهای کیشی و محیط یک عامل دیگر ایجاد روحیه همزیستی و همسکالی و همیاری در مردم است که مردم ما با پیدا کردن این روحیه تازه از پشت‌سدهای روانی آهنین خود ساخته و یا به گفته دیگر از میان برج‌های عاج بیرون آیند و با یکدیگر داد و ستد عاطفی سالم شادی انگیز پیدا کنند.

بهر حال در بحث از غم و شادمانی باید توجه داشت که یکی از کارهایی که برای بهسازی روانی در جامعه ما باید انجام شود بدور ریختن همه اندیشه‌ها و گفته و باورهای غم‌انگیز و سوگوارانه و برعکس زنده کردن اندیشه‌ها و باورها و آموزشهای شادی آفرین و از همه اینها مهمتر بوجود آوردن محیط و اوضاع شادی آفرین است.

درباره اهمیت شادی و شادمانی و گریز از ماتم و سوگواری و غم در آغاز بحث من چند

سرود از سرودهای پارسی را آوردیم و اینک يك گفته دیگر از ادب و فرهنگ ایرانی را می آورم :

در ارداویراف نامه سر نوشت کسانی که در مرگ از دست رفتگان و گذشتگان گریسته اند چنین توصیف شده است :

جایی فراز آمدم، دیدم رودی بزرگ و هولناک بدبو و تار
که بسیار روان فروزان در آن رود بودند . يك چند از آنها گذشتن
توانستند و يك چند بارنج بسیار همی گذرند و يك چند به آسانی
گذرند :

پرسیدم که این کدام رود و این مردم که هستند که اینجا
رنجه باشند ؟ سرش آذر و ایزد آذر گفتند که : این رود، آن اشک
بسیار است که مردمان از پس در گذشتگان ، از چشم بریزند و
شیون و مویه کنند. آن اشک که بریزند به این رود افزاید. آنها که
گذشتن نتوانند کسانی هستند که از پس مردگان شیون و مویه و
گریستن بسیار کردند ، و آنها که آسانتر ، کسانی هستند که کم کردند.
به جهانیان بگو که شما به گیتی شیون و مویه و گریستن برخلاف
آیین می کنید . چه به همان اندازه ، بدی و سختی به روان
در گذشتگان شما رسد .

ملاحظه فرمایید در فرهنگ پارسی ایرانی حتی گریستن برای مردگان و در گذشتگان
این چنین گناه بزرگ بشمار میرود تا چه برسد به مویه و غم در زندگی عادی و روزمره و این
چنین است؛ پایه های آن آیینی که تلاش می کند بهزیستی را از همه جهت در این جهان
برای انسان فراهم سازد .

درد بزرگ چیست ؟

در صفحه های پیش نمونه هایی از ناهنجاریهای منشی را برشمردم و دیدیم که چگونه بیشتر مردم ما گرفتار کژ رویهای گوناگون منشی و اجتماعی هستند و اینک این بحث پیش می آید که اولاد در بین دردهای گوناگون منشی که مردم ما دارند مهمترین دردها چیست ؟ و دیگر اینکه درمان این دردها چه میباشد و از چه راهی می توان به این دردها پایان داد؟ که بحث اول موضوع بررسی «بیماری تجاوز به حق» را پیش می آورد و بحث دوم موضوع علت این بیماری را و اینک موضوع اول - درد بزرگ اجتماعی ما - درد «تجاوز به حق» .

همانطور که در پیش گفتیم اگر به مظاهر زندگی فردی و اجتماعی خود بنگریم با نوعی ناهنجاری و نابسامانی روبرو می گردیم که اگر ریشه آن را بکاویم و بجوئیم به همان چیزی میرسیم که گفتیم - بیماری اندیشه و منش، همان بیماری که ظاهر آن پیدانست و نام و نشان مشخص و معینی ندارد ولی آثار آن در همه چیز و همه جا نمایان است و آیا بهتر نیست که برای اصلاح جامعه خود و از بین بردن ناهنجاریها و نابسامانیها بجای حمله کردن به آن مظاهر که چون شاخه درخت اگر بریده شود دوباره از جای دیگر جوانه می زند سراغ ریشه برویم و در درجه اول این ریشه را بشناسیم و بعد برنامه ای زیر عنوان «درمان بیماریهای اندیشه و منش» در کشور اجرا کنیم؟ برای اینکه اهمیت چنین برنامه ای را آشکارکنم باز به سراغ گنجینه ادب و فرهنگ فارسی میروم و مواردی از گفته ها و اندرزهایی که در این زمینه هست می آورم، و خوانندگان بخوبی آگاهند که تکیه من در هر مورد به گنجینه ادب و فرهنگ پارسی بخاطر آن است که به سردمداران کارها و نسل جوان هشدار دهم که این اندازه چشم و گوششان

بهجهان بیگانه نباشد و بلکه اندکی درخود بنگزند تا بدانند کیستند و چه چیزها دارند و چگونه میتوانند از داشته‌های خود بهره‌برداری کنند .

درمان واقعی در چیست ؟

در کتاب گرانبها و مقدس «خرده‌اوستا» در بخش «اردیبهشت

یشت» چنین می‌خوانیم :

داستی و پاکی درمان بخش است . قانون درمان بخش است . جراحی درمان بخش است . نباتات درمان بخشند . کلام آسمانی درمان بخش است ولی از همه درمان بخشها ، درمان بخش‌ترین ، کلام آسمانی است که انسان را از باطن درمان می‌کند ، زیرا آن تندرستی بخش‌ترین همه درمان‌عاست و از برکت آن است که ناخوشی دور میشود ، کینه دور میشود ، دیوها دور میشوند ، پتیارها دور میشوند ، مردمان دو رو و کینه‌ور دور میشوند .»

اهمیت گفتار بالا وقتی آشکار میشود که آن را با معیارهای روان‌شناسی امروز بسنجیم . در روان‌شناسی گفته میشود که رفتار آدمی تابع چگونگی ضمیر یا وجدان ناخودآگاه اوست و مهمترین عاملی که میتواند یک ضمیر روشن و پاک در انسان بوجود آورد ایمان است - ایمان به هر چه که میخواهد باشد . همینقدر که انسان تابع آرمان و عقیده و کیش و دینی شد ، بدی و خوبی ، زشتی و زیبایی ، شایست و ناشایست در ذهن او مشخص میشود و بسته باینکه آن ایمان و باور و عقیده و کیش چه باشد ، یکی از این‌دورا بزمی‌گزینند و چون «ماتر» یا کلام آسمانی یا الهامی از دل پاک‌ترین انسان‌ها می‌تراود و پاک‌ترین سخن‌هاست ، بنابراین ایمان به این داروست که انسان را از درون درمان می‌کند و او را به رستگاری می‌رساند و اگر امروز در جامعه ما این همه فاهنجاری هست که شدت و وسعت آن بجائی رسیده که بر سر گفتن مثلکی بدختری پدري جانش را از دست میدهد ! و مردی پس از کشتن زنش خون او دامی آشامد ؟ يك دليلش آنست که در دل مردم مانور ایمان و در ذهنشان پرتو آرمان وجود ندارد . راه درمان واقعی را از يك متن کهن ایرانی خواندیم و حالا از زبان فیلسوف ، بزرگ مولانا نیز سخنی بشنویم :

مردی که مادرش را کشت !

مولوی در جلد دوم مثنوی داستانی دارد بدین‌مضمون که پسری مادری بدکاره داشت . پسر برای اینکه لکه ننگ را از دامان خود بشوید سرانجام مادرش را می‌کشد . مردم پسر مادرکش را بیاد ناسزا و پرخاش می‌گیرند و به او می‌گویند : تو که می‌خواستی خود را از زیر بار ننگ برهانی آیا بهتر نبود که بجای کشتن مادر بدکارهات فاسق‌مادرت را می‌کشتی ؟

مرد در پاسخ می گوید : اگر می خواستم چنین کنم میبایست هر روز مردی را بکشم و مادرم را کشتم تا از کشتن مردمان در امان بمانم و پس از این داستان، مولوی موضوع نفس و اندیشه بیمار را پیش کشیده و می گوید : برای اینکه انسان از ستیزه دائمی با خود و زندگی و مردم نجات یابد باید نفس بیمارش را بکشد نه دیگران را .
آن یکی از خشم مادر را بکشت

هم به زخم خنجر و هم زخم مشت
آن یکی گفتش که از بد گوهری
یاد نیاوردی تو حق مادری ؟
پس تو مادر را چرا کشتی بگو ؟
او چه کرد آخر به تو ای زشت خو
هیچکس کشته است مادری ای عنود
می نگوئی که چه کرد ؟ آخر بگو
گفت : کاری کرد گان عاروی است
کشتمش کان خاک ستا روی است
منهم شد با یکی، ز آن کشتمش
فرق خون در خاک گور آغشتمش
گفت : آن کس را بکش ای محتشم
گفت : پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خون های خلق
نسای او برم بهست از نسای خلق
نفس تست آن مادر بد خاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت
پس بکش او را که بهر آن دنی
هر دمی قصد عزیزی می کنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنک
از پی او با حق و با خلق جنک
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار
کس تو را دشمن نماید در دیار

مطلبی را که مولوی با زبان شعر و داستان و با این سادگی آورده یک موضوع همیق روانشناسی و جامعه شناسی است . در روان شناسی کودکان ناسازگار و بزهکاران و جوان های

ستیزه گر و پرخاشجو گفته میشود که برای پیدا کردن راز ناهنجاری رفتار این قبیل مردمان باید سراغ ضمیر و وجدان ناخودآگاه آنها رفت و عوامل ناپیدایی را که در روان آنها خفته است پیدا کرد و با از بین بردن و درمان آنها ناهنجاری رفتارشان را از بین برد. در جامعه‌شناسی نیز وضع چنین است. اگر جامعه‌ای نابسامان و ناهنجار باشد باید دید در وجدان اجتماعی آن جامعه چه چیزهایی هست و این مسئله وجدان اجتماعی که برای نخستین بار از طرف اگوست کنت فیلسوف فرانسوی عنوان شد از مسائل بسیار ژرف اجتماعی است که متأسفانه در کشور ما مثل بسیاری مسائل اساسی دیگر بدان توجهی نیست. اجتماع هم مانند فرد وجدانی دارد که مستقل از وجدان فرد است و همه عواملی که به نحوی میتواند در ذهن آدمی اثر بگذارد مانند دین، آیین، کیش، ادب، فرهنگ، تاریخ، موقع جغرافیایی، حکومت، نهادهای اجتماعی و... وجدان همگانی جامعه را نیز متأثر میسازد و وجدانی ویژه برای یک جامعه بوجود می‌آورد. و حال اگر در جامعه‌ای ناهنجاری‌های همگانی دیده شد حتماً وجدان جامعه بیمار است و همانطور که برای بیماری یک کودک ناسازگار و یک جوان ستیزه گر و یک فرد بزهکار راه درمان روانکاو و روانپزشکی و روان‌درمانی است، برای درمان وجدان بیمار جامعه نیز از همین راه باید استفاده کرد و گرنه اگر قرار باشد به گفته مولوی مظاهر ناهنجاریها را از بین ببریم و مثلاً مانند دادگستری، مردم بینوایی را که جز فقر و نادانی و بیماری روانی و فکری گناه دیگری ندارند بکیفر برسانیم. باید شب و روز در کار جنگ و ستیز با همگان باشیم و حال آنکه این راه ما را بجایی نمیرساند و بلکه جنگیدن با ریشه بیماری و از بین بردن آن است که جامعه را برای همیشه از بیماری نا-بسامانی نجات می‌دهد.

خار وجدان جامعه ما

وجدان همگانی جامعه ما بیمار است و بدبختانه این خار بیماری طی سده‌های دراز و بر اثر فراز و نشیبها و رنجها و پیدادها و ناملازمات و محرومیتهای جانکاه بوجود آمده و با گذشت زمان دارای ریشه‌های سخت و دشواری شده است و تا وقتی این خار ریشه کن نشود حال ما بر همین منوال باقی خواهد ماند. چون سخن از خار در میان آمد، باز بهتر است از مولوی یاد شود:

مولوی داستانی دارد بدین مضمون که شخصی بر سر راه مردم خاری کاشت که هنگام رفت و آمد پای آنها را می‌خراشید و زخم می‌کرد. مردم مرتباً به این شخص شکایت می‌کردند که این خار را بکن و مردم را از این رنج برهان و آن شخص مرتباً امروز و فردا میکرد تا سرانجام مردم شکایت به قاضی بردند و مرد خارکار باز هم گفته خود را که همان امروز و فردا کردن بود تکرار کرد. قاضی در پاسخش گفت: درست است که تو می‌گویی روزی خار

را خواهی کند ولی این را هم بدان که هر قدر تو کندن خار را به تأخیر اندازی ریشه خار
محکمتر میشود و کندن آن دشوارتر می‌گردد :

همچو آن شخص درشت خوش سخن
در میان ره نشاند آن خار بن
ره گذر یانش ملامت گر شدند
بس بگفتندش بکن ، او را نکند
هر دمی آن خار بن افزون شدی
پای خلق از زخم آن پر خون شدی
جامه های خالق بدیدیدی ز خار
پای درویشان به سختی زار زار
چون که حاکم را خیر شد زین حدیث
یافت آگاهی ز فعل آن خبیث
چون به جد حاکم بدو گفت : این بکن
گفت : آری بر کنم روزیش من
مدتی فردا و فردا وعده داد
شد درخت خار او محکم نهاد
گفت : روزی حاکمش ای وعده کز
پیش آور کسار ما واپس مغز
تو که میگوئی: که فردا ، این بدان
که به هر روزی که می آید زمان
آن درخت بد جوان تر می‌شود
ویسن کننده پیر و مضطر می‌شود
خار بن در قوت و بر خاستن
خار کن در سستی و در کاستن
خار بن هر روز و هر دم سبز و تر
خار کن هر روز زار و خشک تر
او جوان تر می‌شود تو پیرتر
زود باش و روزگار خود مبر
خار بن دان هر یکی خوی بدست
بارها در پای خار آخر زدت

تو تبر بردار مردانه بزن
تو علی وار این در خیبر بکن

و حالا خارهای دل جامعه ما هم چنین شده است. طی زمانی دراز این خارها بوجود آمده است و باریشه‌های محکمی که پیدا کرده زمانی دراز می‌خواهد که این خارها از بین بروند ولی آنچه که مسلم است اینست که کندن خار وریشه کن کردن آن کاری لازم و حتمی است و هر اندازه در کندن آن تأخیر شود ریشه آن محکمتر و کندش دشوارتر می‌گردد، چنانکه همینطور هم شده است.

بیماری یا خار اساسی جامعه ما چیست؟

حال این مسئله مطرح می‌گردد که بیماری اساسی یا خار بزرگ جامعه ما چیست و چگونه باید به‌جنگ آن رفت. در این باره من موارد بسیاری را با دقت بررسی کرده‌ام و سرانجام به این نتیجه رسیده‌ام که بیماری بزرگ اجتماعی ما که در دل و جان بیشتر مردم ریشه‌های سخت و استواری دارد بیماری‌ایست که من عنوان «تجاوز به‌حق» به آن داده‌ام و واژه «دیگری» و «دیگران» را بکار نبرده‌ام زیرا مردم ما نه تنها به حق دیگری بلکه به حق خود هم تجاوز می‌کنند. ناگفته نماند که چون ما ایرانیها خیلی اهل تعارف و تکلف هستیم و از اینکه حقیقتی لخت و برهنه در برابرمان قرار گیرد می‌پرهیزیم در مورد بیماری یادشده من عنوان «تجاوز» را برگزیده‌ام و حال آنکه اروپاییان چنین نمی‌کنند و تجاوز به حق دیگری را بهر شکل و صورت که باشد با عنوان زشت و زننده «دزدی» بیان می‌کنند. چنانچه در مواردی که برخی از هم‌میهنان ما در فروشگاههای اروپا کالای به‌ظاهر ناچیزی را به‌عنوان «زرتگی» «کش» می‌روند پلیس و روزنامه‌ها آن را زیر عنوان «بازهم دزدی یک ایرانی» عنوان می‌کنند و می‌نویسند.

تجاوز به حق چیست؟

تجاوز به حق که بیماری بزرگ اجتماعی و فکری و روانی ماست قابل تعریف نیست و بلکه باید موارد و مثالهای زنده‌ای آورد تا موضوع کاملاً روشن شود و من هم همین کار را می‌کنم. از زندگی طبقات گوناگون مثالهایی می‌آورم تا خوب معنی و مفهوم «تجاوز به‌حق» آشکار شود و پس از آن دلیل اینکه چرا این بیماری تا این اندازه در جامعه ما گسترده و استوار است و راههای درمان آن را مورد بحث قرار میدهم.

چند قاج هندوانه

نخستین مثالی که می‌آورم مربوط به موضوع بسیار زننده و زشتی است بنام دله دزدی ایرانیها در اروپا. یکی از بدترین و زشت‌ترین کارهایی که برخی از هم‌میهنان ما در اروپا می‌کنند دستبرد زدن به فروشگاهها و ربودن کالاهای فروشگاههاست و این موضوع آن قدر

تکرار شده که دیگر دیدن و شنیدن و خواندن خبر آن برای پلیس و مردم چیزی عادی شده است. جالب و در عین حال شگفت آور جنبه ماجرای زشت یادشده آنست که در موارد بسیار وقتی يك ایرانی با اتهام دزدیدن يك سنجاق كم بها ، چند عدد صابون، مقداری خوراکی ناچیز دستگیر میشود معلوم می گردد که این ایرانی در کیف و جیب خود مقدار زیادی پول داشته است و هرگز دزدی او روی نیازمندی نبوده است . در اینجا بهتر است از يك ماجرای زنده که خود شاهد آن بودم یاد کنم .

در برخی از شهرهای جنوبی اروپا تابستانها هندوانه را قاچ قاچ می برند و کنار خیابان می گذارند و مردم با دادن مقدار کمی پول که از چند ریال بیشتر نمی شود چند قاچ هندوانه می خردند و می خوردند . با چند نفر از همراهان که همگی اسم و رسمی داشتند و عنوانی برای خوردن هندوانه به هندوانه فروشی رفتیم . هندوانه فروش دورتر از بساط خودش سر - گرم کارش بود و همین سرگرمی و بی توجهی که برای يك عده ایرانی غیر عادی و عجیب بود (همین موضوع راز مهم تجاوز به حق است که بعداً بشرح آن خواهم پرداخت) میدان را برای تجاوز به حق دیگری یا «زرنکی» یا «دزدی» باز کرد . برخی از همراهان درست مثل اینکه در شادی انگیزترین و در عین حال پیروزمندانترین نمایشها شرکت کرده باشند «کش» رفتن مخفیانه و شادمانه قاچهای هندوانه را آغاز کردند و پس از آن که به قول خودشان هندوانه فروش «هالو» را «رنک» کردند، یعنی مقداری از مالش را دزدیدند برای افتادند و در بازگشت ماجرا را با آب و تاب تمام و با خنده های پیروزمندانه و با حظی روحی باز گفتند . ناگفته نماند که همین حضراتی که پول چند قاچ هندوانه را ندادند و یا دزدیدند هر کدام چندین ده هزار تومان برای خرج کردن با خودشان به اروپا آورده بودند .

حظ روحی بلعیدن هسته آلو .

در نوشتن ماجرای هندوانه فروش موضوع «حظ روحی» تجاوز به حق را مطرح کردم و این گفته ایست درست . در بسیاری موارد تجاوز به حق در مردم ما جنبه نیاز مادی ندارد و بلکه صورت يك نیاز و حظ و لذت روانی را پیدا کرده است . برای توضیح مطلب باز مثال زنده ای می زنم .

هنگامیکه شاگرد دبستان بودم ، در جلوی مدرسه ما در همدان بقالی بود که از جمله چیزهایی که می فروخت زرد آلو و آلو و آلبالوی خیس کرده بود . بقال میوه های خشک را در ظرفی می کرد و آب روی آن می ریخت و وقتی میوه ها خوب خیس بر میداشت به شاگردها هسته شمار می فروخت . هسته شمار چنین بود که شاگردها هر مقدار دلشان می خواست میوه می خوردند و در برابر هسته هایی که تحویل میدادند بقال پول میوه خورده شده را حساب می - کرد و میگرفت و در همین جا بود که «حظ روحی» تجاوز به حق در همان سالهای کودکی در

دل بچه‌ها شعله می‌کشید. شاگردها در نهایت لذت می‌کشیدند تا برای دادن پول کمتر و کلاه گذاشتن سر بقال یا «تجاوز بحق» او هسته کمتری تحویل دهند و به این منظور سعی می‌کردند تا آنجا که می‌توانند هسته‌ها را پنهان کنند که عملی‌ترین راهها بلعیدن هسته بود! آنها که کوچکتر بودند هسته آلبالو و بزرگترها هسته آلو و آنها که دیگر خیلی ادعایشان میشد و در مدرسه کیا و بیائی داشتند حتی هسته زرد آلو را می‌بلعیدند و کسی که به چنین افتخاری نائل میشد و در مدرسه به بلعیدن هسته زرد آلو معروف میشد برای خودش کسی میشد و اسم و رسمی در میکرد: بلعیدن هسته آلبالو و آلو و حتی زرد آلو برای یک کودک کار آسانی نبود و جز رنج بلعیدن غالباً با شکم‌دردهای سخت همراه بود ولی «حظ روحی» تجاوز بحق که از راه صدها عامل در همان سالهای کودکی در ذهن کودک جا گرفته بود آن چنان شدید بود که نه تنها آن دردها و برخی موارد گیرافتادنها و کتک خوردن‌ها را خنثی می‌کرد بلکه وزنه آنرا آنقدر سنگین می‌کرد که به بلعنده هسته چهره قهرمانی میداد!

چرا میدزدند و چگونه میدزدند؟

درباره اینکه چرا مردم ما می‌دزدند، ن. موضوع «خط روحی» را مطرح کردم و همچنین از چند مورد «تجاوز به حق» یا «دزدی» یاد کردم و حال آن که تجاوز بحق در جامعه ما گونه‌های زیاد و علت‌های زیادتری دارد که در زیر با مردهای دیگر آشنا می‌شویم:

چرا دزدی میکنند؟ چه کسانی؟ غالب مردم ما و مثلاً بیشتر کاسبان بازار، حرف‌چندش-آور و کثیفی است، ولی متأسفانه واقعیت است. شما حتماً همین امروز چندین بار خرید کرده‌اید و همین امروز مدتی چانه زده‌اید و چکش کرده‌اید، برای چه؟ برای اینکه قیمتی را که فروشنده کالایش گذاشته پائین بیاورید و پائین هم آورده‌اید، آن هم نه یک ریال و دو ریال، به نلک و نصف و گاهی بیشتر. این چانه زدن از شدت استمرار برای ما عادی شده است، بالا گفتن قیمت یک اصل مسلم در فروش است و پائین آوردن آن یک امری عادی در خرید، ولی آیا مطلب باین سادگی است؟ خیر. مطلب اینست که فروشنده گران فروش دزد است و خریدار کسی است که بایک دزد طرف است و باید جلوی دزدی او را بگیرد، که با تمام تلاش فقط اندکی در این مبارزه پیروز میشود.

متأسفانه ملت ما از معجزه کلمات بخوبی آگاه است و میدانند که چگونه تغییر عنوان و کلمه محتوای کاری را در ذهن دیگرگون می‌سازد. دزدی یعنی ربودن مال غیر و کسی که جنسی را گران‌تر از قیمت واقعی می‌فروشد مال غیر را ربوده است و دزد است. ولی ما عنوان دزدی را از روی این کار برداریم و واژه «گران‌فروشی» را روی آن می‌گذاریم تا هم وجدان خود را راحت کرده باشیم و هم پیش‌همه سینه سپر سازیم و افتخار کنیم که دزد نیستیم و گران‌فروشیم.

بمقام رفته بودیم به گورستان ، همین که کنار گوری ایستادیم ناگهان از چهار گوشه مثل عقاب گداهاسرا زیر شدند وناله والتماس وبالاخره مجبور شدیم بسلفیم - چاره نبود. ولی در همان حال که پولها را بگدا ها میدادیم ناگهان يك موج انسانی دیگر از چهار گوشه گورستان برخاست و در اطراف ما حلقه زد وداد و فریاد بگداها که: پدر سوختهها خجالت نمیکشید، بروید کار کنید، آبروی شهر قم را برده اید . مردم برای کلفت ونوکر سرو دست می شکنند و آن وقت شما... خلاصه بافحش گداهارا رانندند وبعد روپما که پول ماها را بدهید. گفتیم شما دیگر کیستید؟ گفتند: ما گدا رد کنیم ونمی گذاریم گداهامراحم مسافران بشوند . ووقتی یکی از ما پرسید پس شما با گداها چه فرقی دارید؟ طرف از جا در رفت که دهه، بما توهین میکنید؟ ما گدا نیستیم وگدا رد کنیم . خلاصه فهمیدیم که در طبقه بندی مشاغل در قم گدا يك مقام دارد و گدا رد کن يك مقام و حقوق و مزایای گدا رد کن از گدا هم بیشتر است !

بحث درباره گرانفروشی بود که عملا دزدی است با عنوان غیر دزدی و دزدی های دیگری با عنوان های دیگر مثلاً «چق و چوق»، «مپرسی فلان چقدر حقوق دارد؟ جواب میشنوی: «آقدر چق و چوقی هم دارد . « و این «چق و چوق» یعنی همان دله دزدی، یعنی اگر مأمور خریدی چیزی بالا میکشی که البته دزدی نیست «چق و چوق» است و از همه رایج تر «کلمه زرنك و زرنکی» معمولا مردم ما به يك آدم دزد پدر سوخته هفت خط پاچه و مالیده بی همه چیز ناکس و بی آبرو می گویند: «زرنك» آدم زرنك کسی است که برای رسیدن به هدف که پول یا مقام یا چیز دیگری باشد از هیچ چیز خودداری نمیکند، براحتی دروغ می گوید، به آسانی می دزد، بسادگی زیر قول و حرفش میزند، به آرامی گوش شمارا میبرد، باهستگی شمارا خام میکند و گولتان میزند ، و در همه حال قیافه اش هم حق بجانب است، پشت سر دزدها و متقلبین و ناکسها بد می - گوید و از خودش و از همه داستان روزگار تعریف میکند. این آدم با این خصوصیات که بقول صادق هدایت «جرثومه اشع خبائث» است بجای این که در جامعه ما مطرود باشد و مردم تف بصورتش بینند ازند و دشنامش دهند و بکیفرش برسازند، بعکس ستایش میکنند و معجزش را می گویند و عنوان «زرنك» را مثل مدال افتخار به سینه اش می آویزند. جامعه ما در مقابل این آدم «زرنك» يك دسته دیگر از آدمها را میکوبد و به آنها لقب «دست و پاچلفتی» «بیعرضه» «ساده» «بیوه» «خنك» «هالو» میدهد و میدانید این بیچاره ها چه کسانی هستند؟ آدمهای درست و حسابی - آنها که نمی توانند و نتوانسته اند بدزدند، نمی توانند دروغ بگویند و اگر بخواهند چهار کلمه دروغ سرهم بندی کنند تا بنا گوش سرخ نمی شوند و به تته پته میافندند، آنهایی که نمی توانند بموقع تملق بگویند و بموقع تنظیم کنند. ~~هاله~~ همه بدتر نمی توانند براحتی پا روی

شخصیت و عقیده خود بگذارند و بهین علت اخیر از طرف مردم ما علاوه بر عنوان های یاد شده دو عنوان «کله شق» و «کله خر» را هم همیشه یدک میکشند:

از زرنك كه بگذريم ميرسيم به آدم «وردار ورمال» آلي مثل آدم «زرنك» منتها با اين خصوصيت برجسته كه وقتي به مال مردم رسيد، مخصوصاً اگر مال صغيري، مال آدم بي كس و كار و افتاده اي، مال آدم درمانده و مال پيرزن و مال آدم عاجز و عليلي باشد ديگر رحم نميكند و از ريشه ميزند. ولي اين آدم را هم مردم ما يك دزد كثيف رذل جنائتكار نمي دانند و بلكه بانوعي تعريف ضمنى لقب «وردار ورمال» رويش مي گذارند. يعنى دزدى ميكنى بكن ولي اى، هواى ما را هم داشته باش. «رند» و «خر مردرند» و «هفت خط» و «هفت جوش» و «قالتاق» و ... هم آدمهاي هستند مثل آدم «زرنك» كه البته دزد نيستند فقط رند و قالتاقند.

مثل اينكه بحث درباره عناوين و كلمات تيره كننده دزدى كافي باشد برسيم به انواع و اقسام ديگر دزدى.

در قاموس اخلاقي جامه ما دزدى فقط يعنى اينكه انسان بهنگام شب كمند بيندازد و از ديوار خانه مردم بالا برود و چيزى بر بايد و جز اين، جامه ما ديگر هيچ «ربودنى» را دزدى نمي شمارد. مي فرمائيد نه، اين شما و اين نمونه هايي از «ربودن هاي» عارى از وجه دزدى كه بهتر است از شايع ترين آنها كه «دزدى علمي» باشد ياد كنم، كاري كه در جامه ما مثل آب خوردن رائج است و هر گز هم دزدى تلقى نميشود و بهتر است از يك ماجراى مربوط بنخودم ياد كنم.

براي دانشجويان دانشكده اي كه درس ميدهم جزو هاي تهيه کرده ام. چندي پيش كتابي در زمينه درسي كه ميدهم منتشر شد. من معمولاً اين قبيل كتابها را ميخرم و ميخوانم. كتاب را كه اسمش را اينجا نمي آورم خريدم در مقدمه اش نوشته شده بود: «چون احتياج دانشجويان را به كتابي در زمينه ... ديدم، بفركر تأليف افتادم و اينك ...» صفحه اول و دوم را خواندم و از صفحه سوم ديدم مطالب و جمله ها آشناست. كمى جلوتر رفتم، ديدم مطالب عيناً جزو هاي است كه درس ميدهم و جلوتر و جلوتر ديدم نويسنده بي انصاف عين جزو ه مرا بدون يك كلمه پس و پيش به چاپخانه فرستاده و اسم مرا از روي جلد خط زده و اسم خودش را نوشته و بچاپ رسانده است و در هيچ جاي كتاب هم نامي از من نبرده است.

نقل اثر و نوشته ديگري با ذكر اسم و مأخذ كاري است معمولي و چه بهتر كه انسان نوشته اش در جاهاي متعدد نقل گردد. اينكار بخصوص در فرهنگ غرب بسيار معمول است ولي در كشور ما نميدانم چرا نويسنده هنگام نقل قول حواسش پرت ميشود و اسم نويسنده اصلي را از قلم مياندازد و گذشته از سرقت نوشته اش او را دچار درد سر هم ميكند. چنانكه من گرفتار اين درد سر هستم. هر سال جلسه اول من براي تيره خودم مجبورم پير و پيغمبر و سوابق

موجود در دانشکده را شاهد بگیریم که جزوهای که درس میدهم از آن خودم است که معلوم است دانشجوی هنگام شنیدن سخنان من چه حالی پیدا میکنند و درباره گفته‌های من چه قضاوتی میکند من پس از خواندن کتاب، نویسنده را پیدا کردم و با او تلفن کردم که آقا این چه کاریست کرده‌ای؟ دیدم مطلب از نظر او نه تنها خیلی ساده است بلکه بابا چیزی هم طلبکار است، و حالا دانشکده مدتی است اصرار میکند که جزو ام را بصورت کتاب در آورم و من طفره می‌روم زیرا در مقدمه آن نمیدانم چه بنویسم و چگونه ثابت کنم که ماجرای دزدی از چه قرار بوده است؟

متأسفانه تلقی مردم از دزدی علمی طوری است که اصولاً اینکار دزدی نیست، بلکه یکنوع زرنکی است. و کسانی که دست در کار نوشتن هستند بخوبی میدانند که این کار در کشور ما چه وضعی دارد و به چه اشکال و صورت‌هایی انجام می‌گیرد. بیچاره نویسنده و مترجمی می‌نشیند و باخون دل کتابی را ترجمه میکند. دوماه بعد ترجمه دیگر همان کتاب بقلم آقای دیگری هم بیازاد می‌آید. چگونه؟ آقای دومی کتاب مترجم اول را جلو میکند و کلمات و جملات آن را کمی پس و پیش میکند و با اسم خودش بچاپ میرساند. و در این کار گاه ماجراهای خوشمزه هم روی میدهد. چند سال پیش کتابی منتشر شد که يك مترجم عالیقدر و زبردست قبلاً آن را ترجمه کرده بود، ترجمه دوم يك رونویسی از ترجمه اول بیش نبود. پس از انتشار کتاب دوم مترجم اول شرحی در يك مجله نوشت و در آن با فروتنی اعتراف کرد که من بهنگام ترجمه کتاب مفهوم چند اصطلاح را بخوبی نمیدانستم و اشتباه ترجمه کردم و حالا با تعجب می‌بینم که مترجم دوم نیز درست همین اشتباهات مرا مرتکب شده و اصطلاحات مربوط را مثل من ترجمه کرده است!

در زمینه دزدی علمی يك دزدی دیگر هم رواج بسیار دارد و آن هم جازدن تألیف بجای ترجمه است، کتابی منتشر میشود پشت جلد آن نوشته تألیف... و آخر کتاب هم سه صفحه اسم مأخذه که برای نوشتن کتاب مورد استفاده قرار گرفته ذکر شده است. و شما تعجب می‌کنید و به نویسنده آفرین می‌گوئید که برای نوشتن يك کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای آن قدر کتاب خوانده است. ولی با کمی دقت تعجب شما از بین میرود و آفرین تان بدشنام مبدل میشود زیرا درمی‌یابید که این کتاب در اروپا بسیار مشهور است و حالا جناب آقای کتاب را ترجمه کرده و با اسم خودش منتشر کرده است و ماجرائی چند سال پیش اتفاق افتاد که يك کتاب درسی که در دانشکده‌های معتبر اروپا تدریس میشود منتشر شد که پشت جلد آن نوشته شده بود «تألیف...» که پس از انتشار چنان گندش درآمد که نویسنده مجبور شد در چاپهای بعدی به آرامی کلمه تألیف را ببرد و کلمه ترجمه را جانشین آن کند. از دزدی آهنگ بهتر است چیزی نگویم که دیگر چنان عادی شده است که حد و مرزی ندارد. من که در این زمینه تخصصی ندارم. ولی آنها که واردند می‌گویند بیشتر این آهنگ‌هایی که امروزه با اسم آهنگسازان وطنی سر زبان‌هاست آهنگ‌هایی یونانی، اسپانیولی، عربی و ترکی هستند که اصل آنها در کشور های اصلی مثل

آهنگ «ای یار مبارک باد» مامعروف است. وبعد میرسیم به «دزدی کار» که به مدینه گنتی و کردی کبابم و نمیدانم از کجا شروع کنم؟ از کار بنائی. از اسفالت خیابان ها، از سیمی که برقکش کشیده، از تلویزیونی که جناب مهندس تلویزیون و ماشین که حضرت مکانیک تعمیر کرده، از لباسی که خیاط برایت دوخته، از معاینه ای که دکتر از دردت کرده، از نقشه ای که مهندس برایت کشیده، از فرمانی که مستخدمت برایت برده، از اقدامی که کارمند فلان اداره درباره پرونده ات کرده از کتابی که مترجم ترجمه کرده، از درسی که دانش آموز و دانشجو خوانده، از جنسی که تولیدکننده ساخته و تاجر فروخته؟ چون بهر جا نگاه میکنم می بینم آوردن يك نمونه از کار صحیح در جامعه ما همان قدر مشکل است که آوردن نمونه سناک ماه، راستی اگر معلمی حقوق گرفت و درس نداد، پزشکی ویزیت ستاند و معاینه درست نکرد، مهندس و بنا و کارگر و نقاش پول دریافت کرد و بنای درست تحویل نداد و... دزدی نکرده است؟ مگر دزدی از کار یکنوع بودن مال غیر نیست؟ چه فرقی دارد که کسی در لباس دزد و شب هنگام پول شمارا از جیب تان بر باید و کسی که مصالح قلابی بکار ببرد و پول شمارا بالا بکشد و کسی که کالای تقلبی و قلابی بسازد و بفروشد و پول تان را بناحق تصاحب کند؟ چرا ما فقط دزدی را همان بودن شبانه میدانیم و روی این همه دزدی های گوناگون که عملاً با دزدی فرقی ندارد قلم عفو می کشیم؟ آیا دزدی کار دزدی نیست؟ پاسخ این سؤال در جامعه ما مبهم است ولی در يك کارخانه آلمان بدترین، توهین به يك کارمند و کارگر اینست که مأمور حضور و غیاب با دیدن پنج دقیقه تأخیر و ورود مؤدبانه بکارگر بگوید: «ظهر بخیر» آلمانی همه چیز را می تواند تحمل کند جز این فحش و توهین را. زیرا مأمور حضور و غیاب در لفافه عنوان دزدی را باو داده است «ظهر بخیر» یعنی تو پنج دقیقه دیر آمده ای و با اندازه پنج دقیقه از کارت دزدیده ای. حال اگر مأمور حضور و غیاب بجای «ظهر بخیر» بماعصر بخیر، شب بخیر، هفته بخیر و ماه بخیر و سال بخیر بگوید نه تنها بدمان نمی آید بلکه کمان هم نمیگز دوخم به ابرو هم نمی آوریم! برای چه؟ برای اینکه ما «قاجاق» شدن از کار را بهیچوجه بد نمی دانیم و بلکه بدان مباحات هم می کلیم و همه جا بدان میبالم و مینازیم.

و در اینجا نیز میرسیم به موضوع تبرگه که مردم ما با چه تعبیر و تفسیر هایی دزدی کار را سرپوش گذاشته و خود را تبرگه میکنند. یکی از آشنایان میگفت: خانه کهنه خرابی داشتم که میخواستم بفروشم. دلالی مشتری خوبی تو رزده بود، مشتری همه جا را گشت و همه جا از دهان دلال وصف مزایای خانه را شنید تا رسید باطاق بالا که ترك داشت و نور از آن می تابید. مشتری نگاهی به سقف و ترك آن کرد و با تعجب از دلال پرسید: حاج آقا این چیست؟ دلال با خونسردی نگاهی بیلا کرد و گفت «چیزی نیست. نسوره، آمد کارته» و در زندگی اجتماعی چه مقدار اشعه تابناک از سقف ترك دار کار مردم مامی تابد که همه آنها چیزی نیست

فقط آمدگار است! مال دولت را باید خورد و ریخت و پاش کرد و دولا پهنا حساب کرد! چرا؟ چون مال دولت است. و کارش را هم باید سرسری گرفت و از زیرش در رفت. چرا؟ بهمان دلیل اول، البته کار کارفرما و مدیر و رئیس هم همینطور است. چون کار خود آدم که نیست! کار مردم را هم يك طوری باید گریه شوی کرد، چون کار کار دیگری است و معلوم نیست مردم ما جز کارهای «زرنگی» و «وددار و ورمالی» و «چق و چوق» و ... کدام کار را کار میدانند که باید برای آن دل بسوزانند و خالصا مخلصا انجام دهند؟ و باز در مسئله تبرئه و راحت کردن وجدان، مردم ما دست به چیزی می‌زنند که اساس آن بر پایه راستی و درستی استوار است و آن دین است. خصوصیت احکام دین قاطعیت و شدت آنست. دست دزد را باید برید. دروغگو دشمن خداست. بدترین جزاها از آن کم فروشانست و ... و آنوقت آدمی که خودش را مومن دو آتشفه میدانند بر راحتی دروغ می‌گویند و جنس گران می‌فروشد و میدزدد و مال حرام می‌خورد زیرا خیالش راحت است که صبح چند قرانی به يك گدای نره‌غول صدقه می‌دهد و سالی یکبار زیارت میرود و در ماه محرم روضه خوانی میکند. و این آخری استفاده از نام مقدس پاک‌ترین و راست‌ترین داستان تاریخ بشر حسین ابن علی برای شستن ناپاکی‌ها و نادرستی‌ها رائج‌ترین دریچه اطمینانی است که وجدان نا آرام ما را آرام میکند، و در حالیکه نمیدانیم روان پاک حسین ابن علی از این دغل بازی‌ها تا چه پایه رنجه است؟

سخن بدر از آکشید. بر گردیم به عنوان گفتار «چرا میدزدند؟» و مثلاً چرا عده‌ای از هموطنان ما در خارج، نه به خاطر احتیاج، بلکه بخاطر عللی که برای جرم شناسان و روزنامه‌های اروپا نامعلوم است دست به دزدی می‌زنند؟ مطالب بالا شاید بتواند قسمتی از پاسخ پرسشی باشد که روزنامه‌های اروپائی مکرر از خود و دیگران و دزدان دستگیر شده می‌کنند. چرا میدزدند؟ برای اینکه مردم، اینکارها را دزدی نمیدانند. آن جوانك پولداری که يك کالای بی‌ارزش چند تومانی را میدزدد و ۶۰۰ تومان پول ما جریمه آنرا میبرد از کار خود را یکنوع «زرنگی» میدانند. میخواهد وقتیکه نزد رفیقانش باز میگردد کالای ربه‌ده شده را نشان دهد و درباره شجاعت و تردستی و مهارت خودش داد سخن بدهد، مگر نه این است که هموطنان او هم وقتی کلاه کسی را بر میدارند و سر کسی کلاه میگذارند از «زرنگی» خود و «بیوتی» و «خنگی» شکارشان غرق در لذت میشوند و هر کس هم که ماجرا را بشنود بجای تف و لعن با گفتن جمله: «عجب زرنگی کرده» عمل او را می‌ستایند؟ مگر ما برای مجموعه پلیدترین رفتارها، کلمه «زرنک» را بکار نمی‌بریم؟ پس چرا يك ایرانی مقیم خارجه زرنکیش را برخ مردم آنجا نکشاند و نبوغ و زیرکی و بزرگی و هوش خود را بآنها نشان ندهد؟ مگر کلمه «انداخت» در زبان فارسی در مواردی بکار نمیرود که با استفاده از سادگی و صداقت دیگری کالائی و چیزی به چند برابر قیمت فروخته شود؟ کلمات «قالب کردن» و «چپاندن»

هم مگر همین مفاهیم را ندارد؟ و مگر نه اینست که ما هنگام ادای این کلمات بازست و خنده و لحن صدا عامل کار را مورد تحسین قرار میدهیم؟! و اینست راز بزرگ کجروی مادر زندگی اجتماعی، ما با بازی با کلمات عمل دزدی را مسخ میکنیم و کارهایی را که واقعاً دزدی است و بلکه بعلت همراه بودن با جرائم دیگری چون اغفال، فریب، از دزدی معمولی هم زشت تر است کارهای عادی قلمداد می‌کنیم و حال آنکه دزدی ربودن مال غیر است حال بهر شکل و صورت که میخواهد باشد. و در اینجا بر میگردیم به گفته آغاز کتاب - بهسازی فرهنگی و منشی و اخلاقی و اجتماعی، یعنی مادر همه دگرگونی‌ها. جامعه ما احتیاج به يك انقلاب معنوی و اخلاقی بزرگ دارد. دیگر با پیوستگیهای امروزی جهان و با رقابت و جنگ و ستیزی که در همه زمینه‌ها بین مردم جهان در راه پیشرفت و پیشی گرفتن و بهسازی و بهزیستی وجود دارد نمیتوان در لاک خود خزید و با مسخ کلمات و عبارات به يك زندگی «زرنگانه» ادامه داد. امروزه خیلی از کالاهای سنتی مادر بازارهای جهانی اهمیتش را از دست داده چون خواسته‌ایم در عرضه آن زندگی کنیم و رنگ جوهری و بافت ناقص را بجای رنگ اصیل و بافت درست جا بزنیم. و اعتبار و شخصیت ما نیز بر اثر زرنکی برخی از هموطنان چنان شده است که نمونه آن را دیدیم و این برای يك ملت و جامعه در حال رشد قابل تحمل و دوام نیست. ما میبایست با يك رستاخیز بزرگ همه مفاهیم اخلاقی جامعه خود را دگرگون سازیم. واژه‌های پلید، زرنک و وردار و ورمال و قالتاق و رند و خرمر درند و اهل بخیه و ناقلا و هفت خط و هفت جوش و... را که با آنها بطور ضمنی دزدی و کلاشی را تایید میکنیم و اصطلاحات ساده و بیو و خنگ و هالو و کله شق و کله خر و یکدنده و... را که بوسیله آنها پاکی و صداقت را میکوییم از فرهنگ اخلاقی خویش بزدائیم و سراحت و عزت نفس، درستی و پاکی و وجدان کار و محکمی و زنده دلی را جانشین تملق و تقلب و دزدی و بیکارگی و زبونی و خواری و تنبلی سازیم. و این کاری است که باید بکنیم چون حکم زمانه چنین است و برخلاف حکم زمان راه رفتن همان است و با سر بزمیر آمدن همان.

موضوع «تجاوز به حق» و دزدی را که برای آن می‌توان هزار هزار نمونه و مثال آورد با داستان جالب «کشتن بچه فیل» که مولوی گفته پایان میدهم. در هندوستان گروهی مسافر (مولوی ملیت مسافران را معلوم نکرده است) در راهی گرسنه مانده بودند. دانائی به آنها برمیخورد و به آنها میگوید: در راهی که می‌روید سعی کنید اگر شده است با علف و برگ درخت خود را سیر کنید و هرگز به فیل بچه‌هایی که در راه می‌بینید گزند نرسانید که اگر چنین کنید فیل مادر بدنبال شما راه می‌افتد و اگر صد فرسنگ هم رفته باشید پیدایتان می‌کند و انتقام بچه‌اش را از شما می‌گیرد:

پیل هست این سو که اکنون می‌روید

پند من از جان و از دل بشنوید

پیل بچکانتد اندر راهنان

سید ایشان هست بس دلخواهتان

بس ظرفند و لطیفند و سمین

لیک مادر شان بود اندر کمین

از پی فرزند صد فرسنگ راه

می بگردد در حنین و آه آه

دود آتش آید از خرطوم او

الحند از کودك مرحوم او

همانطور که آن مرد دانا گفته بود ، مسافران پس از پیمودن مسافتی از راه به فیل بچه‌ای برخوردند و برخلاف اندرز او فیل بچه را گرفتند و کشتند و کبابی درست کردند و جز یک نفر همگی با اشتها ولذت تمام خوردند و آرام خوابیدند ، ولی هنوز مدتی نگذشته که ناگهان پیلی سهمناک و انتقامجو سر میرسد . در آغاز دهان یک یک مسافران را بو میکند و جز آن یکتن که از گوشت فیل بچه نخورده بود ، دهانش بوئی نمیداد بقیه را می کشد و پامال میکند .

پسور فیلی فربهی نوزاده‌ای

پاک خوردند و فرو شستند دست

که حدیث آن فقیرش بود یاد

بخت تو بخشد ترا عقل کهن

وان گرسنه پاسبان آن رمه

اولا آمد سوی آن حارس دوید

هیچ بوئی ز او نیامد ناگوار

مرد را نازرد آن شه پیل و رفت

بوی می آمد ورا ز آن خفته مرد

بر درانید و بکشش فیل زود

بر درانید و نبودش ز آن شکوه

تا همی زد بر زمین میشد شکاف

و پس از این داستان است که مولوی با تکیه به بو گرفتن دهان فیل خواران یک نتیجه

بسیار بزرگی روان شناسی و جامعه شناسی می گیرد و آن را در یک بیت خلاصه میکند :

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز

که بر این پایه در مورد بیماری «تجاوز بحق» و بطور کلی ناهنجاری‌های رفتار فردی

واجتماعی باید بدو نکته اساسی توجه کرد: یکی اینکه وقتی جامعه‌ای یا فردی بیمار شد بوی گند بیماری از تمام حرکات و رفتار و ظاهر و باطن فرد و جامعه بر می‌خیزد و دیگر اینکه بیماری ناشی از وجود ماده‌ای در شکم و خون بیمار است و تا آن ماده شناخته نشود و از بین برده نشود بیماری درمان نمی‌گردد و بوی گند از بین نمی‌رود. چنانچه در مورد بیماری «تجاوز به حق» همانطور که گفتیم اولاً این بیماری بصورت‌های گوناگون در همه نمودهای زندگی فردی و اجتماعی ما بچشم می‌خورد و دیگر اینکه این بیماری ناشی از وجود چیزی در جامعه ماست که باید آن را شناخت و بدمانش پرداخت و آن چیز بحثی است بنام «وجدان اجتماعی» و ماده‌گندزای درون آن.

وجدان اجتماعی

در آغاز توضیحی درباره عبارت «وجدان اجتماعی» میدهم. واژه «وجدان» که ظاهراً برای نخستین بار بوسیله مرحوم محمد علی فروغی در کتاب «سیر حکمت در اروپا» بکار برده شده در برابر واژه «کنسیانس» فرانسوی و «کانش» انگلیسی آورده شده است. این واژه با مفهوم متداول «وجدان» که نیروی تمیز دهنده نیک و بد است و در ضمیر هر کسی هست تفاوت دارد. برای اینکه مفهوم «وجدان اجتماعی» روشن گردد مثال می‌آورم:

رودی را در نظر بگیریم که از ترکیب آب هزارها چشمه‌ای که از آب خیز رود برخاسته بوجود آمده است. این رود وارد دریاچه‌ای میگردد و دوباره از مجراهای دیگری که به دریاچه متصل است خارج می‌شود. وجدان اجتماعی دریاچه‌ای است که از بهم پیوستن وجدان یا ضمیر یاروان یا شعور افراد جامعه ساخته میشود؟ آب چشمه‌سارهای کوهستان از چه منبعی بر می‌خیزد؟ از برفی که زمستان آمده است. ضمیر ناخودآگاه هر فرد و هر جامعه نیز محصول برف کوهستان یا تاریخ و سرگذشت یک فرد و یک ملت است. از چند هزار سال پیش میلیون‌ها نفر در سرزمینی بنام ایران زاده شده و زندگی کرده و مرده‌اند. به ظاهر زادن و زیستن و مردن این مردمان کاری تمام شده و مربوط به گذشته تلقی میگردد، ولی در باطن نه چنین است. چند هزار سال پیش مردی یا مردمانی تصمیم گرفتند که در چهارشنبه آخر سال آتش روشن کنند و امروزه پس از چند هزار سال در همین ساعتی که من این گفتار را مینویسم در حیاط خانه‌ام بته‌ها روشن است و درست بنا به همان رسم و روش و دستوری که چند هزار پیش بوجود آمده بچه‌ها از روی بتمبیرند و من نیز در التهاب آنم که زودتر خودم را به بچه‌ها برسانم و در شادمانی و جشن آنها شریک شوم و به همین ترتیب مجموع نیروی مادی و معنوی یک ملت طی هزارها سال سینه به سینه و نسل به افراد منتقل میگردد و زمینه و تار و پود ضمیر و شخصیت معنوی فرد و جامعه را تشکیل میدهند. در طول زندگی یک فرد نیز از همان آغاز هر تائری که محیط در ذهن فرد بگذارد به بایگانی ذهن منتقل میشود. و با روشی دست در جای مشخص خودش

جای میگیرد. این بایگانی که زندگی روزانه مراجعه مرتب به پرونده‌های آنرا لازم میسازد وجدان یا ضمیر ناخودآگاه فرد است و چون همه وجدانها یا ضمیرهای مردم در یک محدوده جغرافیائی مشخص بهم پیوست چیزی پدید می‌آید بنام «وجدان اجتماعی» که این وجدان در عین حال که خود از اجتماع وجدانهای همه افراد بوجود آمده و بناچار از وجدان افراد متأثر است به صورت یک عنصر مستقل، وجدان افراد را متقابلاً زیر تأثیر خود قرار میدهد. بنابراین رفتار یک فرد تابع دویروی روانی فردی و نیروی روانی اجتماعی است و از ترکیب این دویروی است که در پهنه جهانی یک فرد می‌شود امریکائی یا خصوصیات اخلاقی امریکائی، یک فرد آلمانی، یک فرد روسی و یک فرد ایرانی.

بنابراین برای اینکه ایرانی را بشناسیم و به ویژه گیهای اخلاقی و منشی او آگاه شویم و در بحث حاضر بخصوص ریشه خار بیماری «تجاوز به حق» را بکاویم باید بسراغ وجدان اجتماعی برویم و با غواصی در این دریاچه یا دریا و بلکه اقیانوس بزرگی که از چشم ما پنهان است ولی زندگی روانی و فکری ما بسته به اوست پرده از این راز برداریم چون سخن از وجدان و وجدان اجتماعی بمیان آمد. بدنیست شرح شاعرانه لطیفی را که در این باره در اوستا آمده است بیان کنیم. گرچه در این شرح سخن از آن جهان و سرنوشت زوان نیک مرد پارسا بمیان آمده ولی روح مطلب بیان و توجیه موضوع وجدان و وجدان اجتماعی در انسان و یک جامعه است:

زردتشت از اهورامزدا سوال می‌کند که چون مؤمنی از جهان در گذرد شب‌گاه روحش در کجا آرامش می‌یابد؟ و پاسخ می‌شود که روح در آن شب قرین جسم باقی مانده و آن شب برایش یکی از خوش‌ترین شبها محسوب خواهد شد و قرین جسم به خواندن دعاها و طلب رحمت و آمرزش می‌پردازد. چون زردتشت پرسش خود را درباره شب دوم و شب سوم تکرار می‌کند، همان پاسخ اولی را می‌شنود و بدین‌سان سه‌روز روح همراه جسم باقی می‌ماند. چون شب سوم نیز سپری شد، در سپیده دم روز سوم نسیمی بسیار خوش و عطر آگین از جانب جنوب بروی می‌وزد و او به وجد و طرب در می‌آید و بوی خوشی را می‌بوید که چونان آن را هرگز نبوییده بود. هنگامی که این نسیم خوش بر او می‌وزد جانش به شکل دختری بس زیبا، بلند بالا سپیدچهره، و برآمده سینهو پانزده ساله بوی نمایان می‌شود، دختری بدان اندازه زیبا که گویی تمام زیباییها را در خود گرد آورده است. آنگاه روان مرد پارسا از او

می‌پرسد : ای زیباترین دوشیزه‌ها تو کیستی؟ آن دوشیزه زیبا چهره در پاسخ می‌گوید : ای، مرد آزاده نیک‌اندیش نیک‌گفتار نیک‌کردار من وجدان تو هستم ، و تو مرا این‌سان زیبا و آزاده ساختی ، در دوره‌زندگانی هنگامی که دیگران به زشتی و بدی خوی کردند ، تو راه نیکی را پویان شدی و با کارهای نیک و کردار شایسته ات ، مرا که زیبا بودم مردم زیباتر ساختی . پس آن دوشیزه زیبا و وجدان مرد پارسا ، روان مرد خوشبخت را راهنمایی می‌کند و به نخستین منزل که اندیشه نیک است می‌برد و پس از آن بدومین منزل که گفتار نیک است رهنمونش می‌سازد و به سومین منزل قرارگاه کردار نیک می‌بازد. آنگاه روان مرد پاک‌دین به یاری وجدان تجسم یافته وارد بهشت یا فروغ بی‌پایان می‌گردد .

این است شرح درست وجدان اجتماعی که اگر انسان و مردمان یک جامعه نیک‌اندیش و نیک‌گفتار و نیک‌کردار باشند وجدان اجتماعی صورت دختر زیبا را پیدا می‌کند و راستی و خرسندی و زیبایی و شادمانی و بهروزی همه‌جا را فرا می‌گیرد و برعکس اگر اندیشه و رفتار و گفتار مردمان زشت و نادرست باشد وجدان اجتماعی بصورت پتیاره‌ای در می‌آید و غم و زشتی و ناکامی و بزه‌کاری و کژخویی و فتنه و تباهی همه‌جا را دربر می‌گیرد . بنابراین برای شناخت کژرویه‌های منشی و اجتماعی در درجه اول باید سراغ وجدان اجتماعی رفت و گوشه‌های این وجدان را شناخت و در پی درمان آن برآمد . در گفتارهایی که در بخش دوم آمد تا اندازه‌ای گوشه‌هایی از وجدان اجتماعی و بیماریهای منشی مردم ما آشکار شد . در بخش آینده گوشه‌هایی دیگر نیز که بررسی بیماریهای اندیشه است آشکار میشود و سپس راه درمان بر پایه آرمان و منش پارسایی نموده میشود .

و در اینجا بحث از بیماریهای منشی پایان می‌یابد و بخش سوم آغاز می‌گردد و برای خوبی پایان بحث چند سرود از سرود های پارسایی که رهنمود زرین زندگی است آورده میشود :

براستی دروغ پرستان با کردار زشت خویش ما را هراسان سازند .
چو آنان تباهی و ویرانی بر مردم آورند و نیر و مندانشان بر ناتوانان ستم روا دارند .
ای خداوند خردانان به این مقدس تو (قانون‌اشا) توجهی نکرده و همیشه از راستی روگردانند و منش پاک از آنها گریزان است .

کاتها

ای مزدا کسانی که بازشت کرداری و بسی خیری از منش پاک فرودگان سپنتا ارمیتی (فروزگان مقدس عشق و فداکاری و ایمان و فروتنی) را که نزد بخردان گر امی است خوار شمرند، از آنان راستی دورخواهد ماند، چنانکه تبه کاران بسا تمایلات پلید اهریمنی خویش از ما دوری جویند.

گاتها

ای خدای هستی بخش مافروغ توانای تورا که در پرتو راستی فروزان است خواهانیم.

آن شعله فروزانی که ابدی و نیرومند است و پیروان راستی را آشکارا رهنمون گشته و یاری می بخشد. ای خداوند خردمبین شعله فروزان است که پلیدی نهفته در نهاد بدخواهان را آن آشکار می سازد.

گاتها

ای خداوند هستی بخش باکمال احترام آنچه در خور و سزاوار تو است مظهر راستی و پاکی است بجا می آوریم. بشود که همه جهانیان در پرتو منش پاک و در کشور (جاودانی تو) به رسایی برسند.

ای خداوند خرد بر راستی مرد دانا و روشن بین همواره از نیروی معنوی برخوردار می باشد.

پروردگارا مرد نیک اندیش و پارسایی که روانش با راستی همگام است تنها بتو می اندیشد و کردار خود را به تو نثار میکند، ای اهورامزدا بشود که نیایش کنان و سرود ستایش گویشان به تو نزدیک شویم.

ای پروردگار آگاه برای برخورداری از شادمانی و خوشبختی بخشایش بیمانندت را بمن بنما. ای هستی بخش. بخشایشی را که از اشا (مظهر قدرت و ملکوت رسایی تو) و وهومن (مظهر منش پاک و مهر بهم نوع) سرچشمه می گیرد بمن ارزانی دار. ای ارمیتی مقدس (ای مظهر عشق و بردباری و ایمان بخدا) بوسیله راستی دل های ما را روشن ساز تا نفس واقعی و ضمیر باطنی خود را درک نمایم.

گاتها

بخش سوم

پرورش اندیشه و خرد

بررسی بیماریهای اندیشه در ایران

در بخش اول و دوم کتاب با نقش و اهمیت منش در زندگی و همچنین با گوشه‌هایی از ناهنجاریهای منشی و اخلاقی در جامعه ما آشنا شدیم و اینک به بحث دیگری زیر عنوان پرورش اندیشه و خرد و بیماریهای اندیشه در ایران می‌پردازیم.

اندیشه در فلسفه‌های ایرانی

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی و ر بود خاری تو هیمه گلخنی

در بحث از فلسفه و آرمان اخلاقی و منشی ایرانی گفتم که این فلسفه و آرمان برهفت پایه بهمن (نیک اندیشی) اردیبهشت (پاکی و راستی) شهریور (خویشتن داری) اسفند (مهر و فروتنی) خرداد (کمال و خرمی) امرداد (جاودانگی و بیمرگی) استوار است. چون انسان شش صفت یاد شده را پیدا کرد وجودش به اهورا مزدا که عین راستی و پاکی است میپیوندد و میشود انسان کامل - همان انسان کاملی که شرح اودر نوشته اندیشمندان و فیلسوفان ایرانی به زیباترین و رساترین بیانی آمده است. همانطور که ملاحظه میشود نخستین مرحله کمال در فلسفه و آرمان ایرانی بهمن یا نیک اندیشی است بنابراین لازم است موضوع اندیشه و درست اندیشی را موضوع بحث کامل قرارداد و تمام مسائل مربوط از جمله بیماریهای اندیشه را در ایران شرح دهیم.

اندیشه در فلسفه‌های ایرانی

دانش آموز و دانشجوی ایرانی در بررسی تاریخ فلسفه و دانش بنا به به رسی که در کشور ما معمول است که همه چیز از اروپا برخاسته و همه چیز از آن اروپائیان است در کتابهای درسی می‌خواند که نخستین اندیشمندان جهان از یونان باستان برخاستند و بعد از دوره سیاه قرون وسطی که اروپا غرق تاریک اندیشی و تمصب و نادانی بود رنه دکارت فیلسوف فرانسوی ظاهر شد که با نوشتن کتاب معروف «روش بکار بردن خرد» اروپایی را به اندیشیدن و درست اندیشی واداشت که همان سر آغاز پیشرفتهای علمی و فلسفی اروپائیان

شد و آنها را به پایه امروز رسانید. دانشجوی ایرانی این مطلب را می‌خواند بدون اینکه بداند یا بشود که پیش از فیلسوفان یونانی و اروپایی و پیش از دکارت در سرزمین خودش گفت و گو و بحث و خواند و نوشت درباره همه چیز وجود داشته و بخصوص درباره اندیشیدن و درست اندیشیدن و روش اندیشیدن از طرف فیلسوفان و اندیشمندان ایرانی سخنانی بس گرانها بیان شده است، ولی چه سود که بیماری غرب‌گرایی و شیوه نادرست آموزش چنان گوش و چشم ایرانی امروز را کور و کور کرده که بی‌خبر از گذشته گرانهای فرهنگی خویش نه تنها خود را در ردیف فلان کشور بی‌نام و نشان آفریقائی میدانند بلکه از ایرانی بودن و بکار بردن واژه و نام ایرانی هم شرم دارد.

من در اینجا برای اینکه گوشه‌ای از فلسفه‌های ایرانی را درباره اندیشه و نقش آن در زندگی فردی و اجتماعی آشکار کنم بخشی از نوشته‌های ایرانی را در این زمینه می‌آورم. و بحث‌ها از اشو زرتشت آغاز می‌کنم:

به‌ترین گفته‌ها را با گوش بشنوید
و با اندیشه‌ی روشن بنگریه
سپس هر مرد و زن از شما
از این دو راه نیکی و بدی
یکی را برای خود برگزینید.
این آئین را پیش از آنکه
روز مرگ فرا رسد دریابید -

یسنا

ای مزدا، دوست زرتشت کسی است که با راستی و فروتنی پیامش را بدیگران برساند.
زبان چنین کسی را همواره در راه خردگمار تا او از ره منش نیک
دستورهای مرا بیاموزاند -

اینک زرتشت - تن و روان خود را
و نیز چکیده‌ی اندیشه‌ی نیک خود را به مزدا
و کردار و گفتار و سرسپردگی

و همه‌ی نیروی خود را

به اشا

ارمغان می‌دارد

یسنا

آن دوگوهری که در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند: یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار ، و دیگری از آن بدی در اندیشه و گفتار و کردار. از میان این دو ، مرد دانا باید نیک را برگزیند نه زشت را .

یسنا

در هنگامی که تو ای مزدا در روز نخست از خرد خویش بشر و دین و نیروی اندیشه آفریدی ، در هنگامی که زندگانی را به قالب مادی درآوردی، وقتی تو کردار و اراده آفریدی ، خواستی که هرکس برحسب اراده خود از روی اعتقاد باطنی رفتار کند .

یسنا

ای تمام خواستارانی که در انتظار شنودن گفته‌هایم هستید اینک بشنوید، آنچه‌ها که از سوی مزدا است با روشنی، ای خرمندان بنگرید ، با روشنی با چشمان باز و اندیشه توانا گزینش کنید . هر مرد و زن در گزینش راه حق و راستی آزاد است و بایستی چنین کند تا بهترین شهر و جامعه وجود آید .

و اینک سخنی از مولوی:

از یکی اندیشه کاید در درون

صد جهان گردد بیک دم سرنگون

پس چو می‌بینی که از اندیشه‌ای

قائم است اندر جهان هر پیشه‌ای

خانه‌ها و قصرها و شهرها

کوه‌ها و دشته‌ها و نهرها

هم زمین و بحر و هم مهر و فلک

زنده از وی همچو از دریا سمک

پس چرا از ابلهی پیش تو کور

تن سلیمان است و اندیشه چو مور

مینماید پیش چشمت که بزرگ

هست اندیشه چو میش و تن چو گورگ

عالم اندر چشم تو هول و عظیم

ز ابرو برق و رعدداری لرز و بیم

وز جهان فکرتی ای کم ز خسر
ایمن و غافل چو سنگی بی خبر
زانکه نقشی وز خرد بی بهره ای
آدمی خو نیستی خرکراهی
جهل محضی وز خرد بیگانه ای
بو نداری و از خدا دیوانه ای

نظریه غزالی

همانطور که گفتم دانشجوی ایرانی در کتابهای درسی اش می خواند که نخستین فیلسوفی که روش بکار بردن خرد و تحلیل و واگشائی مسائل را بر پایه اندیشیدن بنا نهاد رند دکارت فیلسوف فرانسوی بود. این گفته درست است. زیرا تا پیش از دکارت شیوه اندیشه و تحلیل مسائل در اروپای قرون وسطی چنین بود که در هر مسئله محقق فقط به سراغ انجیل می رفت و ارسطو، هر چه در انجیل بود هر چه که ارسطو گفته بود درست بود و بقیه نادرست. تا این که دکارت ظاهر شد و برای نخستین بار نسبت به همه مقولات و مسائل موجود شك کرد و بنای تحلیل مسائل را بر آن نهاد تا خود بیندیشد و هر چه را که اندیشه اش توجیه می کند بپذیرد و بر این اساس اروپائی از گرداب تمصب و «منقولات» بیرون آمد و وارد دنیای خرد و اندیشه شد و بسرق آساراه پیشرفت را در نور دید. مطالب گفته شده کاملاً درست است. ولی فقط يك گفته نادرست و تاریک است و آن اینست که دانشجوی ایرانی نمی داند که پیش از دکارت در سرزمین خودش اندیشمند بلند پایه ای بنام غزالی همین راه را پیموده بود و به حقایق بسیار رسیده بود. ملاحظه فرمائید که غزالی در این باره چه می گوید:

د از کودکی بدان گرایش داشتم که اشیاء را با فکر خود بشناسم. پس همه اعتقاداتی که از کودکی در ذهن من رسوخ یافته بودند، اهمیت پیشین خود را از دست دادند. دریافتم که از دیرباز یهودیان و مسیحیان و پیروان ادیان دیگر اسیر منابع استناد بوده اند، حال آنکه دانش حقیقی باید از هر گونه تردید برکنار باشد.

نظریه سبزواری

حاج ملاهادی سبزواری فیلسوف بلند پایه دیگر ایرانی در باره نقل نظری دارد که ذکر آن در اینجا می مورد نیست. وجه امتیاز نسان بر جانوران دیگر عقل یا نفس ناطقه است. و عقل ذات انسانیت شمار می رود. عقل از وحدت حقیقی و نه وحدت عددی برخوردار است. و امور کلی را به خود، و امور جزئی را به وساطت حواس

این بودگوشه‌ای از فلسفه‌های ایرانی درباره اندیشه و اینک باید قوانین حاکم بر اندیشه را بشناسیم و راه درست اندیشی و راه درست بکاربردن خرد را بکشاییم .

انسان و طبیعت

در مورد شناخت قوانین اندیشه و بطور کلی قوانین حاکم بر هستی انسان می باید قوانین حاکم بر جهان هستی و قوانین طبیعت را شناخت ، زیرا انسان جزئی از جهان هستی و طبیعت است و قوانین اساسی حاکم بر جهان هستی و طبیعت بر زندگی و هستی آدمی نیز فرمان می داند . با این تفاوت که انسان را این توانایی هست که قوانین طبیعی را بگیرد و از آن به سود و برای بر آوردن نیازهای خود بهره بگیرد .

در فلسفه‌های ایرانی فلسفه یگانگی هستی (وحدت وجود) پایه بسیاری از اندیشه‌ها و جهان بینی‌هاست . بنا به این فلسفه جهان هستی یکی است همه نمودهای هستی با همه گونه گونیش به یک اصل و مبداء بازمیگردد . بگفته دیگر از نظر فلسفه‌های ایرانی آفریده و آفریدگار ، ظرف هستی و معظرف آن و ماده و جان یکی است و هر وجودی در مرحله‌ای از مراحل تجلی هستی است ، هر وجودی از وجود دیگری برخاسته است و به وجود دیگر تبدیل میشود . این اندیشه ژرف فلسفی را که در فلسفه‌های باختری هم به صورتهای گوناگون نیز بیان شده است فیلسوف و اندیشمند بزرگ ایرانی مولانا به دقیق‌ترین و ژرف‌ترین بیانهائی شرح داده است . مولوی در جلد سوم مثنوی خطاب به نخودی که در دیک آتش می جوشد می گوید : تو پیشتر آب و آفتاب و خوردشید و هوا و خاک و جماد بودی و بعد زندگی نباتی پیدا کردی و وقتی خورده شدی به جان و اندیشه و خرد تبدیل میشوی .

می‌جهد بالا چو شد ز آتش زبون
بر سر دیک و بر آرد صد خروش
چون خریدی چون زبونم میکنی؟
خوش بچوش و بر مچه ز آتش کنی
بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی
بهر خواری نیست این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخور
تا نه هستی و نه خود ماند تو را

در نخود بنگر که اندر دیک چون
هر زمانی می بر آید وقت جوش
که چرا آتش به من در می زنی
می‌زند کفگیر کدبانو که نی
زان بچوشانم که مکروه منی
تا غذا گردی نیامیزی به جان
آب میخوردی به بستان سبز و تر
ای نخود میچوش اندر ابتلا

اندر آن بستان اگر خندیده‌ای
گر جدا از باغ آب و گل شدی
شو غذا و قوت اندیشه‌ها
از صفاتش رسته‌ای بالله نخست
ز ابر و خورشید وز گردون آمدی
آمدی در صورت باران و تاب
جزو شمس و ابر و بارانها بدی
هستی حیوان شد از مرگ نبات
چون چنین بردیست ما را بدمات
فعل و قول صدق شد قوت ملک
آن چنان کان طعمه شد قوت بشر

تو گل بستان و جان دیده‌ای
لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شیر بسودی شیر شو در بیشه‌ها
در صفاتش بار رو چالاک چست
پس شدی اوصاف و گردون برشدی
میروی اندر صفات مستجاب
نفس و فعل و قول و فکرتها شدی
راست آمد اقلونی یائقات
راست آمد آن فی قتل حیات
تا بدین مراج شد سوی فلك
از جمادی برشد و شد جانور

قوانین مهم هستی

قوانین اساسی و مهم جهان هستی بسیار است که از میان آن‌ها و آنچه که مربوط به بحث ما می‌شود مهمترین قانون‌ها قانون «زندگی» است. بنا به این قانون از چند میلیارد سال پیش که ترکیب عناصر معینی پدیدایی نخستین موجود زنده را فراهم ساخت تا به امروز هر موجودی که زنده است و از جان هستی بهره‌ای دارد خود آگاه و ناخودآگاه طبیعی و ساختگی از راه هزارها و میلیون‌ها و میلیارد‌ها وسیله ساخت و ساز (مکانیسم) می‌کوشد که به زندگی خود ادامه دهد. در انسان چه در تنش و چه در روانش این ساخت و ساز یکی از شگفت‌انگیزترین نمودهای جهان هستی را پدید آورده است. در بدن انسان میلیاردها یاخته با ترکیب و جنبش و ساختمان و کنش و واکنش شگفت‌آوری در کارند تا معجزه آفرینش که زندگی است ادامه یابد. در انسان نیرومندترین غریزه‌ها بصورت غریزه جنسی وجود دارد که در هر بار نزدیکی بیش از ۴۰۰ میلیون تخم‌سازنده نطفه مردی برحم زن منتقل می‌شود که از آن‌ها یکی با تخمک زن می‌آمیزد و پدیده شگفت‌آور آبستنی و زادن را بوجود می‌آورد. از لحظه زاده شدن تا واپسین دم زندگی باز قانون «زنده ماندن» بکار خودش ادامه می‌دهد و میلیون‌ها و میلیارد‌ها پدیده شگفت‌آور را ظاهر می‌سازد. در روان انسان نیز برای زنده ماندن ساخت و سازی هست که اگر از ساخت و ساز تن شگفت‌انگیزتر نباشد دست‌کمی از آن ندارد.

از این گفته‌ها نتیجه می‌گیریم که جهان هستی جهانی است پوینده و زندگی چیزی نیست جز نمایشی از پویندگی جهان هستی و آفرینش آن. بطوریکه می‌توان گفت: زندگی یعنی پویش و آفرینش. فیلسوف بزرگ خیام نمایش هستی را به شرح یادشده در رباعی زیر چنین‌کو

بیان می‌کند :

جامی است که عقل آفرین می‌زندش

صد بوسه ز مهر جبین می‌زندش

این گوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

گونه‌های پویش

گفتم که: جهان هستی در حال جنبش و پویش پیوسته است و اصولاً هستی بدون جنبش و پویش مفهومی ندارد. از میلیاردها خورشید و ستارگانی که در پهنای بیکرانه قرار دارند تا یاخته‌های کوچک بدن انسان و ذرات اتم همه چیز و همه چیز در حال جنبش و پویش پیوسته است. انسان‌ها و جوامع انسانی نیز چنین جنبشی و پویشی دارند و قانون حرکت بر تمام نمودهای هستی انسانی چه فردی باشد و چه اجتماعی حکومت می‌کند. اندیشه‌ها و تارپوهای روانی آدمی را نیز جنبش و پویشی است که قانون و اصول آن با قانون و اصول کلی جنبش و پویش جهان هستی همگون و هم‌اتند است.

جنبش و پویش در جهان هستی گوناگون است مانند پویش و جنبش فیزیکی، شیمیایی، میکانیکی، تکاملی، دورانی؛ گوهری و... که اگر خواسته باشیم همه این پویش و جنبش‌ها را با واژه‌ای بیان کنیم آن واژه «فروهر» است که در فلسفه و آرمان‌های ایرانی وجود دارد.

فلسفه فروهر

فرهنگ ایران اوقیانوس بی‌کرانه ایست که همه گونه گوهری در آن هست، منتهی دلبستگی و عشق و شوری می‌خواهد که انسان به دل این اقیانوس راه یابد و گوهرها را گرد آورد.

یک گوشه از این اوقیانوس و یک گوهر از این گوهرها نزدیک به صد ترانه از خیام است که چون به زبان‌های اروپائی درآمد جهانی را خیره ساخت و اگر همه این گوهرها شناخته و شناسانده شود آن وقت است که ارج و قدر فرهنگ ایرانی شناخته میشود.

در مسئله حرکت که از مباحث مهم فلسفه است در کیش گرانبها و زرین زردشت فلسفه‌ای وجود دارد بنام «فروهر». «فرا» در لغت یعنی پیش و «وهر» یعنی راندن «فروهر» که دروازه فروردین نیز دیده میشود مفهوم «به پیش راننده» را دارد. بنا به این فلسفه در دل جهان هستی و در ذات هر نمودی نیرویی هست که جهان را به جلو می‌راند. بنا به این فلسفه حتی اهورامزدا که آفریدگار هستی است دارای فروهر است. برای آشنایی با فلسفه فروهر بهتر است آیه‌هایی از فروردین پست را که در این زمینه بیان شده است بیاوریم:

« اهورامزدا به اسپنتمان زرتشت گفت : براستی ای اسپنتمان اینک از زور و نیرو فرویاری و پشتیبانی فروهرهای توانای پیروزمند پاکان ترا آگاه سازم که چگونه فروهرهای توانای پاکان از فرمان من پیروی کردند و به کار جهان پرداختند.

از فروغ فرآنان است ای زرتشت که من آسمان را در بالا نگاه میدارم که از فراز نورافشانند، این زمین و گرداگر آن را مانند خانه‌ای احاطه نموده، آن آسمانی که از تیرهای ممنوی برافراشته و بریاست، استوار و بی‌پایان است، چنان بنظر میرسد که فلز گداخته بر فراز طبقه سوم زمین درخشان باشد.

از فروغ و فرآنان است ای زرتشت که من نگاه میدارم زمین فراخ اهورا آفرید را . این سرزمین بلند و پهن را که حامل بسا چیزهای زیباست که حامل: سراسر جهان مادی است چه جاندار و چه بیجان و کوههای بلند که دارای چراگاههای بسیار و آب فراوان است .

از فروغ و فرآنان است ای زرتشت که در شکم مادران فرزندان را که هستی می یابند نگاه میدارم تا برای زمان مقرر زایش، استخوان ها و موها و گوشت و اعضاء داخلی و پاها و آلات تناسلی آنان را بهم میپیوندم .

از فروغ و فرآنان است که آبها از سرچشمه‌های خشک نشدنی جاری است . از فروغ و فرآنان است که گیاهها از زمین خشک نشدنی میروید، از فروغ و فرآنان است که بادهای ابر بر طرف کننده از سرچشمه‌های خشک نشدنی ظاهر میشود.

از فروغ و فرآنان است که زنان به فرزندان بارور شوند، از فروغ و فرآنان است که آنان به آسانی بزایند ، از فروغ و فرآنان حامل نطفه فرزند شوند.

از فروغ و فرآنان است که يك مرد دانا و زبان آور، مجلس آرا، تولد یابدو درانجمن سخن خود را به گوشها رساند

کسی که از دانش برخوردار خود در مناظره، گنوتم (دشمن و رقیب زرتشت) را مغلوب میکند و پیروز میشود. از فروغ و فر آنان است که خورشید راه خویش را می‌پیماید، از فروغ و فر آنان است که ماه راه خویش را می‌پیماید، از فروغ و فر آنان است که ستارگان راه خویش می‌پیمایند ،

پویش و آفرینندگی

پویش جهان هستی همراه بانمود دیگری است بنام آفرینش در جهان هستی، از خورشید و ستاره‌ها و کهکشان‌ها گرفته تا یاخته‌های بدن آدمی همه در حال زادن و مردند. زادن و مردن گاهی در تراز زادن و مردن خورشیدها و ستاره‌ها و گاهی زاد و مرد گیاه و جانور و یاخته است و همین کنش و واکنش جبری و شگفت‌انگیز است که از دیرباز اندیشه‌آدمیان را به خود مشغول داشته است . از کجا آمده‌ایم؟ ، چرا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟ و همین پرسش‌هاست که سراسر اندیشه فیلسوف و دانشمند بزرگی چون خیام را در بر گرفته است :

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا

چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طربخانه خاک

نقاش ازل بهر چه آراست مرا؟

* * *

ای آمده از عالم روحانی تفت

حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت

می‌خورد چو ندانی از کجا آمده‌ای

خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

* * *

آنها که به صحرای لعل تاخته‌اند

بی او همه کارها بپرداخته‌اند

امروز بهانه‌ای در انداخته‌اند

فردا همه آن بود که در ساخته‌اند

* * *

برشاخ امید اگر بری یافتمی
هم‌دشته خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود
ایکاش سوی مدم دزی یافتمی

* * *

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین از سردست
بر مهر که پیوست و به کین که شکست

* * *

ز آوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچ‌کسی نیز و گوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهره چه بود؟

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم
پس بی‌می و معشوق خطائی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم
و پس از این سخنان تردید آمیز و فیلسوفانه است که خیام گوید:
هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

که البته آن نامعلوم‌ها هنوز نامعلوم است ولی آنچه که معلوم شده است اینست که این همه زاد و مرگ و بود شدن و نیست شدن و آمدن و رفتن و برخاستن و خفتن چیزی نیست جز نمایشی شگفت‌آور و جبری آفرینش پیوسته، و حال این آفرینش برای چیست و سرآغاز و انجام آن چه بوده و چه خواهد شد؟ این پرسشها را انسانی از خود میکند که در جهان گسترده و بی‌پایان آفرینش وجودش از یک یاخته کوچک بدن که زاد و مرگش در ساعت و روز محدود است کوچکتر است و چون همین موجود کوچک میخواهد با میارهایی که از اندیشه

و خردکوجک او برخاسته اسرار آفرینش را بسنجد و بکاود دختار چنین سرگشتگی و سرگردانیهای میشود.

این حقیقت را باید قبول کنیم که جهان هستی در خارج از ذهن انسان به گونه ایست و مدرکات ذهن انسان از آن جهان به گونه ای دیگر و هراندازه اندیشه انسان پیشرفت کند و خردش استوارتر گردد فاصله بین مدرکات ذهنی آدمی با دنیای واقعی و بیرونی کمتر میگردد و آنچه که درباره انسان امروز باید گفت اینست که انسان امروز با وجود این که گام بر روی ماه نهاده و هم اکنون ستاره ساخته دستش را به فضا پرتاب کرده از جهت سیر تکاملی اندیشه دوران کودکی اش را می پیماید. دلیل این ادعا اینست که انسان بیش از سه هزار سال نیست که آثار نوشته از خود بجا گذاشته است. پیش از آن و از مرحله بیرون آمدن از جنک و روی پا ایستادن و یا به گفته دیگر از آغاز دگرگون شدن انسان از مرحله میمونی به آدمی و تا توانایی نوشتن انسان بین ۶۰۰ هزار تا سه میلیون سال را پشت سر گذاشته است و روشن است که در برابر آن دوره طولانی دوره تمدن نوشته ای و علمی انسان بسیار ناچیز است و باز دلیل دیگر کودکی انسان همین جنکها، کشتارها، نابسامانیها، بیدادها، کورویها، تیره روزیها و درماندگیهای است که بشر امروز در سراسر گیتی با آن دست به گریبان است و این همه رنج و بیداد و تیره روزی از آنجا ناشی میشود که خرد انسان هنوز به مرحله بلوغ و کمال نرسیده و بلکه هنوز انسان در دنیای نیمه جنکی زندگی میکند. درست است که انسان بیش از یک میلیون سال است که جنک و درندگی را پشت سر گذاشته ولی هنوز خون جنکی بودن و درندگی و زندگی جانوری در رگهایش میدود و اگر انسان چنین نبود تنها در یک جنگ که بیش از ۲۰ سال از آن نگذشته یک کشتار ۵۰ میلیونی و آن همه ویرانی و بیداد و ستم برای نمی انداخت و امروز هم در حالی که بیش از دو سوم مردم جهان گرسنه و نیمه گرسنه اند باز این اندازه نیرو و پول در راه اسلحه سازی و آدمکشی مصرف نمیشد و این همه نیرو تباه نمیکردید. واقعاً چه نیکو سروده است فیلسوف بزرگ مولانا :

گفت دنیا لهو و لعب است و شما

کودکید و راست فرمایید خدا

جنک خلقان همچو جنک بچگان

جمله بی معنی و بی منفز و مهان

از خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی نامشان و نتکشان

آفرینندگی اندیشه

همان‌طور که در همه نمودهای جهان هستی آفرینندگی هست در اندیشه انسان نیز چنین نیرویی وجود دارد و از همان آغاز زندگی تا واپسین دم این نیرو در کار است و این همه شگفتی که در زندگی امروزه انسان‌ها بوجود آمده است از همین نیروی آفرینندگی انسان برخاسته است و برآستی اگر ساختمان مغز آدمی و نیروی آفرینندگی اندیشه او را والاترین و شگفت‌انگیزترین پدیده‌های هستی و آفرینش بدانیم سخنی بکزاف نگفته‌ایم. اگر خواسته باشیم اندیشه و نیروی آفرینندگی و زاینده‌گی آن را وصف کنیم باید بگوئیم که اندیشه چکیده همه کنش و واکنش‌هایی است که از هنگام جدا شدن زمین از خورشید تا به امروز در عرصه زمین روی داده است. بدین معنی که از میلیاردها سال پیش تا کنون هر چه کنش و واکنش و دگرگونی و دگردسی از تبدیل نخستین توده مذاب خورشیدی بآب و خاک و گیاه و جانور و سرانجام بانسان شده و هر کنش و واکنشی هم که هم‌اکنون میشود فشرده چکیده و شیره و فرآورده‌اش شده است اندیشه و به همین جهت است که اندیشه و نیروی آفرینندگی آن را تا این اندازه ارج و اهمیت است.

پویش و آفرینش گرچه اندیشه‌مانند همه نمودهای هستی تابع قانون پویش و آفرینش است ولی اندیشه را دو گونه پویش است یکی پویش دایره‌ای بدینسان که اندیشه بکارمی‌افتد پویشی است ولی آفرینشی تکاملی و ابداعی و اختراعی در انسانیت بلکه در جایی و پایانی و دیگر پویش تکاملی که بر پایه نوآوری و اختراع و تازه‌جویی و تازه‌آوری و سرانجام آفرینش استوار است. برای توضیح مطلب بهتر است مثال‌هایی بیاورم:

به زندگی روزمره مردم و جامعه خود بنگریم. از مجموع نیروی اندیشه‌سی میلیون ایرانی چه مقدارش جنبه آفرینندگی و نوآوری دارد و چه مقدارش ندارد؟ مثلاً در زمینه فعالیت‌های اقتصادی از مجموع سرمایه و نیروی انسانی و عوامل طبیعی که در کشور ما هست چه مقدارش صرف کارهایی میشود که زاده اندیشه و ابتکار و نوآوری و آفرینندگی است؟ در سال چه مقدار مطلب در کشور ما در روزنامه‌ها و مجله‌ها و کتابها و کتابچه‌ها... نوشته میشود؟ از این مطالب چه مقدارش از مایه آفرینندگی اندیشه برخوردار است؟ سالانه چند فیلم و برنامه رادیو و تلویزیونی در کشور ما تهیه میشود؟ از این فیلمها و برنامه‌ها چه تعدادش در بردارنده مطلب نو و تازه‌ای است؟ سالانه چه تعداد دانشجو از دانشکده‌های ما بیرون می‌آیند و چند نفر استاد در دانشکده‌های ما تدریس میکنند؟ از مجموع فعالیت‌های این همه استاد و دانشجو چه مقدارش جنبه نوگویی و نوآوری علمی و فنی دارد؟ مقام‌های مسئول دیوانی ما چه مقدار سخن میگویند و از این سخنانشان چه مقدارش تازه و آفریده اندیشه است؟ ما مردم چه مقدار در روز سخن میگوئیم و از سخنان ما چه مقدارش تکراری

و چه مقدارش تازه است ؟ در سال چند آهنگ نو که کاملاً محصول ابتکار موسیقی‌دانی بوده و البته با میارهای اصیل آهنگ‌سازی سازگار باشد در کشور ما ساخته میشود ؟ مثل این که پاسخ پرسش‌های بالا روشن است و نیازی به شرح بیشتری نداشته باشد .

کافی است يك بار دیگر پرسشها را بخوانیم و واقیبت‌های موجود را در زمینه‌های گفته شده در نظر آوریم تا پاسخ پرسشها را دریابیم. و حالاً همین پرسشها را در بساره يك کشور دیگر مانند فرانسه و آلمان بکنیم که باز در اینجا نیازه بتوضیح نیست ، نگاهی به خیابان‌های تهران و دیدن هزارها ماشین‌گوناگون که همه ساخته و پرداخته اندیشه‌های نوآفرین دیگران است پاسخ پرسشهای ما را میدهد .

حال از این ماشین‌ها که در دسترس ماست بگیریم تا برسیم به زمینه‌های دیگر اقتصادی حقوقی، فرهنگی، هنری، ادبی، سیاسی تا به خوبی تفاوت اندیشه‌های آفریننده و اندیشه‌های را که و یا به گفته دیگر تفاوت بین پویش تکاملی اندیشه و پویش دورانی آن را دریابیم. در جامعه‌های پیشرفته اندیشه پیوسته در حال پویش و آفرینش تکاملی است و در کشورهای دیگر از جمله کشور ما اندیشه دورانی است . البته اندیشه داریم و می‌اندیشیم ولی اندیشه‌ای که فقط بدور محور موضوعاتی معین و محدودی است و نتیجه این دونه‌اندیشه و اندیشیدن همین وضعی است که می‌بینیم. در همین حال که من این گفتار را می‌نویسم، قلمی که در دست دارم محصول اندیشه دیگران است، کافد به‌همچنین، تلفن ، میز، مرکب، چراغ، ماشین‌تحریر بیشتر وسائل بنا و ساختمان ، ماشینی که این گفتار را چاپ میکند، ماشینی که گفتار را بدست شما میرساند... همه‌همه آفریده اندیشه دیگران است . و همین موضوع داشتن توان آفرینندگی اندیشه و نداشتن این توان در جهان امروز چیزی را بوجود آورده بنام داپره شوم فقر اقتصادی و فقر اندیشه که چون و چندان چنین است :

دایره شوم فقر اقتصادی و فقر اندیشه

درباره بازشناسی وریشه جویی فقر کشورهای کم رشد جهان، اقتصاددان معروف سوئدی راگنار نورکس نظریه‌ای دارد که در کتابهای اقتصادی زیر عنوان «دایره شوم فقر» که ترجمه عبارت انگلیسی VICIOUS CIRCLE OF POVERTY است عنوان میشود. بنا به این نظریه در کشورهای کم رشد، درآمد ملی کم است و چون درآمد کم است پس انداز هم کم میشود و وقتی پس انداز کم شد سرمایه گذاری کم میشود و وقتی سرمایه گذاری کم شد درآمد کم میشود و در نتیجه اقتصاد این کشورها در یک مدار یا حلقه بسته که نورکس آنرا «دایره شوم فقر» می نامد و واقعا هم همینطور است درجا می زند و راه رهایی این کشورها از این حلقه شوم آنست که بهم پیوستگی حلقه شکسته شود و در آنجا که درآمد به دو بخش مصرف و پس انداز تقسیم میشود نسبت پس انداز به درآمد بیشتر شود تا پیوستگی حلقه های زنجیر بهم بخورد و با افزایش پس انداز، سرمایه گذاری هم بیشتر شود و در نتیجه درآمد و بدنبال آن پس انداز و سرمایه گذاری دوباره افزایش یابد.

نظریه بالا به شرح یاد شده گرچه درست است ولی نارساست و نارسائی آن از دو جهت است: یکی اینکه برای رشد اقتصادی تنها شکسته شدن حلقه درآمد و پس انداز کافی نیست و بلکه شکستن حلقه در عین حال باید همراه با توزیع عادلانه درآمد باشد، زیرا اگر چنین نشود افزایش پس انداز فقط برای گروه کم عده سرمایه دار میسر است و رشد اقتصادی و افزایش درآمد و توانگری ناشی از آن تنها گروه کمی را در بر می گیرد و توده مردم از این نعمت برخوردار نمی گردند. ایراد دیگر اینکه تنها افزایش پس انداز کافی نیست و بلکه پس اندازها باید بسوی کارهای تولیدی رهبری شود

که اگر چنین نشود سرمایه گذاری در راههای غیر تولیدی مانند صرافی و بورس بازی و زمین بازی بکار می افتد. این هردو وضع را مامی توانیم به خوبی در کشور خود ببینیم. در کشور مادر آمد و پس انداز و سرمایه گذاری و درآمد دوباره افزایش یافته و کالاهم افزایش یافته است ولی برای چه کسانی و چه گروهی؟ و آیا این افزایش همه افراد جامعه ما را دربر گرفته است؟ این پرسش نیازی به پاسخ ندارد. واقعیت‌های موجود در جامعه ما به خوبی پاسخ پرسش را میدهد. و اما در مورد کارهای سودمند تولیدی و غیر تولیدی باز در این باره نیازی به بحث نیست، شبه‌های بهم پیوسته بانکهای بازرگانی که سراسر کشور ما را دربر گرفته، گسترش کارهای سفته بازی و صرافی، بالابودن نرخ بهره به صورت سرسام آور آن، گرایش سرمایه‌ها به سوی زمین و خانه و بهتر از هر بحث و گفتگویی حقیقه گفته شده را آشکار می‌سازد.

دایره شوم فقر اندیشه

نور کس چون اقتصاد دان بوده قانون «دایره شوم فقر» یا به گفته دیگر «دور و تسلسل شوم فقر» را تنها از دیدگاه اقتصاد و درآمد و پس انداز مورد توجه قرار داده است و حال آنکه این قانون کلیت دارد و در همه نمودهای هستی به چشم می‌خورد. یک انسان بیمار از دو جهت بیمار است، یکی از جهت خود بیماری و دیگر از جهت آنکه بیماری باعث میشود که خواب و خوراک و گواش بهم بخورد و این عوامل به نوبه خود موجب بیماری می‌گردد. پایین بودن دانش و فرهنگ در یک جامعه به نسبتی از پایین بودن توان اقتصادی است و بی‌دانشی و بی فرهنگی در عین حال توان اقتصادی را پایین می‌آورد. عقب ماندگی اقتصادی، بازرگانی خارجی را به زیان اقتصاد ملی بهم می‌زند و ناتوان شدن اقتصاد ملی خود متقابلاً باعث ناجور شدن وضع بازرگانی خارجی می‌گردد. کم بودن درخت و گیاه در زمین باعث فرسایش خاک میشود و فرسایش خاک خود قابلیت کشت زمین را می‌کاهد. کمبود مواد خوراکی لازم کارائی انسان را پایین می‌آورد و پائین آمدن کارائی، تولید از جمله تولید مواد خوراکی را پایین می‌آورد و به همین ترتیب اگر به همه نمودهای زندگی بنگریم بانوعی دور و تسلسل و یا حلقه بسته‌ای از کنش و واکنش و وابستگی و تاثیر متقابل روبرو میشویم که از میان همه نمونها شاید اثر دور و تسلسل اندیشه در زندگی بیش از سایر عوامل باشد. یک اندیشه نیرومند و پرتوان و سازنده و آفریننده باعث رشد و گسترش و شکوفائی زندگی می‌گردد و یک زندگی گسترده شکوفا هم خود به سازندگی و آفرینندگی و توان اندیشه دامن می‌زند. عکس این حال اندیشه ناتوان و بی فروغ است که باعث فسادگی و نارسایی زندگی می‌گردد و فسادگی و نارسایی زندگی خود باعث ناتوانی و کم فروغی اندیشه میشود.

دور تسلسل نمودهای زندگی در جهان امروز

یکی از مهمترین عواملی که در زندگی انسانهای امروز به ویژه در سرنوشت مردم جهان سوم اثر میگذارد پیوستگی جهان است و همین پیوستگی است که قانون دور و تسلسل و یا پیوستگی حلقه‌های زنجیر زندگی را به زبان کشورهای کم رشد و سود کشورهای پیشرفته دگرگون ساخته است. زاویه‌ها و مسائل این موضوع بسیار زیاد است که من فقط مسئله آفرینندگی اندیشه را که مورد بحث است بررسی می‌کنم:

يك كالای ساده صنعتی- پلویز برقی را در نظر آوریم. این کالا از مقداری فلز و يك چیز دیگر که آفرینندگی اندیشه باشد ساخته شده است. فلز این کالا در کشور ما تا بخواهید فراوان است و فرمولهای مربوط به ساختن آنرا هم مردم ما می‌خوانند و فرامی‌گیرند. این فرمولها همان مطالبی است که دانش آموزان و دانشجویان ما می‌خوانند و امتحان می‌دهند و نمره قبولی اش را می‌گیرند. پس ملاحظه می‌فرمائید که در کشور ما هم فلز پلویز برقی هست و هم مردم از چگونگی ساختن و فرمولهای علمی مربوط به آن آگاهند. پس چرا این كالای ساده در کشور ما اختراع نمی‌شود و فقط در کشوری مانند ژاپن ساخته میشود و این ژاپنی است که سالانه میلیونها تومان پول بابت فروش این کالا از جیب ایرانی بیرون می‌کشد؟ پاسخ پرسش روشن است. ژاپنی اندیشه آفریننده دارد و ایرانی ندارد. نیروی آفرینندگی اندیشه ژاپنی تکاملی و عمودی است و از آن ایرانی افقی و درجائی. اندیشه ژاپنی مرتباً در حال نوآوری و نوسازی است و اندیشه ایرانی در حال درجا زدن و تکرار مکررات و غیره مطالب آبکی و بیهوده:

این شاعر بهتر است یا آن شاعر، فلان آواز خوان بیمار هست یا نیست؟ فلان خواننده دستمالش را می‌فروشد یا نمی‌فروشد؟ فلان هنرپیشه! موهایش را کوتاه می‌کند یا نمی‌کند؟ بهای زمین بالاتر می‌رود یا نمی‌رود؟ مرحله دوم قانون استخدام امسال پیاده میشود یا نمی‌شود؟ راهرو زیرزمینی تهران ساخته میشود یا نمی‌شود؟ و به همین ترتیب فرآورده‌های اندیشه مردم ما در هر سطح و هر وضعی از کلاس درس دانشکده‌ها گرفته تا صفحه روزنامه‌ها چیزی نیست جز يك حرکت افقی و دورانی و درجائی اندیشه. ایرانی از جهت آفرینندگی اندیشه کارش همین است که دور خودش و دور دایره بسته و محدودی بچرخد و کمتر به خودش اجازه میدهد که گامی فراتر نهد و سخنی خارج از حد معمول به زبان آورد.

جریان جهانی اندیشه

نتیجه اندیشه دورانی و افقی و یا نداشتن توان آفرینندگی اندیشه چیست و چه اثری دارد؟ این اثر را باید در همان موضوع پیوستگی‌های جهانی جستجو کرد. در حال حاضر جهان

به دو قطب اندیشه تقسیم شده است. در يك قطب اندیشه آدمی مجزئه ها می آفریند و تند آسابه به جلو می شتابد و در بخش دیگر اندیشه ها را کد و خواب آلود است و اگر آفرینشی و جنبشی و پویایی هم در اندیشه ها باشد کم و محدود است و بیشتر هم رنگ خلسه و رویا و پندار را دارد و در نتیجه يك جریان ناهنجار اندیشه در جهان بوجود آمده است. جهان پیشرفته از يك سو می آفریند و میسازد و فرآورده های اندیشه خود را به کشورهای کم رشد جهان می فرستد و درآمد مردم این کشورها را از کفشان می رباید و از سوی دیگر اگر اندیشه پر توانی در این کشورها پیدا شود با توان اقتصادی و مالی و دیگر امتیازهایی که بر اثر آفرینندگی اندیشه بدست آورده آنرا بسوی خود می کشاند و از این راه نیز بخش دیگری از درآمد مردم این کشورها را که صرف پروراندن آن اندیشه ها شده است عملاً از آنها می گیرد. برای توضیح این مطلب گویم که در کشور خود ما ۹۷ درصد از دانش آموختگان دانشکده پزشکی پهلوی شیراز به امریکا رفته اند و سالانه بین چهار تا پنج هزار نفر از دانشجویان پزشکی دانشکده های پزشکی ما در امتحانات مربوط به پذیرش دانشکده های پزشکی امریکا شرکت می کنند و از سال چهارم بیعد دیگر دانشجوی دانشکده پزشکی، عملاً برای رفتن به امریکا و پذیرفته شدن در امتحانات دانشکده های پزشکی آنجا درس می خوانند. در حال حاضر بیش از شش هزار پزشک ایرانی که در بین آنها با ارزش ترین و معروف ترین پزشکان وجود دارند در کشورهای اروپا و امریکا بسر میبرند و تنها تعداد پزشکان ایرانی مقیم آلمان غربی نزدیک به دوهزار نفر است. این آمار مربوط به رشته پزشکی است و حال اگر سایر رشته های علمی دیگر را نیز بررسی کنیم می بینیم که بسیاری از مغزهای آفریننده کشور ما راهی کشورهای صنعتی شده و استعداد و آفرینندگی خود را در خدمت کشوری دیگر قرار داده اند. برای نمونه میتوان از طرح های تحقیقات فضائی امریکا نام برد که عده ای از برجسته ترین دانشمندان ایرانی در آنجا سرگرم کارند. ارزش پولی این مغزها چه اندازه است؟ به خوبی به حساب در نمی آید. همینقدر گویم که اگر یکی از این مغزها بتواند کالای ساده ای چون پلوپز برقی بسازد میلیون میلیون پول بسوی کشور سازنده سرازیر می کند تا چه رسد به کشف و اختراعات های مهمتر و پیچیده تر.

زندگی هماوند (مونتاز)

جنبه دیگر آفرینندگی اندیشه در جهان معاصر بوجود آمدن زندگی هماوند (مونتاز) در بیشتر کشورهای جهان سوم است. در این کشورها بنا به جبر زمان و فشار های اقتصادی واحدهای صنعتی بوجود آمده است. ولی این واحدها به دو بخش تقسیم می شود، بخشی که در آن کارهایی چون خم کردن و سوراخ کردن و بیچاندن فلز وجود دارد که این کارها را کارگرها (البته با ماشینهای ساخت خارج) انجام میدهند و بخشی دیگر که جنبه آفرینندگی

وفتی دارد و در آن اندیشه بکار رفته است مانند موتور که عیناً از خارج وارد میشود . در ساختن کالای ساده‌ای چون بخاری در کشور ما خم کردن و پیچاندن و سوراخ کردن آهن را ما انجام میدیم ولی سوخت ما (کاربوراتور) را عیناً از خارج وارد می‌کنیم و در صنعت ماشین‌سازی نیز موتور و هر چیزی که جنبه فنی داشته باشد عیناً از خارج وارد میشود. من در اینجا از صنعت یاد کردم و حال آنکه در کشور ما همه چیز جنبه هماوندی و مونتاژی دارد که در این هماوندی بخش مغز و اندیشه و آفرینندگی از آن جهان‌سمنعی است و بخش کاردستی و بدنی از آن ما و این حقیقت را ما می‌توانیم در همه نمودهای زندگی خود ببینیم .

جهان فردا و يك پيش بينی تلخ

جهان فردا در دست جهان اندیشه است و واژه درست را از این جهت بکار بردم که امروزه باز برای کاردستی و بدنی محلی مانده است و در کشورهایی مانند کشور ما کاردستی و بدنی سرچشمه کاری و تولیدی هست ، ولی در جهان فردا به علت روی دادن يك دگرگونی بزرگ در سوخت و نیرو پایه زندگی بکلی دگرگون خواهد شد و این دگرگونی به ویژه در کشور ما اثرش با مقیاسی بسیار بزرگ آشکار خواهد شد.

دگرگونی بزرگ یاد شده که هم اکنون آغاز گردیده پایان انباشته‌های نفت و سایر سوخت‌های معمولی در جهان است. بنا بنظر کارشناسان تا سی‌چهل سال دیگر انباشته‌های نفتی جهان پایان خواهد رسید و عصر تازه‌ای در زندگی بشر آغاز خواهد شد. اینکه گفتم عصر به دلیل اینست که تاریخ بشر به اعصار گوناگون تقسیم میشود. درباره تقسیم بندی این اعصار و چگونگی پیدایی آن نظریه‌های گوناگون وجود دارد ولی آنچه که به حقیقت نزدیکتر است تقسیم اعصار به «نیرو» است ، بدین ترتیب که تاریخ انسان را می‌توان به چند دوره «نیروی بدنی و طبیعی» «نیروی ذغال‌سنگ» «نیروی برق» و «نیروی هسته‌ای» تقسیم کرد. بحث درباره این تقسیم بندی و آثار آن مفصل است و فقط در اینجا می‌گویم که عصر «نیروی نفت» با همه فراز و نشیبها و رویدادهای تلخ و شیرینش در استان پایان است و دیری نخواهد گذشت که با تمام شدن انباشته‌های نفتی عصر تازه‌ای در زندگی بشر بنام عصر «نیروی هسته‌ای» آغاز خواهد شد. ویژگی این عصر در آنست که سراپا و یکجا بر پایه دانش و اندیشه استوار است و آینده جهان از آن کسانی است که اندیشه و دانش مربوط به این نیرو را داشته باشند و همین جهت است که هم‌اکنون در کشور های پیشرفته تلاشی شگرف در جهت گسترش این دانش میشود و وای بحال کشورهایی که به این دانش بی‌توجهند و یا توانایی فراگیری آن را ندارند. برای درک این گفته باید روزی را در نظر آورد که دیگر نفتی در جهان نیست و همه و همه چیز باید با نیروی هسته و یا نیروئی مانند آن بکارآفتد.

جهان فردا و کشور ما

جهان فردا برای کشور ما و کشورهایمانند ما از دو جهت دارای اهمیت بیشتری است و آن دو جهت یکی اینست که کشور ما کشوری است نفت خیز و پایه یک بخش عمده اقتصاد ما اقتصاد نفت است و روشن است دروسی که این سرچشمه مهم تولید و درآمد پایان برسد اقتصاد ما چه وضعی پیدا خواهد کرد. و دیگر اینکه تا سی چهل سال دیگر کشور ما با استفاده از نفت موجود، صنعتی میشود و درست در همان وقت که صنعت در کشور ما کاملاً گسترده شده و جمعیت کشور ما دوسه برابر گردیده (در هر ۲۳ سال جمعیت ایران دو برابر میشود) منبع سوخت و نیروی ما پایان خواهد رسید و معلوم نیست در آن وقت چه به روز ما خواهد آمد؟ ممکن است خوانندگان بر من خرده بگیرند که تا سی چهل سال دیگر و کی مرده کی زنده، و چو فردا شود فکر فردا کنیم، که در پاسخ گویم متأسفانه زمان خیلی زود می‌گذرد. سی چهل سال پیش در شهری مانند تهران مسائلی مانند پارکین (اگو - فاضل آب) رفت و آمد (ترافیک) آب، برق، خانه، مسکن، زمین، راهرو زیرزمینی و... به شکل امروزی مطرح نبود ولی با گذشت این سی چهل سال ناگهان این گولها در تهران سر بلند کردند. به گفته معروف تاسر بر گردانیم سی چهل سال دیگر هم می‌گذرد و بجای گول رفت و آمد و پارکین و زمین گول هولناکی مانند نبودن سوخت و برق در تهران و در ایران قد خواهد برافراشت و روشن نیست در آن وقت، در آن وقتی که همه چیز فنی و ماشینی شده و بناچار سوخت و نیرو با زندگی ما آمیخته شده است چه وضعی برای ما پیش خواهد آمد؟

امروزه در کشورهای پیشرفته با توجه به این پیش بینی شب و روز تلاش در راه بدست آوردن نیروی دیگر - نیروی هسته‌ای، نیروی خورشیدی و... وجود دارد و دیر یا زود جهان پیشرفته به این نیرو دست خواهد یافت و آن وقت است که دیگر سر نوشت همه چیز حتی روشنایی خانه‌ها و گرمی اطاقهای مردم و حرکت ماشینها در کشورهایی مانند کشور ما بدست جهان پیشرفته خواهد افتاد و عصر تازه‌ای بنام عصر «استعمار نیروی هسته‌ای» باتوانی وصف نشدنی و نینگاشتنی در جهان آغاز خواهد شد.

اقتصاد صنعتی و پرورش اندیشه

اقتصاد صنعتی بر پایه اندیشه استوار است و بدون داشتن یک اندیشه نیرومند و آفریننده امکان پیشرفت و گسترش این اقتصاد وجود ندارد. این اقتصاد امروز در یک بخش از جهان مستقر گردیده و همراه با آن اندیشه‌ها نیز (از جهت فنی) ورزیده شده است. اقتصاد ما نیز

امروزه درجهت صنعتی شدن سیر می‌کند و همراه با آن اندیشه‌ها، هم برای حل مسائل فنی مربوط به صنعت و هم مسائل اجتماعی مربوط به آن می‌باید ورزیده شود و اگر چنین نشود بناچار اختیار اقتصاد ما بدست نیروهای اندیشمند و ورزیده بیگانه خواهد افتاد و ما با تمام نیرو باید از بروز چنین وضعی جلوگیری کنیم و یکی از راههای جلوگیری، پرورش اندیشه‌هاست و اندیشه‌ها چگونه و از چه راهی پرورش می‌یابد و ورزیده می‌شود؟ از راه دانستن راه بکار بردن خرد و پرورش اندیشه که بحث‌های آینده را شامل می‌گردد.

راه بکار بردن خرد

نخستین گام در راه پرورش اندیشه و خرد آموختن راه بکار بردن خرد است. در این باره بدون اینکه وارد بحثهای اضافی شوم، گویم که راه بکار بردن خرد دو گونه است: ذهنی و عملی، روش ذهنی روشی است که انسان می‌کوشد مسائل را در ذهن و با یاری گرفتن از بافته‌های ذهن حل کند و روش عملی آنست که انسان مسائل را در عمل می‌آزماید و با استفاده از دیدن و آزمودن تنها حقیقتی را می‌پذیرد که با واقعیت خارجی و عمل سازگار باشد. روشی که انسان را به بیراهه می‌کشاند و نتیجه‌ای بدست نمی‌دهد روش ذهنی و روشی که حقیقت را فرادید و فرا دست انسان می‌نهد روش عملی است که مناسبانه آنچه که در جامعه‌ها بیشتر معمول بوده و هست روش ذهنی و آنچه که کمتر معمول است روش عملی است.

مثال و مورد در زمینه ذهنی بودن روشها و تحلیل‌های معمول در جامعه‌ها فراوان و حتی بیشمار است که من برای گریز از درازی مطلب تنها به آوردن چند مورد از گذشته و حال بسنده می‌کنم:

تحلیل ذهنی و زرنیخ

زرنیخ سوزان است و دارویی که موهای بدن را می‌زداید از زرنیخ ساخته می‌شود. سوزان بودن زرنیخ نیازی به دلیل ندارد، کافی است زرنیخ بیش از مدت معین روی بدن بماند تا اثر سوزندگی آن آشکار شود. ولی آیا در نظر کسی که مسائل را در ذهنش تحلیل می‌کند زرنیخ سوزان است؟ شاید پاسخ شما مثبت باشد ولی باید عرض کنم که چنین نیست و اگر شما

به یکی از کتابهای معروف دینی مراجعه کنید درباره سوزندگی زرنیخ چنین می خوانید :
«منقولست که هر که پیش از نوره کشیدن اندکی از نوره بردارد و بیوید و بر سرینی
بگذارد و بگوید : صلی الله علی سلیمان بن داود کما امرنا بالنوره او را نوره نسوزاند.»

علت دیدن خواب پریشان

شیطانی هست که او را هزع می گویند: در هر شب ازمشرق تا مغرب را پر می کند از
بدن خود. و به خواب مردم می آید و به این سبب خواب پریشان می بینند .

از همان کتاب

فایده و علت و درمان تب

یک شب تب برابر است با عبادت یک ساله و دوشب تب برابر است با عبادت دوساله و
سه شب تب برابر است با عبادت هفتادساله.

یک شب تب کفاره گناهان گذشته و آینده است. منقولست که تب از آتش جهنم است
آنها با آب سرد دفع کنید.

کاکل هدهد

منقول است که آن کاکلی که بر سر هدهد است از دست مالیدن حضرت سلیمان بهم
رسیده است، زیرا که روزی نری با ماده خود خواست که جمع شود و ماده مضایقه می کرد .
نر گفت میخواهم فرزندی بهم رسد که خدا را یاد کند، پس ماده راضی شد. چون خواست تخم
بگذارد، نر گفت: که تخم را کجا می گذاری؟ گفت : مجبورم دور از راه بگذارم. نر گفت:
اگر نزدیک راه بگذاری بهتر است که اگر کسی بیابد گمان کند که برای دانه چیدن به
اینجا آمده ای. آن چنین کرد.

چون نزدیک شد که جوجه را بیرون آورد ناگه دیدند که حضرت سلیمان بالشگرش
می آیند و مرغان بر سرش سایه کرده اند. ماده گفت : اینک سلیمان با لشگرش رسید و می
ترسم که مارا و تخم مارا پامال کند. نر گفت : حضرت سلیمان مرد رحیم و مهربانی است .
اما نزد تو چیزی هست که برای جوجه خود پنهان کرده باشی؟

گفت : بلی ملخی دارم که از تو پنهان کرده ام برای جوجه خود. آیا تو چیزی
برای جوجه خود ذخیره کرده ای؟ نر گفت: من خرمایی دارم . ماده گفت: پس تو خرمای
خود را بردار و من ملخ را بر میدارم و هر دو به خدمت سلیمان می رویم و هدیه خود را می گذاریم
و حاجت خود را عرض می کنیم. پس نر خرما را گرفت و ماده ملخ را و بنزد حضرت سلیمان

شدند. سلیمان هدیه ایشان را قبول نمود و لشکر خود را از جانب تخم ایشان به جانب دیگر گردانید و دست بر سر ایشان مالید و دعا کرد پس به این سبب آن کاکل بر سر ایشان بهم رسید .

از همان کتاب

تحلیل چند رویداد ازدیدگاه عطار در کتاب تذکرة الاولیاء :

عقرب و حلاج

نقل است یکی به نزد حسین بن منصور حلاج آمد، عقربی دید کرد او می گشت، قصد کشتن کرد، حلاج گفت : ازوی دست بردار که دوازده سال است اوندیم ماست و گرد ما می گردد.

سوزن ابراهیم ادهم

نقل است که روزی ابراهیم ادهم بر لب دجله نشسته و بر خرقة ژنده خود پاره می دوخت. سوزنش در دریا افتاد. کسی از او پرسید: ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ ابراهیم اشارت به دریا کرد که : «سوزنم بازدهید» هزار ماهی از دریا بر آمد، هر يك سوزنی زرین به دهن گرفته. ابراهیم گفت: «سوزن خویش خواهم» ماهی ضعیف بر آمد سوزن او بدهان گرفته. گفت: کمترین چیزی که یافتم به مانند ملك بلخ این است، دیگرها را تودانی.

ابراهیم و درخت انار

منوبری گوید: در بیت المقدس زیر درخت اناری نماز کردیم. درخت انار گفت: یا ابوالسحاق «ما را گرامی گردان و از این انارها چیزی بخوران» ابراهیم سردر پیش افکند و درخت سه بار آن را تکرار کرد . سپس درخت بمن گفت: «یا ابا محمد شفاعت کن» بالاخره ابراهیم راضی شد. اناری برگرفت و اناری بمن داد. خوردیم ترش بود و آن درخت کوتاه چون باز گشتم وقتی به آن درخت رسیدم هم بزرگ شده بود و هم انارش شیرین بود و سالی دوبار انار میداد.

درخت سخنگو

شیلی گفت: نیت کرده بودم هیچ نخورم مگر از حلال. در بیابان میرفتم درخت انجیر دیدم. دست دراز کردم تا يك انجیر بگیرم. انجیر با من به سخن آمد که: «ای شبلی من ملك جهودایم»

مار فرگس به دهان

نقل است که مالك وقتی در سایه درختی خفته بود ماری آمد و يك شاخ فرگس گرفته و او را باد می زد .

بنیاد کشورها و قاره‌ها در ناسخ‌التواریخ

یکی از رشته‌های دشوار علمی تاریخ نویسی است. بررسی و پژوهش مطالب روز وزنده دشوار است تا چه رسد به مطالب کهنه و مرده. ولی آیا از دید یک تاریخ نویس ایرانی مسئله چنین است؟ هرگز! کافی است که ما کتابهای تاریخی مختلفی را که از دیرباز در کشورمان نوشته شده و حتی کتابهای تاریخی را که هم‌اکنون در آموزشگاههای ما تدریس میشود بررسی کنیم تا حقیقت مطلب آشکار شود. ملاحظه بفرمائید تاریخ نویس ایرانی در کتاب «ناسخ‌التواریخ» چگونه همه چیز را راحت کرده است. تاریخ بشر از توفان نوح آغاز می‌گردد و پس از فرو نشستن توفان هر یک از پسران نوح به سرزمینی می‌روند و کشوری را بنا می‌نهند به شرح زیر:

«نوح علیه السلام پس از بنیان سوق الثمانین زمین را بر اولاد خود قسمت کرد. پس شام و جزیره اقور و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان را به سام و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه و هندوستان را به حام باز گذاشت. زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق را به یافت مفوض داشت و هر یک را مامور فرمود...»

آسیا گویند نام ضعیف بن یافت بن نوح بود و این مملکت را بدو منسوب داشته‌اند. ترک بن یافت نوح اول ملکی است که در ترکستان رایت جهان ستانی برافراشت. نمرود بن جابر بن ارم بن سام بن نوح با اولاد و احفاد در میان حجاز و شام مقام گزید. صید بن عمرو بن الدبیل بن نمرود بن جابر بن ارم بن سام بن نوح بعد از وفات جابر بن ارم بن نمرود در ساحت حجر که در میان شام و حجاز است بر سریر سروری نشست. نمرود بن گوش بن زعمه بن حام بن نوح اول ملک کلدانیان است. او را نمرود اول نیز نامیده‌اند.

عادین عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام به پرستش قمر اقدام مینمود ابو لحه خان بن ترک بن یافت بن نوح بر تمامت دشت قبیحاق از تلاس و سیدم تا بخارا پادشاه بود.

این بود چگونگی واگشایی های ذهنی که همانطور که دیدیم نویسنده بدون اینکه ذره‌ای با جهان بیرونی و واقعیت‌های آن کاری داشته باشد، در اطاق در بسته‌ای می‌نشیند و هر مسئله‌ای را هر اندازه هم که دشوار و پیچیده باشد در ذهنش وامی‌گشاید و مجموع یافته‌های ذهنش را بنام دانش تحویل خواننده می‌دهد و حال آنکه دانش را با این یافته‌ها و بافندگی‌ها سروکاری نیست. دانش فرآورده دیدن‌ها و آزمودن‌ها و اندیشیدن‌های بی‌پایان چند هزار ساله انسان است و هرگز این بافندگی‌ها با دانش و خرد سازگاری ندارد و انسان را به حقیقتی نمیرساند.

خرد چیست؟

حال باید ببینیم خرد چیست و مفهوم واقعی این واژه که زندگی و هستی و شخصیت آدمی بسته بدانست چه می باشد؛ بدون اینکه وارد بحث های اضافی شوم تعریف ساده زیر را برای خرد می گنم: «خرد یعنی توانایی دریافت قوانین هستی.» آتش می سوزاند. کودک تا وقتی که خردش رشد نکرده دستش را به آتش می زند. ولی پس از چند بار تجربه کردن و سوختن که همان باعث رشد خردش در یک زمینه بسیار ساده و کوچک میشود دیگر دستش را به آتش نمی زند. پس خرد کودک درباره سوزندگی آتش چه مفهومی دارد؟ کودک از قانون طبیعی سوزندگی آتش آگاه می شود. و همین ترتیب هر قدر انسان بتواند بیشتر قوانین هستی را کشف و درک کند خردش بیشتر میشود. انسانهای نخستین از قوانین هستی جز قوانین بسیار ساده آگهی دیگری نداشتند و بدین جهت خردشان پائین بود ولی انسان امروز حتی از قوانین مربوط به اتم هم آگاه است، بدین جهت خردش تکامل بیشتر یافته است.

قوانین طبیعی و قوانین اجتماعی

در بالا نوشتم: انسان امروز خردش تکامل بیشتر یافته و نوشتم که تکامل یافته است. زیرا همان طور که پیشتر هم نوشتم از جهت تکامل خرد و اندیشه انسان امروز مرحله کودکی را می گذراند و هنوز انسان به مرحله بلوغ فکری نرسیده است. این واپس ماندگی اندیشه و خرد آدمی بخاطر اشتباه بزرگی است که انسان از قرن هیجده بیعت کرده و میکند و آن تکامل و پیشرفت ناجوری است که در رشته های گوناگون علمی بوجود آمده است.

در توضیح مطلب گویم که از قرن هفده و هیجده توجه به دانش توسعه یافت و رشته های مختلف علوم طبیعی به سرعت روبه رشد و توسعه نهادند و قوانین طبیعی یکی پس از دیگری کشف شدند. این رویداد گرچه بسیار خوب بود و در پیرفت انسان تأثیر بسیار کرد، ولی دارای یک نارسایی بزرگ بود آن عقب ماندن علوم اجتماعی و انسانی از علوم اجتماعی و انسانی بود. در روند دانش، علوم اجتماعی و انسانی همپا با علوم طبیعی توسعه نیافته و بدین جهت انسان در حالی که در رشته های علوم طبیعی به بالاترین پیرفتها رسیده در زمینه مسائل انسانی به سختی درمانده است.

در جامعه های مانند آمریکا که امروزه پیشرفت علوم طبیعی در آن بجایی رسیده که ستاره ساخت دست بشر به فضا پرتاب شده و انسان ماه را زیر پا نهاده و مریخ را دور زده است مسائل انسانی ساده ای چون اختلاف رنگ و نژاد، بزهداری و تبهکاری، کشتار و خونریزی، آشفتگی های اجتماعی و... حل نشده است و نه تنها حل نشده بلکه در این زمینه ها جامعه

آمریکا در مرز عقبماندگی کامل هم درجا می‌زند. موضوعی که برای آمریکا گفتم برای تمام کشور های صنعتی و پیشرفته باختری مصداق دارد و یک دلیل بزرگ بروز جنگهای وحشتناک و خونین در این کشورها و بروز نابسامانیهای اجتماعی و انسانی است.

مسائل انسانی و قانون

انسان در بررسی مسائل طبیعی تا مدت‌های دراز توانایی درک قوانین حاکم بر رویدادهای طبیعی را نداشت و برای تحلیل رویدادهای طبیعی از یافته‌های ذهن خودش یاری می‌گرفت. اساطیر در همه جامعه‌های انسانی وجود دارد و فرد بازر آن، اساطیر یونان باستان است. وجود اساطیر در فرهنگهای جهان نماینده مرحله‌ای از دوران زندگی انسان است که به علت کم‌رشدی خرد و ناآشنا بودن قوانین، انسان رویدادهای طبیعی را با فعالیت‌های ذهنی تحلیل می‌کند. بنا به اساطیر همه رویدادها و نمودهای طبیعی خدایی دارند که در آسمانها بسر می‌برند و اراده و رأی آنان است که به صورت رویداد های گوناگون درمی‌آید.

تیرد انسان با طبیعت بخاطر زیستن و تجربه های پی‌درپی وی سرانجام ذهن او را بوجود قانون در طبیعت کشانید و رشته‌های مختلف علوم طبیعی یکی پس از دیگری پیداشدند و توسعه یافتند تا سرانجام به مرحله امروزی رسیدند.

تا دوسده پیش با اینکه انسان در علوم طبیعی از دیر باز بوجود قانون پی برده بود ولی در علوم اجتماعی خرد و اندیشه‌اش هنوز برای رویدادهای اجتماعی قانون نمی‌شناخت و از قرن هیجدهم به بعد بود که کم کم به علوم اجتماعی هم توجه شد و رشته‌های مختلف این دانش هم پدید آمد، ولی پدید آمدنی که از پدید آمدن علوم طبیعی بسیار عقب‌تر بود و پیشرفت آن هم نسبت به علوم طبیعی بسیار کندتر انجام گرفت و امروزه بخوبی ما نتیجه این ناچوری و ناهماهنگی را در زندگی انسان‌ها می‌بینیم. دانش بی‌الاترین مرز خود رسیده ولی دشواریها و درماندگیها و بیچارگیها و دردهای انسانها همچنان باقی مانده و شاید نسبت بگذشته بیشتر هم شده باشد و بدین جهت است که من انسان امروز را انسان خردمند نمی‌دانم و بلکه او را موجودی میدانم که یک دست و پایش دست و پای یک پهلوان زورمندی را مانده است و دست و پای دیگرش دست و پای یک کودک شیرخواره را و روشن است که این ترکیب چه اندازه زشت و ناچور و زنده است و این ناچوری و زندگی را وقتی ما بخوبی درک میکنیم که یک بخش از جهان مانند بنگلادش هند، پاکستان، افریقا... را در کنار بخش دیگر مانند سوئیس و فرانسه و آلمان بگذاریم و یا اگر راه دور نرفته باشم در همین کشور خودمان

يك بخش از تهران را با يك بخش از شهرهای جنوبی ویا يك بخش از جنوب تهران را با بخشی از شمال وزندگی يك تروتمند را با يك بینوا كنار هم نهيم .

علوم اجتماعی و انسانی در کشور ما

اگر اروپا در قرن هجدهم به علمی بودن رویدادهای اجتماعی پی برد و تحلیل مسائل اجتماعی در کشورهای پیشرفته بر پایه کشف قوانین استوار شد متأسفانه در کشور ما هنوز علوم اجتماعی بر سمیت شناخته نشده و رویدادهای اجتماعی بر پایه قانون تحلیل نمی شود . دلیل این گفته مطالبی است که شب وروز درباره مسائل اجتماعی میخوانیم و می شنویم . یکی از رشته های علوم اجتماعی علم اقتصاد است و رویدادهای اقتصادی کاملاً تابع قانون است و يك انسان خردمند هر گز مسائل اقتصادی را جز بر پایه قانون بر پایه دیگری تحلیل نمی کند ، ولی متأسفانه می بینیم آنچه که درباره مسائل اقتصادی در جامعه ما وجود ندارد علمی بودن رویداد - اقتصادی است . وقتی بهای کالاها بالا می رود ، روزنامه ها خیلی آسان و آسوده می نویسند : در يك اجتماع پر شور ، صنف فلان تمهید کرد که قیمت فلان کالا را پائین بیاورد و صنف فلان هم اعلامیه میدهد که بهای کالا را پائین آوردیم ، ولی البته پائین آوردنی ذهنی و خیالی و در حد همان اجتماع پر شور و صرف جای و شیرینی ۱ در هر ماه در حدود ۱۰ هزار پرونده در دادسرای تهران تشکیل میشود ، ما برای حل این پدیده شوم اجتماعی چه راه حلی داریم ؟ تنها راه حل زندان و کیفر - راه حلی که مربوط به قرنها پیش است ، مربوط به زمانی که رویدادهای اجتماعی بر پایه قانون تحلیل نمی شد و در رویدادی چون بزهکاری فقط به مسئله ساده و عاطفی انتقام توجه میشد . و به همین ترتیب اگر بیشتر رویدادهای اجتماعی کشور خود را در نظر آوریم و راه حلها و گفته ها و نوشته ها را با آنها بسنجیم با يك حقیقت روبرو میشویم و آن تحلیل غیر علمی ویا به گفته بهتر تحلیل بی خردانه رویدادهای اجتماعی است و چرا ما چنینیم ؟ برای اینکه روش ما در تحلیل مسایل ذهنی است ویا بگفته دیگر ما از راه و روش بکار بردن خرد ، روشی که بر پایه دیدن و از مودن و اندیشیدن باشد نا آگاهیم و چگونه ما میتوانیم راه بکار بردن خرد را بیاموزیم و چگونه انسان از مرحله واگشائی های ذهنی وارد واگشائی های عملی و خردمندانه شد ، موضوع نظریه های دکارت و نقش این فیلسوف را در دگرگونیهای فلسفی و علمی و بطور کلی دگرگونی های اندیشه آدمی مطرح می سازد . اروپاییان تا پیش از دکارت و دسراسر سدهای میانه در همه زمینها از شیوه واگشائی های ذهنی پیروی می کردند ، تا دکارت پیدا شد و در کتاب گسراتقدر خود زیر عنوان راه بکار بردن خرد ، راه درست اندیشی و بکار بردن درست خرد را به اروپاییان شناسانید و

اروپاییان را از گرداب پنداربافی و بیراهه رویه‌گزاندیشی رها کنید و به راه درست کشانید که همین کتاب و همین راه‌گشایی پیرفت اروپاییان را در زمینه روشهای گوناگون فراهم ساخت .

نظریه دکارت :

دکارت شیوه درست پژوهش علمی را بر چهار پایه زیر استوار کرد :

- ۱ - هیچ موضوعی را نباید حقیقتی بدانیم مگر آنکه دقیقاً آنرا بررسی کرده‌و خود فهمیده و درك کرده باشیم
 - ۲ - موضوع مورد تحقیق را باید به اجزاء کوچک قسمت نمود و این عمل را آنقدر ادامه داد تا به کوچکترین اجزاء ممکن تقسیم شود و هر جزء آن کاملاً قابل فهم باشد .
 - ۳ - پس از تجزیه کامل باید شروع به مطالعه و تحقیق در هر يك از این اجزاء نمود، و در این کار نخست از اجزاء کوچکتر آغاز نمود و به مهمترین آنها رسید و بدین ترتیب عمل ترکیب را انجام داد .
 - ۴ - باید کاملاً دقت و تحقیق کرد تا هیچ يك از اجزاء هر چند هم که بی‌اهمیت باشد، از نظر دور نشده و ناشناخته نماند . (برای آگاهی بیشتر بکتاب سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی مراجعه فرمائید) .
- مطالب بالا شاید به نظر ساده و بی‌اهمیت آید ، ولی همین مطالب بظاهر ساده است که خرد آدمی را از بیراهه به راه می‌آورد و حقیقت را فرادید انسان قرار می‌دهد و همین مطالب و بی‌توجهی به آنهاست که درد بی‌درمان پژوهش و منشاء گزاندیشی و کژروی در جامعه ماست .

دو مورد اول موضوع تکیه به «قبلیات» و «دکلی‌بانی» و دو موضوع سوم و چهارم دیدن و آزمایش و شیوه استقراء است که درباره آنها بحث می‌کنم .

تکیه بر قبلیات

نمیدانم در کجا خوانده‌ام که چند قرن پیش در یکی از دانشکده‌های پزشکی ایتالیا یکی از استادان پزشکی کتاب ابن‌سینا را وسط می‌گذارد و دانشجویان را جمع می‌کند و طی مراسمی کتاب را آتش می‌زند و پس از اینکه کتاب کاملاً سوخته میشود و از بین می‌رود دو به دانشجویان می‌کند و میگوید : تا وقتی که این کتاب هست ذهن و فکر ما دنبال پژوهش نمی‌رود . من این کتاب را سوزاندم تا اندیشه‌ما از تنبلی و رکود و بی‌کاری نجات یابد و بسوی پژوهش و مطالعه کشانده شود .

مطلبی را که ذکر کردم موضوع «تکیه بر قبلیات» است که یکی از عوامل بزرگ جلوی گیری از پیشرفت اندیشه و دانش در تاریخ بشر بطور کلی و در کشور ما به ویژه بوده است. در این باره توضیح زیر را میدهم :

یکی از چهره‌های تابناک فلسفه و دانش و اندیشه در تاریخ دانش ارسطو است. این نابغه بزرگ که یکی شکفت‌انگیزترین چهره‌های بشری است بنیاد گذار بسیاری از دانش‌هاست و هنوز هم بسیاری از گفته‌های وی همچنان به قوت خود باقی مانده و چیزی بر آن افزوده نشده است. این نابغه بزرگ که پیشرفت دانش را جهش آسا و انقلابی سبب شده ، در همین حال بوضعی عجیب باعث عقب ماندگی دانش و اندیشه بشر نیز گشته است و این عقب ماندگی ناشی از نفوذ عجیبی بوده که ارسطو بر افکار مردم بعد از خود بجانها داده است. می‌توان گفت که از ارسطو بیست تا قرن شانزده و هفده جهان دانش زیر حکومت مطلق ارسطو بود و کسی بخود اجازه تجاوز از گفته‌های او را نمیداد. در دوره قرون وسطی در هر زمینه علمی همینقدر که گفته میشد: استاد یا ارسطو چنین گفته، دیگر بحث تمام میشد و کسی بالای حرف ارسطو حرفی نمیزد. تنها از قرن شانزده و هفده بود که اندیشمندان اروپائی آن هم با فداکاریها و جاننازیهای شکفت آور بخود جرئت دادند جز گفته‌های ارسطو مطالبی بگویند و پایه‌های حکومت فکری او را سست کنند. ناگفته نماند که حکومت فکری ارسطو در کشور خود ما هم وجود داشت و هم اکنون با ذاین حکومت با قوت تمام در ذهن بسیاری از مردم اهل مدرسه ما ادامه دارد. من مورد ارسطوی یونانی را آوردم و حال آنکه در کشور خود ما هم چنین حکومت و حکومتی وجود دارد، حکومتی که بنحوی عجیب باعث رکود فکری مادرزینی‌های گوناگون شده است .

درباره شخصیت درخشان سعدی و حافظ سخن گفتن زائد است. این دو نابغه بزرگ، ادب فارسی را بیالاترین حد خود رسانده‌اند، ولی باید قبول کرد که به همان نسبت که در پیشرفت ادب فارسی موثر واقع شده‌اند باعث رکود و عقب ماندگی آن نیز گشته‌اند، زیرا بعد از این دو شاعر و در برابر سخن آنها دیگر کسی اجازه سخن گفتن بخودش نداد و اگر داد چیزی تقلیدی و بی‌مزه از گفته‌های آنان بود. البته حکومت فکری حافظ و سعدی و به ویژه سعدی منحصر به ادب نیست و بلکه در اخلاق فردی و اجتماعی نیز این حکومت وجود داشته و دارد . خوانندگان بیاد دارند که در دوران تحصیل آنها هائی که در هر زمینه دانش آموزان می‌نوشتند سرانجام به جمله : همانطور که شیخ اجل سعدی شیرازی علیه‌الرحمه گفته « پایان می‌یافت و چه بسیار از رفتارها و گفتارهای ما با جمله‌ای از گفته‌های سعدی توجیه میشد و میشود. در اینجا من از سعدی و حافظ سخن بمیان آوردم و حال آنکه سایر شاعران و اندیشمندان ایرانی نیز بر ذهن مردم ما همین اثر را داشته و دارند .

تکیه بر قبلیات در جامعه ما منحصر به شعر و ادب و سعدی و حافظ نیست. شما در هر زمینه فکری که بخواهید وارد شوید در درجه اول با دریائی از گفته‌ها و اندیشه‌های قبلی روبرو میشوید و نفوذ این اندیشه‌ها و گفته‌ها بجدی است که می‌توان گفت که همین اندیشه و گفته‌هاست که چهارچوب اساسی شخصیت فکری مردم ما را تشکیل میدهد. موضوع ساده‌ای مانند «سبیل» را در نظر آورید. سبیل یعنی مقداری مودرپشت لب، ولی همین مقدار موی پشت لب در جامعه ما و فرهنگ ما همراه با اندیشه‌های عجیب و غریب و عمیق آرمانی و فلسفی است. در فرهنگ ما اندیشه‌ای هست بر پایه احترام به شخصیت علی ابن ابیطالب (ع) و معلوم نیست روی چه حساب، وسیله نمایش و تشخیص این احترام شده است «سبیل» - آنها سبیل کلفت - سبیلی که گذاشتن آن در شرع اسلام حرام است و قطعا خود علی ابن ابیطالب (ع) چنین سبیلی نمی‌گذاشت. زیرا در اسلام گذاشتن شارب، یعنی آن مقدار موی سبیل که موقع آشامیدن تر شود حرام شده که البته حکمی است کاملا درست و بهداشتی و حالا ایرانی این کار حرام را وسیله ادای احترام به کسی قرار داده که آئینه تمام نمای احکام اسلام است. این یک گوشه از آرمانهای مربوط به سبیل است و حال اگر شما به همین ترتیب سبیل بی‌قابلیت یا باقابلیت را موضوع یک رساله تحقیقی قرار دهید و اندیشه‌ها و آرمانهای مربوط به آنرا پیدا کرده و ریشه آنها را بجوئید می‌توانید صدها و هزارها صفحه مطالب بنویسید. ایرانی علی‌اللهی علی (ع) را برابر خدا میدانند (بر خلاف دستور اسلام و گفته خود علی (ع)) و وسیله این برابری را هم سبیل کلفت قرار داده (باز بر خلاف دستور اسلام و علی (ع)) ناگفته نماند که برخی از آدمهای به ظاهر علی دوست کشور ما جز سبیل کلفت بجای ذوالفقار و افور به کف میگیرند و بجای نبرد و جنگ و کار گدائی می‌کنند!

درد جامعه‌های کهن

یکی از دردهای بزرگ جامعه‌های کهن در جهان امروز وجود همین مسئله «قبلیات» یا نهادهای کهن در چنین اجتماعات است. ذهن و اندیشه مردم این کشورها خود آگاه و نا- خود آگاه زیر فشار کوهی از اندیشه‌ها و فلسفه‌ها و آرمانهای گوناگون است. این اندیشه‌ها و فلسفه‌ها و آرمانهای طی چندین هزار سال عمر این کشورها و بر اثر وقایع گوناگونی که در این کشورها روی داده بوجود آمده و حالا فکر و روان مردم را زیر نفوذ عجیب خود قرار داده است و به مقیاسی بزرگ پیشرفت آنها را مانع گردید است.

یک نفر هندی یا ایرانی از همان لحظه زاده شدن با آئین‌ها و آرمانها و اندیشه‌های گوناگون چند هزار ساله روبرو می‌گردد و تا آخر عمر زیر تاثیر این آرمانها و اندیشه‌ها باقی میماند. اگر با این اندیشه‌ها یکسان بود مهم نبود، عیب کار اینست که بیشتر این اندیشه‌ها

متضاد است و همین تضاد سامان روانی و نظم فکری را در مردم این کشورها بهم میزند. موضوع تضاد بین سبیل کلفت و حرام بودن شارب را گفتم و حالا اگر بیشتر یا همه نمودهای زندگی ایرانی را زیر ذره بین پژوهش قرار دهیم با همین تضاد روبرو میشویم. در کشور ما بسیار اتفاق می افتد که امروز جشن و شادی و سرور است و فردا سوگواری. رادیو و تلویزیون تانیمه شب میزند و میکوبد و از نیمه شب بیعد موسیقی مذهبی و آهنگهای غم انگیز سوگوارانه می خوانند. گاهی مواقع در یک روز جشن و عزا روی هم می افتد و در حالی که گروهی از مردم جشن می گیرند گروهی دیگر لباس عزا بپوش می کنند و می نالند و می گریند. در آغاز سال ایرانی در جشن نوروز از یک سو مراسم زردشتی و باستانی چون روشن کردن شمع (احترام به نور و روشنائی) چیدن هفت سین ... بجا می آورد و از سوی دیگر به زبان عربی دعای اسلامی چون «یا محول الاحوال...» می خواند. همانطور که گفتم واقعا اگر خواسته باشیم این مسائل عمیق را بیوته آزمایش بکشیم برای هر موضوع می توانیم کتاب و کتابها بنویسیم. من فقط در اینجا به یکی دو مورد اشاره کردم و حال آنکه همه زندگی ما از جزئی ترین چیز مانند سبیل تا مهمترین مسائل با صد ها و هزار ها اندیشه گوناگون همراه است. این اندیشه ها برخی ریشه چند هزار ساله هندی دارد. برخی عربی. برخی مغولی، برخی ایرانی. برخی چینی... و حالا این ایرانی بیچاره در میان این اوقیانوس بی کرانه و امواج خروشان و در هم آن چه می کشد و اندیشه اش چگونه میشود پاسخ را باید در نوشته ها و گفته ها و رفتارهای خودمان بجوئیم، گفته هایی مانند «سوزان نشدن زرنیخ بر اثر خواندن دعای یاد شده» و صد ها و هزارها مورد دیگر و چگونه میتوان از میان این اوقیانوس اندیشه ها را بجلو راند و پروراند مسئله ایست که بحث نقد میراث ملی را مطرح می سازد.

نقد میراث ملی

برای اینکه درباره فرهنگ ملی و نقش آن در سرنوشت يك کشور و اهمیت فرهنگ ملی با توجه به نقدان دریافت نادرستی نشود پیشاپیش یادآور می‌گردم که همانطور که در این کتاب بکرات گفته شده پایه استقلال يك ملت فرهنگ آن ملت است و وقتی ملتی فرهنگش را از دست داد خواه ناخواه شخصیت ملی و استقلالش را هم از دست خواهد داد و برای ما ایرانیها که بدبختانه امروز مورد تهاجم سخت فرهنگهای بیگانه هستیم و این تهاجم بجدی است که آخر سال تحصیلی در بسیاری از کودکستانها و دبستانها تمام آئین جشن از اول تا آخر به زبان انگلیسی انجام میشود لازم است که باچنگ و دندان به فرهنگ ملی خود بچسبیم و از تباهی و نابودی آن جلوگیری کنیم. این عقیده بجای خود محفوظ یکی دیگر از اعتقادات من نقد فرهنگ و میراث ملی است، بدینسان که ما باید همه نموده‌های فرهنگی خویش را در هر زمینه که هست بسنجیم، آنچه را که درست و برای بهسازی و بهزیستی مردم و جامعه ما سودمند و موثر است نگهداریم و آنچه را که ویرانگر و زیان بخش است از زندگی و ذهن و روان خود دور کنیم و به موزه‌ها بسپاریم و متاسفانه این کار را ما نمی‌کنیم وزیر عنوان فرهنگ ملی هر چه درست و نادرست و زشت و زیبا و ویرانگر و سازنده است یکجا گرد می‌آودیم و به خورد مردم میدهیم که همین کار يك عامل بزرگ آشفته‌گی اندیشه و زندگی ماست.

تراوشهای يك فرهنگ آشفته

فرهنگ و میراث ملی ما یکپارچه و یکسان نیست و بلکه از هر چمن گلی، فرهنگ ما آمیزه‌ایست از فرهنگهای گوناگون. دلیلهای این آمیختگی بسیار است که يك دلیل مهم وضع و

موقع جغرافیایی ایران است. ایران و بطور کلی منطقه ای که امروزه خاورمیانه نامیده میشود جایی است که در آن سه قاره کهن آسیا، آفریقا و اروپا بهم گره میخورند. ایران در قدیم چهار راه جهان می بوده و راههای بزرگ بازرگانی و نظامی از این سرزمین می گذشته است. این موقع جغرافیایی بناچار ایران و خاورمیانه را جولانگاه و برخاستگاه اندیشه ها و فلسفه ها و آرمانها، و دینهای گوناگون می کرده است. بی جهت نیست که بیشتر دینهای بزرگ جهان از خاورمیانه برخاسته است و اگر بخواهیم حقیقت را گفته باشیم باید بگوئیم که از چندین هزار سال پیش پایتخت مملوئی و فکری جهان متمدن خاورمیانه بوده است و این منطقه بوسیله دینهای گوناگون عملاً بر جهان اندیشه فرمانروائی داشته است.

همانطور که از دیدگاه جغرافیایی در ایران و خاورمیانه سه قاره بزرگ کهن با هم برمی خوردند اندیشه ها و آرمانها و فلسفه های گوناگون نیز در این منطقه بهم می آمیزند، اندیشه و آرمانها و فلسفه هایی که هر کدام از سرزمینی و جایی برخاسته است، سرزمینها و جاهها و مردمی که برخی وحشی بوده اند و برخی نیمه وحشی و برخی متمدن، و به همین جهت در فرهنگ و ذهن مردم ما اندیشه هایی هست روشن و مربوط به زندگی ساده و متمدن و اندیشه هایی تاریک و مربوط به زندگی بیابانگردی و خانه بدوشی و شکی نیست که برای مردم امروز و در جهان امروز پذیرفتن و بکار بستن همه این اندیشه ها درست نیست و ما باید این اندیشه ها را با کمال احتیاط و خردمندی و خوبه باشی را برگزینیم.

آمیختگی اندیشه های گوناگون و متضاد در آثار نویسندگان و شاعران و بطور کلی همه نمودهای فرهنگی ما نمایان است که من برای نمونه اشاره ای به آثار سخنور بزرگ سعدی می کنم.

پادشاه سخن و اندیشه

از نظر حکومت بر اندیشه مردم ایران بیشک سعدی اگر مقام اول را نداشته باشد در تر از حکمرایان اول است. حکومت سعدی بر اندیشه مردم ما بحدی است که هنوز هم پس از گذشت قرنها بسیاری از گفته های سعدی بصورت ضرب المثل و رد زبان مردم ماست، سعدی خودش را پادشاه سخن میدانند و در باره خودش گوید:

دربار گاه خاطر سعدی خرام اگر خواهی ز پادشاه سخن، داد داوری ولی پادشاهی سعدی تنها منحصر به سخن نیست، در قلمرو اندیشه نیز سعدی را چنین حکومتی هست. و حالا ببینیم این پادشاه سخن و اندیشه چه گفته و آیا گفته های وی هماهنگی دارد و با خواست امروز سازگار است یا نه؟ در این باره چند مثال می آورم.

سعدی درباره توانگری و درویشی در یک جای گلستان گوید:

توانگرزاده‌ای دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش
بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه
رنگین و قرش رخام اندوخته و خشت پیروزه در ساخته، بگو پدرت
چه ماند؟ خشتی درو فراهم آورده و مثنی دو خاک بر آن پاشیده .
درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر
جنبیده باشد پدر من به بهشت رسیده باشد .

خر که کمتر نهند بر وی بار

بی شك آسوده‌تر کند رفتار
مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
بدر مرك همانا که سبك بار آید
وانکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه شك نیست که دشخوار آید
بهمه حال اسیری که زبندی برهد

بهر از حال حکیمی که گرفتار آید

ملاحظه می‌فرمایید که سعدی در این قطعه با روشنی تمام از درویشی دفاع می‌کند و
توانگری‌رामी کو بد که اگر خواسته باشیم این گفته سعدی را بامعیارهای امروزین بسنجیم
باید مردم ما برای اینکه راحت‌تر به بهشت بروند دست از کاوش زمین و کندن کان و کشف و
تولید و بازرگانی و سرمایه گذاری و کسب و کار بردارند و تهیدست و بینوا و درمانده فقط به
واپسین دم زندگی چشم بدوزند که کی مرك فرا می‌رسد که راحت و سبک رخت برینند و به
سرای دیگر بشتابند . این برداشت از اندرز سعدی تا وقتی است که انسان بخشهای دیگر
گلستان و بوستان را نخوانده باشد و وقتی بخشهای دیگر را خواند آنوقت دچار سرگیجه
می‌شود که آیا توانگری خوب است یا درویشی و سعدی طرفدار توانگری بوده یا نبوده؟ به این
گفته‌های سعدی توجه فرمائید:

هر که را زر در تر ازوست زور در بازوست و آنکه بردینار
دسترس ندارد درهمه دنیا کس ندارد.
هر که زر دید سر فرود آورد
ور ترازوی آهنین دوشست .

* * *

درویشی را شنیدم که بفاری در نشسته بود و در بروی جهان
بسته و ملوک و اغنیارا در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده .

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان چنین است که به نمک با ما موافقت کنند. شیخ رضا دادبجکم آنکه اجابت دعوت سنت است و دیگر روز ملک بمنذر قدمش رفت عابد از جای برجست و در کنارش گرفت و تلافی کرد و ثنا گفت، چون غایب شد یکی از اصحاب گفت: شیخ را که چندین ملاطفت امروز با پادشاه که کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدم. گفت: نشنیده‌ای که گفته‌اند:

گوش تواند که همه عمر وی
نشود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکبید ز تماشای باغ
بی گل و نسرين بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد خزف زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش
دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ
صبر ندارد که بسازد به هیچ

ملاحظه فرمائید که در این قطعه چگونه جناب درویش سعدی که برای راحت رفتن به بهشت دست از مال و منال دنیا می‌شوید، در برابر يك وعده خوراك چرب و لذیذ دست از درویشی برمیدارد و جادوگر سخن با سخنی جاودانه از او ویلای شکم بی‌هنر سخن می‌گوید و حقیقت مربوط بدانرا می‌شناساند: «صبر ندارد که بسازد به هیچ!»
سعدی در جای دیگر ارزش پول و خواسته و دارائی را برای صاحب آن چنان رسا و شیوا و درست بیان می‌کند که شاید مانند آن را در گفته کمتر سخنوری بتوان یافت.

وه که گرمده باز گردی
به میان قبیله و پیوند
رد میراث سخت تریودی
وارثان را زمرک خویشاوند

در گستان سعدی حکایت مفصلی دارد زیر عنوان جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی. در این اثر سعدی در دفاع از توانگران و توانگری چنین گوید:

«مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد
گفتم: ای یار، توانگران دخل مسکینان اند و ذخیره گوشه نشینان و

مقصداثران و کھف مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دگران
دست تناول آنکه به طعام برند که متعلقان وزیر دستان بخورند و
فضله مکارم ایشان به ارامل و پیران و اقارب و جیران رسد
توانگران را وقف است و نذد و مهمانی
زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی
توکی بدولت ایشان رسی که نتوانی
جز این دو رکعت و آنهم به صد پریشانی
این از توانگری و درویشی و حال ببینیم پادشاه سخن و اندیشه را در سایر مقولات چه
نظری هست و برسیم به عشق و عاشقی .

هر که بی او زندگانی می کند
گر نمی میرد گرانی می کند
من بر آن بودم که ندم دل به عشق
سنگ دل نا می بانی می کند
ببرف پیری می نشیند بر سرم
همچنان طبع جوانی می کنند

* * *

با دوست باش گر همه آفاق دشمنند
ز مرهم است اگر دگران نیش میزند
ای صورتی که پیش تو خوبان روزگار
همچون طلسم پای خجالت بدامنند

* * *

بخت باز آید از آن در که یکی چون تود آید
روی میمون تو دیدن در دولت بکشد
صبر بسیار بیاید پدر پسر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

* * *

سر تسلیم نهادیم به حکم و رایت
تا چه اندیشه کند طبع جهان آرایت
تو بهر جا که فرود آمدی و خیمه زدی
کس دیگر نتواند که بگیرد جایت

روزگاریست که سودای تو در سر دارم
مگرم سر برود تا برود سودایت
ملاحظه می‌فرمایید که پادشاه سخن را در صحنه عشق و دلدادگی چه معجزه‌هایی از
سخنوری هست و چگونه همه زندگی شاعر در وجود معشوق خلاصه میشود؟ ولی بد نیست که
سخنان زیر را هم درباره عشق و عاشقی از زبان شاعر بشنویم:

بهیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و سنک آید
از آنکه چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار
نه در جهان گل رودیی و سبزه زنجی است
درختها همه سبزند و بوستان گلزار
از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
بدام دل چه فرو مانده‌ای چو بوتیمار
مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
نه پای بند یکی کز غمش بگریی زار
و گر به بند بلای کسی گرفتاری
گناه تست که بر خود گرفته‌ای دشوار
مثال کردن آزادگان و چنبر عشق
همان مثال پیاده است در کمند سوار

خوب، مثل اینکه نیازی به آوردن مثالهای بیشتر نیست و حالا می‌پرسم برآستی تکلیف
ن ایرانی با سمدی چیست؟ کدام حرفش را بپذیرم و کدام را نپذیرم؟ پیرو کدام باشم و
برو کدام نباشم؟ و این گوشه‌ای از ادب و فرهنگ و میراث ملی ما - ادب و فرهنگ و میراثی
شفته و درهم و متضاد که درست نمایشگر زندگی اجتماعی و اقتصادی ما بوده است و آیا در
رابط امروز، در شرایطی که در همه جهان انسانها پیا خاسته و برای بهزیستی و بهسازی
(ش می‌کنند و بر تارک همه فلسفه‌ها و گفته‌ها و نوشته‌ها و سیاستها و روشها و اژه‌های زرین‌زندگی
کار و شادمانی و خرسندی و بهزیستی و برابری و رفاه همگانی نوشته شده ما میتوانیم سخن از
ویشی و خانه بدوشی بمیان آوریم؟ ناگفته نماند که سمدی از جمله نویسندگان و سخنوران
دار دل و روشن اندیش کشور ماست و اگر به گفته بسیاری از شاعران ایرانی بنگریم بادیائی
کژاندیشی و زبونی و چاپلوسی و درویشی و در یوزگی و... روبرو میشویم.

بنابراین جا دارد که همانطور که گفتیم ما از کالی بافی و خودشیفتگی دست برداریم و

درباره فرهنگ و میراث ملی خود نظری انتقادی پیدا کنیم. خوبها را بر گزینیم و بدها را برافکنیم، هر چه را که سازنده زندگی و امید دهنده دل و روشنگر اندیشه است بکار بیندیم و هر چه را که ویرانگر روان و کشنده امید و تباہ کننده اندیشه است بر اندازیم و این کاری است که ما باید بکنیم و لواینکه برای آن مجبور شویم که قسمتی از میراث ملی خود را به موزه‌ها بسپاریم.

اثر فرهنگ بر زندگی و اندیشه

همه نمودهای زندگی به یکدیگر پیوسته‌اند و درهم تاثیر متقابل می‌کنند. در مسئله فرهنگ و زندگی این وابستگی و تاثیر متقابل نیز وجود دارد. فرهنگ از یک سوزاده زندگی است و از سوی دیگر بر زندگی اثر می‌گذارد و در جامعه ما با مقیاسی بزرگ این اثر و وابستگی به چشم می‌خورد، فرهنگ درهم و آشفته ما از یکسو بر اثر آشفتگیها و تضادهای اقتصادی و اجتماعی بوجود آمده است و از سوی دیگر زندگی ما را آشفته و متضاد کرده است. من مثالهایی از گفته‌های متضاد در آثار سعدی آوردم و اینک از همان آثار مثالهایی درباره تضادهای اجتماعی و اقتصادی عصر سعدی می‌آورم. و در اینجا این نکته را هم می‌افزایم که پژوهندگان و ادیبان ما سعدی را فقط از دید سخنوری می‌نگرند و حال آنکه اهمیت سعدی در جامعه شناس بودن اوست و اگر کسی بخواهد درباره شناخت جامعه ایران پژوهشی کند کلیات سعدی گنجینه‌ای است که همه گوشه‌ها و روابط اجتماع ایران را در عصر شاعر آشکار می‌سازد، گوشه‌ها و روابطی از این قبیل:

دیکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را بخواب دید که جمله وجود او ریخته بود
و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر همی کرد. سایر حکما از
تاویل آن فروماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت: هنوز نگرانست که ملکش با
دگرانست.

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان
بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر مغلوب.

شایدی کیسوان بافت که من علویم و با قافله‌ی حجاز بشهر
در آمد که از حج همی آیم و قصیده‌اش پیش ملک برد که من گفتم.

یکی از رفیقان شکایت روزنامه‌سعد بنزد من آورد که کفاف
اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی‌آورم.

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر صالحی زد
درویش را مجال انتقام نبود.

حاکمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف
وتوانگران را دادی به طرح، صاحب‌دلی براو گذر کرد و گفت:
ماری تو که هر کرا ببینی بزنی
یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

در جامع بملک وقتی کلمه‌ای همی گفتم بطریق وعظ با
جماعتی افسرده دل مرده، راه از عالم صورت به معنی نبرده.

عابدی را حکایت کنند که ده من طعام بخوردی و تاسحر
ختمی بکردی، صاحب‌دلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و
بخفتی بسیار از این فاضلتر بودی.

این بود گوشه‌ای از اجتماعی که سعدی در آن میزیسته و نابقه بزرگ ادب و اندیشه این
گوشه‌ها را بایبانی ممجزه آسا بیان کرده است، اثر این ناهماهنگی‌ها در رفتار و اندیشه چه
بوده؟ باز این مطلب را در همان کلیات سعدی بخوبی می‌توانیم ببینیم و گوشه‌ای از آنها را من
باز نمودم. در اینجا شاید گفته شود که این موضوع مربوط به گذشته است که در پاسخ گویم اثر
فرهنگ نه چنین است، فرهنگ و بطور کلی نهادهای فکری و اجتماعی دارای اثری دراز
مدت است و اگر به زندگی امروز خود بنگریم ردپای فرهنگ گذشته خود را به خوبی خواهیم
دید در صفحه‌های پیش نمونه‌هایی از این ردپا را آوردیم و در فصلهای آینده نیز نمونه‌های دیگری
از آنها ذکر خواهیم کرد.

بیماری کلی بافی

دومین عامل کزاندیشی بنا به نظریه دکارت کلی بافی است، بدینسان که انسان بجای اینکه موضوع مورد نظر را به اجزاء کوچک تقسیم کند و با بررسی کامل جزء و اجزاء، کل را بشناسد فقط به کل توجه کند و کلی بافی و کلی گویی کند و این بیماری هم تا بخواهید در جامعه ما فراوان است، بطوریکه بیشتر مردم ما را می توان اوقیانوسی به عمق يك سانتیمتر دانست، مردمی که همه چیز می دانند و از همه چیز آگاهند ولی فقط تا ژرفای يك سانتیمتر و حال آنکه در يك جامعه پیشرفته مردم عکس اینند - هر کسی حوض کوچکی است به عمق يك اوقیانوس، یعنی هر کسی در موضوع معین و محدودی متخصص است، ولی تخصصی تا آخرین حد و از مجموع این حوضهای کوچک عمیق است که جامعه ای بوجود می آید با پهنای اوقیانوس و با همان ژرفا.

از خروشچف تا جوهر آفتاب

چند سال پیش در مجلسی بودم، اهل مجلس همه اهل فضل بودند و برخی هم اهل دود، بعد از ظهر تابستان بود و بساط زیر درختهای بید گسترده بود، صدای پرنده ها همراه با صدای شرشر جوی آب و فواره و خش خش درختها و جیر جیر حقه سنگ را هم بوجود حال در می آورد تا چه رسد به دودیان خوش ذوق را. یکی از مجلسیان شعری خواند با مضمون معمولی هجر یار وجود رقیب که سخت مقبول افتاد. دیگری عنوان مقاله ای را که مربوط به ماجرای حمله امریکابه کوبا بود خواند و صحبت گل انداخت و بعد اوج گرفت و تند شد و

بهمسائل عمیق و دقیق رسید. یکی از حاضران که دودکی هم زده بود با صدای بلند گفت: عجب دنیایی است! اختیار دنیا افتاده دست دوتا آدم، یکی این خروشچف کچل که از بس عرق خورده چل شده و دیگری این پسر (کندی) که دست چپ و راستش را هم بلد نیست! دیگری گفت: تقصیر نه از خروشچف است و نه از کندی، از آن هیتلراحمق خراست که بجای اینکه اول کلاک انگلیس‌ها را بکند و بعد به روسیه حمله کند بيموقع این کار را کرد! گر این کار را نمی‌کرد الان دنیا را گرفته بود و همه کارها را یکسره کرده بود! دیگری در پاسخ گفت: تلکیف جنک را بمب اتم یکسره کرد و بلافاصله یکی از حاضران با لحن فیلسوفانه‌ای گفت: راستی که این شاعران ما همه چیز را گفته‌اند و بعد خوانند:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

یکی از حاضران گفت: اتم همان جوهر آفتاب است که قدیمی‌های ما گفته‌اند و در وصف جوهر آفتاب مدتی داد سخن داد و بعد صحبت به کیمیا کشیده شد و یکی از حاضران گفت: من خودم شنیدم که آقای فلان میگفت که یک روز، گوسفندی کشتیم و وقتی دهانش را باز کردیم یکی از دندانهایش طلا بود و معلوم شد که این گوسفند علفی را خورده است که به هر چیز بخورد آنرا طلا می‌کند؛ و درباره کیمیا مدتی بحث ادامه یافت تا رسید به شوره سر، درباره شوره سر و اینکه این بیماری از چیست هر کسی سخن گفت تا رسید به یکی و آن شخص بالحنی بسیار قاطع که بحث را پایان داد گفت: شوره سر یک نوع باد است، یک دوره معین دارد، خودش می‌آید و خودش می‌رود و دوا و درمانی هم ندارد! وقتی سخن از دوا و درمان به میان آمد دیگر بحث شلوغ شد و همه اهل مجلس به حرف آمدند. یکی می‌گفت: فلان جایم درد می‌کند و دیگری بی‌درنگ در پاسخ می‌گفت: تخم اسپرزه را دم کرده و ناشتا بخورد و روزه خوب می‌شوی. یکی می‌گفت: استخوانهایم درد می‌کند و دیگری می‌گفت: عرق نمنا بخور. و خلاصه اهل مجلس به یکبار هم بیمار شدند و هم پزشک. آنهم پزشک متخصص در همه بیماریها! و بعد صحبت از ساختمان باغ به میان آمد و یکی گفت اگر پنجره را پایین تر می‌گرفتند بهتر بود و دیگری گفت: در را هم می‌بایست بزرگتر می‌گرفتند و باز همه اهل مجلس شدند مهندس ساختمان و معمار و تمام گوشه و کنار ساختمان را دیدند و با دانش خود سنجیدند و نقصهایش را شمردند و هر چه بدویبراهم بود به مهندس و معمار و بنای ساختمان دادند. از درخت و میوه و صینی و همه مسائل کشاورزی هم سخن به میان آمد و همه حاضران مانند یک مهندس کشاورزی کار کشته و باغبان وارد درباره همه مسائل مربوط به کشت و کار بحث کردند و نظر دادند. در گرما گرم بحث از کشاورزی، نمی‌دانم چه شد که صحبت از فروید به میان آمد. حاضران درباره فروید و مسائل مربوط به رابطه زن و مرد حرفها زدند و یکی از حاضران گفت: همه

حرفهای فروید را حافظ گفته است و این شعر را خواند:

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود

و بعد صحبت از اصلاحات ارضی بهمیان آمد و بعد از بحث بسیار یکی از حاضران که پاره ملکی داشت ماده قانونی را خواند و گفت: منظور این قانون این است که ایزارع با شرف اگر شرف داری سهم مالک را بده. و بعد بحثهای دیگر شد تا غروب آفتاب شد و مجلسیان برخاستند و راهی شهر شدند.

مطلبی را که آوردم گرچه مربوط به محفل کوچکی است، آنهم مربوط به گذشته، ولی الگویی است که کمابیش درست از بیماری کلی بافی و کلی گویی که اگر به بیشتر گفته‌ها و نوشته‌های مردم ما دقت کنیم با همین رنگ و چاشنی روبرو می‌شویم و در برابر مطلب بالا من یک مطلب جدی را هم به نقل از روزنامه می‌آورم:

«دولت تصمیم دارد به منظور اجرای هر چه سریعتر برنامه‌های عمرانی در مملکت. مسئله ادغام روستاها و در نتیجه ایجاد شهرک‌های جدید را هر چه سریعتر بانجام رساند تا قادر باشد به همه این شهرکها برق و آب کافی بدهد.

شنیده شد پس از ساختن این شهرکها بعنوان نمونه کارخانه صنعتی برای اشتغال روستائیان ایجاد خواهد شد و چنانچه نتیجه تأسیس این واحدهای صنعتی در شهرکها از هر جهت مورد رضایت بود به ایجاد واحدهای صنعتی دیگر در شهرکها اقدام خواهد شد.»

«فریاد خوزستان»

اگر خبر بالا را در برابر مطالب یاد شده قرار دهیم به خوبی می‌بینیم که گرچه موضوع آنها باهم متفاوت است ولی روح آنها یکی است: روح کلی بافی و کلی گویی و پندار گرائی. ما عادت داریم این مطالب کلی را بگوئیم و بخوانیم و رد بشویم ولی اگر خواسته باشیم آنها را تجزیه و تحلیل کنیم آنوقت است که تفاوت بین اقیانوس و چاه به خوبی بر ما آشکار می‌شود و اینست گوشه‌ای از این تجزیه و تحلیل:

در ایران ۶۴ هزار روستا وجود دارد، بنا به خبر بالا دولت تصمیم دارد این ۶۴ هزار روستاها را در هم بکوبد و آنها را باهم ادغام کند که اگر هر ۱۰ روستا را تبدیل به یک شهرک کنیم باید ۶۴۰۰ شهرک بسازیم و حالا قلم و کاغذ بردارید و مصالح ساختمانی، پول و سرمایه لازم، زمان، نیروی انسانی ماهر و متخصص و کارگر مورد نیاز ساختن این ۶۴۰۰ شهرک را بشمارید تا ببینید دولت چه تصمیم غول آسایی دارد و انجام این تصمیم غول آسا به مقدار سرمایه و کار می‌برد آنوقت نتیجه این محاسبه را با توجه به همه مسائل اقتصادی و اجتماعی و سازمانی و اداری و جغرافیائی و اقلیمی در کنار خبر یاد شده بنهید. «دولت تصمیم دارد به منظور اجرای هر چه

سریعتر برنامه‌های عمرانی مملکت... ایجاد شهرک‌های جدید را هرچه سریعتر بانجام رساند... درست مثل آب خوردن. مثل جوهر آفتاب و حمله هیتلر به روسیه و شوره سر و... درموضوع ادغام همه روستاهای ایران اگر خواسته باشیم کلی بافی کنیم همانطور که ملاحظه فرمودید می‌توانیم مطلب را در چند سطر تمام کنیم و اما اگر خواسته باشیم بنا به روش درست اندیشی که تجزیه کل است به جزء چیزی بگوئیم و بنویسم آنوقت است که با کوه واوقیانوسی از مطالب گوناگون روبرو می‌گردیم و من برای روشن شدن بهتر ماهیت کلی گویی به یکی دو موضوع دیگر که قطره در برابر دریاست اشاره می‌کنم:

درباره تخمین هزینه اجرای این طرح رقیمی که در دسترس داریم رقیمی است که در برنامه پنجم برای احداث ۱۲۰۰ مرکز خدمات روستائی (فقط خدمات روستائی) در حوزه‌های عمرانی اعتباری به مبلغ ۳۶ میلیارد ریال منظور شده است. در همین مراکز برای فعالیتهای کشاورزی و دامداری نیز برنامه‌هایی در نظر گرفته شده است که اعتبار آن ۱۴۵ میلیارد ریال است. مثل اینکه سخن گفتن درباره ارقام یاد شده زائد باشد. وقتی برای ایجاد ۱۲۰۰ مرکز خدمات روستائی و فعالیتهای کشاورزی ۱۴۵ میلیارد ریال اعتبار لازم باشد معلوم است که هزینه احداث ۶۴۰۰ شهرک سربه کجاها می‌زند! و اما از نظر جغرافیائی، ایران از جمله کشورهایی است که تفاوت مناطق جغرافیائی آن کم نظیر است که همین تفاوت اجرای برنامه‌های عمرانی به ویژه برنامه‌های روستائی را در کشور ما با دشواریهای بسیار روبرو می‌سازد. در همین مسئله ادغام، گیلان را با بلوچستان در کنار هم می‌نهم. فشردگی جمعیت در گیلان ۱۰۰۲ نفر در کیلومتر مربع است و این فشردگی در آسیا بعد از تایوان، وژاپن و هندوستان در رده چهارم قرار دارد. در گیلان ۳۴۳۵ روستا هست که در ۱۴۷۱۱ کیلومتر مربع پراکنده است. و اما بلوچستان، فشردگی جمعیت در بلوچستان ۰/۹ در کیلومتر مربع است و ۹۳۳ روستای بلوچستان در سرزمینی وسیع و خشک پراکنده است. و حالا می‌پرسیم آیا ادغام روستاها در گیلان و بلوچستان یکسان است و اصولاً در گیلان بهتر است روستاها را بهم ادغام کرد و یا به ایجاد مراکز خدمات روستائی اکتفا نمود؟ و در بلوچستان مسائل مربوط به اجرای برنامه را چگونه و در چه زمانی می‌توان حل کرد؟ از جمله مسائل فنی يك راه است که وقتی ما ۶۴۰۰ شهرک ساختم باید اول فکر پیوستن زمینهای دوردست کشاورزی را به شهر کجا بکنیم و برای اینکه متوجه اهمیت این مسئله شویم خوب است در نظر آوریم که در رومانی شماع روستاهای ادغام شده را ۹ کیلومتر در نظر گرفته اند و این رقم را از روی دو چرخه پایی بدست آورده‌اند، بدینسان که مسافتی را که يك روستائی می‌تواند با دو چرخه پایی به پیمایدتا خودش را به کشتزارش برساند حساب کرده و مبنای شماع روستا قرار داده‌اند و حالا در کشور ما با این وضع جغرافیائی و امکانات مالی و فنی، يك روستائی

پس از ادغام چگونه می‌تواند خودش را به‌کشترارش برساند معلوم نیست؟! و اما تأمین مصالح ساختمانی اجرای برنامه، که گویا در این باره نیز نباید سخنی گفت، وقتی کمبود مصالح ساختمانی شهرداری را در برخی سالها مجبور به محدود کردن ساختمان در شهرها می‌سازد چگونه می‌توان مصالح ۶۴۰۰ شهرک را تأمین نمود؟

اینها گوشه‌ای از جنبه‌های فنی موضوع بود و اما از جهت اجتماعی اگر دشواری مسائل از دشواری مسائل فنی بیشتر نباشد کمتر نیست. دزکار غول‌آسانی چون ادغام ۶۴۰۰ روستای ایران باید همه سازمانهای اذاری بسیج شوند و همه قوانین و نهادهای اجتماعی برای این کار غول‌آسا آماده‌گردند. سخن از قوانین بمیان آوردم بد نیست به این نکته اشاره کنم که قوانین هر جامعه باید هماهنگ با نظام تولید و نهادهای اجتماعی آن جامعه باشد تا تکامل و پیشرفت را امکان‌پذیر سازد. قد مسلم اینست که در کاری چون ادغام روستاها از يك طرف نظام تولیدی باید با این پدیده تازه هماهنگ بشود و از سوی دیگر قوانین و نهادها متناسب با آن گردد. در مورد قانون قطعاً این پدیده بزرگ بر پایه محاسبه و آمار باید استوار باشد و آیا ما در مورد آمار و محاسبه و مسائل مربوط به آن در قوانین کیفری مواد خاصی داریم شاید پاسخ این باشد که وجود این قوانین چه لازم؟ که در پاسخ گویم در قوانین کیفری شوروی که جامعه بر پایه آمار استوار است ماده قانونی هست که هر مقام مسئول آمار اگر در کار خود آماری نادرست گزارش دهد بسته به نوع آمار از ۳ ماه تا ۹ سال کیفر زندان می‌بیند. شاید این قانون زائد و ظالمانه بنظر آید، ولی اگر توجه کنیم که يك آمار نادرست ممکن است زندگی میلیونها نفر و سرنوشت يك جامعه را بهم بریزد اهمیت وجود چنین قانونی در جامعه‌ای که بر پایه آمار استوار است معلوم می‌گردد. در مورد تمام تولیدی در کشور ما در موضوع ایجاد شهرک دو مورد وجود دارد و آن دو یکی ایجاد شهرک‌های تازه در قزوین و دیگری در قائنات پس از وقوع زلزله در آن دو شهر است. در قزوین چون ایجاد این شهرک‌ها همراه با دیگر گونی در نظام تولیدی نبوده خانه‌های ساخته شده یا ویران شده و یا خالی مانده است، ولی در قائنات برعکس چون ایجاد شهرک همزمان با دیگر گونی در نظام تولیدی بوده شهرک‌ها توانسته است پا بگیرد و توسعه یابد.

طالبی که گفتم يك از هزارها مسائلی است که در اجرای برنامه‌ای چون ادغام روستاهای ایران مطرح می‌گردد و آنوقت ما فارغ از همه این مسائل با چند جمله کلی خیلی راحت قال قضیه را می‌کنیم و با روشنی و قاطعیت تمام مینویسیم که روستاهای ایران خیلی سریع بهم ادغام خواهد شد و در شهرک‌های ساخته شده هم واحدهای صنعتی ساخته خواهد شد!

نتیجه کلی بافی

حال بینیم کلی بافی چه نتیجه‌ای دارد و جامعه‌ای که گرفتار کلی بافی باشد چه سر-نوشت و وضع و حالی پیدا می‌کند؟ که در پاسخ گویم: جامعه کلی باف همان می‌شود که در عنوان مقاله آوردم: اوقیانوسی به عمق يك سانتیمتر. در جامعه کلی باف همه چیز هست و همه چیز وسعت پیدا می‌کند ولی از عمق خبری نیست و اگر باشد از يك سانتیمتر بیشتر نمی‌شود و این وضع را می‌توانیم در بسیاری از جامعه‌ها از جمله جامعه خود بینیم. در جامعه ما تا بخواهید در این باره مثال فراوان است.

شهر تهران را مدنظر آورید. شمال شهر سر به کوه‌های البرز زده و جنوب و شرق و غرب سر به کرج و راه ساوه و آملی و در این شهر نزدیک به چهار میلیون نفر زندگی می‌کنند، جمعیتی که برابر با جمعیت برخی از کشورهای کوچک اروپاست. حال اگر قلم و کاغذ برداریم و بازده کار این چهار میلیون را در يك روز و يك ماه و يكسال محاسبه کنیم چه نتیجه‌ای بدست خواهیم آورد؟ بازدهی بسیار پایین. و نسبت تولید به خدمت در سطح بسیار پایین‌تر و همین نشانه کم عمقی يك اجتماع است. يك جامعه انسانی عمیق جامعه‌ای است که تولید و خدمت در آن نسبت منطقی و درستی داشته باشد - بین افرادی که به کار تولید و فرآوری کالا می‌پردازند و گروهی که این کالا را بدست مصرف‌کننده می‌رسانند و یا بهر-نحو دیگر به انجام خدمتی مشغولند نسبتی برقرار باشد که تعداد افراد خدمت‌کننده به افراد تولیدکننده نچربد و تولید بالا باشد و حال به تهران و افرادی که در این شهر بکار مشغولند نگاه کنید و ببینید چند درصد مردم تولید می‌کنند و چند درصد به خدمت اشتغال دارند و چند نفر نه تولیدی می‌کنند و نه کاری انجام می‌دهند و چند نفر به ظاهر کار می‌کنند و کار انجام می‌دهند ولی کار آنها نتیجه مثبت و منفی ندارد. و سرانجام میزان متوسط تولید نسبت به يك فرد چه اندازه است؟

و می‌فرمائید چه رابطه‌ای هست بین کلی گویی و کلی بافی با تولید و خدمت؟ که در پاسخ گویم: وقتی ما در کار آموزش بجای اینکه به بازده عملی هر فرد دیپلمه و لیسانس توجه کنیم فقط به رقم کلی دانش آموز و دانشجو و دیپلمه و لیسانس دل ببندیم، وقتی در محاسبه درآمد سرانه بجای چگونگی توزیع درآمد بین يك افراد به رقم کل درآمد سرانه توجه کنیم، وقتی در ذکر آمار جمعیت بجای توجه به جمعیت فعال به کل جمعیت بنگریم... نتیجه چه میشود؟ بوجود آمدن جامعه‌ای مانند جامعه ما. دیپلمه و لیسانس از دبیرستان و دانشگاه هزار هزار بیرون می‌آید و کاری و فنی و حرفه‌ای نیاموخته مجبور است به سندلی و میز که

بیشتر میزبندلی دولتی است روکند ، درآمد سرانه توزیع عادلانه ندارد و گروه بسیاری از افراد بجای اینکه بتوانند قسمتی از درآمد خود را پس انداز کنند و سرمایه گزاری نمایند باید صبح تا عصر بدون و جان بکنند. و با ناچور بودن نسبت جمعیت فعال گروه کمی باید کار کند و گروه بزرگی بخورند و همه اینها و عواملی مانند اینها دست بدست هم میدهند و جامعه را می کنند اوقیانوسی به عمق يك سانتیمتر و حالا این اوقیانوس را با جامعه ای چون هلند مقایسه کنید که جمعیتی در حدود ۱۴ میلیون نفر دارد، ولی تنها يك غول صنعتی آن واحد صنعتی فیلیپس است که ۳۵۰۰۰۰ کارگر و کارمند دارد ، همان واحدی که فرآورده هایش ریش مادامی تراشد، خانها را جارو کند، لباس های مادامی شوید، صدای موسیقی را بگوش ما میرساند و... و اینست فرق بین حوضی به عمق اوقیانوس و اوقیانوسی به عمق حوض، فرق بین پاکستان و بنکلاش و اندونزی و ... با هلند و دانمارک و بلویک .

کلید زرین پیشرفت و پیروزی

در نظریه دکارت دیدیم که برای دریافت حقیقت می باید موضوع مورد تحقیق را به اجزاء کوچک بخش کنیم و هر جزء را بدقت بررسی نمائیم و هیچ جزء را از نظر دور ننداریم و این تجزیه مطلب همان کلید: زرینی است که سرچشمه پیشرفت و پیروزی است و شرح آن چنین است:

آیا در جهان هستی کلیدی یافت می شود که انسان با آن بتواند درهای بسته پیشرفت و پیروزی را بگشاید؟ بررسی تاریخ در همه زمینهها نشان میدهد که انسان از آغاز تا به امروز با همه توانش و با کوششی بی پایان در پی یافتن این کلید بوده و هست. برخی آن را پیدا کرده و در را گشوده اند و بعد نیای پرفروغ و دلانگیز و شادی آفرین و آرامش بخش پانهاده اند و برخی پشت در ایستاده اند و فرسوده و دردمند و تهی دست مجبور به تحمل سوز سرما و رنج بی خانمانی اند، برآستی این کلید چیست؟ زور بازوست؟ سرمایه است؟ بخت است؟ شانس است؟ نیرنگ است؟ دانش است؟ چیست و چگونه می توان آن را بدست آورد؟

برای پرسشهای بالا هر پاسخی که وجود داشته باشد پاسخی که در زیر داده می شود پاسخی است درست که شاید مردم و به ویژه مسئولان ما را سودمند افتد.

کلید زرین پیشرفت و پیروزی در یک واژه خلاصه میشود و آن واژه «تجزیه» است. اگر انسان و جامعه از جهت تکامل اندیشه به مرزی برسد که بتواند به فن «تجزیه» دست یابد کلید زرین پیشرفت و پیروزی را بدست آورده است. مطلبی را که گفتیم شاید ساده و نادرست

بنظر آید ولی حقیقت همان است که گفتیم و اینست دلائلی که می آورم .

دانش چیست ؟

دانش که درباره قدر و ارج آن این همه سخن گفته شده و برای بدست آوردنش این همه تلاش میشود چیست؟ دانشگاه چگونه جایی است و چه خصوصیتی دارد و دانش آموز و دانشجو چه کسی است؟ چگونه شد که انسان بوسیله دانش پای در روی ماه نهاد و به دل اتم راه یافت و چرا برخی کشورها به این پیروزی دست یافته‌اند و برخی دست نیافته‌اند و برخی هم هنوز با مراحل نخستین دانش فرسنگها فاصله دارند؟ اگر خواسته باشیم پاسخی دقیق و درست به پرسشهای بالا بدهیم باید از واژه یاد شده - واژه «تجزیه» یاری بگیریم. دانش یعنی فن تجزیه و دانش آموز و دانشجو کسی است که در حال آموختن فن تجزیه است و انسان به کمک تجزیه که از تجزیه‌های ساده‌ای چون تجزیه نمک خوراکی و آب آغاز شد تا تجزیه اتم توانست به پیشرفتهای علمی امروز دست یابد و کشور های جهان به دو دسته تقسیم می شوند : کشور هایی که در آن ها مردم به فن تجزیه آشنایند و از مواد طبیعی گرفته تا مسائل سیاسی و اجتماعی ، همه چیز و همه چیز را در بوتله تجزیه می اندازند و اجزاء مرکب را جدا می کنند و می شناسند و از این جدا کردن و شناختن به سود خود بهره می گیرند و کشورهای که چنین نیستند ، مواد طبیعی کشورشان بجای اینکه تجزیه شده و به هزارها کالا های سود بخش تبدیل شود، بصورت خام روانه کشور های اولمی گردد (تنها اذنت خام پس از تجزیه ۷۰ هزار نوع کالا بدست می آید) و مسائل اجتماعی شان بجای اینکه تجزیه شده و پس از تجزیه برای هر یک راه حل منطقی و درست منظور شود بصورت کلی مطرح می گردد و راه حل کلی برای آن ها تعیین می گردد. انسان چگونه و چه وقت پیشرفت را آغاز کرد و پای به مرحله تمدن نهاد ؟ وقتی که توانست موضوعات پیچیده و مرکب را تجزیه کند و ریشه رویداد ها را به یاری تجزیه و شناخت علتها دریابد . خرد و اندیشه و کار این دو در انسان چیست ؟ خرد یعنی توانایی درک رابطه علت و معلولی بین پدیده ها و اندیشه وسیله این درک است و انسان خردمند کسی است که توانایی درک رابطه علت و معلولی بین پدیده ها را داشته باشد .

پدیده های طبیعی و انسانی

انسان کار تجزیه را از پدیده ها و مواد طبیعی آغاز کرد و از این جهت برای انسان مرکب بودن مواد طبیعی و تجزیه آن ها که باعث گسترش علوم طبیعی شد امری مسلم است

ولی پدیده‌ها و رویدادهای انسانی و اجتماعی چنین نیستند و انسان در وهله نخست درک نمی‌کند که پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی و انسانی همانند پدیده‌ها و رویدادهای طبیعی کلی مرکب از اجزاء گوناگون و بهر تقدیر تابع قانون علت و معلول است و تجزیه این رویدادها نخستین شرط رسیدن به حقیقت و حل مسائل اجتماعی است. برای روش شدن موضوع چند مثال می‌آورم:

تجزیه يك جنایت

چندسال پیش در تهران جنایت هولناکی روی داد. پسرى مادرش را کشت. پسر طبق معمول محاکمه گردید و اعدام شد بدون اینکه این واقعه به عنوان يك رویداد ناهنجار اجتماعی تجزیه شود و برای جلوگیری از وقایع نظیر آن اقدام گردد و حال آنکه اگر این واقعه يك واقعه طبیعی مانند سیل بود انسان و جامعه بجای اینکه خشمش را متوجه سیل کند و مثلاً بدان ناسزا بگوید به فکر چاره می‌افتاد و با ساختن سیل بند و سیل بر گردان از جاری شدن مجدد سیل جلوگیری می‌کرد. انسان در مورد سیل چرا چنین میکند؟ چون می‌بیند که رویدادهای طبیعی تابع عوامل مشخصی است که آن عوامل با تجزیه پدیده و ریشه‌یابی آن قابل شناختن است. ولی انسان در مورد پدیده‌های اجتماعی چنین نمی‌کند، چون وقوع رویدادهای اجتماعی را دمی‌میداند و اعتقادی به تجزیه رویداد های اجتماعی ندارد و حال آنکه از جهت رابطه علت و معلولی و تجزیه هیچگونه فرقی بین پدیده‌های طبیعی و اجتماعی نیست و هر دو بر پایه يك ساخت و کار (مکانیسم) است.

در مورد جنایت یاد شده در پرونده محکوم همه جزئیات قتل از آغاز تا انجام ذکر شده بود بدون اینکه کلمه‌ای درباره پرونده زندگی او آمده باشد و حال آنکه برای تحقیق درباره قتل میبایست مقدم بر پرونده قتل به پرونده زندگی قاتل رسیدگی میشد. چون من از زندگی خصوصی قاتل کمابیش اطلاعی داشتم قسمتی از آن را در اینجا می‌آورم.

پسر مادرکش دوران کودکی را در خانه‌ای گذرانده بود که مادرش در آن خانه کلفت بود. پسر صاحبخانه همسن پسر کلفت بود و دوره ابتدائی را هر دو به يك مدرسه می‌رفتند. رابطه پسر کلفت و پسر ارباب خانه، همان‌طور که از دو عنوان «کلفت» و «ارباب» معلوم است بر پایه تحقیر و تحکم از طرف پسر ارباب و احساس خواری و کوچکی از طرف پسر کلفت بود. ولی در محیط مدرسه وضع چنین نبود. پسر کلفت با استمداد و درس خوان بود و پسر ارباب نبود و همین تضاد در محیط خانه تحقیر و تحکم را از طرف پسر ارباب و احساس خواری از

طرف پسر کلفت‌دای بیشتر می‌کرد. پسر کلفت درحالی‌که در محیط مدرسه با پسر ارباب دریک تراز بود بلکه از او هم بالاتر بود ولی در خانه نوکر بود و می‌بایست نوکرانه فرمان‌ها را همراه با تحقیر و کینه و آزار پسر ارباب و خود ارباب و خانم را تحمل کند و بملت خریدی و کوچکی و وضعی که داشت هیچگونه مقاومت عملی هم ننماید و هر ناروا و نا ملایمی را می‌بیند بدل بریزد. دوران کودکی هر دو پسر بسر می‌رسد و دوره پرشور و شر بلوغ و طغیان‌گریزه جنسی سر میرسد و اینجاست که دردها و رنجها و سر کوفتهای پسر کلفت صد چندان می‌شود. پسر کلفت و پسر ارباب هر دو دارای غریزه یکسانی هستند ولی پسر کلفت می‌بیند که پسر ارباب براحتی با دختران زیبا رفت و آمد میکند، با آنها می‌رقصد و او نه تنها حتی از نگاه کردن به آنها محروم است، بلکه باید در برابر آنها رنج بردن فرمان‌های پسر ارباب را هم تحمل کند و این درد که با دردهای دوره کودکی فرسنگها فاصله دارد و شدت و اثر آن صدها مرتبه بیشتر است، بیشتر روان کودک رنج‌دیده را می‌آزارد.

چگونه مادر قربانی میشود؟

یکی از دردناک‌ترین زخمهای روح پسر کلفت اینست که وسیله دفاع ندارد و هر تحقیر و شکنجه‌ای که می‌بیند نمی‌تواند کوچک‌ترین و اکنشی از خود نشان دهد ولی همان‌طور که در بخش پیش در بحث از خارهای روانی نوشتم: نیروی روانی در انسان نمی‌میرد و بلکه تغییر جهت میدهد. در ماجرای بالادل کودک مالا مال از کینه میشود. کینه نسبت به همه عواملی که او را دچار چنان سرنوشتی کرده است و چون کینه و خشم و بیزاری نمی‌تواند عملاً متوجه خانواده ارباب شود، بناچار تغییر مسیر میدهد و متوجه کسی میشود که همه شکنجه‌ها و رنجها از عنوان او بر خاسته است. عنوان «کلفت» مادر بینوا - کودک رنج‌دیده بطور ناخودآگاه در ذهنش مادر را محاکمه می‌کند و عامل بدبختی خودش را او میداند و این محکومیت و خشم با گذشت زمان و بخصوص با آغاز دوره بلوغ بیشتر میشود. در سن نوزده و بیست سالگی که جوان باوج طغیان‌گریزه جنسی رسیده و در عین حال در روانش شعله کسب افتخار اجتماعی زیانه می‌کشد، هم‌غریزه جنسی و هم تمایل به کسب افتخار اجتماعی با آن گذشته دردناک به سد پولادین برخورد می‌کند و در نتیجه همه‌توان و نیروی شخصیت خرد شده جوان در مسیر انتقام و کینه توزی می‌افتد، به ویژه که در این زمان بی پولی و فقر هم شدیدتر از گذشته پنجه به گلوی جوان می‌گذارد. سرانجام همه این فشارها و دردها و رنجها و کینه و انتقام در یک شب تاریک و بدنبال یک ماجرای تحقیرآمیز بسورت دشنای «قلب مادر جا می‌گیرد»

آیا قاتل مقصر بود

در ماجرائی که ذکر کردم و در هزارها ماجرای مانند آن که در جامعه ما روی میدهد آیا تقصیری متوجه جوان مادرکش هست؟ در نظر اول و بدون تجزیه و در چهارچوب مقصداری مواد خشک قانون مربوط به دوران ابتدائی زندگی بشر که همه چیز سطحی نگریسته می‌شد و به تجزیه توجهی نداشت، آری. ولی در مرحله بعد و با دید علمی و تجزیه آیا پاسخ همین است؟ مسلمانان، تقصیر از آن تاروپوذهای درهم پیچیده اجتماعی است که نتیجه و ثمره آن بصورت... های گوناگون از جمله کشتن مادر بدست پسر نمایان می‌گردد. بنابراین همان‌طور که تجزیه ادرار در آزمایشگاه نشان میدهد که يك بیمار از چه بیماری رنج میبرد و درمان او چیست، تجزیه يك واقعه اجتماعی نیز ریشه‌های درد و راه درمان‌ها آشکار می‌سازد، ولی چرا انسان به تجزیه ادرار توجه دارد ولی به تجزیه مسائل اجتماعی بی توجه است؟ برای اینکه انسان ادرار را با چشم می‌بیند و از تغییر رنگ آن آگاه می‌گردد ولی تار و پود های اجتماعی را نمی‌بیند و اگر ببیند بملت پیچیدگی بسیار از رابطه علت و معلول آنها آگاه نمی‌شود و به همین جهت در حل مسائل اجتماعی به بیراهه می‌رود و بجای تلاش برای بهبود نهاد های اجتماعی فقط بدنبال ماده قانون و کیفر می‌رود و نتیجه این کژروی همین است که در جامعه خود می‌بینیم. هر ماه بیش از ده هزار پرونده در دادسرای ما تشکیل میشود و ناهنجاریها و نابسامانیهای اجتماعی ما باز همان است که هست و تقصیری پیدا نمی‌کند.

تجزیه کارهای اداری

درباره نابسامانی سازمان‌های اداری ما سخن گفتن زائد است، هر کس به رنجوی سروکارش با سازمان‌های اداری افتاده است معنی و مفهوم اداره و کارهای اداری را میداند. خود من از یکسال پیش سروکارم با سازمانی افتاده است و چنان بسلائی بستم آمده است که آنسرش ناپیدا. درباره عیبه‌ها و نارسائیهای سازمان‌های اداری ما و راه اصلاح آن، تا بخواهید کلی باقی و کلی گوئی شده است و اگر بخواهیم این کلی باقیها و کلی گوئیها را روی هم بریزیم دماوندی از کاغذ و نوشته بوجود می‌آید. غافل از اینکه حل دشواریهای اداری ما مانند همه دشواریها با کلی باقی میسر نمی‌شود بلکه راه منطقی علمی همان راه درست تجزیه است، تجزیه کارهای اداری به اجزاء بسیار خرد و کوچک و بررسی کارهای خرد و رفع نارسائیهای آنها تا رسیدن به يك کل بدون نقص. برای روشن شدن مطلب در اینجایك مورد کار خرد اداری را تجزیه میکنم.

در حدود سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ بود که بوسیله کارشناسان خارجی مطالعه سازمان های اداری ایران و بررسی نواقص آن آغاز گردید و بدین منظور کلاس های کوتاه مدتی تشکیل شد که بعد منجر به تشکیل موسسه علوم اداری و بازرگانی و بعد دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی و سپس دانشکده های دیگر علوم اداری و مدیریت دیگر شد و سرانجام هم مانند همه کارهای ما آش مدیریت و علوم اداری و تأسیس دانشکده مدیریت چنان شور شد که خان هم به فغان درآمد و وزارت علوم دادن امتیاز برای تأسیس دانشکده مدیریت را ممنوع کرد. در آن سالها بررسیهای سودمندی درباره سازمان های اداری ایران شد و چون استادان و کارشناسان همه خارجی بودند و به فن تجزیه کاملاً آشنا بودند هرگز دنبال کلی گوئی نمی رفتند و بلکه بررسیها همه پیرامون کارهای جزئی بود که یکی از آنها ذکر میشود. نخستین مرحله يك کار اداری رسیدن نامه وارجاع آن به اداره مربوط است. کار - شناسان همین مرحله جزئی و كوچك را در اداره گمرك بررسی کردند و نتیجه زیر را بدست آوردند :

نامه ای از شرکت معاملات خارجی رسیده بود. جریان نامه به دقت مورد بررسی قرار گرفت و سرانجام معلوم شد نامه تنها در دفتر و در نخستین مرحله اقدام یعنی از وقتی که نامه وارد دفتر شد تا موقعی که روی آن نوشته شد : کارپردازی ۴۶ مرحله را پیموده برای بردن نامه از این میز به آن میز ۲۴۵ متر راه پیموده شد و ۲۵ ساعت هم وقت گرفته شد. در همان جا کارشناسان طرحی مقدماتی دادند که با اجرای آن ۴۶ مرحله به ۲۰ مرحله ۲۴۵ متر به ۷۰ متر ۲۵ ساعت به ۲۰ دقیقه کاهش یافت. از جمله پیشنهادات یکی این بود که در دبیرخانه دو دفتر راهنما (انديكاتور) زوج و فرد بود که یکی بالای اطاق بود و دیگری پائین اطاق، در صورتیکه اگر هر دو دفتر در يك جا قرار داشت، یکی در سمت چپ و دیگری در سمت راست مسئول دفتر، دیگر نه نیازی به مستخدم بود و کار هم سرعت بیشتری پیدا می کرد. کارشناسان پرسیدند که در روز چند نامه وارد میشود ؟ پاسخ داده شد که ۵۰۰ نامه، کارشناسان وقت و مسافت و مراحل یاد شده را یکی طبق روش معمول و دیگری بر پایه طرح جدید محاسبه کردند و رقم سرسام آوری از اتلاف وقت و نیرو فقط در يك مرحله بسیار ساده کار اداری که وارد کردن نامه و ارجاع آن باشد بدست آمد. و حال اگر بر همین پایه همه کارهای اداری را ارزشیابی کنیم آن وقت است که به نتایج شگفت انگیز و باور نکردنی و در عین حال راه حلهای منطقی و درست می رسیم. خود من در چند مورد چند سازمان دولتی را با سازمان خصوصی

مشابه مقایسه کرده و بررسیهایی کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که در سازمان‌های دولتی ۶۰ درصد کارمندان زائد بوده‌اند و مقدار زیادی از کارها جنبه تشریفاتی و کاغذبازی داشته و هرگز برپایه نیاز اداری مشخصی انجام نمی‌گرفته است .

متأسفانه نه تنها در کارهای اجتماعی مانند اجرای قتل و کار اداری یادشده‌ما به فن تجزیه توجه ندارم بلکه در مدارس ما هم حتی دروس عملی را دانش آموز حفظ می‌کند. دانش آموزان و دانشجویان ما فقط به خواندن و حفظ کردن میپردازند و توجهی به تجزیه نمی‌کنند و حال آنکه دانش یعنی فن تجزیه و از همین تجزیه است که خرد آدمی که گفتم نیروی واگشاینده پدیده‌هاست تکامل می‌یابد و به ژرفای طبیعت و هستی راه می‌یابد و فروغ دانش بر همه جا گسترده میشود و باز همین تجزیه است که در هست فلسفی دکارت جای ویژه‌ای دارد و یکی از وسایل راه درست بکاربردن خرد و پرورش اندیشه است .

خردگرایی و محیط

پس از شرح نظریه دکارت اینک لازم است از تأثیر محیط در خردگرایی و یا گریز از خرد یادکنم. زیرا خردگرایی و یا گریز از خرد به مقیاس بزرگی ناشی از تأثیر محیط است. یک محیط سالم پرورنده خرد و اندیشه راست و درست است و یک محیط بیمار گونه زاینده خرد و اندیشه بیمار. انسان در یک محیط بیمارگونه هنگام برخورد با رویدادهای ناگوار آزرده می‌گردد و در صورت تکرار و پیوستگی رویدادها حالی به انسان دست می‌دهد که می‌توان آنرا گریز از اندیشه و خرد دانست. انسان دیگر در زندگی به راهبری خرد و اندیشه تن در نمی‌دهد و کوشش می‌کند از هرچه که خردمندانه است و او را باندیشیدن وامی‌دارد بگریزد.

بقول مولانا :

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه‌سازم خویش را
هست دیوانه که دیوانه نشد این عس را دید و در خانه نشد
برای روشن شدن موضوع باز بهتر است از ادب فارسی یاری بگیریم و دو چهره دو گانه - فردوسی و حافظ را برابر هم نهیم:
سراغاز شاهنامه با ستایش از خرد است و فردوسی بزرگ با سخنانی نفز و دلکش و ژرف خرد و آثار خردمندی و بی‌خردی را می‌نمایاند.

کنون ای خردمند ، ارج خرد بدین جایکه گفتن اندر خورد
بگو تا چه داری بیار از خرد که گوش نبوشنده زو بر خورد

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	خرد افسر شهریاران بود
خرد زنده جاودانی شناس	خرد زنده جاودانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلکشای	خرد رهنمای و خرد دلکشای
ازو شادمانی وز او مردمی است	ازو شادمانی وز او مردمی است
خرد تیره و مرد روشن روان	خرد تیره و مرد روشن روان
چه گفت آن هنرمند مرد خرد	چه گفت آن هنرمند مرد خرد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	کسی کو خرد را ندارد ز پیش
هشیوار دیوانه خواند ورا	هشیوار دیوانه خواند ورا
از او بی بهره دو سرای ارجمند	از او بی بهره دو سرای ارجمند
خرد چشم جانست چون بنگری	خرد چشم جانست چون بنگری
نخست آفرینش خرد را شناس	نخست آفرینش خرد را شناس
سه پاس تو : گوشست و چشم و زبان	سه پاس تو : گوشست و چشم و زبان
خرد را و جان را که یاردستود	خرد را و جان را که یاردستود
همیشه خرد را تو دستور دار	همیشه خرد را تو دستور دار
بگفتار داندگان راه جوی	بگفتار داندگان راه جوی
زهر دانشی چون سخن بشنوی	زهر دانشی چون سخن بشنوی

این بود نظر فردوسی نسبت به خرد و اندیشه که در قالب چند شعر تمام آثار خرد دارد
روان و زندگی فردی و اجتماعی بیان کرده است. اما حافظ .

عصری که حافظ در آن زندگی می کند یکی از تیره ترین دوره های تاریخ ایران است.
در ایران نظام خاننانی برپاست و هر گوشه ایران بدست فرمانروانی است . فرمانروایان
آزمند و کینه جو در کمین هستند و هر بار که فرصتی می یابند می تازند و می سوزند و می کشند
و تاراج می کنند. خشک اندیشی و ریاکاری به اوج خود رسیده و گروهی نادان دین را و
البته پوسته دین را و نمغز و محتوا و درون آنرا دکان ساخته و بسا آن زر می اندوزند و
هر اندیشه پاک و روان و دل بیداری را بر سر راه خود ببینند بنا بودیش بر میخیزند. همه جا
جنگ است و کشتار و ویرانی. البته گهگاه آرامشی و پدramسی و شادمانی و آسایشی روی
می آورد ولی این دوره دخوش می درخشد ولی دولت مستحلی؛ است که زود پایان می یابد.
در این اوضاع و احوال حافظ اندیشمند پاک سرشت بیدار دل زندگی می کند و آشکار
است که با آن اندیشه بلند و دل پاک زندگی بر او چگونه می گذرد ؟ زندگانی ای این چنین:

الا ای آهوی وحشی کجائی
دوتنها و دوسر گردان دویکس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم
که می بینم که این دشت مشوش
که خواهد شد بگوئید ای رفیقان
بیاد رفتگان و دوستداران
چنان بیرحم زد تیغ جدائی
چونالان آمدت آب روان پیش
نکرد آن همدم دیرین مدارا
مگر خضر مبارک پی تواند

مرا با تست چندین آشنائی
دد و دامت کمین از پیش وازپس
مراد هم بجوئیم ار توانیم
چراگاهی ندارد خرم و خوش
رفیق بیکسان یار غریبان
موافق گرد با ابر بهاران
که گوئی خود نبودست آشنائی
مدد بخشش از آب دیده خویش
مسلمانان مسلمانان خدا را
که این تنها بدان تنها رساند

در این هنگامه که حافظ به رسو نگاه میکند خردش از درک این همه ناپسامانها و ناگواریها و ناهماهنگی و ناهنجاریها خیره میماند و اندیشه اش از تحلیل این فرازونشیبها خسته میشود تنها راه آسوده کردن خاطر آنست که خودش را دست کم از چون و چرای اندیشه و خرد برهاند و از خرد بگریزد. جهان خارج و رویدادهای آنرا به فراموشی سپارد و دمی در سایه بیدی و کنار جوئی بیارمد. اینجاست که حافظ به ستوه آمده فغان بر میدارد و درباره خرد و اندیشه چنین گوید:

این خرد خام به میخانه بر
هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست
بس بگشتم که پیرسم سبب درد فراق
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

تا می لعل آورش خون بجوش
آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی
و هم ضعیف رای فضولی چرا کنی؟
مفتی عقل در این مسئله لایمقل بود
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
عشق داند که در این دایره سرگردانند

این بود برداشت حافظ نسبت به خرد و شاید چنین انگاشته شود که مطالبی که گفتم تنها جنبه نظری دارد و مربوط به شعر و شاعری و ادبیات می شود و بهر حال موضوعی مربوط به گذشته است و حال آنکه چنین نیست و امروزه شما می توانید گریز از خرد و اندیشه را در بسیاری از نمودهای زندگی مردم ما ببینید که من به چند مورد آن اشاره می کنم .
از وقتی که طاعون زمینخواری در ایران پدیدار شد و ستاره بخت بسیاری از دارندگان زمینهای متری ده شاهی و یک ریالی و یک تومانی دمیدن گرفت و زمینها از ده شاهی و یک ریال بده و صد هزار تومان رسید یک بیماری روانی در مردم ما پدید آمده که دنهال کار

حساب شده و خردمندان رفتن را نوعی کژ فکری می‌دانند و معتقدند که انسان در این کشور باید: خودش را به آب و آتش بزند تا بجای برسد. «دلش را بددیا بزند يك دفعه از فردا تصمیم بگیرد کار معمولی‌اش را ول کند و بیفتد تو خط زمین.»

شما پای سخن آدمهایی که کارهای شسته رفته و خردمندان و پاکیزه دارند بنشینید تا ببینید چگونه از اول تا آخر از دست و پا چلفتی و بی‌عرضگی خود مینالند و به‌عکس بحال کسانی که کار را از دلالتی و پادوئی معاملات ملکی شروع کرده و حالا میلیونر شده‌اند، اول يك کارگر ساده بوده و از راه بازر و بفروشی حالا دهها مستقل دارند و... غبطه می‌خورند.

شما دريك جامعه جا افتاده هرگز از این حسرتها و غبطه‌ها و از اینکه کسی کار روزمره و حساب و عاقلانه خودش را بیاد ناسزا بگیرد و بحال و روز آدمهایی که از صفر شروع کرده و دو سه ساله بارشانرا بسته‌اند حسرت بخورند چیزی نمی‌شنوید. در جامعه‌ای مثل آلمان و فرانسه و انگلیس همه چیز جا افتاده است. اگر قرار است به درآمد کسی صد تومان اضافه شود آن کس مجبور است مراحل حساب شده و معلوم و مشخصی را طی کند و تازه همراه با هزارها و میلیونها نفر دیگر مثل خودش آن راه را طی کند. برای صاحبان کارهای آزاد هم سود ویژه حساب شده است و از يك درصد معین تجاوز نمی‌کند. چون در این جوامع روابط اقتصادی و اجتماعی اینگونه استوار و سخت است دیگر جایی برای یک‌تازی جز موارد بسیار محدود و کمیاب باز نیست و از این جهت هر کسی درگزینش کار راه خردمندان‌ای را در پیش می‌گیرد و تا پایان هم بدون کژ روی آنرا ادامه می‌دهد و در همه چیز هم از اندیشه و خرد پیروی می‌کند. ولی در جامعه ما چون مثلا يك بلا بنام زمینخواری هست که اینطور ناام آهنگ ثروتها را بالا و پائین می‌برد ارزشیهای اقتصادی مردم هم نمی‌توانند، منطبق با میزانهای منطق و خرد و اندیشه باشد و منطق حاکم بر اقتصاد همان «به آب و آتش زدن» ناخردانه میشود که در عمل هم می‌بینیم همین شیوه در حالی که خیلی‌ها را بدون جهت و برهان خردمندان به آب و نان حسایی نمی‌رساند زندگی بسیاری را هم به آتش میکشاند. نمونه دیگری از گریز خرد و راههای خردمندان در ادارات ماست. در يك سازمان که عده‌ای بنام کارمند کار می‌فروشند و در برابر پول و رتبه و مقام می‌خرند، عامل و معیار پیشرفت باید همان کار باشد. هر که کارش بهتر و کارکنی‌اش ستوده‌تر باشد باید پیشرفت بیشتر و پاداش بیشتر بگیرد ولی متأسفانه برخلاف این شیوه و روش می‌بینیم در ادارات ما وضع چنین نیست. آن معلم زیاضی و فیزیک که عمری جان‌کنده و جان می‌کند و کارش سازنده و در عین حال توان فرساست حقوقی می‌گیرد که نیم و يك سوم حقوق يك منشی خوش آب و رنگ يك اداره «توسعه یافته» است. در ادارات اگر کسی

اهل بخیه باشد و بتواند سوراخ دمای پیشرفت را پیدا کند يك گام دو جفتی پله‌های ترقی را طی می‌کند و تا آن کارمند زحمتکش بینوا بخودش بیاید او هفت پشتش را بسته است. این وضع سبب شده است که همان حال گریز از راههای خردمندانه در ادارات ما نیز پدید آید. در ادارات که بروید جمله‌ها و عبارات: «ای بابا ما هم ول معلم باید سوراخ دعا را پیدا کرد.» «فلانی را می‌گوئی؟ آخر او پارتی‌اش فلان کس است.» «باید آدم يك کسی را پیدا کند که او «پوش» کند» و از این قبیل ورد زبان همه است که مفهوم آنها اینست که راه خردمندانه کار و کوشش را باید رها کرد و بیخودی وقت را به یافتن پل تپاه نکرده. باید پا برهنه به آب زد و خود را به کرانه مقام و میز و منشی و اضافه حقوق مقطوع و بورس و مسافرت‌های مطالعاتی رسانید!

يك مورد دیگر از نمود گریز از خرد در جامعه ما موضوع مالیات است. در جامعه‌ای مانند آلمان اگر کسی مالیاتش را نپرداخت مانند آنست که مرتکب گناه و کار تنگینی شده است. ایمان مردم به پرداخت مالیات و اعتماد متقابل بین دولت و مردم، دریافت و پرداخت مالیات را مثل آب خوردن آسوده و آسان کرده است و اما در ایران، اگر شما اهل کسب و کار باشید و مالیات‌تان را شسته و رفته بپردازید همکارانتان بریش شما می‌خندند و پشت سر شما لغاز می‌خوانند و شما را آدم خل و چل می‌دانند. داشتن دو دفتر که یکی دفتر مالیاتی باشد و یکی دفتر شخصی که اولی نشان دهنده زیان باشد و دومی سود آنهم سود جانانه رسمی است که هر اهل کسب و کاری از قوت و فن آن آگاه است. دلیل این برداشت از پرداخت مالیات چیست؟ همان وضعی که در این باره در کشور ما وجود دارد که درآمدهای کلان می‌توانند از هزار راه از برخورد مالیات در امان بمانند و درآمدهای کم و آدماهای ناتوان زیر بار مالیات خرد بشوند. وقتی حال چنین باشد آنوقت است که دیگر پرداخت شسته رفته مالیات نوعی «چل بازی» تلقی می‌گردد.

باز هم از نمونه‌های گریز از خرد موضوع ارزشهای اجتماعی در جامعه ماست که بدان اشاره کردم. در جامعه‌ها ارزش یعنی مقام دیوانی، خانه بزرگ، ماشین دولتی پاداننده خصوصی، مانده حساب بانکی و... در این حال اگر بینوایی بنشیند و درباره دستور زبان فارسی، نظریه‌های غزالی، عرفان حافظ و حماسه سرائی فردوسی پژوهشی کند کار او از نظر پویندگان راه مقام و جویندگان پول نوعی دیوانگی تلقی می‌شود که البته باید گفت: کاملاً حق با آنهاست و در این نظر خود هرگز راه نادرست نمی‌پویند!

گفتم دستور زبان فارسی و یاد مطلبی افتادم. یکی از دوستان اهل کتابم می‌گفت: يك وقت در يك موضوع دستوری اشکالی داشتم و رفتم و کتاب مربوطی را خریدم و بخانه بردم و با اشتیاق شروع بخواندن کردم. نمیدانم چه شد که ناگهان بیاد دوستان و همکلاسیهای

دانشکدهام افتادم. دیدم یکیشان مطالعه‌کار شده و کارهای میلیون میلیونی می‌گیرد، یکی سوراخ دعا را یافته و مقام بسیار بزرگی یافته، یکی تو خط زمین افتاده و صاحب دهها مستقل شده. و آنوقت من بخاطر يك مشت اعتقاد مثلا تحقیق در زبان فارسی، چنان از قافله عقب مانده‌ام که اگر صد سال هم بدم بگرد آنهاهم نمی‌بسم. با این فکرها چنان از کار خودم و خواندن کتاب دستور زبان فارسی شرمند شدم که کتاب را بستم و دیگر لایش را باز نکردم.

کار خردمندانه برای يك انسان همین کار آدم مورد بحث است. درآمدی که زندگی او را بچرخاند داشته باشد و به لذتهای منوی و فکری دل بیند ولی هنگامی انسان بیند که از همه جا فریاد پول، پول، مقام، مقام، میز، میز بلند است آنوقت است که دیگر راه خردمندانه را رها می‌کند و از خواندن کتاب دستور نزد خودش و وجدانش شرمند می‌شود!

اندیشه و نظام اقتصادی - اجتماعی

اندیشه جز محیط از يك عامل دیگر متاثر است و آن نظام اقتصادی - اجتماعی است. نظام اقتصادی - اجتماعی علاوه بر ایجاد ساختمان روانی که در بخش پیشین با چون و چندان آشنا شدیم خرد و اندیشه را نیز با همان شدت و استواری که در مورد ساختمان روانی دیدیم زیر تاثیر خود قرار میدهد و چون و چندان آنرا مشخص می‌کند و این تاثیر چیست؟ شرح آن در جامعه ما چنین است:

روز اول درس است. کلاس ساکت است، شاگردها بادیدن معلم ماستها را کیسه کرده‌اند و در انتظارند معلم لب بگشاید و درس را شروع کند، ولی معلم برخلاف انتظارشان که باید با کردن شق ورق و قامت عصا قورت داده و پر کبکبه پشت میز برود و درس را شروع کند، خودمانی حال و احوالی می‌کند. و می‌گوید: خوب بچه‌ها درس امروز ما اینست و میخواهم ببینم نظر شما درباره این درس و عنوان آن چیست و چه تعریفی درباره آن میتوانید بکنید. روش معلم روش درستی است، میخواهد مغز شاگردها را بکاراندازد تا خودشان بیندیشند و حرف بزنند. از شنیدن گفته‌های معلم و روش فروتنانه‌اش شاگردها عجیب و آویزون نگاه میکنند. سکوت کلاس را میگیرد، شاگردها از ترس اینکه مبادا طرف پرسش قرار گیرند سرشان را پایین می‌اندازند و می‌کوشند که از تیررس نگاه و پرسش معلم بگریزند. رنگ صورتشان کاملا تغییر کرده و ترس و آشوبی که در دلشان افتاده در چشم و نگاه و سیمایشان نمایان شده است. معلم پرسش را دوباره تکرار می‌کند و برای اینکه ترسی را که نسبت به معلم و کلاس در دلشان جا گرفته بزاید خودش را فروتن و افتاده‌تر نشان میدهد. ولی باز کلاس ترسیده و ساکت است،

معلم بازتکرار میکند و حرف میزند و در باره اینکه شاگرد در کلاس درس باید بجای اینکه تنها شنونده باشد گوینده هم باشد مطالبی می گوید تا سرانجام یکی از شاگردها بخودش جرعتی میدهد و با صدای شکسته مطالبی می گوید. معلم شاگرد را تشویق می کند و گرچه مطلب درستی نگفته روی یکی دو حرف نسبتاً درستش تکیه می کند و می گوید. همانطور که آقا گفتند موضوع از این قرار است و بر پایه گفته او دوباره پرسشی را مطرح می کند تا ساعت درس بسر می آید. و شاگردها مانند اینکه سنگ بزرگی از روی سینه شان برداشته باشند نفس راحتی می کشند و از کلاس خارج میشوند. ساعت بعد بازم گفته های معلم و ترس و آشوب شاگردها ادامه می یابد تا جلسه سوم و چهارم و پنجم و در اینجاست که صحنه ای بوجود می آید که با صحنه ساعت اول فرسنگها فاصله دارد. معلم وارد کلاس میشود و می بیند میز و صندلی اش سر جایش نیست، می پرسد صندلی و میز من کجاست؟ یکی از شاگردها برمی خیزد و با گستاخی و بی ادبی تمام میگوید: چون شما در جلسه پیش گفتید که بین معلم و شاگرد نباید فاصله باشد ما میز و صندلی شما را بیرون برده ایم که روی صندلی ماساژ کنید و مثل ما بشوید. معلم کمی ناراحت میشود و میگوید: منظور من از نبودن فاصله بین شاگرد و معلم فاصله میز و صندلی نیست، در تمام مدرسه ها و دانشگاه های دنیا و در هر جا که آدمی بخواهد سخنرانی کند باید میز سخنرانی کمی بالاتر باشد که بتواند بر جمع مسلط شود. کلاس شلوغ است و از هر گوشه اش صدای برمی خیزد. یکی شوخی میکند. یکی «جک» می گوید و یکی می خندد. معلم بزحمت درس را شروع می کند ولی هنوز مطلبی را نگفته یکی از شاگردها از ته کلاس خوشمزگی گل میکند و میگوید: آقا کراواتتان را از کجا خریده اید؟ پرسش شاگرد موضوع سر و لباس معلم را و اینکه معلم باید بگفته خودش مانند شاگردها باشد و مانند آنها لباس بپوشد مطرح می سازد و از هر گوشه کلاس صدای اعتراض برمی خیزد که آقا چرا شما لباس شیک ترازما پوشیده اید؟ معلم میخواهد چیزی روی تخته بنویسد می بیند سراسر تخته پر از شمارا است، شمارهایی بر ضد معلم و مدرسه و درس و بحث. و مطالبی خنک و قالبی بر ضد همه چیز.

معلم دیگر بیش از این طاقت نمی آورد و مانورش را شروع می کند. مانوری که هر ساله بعد از سه چهار جلسه انجام میدهد، مانوری که به شاگردها نشان دهد که برخلاف تصور آنها کلاهش آنقدرها هم بی پشم نیست و به موقع میتواند از پس آنها بر آید، اول يك فریاد الله اکبری می کشد و بعد یکی از شاگردها را گیر می آورد و هر چه بدو بپیراه است نثارش می کند و باز یکی دیگر را و سومی را که خنده ای می کند با فحش و ناسزا از کلاس خارج میکند. و بعد با خشمی هم واقعی و هم ساختگی و در میان سکوت و جاخوردگی شاگرد ها درس را شروع میکند و به کسی هم اجازه اظهار وجود و نفس کشیدن نمیدهد و بدین ترتیب شیوه فروتنانه و درستی که معلم با جان و دل به آن اعتقاد دارد پایان میرسد و تا پایان سال شیوه دیکتاتوری ادامه مییابد

ولی چون باز معلم نمی‌تواند دست از عقیده‌اش بشوید نرم نرمک پرسشهایی میکند و در چهار چوب مقداری فروتنی و مقداری اخم و تخم و دیکتاتوری به شاگردها اجازه اظهار نظر میدهد تا سال پایان برسد و بر پایه نظام فرسوده امتحان و نمره که معلم یک‌دوره بدان اعتقاد ندارد شاگردها را فریال کند و برخیها را ردو برخیها را قبول کند. و اینست فاجعه بزرگ و درد بی درمان جامعه ما که مردم ما بملت وجود نظام اجتماعی چند هزار ساله دیرینه زمین سالاری (فتو دالیته) و عوامل بسیار دیگر اندیشه و روانشان زیر چنان زور و فشاری قرار گرفته و چنان در آن چهار چوب شکل بندی شده که جز آن چهار چوب و نظام، چهار چوب و نظام دیگری را نمی‌پذیرند و همینکه خللی بر این چهار چوب وارد شد مثل کلاس درس یاد شده همه چیز فرو میریزد و دوباره شکل نمی‌گیرد مگر اینکه نظام روانی مانوس دوباره برقرار شود و چگونه و چه وقت میشود این نظام روانی و فکری فرو بریزد و ایرانی هم مانند دیگران در یابد که بدون زور و فشار هم میشود زندگی کرد و اندیشید و گفت و شنود معلوم نیست و باز معلوم نیست که ما چه مقدار باید سرمایه گذاری معنوی و روانی بکنیم و چه اندازه باید بکوشیم تا این نظام را در هم بریزیم و نظام نوینی بر پایه پرورش و میسران دادن به شخصیت مردم و اندیشه آنها استوار سازیم.

مطلبی را که من گفتم در چهار چوب کلاس و درس بود و حال شما در هر مورد چنین آزمایشی بکنید، تا با نتیجه‌ای که من گرفتم روبرو بشوید. اگر رئیس هستید به کارمند زیر دستتان کمی میدان بدهید و از زور و فشاری که در روانش خفته است بکاهید. اگر کلفت و نوکر دارید کمی با آنها فروتنی کنید، اگر صاحبکار هستید و کارگری دارید کمی با او ارباب ما بانه رفتار نکنید تا ببینید چگونه و با چه سرعتی کارمند و نوکر و کارگر شما تغییر روحیه میدهد و کاستن از زور و فشار از طرف شما را بمعنی اجازه دادن به بیکاری و وولنگاری و سرسری گیری و گستاخی و بی ادبی و... تلقی میکند، و به عقیده من اگر قرار باشد در جامعه ما تحول و پیشرفتی راستین انجام شود ضمن ساختن سد و کارخانه و راه و بندر و کشتزار و... باید یک سرمایه گذاری عظیم و غول آسا به اینکار اختصاص دهیم و بکوشیم که چهار چوب روانی زمین سالاری ارباب - رعیتی را در فکر و روان ایرانی بشکنیم، بکوشیم، که ایرانی هنگام سخن گفتن دیگر خودش را «بنده» و طرفش را «حضرتعالی»، خطاب نکند، خانه خودش را «کلبه» و «بنده منزل» و خانه طرفش را «دولت سراء» نکند و فرزندش را «بنده زاده» و «غلام بچه» و فرزند طرفش را «آقا زاده» نداند. کلمات و عبارات بله قربان، امرام مبارک است، چاکر، اینجانب، حقیر، احقر، کمینه، من بنده، عرض می‌کنم، استدعا دارم، تمنا میکنم، التماس دعا دارم، بنده نوازی میفرمائید، بدیده منت دارم، قدم شما روی چشم، پابوس شما می‌آیم، دست بوس شما هستم و دهها و صدها کلمه و عبارت و جمله دیگر

را که برخلاف تصور ما که نوعی ادب است و جز روان شکستگی و خواری چیزی نیست از قاموس زبان خود براندازد، باید ایرانی هم دریابد که برای خودش کسی است و باید به آن کس احترام بگذارد. نه از قالب آن کس خارج شود و نه در برابر کسی آنرا بشکند و بخواری بکشاند که تا این چهارچوب نشکند راه برای پرورش و گسترش و شکوفان شدن اندیشه باز نمی‌شود.

نظام روانی ارباب - رعیتی و اندیشه

تصویری که از وضع يك کلاس آوردم گوشه‌ای از سیمای روانی و معنوی جامعه است که طی چند هزار سال با زور و فشار نظام زمین سالاری خو گرفته و زور و فشار برایش اصل و خلاف آن فرع شده است و این خ- و گیری چنان استوار شده که وارد شدن خلل کوچکی بدان نظام روانی و فکری را بکلی درهم می‌ریزد. نظام شوم روانی ارباب-رعیتی هر عیب و زبانی که داشته باشد یکی از بزرگترین زیانهایش همانطور که گفتم آنست که میدان را برای پرورش اندیشه تنگ می‌کند و اصولاً از نشو و نما و پرورش و باروری و زایش اندیشه جلوگیری می‌کند. وقتی چنین نظام روانی بر آدمی حکومت کرد این آدم همیشه خودش را خوار و کوچک و هر چه را بالاتر از او باشد بزرگ و دست نیافتنی می‌انگارد ناخودآگاه بخودش اجازه عرض اندام و در نتیجه اندیشه نمی‌دهد. ودقت کنید در همین واژه «عرض» که من ندانسته و ناخودآگاه بکار بردم و ببینید که در این کلمه چقدر خواری و خفت و کوچکی نهفته است؟ بنده عرض می‌کنم، حضرتعالی می‌فرمائید بمرض مبارک میرسانم، عیناً بمرض مقام مدیریت کل برسد و بالاخره عرض وجود و عرض اندام و عرض اندیشه و باز دقت کنید در ادبیات فارسی و زبان گفتگوی مردم که ایرانی آنچنان کوییده شده که در گفتگو و نوشتن حتی بخودش اجازه نمی‌دهد که اول شخص بکار ببرد و همیشه برای خودش سوم شخص را بکار می‌برد. واژه کثیف و خوار کننده «عرض» را بکار می‌برد هیچ بازهم جرئت نمی‌کند بگوید: عرض می‌کنم و بمرض میرسانم. می‌گوید و می‌نویسد: عرض می‌کند و بمرض میرساند. و ببینید نظام ارباب - رعیتی و زور و فشارهای دیرینه چه تسمه‌ای از پشت ایرانی کشیده که حتی در «عرض» کردن هم فعل سوم شخص را بکار می‌برد! و آیا این آدم، این موجود ترسیده و خوار که حتی جرئت نمی‌کند فعل خودش را بکار ببرد. دل آنرا دارد که اندیشه‌ای بکند و اندیشه‌اش را بزبان بیاورد و بنویسد و بپراکند؟ و بی جهت نیست که فرهنگ ایرانی اینطور مقهور فرهنگ باختر زمین است و روح و فکر و روانش این چنین شیفته و مرعوب دنیای خارجی است و لغمت بر این کلمه «خارجی» که من نمی‌دانم برای ایرانی چرا این کلمه تا این اندازه مقدس است که همه چیزش را با آن می‌سنجند و همه چیز برایش با آن آغاز می‌شود و با آن به انجام میرسد. غالباً صبحها از رادیو مقالاتی را که روزنامه‌های

صبح نوشته‌اند می‌شنوم و روزی نیست که این جمله «خارجی» و «خارجیان» دهها بار از قلم نویسنده مقاله و خواننده مقاله نشنوم مانند پتک به کله‌ام نکوبد :

«پیشرفت ما خارجیان را به حیرت انداخته است» خارجیان به ما، به دیده حیرت مینگرند. کارهای ما مورد توجه خارجیان قرار گرفته‌اند، «خارجیان درباره ما چنین می‌نویسند، و من نمیدانم این خارجی حیرت زده کیست؟ پاکستانی است؟ هندی است؟ چینی است؟ ژاپنی است؟ آلمانی است؟ امریکایی است؟ و باز من نمی‌دانم چه روزی خواهد رسید که ایرانی بجای اینکه اینقدر چشم و دلش بسوی خارجی باشد بخودش متوجه شود و بگوید: من ایرانی‌ام پیشرفت را کرده‌ام و گویا پدر خارجی می‌خواهد خارجی بحیرت بیفتد، یا نیفتد، بیستند و یا نپسندد بعد از این هم می‌کوشم پیشرفت کنم و بیشتر از این هم توانایی پیشرفت ندارم و بدتر از واژه خارجی «انتظار خارجی» است. فلان چیز بد است چون در «انتظار خارجیان» خوب نیست. فلان کار را باید بکنیم، چون در «انتظار خارجیان» باید چنان باشیم و کی ایرانی بدون توجه به «انتظار خارجی» خودش برای خودش طرح میریزد و اجرا می‌کند باز هم معلوم نیست. و حال این روحیه و منش را مربوط بکنید به اندیشه. آیا وقتی ملتی اینطور خودش را در برابر خارجی زیون دید و اینطور فریفته خارجی بود آیا در برابر اندیشه خارجی به خودش اجازه اندیشیدن میدهد و نگاه کنید به تمام نموده‌های زندگی ما که چگونه ایرانی دست از اندیشه و اندیشیدن خودش کشیده و در سایه خارجی غنوده است؟ و این اندیشه خارجی و این اندیشمندان خارج رفته و خارج دیده چه بلایی به روزگار ما آورده‌اند؟ خدامیدانند. بنابراین باید مردانه پیاخیزیم و برای خودمان کسی بشویم و این نظام روانی پلید ارباب - رعیتی را در هم بشکنیم و به اندیشه خود میدان بدهیم. ترسیم و بیندیشیم و بگوئیم و بنویسیم. ما از هیچ ملتی و مردمی چیزی کم نداریم، فقط چیزی که کم داریم دل و جرأت و بی‌اعتمادی به خودمان است که آن نیز ناشی از همان نظامی است که گفتیم و وقتی چنین شدیم و وقتی اندیشیدیم و گفتیم و نوشتیم آنوقت است که به قول مولانا از دل هرمنزی «شمی» بیرون می‌جهد و با پخش روشنی «اختلاف» از گفت‌ها برمی‌خیزد. دانشجو با استاد و رئیس با مرئوس، کارفرما با کارگر، نویسنده و خواننده، گوینده و شنونده یکی میشود و از دل جامعه پربار ما شکوفه‌های اندیشه برمی‌خیزد و بر و میوه آن همه‌جا را پر می‌کند.

اندیشه بارور و زندگی نوین

نظام قدیم زمین الاری دارای حوزه محدودی بود و کار و وظایف محدودتر. اربابی

بود و رعیتی و چندی سب یا چند هراد خانوار و مساحتی زمین و کار مشخص بنام کشاورزی و دامداری. در شهرها هم که زیاد وسعتی نداشت خان حاکمی بود و گروهی شهر نشین و وظایف کوچک و محدود، در چنین اوضاع و احوالی وجود نظامی برپایه زور و فشار از یکسو و زبونی و خواری و کوچکی از سوی دیگر گرچه ویژگی این نظام زیان داشت ولی زیانش محدود بود و گسترشی نمی یافت. ولی نظام اقتصاد اجتماعی امروز، یکی گسترش زندگی اجتماعی و اقتصادی است و دیگری پیچیدگی مسائل.

اگر زمانی زندگی اقتصادی - اجتماعی در یک محدوده خاك و در چهارچوب يك اجتماع چند هزار نفری و يك نظام اقتصادی بسته عملی بود امروزه دامنه زندگی اقتصادی چنان گسترده و بزرگ شده که نه تنها از حد روستاها و شهرها بلکه از حد مرزها هم فراتر رفته و جنبه جهانی گرفته است. مسائل زندگی نیز از هر قبیل که باشد پیچیده شده و کاملاً جنبه فنی پیدا کرده است. در چنین شرایطی جامعه نیاز به چه انسانهایی دارد؟ همان انسانهای زبون و خوار و درمانده رعیت مآب که باید حتماً فشار و زور ارباب را احساس کند تا کار بکند و اندیشه‌ای بنماید یا انسانهایی آزاده و اندیشمند که بدون نیاز روانی به زور و فشار بتواند بیندیشد و کار کند؟ قطعاً زندگی اقتصادی - اجتماعی امروز با همه پیچیدگی و گستردگی که دارد نیازی به انسانهای نوع اول ندارد و بلکه فقط نیازمند انسانهایی است که دارای ویژگی روانی نوع دوم باشد - آزادگی اندیشمندی و وجدان فردی. يك مهندس کشاورزی در يك كشتزار دور افتاده، يك كارگر فنی در پشت يك دستگاه دقیق كارخانه، يك كارگر ساده هنگام كشیدن يك راه، يك آموزگار در يك كلاس دور افتاده روستا، يك استاد در كلاس درس دانشگاه، يك نویسنده، يك مترجم يك هنرمند، يك كارمند، ... در شرایط و اوضاع و احوالی که امروزه در زندگی اقتصادی اجتماعی وجود دارد نمی تواند و نباید فقط بخاطر احساس زور نیرو و فشاری،

بالای سرخود و یا اینکه بدون بکار انداختن اندیشه خود فقط از روی الگو و دستور معین و مشخصی کار کند و خوب کار کند. او باید تابع يك نیروی درونی و اندیشه اش نیز مانند يك چشمه زاینده باشد تا با برخوردن با هر مسئله راه حل خاصی را بیابد و بکار بیند. متأسفانه بنا به عللی که گفتم آنچه که در مردم ما کم است و بسیار هم کم است و در برخی موارد وجود ندارد همان دو نیروی یسار شده است - وجدان کار و اندیشه زاینده بیشتر مردم ما در کار چنین اند که فقط باید فشار و زوری بالای سرخود احساس کنند و در برخورد با مسائل نیز چنان ناتوان و در مانده اند که فقط باید دستور بشنوند و از روی الگو کار کنند و هرگز نمی توانند از خود رایی داشته باشند و فطری و اراده‌ای و متأسفانه باید بپذیریم که يك مقدار بزرگ دشواریهای زندگی ما ناشی از همین دو عامل است و این دشواریها رفع نمی شود مگر بر اثر توانا شدن اندیشه‌ها و بارور شدن مغزها و اندیشه و مغز بارور نمی گردد مگر بر اثر ورزش و پرورش و رها شدن از قید و بندهای یاد شده.

پرورش اندیشه

پس از مقدمه های یادشده و شناخت اصول روش بکار بردن خرد از دیدگاه دکارت اینک لازم است روشهای عملی پرورش اندیشه و خرد را بازشناسیم و برای این منظور نخست از روش مامایی سقراط که در آموزش و پرورش خرد و اندیشه جای ویژه ای دارد یاد می‌کنم.

میراث جاویدان سقراط

درباره پرورش اندیشه و خرد و گسترش دانش از دیرباز و از همان آغاز ظهور علم و فلسفه شیوه‌های گوناگون معمول می‌بوده و از طرف دانشمندان فن و فیلسوفان راهها و شیوه‌های بسیار پیشنهاد شده که یکی از گرانبها ترین و ارزشمندترین آنها شیوه‌ایست که از طرف فیلسوف بزرگ یونانی - سقراط عمل می‌شده است و امروزه پس از گذشت قرن‌ها نه تنها ذره‌ای از اهمیت آن کاسته نشده بلکه روز بروز دامنه آن در همه زمینه‌ها گسترده تر میشود. اهمیت شیوه سقراط بعدی است که میتواند یک معیار اساسی برای سنجش پیشرفت جامعه‌های انسانی تلقی گردد و گسترش و کاربرد آن نشانه پیشرفت و عکس آن نشانه عقب ماندگی شناخته شود.

روش مامایی

روش سقراط در آموزش و پرورش به گفته خودش روش مامایی بود و سقراط این واژه را از شغل مادرش گرفته بود. مادر سقراط ماما بود و سقراط درباره روش خودش میگوید: من هنگامی که کارآموزش را در پیش گرفتم بیاد کار مادرم افتادم که چنان با دستهای ورزیده‌اش بچه را می‌زایاند. من نیز فکر کردم برای اینکه اندیشه را از مغزها بزایانم باید مانند یک

ماما کارکنم و همانطور که ماما بدن زن آبستن را برای زایمان آماده می کند من نیز مغزها را برای زایش اندیشه های نو آماده سازم. روش سقراط در آموزش چنین بود که هرگز خودش چیزی را نمی آموخت و حرفی را بدیگران دیکته و املاء نمی کرد، بلکه کاری می کرد که مغز طرفش بکار افتد و اندیشه های از آن زاده شود. مثلاً در مورد اینکه اخلاق چیست؟ سقراط هرگز خودش نمی گفت اخلاق چیست بلکه این پرسش را از طرفش می کرد و طرف پاسخی میداد و سقراط پاسخ را موضوع بحث قرار میداد و باز پاسخی می شنید تا سرانجام از زبان طرف اندیشه درستی که همسان با اندیشه سقراط بوده زاده میشد و معنا و مفهوم اخلاق روشن میشد. سقراط با همین روش پیوسته در کوچه ها و خیابانها می گشت و با بحثهایی که برمی انگیخت فلسفه و اندیشه خود را که عملاً از اندیشه و مغز شنوندگانش تراویده میشد پراکنده می ساخت. شیوه سقراط بعداً به نام شیوه مامائی باقی ماند و یکی از شیوه ها و وسائل بزرگ پیشرفت دانش شد و همانطور که گفتم هر چه زمان می گذرد اهمیت آن آشکارتر و بکار بستن آن گسترده تر میشود.

عکس شیوه سقراط

عکس شیوه سقراط در آموزش و پرورش و کار و اداره شیوه «دیکته» است به این ترتیب که معلم یا مدیر یا رئیس، بهر حال کسی که میخواهد اندیشه را پراکند بجا ی اینک اندیشه را از مغزهای مردم و دیگران بزایاند خودش اندیشه ای می کند و آنرا بدیگران دیکته می کند و دیگران نیز آنرا ندانسته می شنوند و بکار می بندند و چون اولاً از مغز خود آنها بیرون نیامده و بعد چون دیکته ای بوده بیشتر با نتیجه نادرست و نسجیده روبرو می گردد.

متأسفانه شیوه ای که در کشور ما از کلاسهای درس دبستانها، دبیرستانها و دانشکده ها گرفته تا سازمانهای اداری و هر جا که پای دوانسان در میان باشد - یکی رئیس و دیگری مرئوس اجرا میشود روش دیکته ای است و از روش گرانبهای سقراط کمتر نشانه و اثری هست و اگر ادعا کنیم که یک عامل مهم عقب ماندگی آموزش و پرورش و دانش و همچنین نابسامانیهای اداری و اجرایی در کشور ما ناشی از همین موضوع است سخن ناپجائی نگفته باشم. شاید خوانندگان خرد بگویند که شیوه سقراط و مادر مامائی او و روش مامائی و زایمان بچه و زایمان اندیشه را با مسائلی چون آموزش و پرورش و از آن بالاتر دشواریهای اقتصادی و اجتماعی چه کار؟ که در پاسخ گویم حقیقت همین است و اینست دلالتی که می آورم:

گفت و شنود استاد و دانشجو

از چند سال پیش که مسئله دگرگونی در نظام آموزشی ایران مورد توجه قرار گرفت، موضوعی بنام گفت و شنود استاد و دانشجو مطرح شد که متأسفانه آنچه که من در عمل دیدم و شنیدم آن بود که کمتر کسی اصولاً متوجه شده است که گفت و شنود و دانشجو را چه مفهومی است

و در روانشناسی پرورشی چه جا و مقامی دارد. غالباً می‌بینم که در کمیسیون‌هایی که تشکیل میشود وقتی بحث به موضوع گفت و شنود دانشجو کشیده میشود موضوع این طوری عنوان میشود که استاد باید به درد دل دانشجو برسد و حرفهای او را گوش بدهد و اگر مشکلی دارد به نوبت او را حل کند و حال آنکه گفت و شنود استاد و دانشجو نه با درد دل سروکار دارد و نه با مشکل دانشجو بلکه این موضوع همان روش مامائی سقراط است که بدبختانه در نظام آموزشی ایران کمتر جایی دارد. شیوه آموزشی در کشور ما چنین است که معلم وارد کلاس میشود و بعد از انجام حضور و غیاب درس را شروع می‌کند و پشت سر هم حرف می‌زند تا زنگ بخورد و از کلاس خارج شود و در پایان سال هم از کتابت و جزوه درس داده شده امتحان میشود، نمره‌ای داده میشود و اگر نمره ازده بیشتر بود در کارنامه دانش آموزها دانشجو نوشته میشود: حق ارتقاء به کلاس بالاتر را دارد و حال در این یکسال اندیشه خود دانش آموز و دانشجو چند بکار افتاده و جز حفظ کردن مطالب در جهت نوآوری و نوگویی چند پیشرفت نموده نظام آموزشی ایران کاری با این کار ندارد.

ولما روش مامائی، در روش مامائی استاد در کلاس درس هرگز خودش مطلبی را درس نمیدهد و چیزی را عنوان نمی‌کند بلکه مطلبی را که می‌خواهد درس بدهد به شیوه سقراط به بحث می‌گذارد تا دانش آموز و دانشجو نظرش را - هر چه میخواهد باشد - بدون توجه به درست و نادرست بودن بدهد. پس از اینکه دانش آموزان و دانشجویان نظرشان را دادند آنوقت استاد از جمع بندی این نظرها که اکثراً درست از آب در می‌آید موضوع مورد نظر را بیان می‌کند. با این روش بجای اینکه فقط یک مغز که استاد باشد بکار آفتد مغز آماده و جوان گروهی نوآموز بکار می‌آفتد و بجای اینکه یک گل بشکند هزارها گل شکوفان می‌گردد و علاوه بر آن چون استاد بجای تکیه بخودش روی شخصیت شاگردانش تکیه کرده و آنها را بحساب آورده است غرور آنها نیز برانگیخته میشود و کلاس خشک و سرد که معمول کلاسهای ماست به کلاس گرم و شکوفان و پر ذوق و حال تبدیل میشود و جزوه خشک و غالباً کهنه استاد هم با مطالعات تازه دانش آموز و دانشجو می‌آمیزد و نتیجه و بازده دهها صدها برابر می‌گردد. شیوه‌ای که در دانشکده‌های کشورهای پیشرفته معمول است روشی است که گفتم. در این دانشکده‌ها استاد و دانشجو و معلم و شاگرد بجای اینکه مانند کشور ما جدا از هم باشند و دیواری از تکبر و خودبینی از یک طرف و زبونی و کوچکی از سوی دیگر بین آن دو فاصله انداخته باشد با هم یکی هستند و در یک راه گام بر میدارند و از همین پیوند اندیشه استاد با اندیشه دانشجو است که جرقه‌های دانش برمی‌جهد و محیط علمی را روشن می‌سازد.

فن نوین مدیریت

درباره مدیریت و بخصوص مدیریت نوین در کشور ما بحث بسیار در گرفته و کوشش

میشود شیوه‌های نوین مدیریت شناسانده شود و حال آنکه در این بحثها به کمتر چیزی که اشاره میشود شیوه مامائی در مدیریت کشورهای پیشرفته است. تفاوت مدیر در کشور ما مدیر در یک کشور اروپائی در اینست که در کشور ما مدیر هر کس که میخواهد باشد همینکه ابلاغش را گرفت میشود گل سرسبد و حضورش باهرالنور می‌گردد و فکرش بگر و حرفش کاغذ زر و بالای حرفش هم هیچ حرفی قابل تصور هم نیست.

جناب مدیر بلافاصله پس از دریافت حکم غبنی در میآورد، و گردن شقی، خودش اشرف موجودات و کارمندان زیر دستش حشرات الارض: جناب مدیر کارش دیکته کردن میشود و کارمندان دیکته نوشتن.

و اما مدیر واقعی، مدیر واقعی شیوه کارش بر پایه شیوه سقراط استوار است. او کسی است که به خوبی میداند که بسیاری چیزها را نمیداند و همه چیز را همه میداند و بنا بر این پایه مدیریتش بر آن استوار است که همه چیزها را از همه بگیرد، آنها را با هم بیامیزد و با جهت و هدف سازمان تطبیق کند و دوباره آنها را به همه بازگرداند.

در یک سازمان پیشرفته همیشه یک جریان دائمی اندیشه وجود دارد. اندیشه‌هایی که از پائین برمیخیزد و بیآلا می‌رود و دوباره از بالا پائین برمی‌گردد و در نتیجه بجای اینکه فقط یک اندیشه کار کند و تراویده یک اندیشه بجزریان درآید صدها هزارها اندیشه بحرکت درمی‌آید و نتیجه را صدها هزارها برابر می‌کند.

روش مامائی و برنامه ریزی

چندی پیش یک کارشناس بانک جهانی به سازمان برنامه می‌رود و در یک موضوع مربوط به کشاورزی با یکی از کارشناسان کشاورزی سازمان بحثی می‌کند. ضمن بحث کارشناس بانک جهانی از کارشناس شسته و رفته سازمان می‌پرسد: شما چند روستا از روستاهای ایران را دیده‌اید؟ کارشناس سازمان پاسخ میدهد: پدر من دهی داشت که من در کودکی تابستانها گاهی به آن ده میرفتم و جز آن ده ده دیگری را ندیده‌ام! وقتی کارشناس بانک جهانی این حرف را می‌شنود از تعجب و امیرود و می‌پرسد شما در حالیکه مسئول برنامه ریزی کشاورزی کشورتان هستید چگونه تا حال هیچ یک از روستاهای ایران را ندیده‌اید؟ و ایست یک نمونه دیگری از روش کار در کشور ما که با روش مامائی فاصله بسیار دارد.

در کار برنامه ریزی هم مانند کار مدیریت و آموزش ما بجای این که برنامه ریز در رشته مربوطش پاشنه را در بکشد و با آدمها و مسائل موضوع برنامه سروکار پیدا کند و با بررسی‌های خود هزارها اندیشه را بزایاند و از هر یک توشه‌ای بردارد در یک اطاق در بسته می‌نشیند و مقداری عدد و رقم و نوشته‌های انگلیسی را در هم می‌آمیزد و برنامه‌ای را می‌ریزد و حال این برنامه چه نتیجه‌ای را بیارمیاورد اینرا باید از چون و چند برنامه‌های اجرا شده

ما دریافت که در بسیاری از آنها بعلمت در نظر نگرفتن واقعیتها نتیجه مطلوب بدست نیامده است.

هنر و شیوه مامائی

در هنر ما هم دونوع کار وجود دارد. هنری که هنرمند به میان مردم میرود و از تراویده های اندیشه مردم توشه برمی گیرد و یا اندیشه مردم را با کار خود می تراواند و می زیاند و هنری دیگر که هنرمند که البته نمی توان هنرمندش نامید در اطاق خودش می نشیند و مقصداری بافته های اندیشه و پندار خود را بروی کاغذ می ریزد که بدبختانه هنر معاصر ایران به مقیاس بزرگ رنگ و حالت قسمت دوم را دارد. در فیلم مبتذل «صمد» به مدرسه میرود، عده ای دزد و قاچاقچی هلی کوپتر خود را در حیاط مدرسه ای فرود می آورند. آموزگار در حالیکه آخرین لباسهای مدل پاریس را پوشیده از ترس ماری که شاگردا سر کلاس باونشان میدهند بالای درخت میرود. برای حفظ نظم مدرسه و برای اینکه شاگردا سر کلاس بروند قراردادی بین پاسگاه ژاندرمری و مدرسه بسته میشود و از این قبیل موضوعات که تماما ساخته و بافته ذهن و اندیشه نارسای نویسنده و کارگردان است. در همین فیلم اگر نویسنده و کارگردان با همان اطلاعات ناقص هنری خود به روستائی میرفتند و یا روستائیان نشست و برخاست می کردند آنقدر مطلب تازه و جالب پیدا می کردند که بجای يك فیلم دهها فیلم میتوانستند بنویسند و بسازند، ولی چون در کشور ما اصولا چیزی بنام روش شناسی «متدلوژی» و بعد روش درستی بنام روش مامائی در هیچ کاری معمول نیست نتیجه آن میشود که می بینیم و میدانیم.

مطبوعات و روش مامائی

در یکی از مجله ها خواندم که: فلان هنرپیشه دستش را بریده و این هنرپیشه چه کسی است؟ حتما دخترک برو رو داری که طبق معمول در جبر و مثلثات نمره يك گرفته و راهی تلویزیون و رادیو شده و شده است هنرمند و حالا از بد رفتاری روزگار دستش را بریده است و محافل هنری و مطبوعات هنری و ملت ایران را دچار ماتم کرده است! شما مجلات هفتگی را هر هفته ورق بزنید در کمتر شماره ای است که خرمن خرمن از این مطالب نخوانید، مطالبی مبتذل و چرند که يك پاپاسی ارزش ندارد و برای چه؟ برای اینکه بیشتر مطبوعات ما بامردم رابطه ندارند و از تراویده اندیشه مردم در آنها خبری و اثری نیست و اگر بود قطعا در این بجهوحه گرانی و تورم نه از هنرپیشه کذائی در مطبوعات خبری منعکس میشد و نه از بریدن دست او.

نتیجه ای که از بحثهای بالا می گیریم اینست که نخستین سنک پایه پرورش اندیشه بر سمیت شناختن اندیشه است. بدینسان که اوضاع و احوالی فراهم کنیم که اندیشه ها به حرکت در آیند و یا به گفته دیگر بارور گردند و بزایند و این باروری و زایش میبایست در همه جاز کلاس درس

کردگستان گرفته تادانشگاه و از پایین ترین واحدهای اداری گرفته تا بالاترین و از جزئی ترین مسائل تا کلی ترین صورت گیرد و اینجاست که بحث مهم دیگری بوجود می آید و آن «باروری» اندیشه است، اندیشه پیش از زایمان باید بارور شود و گرنه همانطور که از مردی اخته و زنی نازا گه گهن گیری و زایش نخیزد از مغز بارور نشده هم اندیشه ای نزیاید و بنا بر این باید موضوع باروری را مطرح کرد که چه میشود که مغزی بارور می گردد و چه میشود که مغزی توان باروری را از دست میدهد و چرا در جوامع پیشرفته مغزها بارورند و در جوامع نبالیده مغزها نازا و چگونه می توان اختگی و نازایی مغزها را درمان کرد؟ از راه بارور کردن اندیشه که موضوع بحث های آینده است .

ورزش اندیشه

خاقانیا به تقویت دوست دل میند
گر دوست از غرور هنر بیند نه عیب
پس دوست دشمن است بتحقیق باز بین
گر عقلت این سخن نپذیر ده گفته ام

وز غصه و شکایت دشمن جگر مخور
دشمن بعیب کردنت افزون کند هنر
پس دشمن است دوست بانصاف در نگر
آن عقل را نتیجه دیوانگی شمر

«خاقانی»

قلیچ ا قلیچ ا یک گل دیگر ا ایران برای دومین بار دروازه حریف را گشود ایران صاحب گل شد ا و بدریبال این خبر که در منتهای هیجان از دهان گوینده خبرورزشی بیرون نیاید بوق زنی نیز تلاش غرور آمیزش را آغاز میکند و با هر نفس پر حرارت که به بوق میدمد هفتاد ، هشتاد هزار تماشاگر فریاد «بچه هامتشکریم را سرمیدهند» . ورزشگاه به یک پارچه شود و هیجان پیروزی تبدیل میگردد و مردم مثل این که به بالاترین لذتها دست یافته باشند شادان و خندان از ورزشگاه بیرون میآیند و شور و هیجانشان تا چند روز دیگر نیز ادامه مییابد . در باره نشئه حاصل از وارد شدن دو گل به دروازه حریف و یا به قول نویسندگان ورزشی فروریختن دروازه حریف و اینکه چرا این واقعه بظاهر ساده آفریننده آن همه شور و هیجان است بحث بسیار است و فقط در اینجا می گویم : انسان برخلاف آنچه که در باره اش گفته میشود ذاتاً موجودی است شکارچی و کشنده و ویرانگر و جنگجو و خونریز و این صفات چرا در انسان بوجود آمده ؛ به خاطر جانور بودن انسان و زندگی چند صد هزار ساله او در

جنگلها و کنار رودخانه‌ها و کوهها و جنگ او با طبیعت و شکار جانوران و کشتار و اگر انسان در این دوره طولانی نمی‌کشت و نمی‌خورد مانند هر جانور ضعیفی در جریان جبری و طبیعی تنازع بقاء کشته و خورده میشد و نسلش مانند بسیاری از جانوران ضعیف دیگر از پا درمی‌آمد و نابود میشد. بنابراین جنگ و خونریزی و کشتار و ویرانگری و تجاوز جزء ذات آدمی است و آنچه که درباره ملکوتی بودن انسان گفته میشود گفته‌هایی است شاعرانه و پنداری و دودراز حقیقت. دلیل این گفته خوی و رفتار کودکان است که در آنها در برخورد با حریف ذره‌ای رحم نیست. کودک با کیف تمام قورباغه‌ها را می‌کشد و با بیرحمی و بی‌هیچ حقی عروسک را از دست همبازیش می‌گیرد و با خشونت تمام پنجه بصورتش می‌اندازد. احساسی بنام «رحم» در انسان زائیده زندگی اجتماعی و بیشتر ناشی از حس خودخواهی است. انسان به دیگری رحم میکند چون در درجه اول خودش را میخواهد و رحم او در درجه اول برای حفظ خودش است نه دیگری. و اما فوتبال و جنگ و خونریزی، فوتبال چیزی نیست جز نمایشی از خوی درندگی و خونریزی و جنگجویی و شکارچی‌گری انسان که تغییر ماهیت داده و از صورت کشتن جانور و یا انسانی دیگر خارج شده و شکل وارد شدن گلی به دروازه حریف بخود گرفته است. در واقع اگر بهتر گفته باشم از جهت ماهیت بین وارد شدن گلی به دروازه حریف و دیدن شکم جانور و یا انسانی دشمن تفاوتی نیست، تفاوت تنها در شکل مبارزه و تنازع است که اگر در جایی بصورت کشتار در می‌آید در زمین فوتبال شکل فروریختن دروازه حریف را بخود می‌گیرد و البته در روی میز قمار نیز شکلی دیگر و در رینگ مشت‌زنی و تشک‌کشتی شکلی دیگر و در صحنه مبارزه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، حزبی و... شکلی دیگر. این گفته‌ها شاید بظاهر نادرست آید ولی حقیقت همین است و بررسی روان آدمی این نتیجه‌ها را آشکار می‌سازد. و اگر جز این بود جنگ و خونریزی که پلیدترین و زیان‌بخش‌ترین کارهاست اینسان بازندگی انسان همراه نمیشد و کشتن و خون ریختن این همه جنبه حماسه و غرور آمیز بخود نمی‌گرفت و این همه اندیشه و کوشش آدمیان را به خود سرگرم نمیداشت و باز وارد شدن چند گل به دروازه حریف این همه شور و هیجان نمی‌آفرید و میز قمار و رقابت‌های اجتماعی و اقتصادی این چنین گیرا و دلپذیر نمیبود. و برای این که خوانندگان چنین نیانکارند که مطالب گفته شده نوعی دفاع از جنگ و خونریزی و تأیید خوی درندگی و کشت و کشتار در آدمی است گویم که ضمن این که انسان دارای خوی کشتار و ویرانگری و درندگی است ولی خوی او بنا به تکامل اندیشه اش تغییر جهت میدهد. در یک جانور وحشی خوی درندگی تمام و کمال ظاهر میگردد. در یک انسان نامتمدن نیز درندگی و جنگ و کشتار بازندگی‌اش همراه است، ولی انسان هر قدر پیشرفت می‌کند

واندیشه‌اش توانا تر می‌گردد خوی جنگ و ویرانگریش تغییر مسیر میدهد و از ماده و جسم و خون به سوی موضوعات معنوی و روانی و فکری گرایش می‌یابد. در بازی فوتبال و شطرنج دو حریف برای نابودی هم می‌کوشند و باهمان شدتی که برای کشتن یکدیگر تلاش می‌کردند تلاش می‌کنند ولی نتیجه بصورت وارد شدن چند گل و حرکت چند مهره ظاهر می‌گردد که لذتی روحی و روانی و فکری برای انسان بوجود می‌آورد، همان لذتی که يك انسان از کشتن بدست می‌آورد. بنابراین جنگ بخصوص جنگهای استعماری و تجاوزکارانه در همه حال و بویژه در عصر حاضر محکوم است و اگر انسان در عصر حاضر بازبخش بزرگ نیرویش را صرف ساختن اسلحه و کشت و کشتار میکند برای آنست که اندیشه‌اش تکامل نیافته است و اگر روزی اندیشه انسان بحد کمال و رسائی رسید در آنوقت کشتار و خون و دود و اسلحه هم از میان خواهد رفت و مبارزه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و ادبی و علمی و از همه اینها دل‌انگیزتر بازی و ورزش جای خون و اسلحه و کشتار را خواهد گرفت. این نکته را هم بیفزایم که جنگ بخصوص در جهان معاصر تنها نتیجه عامل مذکور نیست بلکه جنگ‌صدها عامل دارد که یکی از آنها همان است که گفتم و از میان عوامل دیگر اگر عامل مهم را دگوشت شکار، که عامل اقتصادی باشد بدانیم سخن نابجائی نگفته باشیم.

ورزش فوتبال و ورزش اندیشه

بحث را از بازی فوتبال آغاز کردم و کمی از موضوع بدور افتادم. در بازی فوتبال که در کشور ما سخت شایع شده و در بازی‌های دیگر دو رقیب در برابر هم قرار می‌گیرند و از همه وسائل و فن‌ها برای از پا درآوردن یکدیگر بهره می‌گیرند تا سرانجام یکی از دو رقیب از پا درآید و یکی پیروز شود و اما نتیجه، نتیجه بازی فوتبال و سایر بازیها چیست؟ دو چیز، یکی نیرومند شدن بدن هر دو رقیب و دیگری آرامش و خرسندی روانی آنها و نکته اخیر که بر ما پوشیده است اگر از نیرومند شدن تن اهمیت بیشتری نداشته باشد دست کمی از آن ندارد. در بازی فوتبال و در بازی‌های دیگر همان نیروی تجاوز و تخریب و کشتار که گفتم میراث دوره شکار در انسان است باشکلی کاملاً تجاوزکارانه و جنگ‌گونه آشکار میشود ولی نتیجه آن بجای اینکه بصورت نابودی و کشتار واقعی درآید صورت ساده وارد شدن توپی بیک دروازه چوبی و به خاک درآوردن گرده حریف و گذشتن توپی بحلقه بسکت و... ظاهر میشود و این که گفته میشود ورزش خوی انسانی را در انسان بیشتر میکند و صفات مردی و مردانگی در شخص ایجاد میکند دلیل عمده‌اش این است که در ورزش نیروی باطری تخریب و کشتار و تجاوز که در ذات انسان هست خالی می‌شود و انسان آرام و آسوده و بلندطبع و یا به گفته دیگر جوانمرد میشود، در این حال دیگر

انسان بخاطر جزئی‌ترین چیزی بروی حریفش نمی‌پرد و پنجه برویش نمی‌اندازد ، زیرا نیروی پریدن و پنجه انداختن در جای دیگر خالی شده است . و اما ورزش اندیشه، درباره نقش و اهمیت اندیشه در زندگی فردی و اجتماعی من در گذشته به تفصیل سخن گفته‌ام و اگر هم نکته باشم نیازی بتوضیح زیاد ندارد . در این باره گفته فیلسوف بزرگ ایرانی مولانا بیش از هر گفته‌ای میتواند حقیقت را روشن سازد :

از یکی اندیشه کاید از درون	صد جهان گردد بیکدم واژگون
هست آن اندیشه نزد خلق خرد	لیک چون سیلی جهان را خورد و برد
باش تا روزی که آن فکر و خیال	برگشاید بی‌حجایی، پسر و بال
کوهها بینی از آن چون پشم نرم	نیست گشته مشکلات سخت و گرم
دیده می‌یابد سبب سوراخ کن	تا علل را بر کند از بیخ و بن
پس دو چشم روشن ای صاحب نظر	بهرتر از صد مکتب است و صد پدر

و اما مسئله ورزش اندیشه . اگر بپذیریم که وجود انسان تابع قانون است و یکی از قوانین طبیعی که بر انسان حکومت میکند قانون فریزه و سرشت و خوی ذاتی در انسان است و یکی از فریزه‌ها و سرشت‌ها و خوی آدمی بشری که گفتم خوی و سرشت کشتار و ویرانگری و تجاوز است و قانون حاکم بر وجود انسان اینست که ورزش به مفهوم ورزیدن و کوشش باعث نیرومندی چه تن و چه روان میگردد . پس اندیشه آدمی هم که جزئی از وجود انسان و بلکه مظهر و نماینده تام و تمام انسان است تابع دو قانون یاد شده است . بنابراین اندیشه از یک سو بر اثر ورزش نیرومند میشود و از سوی دیگر ورزش اندیشه با برخورد اندیشه‌های گوناگون و مخالف با هم بار گران تخریب و تجاوز و کشتار را در اندیشه‌ها می‌کاهد و اندیشه را به جای ویرانگری به یک نیروی سازنده تبدیل می‌کند .

بنابر این باید به بروز و برخورد اندیشه‌ها از دو جهت میدان داد. یکی از جهت نیرومند کردن اندیشه‌ها و دیگری خالی کردن بار نیروهای ذاتی که در هر انسانی هست و این حقیقت را می‌توانیم در کشورهای مختلف جهان ببینیم. در جهان امروز در هر کشور که میدان برای جلوه‌گری اندیشه‌ها بیشتر باز باشد و وسائلی چون روزنامه و تلویزیون و حزب و سازمانهای اجتماعی گسترده‌تر باشد و مردم در بیان اندیشه‌های خود آزادتر باشند آن جامعه آرام‌تر است و بمکس در هر کشور این وسائل محدودتر باشد و امکان بروز و ظهور اندیشه‌ها وجود نداشته باشد آن جامعه‌ها ناآرام تر است و علاوه بر آرامش و ناآرامی در کشور های نوع اول اندیشه‌ها ورزیده تر است و اختراع

و اکتشاف و هنر و فلسفه و دانش گسترده‌تر و برعکس در کشورهای نوع دوم اختراع و اکتشاف و هنر و فلسفه و دانش محدودتر است و نیروی روانی افراد بجای سازندگی بیشتر جنبه انحرافی و ویرانگری و پندار بافی پیدا می‌کند .

چون در اینجا سخن از فلسفه و هنر بمیان آمد لازم است در این باره توضیحی بدهم: زیرا مناسبانه با وجود توسعه سازمانهای آموزشی چه در سطح متوسطه و چه در سطح عالی در کشور ما بسیاری از مردم ما مفهوم واقعی آموزش و به‌پیروی از آن مفهوم واقعی دانش و فلسفه و هنر را نمیدانند و از آن آگاهی کافی ندارند.

مفهوم واقعی دانش و فلسفه و هنر

یکی از افسران ارشد و بسیار ارزنده می‌گفت: در دانشکده افسری فرانسه پس از پایان تحسیلات مراسمی انجام میشود و فرمانده دانشکده سخنرانی می‌کند. در آن سال که من فارغ‌التحصیل می‌شدم طبق معمول فرمانده دانشکده سخنرانی کرد و خطاب به افسران فارغ‌التحصیل چنین گفت: شما چند سال در این دانشکده درس خواندید و کوشش بسیار کردید و در همه امتحانات مربوط پذیرفته شدید ولی هم‌اکنون بشما با صراحت تمام می‌گویم که تمام مطالبی که شما خوانده‌اید و تمام زحماتی که کشیده‌اید بیهوده بوده زیرا هم‌اکنون که من با شما سخن می‌گویم آنچنان پیشرفت و دگرگونی‌هایی در دانش و فن سپاهیکری ایجاد شده که تمام خواننده‌های شما در برابر این دگرگونی‌ها هیچ‌و هیچ‌است، و این پرسش و شاید ایرادی است که شما می‌باید و می‌توانید بکنید و بگیرید که پس نتیجه این همه کوشش و زحمت چه بوده است؟ که در پاسخ گویم: اگر شما صرفاً درس خوانده‌اید و حافظه خود را از مطالب خوانده شده پر کرده‌اید حق بجانب شماست، شما واقعاً کار بیهوده و عبثی کرده‌اید و وقتتان را کاملاً تلف کرده‌اید، ولی اگر در این مدت فن اندیشیدن را آموخته باشید در اینصورت است که من نه تنها کوشش و زحمت شما را بیهوده نمی‌دانم بلکه برای آن ارج بسیاری هم قائل هستم، زیرا با این فن است که شما می‌توانید به آسانی دگرگونی‌های دانش و فن سپاهیکری را درک کنید و آنرا بکار بندید و از این پس نیز هر دگرگونی دیگری روی دهد خود را کاملاً با آن تطبیق کنید و علاوه بر آن از خود نیز می‌توانید صاحب رأی و نظر باشید و به عنصر کاملاً مفید و مؤثری تبدیل شوید .

گفته این افسر فرانسوی کاملاً عین حقیقت است. امروزه نه تنها در زمینه سپاهیکری بلکه در همه رشته‌های فن و دانش دگرگونی و پیشرفت آنچنان سریع است که روزی که دانشجویی از دانشکده‌ای فارغ‌التحصیل می‌شود باید همان روز با خواننده‌ها و نوشته‌های خویش وداع کند و برای آموختن مطالب تازه آماده‌گردد و این آمادگی وقتی امکان‌پذیر

میشود که دانشجوی تنها بجای بازکردن حافظه به فن اندیشیدن و درست اندیشیدن آشنا شده باشد و این یکی از بزرگترین نقاط ضعف نظام آموزشی کشور ماست که به دانش‌آموز و دانشجو فقط دانش را می‌آموزد و به فن اندیشیدن و درست اندیشیدن او توجهی نمی‌کند و حال آنکه اگر کسی دانش آموخت ولی از فن اندیشیدن و درست اندیشیدن آگاهی نداشت دانش او سود چندانی برای او نخواهد داشت و باز این حقیقت را ما می‌توانیم در کشور خود ببینیم. در کشور ما تا بخواهیم در رشته‌های گوناگون لیسانس به و دکتر فراوان است، ولی بمن بفرمائید که در سال چند اثر علمی و ادبی و هنری و فلسفی بوسیله يك ایرانی نوشته می‌شود که ارزش جهانی داشته باشد و یا در بردارنده مطلب نوی باشد؟ در این همه روزنامه و مجله که در کشور ما منتشر می‌شود چند نفر نویسنده هست که نوشته‌اش بتواند در مطبوعات جهان منتشر شود؟ چرا اگر ایرانی بخواهد تفسیری درباره مسائل خاورمیانه بخواند حتماً این تفسیر باید بقلم نویسنده‌ای چون حسین هیکل و یا احساس القدوس باشد؟ چرا نوشته طنز در کشور ما باید با نام «عزیز نسین» همراه باشد و چرا همان طور که مطبوعات ما با نوشته خارجی پر است از آثار و نوشته و نام نویسندگان ایرانی در مطبوعات جهان اثری نیست؟ و دهها و صدها چراغ دیگر که در پاسخ گویم به دلیل همان مطلبی که گفتم: غافل بودن از فن اندیشیدن و نبودن و رزش اندیشه.

ورزشگاه اندیشه

در تهران يك ورزشگاه صدهزار نفری هست و دهها ورزشگاه دیگر و در هر جمعه عصر نزدیک به صدهزار نفر به ورزشگاهها می‌روند و نبرد حریفان ورزشی را می‌بینند و همانطور که گفتم فرق در لذت و شادمانی می‌شوند و اما ورزشگاه اندیشه‌ها، در تهران چند ورزشگاه اندیشه وجود دارد و در هر هفته چند نفر در ورزشگاهها حاضر می‌شوند و در ورزش اندیشه شرکت می‌کنند؟ منظورم از ورزشگاه اندیشه جایی است که افراد بتوانند در آنجا حاضر شوند و مانند دو حریف فوتبال، با هم نبرد کنند و یا نبرد دو حریف را تماشا کنند. ورزشگاههایی چون باشگاه سخنرانی، انجمن، سندیکا... در کشور ما مانند همه کشورها يك ورزشگاه بزرگ اندیشه هست بنام مطبوعات، ولی می‌پرسم در مطبوعات ما در هر هفته و هر ماه چه مقدار اندیشه تازه عرضه می‌شود و چه تعداد اندیشمند در باره مسائل گوناگون کشور به مبارزه فکری و علمی با هم برمی‌خیزند؟ البته در اینجا نمی‌توان از کوشش و زحمت مطبوعات ما در شرح و بیان نبردها و پیکارها و رقابتهای هنری غافل بود و الحق باید پاس این زحمات را داشت و بر آنها ارج نهاد. کوشش در جهت آشکار ساختن رقابت دو هنرمند زن در مورد تصاحب يك هنرمند

مرد و یا کوشش يك آوازه خوان برای خراب کردن صدای آوازه خوان دیگر و مسائل دیگری چون حمام و سلمانی و خیاطی رفتن هنرمندان که واقماً می‌تواند به مقیاس بزرگ در پرورش اندیشه مردم ما مؤثر واقع گردد! بدبختانه باید قبول کرد که در این ورزشگاه بزرگ اندیشه که در کشورهای پیشرفته محل عرضه شاهکارهای هنری و علمی و سیاسی و فلسفی و ادبی است در کشور ما چیزی که بیشتر عرضه می‌شود آگهی تبریک انتصاب بجا و تسلیت و شرح حمام و سلمانی رفتن هنرمندان است و دروغ و بسی دروغ که با این گرانی کاغذ و این همه صرف وقت و کوشش در ورزشگاه بزرگ اندیشه در کشور ما چنانکه باید نه تنها اندیشه ای پرورده نمی‌شود بلکه چه بسا اندیشه‌هایی که در این ورزشگاه به تبااهی و نابودی کشیده می‌شود!

يك ورزشگاه ديگر

يك ورزشگاه بزرگ دیگر اندیشه در جهان معاصر رادیو و تلویزیون است که متأسفانه در این دو ورزشگاه هم خبری از نبرد و ورزش و پرورش اندیشه‌ها نیست و حال آنکه می‌دانیم يك بخش بزرگ برنامه‌های رادیو و تلویزیون در کشورهای پیشرفته مخصوص برخورد آراء و عقاید و اندیشه‌های گوناگون است و از همین برخورد آراء و عقاید است که بسیاری از دشواریها و مسائل همین کشورها حل می‌شود. از برنامه‌های جنائی و آدمکشی تلویزیون حرفی نمی‌زنم و در باره پاکیزه‌ترین آنها که مسابقه‌های علمی است سخن می‌گویم. متأسفانه این مسابقه‌ها نیز طوری تنظیم و برگزار می‌شود که کاملاً مغایر با پرورش اندیشه بوده و حتی به زیان پرورش اندیشه‌ها تمام می‌شود. نام پنج شاعر قرن چهارم را بگوئید، نام پنج پایتخت بزرگ را که با حرف الف شروع می‌شود نام ببرید، پنج پایتخت بزرگ را که با حرف ب شروع می‌شود نام ببرید. اسم پنج کتاب را که بسویله پنج نویسنده فرانسوی نوشته شده بگوئید و... این پرسشها و پرسشهایی این چنین کاملاً مخالف با اصول آموزش و پرورش نوین است و نه تنها کمکی به پرورش اندیشه نمی‌کند بلکه با انباشته کردن حافظه‌ها از پرورش اندیشه نیز جلوگیری می‌کند. در مورد پرسشهای یاد شده باید پرسیده شود اگر شهری در طول و عرض و این موقع جغرافیائی باشد خوی و خصات مردم چگونه می‌شود و کار و فعالیت و تولید در چه مداری قرار می‌گیرد و یا در فلان کتاب، نویسنده چه فکری داشته و کتاب در مدار چه فکر و چه موضوع اساسی دور می‌زند و یا در قرن چهارم چرا زمینه برای ظهور فلان شاعر و فلان سبک مهیا شد و از این قبیل پرسشها که باعث توسعه اندیشه می‌گردد. مطالبی که گفتم در جلوگیری از پرورش اندیشه در کشور ما مؤثر است ولی مهربان عامل موضوع منش مردم ماست و آن منش یکی بی‌تحملی و بی‌طاقتی در

برابر انتقاد و ایراد و دیگری تعصب است و همین دو خوی و دو منش است که برسد همه عوامل از گسترش و پرورش اندیشه در کشور ما جلوگیری می‌کند. همان عاملی که یکی از آنها در شعر خاقانی که در آغاز آوردم به‌خوبی وصف شده. و چرا مردم ما این همه از انتقاد روگردان‌اند و این روگردانی چه زیان‌هایی دارد و همچنین علت تعصب مردم ما و زیان‌های بزرگ تعصب چیست بحث زیر را تشکیل می‌دهد :

تعصب و اندیشه

این جهان همچو درخت است ای غلام
ما بر آن چون میوه های نیم خام
سخت گیرد میوه ها مر شاخ را
زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان
سست گیرد شاخه ها را بعد از آن
چو از این اقبال شد شیرین دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت گیری و تعصب خامی است
تا چنینی کار خون آشامی است
«مولوی»

دشمن بزرگ اندیشه از آغاز تاریخ بشرچه بوده و امروزه هم چیست؟ بیدرنك پاسخ
بدهیم: تعصب: این بلای بزرگ بوده که مانند طاعون و وبا و سیل و ملخ و زلزله و آتش سوزی
بنیاد اندیشه ها را درهم شکسته و سوخته و نابود کرده و به تباهی و مرگ کشانده است. من
عقیده ای دارم و شما عقیده ای، من می گویم اگر از این راه برویم زودتر و بهتر به مقصد
میرسیم و شما می گوئید: راهی که من می روم بهتر است، همین و بس و آنوقت من و شما هنوز

پای در راه نهاده و چیزی نه پیموده و از چون و چند راه آگاه نشده بجان همی افتیم و از ندان قروچه و خشم و دشنام و ناسزا آغاز می کنیم. و سرانجام اسلحه بدست می گیریم و تاجانی نستائیم و خونی نریزیم آرام نمی نشینیم. و من و شمای نوعی در تاریخ و امروزه میلیون میلیون نفر بوده و هستند که کشته اند و سوخته اند و بیاد داده اند و نابود کرده اند و می کشند و میسوزند و بیاد می دهند و نابود می کنند و این دیگر تاریخ نویسانند که قلم بدست گیرند و کتاب خون آلود تمصب و خشک اندیشی و فجایع بی پایان آنرا فرادید ما بنهند. و زیاد دور نرویم و به تاریخ کشور خود بنگریم، تاریخی خونین، قهرآمیز، دودآلود و تاریک و پر خشم کین و پرسوک و پراشک و پر ندبه و پر آه، اشک و سوک و آهی چون اشک و سوک و آه حافظ بزرگ، اشک و سوک و آهی از دست تمصب .

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم	شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
زهد رندان نو آموخته راهی بدنیت	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
شاه شوریده سران خوان من بیسامانرا	زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم
دامن از رشحه خون دل ما درهم چین	که اثر در تورسدگر بخراشی ریشم
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی	تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
اعتقادی بنما و بگمذد بهر خدا	تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان	که ز مژگان سیه برک جان زدنیسم
من اگر باده خورمورنه، چه کارم با کسی	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

* * *

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست
 بیافک چنک مخور می که محاسب تیزست
 در آنتین مرقع پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 صراحی و حریفی گرت بچنک افتد
 بمقل کوش که ایام فتنه انگیزست
 بآب دیده بشوئیم خرقه ها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 سپهر بر شده پرویزی است خون فشار
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست
 مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
 که صاف این سرخم جمله ددی آمیزست

عراق و پارس گرفتنی بشمر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
 * * *
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 ساقی بسیا که شاهد رعناى صوفیان
 آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 واهنك بازگشت براه حجاز کرد
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 زانچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
 صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
 عشقش بروی دل در محنت فراز کرد
 ای کبک خوش خرام که خوش میروی بنواز
 غره مشو که گریه عابد نماز کرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

وحافظ که بوده؟ بزرگ انسانی با اندیشه‌ای بلند آسمانی و خوی و طبع و منش و کرداری پاک. به پاکی قطره های باران. و آنوقت این انسان بزرگ و پاک، اینسان دردمندانه می ناله و می گرید: برای چه؟ برای اینکه بقال سر کوچه و گرمابه دار محلس اندیشه و رفتار او را نمی پسندند و میخواهند حافظ هم مانند آنها بیندیشد و رفتار کند و دعوی آنها با حافظ بر سر همین است و چون حافظ نمیخواهد و نمی تواند دست از اندیشه و رفتار خود بکشد، بقال و گرمابه دار دست بدست هم میدهند و درپی آزار او برمی آیند و تا سرحد مرگ و نیستی او را تعقیب می کنند و این آزار و تعصب به آنجا میرسد که افغان شاعر را به آسمانها می کشاند و آن اشکها را از دیده و آن ناله ها را از سینه او روان می سازد. و جنگ اندیشه ها و ماجرای تعصب تنها بین حافظ و مردم کوتاه بین شیراز و یک شهر و یک زمان نیست، جنگی است که دامنه آن تا فراخنای جهان و تاریخ فرا میرود و فاجعه پشت فاجعه و جنایت پشت جنایت و خون و کشتار و مرگ و

نیستی و نابودی پشت سر هم می‌آفریند و اینست گوشه بسیار کوچکی از تعصب در صحنه دانش: «هیپوکرات پدردانش پزشکی را بجهت تفکر علمی کافر و بی‌دین خواندند، فرانسویس کیتی را زنده زنده سوزاندند .

روس‌ن نخست دانشمند اسکولاستیک را محکوم به الحاد کردند و آواره کوه و بیابان

نمودند .

آبه‌لارا به‌گناه تعقل اخته کردند .

هوس سنت شکن را به کام آتش افکندند.

وایکایف را شکنجه دادند و استخوانش را سوزاندند.

گالیلئو و کوپرنیک را به جهت اعلام نظریه علمی درباره زمین بیازردند و مورد بازخواست قرار دادند.

دکارت فیلسوف بزرگ را آواره زادبومش کردند.

سروتوس جغرافیدان قرن ۱۶ را زنده زنده در آتش سوزاندند .

کامیرود دوفیوری را که قانون منظومه‌های ثابت را کشف کرد متهم به کفر کردند.

ارونولد روحانی بی‌آلایش را سوزاندند و خاکسترش را به رود نیبر ریختند . (۱)

در کشور مانیز تا بخواهید داس تعصب و خشک اندیشی زندگی دانشمندان مسارا درو

کرده است . شهاب‌الدین سهروردی چهره پرفروغ فلسفه کشور ما را در سن جوانی و در

اوج شکوفندگی نبوغ‌اش سربریدند و پوستش را کردند . عبدالله ابن مقفع نویسنده و متفکر

بزرگ را سوزاندند . شمس‌تیریزی نابغه بزرگی که فیلسوفی چون مولوی را فریفته خود

کرده بود آواره شهرها کردند و به‌قولی کشتند . منصور حلاج عارف بزرگ را به‌دار کشیدند.

ناصر خسرو شاعر و اندیشمند گرانمایه را آواره کردند . ابن‌سینا فیلسوف و پزشک بزرگ را

متهم به کفر و الحاد کردند . ابوریحان بیرونی دانشمند بلندپایه را بارها تادم مرگ کشاندند

و این همه بزهکاری و بزهکاری‌های مانند آن چرا روی میداد؟ بخاطر تعصب، بخاطر خشک

اندیشی. بخاطر نادانی و حال از صحنه دانش به صحنه زندگی برویم تا در آن‌جا نیز با

موج بی‌پایان قتل عام و خونریزی و کشتار و جنگ حیدری و نعمتی روبرو شویم . کشتارها و

خونریزی‌هایی که عامل همه آن‌ها چیزی جز تعصب نبوده و نیست .

تعصب از چیست ؟

تعصب از چیست و چرا انسان دهبانند شدن به‌اندیشه خود به‌مرز تعجب میرسد و چرا

تعصب این چنین زیان‌بار است ؟ پاسخ این پرسش را باید در همان عاملی که موجب و سبب

(۱) - سیر تحولات اجتماعی نوشته: میزوپولسکی ترجمه: پودکاشانی.

اصلی بیشتر فجایع انسانی می‌شود جستجو کرد، عامل «خود بینی»، و «خودخواهی»، انسان خود خواه و خودبین است و جز خودش هیچکس و هیچ چیز را نمی‌پذیرد. هر انسانی خودش را مرکز دایره وجود می‌پندارد، همه چیز را با خودش آغاز می‌کند و با خودش پایان می‌رساند و چون انسان چنین است، هر چیز مربوط به خودش را بالاترین و ارزشمندترین چیزها میدانند و چون اندیشه و عقیده که ناشی از اندیشه است بالاترین نمود انسان است انسان اندیشه و عقیده خودش را برترین و بالاترین اندیشه‌ها و عقیده‌ها می‌انگارد و از همین انگاشتن بیجاست که تمصب برمی‌خیزد و بدنبال آن فاجعه و فاجعه‌هایی که گوشه‌ای از آن را بر شمردم، پدید می‌آید.

جنگ ابلیس با آفریدگار

در ماجرای جنگ ابلیس با پروردگار که در بیشتر دینها آمده است جدا از مسائل مذهبی يك حقیقت بزرگ روانشناسی نهفته است. پس از اینکه خدا انسان را می‌آفریند، یا به تعبیری هنگامی که در جریان تکامل، انسان به مرز اندیشه و اندیشیدن میرسد و خوب و بد و زشت و زیبا و پاک و ناپاک برای وی مشخص می‌شود، ابلیس در برابر وی ظاهر می‌گردد و پرائر يك انگیزه درونی که «خودخواهی» باشد از فرمان ایزد سر باز می‌زند و از آن پس به عنوان مظهر همه گناهها و پلیدیها با انسان به ستیزه برمی‌خیزد یا به گفته دیگر هنگامی که انسان بمرز شعور و ادراک و اندیشه و اندیشیدن میرسد. نخست متوجه «خودش» می‌شود و «خودش» را مرکز همه چیز قرار میدهد و این «خود بینی» ابلیس گناه را در درون او بوجود می‌آورد که سرآغاز جدائی انسان از آفریدگار که مظهر همه نیکی‌هاست و جدائی انسانها از هم می‌شود و جنگ و ستیز نیکی بابدی و کشتار انسانها را بوجود می‌آورد.

ناگفته نماند که در جریان زندگی اقتصادی و تولید نیز جنگ و ستیز بین انسانها از وقتی آغاز می‌شود که مفاهیم پیشی و برتری و کوچکی و بزرگی و ناداری و توانگری و ناتوانی بین انسانها بوجود می‌آید و این مفاهیم را دگرگون شدن زندگی اقتصادی از دوره زندگی گله‌وار و اجتماعی نخستین بدوره برده‌داری بوجود می‌آورد. این دگرگونی سبب می‌شود که برخی از انسانها «خودشان» را برتر از دیگران بپانگارند و همین «برتر انگاری»، جنگ و ستیز دائمی بین انسانها را باعث می‌گردد.

از نظر تحولات اندیشه نیز هنگامی تمصب برای انسان مفهوم می‌گردد که «ابلیس خود بینی» انسان را فرا می‌گیرد و انسان اندیشه خودش را برتر و بالاتر از اندیشه دیگران می‌انگارد. از همین جا میتوان آدمها را بدو دسته تقسیم کرد: آنها که ابلیس خود بینی بر اندیشه آنها حکومت می‌کند و آنها که چنین نیستند که دسته اول را متمصب و دسته دوم را آزاد اندیش گویند.

جز خودبینی عامل دیگر تعصب نادانی است . هنگامی که انسان نادان بود جز اندیشه تاریک و کور خودش نمی تواند چیز دیگری را ببیند و برعکس هنگامی که انسان پای در فراخنای دانش و بینش گذاشت اندیشه اش باز میشود و برای پذیرفتن و برخورد با هر اندیشه ای آماده می گردد . برای درک رابطه نادانی و تعصب بهتر است موضوع را از زبان فیلسوف بزرگ مولوی بشنویم :

مولوی در مثنوی داستانی دارد بدین مضمون که فیلی وارد شهری میشود و مردم فیلی ندیده شهر همه در فکر آنند تا بدانند که فیل چگونه جانوری است و چه شکلی دارد. گروهی بطویل فیل میروند و در تاریکی به بدن فیل دست می کشند و هر کسی بنا به اینکه کدام قسمت بدن فیل را سوده . فیل را آنگونه توصیف می کند :

پیل اندر خانه ای تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هندی
از برای دیدنش مردم بسی	اندران ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکی اش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم او افتاد	گفت : همچون ناودانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون باد بیژن شد پدید
آن یکی را کف چو برپایش بسود	گفت : شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت : خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک بجزوی چون رسید	فهم آن میکرد هر جا می تنید
از نظر که گفتشان بد مختلف	آن یکی دالش لقب داد آن الف

و بعد از این داستان است که مولوی سخنی چون در می سوید و گوید :

در کف هر کس اگر شمی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

براستی باید پذیرفت که همه اختلافها و جنگها و ستیزه ها و کژاندیشی و کژرویها از تاریکی است و اگر مغزها و اندیشه ها با شمع خرد و بینش و دانش روشن شوند آنوقت است که اختلافها از میان بر می خیزد و انسان از دنیای کودکانه و ظاهری حس که فیل را گاهی بشکل ناودان و گاه تخت بیانگارد خارج میشود و بدنیای اندیشه و خرد پای می نهد و به گفته مولوی جان او به اوج علیین می پرد :

در جهان حس که جولانگاه ماست	حس ما مفلوب صد سهو و خطاست
سمی کن کز نیروی فهم و خرد	جان تو تا اوج علیین پرد

دو شیوه اندیشه

انسان برای رسیدن و دریافت حقیقت از دوشیوه اندیشه پیروی می کند اندیشه قالبی و بسته و اندیشه آزاد. در شیوه نخست انسان پیش از آن که دست به پژوهشی بزند و دریافت

حقیقی را بخواهد و بگوید سلسله اصول و مبانی را می‌پذیرد و اندیشه و ذهنش را با آنها قالب‌بندی می‌کند و از آن پس هر پژوهشی بکند فقط بخاطر آنست که انطباق حقیقت را با قالبهای ذهنی‌اش به ثبوت برساند. در تاریخ دانش و فلسفه در کشور ما تا بخواهید این شیوه اندیشه معمول می‌بوده و بسیاری از اندیشمندان سرزمین ما بجان می‌کوشیده‌اند تا هماهنگی حقایق جهانی را با قالبهای ذهنی خاص خودشان به اثبات برسانند و در این کوشش چه بیراهه‌هایی که نرفته و چه سرمایه و وقت و کارواندیشه‌ای را که تبه نکرده‌اند. در برابر شیوه یادشده شیوه اندیشیدن آزاد وجود دارد. در این شیوه پژوهنده بدون اینکه خود را پابند قالب ذهنی خاصی بکند دست به پژوهش می‌زند و حقیقت هر چه باشد، چه با قالبهای ذهنی معمول خودش و جامعه سازگار باشد و چه نباشد آنرا می‌پذیرد و بیان می‌کند. شیوه اندیشه و پژوهشی که دانش را به جلو برده و آنرا به عصر امروز رسانده شیوه دوم و شیوه‌ایکه انسان را در مرز مشخصی متوقف ساخته و سیه روزی و درماندگی او را باعث گشته است شیوه اول است. در بررسی تاریخ دیگر گونیهای اجتماعی ما بخوبی به این حقیقت بر می‌خوریم که جامعه‌هایی که توانسته‌اند خودشانرا از زیر قالبهای ذهنی برهاند و حقیقت جوئی آزاد و آزاداندیشی را در پیش گیرند خیلی زود پیشرفت را آغاز کرده‌اند و برعکس جامعه‌هایی که نخواستند و یا نتوانسته‌اند دست از قالبهای ذهنی خود بشویند و بسوی آزاد اندیشی حقیقت جوئی آزادانه گام بردارند همچنان واپس مانده‌اند.

در بررسی از چگونگی شیوه‌های اندیشه و اندیشه قالبی و آزاد نمی‌توان سخنی گفت مگر اینکه با از فیلسوف گرانمایه - دکارت یاد شود، زیرا او بود که در اروپا برای نخستین بار شیوه آزاداندیشی را باب کرد و اروپائیان را به شکستن قالبهای ذهنی خود فراخواند. به این گفتار دکارت توجه فرمائید:

«هیچ چیز را حقیقت ندانم مگر اینکه بر من بدیهی باشد و در تصدیقات خود از شتابزدگی و سبق ذهن و تمایل پرهیزم و نپذیرم مگر آنرا که چنان روشن و متمایز باشد که هیچگونه شك و شبهه‌ای در آن نماند. (سیر حکمت در اروپا).

این شیوه است که انسان را به آزاد اندیشی می‌کشاند و روشن است که این آزاد اندیشی هرگز با تقلید کورکورانه نمی‌تواند سازگار باشد و بلکه انسان در هر زمینه از اندیشه و پژوهش شخصی خودش یاری می‌گیرد. چون سخن از تقلید و نظریه دکارت بمیان آمد جای آنست که سخن فیلسوف بزرگ - مولانا را نیز در این زمینه بخوانیم و به بلندی پایه اندیشمند سرزمین خود پی ببریم. مولوی در آنجا که سخن از اندیشه بمیان می‌آورد رفتار آدمهای بدون اندیشه را به حرکت خزندگان تشبیه می‌کند و گوید که در بین جانوران تنها خزندگانند که چون سر آنها بریده شود دمشان باز می‌جنبند و این جنبیدن بی‌سر رفتار

آدمهای بی‌اندیشه را مانده است که از جهت درجه تکامل از حد يك خزنده فراتر نیستند:

هر که او بی سر بجنبد دم بود	جنبشش چون جنبش کژدم بود
کجرو و شبکور و زشت و زهر ناک	پیشه او خستن جانهای پاک
سر بکوب او را که سرش این بود	خلق و خوی مستمرش این بود
خود صلاح اوست این سر کوفتن	تا رهد جان ریزه‌اش زین شوم تن
وا ستان از دست دیوانه سلاح	تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
چون سلاحش هست و عقلش نی، ببند	دست او را ، ورنه آرد صد گزند

از خوانندگان خواهش می‌کنم این گفته های نفز و گران را یکبار دیگر بخوانند و آنها را بارفتار و گفتار آدمهای بی‌خرد بی‌اندیشه متعصب مقلد کور مقایسه بفرمایند تا از يك طرف بلندی مقام فیلسوف ایرانی را دریابند و از سوی دیگر حقیقت رفتار متعصبان و بی‌خردان و مقلدان را « جنبش کژدم وار ، « کجرو ، « شبکور ، « زهر ناک ، « خستن جان ، « دیوانه ، و سرانجام بیت:

چون سلاحش هست و عقلش نی ببند دست او را ، ورنه آرد صد گزند
و حال در نظر آورید رفتار و گفتار متعصبان و مقلدان را ، آنها که نمی‌خواهند از خود خردی نشان دهند و اندیشه‌ای که البته بهتر است که گفته شود نه خردی دارند و نه اندیشه‌ای. آنها که امروزه در جامعه ما تا بخواهید همه جا فراوانند. آنها که کعبه و قبله شان باختر زمین است. و از موی سرو صورت گرفته تا جوراب و کفششان باید رنگ غریبی داشته باشد و چه کوتاه فکرنند ایشان و چه بی‌مایه و چه کوچک که بدبختانه کوتاهی فکر خودشان را بلندی اندیشه می‌انگارند و بی‌مایگی و کوچکی خودشان را پرمایگی و بزرگی و جامعه امروز ما از این بی‌مایگان کوچک مقلد « زهر ناک ، « کجرو ، « شبکور ، چه می‌کشد اینرا باید از حال و روز جامعه‌مان پرسید و دریافت و خدا کند روزی برسد که ایرانی که روزگاری در سرزمینش اندیشمند آسمان سرائی چون مولوی و مولویها میزیسته اند دست از کجروی و شبکوری بردارد و با دست یازی به فرهنگش، به آرمانش، به منش ملی‌اش، به اندیشه‌اش به خردش پای در صحنه روشن اندیشه و آزاد اندیشی گذارد .

حقیقت جوئی و برخورد اندیشه ها

افلاطون گرامی است ، ولی حقیقت گرامی تر است .
«ارسطو»

من يك كلمه از آنچه تو می گوئی قبول ندارم
ولی تا دم مرگ برای اینکه توحق گفتن سخنان خود
را داشته باشی ، مبارزه خواهم کرد. «ولتر»

دو گفته بالا یکی از ارسطو و دیگری از ولتر است که من از کتاب «تاریخ فلسفه» اثر
«ویل دورانت» آوردم و مربوط است به اختلاف دو فیلسوف با دو فیلسوف دیگر، یکی ارسطو
با افلاطون و دیگری ولتر با روسو^۱

ارسطو هشت تا بیست سال از افلاطون تعلیم گرفت. ولی هنگامی که به آموزش و
پراگندن عقاید خود پرداخت با استاد خود از در مخالفت درآمد و در بسیاری از مسائل
نظریات جدیدی عنوان کرد که با نظریات استادش منافی بود. مثلاً افلاطون در مورد اصل
و منشاء پیدایش دولت بر آن بود که دولت از سیستم خانوادگی پدر شاهی. برخاسته است در
واقع بنا به نظریه افلاطون دولت چیزی نیست جز توسعه و تکامل خانواده پدرشاهی. با اینکه
نظریه افلاطون بشرح یاد شده در آن زمان سخت شایع بود، ارسطو با آن به مخالفت برخاست و

۱- تاریخ فلسفه: اثر ویل دورانت. ترجمه: دکتر عباس زریاب .

پیدایش دولت را ناشی از یکنوع قرارداد اجتماعی دانست (برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب تاریخ عقاید اقتصادی تألیف نویسنده مراجعه فرمائید) به همین ترتیب در بیشتر مسائل، ارسطو نظریاتی بیان کرد که با نظریات افلاطون مغایر بود. و اما روسو و ولتر، روسو و ولتر نیز دو فیلسوف نامدار قرن هیجدهم فرانسه بودند و با هم چندان میانه خوبی نداشتند و نوشته‌های روسو بیشتر با نیش قلم طنز آلود ولتر روبرو میشد، ولی همانطور که دیدیم با وجود این اختلاف، نظر ولتر بزرگ درباره روسو آن سخن پر مغز است: من يك كلمه از آنچه که تو می‌گویی قبول ندارم، ولی تا مرگ برای اینکه تو حق گفتن سخنان خود را داشته باشی مبارزه خواهم کرد. و چه سخن‌گرائیها و ارزشمندی‌ها انسان با کسی مخالف باشد و آنقدر پایه اندیشه و شخصیت و طبع و رایش بلند باشد که تادم مرگ برای آزاد اندیشی رقیب خود مبارزه کند و اینست رمز بزرگ پیشرفت و پرورش احساس و اندیشه و پیشرفت و تکامل جامعه، همان تکاملی که ارسطو به گونه دیگر و با سخن دیگری پی می‌ریزد: افلاطون گرامی است، ولی حقیقت گرامی‌تر است.

حلقه گمشده در جامعه ایران

من خیلی دلم می‌خواهد آنهايکه مسئول کارهای کشور ما هستند، آنها که در فکر پیشرفت و بهزیستی و بهسازی جامعه مايند، آنها که دلشان بحال این کشور می‌سوزد و آنهايکه می‌خواهند روزی ایرانی هم در رده کشورهای بزرگ جهان درآید، تاریخ فرهنگ و اندیشه را در قرن هیجدهم اروپا به‌ویژه در فرانسه بخوانند، تادریابند پیشرفت واقعی يك جامعه چگونه انجام می‌گیرد و اندیشه از چه راه و چگونه پرورده می‌شود. برآستی که قرن هیجدهم فرانسه از جهت پرورش و تکامل اندیشه برای همه مردم جهان قرن سرمشق و نمونه است. در این قرن است که یاران دانشنامه (انسیکلوپدی) و غولان اندیشه‌ای چون ولتر و دیدرو و دالامبر دست به گردآوری و تدوین همه دانشهای بشری می‌زنند. روسو قلم به دست می‌گیرد و در کتاب «اعترافات» خود تمام نقاط ضعف بشری را توصیف می‌کند، کتابی که گرچه يك اعتراضنامه شخصی است ولی درحقیقت بیان خصوصیات و نقاط ضعف واقعی يك انسان است. ولتر، این شراره نبوغ قلم بدست می‌گیرد و در همه زمینه‌ها شاهکارهایی بوجود می‌آورد که عقل آدمی از این همه توانایی و وسعت اندیشه به‌شگفتی می‌افتد، همان شراره نبوغی که فردريك کبیر در نامه‌ای برایش می‌نویسد: آقای ولتر من افتخار می‌کنم در عصری که شما هستید... زندگی می‌کنم. کاترین نیز او را می‌ستاید و همه بزرگان جهان و همه مردم کوچک و بازار به‌ستایشش برمی‌خیزند. در زمینه دانش نیز غوغائی برپاست و دانشمندان

در هر رشته‌ای دست به تحقیق و اکتشاف و اختراع تازه‌ای می‌زدند. در پاریس زیبا که ما به مرکز عیش و نوش می‌شناسیم مراکزی برپاست بنام «سالن» برپا کنندگان این سالنها بیشتر خانمهای سرشناس هستند. فیلسوفان، نویسندگان، شاعران، نقاشان، منتقدان در این سالنها گرد می‌آیند و به مناظره و گفتگو می‌پردازند. سالنهای پاریس مرکز اشاعه ادب و دانش و فلسفه و هنر است. (بسی نیست آن سالنها را با سالنهایی که خانمهای ما تشکیل میدهند مقایسه کنیم!)

من از قرن هیجدهم و از فرانسه یاد کردم و حال آنکه امروزه هم در همه جهان پیشرفته از جهت کار علمی و تلاش اندیشه‌ها چنین وضعی حکمفرماست. اندیشه‌ها در حال جنبش و آفرینش است و سالانه هزارها کتاب فلسفی و علمی و هنری و ادبی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی بیرون می‌آید و هزارها اثر هنری و علمی آفریده می‌شود. در این کشورها «روشنفکر» و «روشنفکران» به عنوان یک رکن بزرگ جامعه بخش بزرگی از سرنوشت جامعه را در دست دارند و در همه زمینه‌ها اثر وجودی خود را آشکار می‌سازند. و حال بیائیم و آن غوغای علمی و آن طوفان اندیشه‌ها را با کشور خود بسنجیم و به قول منطقی‌ها چه قیاس مع الفارق! مجلسی است مرکب از روشنفکران! روشنفکرانی همه دارای عنوانهای دکتر و لیسانس! تصور می‌فرمائید در این مجلس روشنفکری چمی‌گذرد؟ اگر به روشنفکرهای ما بر نخورد و به آنها گران نیاید گوشه‌ای از این محفل روشنفکری را باز می‌نمایم:

دیک نفر شمالی یک روز وارد خانه‌اش شد و دید که... و بند قاه‌قاه خنده‌ا.
امروز پیش نویس حکم فلان امضا شد و فردا سمتش رسماً اعلام میشود. می‌گویند آدم رفیق بازی است و من فکر می‌کنم فردا یک دسته گل بفرستم و یک تبریک هم در روزنامه بنویسم.

راستی بچه‌ها اگر پول و پله‌ای دارید بچنبید. می‌گویند جاده ساوه و قم زمین رو به ترقی است. یکی از رفقای من دو سه ماه پیش متری یک تومان خریده و الان چهار تومان می‌خرند نمی‌دهد!

راستی از مرحله دوم چه خیر؟ من اگر گروه هشت بروم وضع بد نمی‌شود و...
اینها و مسائلی این چنین نقل مجلس روشنفکران ماست، و از بقیه مردم که دیگر نباید گفت، کرایه خانه، زمین، گرانی، نبودن گوشت و شکر و قند... اینها مسائلی است که زندگی مردم ما را در بر گرفته است، البته در برابر وضع روشنفکران صد رحمت به این گروه، چون این گروه بیشتر در کار آزادند و از بالا رفتن قیمتها بهر مندند ولی روشنفکر بیشتر حقوق بگیر است و دود همه گرانیها و تورم در درجه اول به چشم اومی‌رود

و معلوم است که چشمی که با دود گرانی و بی‌خانمانی و گرانی و تمییز و کمی حقوق تیره و اشک آلود شد دیگر نه یارای خواندن دارد و نه توان نوشتن و نه نیروی اندیشیدن.

از بحث بدور افتادم موضوع حقیقت‌جویی بود و برخورد اندیشه‌ها که گویم همان **طهرنگه** در يك بازی فوتبال هدف که زدن گل باشد بر اثر برخورد دو تیم رقیب پدیدار می‌شود و این گل زدن در عین حال نیرو و توان بازیکنان را بالا می‌برد در جریان زندگی اجتماعی هم حقیقت وقتی نمایان می‌شود که اندیشه‌ها با هم برخورد کنند و این برخورد در عین حال همان گونه منصفانه و عاری از هرگونه دوستی و دشمنی باشد که ارسطو و لئو گفته‌اند. و این برخورد اندیشه‌ها اگر در زمانی در جامعه اهمیت چندانی نداشت امروز با دگرگونی‌های بنیادی جامعه بصورت امری حیاتی درآمده است. در زیر من به چند مورد از ضرورت برخورد اندیشه‌ها بمنظور رسیدن به حقیقت و انجام يك بهسازی اجتماعی اشاره می‌کنم.

پایه‌های مدیریت نوین

مدیریت نوین که امروزه درباره آن این همه بحث می‌شود و به حق یکی از عوامل مهم پیشرفت است بر سه پایه زیر استوار است:

۱ - طرح و برنامه ریزی.

۲ - سازمان دادن.

۳ - نظارت و واریسی پیوسته.

طرح و برنامه‌ریزی از راه شناخت کامل موضوع و ارزشیابی و بررسی منابع و نیازها و هدف عملی می‌شود. سازمان دادن یا هماهنگ کردن نیروها و عوامل تحقق می‌یابد و نظارت و واریسی پیوسته از راه گزارش دقیق انجام می‌گیرد.

اگر بهر يك از سه مورد یاد شده بدقت بنگریم با يك چیز روبرو می‌شویم و آن برخورد اندیشه‌هاست؛ در مورد طرح و برنامه ریزی اندیشه‌های گوناگون و متضاد باید با هم برخورد کند، جهات مثبت و منفی هر اندیشه روشن گردد و بعد حقیقت که همان طرح و برنامه است بصورت درست و کامل ریخته شود. در مورد هم آهنگ کردن نیروها و عوامل - در يك سازمان این کار تنها از برخورد اندیشه‌ها عملی می‌گردد و دیگر روش دیگری که معمول سازمان‌های ماست بهیچوجه نمیتواند نیروها را با هم هماهنگ سازد. در تهیه يك گزارش واقعی نیز باید از اندیشه همگان استفاده کرد و تنها به اظهار اندیشه شخصی بسنده نکرد.

حال بر می‌گردم به گفته ارسطو و لئو، چه وقت در يك سازمان يك برنامه و طرح خوب می‌تواند تهیه شود و يك سازمان موثر بوجود آید و يك گزارش دقیق فراهم گردد؟

وقتی که اندیشه‌ها باهم برخورد کند و در برخورد اندیشه‌ها اشخاص همان قد منصف و باگذشت و بلند نظر و بلند پایه باشند که ولتر و ارسطو، دوستی‌ها و دشمنی‌ها جای خودش را به حقیقت جوئی بدهد و اگر کسی با اندیشه‌ای مخالف است آن قدر بزرگواری داشته باشد که به قول ولتر تا پایان عمر برای سخن گفتن مخالف خود مبارزه کند. و آیا در جامعه ما چنین وضعی هست و آیا گروه‌های مخالف ما در برخورد آراء و اندیشه دارای چنان منش پاک و رای بلندی هستند؟ که برای دادن پاسخ باید به برخورد اندیشه‌ها در جامعه ما اگر اندیشه‌ای وجود داشته باشد نگرست که چگونه برخورد اندیشه‌ها با سخن دشنام و ناسزا و دروغ و افترا و تخطئه آلوده است و چیزی که اصلاً در این برخوردها مطرح نیست حقیقت و حقیقت جوئی است. در اینجا من از برخورد اندیشه‌ها سخن بپیان آوردم و حال آن که مطلب زیاد درستی نگفتم زیرا متأسفانه در جامعه ما از برخورد اندیشه‌ها به معنی واقعی خبر چندانی نیست و اگر هست یا مطالب قالبی و خنکی است و یا همان دشنامها و ناسزاها و افتراها و دروغهایی است که با آن کاملاً آشنائیم.

جوانها و پیرها

طی سالهای درازی که در کار تدریس با جوانها سروکار دارم ناظر يك چنگ پایان ناپذیر بین جوانها و پیرها و یا به گفته دیگر بزرگترها و کوچکترها و فرزندانها و پدراها هستم و متأسفانه در این مدت چون نه جوانها آماده اند سخنان پیرها و بزرگترها را بشنوند و نه پیرها و بزرگترها سخنان جوانها را و چنگ و سقیز بین این دو گروه همچنان ادامه دارد بدون اینکه حقیقت که به روزی و بهسازی و پیشرفت و آرامش و آسایش جامعه باشد تحقق یابد.

آنچه که من از گفته بزرگترها، مدیران، رؤسا پدرا و... درباره جوانها شنیده‌ام چنین است: جوان های امروز موجوداتی هستند یاغی، بی ایمان، نافرمان، وظیفه نشناس، ولنگار، بی ادب، بی نزاکت، عقده‌ای، بدبین، ناسزاگو، بدبین به آینده، قدرناشناس، بیمار سر بهوا، بی توجه، بی بند و بار، کج سلیقه، بدلباس، بد آرایش، جلف، قانون شکن، ضد مقررات، ضد عرف، سنت شکن، سر بار، مفتخور، انکل، تنبل، بیکاره، عیاش، الکلی، دودی حشیشی، سطحی، کج اندیش و...

ملاحظه می فرمائید که از نظر بزرگترهای ما جوانها مجسمه‌هایی هستند از همه بدیها و پلیدیها. و اما جوانها نیز درباره بزرگترها و پدراها و اولیاء و مدیران نظرهایی دارند که دست کمی از نظر بزرگترها نسبت به آنها ندارد.

جوان‌ها معتقدند که بزرگترها و پدران و اولیاء و مدیران و رؤیسان آنها آدم‌هایی هستند: مستبد، از خودراضی، بی‌اطلاع، نفهم، ایرادگیر، متعصب، خسیس، غرغرو، بی-تفاوت، کهنه‌پرست، مرتجع، پرگو، فضول، آداب‌ندان، کثیف، پرمدها، بی‌منطق، امل، نصیحت‌کن و به‌نصیحت خود عمل نکن، بی‌توجه، بی‌محبت، بی‌عقیده، منفعت‌طلب، چاکر - مآب، پولدوست، خودخواه، بی‌حقیقت و...

ملاحظه می‌فرمائید در اینجا هم جوان‌ها از بزرگترها و پدرها و اولیاء و مدیران و روسای خود غول‌هایی می‌سازند و حشمتناک و ترس‌آور و پای صحبت هر یک از دو گروه بنشینند با تمام قوا از نظر خود دفاع می‌کنند و نظر-طرف‌دا می‌کوبند و حاضر نیستند يك گام عقب بنشینند و این جدائی بین‌دو نسل چرا بوجود آمده؟ برای اینکه مثل همه چیزها در کشورها از برخورد اندیشه‌ها، خبری نیست و اگر هست با فرض ورزی و دشمنی همراه است. پدر خسته و خراب از کار روزانه بر گشته حاضر نیست حتی کوچکترین احوالی از فرزندش بپرسد و کوچکترین دست‌مختی بروی او بکشد و کوچکترین اجترامی به عقیده و فکر او بگذارد و کوچکترین قدمی در راه شناخت دنیای او بردارد. فرزند نیز از پدر گریزان است، چون او نیز به گفتگو و بحث و برخورد اندیشه خودش با اندیشه مخالف‌دیگری عادت نکرده است. و اصولاً جایی و محلی برای برخورد این اندیشه‌ها وجود ندارد. او تا دیده و شنیده پدر، مادر و آموزگار و بزرگتر به او فرمان داده و از او اطاعت خواسته‌اند و این خواستن اطاعت و فرمان دادن جلوی رشد فکری بچه و چند سال بعد جوان و چند سال بعد آدم بالغ و کامل‌را گرفته است و در نتیجه این شکاف بزرگ بین دو نسل جامعه ما بوجود آمده است. ببینید در موضوعاتی مانند شمرنو و کهنه، موی‌سر، لباس، آرایش، فیلم، سینما، تفریح، درس، کتاب، مسائل اجتماعی و... چه شکاف عمیقی بین دو نسل جوان‌پرور ما هست و چگونه این دو گروه که میتوانند یا یاری‌هم‌جامه‌ها شکوفان کنند رو بروی هم ایستاده و در هر موضوع از گفتن هر ناسزا و دشنامی بهم خودداری نمی‌کنند؟

بحث‌ها کوتاه می‌کنم و میرسم به نتیجه‌ای که میخواهم بگیرم. برای دهمین و سدهمین بار تکرار میکنم که جامعه در جریان يك تغییر بنیادی است و بنیاد نوینی که در جامعه ما بناچار بوجود خواهد آمد بنیادی است از جهت اقتصادی بر پایه سنت و دانش و از نظر اجتماعی نهادهای پیچیده و گسترده و این بنیاد وقتی میتواند پی‌بگیرد و رشد کند که بملت همان پیچیدگی و گستردگی بر پایه اندیشه استوار باشد و اندیشه استوار نمیکرد مگر بر اثر ورزش و پرورش و یکی از عوامل ورزش و پرورش اندیشه‌ها برخورد اندیشه‌ها و آزادی برخورد اندیشه‌ها است.

آزاد اندیشی و حقیقت

زندگانی آشتی ضدهاست
مرک، آن، کاندرمیانان جنک هاست .
هیچ چیزی ثابت و برجای نیست
جمله در تغییر و سیر سرمدی است
مولوی

پدرافسربازنشسته بود و در بحثی که درباره مسائل جوانان و از جمله مسائل تربیتی داشتیم معتقد بود انسان قابل تربیت است و برای اثبات نظرش تربیت سربازان را در سربازخانه مثال می آورد که با اینکه در آغاز کار چیزی از اصول نظامی نمیدانند ظرف مدت کوتاهی که آموزش دیدند سرباز به معنی واقعی میشوند و به همین ترتیب همه افراد را میتوان تربیت کرد، چنانکه خود من همه فرزندانم و از جمله دخترم را که دانشجوی شماسست هر طور که دل خودم خواسته است تربیت کرده ام. پرسیدم: ممکن است يك مورد را بگوئید. گفت: در اول سال دخترم میخواست از لباسهایی که دخترهای امروزی می پوشند بپوشد و من مخالف بودم و چون دخترم اصرار زیاد کرد به حربه تربیتی همیشگی خودم متوسل شدم و موفق گردیدم. گفتم: آن حربه چیست؟ گفت: من یکی از اطاقهای خانام را به صورت زندان در آورده ام و وقتی یکی از بچه هایم تخلفی می کند او را زندانی می کنم و تا وقتی گفته مرا نپذیرد و تمهد کتبی نسپارد از زندان خارج نمی شود. خوراک را در زندان می خورد و برای رفع نیازهای طبیعی اش هم از لکن استفاده می کند و وقتی دخترم با نظر من درباره لباس

مخالفت کرد او را به زندان انداختم، هر قدر گریست و ناله کرد توجهی نکردم تا پس از بیست و چهار ساعت تعهد سپرد و از زندان خارج شد و لباسی که من برایش انتخاب کرده بودم پوشید!

وقتی سخن پدر بازنشسته به اینجا رسید من ساکت شدم و تا مدتی چیزی نگفتم. در این مدت منظره کلاس درس و دانشجویانی که با آنها هر روز سروکار دارم در نظر من مجسم شد. دانشجویان پسر و دختر برخی شاد و سر حال با لباس و سر و پوششی زنده و در عین حال متناسب، باهوش و درس خوان، برخی خجالتی و پخته‌ای، برخی عاصی و با لباسهای عجیب و غریب و کنیف و ناجور و دل‌آزار، برخی رویایی و سر بهوا. برخی شاعر، البته شاعر زورکی بندتنبانی، برخی فلسفه‌باف و پرمدعا، برخی بسیار روشن و از جهت انسانی و اخلاقی در پایه‌ای بسیار بالا برخی مذهبی بسیار متمصب. برخی سرگردان و گیج و متنگ، برخی فقیر آنهم در منتهای فقر و تنگدستی، برخی در آسایش کامل، برخی به تمام معنا دل‌بسته به میهن و فرهنگ ملی و برخی بی تفاوت و بهر حال هر کدام با روحیه و خوی و منشی و وضع و حالی خاص خود و سرانجام آن دختر دانشجویی که مورد بحث بود، دختر دانشجویی که محصول آن تربیت دقیقی بود که پدرش شرح داد، دانشجویی که از جمله دانشجویان عاصی، پخته، نغله، کم هوش گریزپا و در عین حال موزی و آب‌زیر کاهی بود که تا آن روزا گروضع روانیش بر این ناروشن بود روشن شد و همه چیز دستگیرم شد.

پس از مدتی سکوت رو به پدر کردم و گفتم: ممکن است بفرمائید معیار شما برای خوبی و بدی لباس يك دختر چیست؟ کمی فکر کرد و گفت: مثل امروزی‌ها جلف و زننده نباشد. گفتم: از جهت جلفی منظور شما اینست که بدن دختر زیاد عریان نباشد؟ گفت آری. گفتم از لحاظ زنندگی چطور؟ باز کمی فکر کرد و گفت: تو ذوق نزنند. و بعد از پنجره اطاقم دخترهایی را که در صحن دانشکده قدم می‌زدند نشان دادم و گفتم: بنظر شما آن دختری که بلوز زرد و شلوار قرمز پوشیده لباسش چگونه است؟ کمی من و من کزد و گفت: خوب نیست. گفتم: از لحاظ رنگ می‌گویی یا از لحاظ جلفی و سبکی و دیدم حرف درستی نمی‌زند و در اینجا بود که دیگر رودر بایستی را کنار گذاشتم و بالحنی آمیخته به جدو شوخی گفتم: برادر بیا و متصفانه قضاوت کن این لباس خاکستری راه راه رنگ رو رفته و بی‌اطو و این کراوات چروک و چرك و این کفش بی واکس و جوداب شل و ول و این چشم قی کرده و کله طاس و این قیافه درهم و گزرفته و ریش تراشیده تو خوب است یا آن بلوز زرد و شلوار قرمز پاکیزه و خوش طرح و آن قیافه یاز و خندان و موی آراسته آن دختر؟ و آن وقت تو دخترت را به زندان می‌اندازی و می‌گریانی که از سلیقه تو در لباس پوشی پیروی کند؟ سلیقه‌ای که مربوط به يك آدم بازنشسته

شصت ساله است! و بدنبال حرفم بیدرنک این جمله را اضافه کردم که راستش را بگو جز کتابهای مدرسه تاحال چند کتاب خوانده‌ای و چند کتاب درماه می‌خوانی؟ دیدم به تته‌پته افتاد و فهمیدم که مثل بیشتر مردم ما با کتاب و کتاب خواندن بیگانه است و بعد باز از پنجره دانشجویان را نشان دادم و گفتم: نگاه کن بیشتر آنها کتابی در دست دارند و نه فکر کنی که همه اینها کتابهای درسی است، دانشجو کتاب میخواند و از کتاب و اندیشه نولذت میبرد و آنوقت شامیخواهید با آموخته های سی چهار سال خود با او برخورد کنید و تازه او را هم مطیع خود سازید بعد پرسیدم: فیلم «اشکها و لبخندها» را دیده‌ای؟ تا این پرسش را کردم دیدم دور برداشت و بلبل زبانی اش گل کرد که فیلم و سینما باعث فساد اخلاق است و من نه خودم به سینما میروم و نه اجازه میدهم بچه‌هایم سینما بروند. گفتم: کار خوبی نمی‌کنی، چون اولاً فیلم داریم تافیلیم، بیشتر این فیلمهایی که به کشور ما می‌آید زباله فیلمهای اروپا و امریکاست. درحالیکه غریبه‌ها برای خودشان فیلمهای خوب میسازند و اصولاً فیلمساز و سینما و تلویزیون امروزه بصورت یک وسیله موثر آموزشی درآمدی است و فیلمهای لنگ و پاچه‌های کشور ما هم که فیلم نیست. ولی فیلم «اشکها و لبخندها» فیلم بود و این قبیل فیلمها را شما حتماً باید ببینید. اگر این فیلم را دیده بودید میدیدید که هنگامی که در خانواده ای با پدری سخت گیر نوری از محبت و آزادگی دمیده میشود همه چیز عوض میشود و تاریکی و غم و گرفتگی جایش را به روشنائی و شادی و دل‌بازی میدهد و شما هم بهتر است بجای زندان و خشونت و استبداد و خود رایی و خود بینی و خود پسندی از حقیقت پیروی کنید. پرسید: چه حقیقتی؟ گفتم: در مورد شما و فرزندان دو حقیقت: یکی اینکه هرگز سلیقه و رای و اندیشه و عقیده خود را بالا نبرین و بهترین سلیقه‌ها و اندیشه‌ها و عقیده‌ها ندانید و آنرا معیار و ملاک قرار ندهید و دیگر اینکه بدانید هر چیزی در حال دیگر گونی و تنگی است و قانون اساسی هستی که حرکت و تحول باشد از کائنات گرفته تا اتم و ازیاخته گرفته تا جامعه‌های انسانی حکومت می‌کند و برای اثبات گفته خودم دو قطعه شعریکی از عطار و یکی از مولوی خواندم که در اینجای آوردم:

عطار شعری دارد به این مضمون که ستاره شناس بساطش را پهن میکند و از حرکت ستارگان و چیزهایی که میدانند میخواهد طالعی را بگیرد، دلش میخواهد طالع سعد آید ولی برخلاف انتظارش نحس می‌آید و چون چنین شد خشمگین میشود و بساط طالع بینی را درهم میریزد:

دیده باشی کان حکیم بی خرد	تخته‌ی خاک آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار	ثابت و سیار آرد آشکار
هم نجوم و هم بروج آرد پدید	هم افول و هم عروج آرد پدید
که بروج آرد پدید و که زمین	که بر آن حکمی کند گاهی بر این
چون حساب نحس کرد و سعد از آن	گوشه‌ی آن تخته گیرد بعد از آن

برفشانند. گوئی آن هرگز نبود
سورت این عالم پر پیچ پیچ

آن همه نقش و نشان هرگز نبود
هست همچون صورت آن تخته‌هیچ

و حال من و شما هم همین است، خودمان را مرکز همه چیز قرار میدهیم و میخواهیم همه چیز بنا به خواست و میل و اراده ما بچرخد و چون چنین نمیشود خشمگین میشویم و برای وادار کردن دختر جوان خود به پوشیدن لباسی که يك آدم باز نشسته شصت ساله برگزیده او را به زندان می‌اندازیم و بسیاری ازدشواریهایی که داریم ناشی از همین طالع بینی خودپسندانه است. و اما حرکت جهان هستی و گفته مولانا:

هیچ چیزی ثابت و بر جای نیست	جمله در تغییر و سیر سردی است
ذره‌ها پیوسته شد با ذره‌ها	تا پدید آمد همه ارض و سما
تا که ما آن جمله را بشناختیم	بهر هر يك اسم و معنی ساختیم
بار دیگر این ذوات آشنا	غرق می‌گردند در گرداب‌ها
ذره‌ها از یکدیگر بگسسته شد	باز بر شکل دگر پیوسته شد
ذره‌ها بینم که از ترکیبشان	صد هزاران آفتاب آمد عیان
صد هزاران نظم و آیین جدا	علت سوری این خورشیدها
باز این خورشیدها آیین‌ها	پو گرفته سوی گرداب فنا
ای زمین پست بی قدر و بها	با تمام برها و بحر‌ها
آنچه داری در طریق کهکشان	از ثوابت یا که از سیارگان
جملگی ترکیبتان زین ذره‌ها	تا که روزی می‌شوید از هم جدا
آب دریا‌های ژرف بیکران	در بخار و مه شوند از ما نهان
جمله دریا‌ها همه صحرا شوند	سنگها و ریسکها پیدا شوند
این بیابان‌ها و صحرا‌ها همه	باز مبدل گشته بر دریا همه
بعد از آن با موجهای داس‌وار	سازد از هر سو خلیجی آشکار

وقتی اشمار بالا را خواندم از نگاه پدر دریافتم که کمی تحت تأثیر قرار گرفته است و این از ویژگیهای هوش و استعداد و منش و اندیشه ایرانی است که اگر با او بزبان‌دلش حرف زده شود و حرف‌هم منطقی باشد خیلی زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد و خیلی زود تغییر میکند، منتها راه و روش مهم است و ایمان. یاد می‌آید يك موقع شاگردی داشتم، از آن شاگردهای فخاله سر بهوای یاغی که از دبیرستانی که قبلاً در آن درس می‌خواند بچرزدی اخراج شده بود و در خانه هم هرچه گیرش می‌آمد میدزدید. من با آگاهی از این موضوع يك روز شاگرد را به دفترم خواندم و بدون هیچ گفتگو مقداری پول به او دادم و گفتم: این پول را ببر بحساب من به بانک بگذار. وقتی شاگرد آن سخن دوستانه و خودمانی و مطمئن

مرا شنید و دسته اسکناس را بدست گرفت مثل آدمی که گرفتار برق زدگی شده باشد ماتش برد و مدتی بیحرکت ایستاد و بعد با يك شادمانی بی پایان که سراسر وجودش را گرفته بود از اطاق بیرون پرید و کمی بعد نفس نفس زنان و با همان هیجان و شادمانی آمد و با نگاهی که قابل وصف نبود رسید بانك را بهمن داد و بعد با لحنی که هزاران سپاس از آن می تراوید گفت: از این پس هرامری داشتید من در خدمتتان هستم. از آن روز بیمه نیز من کمابیش دستورهای این چنین به شاگرد میدادم و روان رنجیده و زخمی او را مرهم می نهادم و شاگرد نیز هر روز میکوشید از هر جهت بیشتر نظر مرا به خودش جلب کند. مدتی از این ماجرا گذشت و يك روز خواهر شاگرد سراغم آمد و گفت: آمده ام از شما پیروسم در باره برادرم شما چه مجزهای کرده اید که اینطور عوض شده است؟ برادرم دیگر آن آدم سابق نیست او دیگر آدم دیگری شده، آنچنان آدم دیگری که همه ما را حیرت زده کرده است. من پاسخی که به خواهر او دادم این بود که گفتم: من به صحرای خشك و سوزان دل برادر تو آبی رساندم که پدر و مادر و شما و مدیر و جامعه او را از آن آب محروم کرده بودند - آب محبت و اینکه ای جوان توهم برای خودت «آدمی» هستی، همین و بس و همینکه این دو آب به صحرای سوزان دل او رسید شوره زارش به سبزه زاری تبدیل شد که شما می بینید. و بدبختانه یکی از دردهای بزرگ جامعه ما همین است که من گفتم: شما به قوانین ما، به سازمانهای ما، به برداشتها و برخوردهای اجتماعی ما، به روابط اجتماعی ما بنگرید در آن دو چیز کمتر می بینید و آن دو یکی نبودن «محبت» است و دیگری «احترام» شما در جامعه ای مثل انگلیس، فرانسه، سوئیس تا وقتی کاری برخلاف قانون نکرده اید هیچ مرجعی و هیچ نیروئی نمیتواند به اندازه يك بال مگس به شخصیت شما و حقوق اجتماعی شما تجاوز کند و اما جامعه ما، که این قصه سردراز دارد و بحث را میبرم و می پردازم به بحث اصلی.

بعد از اینکه مدتی با پدر بحث کردم که این بحث در روزهای بدهم تکرار شد کم کم او را متقاعد ساختم که خودش را پیرو آن دو حقیقت یاد شده قرار دهد: حقیقت: «دگر بینی» بجای «خود بینی» و دیگری حقیقت «حرکت و دگرگونی» بجای: «سکون و ایستادگی»، که ای کاش جامعه ما و همه کسانی که دست در کار اداره جامعه ما هستند متوجه این دو حقیقت بشوند و از این دو حقیقت به يك نتیجه درخشان و مجزه آسا و زرین برسند - نتیجه آزاداندیشی و نقش آن در پیشبرد و آرامش و شکوفندگی و خرسندی فرد و جامعه.

نعمت آزاد اندیشی

اگر بتوان برای ایجاد آرامش در درون فرد و اجتماع و همچنین پیشرفت و شکوفندگی

آن داروئی و وسیله‌ای پیدا کرد، یکی از بهترین داروها و وسیله‌ها دارو و وسیله آزاد اندیشی است. اگر افراد در بیان اندیشه خود آزاد باشند گذشته از اینکه دو حقیقت یاد شده - «دگر بینی» بجای «خود بینی» و «حرکت و دگر گونی» بجای «سکون و ایستائی تحقق می‌یابد، اندیشه‌ها از یکسو پرورده و زایا و شکوفان میشود و از سوی دیگر امکان آفرینندگی اندیشه که یکی از نیازهای روانی مهم آدمی است، خرسندی و آرامش در او ایجاد میکند و زندگی او را به جلو میراند و این حقیقت را ما میتوانیم در جامعه‌هایی که اصل آزاد اندیشی حکومت میکند بخوبی دریابیم. درباره آزاداندیشی و منع آن و آثاری که این منع در جامعه بوجود می‌آورد اسپینوزا فیلسوف بزرگ را سخنی است که آوردن آن در اینجا بی‌مناسبت نیست:

«هرچه دولت در منع آزادی گفتار بیشتر سعی کند، لجاجت و پافشاری مردم در مقاومت بیشتر میگردد، این مقاومت از طرف مردم لئیم و ممسک نیست بلکه از طرف صاحبان اخلاق عالی و قوی و مردم با فضیلت است که به علت داشتن این صفات آزادی بیشتری بدست آورده‌اند. بطور کلی طبیعت مردم چنان است که اگر چیزی را حق دانستند ولی دولت آنرا مخالف قانون شمرد، با بی‌صبری و سرسختی در برابر دولت مقاومت می‌کنند. در چنین حالتی مردم نقض قانون و بی‌احترامی به آن را زشت نمی‌شمردند و بلکه جازم میدانند و آنچه از دستشان در مخالفت با دولت برآید کوتاهی نمی‌کنند.» (تاریخ فلسفه: ویل دورانت. ترجمه: دکتر عباس زریاب خویی).

مطلبی که اسپینوزا گفته يك حقیقت روانشناسی است که انسان از هرچه مه‌نوع‌گره‌د بدن حریص‌تر میشود و تمایلات انسانی هرچه سرکوب‌تر شود فشرده‌تر و نیرومندتر می‌گردد و با فشار و به صورت انحرافی سرانجام خود را از جایی ظاهر می‌سازد. بنا براین بهترین راه برای رهبری اندیشه‌ها و برای اینکه آن مرد بازنشسته شصت ساله دخترش را به پوشیدن لباس مناسب و سنگین وادار کند اینست که به او حق اظهار عقیده و ابراز شخصیت بدهد و همینکه این کار شد همانطور که در روان آن شاگرد متهم بدزدی آن معجزه روی داد، در روان و اندیشه دختر نیز تحولی روی میدهد و دختر نه بخاطر زور و فشار و دستور پدر بلکه بخاطر احترام به شخصیت خودش از پوشیدن لباسهای ناجور و جلف و زننده خودداری میکند. من در کار تدریس بارها به شاگردان سر بهوای به ظاهر درس نخوان یاغی و سرکش برخورد کرده‌ام و در گفتگوهای که با آنها کرده‌ام دریافته‌ام که آنها بادرش نخواندن خود ناخودآگاه می‌خواهند از چیزی و کسی انتقام بگیرند. از جمله شاگردی داشتم که بهیچوجه زیر بار درس خواندن نمی‌رفت و چون با او گفتگو کردم معلوم شد درس نخواندن او بخاطر آنست که پدرش با او مانند يك بچه رفتار می‌کند. جیبهای او را بخاطر این که

مبادا سیگار بکشد مخفیانه میگردد و برای اینکه موهای بلند نگذارد او را با خود به سلمانی می‌برد... فرزندان هم بظاهر همه این فرمانها را اطاعت میکنند ولی در مقابل از درس خواندن سرباز میزند بخاطر اینکه به گفته خودش دل پدرش را بسوزاند و این حال تنها مربوط به یک نفر و دو نفر و یک موضوع و دو موضوع نیست. مربوط به تمام مظاهر زندگی انسانی و اجتماعی است.

چون سخن از آثار روانی و اجتماعی آزاد اندیشی است اجازه بفرمائید بحث خود را با دو غزل از سخنور و فیلسوف بزرگ - حافظ پایان دهم: یک غزل مربوط به دوره ای که سخنور ما از آزاد اندیشیدن محروم است و زمانی که اندیشه او میتواند پر باز کند و با آسمانها بال بکشد و اینک آن دو غزل:

غزل دوره تاریکی

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند

عیب جوان ر سرزنش پیر می‌کنند

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز

این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

گویند رمز عشق مگوئید و مغنوید

مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

جز قلب تیره هیچ نقد حاصل و هنوز

باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید

خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

فسی الجمله اعتماد مکن بردیار دهر

کاین کارخانه ایست که تغییر می‌کنند

می‌خور که شیخ و حافظ و مفنی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

و غزلی از دوره روشنائی و آزاد اندیشی :

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد بر محاسب و کار بدستوری کرد
آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید
تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد
مژده گانی بده ای دل که دگره طرب عشق
راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
جای آنست که در عقد وصالش گیرند
دختر رز که به خم این همه مستوری کرد
نه به هفت آب که رنگش بسد آتش نرود
آنچه با خرقة زاهد می انگوری کرد
غنچه گلین و سلم ز نسیمش بشکفت
مرغ خوشخوان، طرب از برك گل سوری کرد
حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین دسر مفروری کرد

روح دو غزل را در کنار هم نهیم تا بخوبی اثر روانی آزاد اندیشی و تنگ اندیشی روشن شود. البته همانطور که شیوه حافظ است در این دوغزل سخن از می و مطرب و ساقی و می انگوری است ولی آنها که به زبان شعر حافظ و فراز و نشیبهای عصرش آگاهی دارند میدانند که در زیر این استعاره ها چه سخنهایی و چه رازهایی نهفته است.

آزاد اندیشی و سازندگی

اثر روانی آزاد اندیشی و تنگ اندیشی را دیدیم ولی آنچه که مهم است و مربوط به بحث است اثر آزاد اندیشی در پرورش و گسترش اندیشه است که منتهی به نیروی آفرینندگی اندیشه میشود که بالاترین و والاترین و درعین حال شکفت انگیزترین نمودهای آفرینندگی در جهان هستی است. اندیشه هم مانند همه نمودهای هستی هنگامی که میدان یافت و رشد کرد و بالید و بزرگ شد از آن میوه و برمی خیزد. میوه و برهائی هزارها هزار گونه و شکل، همان میوه و برهائی که طی چندین هزار سال زندگی انسان بوجود آمده است و امروزه مجموع آنها بصورت اندوخته های علمی و فرهنگی و هنری و فلسفی و... بدست ما رسیده است. این اندوخته ها را چه نیروی آفریده است؟ اندیشه و اندیشیدن و اندیشه مردمان چه در گذشته و چه در حال وقتی توانسته و میتواند این معجزه ها را بیافریند و می آفریند که در کار و تلاش باشد و ورزیده و پرورده شده باشد و اندیشه چگونه پرورده و ورزیده و

زایا و آفریننده میشود؛ وقتی که مانند هر نمود دیگر هستی کار کند . پرورده شود ، بیابد و رشد کند و چگونه این کارها انجام میگیرد؟ در صورتیکه اندیشه را ورزش و پرورش باشد، اندیشه از قید و بند های هراسناک و تعصب آزاد گردد و از همه بالاتر اندیشه بتواند آزادانه به جنبش در آید و به مرز آفرینندگی برسد و دشمن آزاد اندیشی کیست ؟ موجودی بنام متولی اندیشه، آن کسی که اندیشه‌ای می‌پذیرد و چنان شیفته اندیشه خودش می‌شود که جز به اندیشه خودش به هیچ اندیشه دیگری اجازه زیستن نمیدهد و متولیان در جامعه ما چه نقشی داشته‌اند؟ شرح زیر را بخوانیم.

متولیان اندیشه

در یکی از شهرهای معروف در گذشته يك متولی باشی گردن کلفت استخواندار بود که مردم از شنیدن نامش به لرزه درمی آمدند. شیوه جناب متولی این بود که هر گاه با کسی خرده حسابی پیدا می کرد او را بخانه خود دعوت میکرد و پس از تعارف و سلام به نوکر خود دستور چای می داد و وقتی طرف چایش را می نوشید متولی با صدای بلند و بطوری که همه بشنوند رو به نوکرش میگرد و میگفت : «نگاه کن پسر استکان آقارو جدا بذار، احتیاط داره .» همین وبس . متولی چیزی نمیگفت و سرش را پایین می انداخت، ولی مرد بیچاره از همان لحظه و با شنیدن کلمه «احتیاط» دیگر حسابش پاک بود . اول حاضران مجلس و بعد سایر مردم مثل جنی که از بسم الله بگریزند از او فاصله می گرفتند و کم کم زمزمه های زیرگوشی به ناسزا و دشنام تبدیل می شد و ای بسا که نقشه جاننش هم کشیده می شد . اگر طرف سماجت می کرد و به اخطار متولی توجهی نمی کرد زندگیش بیاد می رفت که البته کمتر کسی حاضر بقبول این خطر میشد . راه رهائی تنها خرسند ساختن متولی بود که چون چنین می شد و پیغامها آورده و برده می شد و آبها از آسیاب می افتاد، روز دیگری متولی طرف را دعوت می کرد و باز طبق معمول دستور چای می داد و وقتی چای آورده می شد و خورده می شد متولی رو به نوکر می کرد و می گفت : «ببین پسر استکان آقارو جدا بذار ایشان دندان کشیده ان دهانشان احتیاط داره .» که با این حرف ملت می فهمیدند که طرف از حیطة خشم خارج شده است و دیگر می تواند آزادانه به کار و کسبش پردازد .

و از این متولیاها تادلائان بخواد در هر زمینه و رشته در کشور مامی بوده است. روزی متولیاها حافظ بزرگ را میخواستند بکشند چون برخلاف رای آنها حرفی زده بود . ولی همین حافظ پس از مرگش صدها متولی پیدا کرد که هر کس گفت حافظ ، با چوب و چماق به سرش ریختند که فلان فلان شده تا ما هستیم اسم حافظ را می آوری؟ و بدین ترتیب هر شاعر و هر عقیده و هر اندیشه و هر چیزی دهها و صدها متولی دی داشت و متولی روی هر چیزی دست می گذاشت دیگر کسی را

یارای نفس کشیدن درباره آن چیز نبود .

شاید تصور بفرمائید که داستان متولی و کارهایش مربوط به گذشته است و دیگر از این موجود در عصر حاضر که عصر آزادی اندیشه است خبری نیست ولی جریان نه چنین است، امروز هم تا بخواهید در هر زمینه باز ما متولی داریم منتها متولیان که به مناسبت زمان جامه و چهره و موضوع ولایت را عوض کرده اند . مثلاً همین موضوع شعر را در نظر آورید زمانی بود که در کشور ما عده ای باعنوانهای «فاضل شهیر» و «علامه غریب» هریک شاعری را می گرفتند و مقام ولایت عظمایش را بنام خود به ثبت می رساندند و دیگر هیچکس را یارای آن نبود که درباره آن شاعر سخنی بگوید و اظهار عقیده ای کند . متولیان مثل سد آهنین ایستاده و جلو هر گونه جنبش تازه ای را در شعر گرفته بودند تا سرانجام زمان کار خودش را کرد و پیشرفت و دگرگونی براراده متولیان پیروز شد و اندیشه های نو در قبالهای شمری تازه توانست در شعر فارسی خودنمایی کند، ولی بدبختانه هنوز این جنبش بجائی نرسیده و بخوبی چهره نمایانده بود که سروکله متولیان پیدا شد . يك عده بظاهر بنام « منتقد » و « شعر شناس » و در باطن با نیت همان متولیان قدیم با قداره های آخته و ششلولهای پر وسط کود پریدند و بجان مردم بینوا افتادند و دیگر هر مادر مرده ای دو کلمه درباره شعر و شمر نو حرف زد او را زیر رگبار فحشهای هنری - چارواداری گرفتند که فلان فلان شده حالا بسه شعر نو بدمی گوئی؟ و ملاحظه می فرمائید که بر اثر کار همین متولیان آن جنبش درخشانی که در شعر نو آغاز شده بود کارش بکجا کشیده است . از يك سوشاعران واقعی برای اینکه اولانامشان در رده شاعران نیاید و دیگر اینکمهبادا بازسخنی از سخنانشان به تریش قبای متولیان بر بخورد و کریتیک مال» شوند دم فرو بسته اند و از سوی دیگر هر شاگرد مدرسه ای در پر تو حمایت متولیان شده است شاعر و هفته و ماهی نیست که چهره تازه ای با چاپ عکسی که برای امتحان ثلث دومش انداخته در آسمان شعر نو تابش آغاز نکند ! و کار رابطه شاعر (البته شاعر نما) و متولی به یکنوع گاب بندی تبدیل شده است و درست همانگونه که در فیلمهای کابوئی امریکائی هر آدم پولداری برای خودش چند ششلول کش استخدام می کند و در میدان های بار فروشی هر میدان داری دوسه تا یکه بزن دارد . معمول اینست که هر کس که می خواهد شاعر بشود قبلاً می گردد و يك متولی برای خودش پیدا می کند و با او می بندد شاعر قول میدهد که در دفتر شمرش چند شعر را به متولی با عنوانهای «تقدیم بفلانی برای نبوغ افروخته اش» و بسرای

فلان برای احساسش، و ... تقدیم کند و متولی نیز قبول میکند که در مجله‌ها و روزنامه‌ها هوای او را داشته باشد و نتیجه این گاب‌بندی چه شده است؟ همین وضعی که می‌بینیم، وضعی که روزگاری متولیان قدیم برای شعر گذشته ایران بوجود آورده بودند که هر چند هفت خطی بهتر و زودتر می‌توانست دم متولی را ببیند شاعر می‌شد و به نوا می‌رسید و شاعران بزرگی چون فردوسی در گوشه تنهایی و نداری دیده فرو می‌بستند و جامه قدر آنها را نمیدانست و نمی‌فهمید مگر وقتی که استخوان شاعر غبار شده بود. البته این وضع تنها منحصر بشعر نمیشود در همه زمینه‌ها وضع چنین بود. متولیان گاهی سراغ فیلسوف بزرگ و گران قدری چون شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌رفتند و سر از تنش جدا می‌کردند، زمانی نابغه‌ای چون منصور را بالای دار میکشیدند و وقتی نویسنده توانا و انسان بزرگی چون عبدالله ابن مقفع را به تنور می‌انداختند. و شگفت‌آور و درعین حال دردناک است که در تاریخ علوم بسیاری از دانشمندان ما عنوان شهید دارند. نویسنده کتاب لعه شهید اول نامیده میشود و نویسنده شرح لعه شهید ثانی و در شرح حال بسیاری از دانشمندان ایرانی می‌خوانیم که در سال فلان بدست فلان کشته شد که این فلان یا خود متولی بود یا عامل او.

اگر خواسته باشیم رنج و درد ما را از دست متولیان بازگویم بهتر است باز مطلب را از زبان حافظ بزرگ بشنویم. این انسان آزاده اندیشمند قلندر که وقت مستی دناز بر فلك و فخر پرستاره، می‌کند و از در ارباب بی‌مروت دنیا، پیوسته گریزان است وقتی در برابر متولی قرار می‌گیرد فریادش به آسمان می‌رود و در منتهای خشم و یزازی گوید:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند

گره از کار فرو بسته ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند.

دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

در میخانه بیستند خدایا بپسند

که در خانه تزویر و ریا بگشایند

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در می‌کند ها
 مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
 نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
 تو پس پرده چه دانی که، که خوبست و که زشت
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
 پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
 حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
 یکسر از کوی خرابات بر نندت به بهشت

انتقاد و پرورش اندیشه

در برابر تمصب خشک که اندیشه را در چهارچوب معینی نگه میدارد انتقاد وجود دارد که باعث رشد و توسعه اندیشه است و بزرگترین سد و مانع در راه پدید آمدن و رشد کردن متولی و متولیان است.

انتقاد به معنی سنجش است، سنجش اندیشه‌ها که چه اندیشه‌ای درست است و چه اندیشه‌ای نادرست و بارو عیار هر اندیشه چه مقدار است و سره و ناسره و ویژه و ناویژه آن چه اندازه تا صاحبان اندیشه و مردم تکلیفشان روشن شود و آنها که باید به «صومعه» بروند راه خود گیرند و آنها که به «میخانه» همچینین:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 تا همه صومعه داران پی کاری گیرند؟
 و چرا در جامعه ما نقد اندیشه‌ها را عیارگیری بایسته‌ای در میان نیست و مردم ما این همه از عیارگیری اندیشه و رفتار خود نگران و رو گردانند و در نتیجه صومعه دارند جامعه میخانه‌دار ظاهر میشود و بزهدکار در لباس پارسا و توانگر در هیئت بینوا و بینوا در کسوت توانگر و بیدانش در جرگه دانشمند و دیوانه در حلقه خردمند و خردمند در رده دیوانه، دلیلهای بسیاری دارد که یکی از آنها اینست که ما از ترکیب بار و عیار نقدهای اندیشه خود نامطمئنیم و میترسیم که اگر پای سنجشی بمیان آید دست ما رو شود و بارو عیار نقد اندیشه ما آشکار شود که اگر چنین شود اگر بیدانشیم بناچار باید در ردیف بیدانشان بنشینیم و اگر کم‌مایه‌ایم در صف کم‌مایگان و روزی را در نظر آوریم که این دگرگونی ژرف در جامعه ما روی داده باشد که در آن روز فوج فوج و گروه گروه آدم میبایست تغییر محل و جا بدهند و اگر ته صف هستند بیالای صف بروند و اگر بالای صفند به ته صف و خدا کند این روز برسد تا گروه «پارتی» دارها، بندوبست چی‌ها، هفت خط‌ها و رنده‌ها، زرنک‌ها، خویشها، دوستها، هوچی‌ها، اهل بخیه‌ها، عضو «تیم ورک‌ها»، همشهری‌ها، هم مدرسه‌ای‌ها، هم‌دو‌ها، هم‌بالکی‌ها و دهها و صدها گروه آدمهای دیگر از میدان خارج شوند و جایشان

را به دیگران دهند. آنها که اندیشه و منش و رای و طبع و سیرتی «لعل» گون دارند و در «تفاین» بازار گرم «خزف فروشی» کاری جز «خون دل خوردن» ندارند:

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تفاین که خزف می‌شکند بازاریش

انتقاد چیست

درباره مفهوم انتقاد متأسفانه برداشتهای نادرستی در ذهن مردم ما وجود دارد. گروه بسیاری از مردم ما مفهومی که از انتقاد در ذهن دارند مفهوم ناسزاگویی و دشنام و توهین و افترا است. گروهی دیگر گمان میکنند که انتقاد یعنی دفاعی حساب شده و دستوری‌منتهای در لباس مخالفت و بمنظور رسیدن بهدقی معین. برای این دسته مردم انتقاد همان مفهومی را دارد که گنگ خوردن آن مردردن زن باره، مردردن زن باره‌ای به شهری وارد شد بعلت ناآشنا بودن دستش بجائی بند نمی‌شد تا سرانجام به تنگ آمد و نزد حاکم شهر رفت و گفت که اینکاره‌ام و در خور حد و کیفرم و دستور بده مرا مجازات کنند و مجازات هم طبق مقررات شرعی در ملاء عام انجام شود. حاکم که اقرار مرد بزهارک را شنیده بود چاره‌ای جز اجرای حکم ندید و دستور داد که تخته شلاقی آوردند و مردم زن بازه را شلاق زدند. مرد نالان و گریان از جابرخواست و بخانه رفت و رفتن همان بود و در زدن و پینامها و وعده‌ها و قول و قرارها همان! گروهی دیگر از مردم ما انتقاد را چیزی دیمی می‌دانند و همینقدر که توانستند قلمی بچرخانند و سخنی بگویند تصور میکنند میتوانند درباره همه چیز انتقاد کنند و بنویسند و بگویند و میگویند و می‌نویسند و چه گفتنی و چه نوشتنی و برخی هم انتقاد را با تصفیه حسابهای خصوصی و غرض ورزی و حب و بغضهای شخصی یکی میدانند که اینان نیز مانند گروههای اول راه خطا می‌روند و چه راه خطائی؟!

و اما مفهوم واقعی انتقاد همانطور که گفتم: انتقاد و نقد یعنی سنجش، سنجش از دیدگاههای گوناگون و همانطور که در کار سنجش و وزن کردن کالاها هیچ چیزی جز شاهین و دوکفه ترازو و وزن (ترازو وزن درست) و کالای مورد سنجش نمیتواند در میان باشد، در انتقاد هم جز موضوع انتقاد، معیار انتقاد و وسیله انتقاد چیزی دیگری نمیتواند مطرح گردد و بنابراین انتقادکاری است بس دشوار و حساس و درعین حال بسی گرانبها و ارزشمند که میتواند زشتی را از زیبائی، درستی را از نادرستی، بدی را از خوبی، کژی را از راستی و پلیدی را از ناپاکی جدا کند و اندیشه و رفتار و گفتار مردم و جامعه را بسوی راه درست رهبری نماید.

دوره برزخ اجتماعی و انتقاد

کشور ما در حال حاضر یکی از پیچیده‌ترین، حساس‌ترین، دشوارترین و درعین حال

خطرناك‌ترین دوره‌های تاریخی خود را می‌گذرانند و آن دوره‌ایست که من نامش را دوره
برزخ اجتماعی، گذاشتم، دوره‌ای که جامعه‌ای می‌خواهد بنیادزندگی اقتصادی واجتماعی‌اش
را از ریشه عوض کند و بنیاد دیگری پی‌بهد و در این دوره برزخ است که جامعه گرفتار
دردهای وحشتناك زایمان میشود؛ پدری ناگهان ۹ تن اعضای خانواده خودش را با تبر
می‌کشد؛ مردی همه اعضای خانواده‌اش را مسموم میکند و بعد خودکشی میکند. در حالی
که تهران زیر بار جمعیت اضافی له شده. سیل جمعیت از روستاها و نهرها بسوی تهران
همچنان سرازیر است. با وجود هزارها قید و بند روانی و اخلاقی و اجتماعی که درموضوع
غریزه جنسی در جامعه ما وجود دارد روی پرده سینماها عریان‌ترین مناظر لذت جنسی که
در پاریس ولندن وروم هم بسختی هضم میشود نشان داده میشود. در حالیکه حقوق و دستمزد
در سطح معینی درجا میزند و قدرت خرید پولی روزبروزکاسته میشود سطح زندگی و هزینه
زندگی بطور سرسام‌آوری بالا میرود. اینها و صدها و هزارها مسئله دیگر نظیر آن از آنجا
دامن جامعه ما را گرفته که جامعه دستخوش تکوین نطفه و آبستنی و بالاخره زایش جامعه
نوینی شده است و برای ایسن زایش در درجه اول جامعه نیازمند ماماها ی ورزیده است،
ماماهائی چون کارشناسان ، برنامه‌ریزان ، استادان ، معلمان، کارمندان ، کارگران ،
مهندسان ، مملسان صنعتگران ، سرمایه‌گذاران و... و این گروه بزرگ برای
انجام زایمان سالم باید دارای يك وسیله مؤثر باشند و آن اندیشه تواناست و اندیشه توانا
نمی‌شود مگر بر اثر ورزش و ورزش اندیشه یعنی برخورد اندیشه‌ها باهم ، یعنی انتقاد، یعنی
سنجش. بنابراین نباید کار انتقاد بمعنی سنجش را سرسری بگیریم و آنرا درحد ناسزا و
افترا و تصفیه حساب و مخالفت گوئیهای حساب شده و... بدانیم، بلکه باید انتقاد بمعنی
سنجش را بعنوان يك وسیله مؤثر پرورش اندیشه بپذیریم و آنرا در هر جا که اندیشه‌ای
بحرکت در می‌آید ، از کلاسهای درس دبستان و دبیرستان و دانشکده گرفته تا مطبوعات و
رادیو و تلویزیون و سازمانهای برنامه‌ریزی و اجرائی بگسترانیم و کاری کنیم و زمینه‌ای
فراهم سازیم که اندیشه‌ها بتوانند بحرکت درآیند و عرضه شوند و برخورد کنند و چکش
بخورند و ساخته و پرداخته گردند. اگر بتوان مثالی آورد ، انتقاد بمعنی سنجش آتش و
ضربه‌های چکش کارخانه‌ایست که بر اثر آن نخاله‌های کانی فلزهای گوناگون تصفیه میشود و
سرانجام بصورت شمشهای خالص و گرانبهای فلز بیرون می‌آید ، بر اثر انتقاد نویسنده و
سخنور و هنرمند و فیلسوف و دانشمند و طراح و برنامه‌ریز و مدیر و کارمند در يك جریان
زد و خورد اندیشه‌ها قرار میگیرد و در نتیجه همانطور که در جامعه‌های پیشرفته هست
شمشهای گرانبهای تألیف و نظریه و طرح و اختراع و اکتشاف از دل کارخانه‌ها که مغزهای

پرورده باشد بیرون می‌آید و ما نیز چاره‌ای نداریم جز اینکه دوره برزخ اجتماعی که
براستی نیازمند اندیشه و مغزهای اندیشمند هستیم از راه بازکردن میدان برای اندیشیدن و بهتر
اندیشیدن که انتقاد یکی از وسیله‌های مهم آنست کارخانه‌ها مغزها را برای ساختن و پرورش
شمش‌های گرانبهای طلا که طرح و تألیف و آفرینش و ساختن و پرورش باشد آماده
سازیم .

نظریه پاولف و پرورش اندیشه

از جهان دو بانگ می آید به ضد
تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشور اتقیا
وان یکی بانگش فریب اشقیا
این پذیرفتی بماندی زان دگر
که محب از ضد محبوب است کر
«مولوی»

با یکی از دانشجویان که از اروپا آمده بود درباره مسائل آموزشی گفتگوئی داشتم. دانشجو می گفت: سال اول که من به اروپا رفتم و در دانشکده ای نام نوشتم در امتحانات با شکست کامل روبرو شدم و دلیل این شکست این بود که من وقتی وارد دانشکده شدم دیدم برخلاف ایران از حضور و غیاب، نمره و امتحان و بکیر و بیندها و تهدیدهای مربوط به آن و گرد و خاکهای استاد که درس من فلان است و امتحان من بهمان و همچنین گرد و خاکهای دانشکده که اگر چنین و چنان باشید دانشکده چنین و چنان می کند و... خبری نیست. من با برداشتهائی که از شیوه درس خواندن در ایران داشتم از این همه آزادی نفسی براحتی کشیدم و از فردا درس و کتاب و کلاس را بوسیدم و کنار گذاشتم و گردش و خوشگذرانی را

آغاز کردم، ضمناً تمجب می‌کردم که چرا با وجود نبودن قید و بند دانشجویان اینطور منظم و مرتب سر کلاس می‌روند و درس می‌خوانند و مانند من از نبودن قید و بند حضور و غیاب و سایر قید و بندها استفاده نمی‌کنند و از فرصت بدست آمده چنانکه باید بهره بر نمی‌دارند.

با این طرز فکر و این روش مدتی وقت را گذراندم تا امتحانات رسید و در آنجا بود که در همه واحدهای درسی مثل برك خزان ریختم و هر چه ناله و التماس کردم من خارجی‌ام بمن رحم کنید! ... استادها توجهی نکردند و نمره‌های مردودی را بنافم بستند و آنجا بود که متوجه وضع خودم و دانشکده و تفاوت محیط ایران با محیط خارج از جهات گوناگون از جمله در زمینه آموزش شدم و دریافتم که اگر در کلاس درس اروپا حضور و غیاب و بگیری و ببند نیست بجایش رشد فکری هست که دانشجو درمی‌یابد و میداند که باید درس بخواند و نمره بگیرد و از سرمایه‌گذاری زمانی و پولی خود در تحصیل سرانجام بهره بردارد و با این تفاوت دید بود که از سال آینده من هم مانند سایر دانشجویان بدون اینکه شمشیر حضور و غیاب و گرد و خاک استاد و تهدید نمره و امتحان بالای سرم باشد راه کلاس و کتابخانه را در پیش گرفتم و درس خواندم و قبول شدم. همین دانشجو می‌گفت: یکی از عوامل بزرگ شکست دانشجویان ایرانی و سرگردانی آنها در دانشکده‌های اروپا همین است. دانشجویان گه‌گاه قفس قید و بندهای محیط آموزشی ایران خارج میشود و این خارج شدن بطور ناخود آگاه او را به گریز از تحصیل می‌کشاند. دانشجو منتظر است که در دانشکده اروپا هم او را بترسانند و بچرانند و نمره و امتحان و حضور و غیاب و تخم را برخش بکشاند تا درس بخواند و چون از چنین چیزها خبری نمی‌بیند نفس راحتی می‌کشد و خیابان گردی و شب زنده‌داری در پیش می‌گیرد و بدنبال آن با شکست و مردودی روبرو میشود.

در پاسخ این دانشجو گفتم: در مورد دله دزدی برخی از ایرانیها از فروشگاههای اروپا که وردزبان همه شده و دیگر به صورت کارعادی درآمدی چه نظرداری و آیا در این مورد نیز معتقد نیستی که این دزدیها که بیشتر بوسیله کسانی انجام میشود که اصلاً نیازی به دزدی ندارند و اکثراً خود آگاهی در برابر آزادی است؟ ایرانی همینقدر که خودش را در یک فروشگاه بزرگ آزاد دید و دریافت که هر کسی آزادانه میتواند هر چیزی را بردارد و بعد پولش را بپردازد و از در خارج شود این آزادی را در ذهنش بمعنی آزاد بودن در دزدی و تجاوز به حق دیگری تلقی می‌کند و کاری می‌کند که هم آبروی خودش را می‌برد و هم آبروی کشورش را. و باز در این مورد از دختران ایرانی در اروپا یاد کردم که بسیاری از آنها به محض اینکه پایشان به اروپا میرسد از آزادی بدست آورده چنان ذوق زده میشوند و چنان به هیجان می‌آیند و چنان بال درمی‌آورند که دست هر دختر آزاد اروپائی را از پشت می‌بندند و در

ارضاء نیازهای سرکوب شده خود چنان تند می‌تازند که نام خودشان و سرزمینشان را لکه‌دار می‌کنند. این گفتگوها را در اینجا بیابان برسانم و برگردم به عنوان مطلب: «نظریه پاولف و پرورش اندیشه دحما خوانندگان گرامی بانام پاولف دانشمند بزرگ روسی و نظریه دانعکاس مشروطه وی آشنائی دارند. پاولف سگی را مورد آزمایش قرارداد و خوراك دادن به آنرا همراه بانواختن زنگی کرد و مدتی به اینکار ادامه داد تا سرانجام به يك نتیجه بزرگ رسید: پاولف در وقت مبینی که خوراك به سگ میرسانید بدون اینکه خوراك را به سگ بدهد زنگ را به صدا هر آورد و باشگفتی دریافت که نواختن زنگ سبب شده غده‌های معده سگ به ترشح درآیند و برای پذیرفتن و گوارش خوراك آماده شوند و پاولف از همین جا به نظریه «انعکاس مشروطه» رسید که بمدا از حدود يك آزمایش ساده خارج شد و دامنه آن به روانشناسی و روانشناسی اجتماعی کشیده شد و روانشناسان برای پی بردن به نابسامانیهای روانی از آن بهره‌های فراوان گرفتند و اصولا در دبستان (اسکول - مکتب) روانشناسی شوروی دبستانی بر پایه نظریه پاولف بوجود آمد که دامنه آن بسیار گسترده شد و از آن نتیجه‌های بسیار درخشان بدست آمد.

پیش از اینکه به بحث بپردازم به این نکته هم اشاره بکنم که من در بیان قانون «انعکاس مشروطه» در روان آدمی از پژوهشهای پاولف و نظریه او یاد کردم و حال آنکه حق بود از پژوهشهایی که در این زمینه در سرزمین ما شده است یاد کنم و آن داستان پزشکی است که برای تشخیص بیماری بیمار خود پس از اینکه فهمید درد وی از تن نیست نام از شهر و دیار و کوچ او بمیان آورد و همینکه با آوردن نام شهری و کوچ ای جهش نبض بیمار را دریافت یا استفاده از قانون «انعکاس مشروطه» بیماری او را تشخیص داد.

و اینست داستان پزشك از خامه مولانا :

آن حکیم خار چین استاد بود

دست میرد جا بجا می‌آزمود

زان کنیزك بر طریق داستان

باز می‌پرسید حال دوستان

سوی قصه گفتنش میداشت گوش

سوی نبض و جفتش میداشت هوش

تا که نبض از نام که گردد جهان

او بود مقصود جانش در جهان

دوستان شهر او را بر شمرد
 بعد از آن شهر دگر را نام برد
 نبض او بر حال خود بد بی‌گزند
 تا پیرسید از سمرقند چو قند
 آه سردی بر کعبه آن ماهروی
 آب از چشمش روان شد همچو جوی
 گفت: بازرگانم آنجا آورید
 خواجه زرگر در آن شهرم خرید
 در برخورد داشت شش ماه و فروخت
 چون بگفت این باز آتش غم بر فروخت
 نبض جیست و روی سرخش زرد شد
 کز سمرقندی زرگر فسرد شد
 چون ز رنجور آن حکم این داز یافت
 اصل آن درد و بلا را باز یافت:

در آزمایش پاولوف دیدیم که وقتی دو عامل همیشه، همزمان در یک موجود زنده اثر گذاشتند حذف یک عامل، و نگاه داشتن عامل دیگر به تنهایی اثر هر یک از دو عامل همیشه را در ذهن بجا می‌گذارد و حال این آزمایش ساده را میتوان گسترش داد و بسیاری از نمودهای انسان از جمله رفتار و اندیشه او را بر پایه این اصل واگشود.

در چند مثال مربوط به دانشجو و دختر و دلدزدی دیدیم که برداشتن عامل فشار و زور بطور ناخودآگاه این مفهوم را در ذهن افراد یاد شده ایجاد می‌کند که: درس نخوان، رسوائی بیار بیاور و دزدی بکن و چرا این حالات در این اشخاص ایجاد می‌شود؟ چون «درس خواندن»، «نیجابت» و «درستی»، زمانی در ذهن آنها همراه با زور و فشار بوده و حالا که این عامل از زندگی و ذهن حذف شده و اکتش مخالف آن که تنبلی و رسوائی و دزدی باشد آشکار می‌گردد. و این است آن مطلب اساسی که من میخواهم عنوان کنم: رابطه زور و فشار با اندیشه و برای این منظور از تجربیات خود چند مثال می‌آورم:

یک مسئله بسیار بدیهی را در کلاسی که شصت نفر دانشجو نشسته عنوان میکنم، از آنها می‌خواهم در باره موضوع مورد بحث اظهار نظر کنند. پرسش را چند بار تکرار میکنم و لن-اد کسی صدائی در نمی‌آید. دلیلش چیست؟ ترس دبستانی و نظام آموزشی ما که بجای اینکه میدان را برای پرورش و رشد اندیشه باز کند اندیشه را زیر زور و فشار قرار میدهد

و آن را به قالب بخصوصی که معلم میخواهد در می آورد.

یادم می آید در دانشکده حقوق همکلاسی داشتم که قبلاً طلبه بود و بیشتر درسهای حقوقی را خیلی خوب خوانده بود. بینوا در امتحان درسی خواست اظهار وجودی کند و در پاسخ پرستش استاد چند مطلب علاوه بر آنکه در جزوه استاد آمده بود نوشت. نوشتن همان بود و برافروخته شدن خشم استاد همان و نمره ردی همان. و هر چه رفت و آمد حرفش بجائی نرسید و تنها نتیجه ای که گرفت این بود که تا سال آخر دیگر هرگز اظهار وجود نکند و نکرد. باز یادم می آید که در کلاس هفتم در درس فیزیک بحثی داشتیم زیر عنوان «ورنیه» ورنیه و ریز سیخ ابزاری بودند برای اندازه گیری های خرد. در آن موقع از آزمایشگاه خبری نبود و درسهای علمی را ما میبایست مثل شعر حفظ کنیم، معلم فیزیک مرا پای تخته برد و گفت ورنیه را بگو و من همینطور بدون اینکه بفهمم ورنیه چیست؟ گفتم و گفتم و در جمله ای گیر کردم و معلم بلائی به سرم آورد که آن سرش ناپیدا. کمیسیون تشکیل میشود با شرکت عده ای از افراد روشنفکر و برجسته، فلسفه تشکیل «کمیسیون» که واژه فارسی آن را میتوان «همکاره» گذاشت منطبق با مفهوم و معنی آن است «کو» به معنی «هم» است و «میسون» یعنی «مأموریت» یعنی گروهی مأمور بشوند درباره چیزی و مطلبی بحث کنند و نظر بدهند و تصمیم بگیرند و علت اینکه من واژه «همکاره» را برای کمیسیون آوردم توجه به همین معنا و مفهوم است، زیرا برای واژه «میسون» در فارسی، واژه «گمارش» را داریم و از ترکیب «هم» و «گماره» میتوان واژه «همکاره» را ساخت که درست معنای کمیسیون را میدهد. همکاره ای تشکیل شده به قاعده میبایست در باره موضوعی بحثی و گفتگویی همگانی بشود و تصمیمی همگانی گرفته شود. با اینکه فلسفه تشکیل همکاره کاملاً خودش را آشکار میسازد، آقای رئیس مانند معلم مشق و خط بالا می نشیند و گماریان مانند شاگردهای مؤدب و درس خوان پائین، آقای رئیس آغاز به سخن می کنند و نظریه های خودشان را هر چه باشد اعلام میدارند و هر یک از گماریان نیز مانند شاگردهای مؤدب سرشان را تکان میدهند و نظرات رئیس را تأیید می کنند، تا همکاره پایان میرسد و گزارش آن برای «درج در پرونده» تهیه شود و پس از این که همکاره پایان رسید شرکت کنندگان مثل همان شاگرد های مؤدب که به محض خارج شدن از کلاس روح پدر و مادر معلم را شاد می کنند! هر کدام به نحوی آقای رئیس را بیاد ناسزا و ریشخند می گیرند و بدنبال آن تصمیم همکاره را نیز ریشخندی کنند و زیر پا می نهند. از این دو مثال بگیرید و تا آخر بروید تمام مظاهر زندگی ما چنین است، تا زور و فشاری احساس میشود همه کارها روبراه است و همینکه اندکی از زور و فشار کاسته شد قانون انعکاس مشروط خودش را ظاهر میسازد و قالبهای ذهن را درهم می ریزد و اندیشه و رفتار را دگرگون میسازد.

خرد تحصیلی و خرد جستجوگر

خرد و اندیشه به دو نحو می‌تواند فعالیت داشته باشد. یکی خرد و اندیشه تحصیلی و دیگر خرد و اندیشه جستجوگر. خرد و اندیشه تحصیلی همان است که بیشتر در جامعه ما وجود دارد، دانش‌آموز و دانشجو و بطور کلی مردم ما چیزی را یاد می‌گیرند و بر پایه آموخته‌های خود مسائل زندگی را درک می‌کنند و حل می‌کنند، عکس این روش، خرد و اندیشه جستجوگر است که ذهن بجای اینکه منکوب محفوظات باشد خود چشمه جوشانی میشود و در کار آفرینش مجزّه می‌کند، همان مجزّه‌هایی که دانش امروز کرده است. این مجزّه‌هایی که دانش کرده و می‌کند فرآورده چیست و از کدام سرچشمه برخاسته است؟ از مغزها و اندیشه‌های بکار افتاده و جوشان شده. بر اثر بکار افتادن و تلاش. و چه عاملی توانسته است این تلاش و کوشش را فراهم سازد؟ آزاداندیشی، و چه چیزی مانع آزاداندیشی میشود و اندیشه را سد می‌کند؟ قید و بندها و قالبهای ذهنی، ریشه قیدوبندها و قالبهای ذهنی چیست؟ قید و بندهای اجتماعی و تأثیراتی که از کودکی آغاز میشود و تا پایان زندگی ادامه می‌یابد. قیدوبندهای خارجی چگونه بر ذهن اثر میگذارد؟ بر اثر قانون انعکاس مشروط، پس چگونه میتوان اندیشه‌هایی زاینده و بارور بوجود آورد و خرد و اندیشه تحصیلی را که دشمن پیشرفت و تکامل اندیشه و پیشرفت خرد است به خرد و اندیشه جستجوگر تبدیل کرد؟ با دگرگون ساختن نهاد های اجتماعی، از بین بردن اصل زور فشار و ترس و جانشین ساختن اصل احترام به خود، شناخت خود، پرورش و تکامل خود و این یکی از بزرگترین مسائل اجتماعی ماست که گرچه به ظاهر کوچک می‌نماید در باطن بسیار بزرگ است و سرچشمه بسیاری از کژروپها و دشواریهای اجتماعی ما است که من چند نمونه از آن را یاد کردم و اگر بیشتر در این باره پژوهش کنیم خواهیم دید که چه بسیار دشواریهایی ما داریم که وجود اصل فشار و زور و ترس در ایجاد آنها مؤثر بوده و هستند.

انعکاس مشروط و پرورش اندیشه

چندی پیش یکی از روزنامه‌ها نوشت مطبوعات ما می‌بایست درباره مسائلی چون زندگی هنرپیشگان مطلب بنویسند، چون اگر درباره هنرپیشگان ننویسند و درباره ستارخان و باقرخان بنویسند کسی مجله نمی‌خواند. شاگردی داشتم که علاقه فراوانی به خواندن پاورقی-های مجله داشت و داستانهای هوس‌انگیز و خیالی و در عین حال توخالی مجله‌ها را با اشتیاق می‌بلعید و برای دنبال کردن آن در شماره آینده روز شماری میکرد. روزی با او درباره

داستان‌نویسی بحثی داشتم و با اطلاعی که از علاقه او به خواندن پاورقی داشتم پرسیدم : کتاب ژان کریسلف اثر «رومن رولان» ترجمه : «به آذین» را خوانده‌ای ؟ پاسخ منفی داد به او اصرار کردم حتماً برود و این کتاب را بخواند و رفت و خواند و هنوز جلد اول را پایان نرسانده نزد من آمد و گفت : در ذهنم يك دگرگونی عجیبی احساس میکنم، با اینکه میدانستم این دگرگونی چیست پرسیدم : چه شده است ؟ گفت: با خواندن کتاب رومن رولان دیگر یکبارۀ علاقه چند ساله‌ام به خواندن پاورقی مجله‌ها از بین رفته و هر کار میکنم دیگر نمیتوانم حتی يك ورق از آنها را بخوانم . به او گفتم : علتش اینست که تو به مغزت يك خوراك خوب چشانده‌ای و دیگر مغزت تاب تحمل خوراك دیگری را ندارد. و اینست باز نمونه دیگری از قانون انعکاس مشروط . چرا بنا بنوشته روزنامه‌ها مردم امروز ما از خواندن شرح حال هنرپیشگان و مسائل این چنین و شنیدن آهنگها و ترانه‌های چرت‌لذت میبرند و از خواندن مطالب سنگین و شنیدن آهنگهای اصیل و شعر استوار و فلسفی رومی گردانند برای اینکه ذهنشان به این قبیل خوراکیها عادت کرده و خوردن خوراکیهای دیگر برایشان دشوار شده است .

نتیجه بحث

از بحثی که آوردم میخواهم این نتیجه را بگیرم که اولاً پرورش اندیشه در اوضاع و احوال امروز جامعه‌ما و برای پاسخ‌دادن به نیازهای يك اقتصاد صنعتی يك کارحیاتی است و اندیشه پرورده نمی‌شود مگر بر اثر ورزش و کار و کوشش و زمینه ورزش و کار اندیشه آزاد اندیشی است . بنابراین در نظام آموزشی‌ما چه در سطح پائین و متوسطه و چه در سطح عالی باید سنتها و روشهای گذشته را کنار گذاشت و میدان را برای شکوفان شدن اندیشه‌ها باز گذاشت. جز دبستان و دبیرستان در تمام صحنه‌های اجتماع نیز باید اصل آزاد اندیشی را رعایت نمود تا بتدریج خرد و اندیشه تحصیلی ما به خرد و اندیشه جستجوگر و بدنیال آن شیوه تقلید و پیروی‌ما به شیوه نوآوری و کشف و اختراع تبدیل شود و برای این منظور جز دگرگون ساختن شیوه آموزش، نهادهای اجتماعی نیز باید دگرگون شود و میدان برای تجلی اندیشه‌ها باز گردد . در زمینه خرد تحصیلی و خرد جستجوگر فیلسوف بزرگ مولوی را سخنانی است که جادارد در این جا آورده شود.

علم دو علم است اول مکتبی	که بیاموزی چو در مکتب حبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	از معانی و از علوم خوب بکر

علم تو افزون شود بر دیگران
علم دیگر بخش یزدان بود
چون ز چشمه آب دانش جوش کرد
علم تحصیلی مثال جوی ها
راه آبش بسته شد ، شد بینوا
از درون خویشتن جو چشمه را

لیک تو باشی ز حفظ آن گران
چشمه آن در میان جان بود
نی شود گنبد نه دیرینه نه زرد
کان رود از خانهای در جویها
تشنه ماند و زار و با صدا ابتلا
تا رهی از منت هر ناسزا

وضع اجتماعی و رشد اندیشه

در جهان هر چیز چیزا کشد
کفر کافر را و مرشد را رشد
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
گرم گرمی را کشید و سرد سرد
کهر با هم هست و مغناطیس هست
تا تو آهن یا کهی آئی بشت
آن یکی چون نیست با اختیار یار
لاجرم شد پهلوی فجار جار
«مولوی»

در بحث از نظریه‌های مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی و اینکه رشد چیست و معیار و راه و روش آن کدام است نظریه‌های گوناگونی از سوی اقتصاد دانان و دانشمندان این دانش بیان شده است.

این نظریه‌ها را در وهله نخست میتوان به دو دسته تقسیم کرد: یک دسته از نظریه‌ها که بیشتر به مسائل و موضوعات دیدنی و شمردنی و مادی و محسوس و عملی (پراگماتیک) توجه دارد و دسته دیگر که توجهش بیشتر به مسائل و موضوعات معنوی و روانی و فکری است.

از بین دبستان‌های (اسکول) گوناگون اقتصادی و اجتماعی بیشتر دبستان‌های آمریکایی و دانشمندان و اندیشمندان آن سرزمین نظریاتی با رنگ و گونه نخستین دارند و برعکس، دبستان‌ها و اندیشمندان اروپایی دارای سبک و گونه و راه و روش دومین‌اند و متأسفانه آنچه که بیشتر بوسیله دانش‌آموختگان آمریکا بکشور ما آمده است نظریات نوع اول و آنچه که کمتر آمده است نظریه‌های نوع دوم است. و حال آنکه اوضاع و احوال کشور ما ایجاب می‌کند که از دبستان‌ها و اندیشه‌های نوع دوم پیروی شود. مثلاً در مسئله معیار رشد و رشد بطور کلی، تحت تأثیر دبستان‌های آمریکایی بیشتر توجه به درآمد سرانه است، درآمد سرانه معیار و وسیله سنجش رشد کشورهاست و اگر کشوری درآمد سرانه‌اش بالا رفت رشد کرده است و برای رسیدن به مرزی از رشد باید کوشید و درآمد سرانه را بالا برد بنابه این نظریه‌ها اگر کشوری ناگهان به منبعی چون نفت دست‌یافت و درآمد سرانه‌اش بالا رفت ظرف مدت کوتاهی از رده کشورهای کم‌رشد بیرون می‌آید و در رده کشورهای رشد یافته‌پر درآمد قرار می‌گیرد! و این شیوه اندیشه و این نظریه‌ها چه به روزگار کشورهای در حال رشد از جمله کشور ما آورده و آن‌ها را از مسیر واقعی رشد بدور کرده است بماند. در برابر نظریات یادشده نظریات دبستان‌های اروپایی است که همان طور که گفتیم در مسائل اقتصادی و اجتماعی از جمله مسائل مربوط به رشد و گسترش به موضوعات و مسائل معنوی و روانی و فکری توجه دارد که من در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنم:

از دبستان‌ها و دانشمندان گذشته اروپایی یکی دبستان تاریخی و اقتصاد ملی آلمان است که همان طور که گفتیم در بررسی مسائل اقتصادی و رشد در درجه اول به تاریخ و اوضاع و احوال جغرافیایی و اجتماعی یک کشور متوجه است و لیست بنیادگذار این دبستان معتقد است که قوانین اقتصادی از دل تاریخ هر کشور می‌تراود و هر کشوری بنا به وضع تاریخی و جغرافیایی و اقلیمی باید از راه و روش متناسب و درخور خود پیروی کند و از روش‌هایی که ویژه کشورهای دیگر است خودداری نماید. لیست باین بیان این اندیشه توانست جامعه عقب‌مانده آلمان قرن نوزدهم را از زیر چیرگی نظریه‌ها و اندیشه‌ها و راه و روش‌های اقتصاددان‌های انگلیسی که در آن زمان سخت رایج و شایع بود برهاند و برای توسعه اقتصاد آلمان راهی متناسب آن کشور پیدا کند. همین راه‌جوئی و راهنمایی به گسترش و رشد آلمان یاری بسیار کرد بطوریکه میتوان گفت پیشرفت شگرف آلمان به مقیاسی بزرگ مرهون اندیشه‌های لیست و پیروان دبستان تاریخی آلمان است.

فرانسوا پرو اقتصاددان معاصر فرانسه در مسائل مربوط به رشد بیشتر به روحیه ملی توجه دارد و رشد را نتیجه دگرگون شدن روحیه و منش ملی که رها ساختن بنیادهای اقتصادی و نهادهای اجتماعی کهن و پذیرفتن بنیادها و نهادهای نوین را میسر میسازد میداند و این نیز سخن بسیار درستی است و درستی آنرا ما میتوانیم در کشور خود بخوبی ببینیم. در کشور ما گرچه مظاهر بنیادهای اقتصاد نو که بنیادهای صنعتی باشد استوار و گسترده شده ولی چون این استواری و گستردگی همراه با آماده شدن روحیه و منش مردم ما برای پذیرفتن بنیاد نوین نبوده در همه جا دشواریهای ژرف و مسائل حل نشدنی پدیده آورده است که ساده ترین آنها رفت و آمد ماشینها در شهر تهران و همچنین هوای تهران و هزارها مسئله مربوط به تهران است.

نظریه دیگری که بر پایه بررسی مسائل معنوی و روانی و فکری استوار است نظریه ایست که از طرف اقتصاددان بزرگ اطریشی ژرف شومپیتر بیان شده است. شومپیتر در موضوع رشد به دو عامل توجه بیشتری دارد و آن دو یکی «هواب اسپهر اجتماعی» و دیگری «کار آفرین های اقتصادی» است. «هواب اسپهر» ترجمه واژه «اتم سفر» است. اتم سفر از دو واژه یکی «اتم» و «سفر» ترکیب شده است که «سفر» آن همان «سپهر» پارسی و به همان معناست که در واژه های بسیاری چون «هیدروسفر» «بی اسفر» «لیت اسفر» می آید که با توجه به معنای هر یک میتوان واژه های «آب اسپهر» و «خاک اسپهر» را آورد. «اتم» هم به معنای «بخار» است. بنابراین در برابر واژه «اتم سفر» که به معنی چیز بخارگونه هاله مانند است که چیز دیگری را در بر گرفته باشد از ادغام دو واژه هوا و آب مانند ادغام دو واژه گسل و آب در واژه «گلاب» و واژه «سپهر» میتوان واژه «هواب اسپهر» را ساخت که کاملاً معنا و مفهوم «اتم سفر» را بیان میکند.

و اما مفهوم «هواب اسپهر اجتماعی» از دیدگاه شومپیتر، از دیدگاه شومپیتر این اصطلاح درست دارای همان مفهومی است که در زبان و ادب پارسی دارد. در زبان ما وقتی خوی بخصوصی در کسی پیدا شود مردم میگویند: «آب و هوایش میبرد» که در اینجا «آب و هوا» مفهوم «اتم سفر» را دارد. چون اتم سفر چنین است پس آن خوی بخصوص در فردی ایجاد شده و خوی افراد تابع محیط و اتم سفر زندگی آنهاست. حافظ هم همین مفهوم را در یکی از غزلهایش بیان میکند و میگوید:

«این آب و خاک فارس عجب سقله پرور است.»

که منظورش اتم سفر یا هواب اسپهر اجتماعی فارس است.

شومپیتر یکی از عوامل مهم رشد اقتصادی را «هواب اسپهر اجتماعی» میداند و میگوید برای رشد اقتصادی و اجتماعی نخست باید «هواب اسپهر اجتماعی» خاصی بوجود آید تا

رشد را عملی سازد و بدون چنین هوای اسپهری رشد چنانکه باید عملی نمی‌شود. این گفته شومیتر نیز کاملاً درست است و باز درستی آن را میتوانیم در جامعه خود ببینیم. در کشور ما برنامه‌های رشد اقتصادی و اجتماعی متعددی انجام شده و انجام میگیرد ولی چون « هوای اسپهر اجتماعی» ایران چنانکه باید برای پذیرفتن رشد آماده نشده دشواریهای بسیاری جامعه ما را فرا گرفته است که من در اینجا به چند مورد اشاره میکنم:

هوای اسپهر اجتماعی و بودجه

کار بودجه‌نویسی بویژه در عصر حاضر آن‌هم در تراز چند میلیارد ریال کار بسیار مهمی است که باید از دیدگاه‌ها و گوشه‌های گوناگون بررسی شود و من در اینجا به یک موضوع کوچک ولی مهم مربوط به هوای اسپهر اجتماعی اشاره میکنم.

در کار بودجه و بطور کلی مسائل مربوط به سازمان‌های اداری یک مسئله مهم که باید مورد توجه قرار گیرد رابطه بخش دولتی با بخش خصوصی است. چون جریان همه کارهای عمومی از جمله بودجه و اثر آن به مقیاس بزرگ بستگی به این رابطه دارد و این رابطه هر گونه باشد بودجه نیز بهمان شکل درمی‌آید. در موضوع رابطه بخش دولتی و بخش خصوصی یک مورد را ذکر کنم و آن سیاست دولت انگلیس در این باره است. یکی از پایه‌های سیاست عمومی و اداری در انگلستان اینست که در رابطه بین بخش خصوصی و بخش دولتی این دو بخش از هر جهت همسنگی وجود داشته باشد و بخش دولتی پائین‌تر و ناتوان‌تر از بخش خصوصی نباشد. دلیلی که برای این سیاست در انگلستان آورده میشود اینست که گفته میشود اگر بخش خصوصی به هر شکل و صورت از بخش دولتی جلوتر باشد بخش دولتی زیر تأثیر و نفوذ قرار میگیرد و این نفوذ بزیان جامعه و بسود یک واحد از بخش خصوصی تمام میشود. و اما کشور ما، یکی از نقاط ضعف بزرگ اداره کارهای عمومی در کشور ما همین مسئله رابطه بخش دولتی و نفوذ بخش خصوصی بر بخش عمومی و حتی از آن بالاتر در موارد بسیار یکی بودن بخش دولتی و خصوصی است. یک سازمان دولتی میخواهد انجام کاری را به مناقصه بگذارد. چند شرکت آمادگی خود را اعلام میدارند که یکی از آنها شرکتی است که یکی از مقامهای متنفذ سازمان در آن شریک و یا صاحب آنست! برنده مناقصه چه کسی خواهد بود؟ مثل اینکه این پرسش نیازی به پاسخ ندارد، چگونگی بیشتر مناقصه‌ها در کشور ما خود گویاترین پاسخ‌ها است. حال این وضع را مقایسه کنید با وضعی که در انگلستان برقرار است. برای جلوگیری از تحت نفوذ قرار گرفتن بخش دولتی، بخش خصوصی از هیچ جهت نباید از آن جلوتر باشد. و

برگردم به بحث بودجه و رابطه بخش دولتی و خصوصی، اگر رابطه بخش دولتی و خصوصی طوری باشد که بخش خصوصی بتواند بهر دلیل که هست بخش دولتی را زیر نفوذ خود قرار دهد آیا بودجه چند میلیارد ریالی کار آئی و اثر مطلوب مورد نظر را خواهد داشت و هدفهای رشد و گسترش بودجه بر آورده خواهد شد؟ آیا از این بودجه چه کسی بیشتر بهره مند خواهد شد؟ همه افراد جامعه یا پیمانکاری که با نفوذی که در سازمان های اداری دارد میتواند جریان يك مناقصه را بنفع خود تمام کند؟ و چرا رابطه بخش خصوصی و دولتی در جامعه ما چنین است و در انگلستان چنان؟ برای اینکه هواب اسپهر اجتماعی ایران با هواب اسپهر اجتماعی انگلستان تفاوت دارد، برای اینکه سازمانهای اداری از آسمان بزمین نمی آید و بلکه مانند همه چیزها از نزل جامعه برمیخیزد و جامعه هر طور بود سازمان های اداری هم چنان می شود. پس برای اصلاح سازمان های اداری چه کار باید کرد؟ باید در وهله نخست سراغ زادگاه و برخاستگاه و مادر سازمان های اداری جامعه رفت و جامعه را اصلاح کرد و در جامعه هواب اسپهری ایجاد کرد که پاک و پیراسته باشد تا سازمان های ماهم پاک و پیراسته و مردم پاک و پارسا گردند و در آن صورت است که بودجه چند میلیارد ریالی میتواند همان آثاری را داشته باشد که باید داشته باشد.

برنامه ریزی و برچشم بد لعنت

هر موقع من واژه های برنامه و برنامه ریزی را می شنوم و میخوانم بی اختیار بیاد هزارها ماشینی می افتم که در گوشه و کنار شهر در حرکتند. ماشینهایی که در پشت و جلو و پهلو و کنار آنها نوشته شده است: برو بامید خدا، برچشم بد لعنت. برو خدا همراهت، یا هو، در حقیقت مالک اصلی خداست. این امامت بهر روزی نزد ماست... ماشینهایی که با در برداشتن این شعارهای اطمینان بخش باتندی برق و باد و با زیر پا نهادن همه مقررات رانندگی و در میان موجی از دشنام و ناسزا می تازند و می تازند تا در يك دم حادثه ای روی دهد و راننده و سرنشین و پیاده ای بینوا زیر چرخها له شوند. يك بارکش که با نوشتن چند شعار نوزده نفر را سوار میکند و برای می افتد و در جاده کرج بعلت سنگینی سرنشینان که چند برابر ظرفیت آنست از مسیر منحرف میگردد و تصادف میکند و هر نوزده سرنشین تانکر آخر کشته میشوند. شاید گفته شود که این روحیه قضا و قدری و این شعارها مربوط به مردم عادی و زندگی افراد است و در کارهای اساسی و در سطح بالای جامعه از این گونه روحیات خبری نیست که در پاسخ گویم وقتی « هواب اسپهر اجتماعی » به گونه خاصی بود این هواب اسپهر در همه شئون زندگی چه خصوصی باشد و چه عمومی در اندیشه و رفتار همه افراد در سطح پائین

باشند و چه در سطح بالا اثر میگذارد که برای توجیه این گفته میتوان وضع کنکور را مثال آورد. چه فرق است بین ماشینی که با شمار «برچشم بدلنت» برامی افتد و واژگون میشود و داوطلبی که در کنکور شرکت میکند و میخواهد در دانشکده حقوق برود و قاضی بشود و وقتی به چند پرسش چون: قابوس ابن وشمگیر که بوده؟ دریای کارائیب کجاست؟ سیاست نامه اثر کیست؟ بنیانگذار جمهوری دوم فرانسه کیست؟ پاسخ نادرست میدهد و بجای دانشکده حقوق سراز دانشکده تاریخ درمی آورد و میشود دبیر تاریخ! و چه فرق است بین شمار «برچشم بدلنت» و یک برنامه نویسی و برنامه ریزی که بر پایه آمار درست استوار نباشد و آیا مامیتوانیم ادعا کنیم که آمادما درست است و شیوه آمارگیری ما، ایمان آمارگران و آماردهان ما به گرفتن و دادن آمار، سازمان های اداری ما در کردآوری و نتیجه گیری از آمار... بسا هواب اسپهر برنامه ریزی سازگار است؟ و آنوقت ما می نشینیم و در جائی که هواب اسپهر اجتماعی اش بر پایه «برچشم بدلنت» استوار است برای کارهای خود برنامه می ریزیم و انتظار داریم که نتیجه درست هم بگیریم.

هواب اسپهر اجتماعی و کارآفرینی

نظر مهم شومپیتر و هواب اسپهر اجتماعی موضوع کارآفرین است کارآفرین واژه ای برابر «انترپرنوئر» است که به اشتباه بنگاه دار و مدیر و صاحبکار ترجمه شده است. انترپرنوئر در اقتصاد و کارهای اقتصادی نه بنگاه دار است و نه مدیر و نه صاحبکار و نه سرمایه دار. بلکه او شخصی است کارآفرین، کسی است که نه سرمایه ای دارد و نه بنگاهی و در عین حال مخترع و مکتشف هم نیست. بلکه او کسی است که میتواند کاری نو بیافریند، کسی که برای نخستین بار به اندیشه اش رسید که رادیو کوچک جیبی بسازد، کتاب جیبی چاپ کند، کباب پز برقی بسازد. . . . و بنظر شومپیتر همین اشخاص هستند که در پیشرفت اقتصادی یک جامعه نقش بسیار سازنده و موثر دارند و هر جامعه بیشتر کار آفرین داشته باشد به همان نسبت رشد اقتصادی تندتر و بهتر انجام میگیرد که این گفته شومپیتر گفته ایست بسیار درست و حقیقی. فرق جامعه ای مانند آلمان با یک کشور ثروتمند عربی و جامعه مادر حجم سرمایه و دارائی نیست وای بسا دارائی یک کشور عربی نفت خیز بمراتب از آلمان بیشتر باشد، آنچه که آلمان را از این کشورها مشخص میسازد مسائل دیگری است که یکی از آنها کارآفرینی است. در آلمان در هر سال هزارها اختراع جدید به ثبت میرسد و هزارها کار جدید آفریده میشود و بدنبال هر اختراع و آفرینش هر کار تازه هزارها واحد سرمایه و هزارها کارگر بکار گمارده میشوند. کارآفرین کاری آفریند و با هر آفرینش یک گام جامعه را در جهت معینی جلو میراند.

اهمیت کار آفرین در کشور ما

کشور ما با امکانات مالی بزرگی که بر اثر ارز نفت دارد میتواند در جهت رشد و

گسترش سرمایه گذاریهای سنگین بکنند و با آهنگی بزرگ بجلو بروند. ولی این سرمایه گذاری ورشد تند در عین حال همراه با خطر بزرگی هست و آن کمبود «کارآفرین» است. اگر درآمد ملی ایران بالا رفت مصرف مردم هم بیشتر میشود و سازمانهای تولید میبایست مصرف مردم را پاسخ دهند و سازمانهای تولید بوجود نمیآیند مگر بر اثر سرمایه و کار و منابع و مدیریت و از همه اینها شاید مهمترین کارآفرین که اگر همه عوامل بالا باشند و کارآفرین نباشد کارهای تولیدی بناچار از انبار کارآفرینی جهان پیشرفته تغذیه خواهد کرد و کارآفرین خارجی یا عین کالای آفریده خود را چون کباب پز برقی، پلوپز برقی، لباسشویی، رادیو ترانزیستوری ماشین و هزارها قلم کالای دیگر را عیناً بکشود ما میفرستد و یا اگر عین کالا را نفرستد اجازه بهره برداری را میفرستد که در هر دو حال بابت این فرستادنها ارزش ما را می‌باید امروزه ما میتوانیم این وضع را در کشور خود ببینیم.

در کشور ما بر اثر وجود ارز نفت و کارهای تولیدی درآمد بالا رفته و مصرف نیز بهمان نسبت افزایش یافته است، ولی مصرف چه کالایی؟ از قبیلهای سینما و تلویزیون و ترجمه مقالهها و مطالب روزنامهها و مجلهها بگیرد تا انواع و اقسام کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای، همه اینها نتیجه کنش و واکنش نیروی آفرینندگی مغزهای کشورهای پیشرفته است. طبقه روشنفکر و فرهیخته و دانش‌آموخته ایران که میتواند نقش کارآفرین را داشته باشد بر اثر آموزش و پرورش نادرست و هوای اسپهر نامناسب اجتماعی تنها راهی که برای زندگی کردن میدانند کار دیوانی است و کمتر کسی بخودش اجازه میدهد و یا میتواند کاری را بیافریند و از آن بهره بردارد و تازه اگر آفرید، آفریده او نمیتواند با سرمایه و کار بیامیزد تبدیل به تولید و درآمد گردد و اگر خواسته باشیم امروزه سیمای گویائی از جهان معاصر تصویر کنیم و تفاوت بین جهان پیشرفته را با جهان کم پیشرفته مشخص سازیم برخلاف نظریه‌های گذشته و اندیشه‌هایی که در کشور ما رایج است زیاد سراغ سرمایه و نیروی انسانی و منابع نیرویم و بلکه موضوع کارآفرینی و کارآفرینها را در نظر آوریم و اگر خواسته باشیم در این باره سخن درستی گفته باشیم آن سخن اینست که در جهان امروز این کارآفرینهای جهان پیشرفته هستند که بر جهان کم رشد و در حال رشد فرمان می‌رانند و آنها هستند که جوهر زندگی مردم این کشورها را که پول و ارزشان باشد با کارآفرینی خود از کفشان بیرون می‌آورند و کشورهای کم رشد و در حال رشد به پیشرفت واقعی نخواهند رسید مگر اینکه آنها هم کارآفرین داشته باشند و کار آفرینی کنند و این کار مهم انجام نمیشود مگر بر اثر پرورش و گسترش اندیشه و اندیشه گسترده و پرورده نمی‌شود مگر بر اثر وجود یک هوای اسپهر اجتماعی مناسب که پرورش و رشد اندیشه‌ها را ممکن سازد و آنها را به مرز آفرینندگی در همه زمینه‌ها از جمله کارآفرینی برساند.

ارزشهای اجتماعی و اندیشه

زندگی هدیه طبیعت است و زیبایی
زندگی هدیه حکمت

ضرب المثل یونانی (۱)

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
حافظ

همانطور که گفتیم شومپیتر اقتصاددان معروف اطریشی رشد اقتصادی را در درجه اول تابع دو عامل: هواب اسپهر (اتمسفر) اجتماعی و کار آفرینی میدانند و میگویند برای اینکه جامعه‌ای رشد کند میبایست هواب اسپهر اجتماعی آن جامعه برای رشد آماده باشد و ضمنی وجود داشته باشد تا کار آفرینهای اقتصادی بتوانند دست به فعالیت بزنند و با آفرینش کارهای تازه امکان سرمایه‌گذاری و اشتغالهای تازه را فراهم سازند. حال باید دید کار آفرینی يك جامعه تابع چیست و چه میشود که در يك جامعه امکان پذیر آمدن بوجود می‌آید و در جامعه دیگر چنین امکانی بوجود نمی‌آید که در این باره بحث زیر را می‌کنم:

توزیع درآمد ملی و کار آفرینی

شومپیتر یکی از عوامل موثر در گسترش کار آفرینی را در يك جامعه چگونگی توزیع

۱- تاریخ فلسفه ویل دورانت ترجمه دکتر زرباب خومی .

درآمد ملی میدانند. بنظرشومپیتر در هر جامعه که درآمد بهتر و عادلانه تر توزیع گردد به همان درجه امکان کار آفرینی فراهم ترمی گردد و اما موضوع توزیع درآمد ملی. توزیع عادلانه درآمد ملی مانند بسیاری از مفاهیم در کشور ما خیلی به زبان و قلم می آید بدون اینکه مفهوم واقعی آن چنانکه باید روشن باشد یا روشن شده باشد. وقتی گفته میشود توزیع عادلانه درآمد ملی مفهومی که بیشتر بذهن مردم ما می آید اینست که ماکاری بکنیم که بخشی از ثروت و دارائی آدمهای ثروتمند و پولدار را بگیریم و بین آدمهای تهیدست تقسیم کنیم و حال آنکه مفهوم علمی توزیع درآمد چنین نیست بلکه مفهومی این چنین دارد: وقتی میگوئیم توزیع عادلانه درآمد ملی مفهومش اینست که درآمد بین عوامل تولید به نحوه عادلانه تقسیم گردد. در توضیح مطالب گویم که برای تولید يك کالا عوامل متعددی چون سرمایه، منابع نیروی کار، مدیریت، کار آفرینی باهم آمیخته میشود و درآمدی بدست می آید که این درآمد بین عوامل تولید یاد شده باعوانهای مزد، بهره، سود، حقوق تقسیم میگردد. وقتی توزیع عادلانه است که سهم هر يك از عوامل مذکور متناسب و درخور کار و کوشش و ارزش هر يك از آنها باشد و متناسبانه در کشور ما توزیع عادلانه نیست، چون سهم عامل کار نسبت به سهم عامل سرمایه در سطح بسیار ناچیزی است و همانطور که خواهد آمد با حسابی که من کرده ام (اقتصاد گلف استریم) سهم عامل کار نسبت به سرمایه در حدود يك به ده است، یعنی نود درصد درآمد ملی را در کشور ما سرمایه دار میبرد ده درصد را نیروی کار و اما سهم کار آفرین و اندیشمند که متاسفانه باید گفت کمترین سهم درآمد در کشور ما سهم این گروه است که من برای نمونه سهم نویسنده را از درآمد ذکر می کنم. نویسنده گی يك نوع آفرینش است که از آن گروه سرمایه دار و کارگر و صاحبکار و مدیر بهره مند میشوند. سهم نویسنده از درآمد طبق معمول بازار کتاب ایران البته اگر نویسنده مشهور و مورد اعتماد سرمایه دار باشد ده درصد قیمت پشت جلد کتاب است. بدین ترتیب اگر نویسنده ای مدت يك یا دو سال برای نوشتن يك کتاب علمی بکوشد و موضوعی بصورت يك کتاب ۳۰۰ صفحه بیافریند. کتاب ۱۵ تومان قیمت گذاری شود و اگر کتاب در دو هزار نسخه چاپ شود از سی هزار تومان قیمت کل کتاب سه هزار تومان سهم کار آفرین (نویسنده) میشود، البته آنها نه به آسانی، نویسنده باید ظرف دو سال پنجاه تومان حقش را بگیرد که در مقایسه با سهم کارگر ساده چاپخانه سهم نویسنده بر مراتب کمتر است و حال اگر سایر آفرینشها را در نظر آوریم می بینیم آنها نیز کما بیش وضعی نظیر آفرینندگی در کار نویسندگی دارند.

چگونگی توزیع درآمد ملی بشرح یاد شده به خوبی می تواند ساخت و باخت و هواب...

اسپهر (اتمسفر) اجتماعی را در يك جامعه نمایان سازد. وقتی در جامعه‌ای سهم آفرینندگی تا این حد ناچیز بود این موضوع نشان میدهد که اندیشه و اندیشیدن و اندیشمند در آن جامعه چه پایه‌ای دارد و نتیجه اندیشه که آفرینش باشد چه ارزشی و شاید بتوان گفت که یکی از بزرگترین نقطه‌های ضعف و واپس ماندگی اجتماعی در کشور ما همین ناچیز و پائین بودن ارزش اندیشه است.

در مورد چگونگی توزیع درآمد ملی این نکته را هم بیفزایم که درآمد و ثروت در يك جامعه مانند کود در زمین است. هر قدر کود در زمینی بیشتر پخش شود بازدهی زمین به همان اندازه بالاتر خواهد رفت و برعکس اگر کود فقط در يك گوشه زمین تل شود و بقیه زمین بی کود بماند، زمین در جایی که کود تل شده میسوزد و در جاهایی که کود ندارد محصول کافی نمیدهد. بنابراین در کشور ما باید برای توزیع عادلانه درآمد بصورتی که هر يك از عوامل تولید به ویژه عامل آفرینندگی و اندیشه سهم متناسبی از درآمد را داشته باشند کوشید و از این راه میدان را برای اندیشیدن و آفرینندگی اندیشه گسترده.

هدیه طبیعت و هدیه حکمت

در آغاز گفتار يك ضرب المثل یونانی را آوردم که بار دیگر آنرا تکرار میکنم : زندگی هدیه طبیعت است و زیبایی زندگی هدیه حکمت. این ضرب المثل مربوط به سرزمین حکمت خیز یونان و عصر شکوفان فلسفه و حکمت یعنی دوره افلاطون و ارسطو و سقراط است و چه گفته گرانبهایی! زیبایی زندگی هدیه حکمت یعنی هدیه اندیشه است و چه خوب ما میتوانیم ارزش این ضرب المثل را در جامعه خود ببینیم.

جامعه ما چاق شده، خیلی هم چاق شده است، آنقدر چاق که درآمد برخی از مردم ما به سطح زیر رسیده است:

و در یکی از خیابانهای فرمانیه منزلی ساخته اند که چهارده میلیون تومان هزینه ساختمان آن شده است. این منزل مجهز به تلویزیون مدار بسته میباشد که ساکنین آن از داخل میتوانند رفت و آمد خیابان اطراف را تماشا کنند. شنیده ایم یکی از ثروتمندان جنوبی حاضر شده است این خانه را به مبلغ بیست و يك میلیون تومان خریداری کند. اما صاحبخانه با وجود اینکه این مبلغ هفت میلیون تومان گران تر از قیمت تمام شده خانه است از فروش آن خودداری کرد .

هفته گذشته یکی از هنرپیشگان تهران يك جفت لوستر به بهای متجاوز از چهل هزار تومان خریداری کرد. (نقل از يك هفته نامه)

در خبر اول گوشه‌ای از جامعه چاق مانجان داده شده است، يك خانه بیست میلیون تومانی که قطعا صاحبش یا زمیندار است یا صاحب مستقل و خبر دوم هم گزارشی از وضع مالی

برخی از آدمهای سرشناس کشور ماست! البته اینان نویسنده و جامعه شناس و فیلسوف و مترجم و اقتصاددان و استاد دانشگاه و هنرمند (واقعی) و کارآفرین و صاحبکار و صنعتگر و کشتکار و مخترع و کاشف و پژوهنده نیستند و بلکه اشخاصی هستند که آنها را هنرپیشه میخوانند، آنها که در فیلمها مشت میزنند و میغرند و می تازند و میدوند و میغلند و می کیفند و می لختند و میگویند و می شنوند و میخوانند و بابت این کارها روزانه بین ده تا بیست هزار تومان درآمد دارند! درست همانند درآمد نویسنده ای که برای نوشتن یک کتاب علمی دو سال زحمت میکشد و بابت ۱۰ درصد بهای روی جلد سه هزار تومان آنها با قسط دو ساله حق تألیف میگیرد! (این بلا سر خود من برای نوشتن جلد اول تاریخ عقاید اقتصادی از آغاز تا پایان سوسیالیسم آمده است) اینها گوشه هایی از هدیه طبیعت در جامعه ماست، هدیه ای چون ارزفت و سایر درآمدها و اما بینیم همبای باین هدیه جامعه، را از «حکمت» چه هدیه ای نصیب است و در مقایسه با هدیه طبیعت که زندگی ما را آنچنان چاق کرده هدیه حکمت چه مقدار به زیبایی زندگی ما افزوده است که برای این مورد نیز چند مثال می آورم: (۱)

سرپرست امور دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور در یک گفتگوی مطبوعاتی بپرامون برخی از مسائل از جمله: «وضع پنج هزار دانش پژوه سرگردان ایرانی که پشت درهای دانشگاههای انگلیس مانده اند...» سخن گفت و اینک چند خبر دیگر مربوط به «حکمت» و هدیه آن از یک شماره روزنامه اطلاعات مورخ سه شنبه ۲۷ آذرماه

«در کمسیون بودجه گفته شد: بخش های تخصصی پزشکی در تهران متمرکز است و مردم شهرستانها ناچارند به مرکز بیایند. اشرافیت را باید از جامعه طبابت کشور برداریم. بهای اطاق و تخت خواب در بیمارستانها از بهترین هتل ها گران تر است. اگر در این شهر یک اطاق هتل هیلتون ۱۸۰ تومان است بهای یک تخت و یک اطاق بیمارستان ۲۰۰ تا ۲۵۰ تومان است.»

درشش ماه گذشته ۷ نفر بطور مشکوکی در تهران کشته شدند. اینجا یکی از خرابه های مجیدیه است، در زیر این چادر سفید جنازه کودک بی گناهی قرار دارد که بطرز فجیعی بقتل رسیده و هنوز از قاتل آن خبری نیست.

و خبر دیگر:

هنوز از راز فجیع جسد سوخته شده در جاده لشکرک پرده برداشته نشده است. هنوز انگیزه این قتل فجیع روشن نشده است ولی تصور میرود این مرد و سوزاندن او باین

طرز فجیع ارتباط با یک موضوع ناموسی دارد...

بدنبال حادثه خونین تهران پارس سوارکاران متواری بدام افتادند .

زنی ۱۷ هزار تومان پول شوهرش را دزدید و متواری شد.

علی مسره متولد فریدون شهر ۱۹ ساله مدت چهار ماه است از منزل خارج شده و

تاکنون مراجعت ننموده است.

کشف ۷۳ کیلو حشیش .

کشف تریاک در کاروان حج ۱

گزارش بحث انگیز همگالی (سمپوزیوم) (۱) مشکلات طبابت در ایران در مجمع

پزشکان ایران گفته شد:

باقسم نامه بقراط نمی توان فرشته ساخت.

باجی ها بجای پرستاران تحصیل کرده گماشته شده انده طبابت در ایران اسپر

تجارت شده .

حقوق یک پزشک در آغاز کمتر از ماشین نویس است.

این گوشه ایست از سیمای جامعه ما که گرچه از «هدیه طبیعت» بحدوفور برخوردار شده

ولی بدبختانه چون از «حکمت» هدیه ناچیزی در دست دارد و در برخی موارد اصلا چیزی

ندارد اینطور گرفتار زشتیهای زندگی شده است و این درد جامعه نیست که همپای باتوسعه

وسائل مادی و افزایش درآمد و پول، فرهنگ و «حکمت» و اندیشه و درست اندیشیدن و اگر از

همه اینها بهتر گفته باشیم، گوهر گرانبهای «مهر و عشق» که حافظ بزرگ نبودن آنها در

زندگی بامرک برابر میداند گسترش نیافته است. بنابراین نباید تنها به هدیه «طبیعت» و یا

بگفته دیگر به درآمد سرانه و درآمد ملی و افزایش پول و دارائی و بودجه دل بست و بلکه همپای

با اینها باید درصدد گسترش «حکمت» و «عشق» بود یعنی از یک سو اندیشه ها را پروانید و

از سوی دیگر دلها را و اگر این دو پایه انسانیت در جامعه ما سست بود و یا نبود وضع و

حالش همان میشود که گفتم که خدا کند روزی باز حکمت و عشق بسر زمین ما روکنند و در

سرزمینی که تا نامی از حکمت و عشق هست از سخنوران و اندیشمندان آن هم سخن بمیان

خواهد بود باز حکمت و عشق پایه زندگی اجتماعی گردد. و برای نیک انجامی بحث و برای

اینکه ببینیم هدیه «حکمت» چیست و چگونه به زندگی «زیبایی» میدهد و این هدیه در سرزمین

۱ - سمپوزیوم در اصل به مجلس شراب خواری که ضمن آن گفتگو و رای زنی هم

میشود اطلاق میگردد که برای این واژه در زبان پارسی «دوستکامی» را داریم. ولی امروزه

با توجه به مفهوم که رای زنی و هم اندیشی است میتوان با استفاده از واژه «سکالیدن»

هنگالی را بکاربرد.

ما چگونه بوده باز از گنجینه گرانها وزرین ادب فارسی بهره میگیرم و از سخن کهر بار
سخنور آسمان پایه ایران فردوسی بخشی از پندنامه نوشیروان به هرمز پسر خود دمی آورم :

خردمند و راد و بی آزار باش	تو بیدار باش و جهاندار باش
که اوست جان تو را دهنمای	بدانش فزای و به یزدان گرای
کسی کو بسال و خرد بد کهن	پرسیدم از مرد نیکو سخن
کرا نزد او راه باریک تر	که از ما به یزدان که نزدیک تر
چو خواهی که بر تو کنند آفرین	چنین داد پاسخ که دانش گزین
بدانش پسندیده کن جان پاک	که نادان فزونی ندارد ز خاک
که خاکست پیمان شکن را کفن	مبادا که باشی تو پیمان شکن
بگفتار بد گوی مسپار گوش	بیاد افره بیگناهان مکوش
که از داد باشد روان تو شاد	بهر کار فرمان مکن جز بداد
و گر بد کند نیز پر خاش کن	چو نیکی کند کس تو پاداش کن
چو خواهی که یابی ز بخت آفرین	هنر جوی و با مرد دانا نشین
تو او را از آن گنج بی رنج دار	اگر زیر دستی شود گنج دار
بدان گنج شو شاد کز رنج تست	که چیز کسان دشمن گنج تست
چو خواهی که از بد نیایی گزند	بدانش دو دست ستیزه بیند
سپر کرده جان از بد اندیش تست	گرامی کن آن را که در پیش تست
هم از داد باید که یابند بهر	بزرگان و بازار گانان شهر
ورا چون روان و تن خویش دار	همیشه یکی دانشی پیش دار
ز بد دور باش و بترس از گزند،	بیخشای بر مردم مستمند
مکن رادی و داد هرگز بروی	همیشه نهان دل خویش جوی
ز مرد جهان دیده بشنو سخن	همان نیز نیکی باندازه کن
که از دین بود مرد را رشک و خشم	بدینی گرای و بدین دار چشم
دل از بیش گنج بی رنج کن	هزیند باندازه گنج کن
خرد را بدل داور خویش دار	بروز و شب این نامه را پیش دار
ز نامت بزرگی نگردد نهان	اگر یاد گاری کنی در جهان
مبادا ز تو کس بکیتی نژند	بکام تو گر داد چرخ بلند
زمان و زمین نیکخواه تو باد	خداوند کیتی پناه تو باد

فرهنگ و اندیشه

« اول شمع را می کشم، بعد چراغ زندگی‌ات را خاموش می‌کنم »
شکسپیر

در صفحه‌های پیش با چون و چند اندیشه و عوامل پرورش آن آشنا شدیم و در این گفتار موضوع مهم‌تری را مطرح می‌سازم و آن نقش فرهنگ در اندیشه است. عامل مهم پرورش اندیشه و شاید مهم‌ترین عاملها فرهنگ است. اگر اندیشه را به میوه درختی تشبیه کنیم فرهنگ آب‌وخاك و هوا و نور است که همانطور که بی‌وجود این عناصر درخت و میوه‌ای در بین نخواهد بود بدون فرهنگی را ستین و ژرف و ملی هم اندیشه‌ای پدیدار نخواهد شد و اگر پدیدار شود اندیشه‌ای کز و نارسا و زیان‌بخش خواهد بود. در زیر گوشه‌هایی از نقش فرهنگ در اندیشه بازنموده میشود:

در کلاس درس بمناسبتی اسمی از ملاصد را آوردم. شاگردی از ته کلاس به شوخی گفت: خدا بی‌امرتش و دیگران خندیدند. روزی دیگر باز چنین شد و دانشجویی آهسته بریسخند گفت: این همان ملانصرالدین است ۱۹ و روزی سخن از شاهنامه و فردوسی به میان آوردم، شاگردی با تمسخر پرسید: آمریکائی‌ها با شاهنامه به کره ماه رفتند؟ من جوابی ندادم و بیاد جمله شکسپیر افتادم: « اول شمع را میکشم، بعد چراغ زندگی‌ت را خاموش می‌کنم » تا آنجا که بیاد می‌آورم این جمله در آغاز کتاب « خاموشی دریا » اثر « و رکور » آمده است. در این کتاب و رکور ماجرای مقاومت یک خانواده فرانسوی را بهنگام جنگ جهانی دوم در برابر سربازان نازی شرح میدهد که چنان‌دوچ وطن‌پرستی سرانجام برخشونت و قدرت نازیها فائق آمد. غرض و رکور از آوردن جمله شکسپیر که در نمایشنامه « اتلو » آمده

است اشاره به همین روح است که بمانند شمع است که برای خاموش کردن چراغ زندگی يك ملت باید نخست آنرا کشت . همانگونه که اتلو پیش از آنکه دزد مونا را بکشد برای اینکه تحت تأثیر زیبایی او قرار نگیرد و از تصمیمش منصرف نشود اول شمع بالای بالین او را خاموش کرد. فرهنگ ملی نیز شبیه همان چراغ است که زندگی يك ملت بسته به نور آنست و خاموشی آن پایان حیات يك ملت است .

در جهان امروز چه گروه از مردمی بعنوان يك ملت مشخص شناخته میشوند ؟ آن گروه که دارای فرهنگ مشخص باشند. امروزه همه مردمی که از شمال آفریقا گرفته تا خلیج فارس در سرزمینهایی با شرائط اقلیمی گوناگون زندگی میکنند و هر گروه از آنها دارای تاریخ و نژاد و وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خاصی هستند عرب نامیده میشوند . به چه دلیل ؟ به دلیل اشتراك زبان و فرهنگ . و اگر در این میان گروهی دیگر وضع مشخص دیگری دارد به مقیاسی بزرگ بخاطر زبان آنهاست که عبری است و فرهنگی که برمبنای تورات استوار است. وقتی سخن از ایران و ایرانی بمیان میاید منظور چیست ؟ و مثلا چرا مردم این سرزمین هم مثل مردم سرزمین های دیگری که روزگاری فرهنگ و زبان مشخص و مستقل داشتند عرب محسوب نمیشوند ؟ و حال آنکه سرنوشت مردم این سرزمین ها در يك زمان دگرگون شد و در يك زمان فاتحان عرب بر آنها تاختند و چیره شدند . چرا آنها برای همیشه عرب شدند و عرب ماندند و ایران توانست استقلال ملی خود را بدست آورد ؟ بی شك اگر در این امر شمشیر بزرگ مردی چون یعقوب لیث سهم بزرگی داشته سهم دیگر نیز به خاطر آن بوده است که چون شاعری نزد همان یعقوب شد و در مدح او قصیده ای به عربی خواند، یعقوب دوترش کرد و برآشت که: به چه زبانی گوئی که در نیام؟! که در اینجا یعقوب به دفاع از زبان و فرهنگش برخاست - فرهنگ و زبانی که پس از آن شاهنامه و فردوسی را آفرید. فرهنگی که از میان گرد بادهای مهیب تاریخی بیرون آمده و تا به امروز رسیده است که مردمی در سرزمینی بزبان خاص سخن میگویند، معتقدات و آئین و ادب و قصه و افسانه خاص دارند. و همین هاست که با آنها استقلال ملی بخشیده و آنها را از دیگران متمایز ساخته است.

همانطور که بناهای باستانی که نمودار و یادگاری از زمانهای گذشته است احتیاج به مراقبت و حفاظت دارد، فرهنگ ملی نیز محتاج نگهبان و نگهبانی است. فرهنگ ملی نیز در معرض تخریب و زوال و انحطاط و نابودی است و اگر در پی نگهبانی آن نباشیم سرانجام روزی از پا در میاید. فرهنگ ملی نیز دشمنی دارد که ممکن است در کمین آن باشد و نابودیش را بسیجیده باشد. از اینرو فرهنگ را باید پاسداری کرد و برای حفظش کوشید و با اوضاع و

احوال امروزی جهان شاید پاسداری و مراقبت و حفاظت از فرهنگ ملی از هر زمان دیگر لازم‌تر باشد.

عصر قدرت‌های بزرگ و بهتر است بگوئیم مافوق قدرتهاست. جهان به دو بخش تقسیم شده است بخشی که دارای قدرت اقتصادی و مسلح به فن و صنعت است و بخشی که چنین نیست و پرورش آن است که در عرصه پیکار اقتصادی بخش اول قاهر و بخش دوم مقهور است.

بهتر است در این باره مثالی بیاوریم و زیاد راه دور نرویم. من اینک مشغول نوشتن مطلبی هستم. قلمی که بدست دارم ساخت جهان صنعتی است، کاغذ نیز چنین است، عینک چشم و میز آهنی و تلفن روی آن و همه چیز دور و برم آورده جهان غرب است. ماشینی که گفتار مرا به چاپ میرساند و مرکب و رنگ مصرفی و ماشینی که مجله را در شهر توزیع میکند و... همه خارجی‌اند. معنای این حرفها چیست؟ یعنی این که نوشتن یک گفتار از طرف من ایرانی برای بازرگان و کارگر و کارفرما و دولت خارجی میشود سود و کار و درآمد و مالیات که همین را میگویند مقهوریت اقتصادی من و چیرگی اقتصادی جهان غرب.

جهان غرب جز چیرگی اقتصادی چیرگی دیگری بنام چیرگی فرهنگی بر جهان من که جهان سوم باشد دارد و در اینجا نیز بهتر است باز راه دور نرویم و مثالی بیاوریم. من در آغاز گفته برای بیان مفهومی که در ذهن داشتم ندانسته و ناخودآگاه جمله‌ای از «شکسپیر» را نقل کردم و از کتاب «خاموشی دریا» و «دور کور» و تسلط نازیها بر فرانسه سخن بمیان آوردم و حال آنکه اگر من بیشتر از این با ادب و تاریخ‌کشورم سروکار داشتم شاید سر آغاز سخنم گفته شاعری ایرانی میشد و از ماجراهایی که در سرزمین خودم اتفاق افتاده است یاد میکردم. اطلاق که من در آن نشستام اطلاق تازه ساز است با پنجره‌های دریده باز و اسلوبی غربی - همان اسلوب معماری که متناسب با کشورهای کم‌آفتاب اروپاست و درآمد ماه با اینکه من با حسیر و کرکره و پرده پنجره را می‌بندم و کولر را نیز روشن میکنم باز طاقت ماندن در اطاق را نمی‌آورم و باید به زیرزمین و گوشه‌ای پناه ببرم. همین دو سطر بالاتر من برای دستگامی که خنک میکند و به قاعده میبایست برای آن اسم فارسی بکار ببرم لغت انگلیسی «COOL» بمعنای سرد را گرفتم «ER» فاعلیت را بآن چسباندم و بجای سردکن نوشتم «کولر» مفازه گوشت فروشی مقابل، روی شیشه‌اش نوشته است «سوپر گوشت» و همه مفازه‌های اطراف بدون استثنا اسم خارجی دارند اسمهایی برخی خنده‌آور و بی معنا. البته اسم خیابان هم اسم یک نویسنده خارجی است که به «بلوار الیزابت دوم» می‌پیوندد. بلواری که در آن تا بخواهید «سوپر مارکت» «سلف سرویس» «کافه تریا» «دانسینگ» «مزون» «بوتیک» «پارکینگ» «دراک آستور» «کلینیک» «کیوسک» «لابراتوار وانستیتو» هست. اگر از سمت چپ بلوار برویم میرسیم به «پارک وی» و «اتوبان کرج» و اگر از راست برویم و وارد خیابان پهلوی بشویم میرسیم به «پارک» ،

«پاتیناز»، «تلویزیون»، «بوت کلوب»، «هتل هیلتون». در «هتل هیلتن» «سالتی» هست با تزئینات ایرانی با نام «پرشین روم». در بلوار مردم با سرو وضعی گوناگون پیوسته در رفت و آمدند. زن‌ها برخی لباس «مینی ژوپ» پوشیده‌اند و برخی «ماکسی» و برخی «میدی» موی سر همه آنها «میزانپلی» است. و برخی از عابران «آدامس» بدهان دارند و برخی هم در اغذیه‌فروشیها خود را کھائی چون «ساندویچ»، «همبرگر» - «هات داگ» - «سوسیس»، «ژامبون»، «کالباس»، می‌خورند. نوشیدنیها هم سون‌آپ و کوکاکولا و پپسی و کانادا درای، است. از یکی از «دانسینگها» صدای «موزیک جاز» بلند است. در آنجا دخترها و پسرها «تین ایج»، «باموها» و «آریشی» «بیتهلی» میرقصند - «چاچا» و «تویست و جک و شرک و کازاچو». برخی شام می‌خورند - غذائی چون نان «توست» شده با بیف استر و گانف یا شینتسل یا بیفتک، برخی کافه گل‌اسه، و «ایس کریم» می‌خورند و برخی در «بار»، «درینگ» میکنند. «قیافه» و «ژست» و «سر» «پز» بعضی «بیتهلی» است، بعضی «هیپی» و بعضی «اسپرت» در این بلوار «آپارتمان» و «بیلدینگ» های بزرگی ساخته شده است. تمام ساختمانها مجهز به «آسانسور» و «ارکاندیش» و «شوقاز» است. کف اطاقها و راهروها با «موکت» پوشیده شده و دیوار را رنگ «پلاستیک» زده‌اند. «آبازور» های زیبا از سقف آویزان است و «پرین» های برق و «کنتور» و «لامپها» همه از بهترین نوع است. گلدانهای گل رز، «کاملیا» «دارکیده» «موگه» «مارگریت» «درهال» و «سالن» و «سالن سالماژ» گذاشته شده است. «دره» «فلت» یا «یک فامیل» زندگی میکند و یا «افیس» یک «کمپانی» است، «بنبارت» دیگر «فلت‌ها» یا محل «بیزینس» است یا زندگی. در اطاقها یک محل سکونت است اشیائی چون «رادیو» «تلویزیون» «گرام» «مبل» «کمد» «کاناپ» «فر» «گاز» «شوار» و «سرویس» غذا خوری و در دفتر «کمپانی» ها «فایل» «کازیه» «کلاسور» ماشین «تایپ» «پلی کپی» و «کاربن» وجود دارد.

ملاحظه میفرمائید در توصیف بسیار مختصری که من از بلوار الیزابت کرده‌ام یکصد و سه لغت خارجی بکار برده‌ام. قاعدتاً یک خواننده فارسی زبان وقتی در یک صفحه صد سه لغت خارجی بکار رود باید از مطلب هیچ چیز دستگیرش نشود ولی قطعاً شمای خواننده مطلب را تمام و کمال درک کردید زیرا معنا و مفهوم تمام واژه‌های خارجی را میدانستید و به همین می‌گویند استیلای فرهنگی. یعنی زبانی چنان در معرض تهاجم فرهنگ بیگانه قرار گیرد که بخش بزرگی از گفتگوی روزمره مربوط به زندگی عادی مردمش بدینسان با واژه‌های بیگانه آمیخته شود. حال اگر شما در یک «سمینار» و «کمسیون» هم شرکت کنید با همین ماجرا مواجه میشوید، یک کتاب علمی را بخوانید با همین وضع روبرو می‌گردید و در یک مجلس معمولی با گفتگوهای معمولی حاضر شوید نیز همین جریان را ملاحظه میکنید.

استیلای فرهنگی تنها با بکار بردن واژه‌های بیگانه نمایان نمیشود بلکه خصوصیت برجسته

استیلای فرهنگی در اینست که همراه با واژه‌ها و اصطلاحات ذهن و فکر نیز تحت تسلط قرار می‌گیرد که مظهر آن می‌شود همان حرفی که دانشجو زد: ملاسد راهمان ملاسردالدین است و آیا امریکاییها باشاهنامه به کره‌ماه رفتند؟ همانگونه که واژه فارسی‌رها می‌شود فرهنگ فارسی نیز فراموش می‌گردد. امروز همانطور که برای منازعه‌دار دیگر اسم فارسی در جلب مشتری اثری ندارد و باید يك اسم بی‌معنی خارجی بالای منازعه‌اش بگذارد تا مشتری پسند شود محتوای فکری دانشمندی ایرانی با اسمی ایرانی نیز برای خواننده فارسی زبان جالب نیست. آن کجا که يك آقا پرسو دختر خانم زیر بشلش کتابی بگیرد (اگر بگیرد) که اسم نویسنده آن کریستف، ژان، فنودور، باشد یا ملا... حکیم... شیخ... و خواجه... دیگر آهنگی با عنوان چهارگاه و ماهورد و شود، شوری دودل جوان بر نمی‌انگیزد. آهنگی او را خوش می‌آید که از حنجره يك آوازده خوان خارجی در آید. حال هر چه می‌خواهد باشد همانقدر که خارجی باشد کافی است. کاشی کاری ایرانی با پنجره‌های کوچک و چهار گوش و شیشه‌های رنگی دیگر به دیده ایرانی خوش نمی‌آید. باید پنجره را تا زیر سقف بالا کشید که همانند پنجره‌های اروپایی شود. حال اگر امر دادم پست این پنجره‌ها آدم دم کند مهم نیست. مهم آنست که بگویند فلانی معماری خانه‌اش خارجی است. دیگر باید تاریخ ایران را رها کرد و تاریخ غرب را یاد گرفت. جغرافیای وطن را فراموش کرد و نام کوچه‌پس‌کوچه‌های لندن و پاریس را آموخت. آن کجا که خانمی مدیست بادامن میدی، و ناخن مانیکوری، موی میز انپلی، دکله، کفش شارل ژردن، جوراب کریستن دیور، اشادپ، بافت و نیزی، پالتومینک، کیف ورنی لافایت، صورت توالت کرده و دماغ جراحی پلاستیک شده و اندام توئیگی، سیکاروینستون، بلب و لیوان شامپانی بدست ابرو و به‌چنگک بزند و از شانزلیزه، پاریس و هاردتس، لندن حرف بزند یا زنی با سر و لباسی معمولی و ایرانی و با کلماتی فارسی از بازار چوگندرودکان سخن به میان آورد!

اگر استیلای اقتصادی حفظ مظاهر مادی و ماشی يك جامعه را در بر می‌گیرد. چیره گی فرهنگی تادوپود وجود و فکر و روان و شخصیت و خوی و رفتار و گفتار و خوانند و نوشت يك ملت را احاطه می‌کند و بازار استیلای اقتصادی آشکار و مظاهر است و انسان مقهوریت اقتصادی خودش را احساس می‌کند و روزی می‌تواند در پی چاره بر آید، مقهوریت فرهنگی ناپیدا و آرام و خاموش و تندیجی انجام می‌شود و روزی انسان ماجرا را در می‌یابد که کار از کار گذشته و میکرب سراسر بدن را گرفته است و آنوقت است که دیگر باید تنها از گذشته يك عملت یاد کرد. مانند ملت‌های زیادی که روزگاری نام و آوازه‌ای در جهان داشته‌اند و امروز فقط جایشان در کتابها است. خودشان در برابر سیل فرهنگ مهاجم از پا در آمده‌اند و با نابودی فرهنگشان ملیت و قومیتشان نیز از بین رفته است.

فرهنگ مهاجم - فرهنگ متملق به جهان غرب و مافوق قدرتها امروزه در جهان بیداد میکند. با صدور هر کالا و اختراع هر ماشین و ساختن و بکار انداختن هر شیئی تازه‌ای يك سلسله واژه‌های تازه از جهان غرب به جهان دیگر سرازیر میشود. بهترین فیلمها، داستانها، نمایشنامه‌ها، آهنگها... از غرب برمیخیزد و به ناچار دیگران را مجذوب میکند، و دیگران دوگروهند - آنها که دانا و عاقلند و متوجه ریشه تفوق میشوند و برای رسیدن به کمال راه درست می پیمایند و آنها که سفیه و نادانند و فریفته ظواهر میگردند و میانکارند که رسیدن غربیان به عمق اتم و سطح ماه تنها بخاطر خوردن همبرگر و هات‌داگ و رقص‌شرك و جك و کمپسیون و سمینار و میدی و ماکسی و آسانسور و ارکاندیش بوده است. از این جهت دوا سبه میتازند که این اسباب بزرگی را فراهم سازند و خیلی زود هم این اسباب فراهم میشود که متاسفانه در عمل نه تنها بزرگی نمی‌آورد بلکه دنیای کوچک مقلدان نابخرد را کوچکتر هم میکند که اگر جلوی این کوچک شدن گرفته نشود آنقدر ادامه مییابد تا وجود مقلد را به یکباره تباہ میکند و از میان برمیدارد که خدا کند مقلدان ما تا همین جا که آمده‌اند بس کنند و بخاطر نجات ملتی که فرهنگش گردبادهای چند هزار ساله را پشت سر گذاشته و امروزه در معرض سخت‌ترین گردبادهاست به فکر نجات خود افتند .

همان طور که برای دفاع از اقتصاد ملی در برابر اقتصاد مهاجم باید به فکر توسعه تولیدات ملی افتاد تا از نیاز کشور به خارج کاسته شود و مصرف‌کننده به محصولات ملی بگراید در مورد فرهنگ ملی نیز باید چنین کرد . در برابر فرهنگ مهاجم باید نخست در صدد حفظ و پس از آن گسترش فرهنگ ملی برآمد و گرنه همان طور که تنها بستن دروازه‌ها بروی محصولات خارجی بدون دست زدن به تولید ملی نمیتواند جلوی اقتصاد مهاجم را بگیرد فرهنگ ملی را نیز بحال خود رها کردن و بفکر توسعه آن نبودن و فقط به دادن شمارهای غلیظ احساساتی اکتفا کردن اثری در حفظ آن ندارد ...

و اما چگونگی گسترش فرهنگ غربی و وسیع است و برای ما برخورداری از این فرهنگ واجب و لازم و در این مورد هر گونه تمصب جز نادانی چیز دیگری نیست . ولی گرفتن و استفاده از فرهنگ غرب هرگز نباید به قیمت فنای زبان و فرهنگ ملی تمام شود . ما میتوانیم ضمن استفاده از فرهنگ غرب نه تنها از نابودی فرهنگ ملی خود جلوگیری کنیم بلکه پایهای تحولات علمی جهان آنرا توسعه دهیم. هنوز چند سالی از دانش فضائی نگذشته است که در زبان فارسی واژه‌های ماهواره، سفینه فضائی، موشک، کیهان‌پیمای، فضا - نورد، ایستگاه فضائی، سرنشین سفینه ... متداول شده است. که به همین می‌گویند توسعه زبان . مایجای اینکه از عین واژه‌های خارجی مانند میسایل، ستلایت و ... استفاده کنیم از ترکیب لغات فارسی واژه‌های مناسب را ساخته و متداول کرده‌ایم . حال این مقایسه را

کنیم باماشین‌های کشاورزی . امروز، با توسعه کشاورزی ماشینی انواع و اقسام ماشین‌های کشاورزی وارد کشور میشود با همان اسم خارجی بکار میرود و امروزه از روستائیان گرفته تا مهندسان کشاورزی این ماشین‌ها را و با همان اسم‌های خارجی چون: تراکتور، کمباین، تریلر، پمپ، دیسک، روتی‌واتور، لندپلین، بولدوزر، اسکرپر، تانکر، سیفون، پرس، لندرور، کولتی‌واتور، فاروگر، ریجر، دیچر، سوسولوز... بکار می‌برند و حال آن‌که با استفاده از واژه‌های کشاورزی میتوان برای تمام این ماشین‌ها اسم فارسی مناسب گذاشت . در تمام رشته‌های فنی و علمی نیز حال چنین است و اگر وضع بهمین ترتیب ادامه پیدا کند و با توجه به صنعتی شدن کشور و توسعه معلومات و وسائل فنی بیم آن میرود که روزی برسد که دیگر زبان علمی و فنی و اداری ما زبان انگلیسی گردد و زبان فارسی آنهم آمیخته با واژه‌های بی‌شمار خارجی فقط برای گفتگوهای روزانه بکار رود و مردم برای همیشه بازبان فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی و خیام وداع کنند .

و در اینجا دو نکته را یادآور میشوم. یکی اینکه در بالا من بیشتر به بحث درباره زبان پرداختم و حال آنکه فرهنگ شامل تراویده‌های اندیشه یک ملت است که البته زبان از زنده‌ترین تراویده‌هاست و بنا بر این یک ملت نه تنها در راه نگهداری زبانش باید بکوشد. بلکه می‌باید تمام آنچه را که طی سده‌های دراز از اندیشه‌های مردمش در کشاکش زندگی تراویده نگهداری نماید که البته همانطور که در گفتار و نقد میراث ملی، نوشتم خوبهای این تراویده‌ها را نگهدارد و بدهایش را به‌موزه بسپارد و در راه گسترش خوبها بکوشد و بجان هم بکوشد.

نکته دیگری که یادآوریش لازم است، اینست، که در گفتار بالا من ضمن انتقاد از بکار بردن واژه‌های بیگانه انگلیسی و فرانسوی واژه‌های عربی بسیاری را بکار بردم و حال این موضوع مطرح می‌گردد که آیا من فارسی زبان حق دارم واژه‌های عربی را با این گستردگی و زیادی بکار ببرم؟ که در پاسخ گویم: نه، همانطور که واژه‌های اروپایی برای ما بیگانه است، واژه‌های عربی و ترکی هم بیگانه است و یک پارسی زبان حق ندارد این واژه‌ها را بگوید و بنویسد ولی بدبختانه چون در آموزشگاه‌های ما به درس فارسی اهمیتی داده میشود و درس فارسی در واقع یک نوع درس عربی است و ما هنوز نمیدانیم که زبان فارسی برای گستردگی چه اندازه تواناست و چگونه ما برای هر مفهومی واژه ویژه پارسی داریم و از همه اینها بالاتر تنبل هستیم و به فرهنگ خویش نیز بی‌اعتنائیم در نوشتن و گفتن، هر واژه‌ای را از هر جا که باشد بکار می‌بریم و حال آنکه اگر ما کمی تلاش کنیم و کمی به فارسی توجه نماییم بزودی می‌توانیم هر مطلب و هر موضوع را با پارسی یکدست بنویسیم، چنانکه فردوسی بزرگ، در هزار سال پیش بزرگترین حماسه تاریخ را به فارسی نوشت .

با پوزش از خوانندگان امیدوارم روزی برسد که من بتوانم فارسی بنویسم و فارسی بگویم و از همه اینها بالاتر بر پایه فرهنگ زرین ایرانی بیندیشم و رفتار کنم .
باز نکته دیگری که باید درباره آن بحث کوتاهی کنم اینست که دیدیم که مردم ما برای اینکه خودشان را بزرگ و پیشرفته بنمایانند می کوشند در هر زمینه‌ای از قالب خویش درآیند و به قالب اروپایی درآیند و حال آنکه معبود و کعبه آنها هرگز چنین نمی کند و بلکه اروپایی با چنگ و دندان در راه نگهداری فرهنگ خودش میکوشد . برای اینکه گوشه‌هایی از این کوشش باز نموده شود گفتار زیر را می آورم:

ناقوس فرهنگ ملی

اینجا رم است، فرودگاه «لئوناردو دوینچی» و با این کلمه و اسم ملت ایتالیا ناقوس فرهنگ ملی خود را در همان لحظه ورود به سرزمینش و حتی پیش از آنکه پای شما به سرزمینش برسد به صدا درمی آورد. لئوناردو دوینچی - همان نابغه‌ایکه رنسانس اروپا بانام او همراه است از فرودگاه که بیرون می آید تندیس بزرگ لئوناردو دوینچی رو به شهر رم قد برافراشته است. مجسمه آنچنان با صلابت ساخته شده است که شما چه بخواهید و چه نخواهید تحت تأثیر آن آنچه را که درباره رنسانس و نقش ایتالیا و ایتالیاها در این رستاخیز فرهنگی میدانید در ذهن زنده میکنید. و از آن پس نیز ایتالیا ولیکن ذهن و روان و فکر شما نیست و به هر جا که پا میگذارید و به هر جا که میروید فرهنگ غنی و اقیانوس ماندش را برابر شما قرار میدهد و شما را فریفته میسازد. پیش از آنکه به ایتالیا بروم فقط نامی از میکل آنژ شنیده و زندگی نامه کوتاهی از او خوانده بودم ولی وقتی به ایتالیا رفتم هنوز چندی نگذشته آن قدر میکل آنژ میکل آنژ شنیدم و آنقدر از او تجلیل و ستایش شتدم که بی اختیار کتابی در باره میکل آنژ بدست آوردم و از اول تا آخرش را خواندم. کمدمی الهی دانتته را یکبار خوانده بودم و ساعتها در دریای سحرآمیزی که دانتته آفریده است غوطه‌ور شده بودم ولی وقتی به ایتالیا رفتم آنقدر دانتته شنیدم و آنقدر مجسمه و نقل قول و کتاب و شرح حال از او دیدم که در بازگشت بی اختیار بار دیگر سراغ دانتته و کمدمی الهی رفتم .

برای يك ایرانی که همه مظاهر فرهنگ ملی اش را پاره پاره و له و لوده و مسخ شده دیده است، اعتقاد و علاقه و دل بستگی عجیب اروپائیا نسبت به فرهنگ ملیشان برایش شگفت انگیز مینماید. ایرانی وقتی معماری عجیب و غریب و هولناک و نامناسب و مسخره بیست سی ساله اخیر تهران را با معماری شهرهای ایتالیا مقایسه میکند که حتی مثلا شهر رم رنگ گل اخیری را که از صدما سال پیش رنگ سنتی بناهای آن شهر میبوده حفظ کرده است و هنوز هم خانه‌ای که ساخته می شود این رنگ را دارد و یا به هر شهر ایتالیا که قدم

میگذارد با يك نوع خاص معماری که از هزار سال پیش معمول میبوده روبرو میشود مات و متحیر میگردد و تأثر و غم بردش می نشیند که این اروپائیان نسبت به فرهنگ ملیشان چه نظری دارند و ما چه نظری و با این نظر چه بلایی به سرفرنگ ملی مان آورده ایم. به جرئت میتوان گفت که در شهری به بزرگی شهر رم شما حتی يك پنجره را نمیتوانید ببینید که از چهار چوب سنت ملی معماری رم که حتماً منطبق با وضع اقلیمی آن شهر است خارج شده باشد، ولی بیایید و خانه های تهران را بنگرید. این پنجره های باز دریده را که صاحب خانه بدبخت در ماه امرداد با حصیر و پرده کرکره سراسرش را پوشانیده و خود برای استراحت به زیر زمین پناه برده است. این روپناهای عجیب و غریب و رنگارنگ و گونه گونه و این سبکهای معماری من درآوردی غیر مناسب را که هر کدامش ارمغان معماری کشوری است و آنچه که در میان نیست معماری اصیل ملی است. البته این حرف به آن معنا نیست که به عنوان ملی بودن امروز ما مثل گذشته خشت روی خشت بگذاریم، رمی هم هرگز این کار را نمیکند. شما جدیدترین سبکهای معماری را در ایتالیا می بینید ولی نمیدانم در ترکیب این آجرها و پنجره ها چه چیزی هست که بنا فریاد میزند من ایتالیایی هستم نه ایرانی و هندی و چینی ولی شما خانه های تهران را ببینید هر کدامش در اصل دارای وطنی بوده است که از وطن ما هزارها فرسنگ فاصله دارد.

از معماری بگذریم میرسیم به زبان که در اینجا با از دلبستگی مردم بزبانشان میبوت و حیران می شوید. برای شما که تابلو مغازه های تهران و گفتگوهای روزانه مردم و مکاتبات و درفشانیهای اداری و اداو اصولهای خارج رفته ها بخصوص «بورس فولبرایت» دیده ها را دیده و شنیده اید بسیار تعجب آور است که در کشوری که سالانه ۲۵ میلیون جهانگرد خارجی که بیشترشان آمریکائی هستند وارد میشود حتی يك مغازه با اسم و عنوان انگلیسی نمی بینید. در تمام شهر رهن فقط دو سه تابلو، آنهم نه تابلو بلکه يك پا، چه سفید که رویش به انگلیسی نوشته شده بود «یادگاری رم» دیدم که آنها هم موقتی است و صاحب مغازه آنرا بر میدارد و اگر بر ندارد مردم بر میدارند.

زبانهای اروپائی بهم نزدیک و دارای يك ریشه هستند و به قاعده با رابطه نزدیکی که از جهات مختلف بین کشورهای اروپا هست میبایست الان اروپا از جهت فرهنگی مثل کشور های عربی که هر کدام تاریخ و فرهنگ خاصی داشته اند به يك کشور فرهنگی يك پارچه تبدیل شده باشد. ولی دلبستگی و تعصب هر کشور اروپائی به فرهنگش از دیر باز چنان شدید بوده و هست که این واقعه روی نداده و در نتیجه این همه فرهنگهای غنی و وسیع در اروپا بوجود آمده است. شنیدم تعصب ایتالیائیها به زبانشان و بی علائقی به یاد گرفتن زبانهای دیگر آنچنان است که حتی در دانشگاهها توسعه علوم را تا حدی مانع شده است ولی ایتالیا این نقص را تحمل میکند و تعصب نسبت به زبانش را از دست نمیدهد. البته نه تصور شود که ایتالیا

این چنین است، فرانسوی و آلمانی و انگلیسی نیز چنین علاقه و تعصبی را نسبت به زبان و سنت و فرهنگ ملیش دارد. در انگلستان هنوز در بسیاری از امور حتی مراسم تعویض نگهبانها سنتهایی رعایت میشود که مربوط به هشتصد و هزار سال پیش است. از آلمانی مگو و میرس که فرهنگش به زندگی و روح و قلبش چسبیده است. این ملت چنان به فرهنگش منور است که حد و اندازه ندارد.

حال بیائید و این دل بستگی را با دل بستگی که البته باید گفت دل خستگی ما نسبت به فرهنگ ملی مان مقایسه کنیم که بهتر است نکتیم که سخت مایه تأثر میشود. به تابلو های مغازه ها نگاه بکنید، به آهنگی که از رادیو بلند است دقت کنید، بگفتگوی روزانه منشی های مدیر کل با يك ارباب رجوع ما در مرده انگلیسی ندان گوش فرا دهید - ارباب رجوعی که معنای واژه های «تایم»، «کنسل»، «استافمتینگ»، «لول»، «فایل»، «بورد»، «افیس»، «صدها» واژه اداری دیگر را نمی داند و بروبر به چشمهای «ریمل»، کشیده خانم «سکرتر»، خیره میشود و از حرفهای او چیزی دستگیرش نمیشود. از آداب و رسوم امروزی و کاج خریدن مسلمانها و شلنگ اندازیشان در شب ژانویه سراغ بگیرید، يك فیلم باصطلاح ایرانی را ببینید، خلاصه به هر طرف و هر جا که میخواهید سر بکشید و ببینید چگونه ملت ما فرهنگ ملی اش را زیر پا گذاشته و از قی کرده فرهنگهای صدمت معجونی ساخته که دیدنش هم تهوع آور است تا چه رسد به خوردنش، ولی ملت ما این معجون را با به به تمام غرغره می کند و می خورد و از خوردن آن هم به خود میبالد و مینازد.

در رم شنیدم که یکی از ایرانیها به منزل دوست یونانی اش میرود و چون نام آهنگسازان یونانی در اروپا خیلی سر زبان است برای اظهار وجود تعدادی صفحه ایرانی با خودش میبرد. صفحه اول را می گذارد، دوست یونانی اش میرود و صفحه اصلی یونانی آن را می آورد و دومی و سومی و چهارمی و ایرانی بیچاره چنان بور میشود که صفحه هایش را بر میدارد و با صورت عرق کرده و خجلت زده کز میکند و دیگر نفسش در نمی آید که البته به عقیده من در این مورد بخصوص هیچ ایرادی به کار آهنگسازان مان نیست زیرا با چپاولی که اسکندر مقدونی در ایران کرد و دستبرد هائی که به گنجینه های ما زد کشیدن انتقام ملت یونان و همه ملت هائی که اسکندر را در حمله به ایران یاری کرده اند به وسیله آهنگسازان ما کاری است که نه تنها بد نیست بلکه بسیار هم خوب است و حتی میتواند جنبه قهرمانی و حماسی هم داشته باشد!

بهر حال درباره فرهنگ ملی و نقش آن درباره يك ملت بسیار سخن گفته ایم و باز هم باید بگوئیم. فرهنگ ملی هر چه باشد بوجود آورنده و نگهدارنده و مشخص يك ملت است. صمکن است مراسم ژانویه اروپائیا از نوروز ما بهتر و زبان انگلیسی از زبان فارسی غنی تر و هنر و معماری ایتالیائی از معماری و هنر ما دل انگیز تر و ادبیات فرانسوی از ادبیات ما وسیعتر

باشد و برای ما بهتر آن باشد که داشته‌های خود را رها کنیم و از آن دیگران را برداریم ولی در آن صورت دیگر ملتی بنام ابران وجود نخواهد داشت. ما نیز جذب ملتهای دیگر میشویم و از میان برمیخیزیم. چنانکه مثلاً اگر در جمهوریهای شوروی تاجیک و تاتار و قریز و ترکمن فرهنگ خاصی نداشت جذب جامعه بزرگ روس میشد و امروز هر یک از آنها به عنوان یک ملت مشخص شناخته نمیشد.

باز این نکته را یاد آور میشویم که تکیه بر فرهنگ ملی هرگز به معنای درج‌ازدن و بستن دروازه بروی فرهنگ و دانش دیگران نیست، عصر ما عصر آمیزشهای فرهنگی است و بدون استفاده از دانش و فرهنگ غنی غرب برای ما امکان پیشرفت وجود ندارد. بحث بر سر نگهداشتن و گسترش فرهنگ ملی است. مثلاً شاه‌همین فن معماری را در نظر آورید. اگر در شهر تهران ما مثل شهر رم که رنگ گل‌آخری را حفظ کرده ما نیز رنگ ملی معماری خود را که فیروزه‌ای است و کاشی‌های ما این رنگ را دارد حفظ می‌کردیم و در تهران سردر پنجره‌ها و روپنای خانه‌ها را با کاشی که البته پاپیای تحولات زمان تکامل یافته بود کاشی کاری میکردیم و بخصوص ساختمانهای بزرگ را حتماً با کاشی می‌آراستیم و مثلاً بجای روپنای زشت و چشم آزار و غیر ملی مجلس سنارو پنائی با کاشی درست میکردیم آن وقت میدیدید که تهران فیروزه‌ای رنگ چه شهر زیبایی میشد و مثل فلورانس که پمکت حفظ شکل قدیمی خود قبله هنر دوستان جهان است چشم دنیا را با این رنگ ملی خیره میکرد. باین میگویند حفظ و توسعه فرهنگ ملی، استفاده از تیر آهن، سیمان، آجر و... ولی حفظ سبک معماری ملی و استفاده از کاشی برای تزئینهای روپنائی. همین گونه است موسیقی، ادبیات، آداب و رسوم و... که هر یک میتواند با حفظ اصالت خود گسترش یافته و پاپیای زمان تکامل یابد که متأسفانه امروزه همه اینها در کشور ما اصالت ملی را از دست داده و به صورت امروزی درآمده است.

یکی از مظاهر چهره زیبای اروپا همین تعصب آنها نسبت به فرهنگ ملیشان است که از طرف ما نیز باید پیروی شود. حالا چرا ما این کار را نمیکنیم دلالتش بسیار است که مهمترین آنها ناآگاهی ما از عمق و عظمت فرهنگ ملیمان است. در اول گفتار گفتیم که من با دیدن آثار میکلا آنژ شرح حال میکلا آنژ را به تفصیل خواندم و او را شناختم ولی آیا همین منی که برای فرهنگ ملی یخه‌درانی میکنم رضای عباسی را میشناسم؟ میدانم که شاهکارهای معماری و نقاشی و منبت کاری اصفهان از زیر دست کدام نابغه خارج شده است؟ درباره شرح حال کاشی سازان ایرانی آن کاشی سازی که گنبد مسجد شاه را آفریده نوشته و کتابی هست و اگر هست من و امثال من خوانده ایم؟ من که چنین باشم معلوم است که وقتی فلان کلیسای رم را بینم و از ریزه کاریهای معماری آن آگاه شوم دیگر مسجد شاه اصفهان بنظر من نیاید، ولی اگر من و هرا ایرانی دیگر بفهمد که کلیساهای رم هر چه هست سنک است

و اهمیت آنها البته از نظر معماری فقط گذاشتن آن سنگهای بزرگ به روی هم است و حال آنکه در هر وجه از کاشیکاری گنبد مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله یک دنیا هنر و ذوق منمت و فن و زیبایی نهفته است آن وقت دیگر ایرانی‌ها دیدن یک کلیسا در رم گنج و منک نمی‌شود و مسجد شاه و کاشیکاری خودش را قربانی کلیسا و سنک نمی‌کند. اینکه گفتیم سنک بخاطر آنست که امروزه همان‌طور که می‌بینیم استفاده از سنک در روبناهای ما معمول شده است و حال آنکه اگر در اینکار هنری باشد فقط مربوط به تمیز بودن ادهای سنک بری ساخت خارج است ولی کاشی‌کاریهای ما دریائی است از ذوق و هنر که متأسفانه امروزه چشم‌ها یارای دیدن این دریا را ندارد که‌ای کاش میداشت وای کاش در آینده پیدا کند.

بهر حال سخن را کوتاه کنم و حرف‌ها را با یک جمله پایان برسانم اگر جامعه را یک انسان تشبیه کنیم همان‌طور که مجموعه اعضاء گوناگون بدن جسم آدم‌ها می‌سازند مظاهر مختلف فرهنگی و ملی چون نقش یک کاشی، گل و نقشه یک قالی، وزن و آهنگ یک شعر مفهوم و روح یک ترانه، نت و مایه یک دستگاه موسیقی، شکل و حالت یک مجسمه سنگی و گلی، ترکیب و معنای یک نوازده فارسی و صد‌ها مظاهر دیگر فرهنگ ملی نیز ملت را بوجود می‌آورد که چه بهتر است که برای پیشبرد و افتخار ملت خود هر چه بیشتر در راه نگهداشت و گسترش فرهنگ ملی خود بکوشیم. و شاهرک فرهنگ ملی چیست و برای نگهداری فرهنگ ملی در آغاز چه پایه‌ای درامی باید استوار کرد؟ که در پاسخ گویم زبان. زبان است که در درجه اول سیمای یک ملت را مشخص میکند و زبان است که به ملتی شناسنامه ایرانی، عرب، آلمانی، انگلیسی میدهد و چون زبان دارای این اهمیت است و با دلیلهایی که آوردم امروزه زبان ما بیش از هر چیز در معرض پرورش بیگانه قرار گرفته و پیش از این هم بیش از هر چیز بیگانه‌گرایی عربی به آن لطمه وارد ساخته است گفتار ویژه‌ای درباره زبان می‌آورم و نقش زبان را در پرورش اندیشه بازمی‌نمایم.

زبان و اندیشه

زبان وسیله بیان و آشکار ساختن اندیشه است و از همین جمله میتوانیم اهمیت زبان را در پرورش اندیشه دریابیم. هر قدر زبان گسترده تر باشد و واژه‌ها بهتر معنی و مفهوم را برساند به همان نسبت اندیشه هم امکان پرورش بیشتر مییابد و برعکس هر قدر زبان محدودتر باشد اندیشه هم ناپرورده ترمی ماند. بطور کلی میتوان گفت همبستگی مستقیمی وجود دارد بین اندیشه و زبان و بدبختانه باید پذیرفت که بر اثر ضرب‌های بزرگی که به زبان ما طی سده‌های دراز وارد شده این زبان که روزگاری در سرزمینهای گسترده مردم بدان گفتگو می‌کردند و می‌نوشتند با واژه‌های بیگانه عربی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی آمیخته شده و زبانی بوجود آمده است که جز ناجوری و ناهنجاری توانایی فرهنگی خودش را هم از دست داده است.

زبان فرهنگی چه زبانی است؟

زبان فرهنگی زبانی است که با آن بتوان همه موضوعهای علمی را در همه رشته‌ها با آسانی گفت و نوشت و متأسفانه امروزه بر اثر کم‌کاری و کاهلی ما و وارد شدن واژه‌های بیگانه، زبان فارسی توانایی فرهنگی ندارد، یا به گفته دیگر زبان فارسی توانایی بیان مفاهیم علمی را در رشته‌های گوناگون دانش دارا نیست و حال آنکه زبان فارسی مانند زبان‌های اروپایی زبانی است ترکیبی و توانایی گسترش را در حد زبان‌های اروپایی دارد و میتواند به یک زبان فرهنگی کامل تبدیل گردد.

چون موضوع توانایی فرهنگی زبان فارسی مورد بحث بسیار است و درباره آن نظرات نادرستی هست، درباره آن بحث بیشتری میکنم .

توانایی زبان فارسی

در یکی از گردهمایی (کنفرانس) های آموزشی استادی پیشنهاد کرده بود اینک که دانشگاه پهلوی زبان انگلیسی را زبان رسمی خود قرار داده تمام دانشگاهها نیز چنین کنند . زبان علمی دانشگاه زبان انگلیسی شود. و این عقیده ایست که متأسفانه بسیاری از استادان دارند و عقیده خود را هم عملاً با نوشتن جزوهایی به ظاهر فارسی ولی ملامت از واژه های انگلیسی و سخن گفتن بازم به ظاهر فارسی ولی عملاً انگلیسی بکار می بندند، و حالا این جزوه ها و اینگونه سخن گفتن ها چه به روزگار دانشجوی بیچاره می آورد، این را باید از زبان و دل دانشجویانی که با این جزوه ها و اینگونه سخن گفتن ها سروکار دارند شنید. من به احترام مقام استادان نمی خواهم قسمتهایی از این قبیل جزوه ها را در اینجا بیاورم ولی برآستی که انسان از خواندن این جزوه ها بوحشت می افتد و سرگیجه میگیرد و درمی ماند که این جزوه ها و کتابها به چه زبانی نوشته شده است ؟ اگر فارسی است چرا جمله ها مفهومی ندارد و اگر فارسی نیست چرا شکل حروف و طرز نوشتن پارسی وار است و آنچه مایه تأسف است اینست که در پشت جلد این قبیل جزوه ها و کتابها عنوان: استاد دانشکده . . . و از انتشارات دانشکده . . . نوشته شده است و باز آنچه مایه تأسف بیشتر است اینست که دانشجویان بینوا مبیایست بوسیله این جزوه ها و کتابها با دانش و فن نوین آشنا گردند .

دربار پرش و ایراد : این جزوه ها چیست و به چه زبانی نوشته شده؟ تنها پاسخی که شنیده میشود اینست که : زبان فارسی توانایی بیان مفاهیم علمی را ندارد و برای اینکه ما از شر این جزوه ها و این زبان راحت شویم باید خود را بیکباره راحت کنیم و به زبان انگلیسی درس بدهیم . و آیا این حرف و این نظر درست است یا نه ؟ پاسخش را من از خامه یکی از استادان عالیقدر دانشگاه میدهم . استادی که من نظرش را در دفاع از توانایی زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی می آورم نه استاد دانشکده ادبیات است و نه به سخنوری و نویسندگی مشهور است و بلکه شهرت او در یک رشته علمی است که با زبان و ادب ارتباط زیادی ندارد و آن رشته، رشته فیزیک است و بخصوص من درباره توانایی زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی نظر این استاد را آوردم و از نظر یک ادیب و سخنور استفاده نکردم تا خوانندگان دفاع مرا از توانایی علمی زبان فارسی حمل بر تعصب نمایند و اینست آن نظر :

« در اوایل قرن بیستم ملل مشرق پی به عقب ماندگی خود بردند و کوشیدند که این عقب ماندگی را جبران کنند. موانع زیادی سر راه این کوششها وجود داشت که از جمله آنها نداشتن

زبانی بود که برای مطالب علمی آماده باشد. بعضی ملل چاره‌ها در پذیرفتن یکی از زبانهای خارجی برای بیان مطالب علمی دیدند مانند هندوستان ولی ملل دیگر بواسطه داشتن میراث فرهنگی بزرگ نتوانستند این راه حل را بپذیرند که يك مثال آن کشور ایران است.

برای بعضی زبانها بعلت ساختمان مخصوص آنها جبران این کمبود واژه‌های علمی کاری بس دشوار و شاید نشدنی است مانند زبان های سامی که اشاره‌ای به ساختمان آنها خواهیم کرد.

باید خاطر نشان کرد که شمار واژه‌ها در زبانهای خارجی در هر کدام از رشته‌های علمی خیلی زیاد است و گاهی در حدود میلیون است. پیدا کردن واژه‌هایی در برابر آنها کاری نیست که بشود بدون داشتن يك روش علمی مطمئن بانجام رسانید و این کار باید از روی اصول علمی معینی انجام گیرد تا ضمن عمل به بن بست بر نخورد.

برای اینکه بتوان در زبانی باسانی واژه‌هایی در برابر واژه‌های بی‌شمار علمی پیدا کرد باید امکان وجود يك چنین اصل علمی در آن زبان باشد. میخواهیم نشان دهیم که چنین اصل در زبان فارسی وجود دارد و از این جهت زبان فارسی زبانی است توانا در صورتی که بعضی زبانها گو اینکه از جهات دیگر سابقه ادبی درخشانی دارند ولی در مورد واژه‌های علمی ناتوان هستند:

اکنون از دو نوع زبان که در اروپا و خاور نزدیک وجود دارد صحبت می‌کنیم که عبارتند از زبانهای هند و اروپایی و زبان های سامی. زبان فارسی از خانواده زبانهای هند و اروپایی است. در زبان های سامی واژه‌ها بر اصل ریشه‌های سحر فی یا چهار حرفی قرار دارند که بنام ثلاثی ورباعی گفته میشوند و اشتقاق واژه‌های مختلف بر اساس تغییر شکلی است که باین ریشه‌ها داده میشود و به نام ابواب خوانده میشود. پس شمار واژه‌هایی که ممکن است در این زبانها وجود داشته باشد نسبت مستقیم دارد با شمار ریشه‌های ثلاثی ورباعی. پس باید بسنجیم که حد اکثر ریشه‌های ثلاثی چقدر است ؟ برای این کار يك روش ریاضی بنام جبر ترکیبی بکار میبریم.

در این رشته قضیه ی است به این ترتیب :

هر گاه بخواهیم از میان تعداد N شیئی تعداد K شیئی برگزینیم و بخواهیم بدانیم چند جور میشود این N شیئی مختلف را از میان آن تعداد کل N شیئی برگزیده، پاسخ این پرسش چنین است : اگر تعداد امکانات گزینش را به P نشان دهیم این عدد میشود :

$$P = N (N - 1) (N - 2) \dots (N - K + 1)$$

مثلاً اگر بخواهیم از میان پنج حرف دو حرف را برگزینیم اینجا $N=5$ و $K=2$ و $P=20$ مساوی است با $(P=5 \times 4=20)$ یعنی میتوان دو حرف را ۲۰ جور از میان ۵ حرف برگزید بطوریکه ترتیب قراردادن ۲ حرف نیز رعایت شود. مثلاً در جدول زیر از میان پنج حرف ا ب ت ج ی د و حرف با رعایت ترتیب های مختلف برگزیده شده است .

اب - با - تا - جا - یا
 ات - بت - تب - جب - یب
 اج - بچ - تج - جت - ی ت
 ای - بی - تی - جی - ی ج

می بینیم که ۲۰ ترکیب پیدا شده است که در آن رعایت ترتیب نیز شده است . مثلاً ترکیب (اب) از ترکیب (با) جدا است .

اکنون میخواهیم ببینیم که از میان ۲۸ حرف الفبای سامی چند ترکیب سه حرفی میتوان در آورد. این تعداد ثلاثی های مجرد مساوی میشود با :

$$P = 28 \times 27 \times 26 = 19656$$

یعنی حداکثر تعداد ریشه های ثلاثی مجرد مساوی ۱۹۶۵۶ است و نمیشود بیش از این تعداد ریشه های ثلاثی در این زبان وجود داشته باشد .

در باره ریشه های رباعی میدانیم که تعداد آنها کم است و در حدود ۵ درصد تعداد ریشه های ثلاثی است، یعنی تعداد آنها در حدود ۱۰۰۰ است . چون ریشه های ثلاثی نیز وجود دارد که بجای سه حرف فقط دو حرف وجود دارد که یکی از آنها تکرار شده است مانند فعل (شد) که حرف (د) دوبار بکار رفته است . از این رو بر تعداد ریشه هایی که در بالا حساب شده است چند هزار مافزائیم و جمعاً عدد بزرگتر بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) ریشه را می پذیریم .

چنانکه گفته شد در زبان های سامی از هر فعل ثلاثی مجرد میتوان با تغییر شکل آن وبا اضافه چند حرف کلمه های دیگری از راه اشتقاق گرفت که عبارت از ده باب متداول میباشد مانند :

فعل - فعل - فاعل - افعل - تفعل - تناعل - انفعل - افتعل - افعل - استفعل - که

باب نهم یعنی افعل به ندرت مورد استفاده قرار میگیرد .

ابوایی که به این ترتیب بدست آمده است دارای معانی نزدیک به اصل ثلاثی مجرد دارند و جنبه های تأکید و تشدید و واداشتن به کاری (مانند تفعل و انفعل) و حالت

بین‌الائین (مانند ضارب و تضارب) و حالت مانند (انفعل) و حالت خواستن چیزی (مانند استفغر) و یا اشاره به خود (مانند استکبر) و یا پیدا کردن خاصیتی (مانند احمر) ،

این تفاوت‌ها در معانی که بوسیله ابواب بدست می‌آید در بیان مطالب علمی در زبانهای مانند زبان‌های هند و اروپائی مورد نیاز نیست زیرا همین معانی در آن زبانها بشکل دیگری بیان میشوند مانند شغل = بکار گماشتن و استفغر = بخشایش خواستن.

از هر کدام از افعال اسامی مختلفی اشتقاق مییابد : اول نامهای مکان و زمان، دوم نام ابزار، سوم طرز و شیوه، چهارم نام حرفه، پنجم اسم مصدر، ششم صفت که ساختمان آن‌ده شکل متداول دارد، هفتم نسبت، نهم اسم معنی.

بدر نظر گرفتن همه انواع اشتقاق کلمات نتیجه گرفته میشود که در هر ریشه‌ای حد اکثر هفتاد مشتق میتوان بدست آورد. پس هرگاه تعداد ریشه‌ها را که ۲۵۰۰۰ کمتر است در هفتاد ضرب کنیم حد اکثر عددهائی که بدست می‌آید میشود .

$$۲۵۰۰۰ \times ۷۰ = ۱۷۵۰۰۰۰$$

البته همه هفتاد اشتقاق برای هر ریشه‌ای متداول و معمول نیست و عددی که محاسبه شد حداکثر کلمه‌هایی که طبق الگوی زبان ممکن است ساخته شود واقعاً وجود داشته باشد. با این همه باز مقداری به این عدد حساب شده می‌افزایم و آن عدد را به دو میلیون میرسانیم. امکان ساختن کلماتی بیش از این در ساختمان این زبان وجود ندارد.

يك اشکال که در فرا گرفتن این نوع زبان است این است که برای تسلط یافتن به آن باید دست کم ۲۵۰۰۰ ریشه را از برداشت و این کار برای همه کس مقدور نیست حتی برای اهل آن زبان چه رسد به کسانی که به آن زبان بیگانه هستند.

قسمت دوم صحبت‌ما مربوط به ساختمان زبان‌های هندو اروپائی است. میخواهیم ببینیم چگونه در این زبانها میشود تعداد بسیار زیاد واژه‌های علمی را به آسانی ساخت.

زبان‌های هندو اروپائی دارای شمار کمی ریشه در حدود ۱۵۰۰ عدد میباشند و دارای تقریباً ۲۵۰ پیشوند و در حدود ۶۰۰ پسوند هستند که با اضافه کردن آنها به اصل ریشه میتوان واژه‌های دیگری ساخت. مثلاً از ریشه (رو) میتوان واژه‌های (پیشرو) و (پیشرفت) را با پیشوند (پیش) و واژه‌های (روند) و (روال) و (رفتار) و (روش) را با پسوندهای (اند) و (ال) و (آر) و (اش) ساخت.

در این مثال ملاحظه میکنیم که ریشه (رو) به دو شکل آمده است یکی (رو) و دیگری (رف) با فرض اینکه از این تغییر شکل ریشه‌ها صرف نظر کنیم و تعداد ریشه‌ها را همان ۱۵۰۰ بگیریم ترکیب آنها با ۲۵۰ پیشوند تعداد ۳۷۵۰۰۰ = ۲۵۰ × ۱۵۰۰ واژه

بدست میدهد.

اینک هر کدام از واژه‌هایی را که به این ترتیب بدست آمده است میتوان بایک پسوند ترکیب کرد مثلا از واژه (خود گذشته) که از پیشوند (خود) و ریشه (گنشته) بدست شده است میتوان واژه (خودگنشتگی) را با افزودن (گی) بدست آورد و واژه (پیشگفتار) را از پیشوند (پیش) و ریشه (گفت) و پسوند (آر) بدست آورد. هر گاه ۳۷۵۰۰۰ واژه‌ای که از ترکیب ۱۵۰۰ ریشه با ۲۵۰ پیشوند بدست آمده است با ۶۰۰ پسوند ترکیب کنیم تعداد واژه‌هایی که بدست می‌آید میشود $۲۲۵۰۰۰۰۰۰ = ۳۷۵۰۰۰ \times ۶۰۰$ باید واژه‌هایی را که از ترکیب ریشه‌ها با پسوند های تنها نیز بدست می‌آید حساب کرد که می‌شود $۹۰۰۰۰۰ = ۱۵۰۰ \times ۶۰۰$ پس جمع واژه‌هایی که فقط از ترکیب ریشه‌ها با پیشوند ها و پسوندها بدست می‌آید میشود .

$$۲۲۶۲۷۵۰۰۰ = ۲۲۵۰۰۰۰۰۰ + ۳۷۵۰۰۰ + ۹۰۰۰۰۰ \text{ یعنی } ۲۲۶$$

میلیون واژه .

در این محاسبه فقط ترکیب ریشه‌ها را با پیشوندها و پسوندها در نظر گرفتیم آنهم فقط با یکی از تلفظهای هر ریشه . ولی ترکیب های دیگری نیز هست مثل ترکیب اسم با فعل مانند «پیا دروه» و اسم با اسم (مانند خردپیشه) و اسم با صفت مانند (روشن دل) و فعل با صفت مانند (خوش خرام) و فعل با فعل مانند (گفتگو) و ترکیبهای بسیار دیگر در نظر گرفته نشده و اگر همه ترکیبهای ممکن را در زبانهای هندواروپایی بخواهیم بشمار بیاوریم ، تعداد واژه‌هایی که ممکن است وجود داشته باشد مرز معینی ندارد. ونکته قابل توجه این است که برای فهمیدن این میلیونها واژه فقط نیاز به فرا گرفتن ۱۵۰۰ ریشه و ۸۵۰ پیشوند و پسوند داریم در صورتی که دیدیم در یک زبان سامی برای فهمیدن دو میلیون واژه باید دست کم ۲۵۰۰۰ ریشه از برداشت وقواعد پیچیده صرف افعال و اشتقاق را نیز فرا گرفت و در ذهن نگاه داشت . اساس توانائی زبانهای هندواروپائی دریافتن واژه‌های علمی و بیان معانی همان است که شرح داده شد.

زبان فارسی یکی از زبانهای هندواروپایی است و دارای همان ریشه‌ها و همان پیشوندها و پسوندهاست. توانائی که در هر زبان هندواروپائی وجود دارد مانند یونانی و لاتین و آلمانی و فرانسه و انگلیسی در زبان فارسی هم همان توانائی وجود دارد ، روش علمی در این زبانها مطالعه شده و آماده است و برای زبان فارسی بکار بردن آن بسیار آسان است . برای برگزیدن یک واژه علمی در زبان فارسی فقط باید واژه‌ای را که در یکی از شاخه‌های زبانهای هندو - اروپائی وجود دارد باشاخه فارسی مقایسه کنیم و با آن هم آهنگ سازیم . کسانی که بیم دارند که اگر کلمه‌های فارسی را بجای کلمه‌های خارجی برگزینند زبان فارسی زیان خواهد دید باید توجه داشته باشند که اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم سیل کلمه‌های خارجی در

کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و مراکزهای اقتصادی و اداری و حتی در دانشگاه‌ها که بعضی از آنها افتخار میکنند که منحصراً زبان خارجی را بکار می‌برند جاری خواهد شد و خدای ناکرده در زادگاه فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و مولوی افتخار خواهند کرد که زبان فارسی را کنار گذاشته بزبان بیگانه سخن گویند. (۱)

این بود نظر يك استاد دانشگاه در دفاع از زبان فارسی و همان طور که ملاحظه فرمودید استاد برای بیان خود از فرمول ریاضی یاری گرفته و رقم ۲۲۶ میلیون را بدست آورده است و آنوقت ما با داشتن این زبان و با پیشینه تاریخی که میدانیم پیشنهاد می‌کنیم که زبان علمی دانشگاه زبان انگلیسی شود و این پیشنهاد خود را هم بکار می‌بندیم. و برای اینکه بدانیم زبان فارسی چرا توانایی فرهنگی خودش را از دست داده باید چگونگی وضع زبان فارسی امروز و بویژه آموزش زبان در آموزشگاه‌ها را بررسی کنیم.

سر نوشت زبان فارسی

«سمینار» زبان فارسی در «هتل» «انتر کنتینانتال» «افتتاح» شد!

« روزنامه‌ها »

شاگرد کلاس سوم ابتدائی کتاب ریاضیات را بدست گرفته بود و میخواند: «خطهایی را که از یک نقطه می‌گذرند خطوط متقاطع می‌گویند.» کودک کلمه «متقاطع» را می‌خواند و چیزی از آن نمی‌فهمید و در معنای جمله درمانده بود تا سرانجام با او گفتم: به شکل نگاه کن، این دو خط چگونه‌اند؟ نگاه کرد و گفت: همدیگر را بریده‌اند، گفتم: دو خط «متقاطع» همین دو خط هستند. آن دو خطی که به گفته خودت در یکجا همدیگر را بریده‌اند که با آنها می‌شود دو خط «همبر» گفت - دو خطی که همدیگر را می‌برند و قطع کردن هم همان معنی بریدن را می‌دهد و خواستم بگویم که متقاطع از سینه تقاطع و تقاطع بر وزن تفاعل یتفاعل گرفته شده است و برای ساختن آن مضارع فعل را که بتقاطع باشد گرفته و میم مضموم بر سر آن نهاده و ماقبل آخرش را مکسور کرده‌اند؛ دیدم کودک بینوا از شنیدن این حرفها سرسام می‌گیرد، چیزی نگفتم و تنها گفتم: متقاطع همان معنی همبر را میدهد و هر طور که خودت می‌فهمی بگو درست است.

کتاب ریاضیات سال سوم ابتدائی را از دست کودک گرفتم و ورق زدم و این جملات را دیدم: «ضلعهای این شکل باهم موازیند. به این شکل متوازی الاضلاع می‌گویند.» محیط مثلث متساوی الاضلاع مساوی است با ۳ برابر طول يك ضلع آن. یکی از اضلاع مثلثی ۵ سانتیمتر و دیگری ۷ سانتیمتر است، محیط این مثلث چقدر است. کاغذ نازکی روی این مثلث متساوی الساقین بگذارید و»

۱ - توانایی زبان فارسی - نوشته: دکتر محمود حسابی .

خواندن این جمله ها مرا به اندیشه خیلی چیز ها انداخت از جمله:

۱- دريك زمان دركشور ما سازمانی بنام فرهنگستان تشكيل شده وواژههای فارسی برابر واژههای عربی و فرانسوی و انگلیسی که در زبان ما رایج بوده وضع کرده است . وضع این واژهها مراحلی را که قانون برای آن در نظر گرفته طی کرده است و به دولت وقت ابلاغ شده است و دولت وقت هم به تمام سازمانهای دولتی موضوع را بخشنامه کرده است که به موجب آن عدلیه شده است دادگستری و معارف شده است فرهنگ و مالیه شده است اداری و . . . آیا پس از اینکار تغییر واژههای مصوب فرهنگستان سر خود و بدون وضع قانون تازه ای میسر هست یا نه؟ و آیا مثلا وزارت آموزش و پرورش امروزی می تواند بدخواه نام خود را همان معارف پیشین بگذارد؟ مسلما پاسخ این پرسش منفی است. زیرا قانون قانون است چه درباره کیفر بزهی باشد و یا درباره تنبیه نام سازمانی و وضع واژه جدیدی، تا وقتی قانون هست باید اجرا شود و هیچ مرجعی نباید به خود اجازه زیر پا نهادن و تغییر آن را بدهد چنانچه وزارت آموزش بهیچوجه حق ندارد کلمه معارف قدیمی را بکار ببرد مگر اینکه در این مورد قانونی وضع شود که شکننده قانون پیشین باشد. خوب اگر این اصل در روابط حقوقی جامعه وجود دارد، من از مقامات وزارت آموزش و پرورش می پرسم مگر همان فرهنگستان یاد شده برای واژههای «ضلع» «مثلث» «متساوی الاضلاع» «متساوی الساقین» «مقاطع» و صدها واژه ریاضی دیگر برابری فارسی وضع نکرده است؟ پس بنا بکدام اجازه و حکم کدام قانون نویسندگان کتابهای درسی بخود اجازه می دهند که این واژهها را بکار نبرند و واژههای دلخواه خود را بنویسند، آنهم واژههایی این چنین برای شاگرد کلاس سوم ابتدائی که مطابق با تمام موازین روانشناسی و آموزشی هرگز این شاگرد مفهوم «متساوی الاضلاع» را در نمی یابد و فقط طوطی وار آنرا به حافظه می سپارد .

۲- بکار بردن این واژهها و بطور کلی عرب نمائی که البته بدنبال آن متأسفانه باید غرب نمائی را هم بیفزائیم چه سودی دارد؟ آیا اگر خودمان زبانی داشته باشیم ریشه دار و شیرین که همه فضلاء عرب نما بهنگام گفتگوهای روز مره و بیان اندیشه و احساس خود واژههای آنرا بکار می برند ماحق داریم هنگام نوشتن، آنهم برای شاگرد سال سوم ابتدائی آن زبان را رها کنیم و بزبان عربی چیز بنویسیم؟ آیا اگر بجای عرب برای مدتی هندی بر کشور ما چیره شده بود ما حق داشتیم امروزه واژههای هندی را در کتابهای درسی خود بکار ببریم؟ آخر این چه فضل و کمالی است که فقط با عرب نمائی میتواند نمایانده شود و اگر کسی سراغ زبان مادریش رفت و بدان چیز نوشت نادان شمرده می شود؟

۳- آیا بکار بردن این واژههای نا آشنا و سنگین بجای واژههای ساده و معمول زبان مادری فهم مطالب علمی را آسانتر می کند یا دشوارتر؟ که در پاسخ باید گفت : متأسفانه

دشوارتر و در اینجا لازم است گفته دانشمندان آموزشی و روانشناسان را بازگو کنیم که تا یک دانش آموز مطالب علمی را به زبان خودش نیاموزد هرگز نمی‌تواند به خوبی مطلب علمی را فراگیرد که متأسفانه دانش آموز ایرانی گرفتار این بلا می‌باشد.

دانش آموز ایرانی بسیاری از مطالب علمی را جز عربی باید به زبان بیگانه بیاموزد او تادردبستان است باید با واژه‌های مثلک متساوی‌الساقین و متساوی‌الاضلاع و خطوط متقاطع و . . . سروکار داشته باشد و چون به دبیرستان رفت زیر رگبار واژه‌های علمی لاتین قرار می‌گیرد. او باید موضوعات علمی را با عنوانهای «پتانسیل»، «دترمینان»، «انتگرال»، «اندکس»، «ارتیکل»، و . . . بیاموزد و روشن است که وقتی دانش آموز در خود عنوان گیر کند و بخوبی مفهوم آنرا در نیابد از اصل موضوع نیز چیزی دستگیرش نمی‌شود. بدبختانه دانش آموز وقتی به دانشکده پا می‌گذارد مصیبتش دو چندان می‌شود زیرا در آنجا حتی شیوه نوشتن کتاب‌ها نیز خارجی می‌شود. مثلاً دانشجوی بینوا در درس اقتصاد باید چنین جمله‌ای را بخواند و بیاموزد:

«اما اگر قسمت‌های انتظاری اکسترا پولاتیو تعیین شوند یعنی عوامل واقعی و متوسط سیر تاریخی گذشته، به‌زیان دیگر (Trend) تعیین کننده قیمت‌ها در آینده باشد در اینصورت تعیین ارزش الاستیسته قسمت‌های انتظاری آسان خواهد بود. بملت عدم وجود پاداش‌الترناتیو بازده با اصطلاح پروپود سینونال است: (نقل از یک کتاب درسی دانشگاه) شاید به جرئت بتوان گفت که یکی از عوامل پائین بودن سطح آگاهی دانش آموزان و دانشجویان ما همین دشوار بودن زبان علمی ما باشد.

۴- آیا عرب نمائی یا غرب نمائی واقعاً فضل است و آوردن واژه‌های خارجی دلیلی بر فاضل بودن و بسیار هم فاضل بودن شخص است که در پاسخ باید بگوئیم متأسفانه نه و دلیل آنرا بهتر است به قلم زبان شناسان و استادان فن بخوانیم که من برای نمونه همان واژه‌های ریاضی را مثال آورده و قسمتی از مقدمه کتاب «ریاضیات در الگوهای اقتصادی» که درباره چگونگی واژه‌های عربی ریاضی پژوهش شده است نقل می‌کنم: (۱)

«مترجمین عرب زبان که اغلب پهلوی و سانسکریت و حتی دری را خوب نمی‌دانستند بی مفهوم و مقصود مولف ایرانی پیش از اسلام نبرده و بدلخواه خود واژه‌هایی در ریاضی متداول کرده‌اند که اغلب علاوه بر اینکه کمال بی‌اطلاعی مترجم را میرساند مضحک هم هست. واژه محور (مانند محور «ایکس» یا محور «ایگرک» و غیره) در زبان عربی بمعنی چوبی است که با آن خمیر نان را پهن میکنند و آنرا در فارسی «وردنه» می‌نامند. بنابراین معنی واقعی محور «ایکس‌ها» یعنی «چوب خمیر پهن کن «ایکس»‌ها».

۱- ریاضیات در الگوهای ریاضی. نوشته دکتر سیروس ابراهیم زاده.

- مخروط یعنی چیز تراشیده شده از چوب یا خراطی شده .
- مخروطی بی نیاز از تفسیر است .
- قطب یعنی چوب روی آسیای دستی .
- مثبت در (مقابل منفی) یعنی پالان بسته شده .
- ضلع یعنی استخوان پهلو .
- محدود یعنی بی نوا، بی روزی، بی بخت.
- عمود، چوب خرگاه، ستون خرگاه !
- سهم، سهمی تیر کوچک سقف خانه.
- قاعده، بنیاد دیوار.
- شامع، پرتو آفتاب .
- قائم، پایه مو، پایه رز، پایه تاج .
- مضاعف، گل صد برگ .

وهزاران نمونه دیگر. خوانندگان گرامی بخوبی در می‌یابند که با این کلمات عجیب که در زبان ریاضی متداول شده چه اشکالاتی در زبان فارسی پدید آمده است و چقدر از مفهوم اصلی ریاضی بدور افتاده‌ایم، زیرا مثلاً اگر بگوئیم قاعده مخروط بر شامع دایره عمود است معنی‌اش اینست که « بنیاد دیوار چیز تراشیده شده از چوب بر پرتو آفتاب چون خرگاه است » و همین قیاس . »

پس ملاحظه میفرمائید که برخلاف پندار عربی نویسان بکار بردن واژه های بیگانه در کتابهای دبستانی نه تنها دلیل بر فضل نیست بلکه نشان دهنده خیلی از نارسائی‌های روانی و منشی نیز میباشد .

موردی را که درباره ریاضیات گفتم درباره فلسفه در ایران نیز صدق میکند. در آغاز آشنائی مسلمانها با فرهنگ یونان مترجمان نخستین که آثار فلسفی یونان را بزبان عربی ترجمه میکردند از مفاهیم فلسفی آگاهی نداشتند و مثل بسیاری از مترجمان امروزی وقتی سر کلمه‌ای گیر میکردند آنرا عیناً بکار میبردند و می نوشتند و در نتیجه در فلسفه واژه های هولناکی چون: قاطیقوریا، انالوطیقا و... باب شد که خواندن آنها لرزه به اندام خواننده می‌انداخت و حال آنکه این واژه ها در اصل مفاهیم ساده ای داشتند و مثلاً قاطیقور یاداصل کاتاگوری بود که به زبان ماقوله یا جستار گفته می‌شود و انالوطیقا همان انالیز به معنای تجزیه و تحلیل است. در نتیجه کج سلیقگی مترجمان فلسفه به صورت يك مقوله وحشتناك درآمد تا ابن سینا ظهور کرد و برای نخستین بار این فیلسوف بزرگ به قول امروزها يك فرهنگ فلسفی نوشت و برای واژه های یونانی برابر های فارسی وضع کرد و به مباحث فلسفی

جان تازه‌ای ببخشید. کاری که ابن سینا در زمینه فلسفه کرد کاری است که میبایست امروز در تمام رشته‌های علمی بعهد و استادان فن و زبان‌شناسان در هر رشته برای اصطلاحات علمی واژه‌های مناسب پیدا کنند و رایج سازند. متأسفانه بسیاری از فضلا علاوه بر اینکه به اینکار که بیش از هر چیز در گسترش زبان موثر است دست نمی‌زنند بلکه از دل و جان با اینکار و با هر نوآوری در زبان مخالف هستند، بنظر آنها ادیب کسی است که عمرش را در راه روشن ساختن نسخ اصح و اقدم، بگذراند و ادبیات هم یعنی هر چه بیشتر لغت عربی آموختن و بکار بردن.

۵ - بکار بردن واژه‌های عربی در کتاب ریاضیات سال سوم به شرح یاد شده سر آغاز راه سنگلاخی هولناکی است که هر سال که میگذرد گنداز آن دشوارتر و جانفرس‌تر میگردد تا سرانجام با نجا میرسد که دانش آموز بی‌نوی ایرانی در کتاب «تاریخ ادبیات و منتخب نظم و نثر فارسی برای سال ششم دبیرستان» میبایست نثر دلنشین زیر را بخواند و لغات آن را از بر کند :

دبعد از انطباع نقوش مودت و لایبرمرات ضمیر خورشید ضیاء که از اشراقات غیبی مقتضی و مستنیر است بر لوح ابلاغ مینگارد که چون از آغاز عروج معارج دارائی ایران و رتقاء مدارج عنایات رحمان پیوسته در خاطر حق شناس و ضمیر حقانیت اساس مرکوز بود که دیده شوق را از خاک آستانه مقدسه منوره عرش درجه روشن سازد و بنا بر کثر مشاغل جهانیانی و شواغل کشورستانی از احراز این سعادت عظمی و عطیه کبری محروم بود در این ایام سعادت انجام که از سهام کلی و جزئی آن حدود بالکلیه فراغت حاصل گردید مناسب چنان نموده که رقبه همت و الانهت را از رقبه این دین واجب‌الادا آزاد ساخته باین تقریب پژوهش احوال ساکنان خراسان نیز که بسبب بعد مسافت مستقر خلافت از استفاضه انوار عنایات شامله چنانچه شاید بهره‌ور نگردیده بود بنوعی که مقتضی عدالت کامله باشد کرده شود و در حین ورود این دیار بجهت رعایت قرب جوار و ارتباط آبا و ااتبار لازم دانست که بار سال صحیفه‌ئی که مذکور شیوه دوستی و اتحاد قدیم باشد محرك سلسله ارتباط گردد.

ملاحظه میفرمائید مطالب بالا مقدمه‌ایست که نویسنده نامه می‌آورد تا علت نوشتن نامه را به گیرنده نامه بفهماند و حالا خود نامه چیست باید از شاگردان بینوا که آن را خوانده و امتحانش را داده‌اند پرسید .

مطالب کتاب یاد شده که «منتخب نظم و نثر فارسی برای سال ششم دبیرستانها» نام دارد و در پشت جلد آن زیر عنوان هیئت مولفان نام هفت تن از استادان معروف ادبیات فارسی نوشته شده به شرح زندگی و آثار سروش اصفهانی و محمودخان ملک‌الشمراپایان می‌یابد و در آخرین صفحه کتاب هم فقط نامی از ملک‌الشمراء بهار و پروین اعتصامی برده میشود و

منتخب نظم و نثر تمام میشود و از سرورش اصفهانی بیعد دیگر مردم ایران خامه می‌شکنند و دهان می‌بندند و برای نمونه حتی يك کلمه حرف که قابل ذکر در يك کتاب درسی باشد نمی‌زنند و نمی‌گویند! و حالا چرا نویسندگان و شاعران معاصر در نظر هیات مؤلفان این چنین خوار و بی‌مقدار هستند برای آنکه آنها اگر نامه‌ای می‌نویسند آن مقدمه زیبا را که نقل کردم در آغاز نامه خود نمی‌آورند و بواژه‌های عربی هم زیاد روی خوشی نشان نمی‌دهند. صادق هدایت همانگونه که خودش و مردم کوچک و بازار حرف می‌زنند داستانهایش رامینویسد و بجای اینکه «رقبه همت‌والانیت را از رقبه دین واجب‌الادا آزاد سازد» از اندیشه و احساس مردم ساده سخن به میان می‌آورد؛ و چه گناه بزرگی! پشت پا زدن به لغت عربی از يك سو و حرفهای ساده‌زدن از سوی دیگر و همین گناه کافی است که نه تنها نام هدایت از کتاب «منتخب نظم و نثر فارسی» بیفتد بلکه آثار او سوزاندنی هم اعلام گردد.

و این است درد بزرگ فرهنگ ملی ما - کم شدن زبان مادری - زبانی که مردم ساده ما هنگام گفتگو یا بیان اندیشه خود آن را بکار می‌برند. و اگر جلواینکار - جلوی کم شدن زبان خود را نگیریم و برای درمانش چاره ای نیندیشیم بیم آن هست با پیشرفت صاعقه آسای دانش فردا، ما بمانیم و حرف های ربط فارسی و واژه های بیگانه مانند جمله زیر:

«سمینار» زبان فارسی در «هتل» «کنتیناتال» «افتتاح» شد!

در نوشته بالا با گوشه ای از چگونگی زبان فارسی در رشته ریاضیات آشنا شدیم و حال آنکه بدترین نوع کتابهایی که برای آموزشگاهها نوشته شده و همچنین شیوه تدریس، کتابها و تدریس زبان فارسی است، بطوریکه میتوان کتابهای درسی فارسی را یکی از عوامل بیزار شدن جوانها از ادب و فرهنگ ایرانی دانست. چگونگی شیوه تدریس و کتابهای فارسی در آموزشگاهها چگونه است؟ شرح زیر را بخوانیم:

کتابهای درسی و زبان فارسی

اگر کتابهای ادبی درسی دبیرستانها را یکی از عوامل بسزرا بیزاری جوانها و بیگانه شدن آنها از ادبیات و زبان فارسی بدانیم سخن ناروایی نگفته‌ایم. این کتابها که تحت عنوان برگزیده نظم و نثر فارسی نوشته شده با سستیهای چندگانه که در سالهای اخیر منتشر شده است، آنچنان با کج سلیقه‌ی و بیذوقی فراهم گردیده که خواندن آنها هر جوانی را برای همیشه از ادب و ادبیات بیگانه می‌سازد.

بطور کلی کتابهای درسی دبیرستانها در زمینه ادبیات فارسی بر مبنای سه اصل تهیه شده است:

۲ - لغات قلنبه عربی

۳ - محدود بودن مطالب از جمله عرب تا سه چهار قرن پیش

نصیحت

کسانیکه برای اولین بار نمونه‌هایی از نظم و نثر فارسی را برای دانش‌آموزان برگزیدند و بمدکار آنها الگو برای دیگران شد از ادبیاتی که در دسترس نوجوانان قرار می‌گیرد فقط يك چیز می‌شناختند و آن هم این بود که قطعه انتخاب شده حتماً در بردارنده يك مفهوم اخلاقی و نصیحتی باشد. سعی آنها بر آن بود که از باز شدن چشم و گوش جوانها جلوگیری کنند و کاری کنند که جوانها بخصوص متوجه زیانهای «نفس سرکش» اماره شده و از هواهای جسمانی، پرهیز کنند!

بدین جهت آنها از آوردن قطعه‌ای که خدای ناکرده در آن صحبت از عشق و تمنا و هیجانهای جوانی شده باشد بشدت پرهیز میکردند. البته اینان حق داشتند چنین فکر کنند چون در آن زمان حتی خواندن سوره یوسف از قرآن مجید هم برای جوانها منع شده بود. بهر حال با این طرز فکر نظم و نثری گلچین میشد و در دسترس دانش‌آموزان قرار می‌گرفت، ولی چه نظم و نثری؟ در دیوان حافظ در برابر شاهکاری جاویدان، چندغزل نصیحتی یسغ هست که شاید اصیل هم نباشد و یکی از آنها این غزل است:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش

کز شما پنهان نیاید کرد سر می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

الی آخر که در این غزل حافظ راه و رسم زندگی روزمره را بمردم می‌آموزد. این غزل نخراشیده و چندغزلی^۱ این چنین تنها غزلیاتی است که دانش‌آموزان حافظ میخواند و میآموزد. درباره سعدی و مولوی و خیام و سایر شاعران نیز وضع چنین است و قطعات برگزیده از آنها نیز همه نصیحتی است و بوی سدر و کافور میدهد. در نتیجه پس از اینکه سالهای تحصیل پایان می‌یابد و با توجه باینکه بطور کلی رابطه روانی نصیحت‌گو و نصیحت‌شنو مشمول این گفته سعدی است:

نصیحت گوی ما عقلی ندارد برو گو در صلاح خویشتن کوش

نکو گویان نصیحت میکنندم ز من فریاد می‌آید که خاموش

تنها تصویری که در ذهن محصل از حافظ و سعدی و مولوی و خیام و دیگر شاعران باقی میماند تصویر يك آدم پشمالوی شکم‌گنده سورچرانی است که روی تشک پر قو و پشت به متکای مخملی نشسته و در حالیکه مویز و کشمش و سایر حلویات میخورد و يك به قلیان

فی بیچ میزند مردم را باعراض از جیفه دنیوی و مال و منال بی مقدار و کشتن هواهای نفسانی نصیحت کرده و آنها را از جزاهای دنیوی و اخروی میترساند و بابت هر مجلس وعظ هم به پول امروز هزار ریال بی کسم و کاست می ستاند و اگر نستاند موعظه را ماست مالی کرده و خلق الله را گریه شومی کند . این تصویر همین گونه در ذهن محصل میماند تا روزی بر حسب تصادف دیوان حافظ و کلیات سعدی و رباعیات خیام و ... بدستش میرسد و برای اولین بار می خواند :

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد .
من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
رها نمی کند ایام در کنار منش
که داد خود بستانم به بوسه از دهنش
خطا کردی به قول دشمنان گشوش
که عهد دوستان کسردی فراموش
هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
عشق بازی نه من آخر به جهان آوردم
یا گناهی است که اول من مسکین کردم
تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی

و ...

باخواندن این شاهکارها و شاهکارهای دیگر تازه محصل دیروز می فهمد که ادبیات فارسی تنها پند و اندرز و موعظه تلخ نیست و از این احساسات لطیف و انسانی هم در آن وجود دارد . کمی بیشتر میخواند، آنوقت است که می فهمد چه باطیل و مهملاتی با اسم ادبیات بخورد او داده شده است و بیزاری او از ادبیات از کجا آب میخورد .

لغات عربی

یکی دیگر از هدفهای مولفان اول کتابهای ادبی که همانطور که گفتیم بعداً برای دیگران الگو شد این بود که دانش آموز باخواندن قطعه های برگزیده هر چه بیشتر لغات

مهجور و نامانوس و متروک عربی را یاد بگیرد. بدین جهت از سال اول متوسطه نردبان لغات عربی گذاشته میشد و در سال ششم که محصل به پله‌های آخر نردبان میرسید دیگر سخن از ادب فارسی نمی‌رفت، هر چه بود عربی بود و عربی. محصل میبایست برای یاد گرفتن لغات عربی که زمانی آوردن آنها در نوشته‌ها مدروز بود و اسباب روزی، نامانوس قرین و قلبه‌ترین نثرهای فارسی را بخواند و لغات آنها را یاد بگیرد. بر مبنای این طرز فکر خواه ناخواه محصل با ترانه‌های باباطاهر که لغات عربی قلبه ندارد و یا اشعار و نثرهای ساده دیگر که در ادب ما فراوان است آشنا نمیشد و تصور میکرد ادبیات یعنی همان حرفهائی که چیزی از آنها سردر نمی‌آورد و از خواندن آنها دچار سرگیجه میشود. باین ترتیب باز هم محصل از هر چه ادب و ادبیات است بری میشد. مناسبانه این طرز فکر و این میراث نامیمون همچنان در کتابهای فارسی مانده و امروز هم هر چه کتاب درسی نوشته میشود بر این مینا و اساس است که نمونه‌ای از آن را در بالا دیدیم.

فاصله زمانی

در کتابهای درسی دبیرستانها، ادبیات فارسی از جمله عرب و با شعر «آهوی وحشی در کوه چگونه بوذا او ندارد یار بی یار چگونه بوذا» آغاز می‌گردد و به سه چهار قرن پیش و با اشکال بدوره قاجاریه پایان مییابد. کتابهای ادبی درسی طوری نوشته شده است که انگار این قوم عرب بود که بایرانی سخن گفتن آموخت و پیش از آن ایرانیان کر و لال بودند و نه چیزی نوشتند و گفتند و نه گفته و نوشته‌ای بجا نهادند. عرب بایران آمد و شعر «آهوی وحشی» را گفت و بدنبال آن و با الهام از شعر عرب فردوسی پیدا شد و شاهنامه را آفرید! در کتابهای درسی حتی نمونه‌ای از گاتاه، از سروده‌های اشو زرتشت، از آثاری که خوشبختانه بهمت بزرگ مردانی چون مرحوم پورداود زنده شده است خبری نیست. هر چه هست پس از شعر «آهوی وحشی در کوه چگونه بوذاست...». ادب فارسی از آنجا آغاز میگردد و تا سه چهار قرن پیش و کمی جلوتر به قآنی و سروش اسفهان‌ی پایان می‌یابد. مردم امروز ایران هم مانند مردم پیش از جمله عرب زبان ندارند، خاموشند و از نعمت شنیدن و گفتن محرومند. همانگونه که یاد از سخن آن مردم «گبر آتش پرست کافر کیش» حرام است آوردن سخن معاصران نیز ممنوعیت دارد. ادب فارسی که از آهوی وحشی آغاز گشته میبایست به قصیده «بهاریه» قآنی پایان یابد و از آنجا دیگر جلوتر نیاید.

ادبیات تحلیلی

از ادبیات تحلیلی در کتابهای درسی خبری نیست؟ فردوسی که بود و چرا شاهنامه را گفت؟ آیا جز ماجرای شصت هزار درهم طلا و نقره که در کتابهای درسی بعنوان سنک پایه و انگیزه اصلی فردوسی در خلق شاهنامه ذکر میشود! عامل دیگری فردوسی را به

این کار واداشته است؟ آیا اوضاع واحوال اجتماعی و سیاسی آن زمان ایران و نبردهای ملی ایرانیان در تکوین شاهنامه در ذهن فردوسی اثر نداشته است؟ آیا در زندگی فردوسی که همراه با فراز و نشیبهای اجتماعی ایران است جز واقعه رفتن او بحمام و بخشیدن درمسلطان محمود به فقاعی واقعه دیگری روی نداده است؟ از این پرسشها و پرسشهای مانند آن درباره فردوسی وسایر شاعران و نویسندگان ایرانی بسیار هست که در کتابهای درسی ما پاسخی برای آنها نیست و اصولاً طرح این قبیل سئوالها نامعقول و خلاف رای خردمندان است! تاریخ ادبیات یعنی اینکه دانش آموز بخواند: «در اشعار منوچهری فاخته باد بگلو انداخته آواز میخواند و کبک می خرامد، آهو میدود و گوزن شاخهایش را تکان میدهد و آب روان است و برک خزان ریزان...» بهمین ترتیب در کتابهای درسی چرنده و پرنده در اشعار شاعران ایرانی از آغاز تا انجام میابند و میروند و میپرنند و میخوانند و می نشینند و بر میخیزند و تاریخ ادبیات ما را میسارند.

ترجمه و ادبیات تطبیقی

در دنیای معاصر که ارتباط بین ملتها این چنین گسترده و سریع است و هر روز و شب مردم از طریق رادیو و تلویزیون و روزنامه با آخرین تحولات جهان آشنا میگرددند و مجلات و سینما و کتابها آنها را با جهان خارج مربوط میسازد، ادبیات تطبیقی و فن ترجمه جای بسیار مهمی دارد و میبایست این فن در مدارس به شاگردان آموخته شود که الحق آموخته می شود! در مورد ترجمه و ادبیات تطبیقی کتاب معتبری که در ادب کلاسیک ما وجود دارد کتاب «کلیده و دمنه» است. این کتاب که ترجمه فارسی آن از آثار ارزشمند ادب فارسی است در کتابهای درسی ما میآید و به کرات هم میآید که البته جای هیچ ایرادی نیست و بسیار هم پسندیده است، ولی نکته اینجاست که نویسندگان کتاب های درسی با اینکه در مقدمه کتاب کلیده و دمنه به ترجمه بودن آن اشاره میکنند و ترجمه اش را کار بسیار ارزنده ای میدانند و درباره فن ترجمه هم قلمفرسائی زیاد میکنند چنین میانگارانده که در تمام ادبیات فارسی از آغاز تا امروز یک کتاب وجود داشته و یک کتاب ترجمه شده است و آنها هم کلیده و دمنه است. این همه کتاب که امروزه بوسیله مترجمان زبردست از نویسندگان و شاعران بزرگ ترجمه میشود که بحق هر کدام در نوع خود دارای ارزش فراوانی است در کتابهای درسی راهی ندارد. کتاب ترجمه یعنی کلیده و دمنه و این کلیده و دمنه چنان بیجان شاگرد بدبخت میافتد که سالهای آخر وقتی شاگرد برای چند صدمین بار می شنود: «رای گفت برهمن را شنودم مثل...» مثل اینست که سر ب داغ بگوشش میریزند. لغات کلیده و دمنه چون! تطیر و قطمیر، قشعیر، اصطاع، اصطاع، اجنباه... را دانش آموز حتماً می بایست فراگیرد، چون گذشته از دبیرستان رکن بزرگ

سئوالهای کنکور دانشگاهها را هم همین لغتها تشکیل میدهد. معلوم نیست این جمود فکری ناشی از چیست؟ اگر ترجمه خوب است که مترجم امروز هم که شاهکارهای ادبیات جهان را ترجمه میکند و بسیار هم خوب ترجمه میکند کارش ارزنده است و بالاخره روزی باید در کتابهای درسی ما برسمیت شناخته شود. ولی اینطور نیست. نویسندگان کتابهای درسی ادب معاصر را از بیخ قبول ندارند تا چه رسد به ترجمه آنها. ترجمه داستان، ترجمه نمایشنامه، ترجمه قصه، ترجمه شعر، آنها ترجمه‌هایی که منضم هیچ نکته اخلاقی و نصیحتی نیست و ابناء روزگار را به پرهیز از هواهای نفسانی و مبارزه با نفس اماره نمیخواند!

انشاء فارسی

منضک ترین قسمت ادبیات فارسی در مدارس انشاء فارسی است. این درس که میبایست یکی از مهمترین درسهای دبستانی و دبیرستانی تلقی گردد و برای نمره آن ضریبی بیشتر از ریاضیات و فیزیک و شیمی منظور شود بدترین شکلی در مدارس تدریس میشود. در دبستان موضوعات انشاء معین است؛ «نامه‌ای به پدر خود بنویسید و از اینکه شهریه شما را داده است از او تشکر کنید» و دانش آموز هم طبق فرمولهای خلل ناپذیر قلم بدست میگیرد و مینویسد: «پدر عزیزم دیروز که برای گردش به باغ و صحرا رفته بودم، در کنار جوی آبی نشستم. نوای بلبلان خوش الحان و زمزمه آب بگوشم خورد و ناگهان مرا بیاد شما که شهریه مرا داده‌اید انداخت...» و در دبیرستان موضوعات میشود: قناعت، سخاوت، تواضع، مذمت تکبر، و تفسیر شعر و تربیت تا اهل را چون گردگان برگنبد است و... در این موضوعات باز هم انشاء با فرمول‌های «البتة واضح و بهرهن است» یکی از صفات پسندیده و خصال حمیده «بهترین گلی که در بوستان اخلاق می‌شکفت و مشام جان را معطر میسازد و...» آغاز میگردد و با جمله: «پس ما باید قناعت پیشه کنیم تا سرافراز دارین شویم»، «سخاوت را شعار و دثار خود سازیم تا گوی سبقت از همگنان بر باییم» و «خود را بزیور تواضع بیارائیم تا بمقامات عالیه برسیم» پایان مییابد. انشاء یعنی يك مشت حرف مفت، یعنی تعطیل کلاس و مرخص کردن شاگردا و فرستادن آنها بزمین ورزش. انشاء یعنی نوشتن يك مشت حرفهای قالبی عهد عتیق و چنین و چنان بودن و سر انجام «شاهد موفقیت را در آفتوش کشیدن». در مدارس بمکس روش کنونی باید درس انشاء را جدی گرفت دانش آموزان را به خواندن و نوشتن و اندیشیدن و درست اندیشیدن واداشت. ولی پرورش است که این کار معلم میخواهد، کتاب میخواهد، شوق و ذوق میخواهد که متأسفانه معلمش که نیست و علاقه و شوق و ذوقش را هم سایر درسهای ادبی برای همیشه در دل شاگرد کشته است.

ذوق ادبی و ذوق ریاضی

در مدارس ما طبق يك سنت کلاسیکی قدیم رشته‌های اصلی تحصیلی به سه رشته ادبی و ریاضی

و طبیعی تقسیم میشود. شاگرد یا ذوق ریاضی دارد که در اینصورت قاعدتا میبایست از هر چه مربوط به ادب است بیزار باشد و یا ذوق ادبی دارد که باید حافظه اش از لغات عربی پر و از مفاهیم علمی خالی گردد. این تقسیمبندی کلاسیک نیز ویرزمانی است که متروک شده است و میبایست در مدارس ما نیز برافتد. امروز فاصله‌ای بین ریاضی و علوم و ادبیات نیست. یک ریاضی‌دان همانقدر از موسیقی و شعر لذت میبرد که یک ادیب و شاید ریاضی‌دان بهمت دقت فکر، ظرافت شعر و موسیقی را بیشتر درک کند تا یک ادیب و اصولاً مگر در عصر حاضر دیگر می‌تواند از یک ادیب متوقع بود که فقط با دانستن لغات عربی و بدون آگاهی از مقولات علمی بتواند چیزی بنویسد و چیزی بگوید. امروز عصر فن و علم است و هر کس که ذوق ادبی داشته باشد و بخواهد چیزی بنویسد میبایست با مبانی علم امروز هم آشنا باشد درست همان وضع و حالی که در گذشته شاعران بزرگ ایران داشته‌اند. ما بسیاری از شاعران ایران را با عنوان «حکیم» میشناسیم؛ «حکیم عمر خیام، حکیم ابوالقاسم فردوسی، حکیم نظامی، حکیم ناصر خسرو و...» و «حکیم» در گذشته به کسی می‌گفتند که بر همه علوم عصر خود مسلط باشد. در مورد ریاضی و طبیعی و آنها که ذوق ریاضی و علوم دارند میبایست باین نکته توجه داشت که اگر احساس بکمک اندیشه و ادبیات بخدمت علم در نیاید جهان علم هم جهان پر ملالی میشود بسیاری از عالمان بزرگ ادیبان بزرگی نیز بوده‌اند در کشور خود ما نمونه این دانشمندان فراوانند که در عین عالم بودن ادیب و ادب شناس گرانمایه‌ای نیز هستند و سخن آنها در مقوله ادب از سخن هر ادیبی دلنشین تر است.

بهر حال سخن درباره ادب در مدارس ما بسیار است که در اینجا مجال گفتن همه آنها نیست. حق اینست که این مسئله مهم را ادیبان و سخن شناسان و استادان ما بدقت بررسی کنند و برای آن چاره‌ای بیندیشند. البته در اینجا لازم است از کوشش چند تن از ادیبان که در سالهای اخیر کتابهای فارسی تازه‌ای بر مبنای درک صحیح از ادبیات فراهم کرده‌اند یاد شود و کوشش آنها ارج نهاده شود ولی این کوششها در مقیاس اهمیت موضوع ناچیز است و میبایست یک دگرگونی بزرگ در کتابهای ادبی درسی و برنامه فارسی مدارس ما انجام گیرد تا هم دانش آموزان به فرهنگ و ادب فارسی دل بسته گردند و هم برای خواندن و نوشتن مفاهیم علمی بفارسی آماده گردند.

فارسی ، زبان علمی آسیای میانه و خاوری

در مورد زبان فارسی يك نکته مهم گفتنی است و آن اینست که زبان فارسی تنها در محدود ده جغرافیایی ایران متداول نیست و بلکه این زبان که روزگاری از چین تا مدیترانه بدان سخن می گفته اند امروزه هم در بخش بزرگی از آسیای میانه و خاوری و در کشور های ایران ، افغانستان ، تاجیکستان ، هندوستان ، متداول است و اگر ایران امروز و همه کشورهای پارسی زبان همتی بکنند و با واژه سازیهای درست زبان فارسی را بصورت يك زبان زنده فرهنگی و علمی در آورند ، در برابر زبانهای علمی دنیا يك زبان علمی ژرف و گسترده در آسیای خاوری و میانه میتواند بوجود آید که زبان علمی و فرهنگی چند صد میلیون نفر باشد و در ردیف زبانهای علمی و فرهنگی بزرگ دنیا در آید و نزدیکی و پیوند فرهنگی و علمی ملت های فارسی زبان آسیایی و خاوری را فراهم کند . برای اینکه از گستردگی زبان فارسی و همچنین از نقش عاطفی و علمی آن آگاه شویم شرح زیر را می آورم :

چند سال پیش در کلاسی درس میدادم. دانشجویی دست بلند کرد و سوالی کرد . من با توجه به قیافه و لهجه دانشجوی در پاسخ او گفتم : « همان طور که در گرگان و گنبد کاوس شما ... » دانشجوی لبخندی زد و گفت « من اهل گرگان نیستم و افغانم . » و بعد با همان لهجه شیرین به سخنش ادامه داد. از شنیدن کلمه « افغانی » و بدنبال آن کلمات آشنا و گوشنواز فارسی که بیشتر هم فارسی خالص بود احساس خاصی در قلبم پدید آمد - احساس محبت ، دوستی ، اشتیاق و آشنایی، از آن پس بین من و آن دانشجو و سایر دانشجویان افغانی که در کلاس بودند رابطه عاطفی عمیقی پیدا شد. دیگر با هم دوست شدیم. درباره زندگی در ایران و افغانستان گفتگو میکردیم و از این گفتگوها به ژرفی لذت میبردیم. در این ماجرا چه چیزی آن دوستی و احساس و آشنایی را بین ما بوجود آورد ؟ زبان فارسی ، و این یکی از معجزات شگفت انگیز زبان است که چون سخن آشنایی از دهانی بیرون آمد و گوش آشنایی آنرا شنید دوستی بر میانگیزد و دلها را بهم پیوند میدهد.

در این نغوغای بزرگی که خاورمیانه عربی را گرفته است، چه چیز اعراب را در يك سو و اسرائیل را در سوی دیگر قرار داده است؟ همه عوامل سیاسی و مذهبی و اقتصادی بجای خود محفوظ، يك عامل مهم زبان عربی و زبان عبری است. اعراب از يك نژاد وتیره نیستند. بین عرب کویتی و عرب الجزایری تفاوت نژاد وتیره و تاریخ و موقع و مقام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی با اندازه همان فاصله جغرافیائی دو کشور است. ولی در عرصه پیکار کنونی يك عامل آنها را در يك صف قرار داده است - زبان عربی - بین عرب سوری و سودانی و عرب مصری و مراکشى نیز فاصله چنین است، ولی زبان عربی همه این ملتها را باهمه اختلاف سیاسی و نژادى و اقتصادی و اجتماعی یکپارچه کرده است.

زبانى که ما بدان سخن میگوئیم زبانى نیست که تنها در محدوده جغرافیائی ایران بدان گفتگو شود. این زبان، زبان غنى و عمیقى است که در سرزمینهای وسیع ایران - تاجیکستان افغانستان - پاکستان و بخشی از هندوستان بدان گفتگو میشود. شاعر افغانى برای بیان احساس خود همان کلماتى را بکار میبرد که شاعر تاجیک و شاعر تاجیک بهمان شیوه سخن میراند که شاعر ایرانی و افغانى و پاکستانى. شاید این سخن گزافه نماید، ولی این طور نیست. و من در اینجا پنج شعر از پنج شاعر ایرانی و تاجیکى و افغانى و پاکستانى و هندى میآورم تا حقیقت امر بهتر آشکار شود؟

کبوتر سفید

از: ضیا قارى زاده شاعر افغانى

شقى بال و پر کبوترکان ،
همچو سیمین سفینه دخترکان ،
زود آئید ،
بر سر بامها فرود آئید!
آخرین زنگ شب نه اخته شد،
برخیزید ،
از گریبان شب در آویزید !
همه یکباره بال بکشائید.

بر لب بام من فرود آئید ،
آهسته ،

با گذارید نغمه و شایسته ،
همچو خیل مسافران امید ،
چون کلنگان نرم و ساق سپید ،
ناز کنید .

گردن ناز را دراز کنید ،
یا خود ، ای کاروان نورانی ،
دوز از این دخمه های ظلمانی
بفرمائید .

صدفی بال و پر بیارید .
روی آن بالها چوسایه حور ،
بنشانیدم و بریدم دور . . .

یکچند ،
اندر آن دور دستهای بلند ،
تا یکی دیده از جهان بندم ،
قطره گشته به بحر پیوندم .

شاد شوم ،
شاد و آزاد از این فساد شوم

کبوتران سفید

از : ملك الشعرای بهار — شاعر ایرانی

بیاید ای کبوترهای دلخواه ،
بدن کافه ر گون پاها چو شکر ف ،
پیرید از فراز بام و ناگاه ،
به گرد من فرود آئید ، چون برف ،
سحر گاهان چو این مرغ طلایی ،
فشانند پر ز روی برج خاور .
به بینمتان به قصد خود نمائی ،

کشیده سر ز پشت شیشه در .
 فرو خوانده سرود بیگناهی،
 کشیده عاشقانه بر زمین دم .
 بگو شم با نسیم صبحگاهی ،
 نوید عشق آید زان ترنم،
 مهیا، ای عروسان نو آئین ،
 که بکشایم در آن آشیان من .
 خروش بالهاتان اند آن حین،
 رود از خانه سوی کوی و برزن،
 شود گوئی در از خلد برین باز .
 چومن برویتان بکشایم آن در .
 کنید افروشتهش یکباره پرواز ،
 بگردون دوخته پر یک بدیگر .
 شوند افروشتگان از چرخ نازل،
 بزعم مردمان باستانی .
 شما افروشتگان از سطح منزل ،
 بگیرید اوج و گردید آسمانی .
 نیاید از سما در هیچ حالی ،
 و گر مانید بس بی آب و دانه ،
 نه فریادی و نه قبلی و قالی
 به جز دلکش سرود عاشقانه .
 فرود آئید، ای یاران ، از آن بام ،
 کف اندر کف زنان و رقص رقصان
 نشینید از بر این سطح آرام ،
 که اینجا نیست . جز من هیچ انسان .
 بیایید ای رفیقان وفادار،
 من اینجا بهر تان افشانم آرزو .
 که دیدار شما بهر من زار ،

به است از مردمان کوی و برزن.

نسیم بهاری

از : پیرو سلیمانی شاعر تاجیکستانی

سحر گه که در بستر بقراری
شبی را بسر برده بودم به خواری ،
همی بودم از سردی دی بزاری
که ناگه نسیم خوشی شد ایاری
نسیم بهاری ، نسیم بهاری
مشام شد از بوی مشکش معطر ،
دل شد از انفاس او روح پرور ،
شب تیره ام گشت صبح منور ،
زهی بختیاری ، پس از انتظاری ،
نسیم بهاری ، نسیم بهاری .
صبا روی گلشن افشان و خیزان
چمن در طرب ایر دقصد خندان .
عروس چمن تا که آید به جولان ،
بدیدار او سیزه شد خواستگاری ،
نسیم بهاری ، نسیم بهاری .
زمین سبز و اطراف پر اردغوان شد ،
زهر گونه ای باغ سوسن عیان شد ،
قد افراخت سرو و صنوبر جوان شد .
بفرق ددختان شکوفه عماری
نسیم بهاری ، نسیم بهاری
بنفشه نمود کرد و سنبل تکامل ،
سمن مینمودی به نسرین تطاول ،
بمشاطه باغ میگفت بلبل ،
بیارای آن چهره گلعداری .
نسیم بهاری ، نسیم بهاری .

ایا ای نسیم صبا شو روانه،
به تقدیم آن نازنین یگانه ،
ز «پیرو» رسانش تو این يك ترانه
مبارك تورا موسم نوبهاری
نسیم بهاری ، نسیم بهاری

قطره آب

از : محمد اقبال — شاعر پاکستانی

مرا معنی تاره‌ای مدعاست ،
اگر گفته‌را باز گویم رواست .
دیکی قطره باران ز ابری چکید .
خجل شد چوپهنای دریا بدید ،
که جایی که دریاست من کیستم ؟
گر او هست ، حقا که من نیستم ،
ولیکن ز دریا برآمد خروش ،
ز شرم تنک مایکی رومپوش .
تماشای شام و سحر دیده‌ای ،
چمن دیده‌ای ، دشت و در دیده‌ای
به برگ گیاهی بدوش سحاب
درخشیدی از پرتو آفتاب .
گهی همدم تشنه کامان داغ
گهی محرم سینه‌چاکان باغ
گهی خفته در تاق و طاقت گداز ،
گهی خفته در خاک ویی سوز و ساز
ز موج سبک سیر من زاده‌ای .
ز من زاده‌ای ، در من افتاده‌ای .
بیاسای در خلوت سینه‌ام ،
چو جوهر درخش اندر آئینه‌ام !
گهر شو ، در آغوش قلم بزی .

فروزانتر از ماه و آنجم بزی ؟

نخل از : یکتایهوپالی شاعر هندی

نازت بجان ماست ، تفاضل برای چیست ؟

آخر نیازمندی ما مقتضای چیست ؟

بردل شکستگان ستم ناروای چیست ؟

ایمان و جان و دل به ادائی گرفته‌ای .

آخر دگر ز طرز ستم مدهای چیست ؟

زلف سیاه و کاکل پر پیچ و خال رخ .

در حیرتم هنوز دلم در بلای چیست ؟

هر ذره از جمال تو آمد جلوه گاه ناز .

دیوانه را هدایت هوش از برای چیست ؟

جان حاضر است دل چو کفایت نمیکند ،

دیگر بگو که بوسه لب را بهای چیست ؟

دستم به دیر و کمبه و جستم ، نیافتم .

قربان شوم حکایت آن ماسوای چیست ؟

صد آرزوی خون شده صدگونه درد و عم

جز این همه به هجر تو دل آشنای چیست ؟

ساقی حدیث باده خدا را بگو بگو ،

بینی بذوق بر لب مینا صدای چیست ؟

چون مظهر جمال تو این جمله عالمست ،

اظهار بی نیازی خود از برای چیست ؟

لطف سخن چو قدر سخن از جهان گذشت .

«یکتا» بیاد رفتگان این وای وای چیست ؟

مثل اینکه درپاره اشعار بالا توضیح زائد باشد . ملاحظه می فرمائید که مضامین کلمات چگونه یکسان است و در شعر اقبال «یکی قطره باران زابری چکیده سندی چگونه ؛ ت دبه برک گیاهی بدوش سحاب - درخشیدی از پرتو آفتاب ، جوش خورده است و بهار» که شاعر تاجیکی توصیف کرده چنان خاطره بهار ایران را در ذهن زنده میکند ، و

د کبوتران سناعر افغانی با کبوتران من، بهار اندک تفاوتی ندارد. همه جای ارزنده زبان فارسی بجای خود محفوظ ، گستردگی آن در این سرزمینهای م اهمیت خاصی باین زبان داده است و برای ما که قلب زبان فارسی در سرزمین ما، این اهمیت بیشتر است . برای ما موهبت بزرگی است که بفارسی میگوئیم و مینویسیم ، آن مهمتر که همسایگان فارسی زبان بسیار داریم و زبان مشترک ما پایه یک همبستگی ناطقی و فرهنگی را بوجود آورده و با کوشش ما این همبستگی می تواند گسترده و آثار نیکوی بیشتری بوجود آورد . درپاره چگونگی این همبستگی عاطفی بهتر است موضوع را از زبان شاعران بشنویم و احساس چند شاعر تاجیک و ایرانی و افغانی را دره سرزمین یکدیگر درک کنیم :

بمردم افغان

از : غفار میرزا شاعر تاجیک

ای یار و برادران افغان ،

ای خواهر و مادریان افغان

از ما بشما سلام بادا ،

صد عزت و احترام بادا !

راهی که باین دیار افتاد،

از قله کوهسار افتاد ،

از بیشه ورود و کشت افتاد،

گویا زبر بهشت افتاد .

هر بوته و هر نهال دیدیم

با کشور خود مثال دیدیم .

آنها که در این دو کشور ستند ،

گویا که دو گانه خواهر ستند .

آنها که در این دو کشور ستند ،

گویا که بهم برادر ستند .

اندام مثال نان گندم .

سیمای گشاده دست مردم .

سرمای به حکمت آفریده ،

دلهای به شعر پروریده

چشمان پر از مراد نیکو،
ایرو چو پروت، پروت چو ابرو...
یادان حکم با پروید
دما چه تفاوتیست، گوید؟
مارا که سحر دگر - دگر نیست .
خورشید و قمر دگر - دگر نیست
يك ابر بهردو ملك خیزد ،
باران برابری بریزد .

از رود یگانه آب نوشیم ،
يك نوع بتن لباس پوشیم
يك طبع ویکی طبیعت ماست .
پس دوستی فرض و سنت ماست .

فرزند زمینم

از : میرسعید میرشکر شاعر تاجیک
بیا، حافظ می باهم نشینیم،
دگر روی جدایی را نبینیم .
دیار رودکی از نوجوان شد.
بیا ، از بوستان گل بچینیم .
غزلخوانی و خوشگویی پسند است،
در این کشور که بر تاجش تکینیم
بیا با ما سخن گوئیم وزهره ،
سما دتمند فرزند زمینم .

بدوستان تاجیک من

از : سعید نفیسی

این که در دست تو هست، ای نازنین ،
تا نه پنداری که کاغذپاره نیست .
هست حرفی از بیانی آتشین ،
داستان عاشق بیچاره نیست .

دل بقویستم ندیده روی تو ،
 باشنیده ازلب تو يك سخن .
 در خیال تو قد دلجوی تو ،
 کرده‌ام آرام جان خویشتن .
 تو زمن بیگانه‌ای، من باتو خویش ،
 با تو هرگز من نگشتم آشنا .
 با دلی افسرده ، با فکری پریش .
 هرکجا هستی نیم از تو جدا .
 هرکجا هستی منم با تو قرین ،
 تو نمی‌بینی و من بینم تورا .
 گرچه با من تو نگشتی همنشین
 همنشین خویش بگزینم تورا ،
 گاهی از شرح غمم بگریستی ،
 گاه خندیدی ز بیداری من .
 من نمیدانم ، کجائی ، کیستی ؟
 هرکجا افتد بدستت این سخن .
 هرکه خواهی باش . بامن باش دوست
 آرزومند شکرخند توام
 آرزوها را بر آوردن نکوست ،
 هرکه باشی آرزومند توام .
 من دلی دارم که یاری بایدش .
 يك نگاه مهربان خواهد ز تو .
 هرچه بد در این جهان پیش آیدش ،
 چاره و تدبیر آن خواهد ز تو
 ای که هر جا محرم راز منی ،
 گر دلی داری، فراموشم نکن !
 هرکجا هستم تو دمساز منی ،
 آتشی هستم ، تو خاموشم نکن !

این شرر از بهر تو افر و ختم ،
يك زمان بنشین و با آن گرم شو .
وز برای تو سراپا سوختم .
هر چه خواهی باش ، بامن نرم شو ،
شبکه تو آسوده ای در خواب ناز ،
جز من و اختر کسی بیدار نیست .
باتو میگویم من این پوشیده راز ،
گرچه دانم حاجت گفتار نیست .
شاید از بانگ من و آواز من ،
چشم بکشائی و سویم بنگری .
بشنوی چون چاره سازان راز من ،
زنك غم از خاطر من بستری .
ای که دوری از من و من از تو دور
پیشتر آی و بمن نزدیک شو .
پیش من بنشین و در بزم حضور
آشنا با نکته باریک شو ،
من توام هم تو منی ، ای نازنین ،
کس ننگجد در میان تو و من
نیست اینجا کس قرین همنشین ،
جز من و تو در جهان تو و من
من چو مجنون و تو لیلای منی ،
من توام هم تو مرا جان و تنی .
ما یکی روحیم اندر دو بدن .
تا تو هستی زنده ، من هم زنده ام ،
مرگ هم مارا نگرداند جدا .
تا بر آری دم ، بدان دم زنده ام .
نیستی هم کی بود فرمانروا ؟
تا کنون هم من توام هم تو منی ،

دد نم وشادی شریك یكدیگر
بمد از این هم تو مرا جان و تنی.
تا جهان ماند زما ماند اثر.

این همه احساس و عاطفه و دوستی و محبت که در این اشعار موج میزند و این پیامهای دوستی که شاعری از سرزمینی برای مردم سرزمین دیگر میفرستد بخاطر چیست؟ چرا بین يك شاعر ایرانی و مردم سرزمین گواتمالا و بین شاعر تاجیک و مردم شیلی چنان احساس گرمی مبادله نمیکردد؟ پاسخ این سؤال آسان است و همان است که در آغاز گفته شد. زبان مشترك، زبان فارسی - آن رشته زرینی که طی قرنهای مردم این سرزمینها ذرات آنرا دانه دانه گرد آورده، تراشیده و بهم پیوند داده و این چنین محکم و گرانبهایش کرده اند. زبانی که فرهنگ و هنر و زندگی و تاریخ مردم هزارها سال پیش این سرزمینها را بزنگی و فرهنگ مردم امروزیش پیوند داده است. و از همین جاست که میباید این خمیر مایه هستی و این سنگ پایه استقلال و آزادی را گرامی داشت و در استواری و گستردنش بجان کوشید و از آن بخصوص برای گسترش پیوندهای فرهنگی و دوستی بهره مند شد. چه خوب است همتان سازمانهای اقتصادی منطقه ای که اینک وجود دارد سازمانهایی بمنظور گسترش همبستگیهای فرهنگی بین ملل فارسی زبان بوجود آید و با جدیت و از طریق انتشار نشریه ای خاص، تشکیل مجامع دوستی، مبادله دانشجویی، رفت و آمد نویسندگان و شاعران و هنرمندان به گسترش بیشتر روابط فرهنگی که یکی از نتایج آن حفظ و توسعه زبان فارسی است کمک شود. دلهای مردم سرزمینهای پارسی گوی با رشته زرین زبان یكدیگر بیشتر مربوط گردد و از این ارتباط ثمرات بسیار حاصل شود. در پایان گفتار و برای تکمیل بحث لازم است باز از شعر که میوه شیرین و سرشار زبان است کمک گرفته و احساس يك شاعر درباره زبان فارسی بازگو شود. این شاعر که درباره زبان فارسی شعری ساخته و احساس خود را بیان داشته ایرانی نیست، در مدارس ایران درس نخوانده و از دانشکده ادبیات ایران خارج نشده است. او يك شاعر تاجیک است که در باره زبان مادری خود حرف میزند:

به هوادار زبان تاجیکی

از: مومن قناعت شاعر تاجیک
قندجوئی، پندجوئی، ای جناب
هرچه میجوئی بجو.
بیکران بحریت، گوهر بی حساب
هرچه میجوئی بجو،
فارسی گوئی، دری گوئی و را

هر چه میگوئی بگو
بهر من تنها زبان مادریست ،
همچو شیر مادر است ،
بهر آن تشبیه دیگر نیست ، نیست ،
چونکه مهر مادر است .
زین سبب چون خنده‌های دلبرم
دوست میدارم ورا
چون نوازشهای گرم مادرم ،
دوست میدارم ورا .

اندیشه و آموزش

شرمنده از آنیم که در روز مکافات
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی
اندیشه‌ای ویرا نگر و زیان بخش
امیدم چنان است کاندر بهشت
دل و جان من بدرود آنچه کشت
اندیشه‌ای سازنده و سودبخش

راه دستکاریستی يك فرد و يك جامعه در اندیشه ، پرورش اندیشه، گسترش اندیشه و نیکو کردن است و از همین جا میتوان گفت که ریشه اساسی بسیاری از کژ - رویه‌های اجتماعی و فرنیز وابسته به چگونگی اندیشه و بناچار به نظام پرورش اندیشه یعنی نظام آموزشی اسر این برای از بین بردن کژ رویها باید سراغ نظام آموزشی رفت و آنرا بهبود یابد

در اینجا به یادشاره میکنم و آن اینست که وقتی سخن از آموزش و نظام آموزشی به میان میآید بیشتر متوجه دبستان و دبیرستان و دانشگاه میگردد و حال آنکه حقیقت نهچنین آموزش واژه‌ای است گسترده که هر چیزی را که به نحوی ذهن فرد و وجدان جامعه را تیر خود قرار دهد دربر میگیرد. بنا به این تعریف کتابی که

شما در دست دارید ، تلویزیونی که در گوشه اطاق است ، رادیو ، روزنامه ، مجله ، شعر ، موسیقی ، فیلم ، آگهی و دهها و صدها چیز دیگر را باید در نظام آموزشی يك کشور وارد کرد. شما به همان محتوای دوشمر که در بالا آورده‌ام توجه فرمائید ، آیا این دوشمر دو گونه تاثیر در ذهن نمیگذارد ؟ يك شعر ، شعری است فریبکارانه و زیان بخش که بنا به مفهوم آن انسان میتواند در این جهان دروغ بگوید ، زنا بکند ، خواسته مردم را بدزد . آدم بکشد ، نزول بخورد ، گران بفروشد و دهها و صدها بزه و گناه دیگر مرتکب شود و دم آخر هم باتکاء عفو پروردگار پشیمان باشد که چرا گناه بزرگتری نکرده است ؟ و اما شعر دوم شعری از آن فردوسی بزرگ ، همان مردی که سراسر اندیشه و گفتارش با زبرك راستی و پاکی پوشانده شده است. در این شعر از زبان اسفندیار و در واپسین دم زندگی اسفندیار که بدست رستم و بدنبال آن همه گفتگو های بزرگوارانه و انسانی رستم از يك سو و سخنان غرور آمیز و خیره سرانه اسفندیار از سوی دیگر جان میسپارد ، میگوید: سرانجام انسان پاداش نیک و بد خود را خواهد یافت ، پس آدمی باید برای دریافت پاداش نیک نیک اندیش ، نیک کردار و نیک گفتار باشد . به این دلیل و بنا به دلیلهای دیگری که خواهم آورد یکی از اساسی ترین کارهایی که در جهت بهسازی نظام آموزشی ما باید انجام گیرد پی ریزی يك نظام آموزشی نوین بر پایه دانش نوین و فرهنگ و آرمانهای ایرانی است که به عقیده من بهترین پایه‌ها برای چنین نظامی همان واژه گرانبها و دلانگیز «بهن» است ، به این معنی که نظام آموزشی کشور ما از يك سو باید بر پایه دانش اندوزی استوار باشد و از سوی دیگر بر پایه نیک اندیشی و اگر به گذشته فرهنگی ایران بنگریم می بینیم که نظام آموزشی ایران همین گونه می بوده است . در گذشته دانش و پارسائی همراه با هم بوده و بیشتر دانشمندان ایرانی پارسایان گرانقدری هم می بوده اند .

نظام آموزشی چیست ؟

نظام آموزشی یعنی مجموع راه و روشهایی که برای آموزش وجود دارد . مثلا گفته میشود نظام آموزشی کشور های لاتین ، یعنی روشهایی که در آموزشگاهها و دانشگاههای کشورهای یاد شده بکار بسته میشود ، یا نظام آموزشی واحدی ، یعنی روشی که در آن دروس دانشکده به يك ساعت درس در هفته تقسیم میشود . همان نظامی که امروزه در دانشکده های ما اجرا می شود و با دلائلی که می آورم یکی از نامناسب ترین نظامهای آموزشی در کشور ماست .

يك نظام آموزشی کم مانند

اگر ادعا شود که بهمن یا نظام آموزشی ایران یکی از بهترین نظامهای آموزشی جهان بوده و هست شاید سخن به گزافی نباشد . زیرا در این نظام آموزشی همانطور که گفتم

هدف اساسی « نیک اندیشی » است، یعنی ضمن اینکه اندیشه باید پرورده شود باید به مرز « نیک اندیشی » نیز برسد و این درست عکس چیزی است که در نظامهای آموزشی جهان امروز از جمله در نظام آموزشی ما وجود دارد. واقعاً اگر هدف دانش و آموزش آن باشد که ورزیده ترین مغزها، دانشمند ترین آدمها، پیچیده ترین فرمولها و دقیق ترین مسئله های علمی در راه نابودی جنگلها و کشتزارها و شهرها و بندرها و بیمارستانها و ... بکار افتد از این آموزش چه سود؟ و یا اگر آموزش به بالاترین حد گسترگی و پیشرفت برسد ولی هدفش فقط پول باشد - همان هدفی که بدبختانه امروزه گریبان جان بسیاری از روشنفکران ما را گرفته است، از آن چه بهره . بنا بر این نظام آموزشی تنها نباید بر پایه آموختن دانش استوار باشد بلکه باید « آدم سازی » را هدف نیز قرار دهد، همان هدفی که در دل واژه بهمن نهفته است. در این باره شاعر ایرانی چه نیکو سروده است :

ای دل نفسی بدوست همدم نشدی
در خلوت کوی یار محرم نشدی
مفتی و فقیه و صوفی و دانشمند
این جمله شدی و لیک آدم نشدی

نظام آموزشی کنونی ایران و کژ اندیشی

برای اینکه یک نظام آموزشی واقعی را بر پایه « بهمن » پی بریزیم و دریابیم، در آغاز باید نارسائی هایی را که در نظام آموزشی کنونی ایران وجود دارد و یک عامل مهم کژ اندیشی روشنفکران ما را تشکیل میدهد دریابیم و برای این منظور من نظام آموزش عالی کشور را بررسی میکنم :

دوماه تحصیل و کاهلی اندیشه

سال تحصیلی در دانشکده های ایران به ظاهر ۹ ماه از اول مهر ماه تا پایان خرداد است، ولی در نظام آموزشی کنونی ایران سال تحصیلی عملاً از دو ماه تجاوز نمیکند و اینست دلائلی که می آورم :

نظام آموزشی عالی کشور ما نظام واحدی است . در این نظام دروس به واحد تقسیم می شود و واحد یعنی یک ساعت درس در هفته ، بنا به این نظام یک دانشجوی طی چهار سال تحصیل در دانشکده باید ۱۴۰ واحد درس بخواند . هر سال تحصیلی به دو نیمه سال تقسیم میشود ، بنا بر این با تقسیم ۱۴۰ واحد درس به ۸ نیمسال در هر نیمسال دانشجوی فقط می -- تواند ۱۸ تا ۲۰ واحد درس یا به گفته دیگر ۱۸ تا ۲۰ ساعت درس بخواند .

ظرفیت فکری يك دانشجو طوری است که براحتی میتواند ۴ ساعت صبح و ۳ یا ۴ ساعت بعد ازظهر درس بخواند ، هم اکنون درآموزش متوسطه و در دبیرستانهای فنی و حرفه‌ای دانش آموزان موظفند ۴۴ ساعت درس بخوانند و می خوانند . بنابر این باروش واحدی ۴۸ یا ۳۶ ساعت درسی که دانشجو میتواند درهفته بخواند ۲۰ ساعت کاهش یافته است، یعنی عملانیمی از روزهای هفته را دانشجو بیکار است .

درپایان هر نیمسال از دانشجو امتحان میشود و مدت امتحان دست کم يك ماه است و بنابر این دو ماه ازسال تحصیلی را دانشجو باید امتحان بدهد. ۱۵ روز تعطیل عید و تعطیلات وسط سال و تعطیلات پیش از امتحان و بعد از امتحان و پیش از عید و بعد از عید هم از دو ماه کمتر نمیشود . گرچه سال تحصیلی ۹ ماه است ولی امتحانات دانشکده ها عملاً تا اول خرداد تمام میشود . بنابر این دانشجو از ۸ ماه تحصیلی ۲ ماه امتحان میدهد، ودوماه هم تعطیل است و در ماههای تحصیلی هم بیش از نصف هفته را بیکار است که به این حساب سال تحصیلی در عمل میشود ۴ ماه و این حقیقتی است که امروزه در دانشکده‌های ما وجود دارد و دانشجویان بیش از يك سوم یا يك چهارم درسی را که درنظام آموزشی سابق میخواندند نمی خوانند .

مدرك جوئی ورشته‌های بی اعتبار

گرایش وحشتناك بهمدرك تحصیلی وتلاش برای گرفتن دم روباهی که با آن بتوان حسابی در خزانه دولت بازکرد، یکی دیگر از خصوصیات نظام آموزشی ماست . برآستی میتوان گفت که دیگر کمتر چیزی بنام دانشجویی ودانش آموزی بجا مانده و هر چه هست امتحان است ونمره وبرگه‌ای بنام دیپلم ولیسانس . حال هربرگه‌ای که میخواهد باشد واز هر جا وبهرراهی که بدست آید. این مسابقه مدرك جوئی جز پائین آوردن سطح سواد و آگاهی و دانش نتیجه بسیار زیان بخش دیگری که بوجود آورده باعث ایجاد وتأسیس دانشکده‌هایی شده که جز کارگاه مدرك سازی چیز دیگری نیست .

آدمهای خطر ناك

يك مثل انگلیسی میگوید «علم ناقص چیز خطر ناکی است» يك جامعه‌شناس اروپائی نیز می نویسد: خطرناكترین آدمهایی که جهان پیشرفته صنعتی برای جهان در حال توسعه میسازد آدمهایی هستند که جهان پیشرفته آنها را برای پنج و شش ماه دعوت میکند، این آدمها در این شش ماه چیزی نمی آموزند ولی مبهوت ومسجور ظاهر جهان پیشرفته میگردند ووقتی به کشور خود برمی گردند از يك طرف زیر تاثیر دیده‌های خود واز طرف دیگر برای اینکه خارج رفتگی خود را بنمایانند دست بساختن و پرداختن طرحهای قلبیه میزنند و حرفهای دهان پر کن می گویند که با همان طرحها و حرفها کشور خود را گرفتار هزار

مشکل می‌سازند. مثل این که اثبات این دو ضرب المثل احتیاج به دلیل زیادی نداشته باشد، نگاهی به بسیاری از طرحها و برنامه‌هایی که در کشور ما اجرا میشود، از برنامه‌های آموزشی ما همچنین بسیاری از حرفه‌هایی که از دهان روشنفکران ما بیرون می‌آید درستی گفته‌های بالا را ثابت می‌کند.

نظام آموزشی آمریکا

نظام آموزش عالی که به شرح یادشده در کشور ما پیاده شده است نظامی است که در آمریکا بکار برده میشود. این نظام خاص آمریکا است و فقط به درد آمریکا می‌خورد و برای کشوری مانند کشور ما بهیچوجه مناسب ندارد. بسیاری از کشورهای اروپایی زیر بار این نظام نرفته و یا اگر رفته‌اند آن را بکلی تغییر داده و متناسب با مقتضیات خود کرده‌اند. آمریکا کشوری است صنعتی، ساختمان فکری و روانی مردم از همان آغاز کودکی با نظام ماشینی پرورده میشود، علاوه بر آن آمریکا کشوری است ثروتمند که به آسانی میتواند مغزهای متفکر را از سراسر جهان بخرد و یا به عبارت دیگر سرمایه‌های فکری را وارد کند و دیگر این که میتواند طرحهای روی کاغذ را هر قدم که سنگین باشد به اجرا درآورد. از این جهت در آمریکا وقتی در نظام آموزشی مقرر می‌شود که در فلان روز درس نیمسال آغاز می‌گردد و در این نیمسال آنقدر ساعت باید تدریس شود نظام ماشینی و نظام فکری بدون چون و چرا این قرار را به موقع اجرا درمی‌آورد. اما در کشور ما که فکر مردمش چند هزار سال تابع نظام زمین سالاری (فئودالیت) بوده و مغزهای متفکرش به آسانی راهی کشورهای بیگانه می‌گردند و بالاتر از همه اینها فقیر است کی برایش امکان پذیر است که راه حلها و طرحهای آمریکایی را اجرا کند؟ در همین نظام آموزشی مقرر است که دانشجویان ۲۰ ساعت در هفته باید درس بخوانند و بقیه را در کتابخانه تحقیق کنند؛ ولی تحقیق درباره چه و چگونه و با چه وسیله و با چه شیوه و سرشتی، معلوم نیست. اینکه گفتیم شیوه و سرشت بخاطر آنست که متأسفانه این واژه تحقیق و پژوهش هم از آن واژه‌هایی است که مثل نقل و نبات بوزبان ما جاری است بدون این که بدانیم تحقیق یعنی چه و لازمه تحقیق چه چیزی است. که در این باره من فقط یک مطلب را یاد آور میشوم. در انگلستان دانش آموزان از همان سال اول ابتدایی دسی دارند بنام **Work Book** در این کتاب مطالبی طرح میشود که دانش آموز باید خودش راه حل پیدا کند و پاسخ بدهد. منظور اصلی در این کتاب پرورش قوه اندیشیدن و پژوهش در دانش آموز است. با این روش و با تأکید عجیبی که در انگلیس و بطور کلی در اروپا روی کتاب خواندن هست وقتی دانش آموز وارد دانشکده میشود ذهنش تمام و کمال برای تحقیق آماده شده و مایه لازم را هم پیدا کرده است ولی در کشور ما وقتی دانش آموز درس را شب امتحان و

فقط برای گرفتن نمره میخواند و تیراژ کتاب از ۲ هزار نسخه بیشتر نیست چگونه می توان انتظار داشت دانشجوی تحقیق کند . در مورد نظام ماشینی و نظام زمین سالاری هم می گویم در حالی که در آمریکا روز فلان و ساعت فلان کلاس مثل ماشین آغاز میشود در دانشگاههای ما بسیاری از دانشجویان از پانزده روز به عید مانده به پیشباز عید می روند تا ده روز بعد از عید هم سرگرم خستگی کردن تعطیل میشوند . باز از ده پانزده روز و بلکه یکماه به امتحان دانشجویان مجاز بودن ۳ ساعت غیبت در هر نیمسال به صورت يك حق قانونی استفاده می کند و کلاس را تعطیل می کند. بعد از پایان امتحان و آغاز نیمسال بعد تا یکی دو هفته کلاس تق و لوق است و وقتی می پرسی چرا پاسخ می شنوی که : آقا پشتمان باد خورده است ! از باد بهار و بوی گل اردیبهشت چه گویم که در این ماه اگر هم کلاس دانشجو باشد فکری در کلاس نیست ! زمستان هم که کمی برف بیاید شهرداری و مردم غافلگیر میشوند و راهها بند می آید و کلاس عمل تعطیل میشود . از تعطیلات وسط نیمسال باز چه بگویم که بحساب درست با تعطیل عید دوماه از سال تحصیلی تعطیل است . با این وضع دیگر نتیجه اجرای نظام واحدی معلوم است. همان نتیجه ای که امروزه بدست آمده است. پائین آمدن شدید سطح آگاهی و دانش لیسانسیه ها و این حقیقت را شما می توانید هنگام استخدام و در مصاحبه هایی که کارگزارین های ادارات با بسیاری از لیسانسیه ها می کنند به خوبی دریابید . از کم دانشی و کم آگاهی مهمتر نتیجه خطرناکی که این نظام بوجود آورده و می آورد همان موضوعی است که گفتم: خطرناک بودن علم ناقص، پرمدها و پرافاده بودن آدمی که از علم فقط پوسته اش را دیده ، همان آدمهایی که امروزه تا بخواهید سازمان های اداری ما را پر کرده اند. و اما از همه اینها بالاتر در زمینه آموزش داشتن استاد شایسته است: متأسفانه در کشور ما هنگام بحث از هر چیز در درجه اول به مسائل فیزیکی و مادی موضوع توجه میشود و به مسائل معنوی و واقعی اهمیت داده نمی شود. در بحث از دانشکده و دانشگاه در درجه اول ما فقط به بنای دانشکده و آمار دانشجویان توجه داریم و نمیدانیم که شرط اساسی داشتن دانشکده داشتن استاد شایسته است. در این پاره گفتنی بسیار است که درمی گذرم و فقط همین قدر می گویم : که ما استاد و دبیر و آموزگار واقعاً شایسته که شایستگی این عنوان بزرگ و ارزنده را داشته باشد کم داریم و خیلی هم کم داریم و حال آنکه سر آغاز بهسازی روانی و اجتماعی هر جامعه از جمله جامعه ما داشتن استاد و دبیر و آموزگار و در درجه اول آموزگار خوب است. و بعد از آن استاد عادت دادن مغزها به کار است. مغز و نیروی اندیشه و بطور کلی آدمی تابع آموزشی است که می بیند. وقتی در سربازخانه ها مدتی با شیپور در ساعت معین سربازها را از خواب بیدار کردند پس از مدتی دیگر بیدار شدن از خواب در ساعت معین برای سرباز عادت میشود سرباز پیش از شنیدن شیپور از خواب برمی خیزد .

مغز و اندیشه آدمی نیز چنین است. اگر مغز و اندیشه را به کار کردن و درست کار کردن وادار کردیم بناچار مغز و اندیشه به پرکاری و درست کاری عادت می کند و پر کاری و درست کاری جزو عادت دوم مغز و اندیشه میشود، و برعکس وقتی اندیشه را بکار نینداختیم و در یک سال تحصیلی که در دانشکده دانشجوی باید شب و روز کار کند و پژوهش نماید تنها دو ماه به او آموزش دادیم، خود بخود مغز و اندیشه کاهل میشود و به کاهلی خو می کند و کاهلی تا آخر عمر ادامه می یابد، همان دردی که بیشتر مردم ما گرفتار آنند. جز عادت دادن مغز و اندیشه به پر کاری و درست کاری نکته دیگری که در آموزش مهم است اینست که آموزش باید همراه با موختن آرمان معین و پرورش منش معین در دانش آموزان و دانشجویان باشد.

دانشجویی همراه با پارسائی

برای پی ریزی يك نظام آموزشی که بتواند دانش جوئی را همراه با پارسائی در کشور ما بگستراند از چه نظام آموزشی باید پیروی کنیم؟ از نظام آموزشی کشورهای لاتین نظام آموزشی آمریکا؟ از نظام آموزشی شوروی؟ از چه نظامی؟ به عقید من از هیچ نظامی جز نظام آموزشی ایرانی.

نظام آموزشی ایران چه بوده است؟

آیا در کشور ما يك نظام آموزشی درست و استوار وجود داشته است؟ اگر موضوع را از دید بیشتر پژوهندگان بیگانه یا بیگانه گرایان خودی بنگریم پاسخ منفی است، از این دید ما هیچ چیز از جمله نظام آموزشی نداشته و نداریم. مگر نه اینست که در جهان امروز و در نوشته های پژوهندگان باختری سنجه همه چیزها درآمد سرانه است و کشورهای جهان از روی این سنجه رده بندی می شوند و هر که درآمدش از مرز معینی پایین تر باشد در رده کشورهای «کم توسعه»، «کم توسعه یافته»، «در حال توسعه» است که این کشورها در برابر کشورهای پیشرفته قطره ای در برابر اقیانوسند! با این برداشت که در بیشتر کتابهایی که بوسیله غربیان درباره گسترش اقتصادی نوشته می شود کشورها از حیث درآمد سرانه به ترتیب حروف الفبا رده بندی میشوند و ایران هم در کنار فلان کشور بی نام و نشان افریقائی که هنوز با همه سروصداها زیر چنبره استعمار است قرار میگیرد

در این جا درباره درآمد سرانه و اینکه آیا سنجه درستی برای رده بندی کشورها هست یا نیست و وضع اقتصادی ایران و مقایسه ایران با سایر کشورها بحث نمی کنم. فقط تکیه ام بر روی مسائل فرهنگی و به ویژه آموزش و نظام آموزشی است که در این باره گویم که کشور ما در هر وضع و حالی که بوده باشد درباره يك چیزش نمی توان شك کرد و آن گذشته پرشکوه فرهنگی و علمی و وجود نظام بسیار استوار و درست آموزشی است که همین

نظام البته با نوسازی لازمی تواند در کشور ما دوباره زنده شود و جای همه نظامهای بیگانه را بگیرد.

درباره گذشته فرهنگی و آموزشی ایران سخن بسیار است که من در اینجا به یکی دو مورد اشاره می‌کنم، فردوسی. سخنور بزرگ هنگامیکه از سازمانهای آموزشی ایران باستان سخن میدارد می‌گوید:

به هر برزنی بر دبستان بدی
همه جای آتش پرستان بدی

ملاحظه می‌فرمائید که در سه چهار هزار سال پیش در هر کوی و برزن شهری از شهرهای ما دبستان می‌بوده است. همین فردوسی درباره دانش و خرد و ارج دانش سخنانی بس گرانمایه دارد:

زدانش به اندر جهان هیچ نیست
تن مرده و جان نادان یکی است
چنین گفت پیغمبر راستگوی
ز گهواره تا گور دانش بجوی
خرد افسر شهریاران بود
خرد زیوار تاجداران بود

و خشور و آموزگار خردمند ایرانی را نیز درباره دانش و ارج دانش و خرد سخنانی است که نمونه‌ای از آنها آورده می‌شود:

کدام يك از این دو بزرگتر است؟ کسیکه پیرو راستی است و یا
کسیکه به دروغ گرویده است؟ دانا باید از دانش خود دیگران را
آگاه سازد، بیش از این نشاید که نادان سرگشته بماند، تو خود
ای مزدا در پاك منشی آموزگار ما باش.
راست ترین دانش مزدا آفریده مقدس را ما می‌ستاییم که راه نیک
نمایند و بگذرگاه نیک کشاند.

یسنای

براستی آموزش واقعی و خردمندانه شخص پارسا بهتر از هر چیزی
است. ای خداوند خرد وهستی بزرگ ترا توانائی برهم زدن نقشه
کسانی است که مرا به آزار تهدید می‌کنند. من کوشش میکنم نفرت
و دشمنی هواخواهان دروغ را نسبت به پیروان و دلباختگان تو
باز دارم.

کلماتها

۴۰۶

ای خداوند خرد این دو نیروی بزرگ افزاینده راستی و پاکی را
که از آن تست تنها با خرد و دانش و فروغ و بینش بدست توان
آورد. بشود که در پرتو بهترین منش از بخشایش این دو نیروی
همکار و یکسان برخوردار گردیم.

ملاحظه بفرمائید که این سخنان و هزاران سخن نغز دیگری که درباره دانش و خرد آموزش
از خامه وزبان اندیشمندان سرزمین ما تراویده مربوط به زمانی است که جهان در تاریکی
نادانی و کژ اندیشی غرقه بوده است و شکفت آور است که حالا پس از چند هزار سال ما
درباره اینکه در امریکا در کلاس درس چگونه حاضر غایب می کنند که ما هم بکنیم و یا استاد
در کجای کلاس و چگونه می ایستد و تخته را چگونه پاک می کند که ما نیز چنین کنیم همکار
تشکیل میدهیم و بحث و تحقیق می کنیم. مطلبی که گفتم طنز و کنایه نیست واقعیت است. روزی
در همکار آموزشی با حضور آدمهای خیلی کله گنده شرکت داشتیم، طبق معمول عبارات :
در امریکا این جور و در امریکا آن جور موج می زد تا رسید به آنجا که بله در امریکا در
کلاس درس استاد اینطور حاضر غایب می کند و ما نیز باید چنین بکنیم. وقتی حرفها تمام
شد و دستور اکید برای حاضر غایب کردن به سبک امریکائی صادر گشت، من گفتم پیشرفته
بودن دانش در امریکا درست و عقب ماندگی ما هم در دانش همچین ولی آیا ایرانی آنقدر
دیگر خنک و بی مخ و کودن و عقب مانده است که حتی توانائی حاضر غایب کردن پنجاه
نفر دانشجو را هم ندارد که در این کار هم باید از الگوی امریکائی پیروی کند ؟! برخی از
حاضران به ایراد من پاسخی ندادند ولی نگاههای تنیدی که بمن انداختند نشان داد که در
عین حال که در دل به عقب ماندگی من میخندند از اینکه من پایه گستاخی را به آنجا
رسانده ام که از الگوی حضور و غیاب امریکائی انتقاد کرده ام سخت رنجیده خاطر شده اند.
بهر حال بحث درباره نظام آموزشی ایرانی بود که گفتم بنا به دلیلهای بسیار محکم ما
باید با توجه به اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی و اداری و از همه مهمتر ساخت و
یافت روانی مردم از یک نظام آموزش ملی پیروی کنیم. البته این گفته من این معنادر دارد
که ما در کار آموزش درهای کشور را بروی هر چیزی که خارجی باشد بیندیم، هرگز من چنین
خشک اندیشی را تجویز نمی کنم و بلکه برعکس معنقدم ما باید هر چیزی را که بهر نحوی
به پیشرفت ما یاری می کند از هر کجای دنیا که باشد بگیریم و بکار بیندیم، ایراد من نسبت
به پیروی کسور کورانه و دربست از الگوهای بیگانه از یکسو و انکار و توجه نکردن به
ارزشهای ملی از سوی دیگر است و بدین جهت است که در مورد نظام آموزشی من معنقدم
باید پایه را نظام آموزشی ملی قرار دهیم و پس از آن هر چه را که در هر کجا مناسب با
نیازمندیها و خواستههای جامعه خود دیدیم بگیریم و بدان بیفزائیم. عیب بزرگ نظام آموزشی

کنونی ایران در سطح عالی آنست که این نظام صددرصد مربوط به امریکا است و با دلائلی که آوردم این نظام فقط در خور جامعه امریکاست و با جامعه ما هرگز سازگاری و هماهنگی ندارد.

درباره اهمیت نظام آموزشی ملی، نظامی که در دامن آن ستارگان پرفروغی چون ابن سینا و بیرونی و خیام و رازی و سهروردی و فردوسی و حافظ و سعدی و غزالی و ملاصدرا... پرورش یافته‌اند بحثی نمی‌کنم، همینقدر گویم که اگر نظام آموزشی درست و استواری در سرزمین ما نمی‌بود این ستارگان پرفروغ هم ظاهر نمی‌شدند، همین نظام بود که حتی تا این اواخر نیز بزرگ اندیشمندانی چون بهار و دهخدا و همایی و... در پرتو آن بوجود آمدند که از آن بزرگان همایی زنده است که ای کاش قدرش را می‌دانستیم و پاشش را می‌داشتیم.

پایه نظام آموزشی ایرانی

نظام آموزشی ایرانی بر یک پایه مهم استوار بوده است. این پایه به گفته بسیار آسان بود و در عمل بسیار دشوار. پایه نظام ایرانی يك واژه و آن واژه «بدان» می‌بوده است. توضیح مطلب اینست که در مدرسه‌های گذشته ایران دانشجو پس از خواندن مقدمات فارسی نخستین کتاب علمی که می‌خواند کتابی بود بنام «جامع المقدمات» که شامل صرف و نحو عربی و منطق بود. این کتاب با این جمله آغاز می‌شد: «بدان ای پسر که کلمات عرب سه قسم بود: اسم و فعل حرف.» معلم پس از اینکه جمله را می‌خواند پیش از اینکه وارد بحث اصلی شود رو به شاگردان می‌کرد و می‌گفت: چرا نوشته است: «بدان ای پسر» و نوشته: «بخوان ای پسر» و بعد شروع می‌کرد به بحث و ساعتها و روزها در بساطه فرق بین «دانستن» و «خواندن» سخن می‌گفت و به شاگردها سفارش می‌کرد که اگر برای دانستن آمده‌اید بمانید و اگر برای خواندن از همین جا برگردید و دنبال کار دیگری بروید. خوانندگان قطعاً مطلبی را که مربوط به خواندن و دانستن است و در سرگذشت غزالی آمده خوانده‌اند و میدانند که وقتی دزدان در راهی داروندار غزالی را می‌ربایند غزالی در پی دزدان می‌افتد و ناله و زاری می‌کند که هرچه دارم ببرید و لیکن تو بره‌ای دارم که هیچ بکار شما نمی‌آید، آن را بمن باز دهید. سردهسته دزدان به رحم می‌آید و می‌پرسد: در توبره تو چیست که اینقدر ناله می‌کنی و این مایه بدان دل داده‌ای؟ و وقتی غزالی می‌گوید: اینها نوشته‌های من و محصول سالها رنج و دانش اندوزی من است، سردهسته دزدان به ریشخند پاسخش می‌دهد که: چگونه ادعای علم می‌کنی در حالی که چون ما این پاره کاغذها را از تو بگیریم بیدانش میمانی؟! شنیدن این حرف چنان غزالی را تکان می‌دهد که از هم آنجا باز می‌گردد و دوباره کار دانش اندوزی را بجای خواندن از دانستن از سر می‌گیرد.

این بود شیوه آموزش در گذشته و حال برگردم به نظام آموزشی کنونی و چند مورد بیاورم:

چندی پیش با استاد آمار از دانشکده خارج شدم. دانشجویی نفس نفس زنان خودش را به استاد رسانید و با همان احترامات فائمه‌ایکه در شب امتحان بسیاری از دانشجویان در حق استاد روا میدارند و فردا فراموش می‌شود، کتاب آماری را که همان روز خریده بود باز کرد و از استاد پرسید: خواهش میکنم فصلهایی را که تدریس فرموده‌اید معین بفرمائید. استاد هم با خونسردی فصلها را تعیین کرد و براه افتادیم. این گفتگو در ساعت ۶ بعد از ظهر روی داد و در حالیکه امتحان ساعت ۸/۵ صبح فردا بود! البته این دانشجوی زحمت بسیاری کشیده بود که در شب امتحان برای پرسش از برنامه درسی به دانشکده آمده بود. یکی از دانشجویان خود من شب امتحان به من تلفن کرد که آقا چون من کار دارم و نمیتوانم به دانشکده بیایم به من بفرمائید که تا کجا درس داده‌اید؟! یک موقع در کلاسی درس می‌دادم هر چه کردم دیدم کسی دل به درس نمیدهد یکی دو جلسه که گذشت به دانشجویان گفتم من دیگر از امروز درس نمیدهم و فقط پرسشهای امتحانی را مطرح می‌کنم. به محض اینکه کلمه امتحان و پرسش امتحانی از دهانم خارج شد یک دفعه کلاس مثل جرقه ترکید و دانشجویان با شتاب و دستپاچگی قلم و کاغذ را بدست گرفتند و آقا بفرمائید، آقا بفرمائید شروع شد و من هم تمام مطالبی را که میخواستم بگویم به صورت سؤال امتحانی در آوردم و درس دادم تا بالاخره جلسه آخر دانشجویان متوجه ماجرا شدند و فریاد اعتراضشان بلند شد که آقا شما به ما کلاک زدید و گرنه ما این همه زحمت نمیکشیدیم! و همین امتحان و نمره و کاغذی بنام کارنامه و دیپلم و لیسانس است که مثل خوره ریشه دانش آموزی و دانش جوئی و از آن بالاتر اخلاق و فضیلت را در جامعه ما می‌خورد و می‌تراشد. این که گفتم اخلاق و فضیلت به راستی چنین است. امتحان و نمره و کارنامه و دیپلم و لیسانس در همان سالهای تحصیلی بجای راستی و درستی و اتکاء به خود و دلیری و ژرف اندیشی و استواری رای، تقلب و چاپلوسی و طفره از کار و سستی رای و کوتاه اندیشی و کوتاه بینی و ترس و بی شخصیتی را در جان و دل بسیاری از شاگردهای ما جا میدهد. بی جهت نیست که بیشتر دانش‌آموختگان ما وقتی از دانشکده خارج شدند دیگر جز کار دیوانی و مقام و میز و رویا های پرشکوه امر و نهی اداری و جیبیدن به این و آن و پیدا کردن سوراخ دعا برای پیشرفت چیز دیگری را نمیشناسند. خو و منشی بر پایه دلیری و اتکاء به خود و ابتکار و تحمل خطر که لازمه کار آزاد است در دل بیشتر دانش‌آموختگان ما و بر اثر همان نمره‌های پلیدی که گرفته و امتحانهای پلیدی داده‌اند از ریشه و بن از بین رفته است؛ مطلبی که میگویم جنبه لفاظی ندارد، امروزه روانشناسی آموزشی این حقیقت را کاملاً به اثبات رسانده است. وقتی

انسانی از سن هفت سالگی تا بیست و سه سالگی سه بار و هر بار ده بیست دفعه به خاطر امتحان ترسید و لرزید و مطلبی را فقط بخاطر گذاشتن از پل صراط امتحان و فراموش کردن بعدی آن آموخت قطعاً پس از پایان تحصیلات آدمی ترسو و سطحی میشود.

پایه‌های نظام آموزشی در ایران

با توجه به مطالب یاد شده می‌باید برای پی‌ریزی يك نظام آموزشی درست و منطقی در کشور ما کوشید . من در اینجا پایه های يك نظام آموزش خوب را تعیین می‌کنم ، ولی پیشاپیش این نکته را یادآور می‌گردم که نظام آموزشی ما بهبود نخواهد یافت مگر اینکه :

- ۱ - نظام آموزش متوسطه دگرگون شود، بطوری که نمودار استوانه آن به نمودار هرمی تبدیل گردد.

- ۲ - قوانین استخدامی کشور اصلاح شود بطوری که از يك سو دانش و تخصص واقعی پایه استخدام و حقوق و مزایا و ارتقاء شود و از سوی دیگر تفاوت بین حقوق و مزایای دیپلمه و لیسانس به شکلی که امروزه وجود دارد از بین برود و با کاهش یابد.
- ۳ - ارزشهای اجتماعی و وسائل نمود این ارزشها توسعه یابد تا اشخاص بجای اینکه تنها راه بدست آوردن ارزش اجتماعی را مدرک تحصیلی و کار دیوانی بدانند به تحصیل این ارزشها روکنند .

ویژگیهای يك نظام آموزشی خوب

يك نظام آموزشی وقتی خوب و نتیجه بخش است که دارای ویژگیهای زیر باشد :

پویایی: نظام آموزشی و بطور کلی آموزش و پرورش باید در درجه اول پویا باشد ، بدینسان که پایای نیازمندیهای اقتصادی و اجتماعی دگرگون شود و این نیازمندیها را پاسخگو باشد. و گرنه اگر قرار باشد گردونه زندگی با حرکت و چرخش خود نیازمندیها و مسئله های نوینی بیافریند ولی نظام آموزشی درجا بزند نتیجه بیهوده و بی ثمر بودن کار آموزش از يك سو و ننگ شدن حتمی چرخ گردونه زندگی از سوی دیگر خواهد بود و این حال را می‌توانیم در کشور خود به خوبی دریابیم . نیاز جامعه و اقتصاد ما به نیروی انسانی کاردان و کارورز (تکنیسین) است و آنچه که سازمانهای آموزشی ما می پروراند بیشتر دیپلمه‌های نامتخصص طبیعی و ریاضی و ادبی و لیسانسهای علوم اجتماعی و انسانی است . در متن آموزشها نیز همین وضع و حال وجود دارد. امروز ، دانش بجائی رسیده که از آسمان پیام کیهان نوردان به زمین میرسد و از زمین ناویزه های (سفینه) گردون پیمانه آسمان می‌نشانند . رایانه (کامپیوتر) با منزشگفت آور خود که ساخته دست بشر است میلیونها عدد و رقم را در هم می‌آمیزد و هزارها مسئله پیچیده و دشوار را می‌گشاید و فرادید انسان می‌گذارد و آنگاه ما فارغ از همه

این دگرگونیها آرام‌ویی خیال هنوز درگیر و دار بحث‌های ارسطو و افلاطون در یونان باستان و کاشاکش گنت و شنو ده‌های قرون وسطی و اگرمتمی کرده باشم در فراز و نشیب‌های قرن هیجده و خیلی که نوآوری بکنیم در آستانه قرن نوزدهمیم . می‌فرمائید نه . این شما و این بیشتر کتابها و جزوه‌های درسی و دانشگاهی . برای روشن شدن موضوع بهتر است مثال زنده‌ای بیاورم : خیلی سال پیش در یکی از مدارس عالی برای آموزشهای کوتاه مدت در زمینه مسائل تازه‌ای چون بازاریابی، فروشندگی، فروش، بیمه، گمرک . . . طرحی تهیه شد و برای بررسی و نظردادن و تصویب به یک مرجع عالی آموزشی فرستاده شد . پس از اینکه طرح مطرح گردید یکی از اعضای برجسته شورا که هنوز مانند بسیاری دیگر جهان را از چارچوب کلیله و دمنه و چهار مقاله‌عروضی و قصه سندباد بحری می‌نگرند پس از خواندن طرح و خواندن عنوانهایی چون بازار و بازاریابی و فروشندگی و بیمه شکفت زده و ناراحت خنده تمسخر آمیزی کرد و گفت: کاش یک درس «کیسه کشی» هم می‌گذاشتند ! و متاسفانه این طرز فکر در بسیاری از مسئولان کارها از جمله مسئولان آموزشی ما وجود دارد . اینان با مثنی مطالب کهنه که در بچگی و نوجوانی آموخته‌اند و پس از آن حتی یک کلمه هم به آن نیفزوده‌اند و در چهارچوب مقداری مقررات و ماده و تبصره اداری جز خوانده‌های خود و تجربه‌های خود و مقررات خود و معتقدات مقدس خود هیچ چیز را در جهان نمی‌پذیرند و هرگز حاضر نیستند نه یک گام فراتر بنهند و نه یک گام واپس بکشند و بپذیریم که مقدار زیادی ازدشواربها و مسئله‌های ما از جمله دشواربها و مسئله‌های آموزشی، ناشی از وجود چنین اشخاص و چنین شیوه اندیشیدنی است و آموزش ما بهبود نخواهد یافت مگر این شیوه برافتد و آموزش، همپای بادگرگونیهای زمان پیشرفت کند .

تکیه بر فرهنگ ملی - نظام آموزشی ما هر قدر نو باشد و هر اندازه در بردارنده مسائل علمی جهانی باشد باید ریشه و پایه اش فرهنگ ملی ما باشد و یا شناختگر فرهنگ ملی ما باشد . در این باره توضیح زیر را میدهم :

از یک دیپلمه ایرانی اگر درش را خوب خوانده باشد بپرسید در فلان موضوع علمی نخستین فیلسوف و دانشمندی که اظهار نظر کرده کیست و زادگاه دانش و فلسفه کجاست ؟ بی- درنگ نام چند فیلسوف یونانی و اروپایی و یونان و اروپا را به زبان می‌آورد . ولی از همین دیپلمه شما نام چند دانشمند ، چند نظریه علمی ، چند فیلسوف و چند نظریه فلسفی را که از ایران برخاسته باشد بپرسید، قطعاً پاسخی نخواهید شنید و یا اگر بشنوید پاسخ نادرست خواهد بود و این یکی از بزرگترین نارسائیهای نظام آموزشی ما در سطح متوسطه و عالی است . در دبیرستانها و

دانشگاههای ما هر چه بحث و گفتگو درباره دانش و فلسفه و هنر میشود به نحوی به اروپا مربوط میشود. همه چیز از یونان و از اروپا برخاسته است و مشرق زمین از جمله ایران را در این میان برخی و بخشی نیست، و اگر هست بسیار ناچیز و نكسفتنی است و این بمباران اندیشه‌ای این نتیجه را بیارمی آورد که دانش آموخته ایران از یک سو از گذشته فرهنگی خود می برد و از سوی دیگر چنان فریفته دانش و فرهنگ باختر میشود که دیگر به خود اجازه اندیشیدن نمیدهد و در هر مورد دست نیاز به سوی باختر زمین دراز می کند و الگو و گرده باختری را میگیرد و پیاده میکند. این حقیقت را امروزه ما میتوانیم از همه نمودهای زندگی فردی و اجتماعی خود ببینیم که همه چیز به نحوی از یک سو ریشه ایرانی‌ش را از دست داده و از سوی دیگر رنگ و روی باختری پیدا کرده است.

در اینجا این نکته را یاد آور میشود که گفتار بالا هرگز این مفهوم را ندارد که ما چنین بیانکاریم که همه چیز از ایران برخاسته و باید در را بروی هر چه بیگانه است ببندیم. من هرگز چنین خشک اندیشی را درست نمیدانم. و بلکه نظرم تنها آنست که همان طور که دانش آموز ایرانی در دبیرستان و دانشگاه با تاریخ و شعر و ادب خود (البته بطور نارسا و نادرست) آشنا می گردد باید با تاریخ دانش و فلسفه و هنر ایرانی هم آشنا شود و در سهایی بنام «تاریخ فرهنگ ایران»، «تاریخ دانش ایران»، «تاریخ فلسفه ایران»، در همه دبیرستانها و دانشکدهها تدریس گردد تا ایرانی دریابد که ملتی نیست که از بیخ بته برخاسته باشد و بلکه ملتی بوده دارای فرهنگی درخشان و هنری و دانشی گسترده که اگر میدان بیابد و بکوشد باز میتواند همان سرافرازیهای گذشته را بدست آورد. شاید گفته شود خواندن و یاد گرفتن مطلبی که مربوط به گذشته است چه سودی دارد؟ که در پاسخ گویم بسیاری از مطالبی را هم که دانش آموزان و دانشجویان مامی خوانند مربوط به یونان و اروپا و گذشته است، ولی دانش آموز و دانشجوی ایرانی آن مطالب را می خواند و می آموزد و حال آنکه در مورد کشور خودش چیزی فرا نمیگیرد در صورتیکه اگر فرا گیرد کمترین تاثیری که دارد اینست که درمیابد که دانش و هنر و ادب و فرهنگ اختصاصی نیست و هر جا که شوری و عشقی و کوشش بود فرهنگ و دانش و ادب جوانه میزند و بارور میگردد.

نیازها و شرایط کشور - موضوع دیگری که در نظام آموزشی بخصوص در علوم اجتماعی و انسانی باید رعایت شود توجه به نیازها و اوضاع و احوال و شرایط کشور است که در این باره نیز تا بخواهید در آموزش ما کز سلیقمی وجود دارد. بیشتر استادان ما یا تحصیل کرده اروپا هستند و یا آمریکا و مطالبی که آموخته اند بناچار مربوط به اروپا و آمریکا بوده است و حالا همان مطالب را عینا تدریس میکنند بدون اینکه شرایط و مقتضیات و اوضاع و احوال ایران چنان که باید در نظر گرفته شود و دست کم سنجشی بین اوضاع باختر زمین که آموخته-

های استاد مربوط بدانست با ایران بشود و از آن برای بررسی مسائل ایرانی بهره‌جویی شود. این کوشش‌های آثار زیان بخش بسیاری از خود بجا گذاشته است و این آثار را میتوانیم از زبان کارگزاران نهادهای سازمان‌های اداری بشتویم. کارگزاران می‌گویند دانش‌آموختگان دانشکده‌های مهندسی و کفنگو در پاسخ‌دادن به پرسش‌های مربوط به کشورهای دیگر تاحدی که خوانده‌اند واردند و اما همین که نوبت به ایران میرسد ناگهان چنان کم اطلاعی از آن‌ها دیده میشود که انسان‌ها به شکفتی و امیدارد. بیشتر دانش‌آموختگان ما از پاسخ‌دادن به پرسش‌های خیلی ساده مربوط به ایران درمی‌مانند و این درماندگی چیزی نیست جز اینکه در دبیرستان و دانشکده به‌طرح و بررسی و آموختن مسائل ملی چنانکه باید توجه نمی‌شود و این بی‌خبری و ناآگاهی از مسائل ملی و تکیه بر مسائل بیگانه دشواری‌هایی پدیدمی‌آورد که تا بخواهید در جامعه مافزاهان است.

پژوهش - آموزش عالی بدون پژوهش میسر نیست و متأسفانه در دانشکده‌های ما مانند دبیرستان باز استاد درس میدهد، جزوه یا کتابی را معین می‌کند، دانشجو میخواند و امتحان میدهد و نمره قبولی میگیرد و چون ۱۴۰ واحد درس بدینسان خوانده شد دانشنامه لیسانس صادر میشود. طی چهار سال و یا در پایان چهار سال ممکن است دانشجو یک یا چند رساله تحقیقی و یک پایان‌نامه بنویسد ولی این رساله و پایان‌نامه بیشتر جزو رونویسی از کتاب‌ها چیز دیگری نیست. در دانشکده‌های ارزشمند اروپا و آمریکا استاد درسی را میدهد و بعد چندین کتاب را تعیین می‌کند که دانشجو باید خودش کتاب‌ها را بخواند و درباره موضوع مورد بحث رساله بنویسد، در دانشکده‌های انگلستان اصولاً مانند دانشکده‌های ما کتاب معینی برای تدریس وجود ندارد بلکه استاد درس را میدهد و بجای یک کتاب ده پانزده کتاب را تعیین می‌کند که دانشجو باید خودش بخواند و مطالب را بیرون بکشد. شیوه نادرست دیگری که در آموزش عالی ما وجود دارد شیوه تدریس است. در دانشکده‌ها مانند دبیرستان باز استاد گوینده است و دانشجو شنونده حال آنکه در سطح آموزش عالی مانند مدارس قدیم ایران آموزش باید بر پایه مباحثه و گفت و شنود استاد و دانشجو و سخنرانی دانشجو استوار باشد و استاد نیز نقش راهنما را داشته باشد. در موضوع پژوهش موضوع مهمی که گفتنی است کمی منبع پژوهش یعنی کمی مجلات علمی و کتاب علمی در کشور ماست و این کمبود از بین نمی‌رود مگر با تاسیس سازمان بسیار مجهز و وسیعی برای ترجمه که کارش ترجمه کتاب‌های علمی کلاسیک جهان و مجلات علمی ارزشمند باشد. در مورد ترجمه، تاریخ فرهنگ کشور خود ما اهمیت ترجمه را آشکار می‌سازد و نشان میدهد که یک جنبش بزرگ فرهنگی کشور ما از ترجمه آغاز شده است. هم در وزارت آموزش

و پرورش وهم در وزارت علوم و آموزش عالی وهم در همه دانشکده‌ها و مدارس عالی باید يك سازمان مجهز ترجمه بوجود آید و آخرین کتابهای علمی جهان به فارسی برگردانده شود. علاوه بر کتابهای علمی جهان يك کار مهم دیگر سازمانهای آموزشی ما ترجمه آثار عربی نویسندگان و دانشمندان گذشته ایرانی به فارسی است. امروز ترجمه در کشورهای پیشرفته آنچنان اهمیتی دارد که کمتر کتاب علمی و ادبی ارزنده‌ای نوشته میشود که بی‌درنگ در کشورهای پیشرفته به زبان ملی ترجمه نگردد روزی ما هم باید در کار ترجمه به این مرز و یاد در حدود آن برسیم کار لازم دیگری که باید سازمانهای آموزشی ما انجام دهند انتشار مجله علمی است که واقماً از این حیث فقر عجبیبی در کشور ما وجود دارد. انتشار مجله علمی بوسیله بخش خصوصی عملی نیست و بناچار این کار فقط باید بوسیله سازمانهای آموزش دولتی و سازمانهای آموزشی خصوصی مجهز انجام گیرد.

شان آموزش عالی - موضوع مهم دیگر در آموزش عالی اینست که هم دانشکده وهم دروس دانشکده باید شان آموزش عالی را داشته باشد. این نکته را از این جهت می‌گویم که امروزه بسیاری از دانشکده‌هایی که در کشور ما تشکیل شده و میشود جز يك دبیرستان پرزرق و برق چیز دیگری نیست و برخی شاید از سطح دبیرستان هم پائین‌تر باشد. در اینجا فرصت بحث زیادی در این باره نیست ولی اگر واقماً قرار باشد در وضع آموزش عالی تجدید نظری شود من با دلیل و برهان ثابت خواهم کرد که دروس بسیاری از دانشکده‌ها را میتوان در دوره دوم متوسطه براحتی تدریس کرد و دانشکده را به دبیرستان تبدیل نمود. یکی از کارهای لازمی که باید در جهت بهبود آموزش عالی در کشور ما بشود اینست که از ادامه کار دانشکده‌هایی که کار آنها ارزش آموزش عالی را ندارد جلوگیری نمود و از دادن امتیاز برای تاسیس چنین دانشکده‌هایی خودداری کرد. همانطور که پیشتر نوشتم ستون فقرات آموزش در کشور ما از جهت تامین نیروی انسانی کارورز (تکنسین) باید آموزش متوسطه باشد و بجای لیسانس در درجه اول باید دیپلمه‌کاران و متخصص تربیت شود.

منش ملی - بحث آموزش را با منش ملی پایان میدهم. در جهان امروز آموزش با پرورش همراه است و منظور از پرورش پروراندن منش ویژه در دانش‌آموز و در کشور است. در کشور شوروی و کشورهای سوسیالیستی آموزش هرچه باشد در کنار آن پرورش افراد بطوریکه به آرمان و نظام و منش سوسیالیستی ایمان داشته و هرچه بیشتر در خدمت این آرمان و نظام باشند وجود دارد. در کشورهای سرمایه‌داری غرب هر فرد بنا به وابستگی به حزب بخصوصی آرمان و منش خاصی پیدا میکند. و به همین ترتیب در همه کشورهای پیشرفته پرورش منش ملی یکی از پایه‌های آموزش و پرورش میباشد. در کشور ما مقاسفانه به آنچه که بیشتر توجه میشود آموزش است و به پرورش اهمیتی داده نمی‌شود. در دبیرستانها و

دانشگاههای ما در کنار دروس علمی دروسی مانند فرهنگ ملی، آرمان ملی، منش ملی و... اخلاق وجود ندارد و یا اگر دارد بسیار کم است و حال آنکه اهمیت این دروس اگر از دروس علمی بیشتر نباشد کمتر نیست. در کشور ما باید موضوع فرهنگ و آرمان و منش ملی وارد آموزش چه در سطح متوسطه و چه در سطح عالی گردد و خوشبختانه با گنجینه گرانبهای فرهنگی که ما داریم تدریس این دروس کاملاً و به خوبی امکان پذیر است. کافی است درباره منش بگویم که در میان درباهائی از بحثها و فلسفه های اخلاقی و منشی فلسفه ملی اخلاقی و منشی ایرانی در چند عبارت اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک و نیکی نیز با کلمه « راستی » خلاصه شده است و اگر ما همین عنوانها را از دیدگاههای گوناگون تشریح کرده و در ذهن دانش آموزان جای دهیم خود را از هر چه فلسفه و آرمان و منش بیگانه بی نیاز کرده ایم در حالیکه والاترین منشاها را به جوانان خود آموخته ایم.

و در اینجا بخش سوم - راه بکار بردن خرد و اندیشه و بررسی بیماریهای اندیشه در ایران» پایان می پذیرد و برای اینکه روشن شود که منش و اندیشه تنها از دیدگاههای نظری دارای اهمیت نیست و بلکه زندگی یک فرد و یک جامعه از هر جهت مربوط به منش و اندیشه است، در دو بخش آینده اثر و نقش، اندیشه و منش در زندگی اقتصادی و سازمان و اداره مورد بحث قرار می گیرد.

بخش چهارم

نقش منش و اندیشه در

زندگی اقتصادی

اندیشه و اقتصاد

در سه بخش پیش باچون و چند اندیشه و پایه‌های درست‌اندیشی و راه بکار بردن خسرده بطور کلی آشنا شدیم، در این بخش کوشش میشود که چگونگی اثر و نقش منش و اندیشه بر زندگی اقتصادی بازنموده شود و نشان داده شود که يك اندیشه پرورده و روشن چه اثری بر زندگی اقتصادی می‌گذارد و اندیشه ناپرورده و نارسا چه اثری و نخست موضوع رابطه کار با اندیشه در اقتصاد معاصر روشن می‌گردد.

کار و اندیشه

در عصر حاضر بعلمت توسعه دانش و فن وقتی می‌گوئیم کار یعنی اندیشه و کار و اندیشه چنان باهم پیوند دارد که جدائی آن دو از هم نامفهوم است، برای اینکه موضوع روشن‌تر شود مثالی از چگونگی کار در جامعه صنعتی اروپا می‌آورم:

و در سال ۱۸۰۰ بشر بهیچوجه ماشین در اختیار نداشت و فقط در آن موقع برای بعضی کارها از نیروی حیوانات خاصه در کشاورزی و باربری استفاده میکرد. در آن زمان هر نفر تقریباً ۲۵۰۰ ساعت در سال کار میکرد (۲۰۰۰ ساعت کار خودش و ۵۰۰ ساعت هم‌کاری که از حیوانات و بعضی دستگاهها مثل آسیاب بادی و آبی گرفته میشد) ولی امروز مثلاً در اروپای غربی، هر نفر در عرض سال با آنکه بیشتر از ۲۵۰۰ ساعت کار نمیکند ولی مقدار کارش سالانه به ۵۰۰۰ ساعت میرسد که از این مقدار فقط ۱۰۰۰ ساعت کار اضافی و ۴۰۰۰ ساعت آن‌کاری است که از ماشین گرفته میشود. در عرض ۲۰ سال دیگر این رقم

به ۱۰۰۰۰۰۰ و در عرض ۴۰ سال دیگر همین رقم ۲۰۰۰۰۰۰ ساعت کار برای هر نفر خواهد بود. (۱)

بررسی ارقام بالا به خوبی پیوستگی کار را با اندیشه آشکارمیسازد و در عین حال خطر بزرگی را که در انتظار کشورهای غیر صنعتی و نیمه صنعتی است نمایان میسازد. در سال ۲۰۰۰ تعداد ساعت کار یک کارگر در یک کشور صنعتی در طول یک سال به ۱۰۰۰۰۰۰ ساعت خواهد رسید و این تکامل بر اثر وجود اندیشه صنعتی در درجه اول و ماشین در درجه دوم است. در اینجا من خصوصیت یک جامعه صنعتی را داشتن اندیشه صنعتی و ماشین دانستم و این گفته‌ای است درست و منطبق با حقیقت. صنعتی شدن تنها به وارد کردن و ساختن کارخانه منحصر نمیگردد، آنچه برای صنعتی شدن مهم است داشتن اندیشه و حتی منش صنعتی است که تا این نباشد کارخانه هم نتیجه مطلوب را نخواهد داد. برای بیان این حقیقت در کشور ما تا بخواهید مثال و مورد فراوان است که یکی از آنها موضوع جاده و خیابان سازی ماست که گرچه موضوع یک کار صنعتی و برای استفاده ماشین است، ولی چون اندیشه ما صنعتی نشده و در همان حد کشاورزی باقی مانده جاده و خیابان ساخته شده هم دارای خصوصیت جاده‌های مال رو سابق است. میفرمائید نه، شبها از بلوار جردن بگذرید. در یک طرف بلوار تا چشم کار میکند زمین بایر افتاده است که مهندس جاده ساز میتواند از این زمینها استفاده کند و یک خیابان پهن که تا ۲۰ سال دیگر کفش ماشینها را پاسخگو باشد بسازد. ولی چون مهندس همه ارقام و اعداد و فرمولهای مربوط بجاده سازی را خوانده ولی روح و ماهیت صنعت و ماشین را درک نکرده خیابانی ساخته که پس از چند سال توانایی کفش ماشینها را مانند سایر خیابانها از دست داده است. از بلوار جردن بدتر جاده قزوین به تهران است در این جاده روزی و هفته‌ای نیست که تصادف خونینی روی ندهد و این تصادفها نیز بر اثر تنگی جاده است. در جایی که تا چشم کار میکند زمین هست جاده‌ئی را که یکی از شاهراههای مهم کشور است چنان باریک ساخته اند که دو ماشین بسختی از کنار هم میتوانند بگذرند. این نمونه کوچکی است از اندیشه صنعتی که اگر از صنعت و وسائل مربوط به ماشین و صنعت مهمتر نباشد دست کمی از آن ندارد.

بنابر این ما در عصر حاضر چه بگوئیم کار و چه بگوئیم اندیشه سخن یکسانی گفته‌ایم به همین جهت است که من کار و اندیشه و نقش آنرا در همه مسائل یکجا می‌آورم. اقتصاد امروز ما، اقتصادی است بر پایه پول زیاد و کار و کارائی کم و اندیشه خام، ما از بابت ارز نفت پول زیادی در دست داریم ولی بحد لازم کار نمی‌کنیم و کارمان بعلت ناپرونده بودن اندیشه بازده زیاد ندارد و ارزش کار هم نسبت به ارزش سرمایه و کاذب دلالی کم است و این عوامل

۱- (اقتصاد و کار : ژان فوراسیته - ترجمه : دکتر عبدالعظیم بیاناتی)

سبب میشود که مصرفان زیاد بشود درحالیکه تولیدمان یارای زیادشدن همپای با مصرف را نداشته باشد. برای مثال میتوان موضوع يك كالای مصرفی، قند و شکر را ذکر کرد.

مصرف سرانه شکر در ایران در سال ۱۳۴۶ در حدود ۲۳۳۵ کیلو بوده است که با توجه به ۲۵ درصد افزایش جمعیت و ۲۵ درصد افزایش درآمد سرانه مانند سایر كالای مصرفی افزایش مصرف سالانه‌ای در حدود ۵ درصد داریم. مصرف شکر در کشور ما ۷۸۰۰۰۰ تن است و تولید ۶۳۰۰۰۰ تن، بنابراین در اینجا هم مانند گندم که بیش از دو میلیارد تن کسر تولید داریم در حدود ۱۸۰۰۰۰ تن کسر تولید داریم که با توجه به قیمت شکر که در حال حاضر تنی ۳۱۲ دلار است سالانه مبلغ کلانی ارز باید صرف خرید شکر بکنیم.

سطح زیر کشت چغندر در ایران ۱۷۰۰۰۰ هکتار است و بازده متوسط هر هکتار ۲۵ تن در حالی که بازده تولید چغندر در آمریکا ۴۵ تن و در آلمان ۴۰ تن است برای رفع کمبود شکر و بالا بردن تولید همپای مصرف امکان بالا بردن سطح زیر کشت چغندر در کشور ما بسیار محدود است، زیرا چغندر هر هکتاری ۱۲ تا ۱۵ هزار متر مکعب آب میخواهد و تامین آب لازم با محدودیت آبی که در کشور ما هست برای ما مقدور نیست، بخصوص که ما برای توسعه کشت چغندر مجبوریم از زمینهای زیر کشت نباتات صیفی بکاهیم. تنها راه افزایش تولید، توسعه کشت نیشکر است که در هکتار ۱۲۰ تن نی میدهد که ۱۰ تن آن شکر است که بامقایسه با چغندر تولید شکر از هر هکتار ۳ برابر چغندر است و در مورد چغندر افزایش تولید مربوط است به توسعه دانش کشاورزی، بهبود فن و استفاده از روشهای درست و کود شیمیائی. یابنه گفته دیگر رفع کمبود شکر در ایران يك راه دارد آن هم «کار» است و آن هم نه کار دیمی بلکه کار همراه با «اندیشه». اندیشه‌ای که بوسیله دانش و ورزش و بهبود نهادهای اجتماعی ورزیده و پرورده شده باشد. شاید خوانندگان با زبر من خرده بگیرند که چه ارتباطی هست بین اندیشه و شکر و شکر و نهادهای اجتماعی که در پاسخ و برای توجیه مطلب تولید شکر را در اصفهان بانواحی غربی ایران برابر هم می‌نهم. در اصفهان تولید چغندر بطور متوسط در هکتار ۴۰ تن است. یعنی تولیدی در حد آلمان و در نواحی غرب ایران در حدود ۱۷ تا ۲۰ تن. و چرا در اصفهان تولید در حد آلمان است؟ بعلمت کار، پرورش اندیشه، نهادهای اجتماعی و منش فردی. اصفهانی پرکار است و کار از زندگی اصفهانی جدا نیست. بعلمت همین کار دانش و استفاده از دانش و فن در تولید در اصفهان بالا ترین سطح را دارد. در بین نواحی گوناگون ایران، اصفهان از جهت صنعت و از جهت دید علمی و از جهت بکار بردن دانش و فن در کشاورزی در رده اول قرار دارد و بالاتر از همه اینها نهادهای اجتماعی و منش مردم اصفهان است. در اصفهان باز بعلمت عامل کار تولید و روابط

تولیدی و بدنبال آن روابط و نهادهای اجتماعی و منش فردی کمتر رنگ زمین‌سالاری (فتودالیت) دارد و بعکس همین خصوصیت، اصفهانی خیلی راحت‌تر و آسان‌تر آمادگی پذیرفتن نهادهای تازه صنعتی را دارد و حال آنکه در سایر نواحی ایران چنین خصوصیتی نیست و اگر هست کم است. در یکی از شهرهای غرب ایران یک روستائی هنگام خرید تراکتور اولین شرطی که بافروشنده کرد این بود که تراکتورش هم رنگ تراکتور همه توفیق‌خان باشد و فروشنده تراکتور هم که با این قبیل مشتریها سروکار زیادی داشت و به‌روحیه آنها وارد بود شرط را پذیرفت و با یک قوطی رنگ سبز رنگ زرد تراکتور را که بوسیله کارخانه زده شده بود پوشانید و معامله را انجام داد. در برخی از نواحی گرگان من به‌چشم خود دیدم که برای جلوگیری از حمله کرم خاردار بعضی از روستائیان گوسفند قربانی میکردند و در کنار پنبه‌زار دعا می‌آویختند. ولی اصفهانی در کارش گرفتار این عقیده‌ها نیست و ذهنش برای دریافت و بکار بستن نوآوریهای علمی و فنی آماده است. همه این عوامل دست‌به‌دست هم میدهد و تولید چغندر را در اصفهان نسبت به نواحی غرب دو برابر میکنند. و از همین جاست که من آنقدر به دگرگون شدن منش و پرورش اندیشه معتقدم و مسائلی مانند گندم و چغندر را زیر عنوان «نارساهای اندیشه» عنوان می‌کنم.

حال برمی‌گردیم به بحث، همانطور که ملاحظه فرمودید موضوع نقد مانند همه چیز مربوط میشود بکار و اندیشه، درآمد پولی ما بابت ارز نفت زیاد شده ولی میزان کار و کارائی ما که زائیده پرورش اندیشه است افزایش نیافته و در نتیجه گرفتار دشواری شده‌ایم و حال بھر گوشه زندگی ما که بنگریم باهمین وضع روبرو می‌گردیم. کار کم، اندیشه‌خام، درآمد پولی زیاد و بدنبال آن ناهنجاری و نابسامانی که بارزترین آن فعلا در موضوع قیمتها آشکار شده است.

چقدر کار میکنیم؟

حال این بحث مطرح است که ما چقدر کار میکنیم و ارزش کار ما چقدر است؟ برای پاسخ دادن باین پرسش دو معیار در دست داریم یکی مقایسه کار ساده با کار فنی و دیگری درآمد ملی. در مورد معیار اول همان ارقامی که از کتاب ژان فوراسیته آوردم گویای مطلب است. بنا به آمار یاد شده، بازده یک کار ماشینی بکار ساده ۲۰ به ۱ است که از همین جا میتوان تفاوت بین کشوری چون ژاپن و آلمان را با یک کشور نیمه صنعتی درک کرد و راز پیروزی اقتصاد این دو کشور و کشورهای مانند آن را در سطح جهانی تشخیص داد. در مورد این معیار نتیجه‌ای که باید گرفت اینست که اقتصاد ما در همه زمینه‌ها هیچ چاره‌ای ندارد جز اینکه بظرف ما شینیم رانده شود، ولی همانطور که گفتیم نقش ماشین که

مقداری فلز ساخته شده است هرگز نمیتواند کارائی و بازده را بالا ببرد مگر اینکه ماشین با اندیشه و منش صنعتی همراه باشد.

و اما در مورد معیار دوم که درآمد ملی باشد. درآمد ملی ما در سال ۱۳۵۰، ۷۹۱ میلیارد ریال بوده است که سه رقم عمده درآمد ملی ما عبارت بوده است از کشاورزی ۱۲۲۴ میلیارد ریال صنعت و معدن ۱۱۸۱ میلیارد ریال نفت ۱۴۷۹ میلیارد ریال اگر ارزش تولیدات کشاورزی و صنعتی را که دوشاخه بزرگ کار در ایران است بر جمعیت روستائی و کارگران که در حدود ۱۶ میلیون نفر کشاورز (با خانواده) و ۷۵ میلیون نفر کارگر (با خانواده) است بخش کنیم درآمد سرانه کشاورزی ۸۰۰۰ ریال و درآمد سرانه صنعتی ۲۰۰۰۰ ریال میگردد. بنا به گزارش آمار رسمی درآمد سرانه ایران بیش از ۵۰۰ دلار است و این اختلاف بین ارزش کار صنعتی و کشاورزی که دوشاخه مهم اقتصاد ماست با ارزش کارکلی در چیست؟ بعلمت وارد شدن رقم درشت درآمد نفت که ناگهان نسبت ارزش کار و تولید درآمد را بانبستگی بزرگ بالا میبرد و حالا این بحث پیش می آید که آیا پول حاصل از نفت واقعاً درآمد است یا نه؟ که در این باره بحث زیر را میکنم:

اشتباه بزرگ

آیا پول حاصل از نفت درآمد است یا سرمایه؟ در محاسبه درآمد ملی در کشور ما پول نفت جزو درآمد ملی بحساب می آید و حال آنکه پول حاصل از نفت درآمد نیست و بلکه برداشت سرمایه است. برای روشن شدن مطلب باید تعریف درآمد و دارائی را بدانیم که تعریف ساده زیر را میکنم:

دارائی یعنی کمیت ثابت از پیش تشکیل شده، درآمد یعنی کمیت جاری در حال شدن و تشکیل، یک ماشین پیکان برای راننده تاکسی دارایی و سرمایه است و برای کارخانه ایران ناسیونال درآمد. زیرا در مورد راننده تاکسی ماشین پیکان یک کمیت ثابت است و پول آن هم از پیش تشکیل شده و حال آنکه پیکان برای کارخانه ایران ناسیونال در حال تشکیل و شدن است و کمیتی جاری نیز میباشد. حال برگردیم به نفت، نفت برای ما یک کمیت ثابت از پیش تشکیل شده است و روزانه ما مقداری از آن را برداشت میکنیم. درست مانند اینکه ما جنگلی داشته باشیم و روزانه مقداری از درختان آن را ریشه کن کنیم و بفروشیم و یا مقداری گندم یا پول داشته باشیم که روزانه مقداری از آن را مصرف نمائیم و حال آنکه مالیات یا درآمد کشاورزی یا صنعتی کمیتی است جاری که در حال شدن و تشکیل است و آیا از نظر فن حسابداری ملی ما میتوانیم این دو نوع پول، یکی برداشت سرمایه و دیگری درآمد را در یک ردیف قرار دهیم؟ قطعاً نه.

نتیجه این اشتباه

شاید خوانندگان بفرمایند چه تفاوتی دارد که ما پول نفت را جزو درآمد بدانیم یا سرمایه، پول پول است چه از کشاورزی و صنعت و مالیات بدست آید و چه از نفت، که در پاسخ میگویم: تفاوت بسیار زیاد است و یکی از عوامل نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی در جامعه ما بخاطر همین اشتباه است.

وقتی ما پول نفت را درآمد بدانیم بخیال آنکه در آمدمان بالاست دستمان در خرج گشاده میشود و تا آنجا که می‌توانیم باتکاء در آمد پنداری خرج‌تراشی میکنیم، درست مانند وارثی که ناگهان دارائی هنگفتی از پدر برایش مانده باشد و از چگونگی تحصیل آن واز معنی پول نا آگاه باشد. این ریخت و پاشهای عجیب و غریب که در جامعه ما هست، این تجمل‌پرستی که از درودیوار سازمانهای اداری ما می‌ریزد، این گشاده‌دستی ماکه در بکار بردن پول خود داریم. این خرجهای زائد و بیهوده ولو کسی که در ادارات ما معمول است و صدها و لخرجی دیگر بخاطر آنست که ما درآمد را با دارائی اشتباه گرفته‌ایم و اگر بدانیم که دارائی بخصوص نفت در صورت برداشت سرانجام روزی پایان خواهد رسید آن وقت این قدر در مصرف آن گشاده‌دستی نمی‌کنیم. در بازار وقتی بازرگانی در آستان ورشکستگی قرار میگیرد اولین علامتش آنست که از مایه برداشت میکند و مایه‌خواری او مقدمه نابودیش میگردد. در اقتصاد عمومی نیز مایه‌خواری نشان نابسامانی اقتصادی است و باید از آن پرهیز کرد.

قطعاً خوانندگان می‌پرسند پس با پول نفت چه کار باید کرد و چه بخشی از پول نفت درآمد است که در پاسخ گویم چون نفت سرمایه و دارائی است و بخصوص چون دارائی رو بزوالی است باید بیدرنك وبدون ذره‌ای گشادبازی و گشاده‌دستی دوباره تبدیل به سرمایه و دارائی شود، تبدیل به کارخانه و کشتزار و سد و راه و ماشین گردد و در مورد محاسبه بچای اینکه پول نفت مستقیماً جزو درآمد بحساب آید درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری‌های پول نفت بحساب درآمد آید. بدین معنی که ما ۲۰ میلیارد ارز نفت را درآمد ندانیم بلکه اگر با این نفت سدی ساختم یا کشتزاری درست کردیم یا کارخانه‌ای بنا کردیم درآمد های حاصل از این کارها را بحساب درآمد ملی بگذاریم نه خود پول اولیه نفت را

برای اینکه موضوع روشن‌تر شود مثال زیر را میزنم: فرض کنیم شخصی دهمه‌هزار تومان درآمد دارد و در سه ماه هم يك قالیچه خانه‌اش را به مبلغ ۳ هزار تومان می‌فروشد آیا این شخص جمعاً ماهانه ۴ هزار تومان درآمد دارد؟ البته که نه، درآمد این شخص همان هزار تومان است و سه هزار تومان برداشت سرمایه است.

تجربه تلخ اسپانیا

برای اینکه بازهم موضوع روشن‌تر شود من سرنوشت تلخ اسپانیا را که مربوط به موضوع میشود ذکر میکنم. میدانیم که از قرن شانزده بیعد نخستین کشوری که پای در صحنه جهانی گذاشت و وارد کشور گشائیهای استعماری شد اسپانیا بود، اسپانیا یکه تاز دریاها بود و پرچم اسپانیا در سرزمینهای تازه کشف شده پشت سرهم بالا میرفت، ولی طولی نکشید که اسپانیا گرفتار رقیب هوشمندی بنام انگلستان شد و در برابر او میدان را خالی کرد که هنوز هم میدان از دست داده را بازنگرفته است. دلیل شکست اسپانیا و پیروزی انگلستان در رقابتهای بازرگانی جهانی همین اشتباهی بود که من از آن یاد میکنم. در آن زمان سیل طلا از سرزمینهای جدید بسوی اسپانیا روان بود. اقتصاددانها و مسئولان اقتصادی و سیاسی اسپانیا در آن موقع بنا به یک تصور نادرست طلا را ثروت و دارائی حقیقی شمردند و تمام کوششان این شد که هر چه بیشتر طلا در کشور بپندوزند ولی اقتصاددانها و سیاستمداران انگلیسی خیلی زود دست از این اندیشه کشیدند و بجای طلا تولید را ثروت واقعی دانستند و تمام کوششان بجای گردآوری طلا متوجه گسترش صنعت و بازرگانی خارجی شد و از همین جا انگلستان تسلط بر بازارهای جهانی را آغاز کرد. ارز نفت برای ما بنفسه مانند طلاست که جریان آن در اقتصاد کشور بدون افزایش تولید و گسترش کار درآمد پولی ما و بدنبال آن مصرف بخصوص مصرف تجملی ما را بالا میبرد و ما را گرفتار تورم همه جانبه، یعنی تورم در همه زمینههای اقتصادی و اجتماعی و اداری... میسازد ولی وقتی ارز نفت بنفسه درآمد شمرده نشد و بلکه وسیله ایجاد درآمد و گسترش واحد های تولیدی تلقی گشت و در این کارها بکار افتاد. آنوقت پول نفت توان اقتصادی ما را بالا میبرد بدون اینکه اقتصاد ما را گرفتار بیماری تورم سازد. بعد از معترضه بالا برگردم به پاسخ پرسش که چقدر کار می‌کنیم و برای این منظور بهتر است موضوع جمعیت فعال را در ایران بررسی کرده و آنرا با جمعیت فعال سایر کشورها مقایسه نمایم.

جمعیت ایران چقدر است؟ سی میلیون. این پاسخ و این رقم از نظر جنسرافیائی درست است. در سرزمینی با محدوده سیاسی و مرزی مشخص بنام ایران در حدود سی میلیون نفر زندگی میکنند. ولی اگر خواسته باشیم از دید اقتصادی و از نظر موضوع مورد بحث ما که فقر و توانگری باشد پاسخ پرسش بالا را بدهیم، باید با ناراحتی و البته اگر اهل حساب و کتاب باشیم با کمی شرمساری اعتراف کنیم که جمعیت ایران با این وسعت خاکی که دارد از چند میلیون نفر بیشتر نمیشود، یا به عبارت دیگر و با توجه به نسبت جمعیت به

زمین کشور مادر ردیف کشورهای خالی و بسیار کم جمعیت است. شاید این پاسخ کمی شگفت آور باشد، ولی با توضیحات زیر موضوع روشن میشود.

جمعیت فعال

وقتی از نظر اقتصادی و تولیدی به جمعیت کشوری مینگریم باید در وهله نخست روشن کنیم که چه تعداد از افراد يك کشور در کار و به خصوص در کار تولیدند یا به گفته دیگر جمعیت کارکن یا فعال يك کشور چقدر است؟ در ایران این محاسبه ما را با رقم ناخوش آیندی روبرو میسازد. محاسبه این است.

در ایران سی میلیون نفر زندگی میکنند. بنابه آمار مرکز آمار ایران در ایران ۴۶/۶ درصد جمعیت کل را افراد کمتر از ۱۶ سال تشکیل میدهند. نسبت افراد بالاتر از ۶۵ سال ۳/۷ درصد جمعیت کل است (۱) بنابراین و با این محاسبه ۵۰ درصد از جمعیت کل ایران در سنی هستند (کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۶۵) که نمیتوانند در کار و تولید نقشی داشته باشند.

البته در اینجا میتوان ایراد گرفت که در کشور ما بسیاری از خردسالان کمتر از ۱۶ و یا پیران بالاتر از ۶۵ به کار مشغولند که در پاسخ گوئیم اولاً کار يك کودک ده دوازده ساله هم از جهت نیروی بدنی و هم از جهت تخصص که بناچار کودک فاقد آنست چندان ارزشی ندارد (هرچند همه کودکان دیگر مانند گذشته در سنین پائین کار نمیکنند) و نه تنها ارزشی ندارد بلکه از جهت تأثیر زیان بخشی که از نظر کاستن عمر و نابسامان کردن وضع روانی کودک دارد زیان بخش هم هست. کودک تا سن بیست سالگی باید به آموزش و پرورش پردازد و پس از آن با نیروی بیشتر و فکری ورزیده کار را آغاز کند. با آماری که ذکر شد جمعیت فعال و مولد ایران میشود ۱۵ میلیون نفر. ولی این جمعیت باز فعال نیست زیرا در ایران بیش از ۱۵ درصد از زنان در فعالیتهای اقتصادی دخالتی ندارند و بقیه عملاً بیکارند. بنا بر این جمعیت فعال ایران با در نظر گرفتن فقط ۱۵ میلیون نفر زن فعال میشود ۹ میلیون نفر. ولی این رقم وقتی درست است که تمام ۹ میلیون نفر مشغول کار باشند و آنهم کار مولد. ولی میدانیم که چنین نیست، از ۹ میلیون نفر یاد شده گروهی اصلاً کار ندارند و گروهی هم بیکار پنهانی هستند. یعنی بنظر کار دارند ولی کار آنها با معیارهای اقتصادی کار به معنای واقعی بشمار نمیرود. در مورد کار و بیکاری در ایران مطالب زیر گفتنی است.

در ایران به آمار موجود (۲) ۴۶/۲ درصد جمعیت فعال در رشته کشاورزی ۰/۴ درصد

۱- سرشماره ۱۳۴۲

۲- مرکز آمار ایران

در معادن، ۱۸/۵ درصد در تولیدات صنعتی، ۷/۴ درصد در ساختمان، ۸ درصد در اب و برق و خدمات بهداشتی ۲۶/۷ درصد در خدمات بازرگانی فعالیت میکنند. بنا به این آمار اکثریت جمعیت فعال ایران در رشته کشاورزی مشغول کارند. فعالیت کشاورزی در ایران طوری است که دهقان ایرانی حداکثر ۶ ماه در سال راکار میکند و بقیه را بیکار است. بنابراین با توجه به کار صنعتی که کارگر تمام سال را مشغول کار است باید جمعیت فعال رشته کشاورزی در ایران را بخش برد کرد. با این حساب اگر از ۹ میلیون جمعیت فعال ایران ۴ میلیون کشاورز باشند عملاً ۲ میلیون از ۴ میلیون در مقایسه با کار صنعتی کم میشود و جمعیت فعال ایران میشود ۷ میلیون نفر. تازه از جمعیت فعال کشاورز همه فعال نیستند گروه زیادی با عنوانهای گوناگون بیکار و بیکار پنهانی اند. درباره رقم بیکاری پنهانی در روستا های ایران رقم مشخصی در دست ندارم. ولی با مقایسه با کشورهایمانند ترکیه و هندوستان و پاکستان این رقم در حدود ۲۵ درصد تخمین زده میشود، یعنی از ۴ میلیون نفر جمعیت فعال روستاهای ایران عملاً ۱ میلیون نفر بیکارند که اگر آنها را از روستاها بیرون کنیم هرگز خللی در کار تولید کشاورزی روی نمیدهد. رقم یک میلیون نفر بیکار مخفی را از ۷ میلیون نفر کم کنیم جمعیت فعال ایران میشود ۶ میلیون نفر. بیکاری پنهانی در شهرها اگر از بیکاری پنهانی روستاها بیشتر نباشد کمتر نیست. اگر رقم بیکاری پنهانی را در شهرها ۲۰ درصد بگیریم بیکاری پنهانی در شهرها میشود یک میلیون نفر که باید از رقم ۶ میلیون کم کنیم که میشود ۵ میلیون. تا اینجا جمعیت فعال ایران شده است ۵ میلیون نفر، یعنی در ایران ۵ میلیون نفر باید کار کند تا خوراک و وسائل زندگی سی میلیون نفر را فراهم سازد. یا به گفته دیگر هر یک نفر در ایران مسئول تأمین خوراک شش نفر است. و این واقعیتی که همه با آن سروکار داریم. برای اینکه ناهنجاری این رقم آشکار شود باید رقم یاد شده را با جمعیت فعال کشور های پیشرفته صنعتی مقایسه کنیم. جمعیت فعال نسبت به کل جمعیت در اتحاد شوروی ۵۲/۲ درصد، در ایالات متحده ۴۰/۴ درصد و در کشورهای اروپایی بطور متوسط ۴۰ درصد است.

ماهیت کار

پس از بحث بالا به بحث دیگری میرسیم بنام ماهیت کار، به این معنی که نیروی انسانی در یک کشور به چه کاری مشغول است. گفتیم که در کشور ما ۴۲/۲ درصد در رشته کشاورزی مشغول کارند و این یکی از نقاط ضعف اقتصادی ایران است. زیرا هر قدر اقتصادی پیشرفت کند نسبت اشتغال نیروی انسانی در کشاورزی پائین تر میآید و بیشتر جذب صنعت میشود. در ایالات متحده از کل جمعیت فقط ۶/۸ درصد، در آلمان غربی ۱۱ درصد و در

فرانسه ۲۰ درصد سرگرم کار کشاورزی هستند و چون تکنیک کشاورزی بالاست همین گروه کم‌بهره‌تری خوراک جمعیت کشور را فراهم می‌سازند، ولی در کشور ما به علت ساختمان اقتصادی خاص گروه زیادی در کار کشاورزی و کارهای وابسته به کشاورزی هستند. گردش سرمایه در کشاورزی هر سال یکبار و در صنعت بطور پیوسته است. اشتغال در صنعت دائمی و در کشاورزی به ویژه که با شیوه کهن باشد گسسته است و در کشور ما حداکثر از شش ماه در سال بیشتر نمیشود. اگر ضریب متوسط اشتغال در کشاورزی را در کشورهای پیشرفته توانگر ۱۲ درصد و در ایران ۴۶ درصد در نظر بگیریم تفاوت میشود ۳۴ درصد که اگر این نسبت در ۵ میلیون جمعیت فعال ایران ضرب شود رقم ۱/۷ میلیون نفر بدست می‌آید. معنی این رقم این است که اگر ایران در راه صنعتی شدن به پیش برود ۱/۷ میلیون نفر جمعیت فعال روستاها میتوانند از کار کشاورزی دست بکشند بدون اینکه به تولید کشاورزی لطمه وارد شود که باز به گفته دیگر در حال حاضر با مقایسه با کشورهای پیشرفته توانگر ۱/۷ میلیون نفر از جمعیت فعال روستاهای ایران زائدند که به این حساب جمعیت فعال ایران از ۵ میلیون به ۳/۳ میلیون نفر کاهش می‌یابد.

کار بازرگانی

گفتیم که از جمعیت فعال ایران ۲۶/۷ درصد در کارهای بازرگانی مشغولند که باز این یک نقطه ضعف اقتصادی ایران از جهت نیروی انسانی است. کار بازرگانی که دادوستد کالا باشد برای یک جامعه لازم است ولی در صورتیکه در حد متعادلی باشد. در کشور ما با این همه انباشته‌های کانی تنها ۴ درصد از جمعیت فعال در معدن کار میکنند. نسبت تولیدات صنعتی هم از ۱۸/۵ درصد بیشتر نمیشود. آنگاه در برابر این دو رقم ما رقم ۲۶/۷ درصد خدمات و کارهای بازرگانی را داریم که از جهت اقتصادی مولد نیست و بلکه نتیجه آن فقط جابجا شدن کالای تولیدی و رساندن کالای تولیدکننده بدست خریدار است و در این جابجا شدن است که متأسفانه دو طبقه تولیدکننده و مصرف‌کننده زیان می‌بینند و طبقه واسطه که بازرگان باشد به ویژه با اوضاع و احوالی که در بازرگانی کشور ما هست سود کلان می‌برد. بارها شنیده و خوانده‌ایم که میوه را کشاورز و باغدار ایرانی کیلومی ۲ ریال می‌فروشد و مصرف‌کننده همان میوه را به ۲۰ تا ۳۰ ریال می‌خرد. دلیل این تفاوت بهای بزرگ وجود همان دستهای واسطه بنام میداندار و دلال و عمده فروش و خرده فروش است که پول را از کف تولیدکننده و مصرف‌کننده بیرون میکند و کیسه کیسه به جیب خودش می‌ریزد.

کار پاکیزه و کار دیوانی

یک نقص بزرگ نیروی انسانی ایران از نظر کار و تولید اینست که طبقه تحصیل کرده

ایران زیر بار کار فنی نمیرود و جز کار پاکیزه پشت میز نشینی کار دیگری را تحمل نمیکنند. بدین جهت است که از هزارها نفری که از دانشکده های داخلی و خارجی در رشته های فنی مختلف مهندس و دست‌ورز (تکنیسین) شده اند کمتر کسی را میتوان دید که بالباس گردآلود و دستهای پینه بسته و کلاه آفتابی در بیابان باشد. بیشتر مهندسان ما در هر رشته فنی که باشند با یقه های سفید آهاری و کراواتهای آخرین مدوکت و شلوار اطو کشیده میزهای سازمان های دولتی را چسبیده اند و بجای اینکه با فنی که آموخته اند از دل زمین و کارخانه میلیون میلیون درآمد بیرون بکشند با چند هزار تومان حقوق دولتی میسازند و در حالی که کمرشان زیر بار قسط خانه و ماشین خم شده به زمین و زمان بدمیگویند و در هیچ حال و هیچ وضعی هم حاضر نیستند چند هزار تومان حقوق دولتی و میز اداره و یقه آهاری و ماشین پیکان و قهوه چاتانواگای خود را بامعدن و کارخانه و کشتزار و کوه و جنگل و درآمد میلیونی عوض کنند. بدتر از وضع مهندسان و تکنیسین های ما وضع دیپلمه های ماست که هر سال در مقیاس پنجاه شصت هزار نفری از دبیرستان ها خارج میشوند و با آموختن چهار تا فرمول و چند مطلب تاریخی قاطی پاطی و چند اسم و شعر حاضر نیستند تن به هیچ کاری جز کار پاکیزه میز نشینی بدهند. نتیجه این وضع گران شدن هر چه بیشتر بار هرینه دولت و مکیده شدن هر چه بیشتر توان مالی طبقه فعال مالیات دهنده ایران است.

نتیجه بحث

از بحثی که کردم این نتیجه بدست آمد که در ایران بار زندگی بدوش طبقه ایست که کادمیکند. هر يك از افراد این طبقه مجبور است کار بکند تا خوراك و وسائل زندگی ۶ نفر را فراهم سازد. امروزه این حقیقت تلخ را مامیتوانیم در زندگی طبقه کارکن ببینیم. شما اگر جزو طبقه کارکن باشید از راننده تا کسی که شما را به محل کارتان میرساند ساعات کارش را بپرسید میگوید: روزی ۱۶ ساعت کار میکنم. خود شمام وضع و حالی این چنین دارید و بهر کس دیگر که به نحوی در جریان کار است بنگرید می بینید وضعش مانند شماست. طبقه کارکن ایران نه معنی تفریح را می فهمد و نه معنی استراحت را، شب و روز باید بدود تا خوراك خود و فرزندان و انگلهای دور و برش را فراهم سازد. این که گفتم انگل. چون شما ممکن است برهن خرد بگیری که شما متکفل هزینه ۶ نفر نیستید بلکه فقط چهار نفر خود و زن و دو فرزندانتان را خوراك میدهید. ولی این گفته درست نیست. شما در عین حال که متکفل هزینه خانواده خود هستید عملاً میبایست خوراك فلان گدای کردن کلفتی را که گوشه خیابان نشسته، فلان آدمی که بظاهر کار دارد و کارش فروش بلیط بخت آزمائی یا چند سنجاق و کتاب ملا نصرالدین و کتاب عاق والدین است، کسی که پشت میز اداره نشسته و چرت میزند، و آدمهای دیگر این چنین را فراهم سازید.

نتیجه ناهنجاری دروضع کار، درایران شده است خستگی شدید طبقه کارکن و مرگ زود رس آنها و بازاین حقیقت را امروز، شما میتوانید بخوبی دریابید ، طبقه کارکن ایران به علت بارسنگین زندگی دیگر فرصت استراحت و تفریح ندارد . مراکز تفریحی تهران وایران بیشتر در اختیار بار فروشهای میدان ، عزیز در دانه های ثروتمند و طبقه سوداگراست . طبقه کارکن را کمتر به این مراکز گذری است . این طبقه فقط باید کار کند تا هزینه خود و شش نفر دیگر را فراهم سازد . مرگ زودرس هم ارمغانی است که بیشتر سراغ این طبقه میآید. اشکال دیگری که بافت جمعیت درایران بشرح یاد شده دارد موضوع پائین بودن تولید، تحمیل مالیات به طبقه فعال و کاهش پس انداز است که باز هر کدام از این عوامل طبقه فعال را در فشار میگذارد.

برای این که تاثیر نیروی انسانی فعال را در تولید بدانیم در اینجا آماری از جمعیت برخی از کشورهای میآورم . این آمار مربوط به کشورهای است که به ظاهر کم جمعیتند ولی به علت فعال بودن نیروی انسانی دارای درآمد بسیار بالایی هستند .

کشور	جمعیت
سوئد	۷۷۵۸۴۷۰۰۰
نروژ	۳۷۶۴۰۷۰۰۰
دانمارک	۴۷۱۲۶۷۰۰
هلند	۱۱۷۲۹۷۷۰۰۰
فنلاند	۴۷۵۰۵۷۰۰۰
اطریش	۷۷۰۷۴۷۰۰۰

جمعیت کل کشورهای مذکور ۲۸۷۲۲۶۷۰۰ نفر است. یعنی کمتر از جمعیت ایران، ولی مجموع تولید آنها سر به فلک میزند، دلیلش چیست ؟ فعال بودن نیروی انسانی . در این کشورها کار نیروی انسانی تبدیل به تولید میشود و در کشور ما بنا به دلائلی که گفته شد کار زیادی وجود ندارد و آنهم که وجود دارد در سطح پائین است : نتیجه این دو وضع کار و نیروی انسانی میشود فقر و توانگری ، همان موضوعی که پایه و اساس همه چیز است . برای این که مطلب روشن تر شود ارزش کار جمعیت فعال و همچنین سهم ارزش کار را در ایران بررسی می نمایم .

در کشور ما بطور میانگین هنگامی که يك واحد کالا تولید میشود سهم حقوق و دستمزد در ارزش افزوده یا بدست آمده این واحد ۳۶ در صد و سهم سرمایه ۶۴ در صد است . در بودجه کل کشور در سال ۵۱ میزان حقوق و دستمزد ۲۱ میلیارد ریال از ۴۴۰

میلیارد بودجه کل را تشکیل می‌دهد است. بطور کلی اگر ارزش حقوق و دستمز در رشته‌های مختلف محاسبه کرده و با درآمد ملی بسنجیم نتیجه‌ای که بدست می‌آید اینست که بطور کلی سهم حقوق و دستمز در ایران نسبت به درآمد ملی از ۵ تا ۱۰ درصد بیشتر نمیشود. معنی این نسبت را وقتی بهتر درک میکنیم که دریا بیم در کشور آمریکا که قطب سرمایه‌داری است نسبت حقوق و دستمز به درآمد ملی ۷۶ درصد است و نسبت درآمد حاصل از بهره به درآمد ملی ۳ درصد و نسبت درآمد حاصل از اجاره ۴ درصد است. در کشور ما رقم مشخصی درباره درآمد بهره و اجاره در دست ندارم ولی همینقدر میدانم که با گسترش شبکه بانکی و بالا بردن نرخ بهره که بطور معمول تا ۲۴ درصد و در مواقعی که پول با چک دادوستد میشود تا ۴۰ درصد هم میرسد و همچنین بالا بودن اجاره که بطور معمول نصف درآمد یک نفر حقوق بگیر را شامل میشود درآمد این دو رشته رقم درستی از درآمد ملی را تشکیل میدهد.

باز برای درک بهتر موضوع باید در نظر آوریم که تعداد حقوق و دستمز بگیر در کشور ما زیاد و تعداد سرمایه‌دار کم است و بدین ترتیب سهم کمی از درآمد بین گروه زیادی کارکن و کارگر که مثلاً تعداد آن در کارگاهها و کارخانه‌ها از ۱۵۰ میلیون نفر بیشتر میشود و سهم بزرگ درآمد بین گروه محدود سرمایه دار تقسیم میشود. بد نیست بدانیم که در بین حقوق بگیران نیز فاصله حقوق در کشور ما زیاد و شاید در بین کشورهای جهان کم نظیر باشد. در ترکیه که وضعی مانند ما دارد فاصله حقوق در سازمان‌های دولتی ۱ به ۵ است، یعنی حقوق بالاترین فرد یک سازمان ۵ برابر حقوق پائین ترین فرد است ولی در کشور ما فاصله حقوقی بین افراد بسیار زیاد است. اگر کمترین حقوق را ۶۰۰ تومان بگیریم فاصله حقوق با بالاترین آن که در بخش دولتی تا ۶۰ هزار تومان (بامزایا) و در بخش خصوصی تا ۳۰۰ هزار تومان (حقوق مدیر عامل یک شرکت خصوصی) هم میرسد فاصله ۱۰۰ تا ۳۰۰ برابر است. امروزه در همه کشورها چه سوسیالیستی باشد چه سرمایه‌داری بار اداره جامعه به دوش طبقه متوسط حقوق بگیر است. در کشور ما طبقات اجتماعی از جهت اداره کارهای جامعه به شرح زیر است:

- ۱ - کارمندان دولت که تعداد آنها به ۷۰۰ هزار نفر می‌رسد.
 - ۲ - طبقه کارگر کارگاهی و کارخانه که نزدیک به ۱۵ میلیون نفر است.
 - ۳ - طبقه کارگر کشاورز که در حدود ۲ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.
 - ۴ - حقوق بگیران بخش خصوصی؛
 - ۵ - طبقه سرمایه‌دار و بازرگان و خرده فروش که تعدادش نامشخص است.
- همانطور که از آمار یاد شده پیداست در جامعه ما بار اداره جامعه به دوش طبقه حقوق - بگیر است ولی همانطور که گفتم در مقایسه با طبقه سرمایه‌دار سهم ناچیزی از درآمد ملی عاید

این طبقه میشود. نکته قابل توجه در مورد طبقه حقوق بگیرانست که این طبقه در جریان افزایش قیمت‌ها که از سال ۱۳۴۹ بنا به آمار موجود بین ۴۰ تا ۳۰۰ درصد است، هیچگونه راه‌گریزی ندارد. باید افزایش قیمت‌ها را تحمل‌کنند بدون اینکه بتوانند به درآمد خودش بیفزایند. یک حقوق بگیر در برابر افزایش جمعیت‌ها یا باید از مصرفش بکاهد. یا از کارش بگذرد و یا به کارهای نگفتنی دیگر دست بزند که امروزه این هر سه راه به خصوص در سازمانهای اداری ما به شدت وجود دارد و یک عامل مهم نابسامانی‌های اجتماعی ناشی از همین است و هیچ‌چاره هم ندارد.

نکته دیگر در مورد حقوق و دستمزد اینست که همانطور که گفتیم: اختلاف عجیب بین حقوق‌ها و بطور کلی درآمد در کشور ماست وقتی در جامعه‌ای اختلاف درآمد به وضعی که گفتیم باشد خواه ناخواه همانطور که امروزه در کشور ما معمول است خرج طبقه پردرآمد را به نحو سرسام آوری بالا می‌برد که این خود علاوه بر عوامل دیگر سطح قیمت‌ها را بالا برده و فشار زندگی را بر طبقه حقوق بگیر بیشتر میکند.

نارسایی اندیشه و زندگی اقتصادی

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم
حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون باخلق صنعت می‌کنم
حافظ

بادلایلی که آوردم اگر کار با اندیشه همراه نگردد نتیجه آن میشود که تولید ثابت می‌ماند در حالیکه درآمد پولی و بدنیال آن تقاضا بالا می‌رود که نتیجه این کنش و واکنش میشود تورم، همان بلائی که امروزه گریبان اقتصاد ما و همه مظاهر زندگی ما را گرفته است. پول زیاد داریم و کالا کم و در نتیجه درعین دارا بودن، نداریم و در حال ثروتمندی فقیر و وصف حال ما وصف حال همان کسی است که در بیابان به امید گندم بریان کیسه مرواریدی یافت و وصف حال او باخامه معجز آسای سعدی چنین آمده است:

واعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی
کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد چیزی با من
نمانده و دل بر هلاک نهاد ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید هرگز
آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانست باز آن
تلخی و نومیدی که بدانستم که مروارید است.

در بیابان خشك و ريك روان

تشنه را در دهان چه در چه صدف

مرد بی تسوشه کاوفتاد از پای

بسرکمر بند او چه زر چه خرف

و بدین جهت است که ما باید بکوشیم و بجان هم بکوشیم که تولیدمان را بالا ببریم و تولید وقتی بالا میرود که سرمایه و طبیعت و نیروی انسانی داشته باشیم و از فن آمیختن این سه نیرو که فن مدیریت باشد آگاه باشیم. و جان کلام همین جاست که درحالی که ما سرمایه و طبیعت و نیروی انسانی بحد کافی داریم چرا تولیدمان در این سطح پائین است و درباست زندگی مان چنین کم و گرفتاریهایمان چنین زیاد؟ که در پاسخ گویم: این حال ما هر دلیلی داشته باشد یک دلیل عمده آنست که اندیشه ما برای تدارک زندگی نوین و حل مسائل تازه پرورده نشده است و با اندیشه خام می خواهیم کارهای پخته بکنیم و با اندیشه نارسا کارهای راسا و با اندیشه ناتوان کارهای گران و نتیجه این ناهماهنگی میشود شکست و گرفتاری که من به چند مورد اشاره می کنم.

در زندگی اقتصادی اولین موضوعی که انسان با آن سروکار دارد دارایی و درآمد است و شناخت اندازه و حد آن که دارایی و درآمد چه اندازه است که اولاً انسان به اندازه خرج کند و بعد اگر درآمدش کم است برای افزایش آن بکوشد. اگر انسان در تشخیص درآمدش دچار اشتباه شود که این اشتباه قطعاً بر اثر نارسائی اندیشه است و بیش از درآمد خرج کند و یا نداند درآمدش را در چه راهی مصرف نماید دچار وضع و حالی میشود که از جهت قانونی و فقهی «سفاقت» نام دازد. در فقه و قانون در تعریف سفیه گویند، سفیه کسی است که توانائی دخل و تصرف در اموالش را ندارد، یعنی نمیداند پولش را چگونه خرج کند، در زندگی اقتصادی و کار و کسب هم چنین آدمی را عنوانی است بنام «ورشکسته» و در ادبیات هم وصف این آدم آمده است و از همه وصفها شاید بهتر از آن سعدی باشد که این آدم را موجودی «درخور گریستن» دانسته است:

بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست

و حال ببینیم جامعه ما جامعه ایست ثروتمند یا فقیر و آیا خرج و برج ما با درآمدمان می خواند یا نه؟ که در پاسخ گویم. چه ما فقیر باشیم و چه ثروتمند چیزی که مسلم است آن است که چه بخش دولتی و چه بخش خصوصی و چه سازمانهای اداری و چه مردم ما گرفتار بدترین بیماری های اقتصادی - بیماری خرج بیش از درآمدند و چگونگی خرج بیش از درآمد و مظاهر آن، در این باره مثل اینکه سخن گفتن زائد است، بهتر طرف زندگی ما

نگاه کنید با این بیماری و آثار آن روبرو هستیم . برای نمونه من در اینجا چند نمونه می آورم :

شما به یکی از سازمانهای اداری مثلا به وزارت کشور می روید به دستشویی می روید و دستتان را می شوئید، قاعدتاً برای آدمی که درآمدش در حد متوسط است و برای جامعه ای که بدون ارز نفت درآمد سرانه کشاورزی و صنعتش بطور متوسط از ۱۵۰ دلار بیشتر نمیشود خشک کردن دست باید با دستمال انجام گیرد، ولی آیا در وزارت کشور انجام این کار چنین است؟ هرگز! شما اگر در دستشویی وزارت کشور دست به جیب ببرید و دستمال بیرون آورید قطعاً این کار شما به طبع بودجه آن وزارت گران می آید و حتی این کار نوعی توهین تلقی می گردد ، شما در دستشویی وزارت کشور پس از شستن دست باید مثل يك ميليارد در امریکائی دکمه دستگاهی را فشار دهید تا دستگاه بکار افتد، و با فشار، هوای گرم را به دستهای شما بزند و دست شما را خشک کند و برای اینکه مبادا دستهای شما رنجه شود و شما مجبور بشوید برای خاموش کردن دستگاه دوباره دکمه را فشار دهید دستگاه طوری ساخته شده است که همزمان با خشک شدن دست شما، دستگاه هم خودبخود از کار می افتد، بنام به این همه ثروت، بنام به این همه آسایش! بنام به این همه دارائی و برآزندی! شاید گفته شود که وزارت کشور در قلب تهران است و این شکوه برای آن لازم است . بسیار خوب ، یکی از فقیرترین مناطق کشور برویم، سواحل خلیج فارس . در ساحل خلیج فارس شما گرفتار آپاندیسیت میشوید و احتیاج به عمل جراحی پیدا می کنید . مهم نیست . بلافاصله اطلاع میدهند و کشتی بیمارستانی مجهزی که در سواحل خلیج شناور است سراغ شما میاید و شما به کشتی منتقل میشوید و درمان میشوید و اما حساب درمان شما، حساب کرده اند که هزینه تمام شده يك عمل جراحی کوچک در این کشتی بیمارستانی درست همان اندازه است که بیمار با يك هواپیمای اختصاصی به نیویورک برده شود و در آنجا در یکی از مجهزترین و گرانترین بیمارستانها بستری شود و عمل شود و دوره نقاهت را بگذرانند و دوباره با هواپیمای اختصاصی بازگردانده شود! سخن از پزشکی و درمان است بدن نیست بدانیم که در کشور ما هزینه درمان در بسیاری موارد با گرانترین کشورها برابری می کند و این گرانی بیشتر بخاطر تجمل و تزئین و البته اجحاف بیمارستانهاست. در یکی از شهرهایك آموزشگاه بهیاری ساخته اند که بالوکس ترین بیمارستانهای تهران برابری میکند و میگویند وقتی کارشناسان بانک جهانی این آموزشگاه و بیمارستان های نظیر آن را در شهرستانهای ما دیدند به حیرت افتادند که چه لزومی دارد در کشوری مانند کشور ما این همه خرج تزئینات و شکوه و جلال ظاهری بیمارستانها و آموزشگاههای بهیاری بشود، ناگفته نماند که جز شکوه و جلال ظاهری چیز دیگری که باعث حیرت کار -

شناسان بانك جهانی شده بود این بود که این بیمارستانها باهمه شکوه ظاهری پزشك و پرستار و دارو و معلم به حد کافی نداشته است!

از پزشكي و درمان بگذریم به خیابانهای تهران نگاه کنید، در کمتر خیابانی از خیابانهای اروپا شما این همه ماشینهای بزرگ و گران و گوناگون می بینید. به سازمان های اداری ما بروید در کمتر کشوری از کشورهای اروپائی اینقدر بریز و پاش و شکوه و تجمل به چشم شما میخورد. زندگی خصوصی افراد را بررسی کنید. در کمتر جایی شما این همه بی بند و باری و ولنگاری می بینید. و این همه ناهنجاری در زندگی اقتصادی ما بخاطر چیست؟ بخاطر آنکه اندیشه ما همپای بادگر گونیهای زندگی پرورده نشده است و از جمله در تشخیص درآمد واقعی ناتوان مانده است و همانطور که گفتیم: از جمله این ناتوانی ها اینست که ما ارز نفت را بجای برداشت سرمایه درآمد گرفته ایم و به اتکاء رقم درشت درآمد حاصل از نفت انسان دست گشوده ایم و ریخت و پاش می کنیم و به گفته حافظ «در لباس فقر، کار اهل دولت» می کنیم و در نتیجه این خلاقکاری کارمان بجایی رسیده که تضاد و دوگانگی بر تمام مظاهر زندگیمان سایه افکنده است که به گفته حافظ در مجلسی «حافظ» می شویم و در محفلی «دردی کش» و نتیجه این تضاد بازیه گفته حافظ شده است «شوخی» شوخی بودن همه چیز زندگیمان.

منش و اندیشه و برنامه های رشد

جامعه ایران جامعه ایست در حال رشد و رشد از راه انجام برنامه های گوناگون اقتصادی و اجتماعی و... انجام می گیرد. وقتی می گوئیم برنامه، با این واژه خیلی از مطالب مربوط به اندیشه را گفته ایم و اصولاً مفهوم برنامه به اعتباری همان مفهوم اندیشه را دارد. رشد از راه برنامه ریزی این مفهوم را دارد که يك جامعه بجای اینکه بطور سنتی و خود بخود و طبیعی رشد کند از راه محاسبه و سنجش و ارزشیابی و آینده نگری و... بجلومی رود و میدانیم که واژه های محاسبه و بخش و ارزشیابی و... مفهومی جز اندیشیدن و درست اندیشیدن و علمی اندیشیدن ندارد. حال ببینیم آیا ما برنامه های خود را بر این پایه زرین استوار کرده ایم یا نه.

انسان و طبیعت در ایران

کشور ما از نظر جغرافیائی یکی از ناهماهنگ ترین سرزمینهای جهان است. از نظر بارندگی، درجه حرارت هوا، شکل زمین، وضع خاک، ایران با کمتر کشوری قابل قیاس است و به همین جهت در برنامه هایی که در کشور ما اجرا میشود نخستین پایه میبایست تشخیص شناخت موقع جغرافیائی ایران باشد. در گذشته مردم سرزمین ما بحکم طبیعت این کار را می کردند و زندگی خود را هماهنگ با جبر جغرافیائی میکردند. ولی متأسفانه در بسیاری از برنامه های رشد و توسعه که در کشور

اندیشه و سد

چون بحث از نقش اندیشه در کشاورزی شد بد نیست که به ماجرای سدها هم اشاره کنم. میدانیم که سدهای بزرگی چون سد سفید رود و سد دز که ما ساختیم بلافاصله پس از بهره برداری با مسئله غول آسایی بنام پرشدن روبرو شد. عمر متوسط سد ۷۰ سال است ولی گفته می شود سد سفیدرود بیش از ۲۷ سال عمر نمی کند و تا این مدت از گل ولای پر می شود. گل ولای که از آب خیزهای سد بداخل سد سرآزیر می شود. مسئله گل ولای سد قابل حل نیست زیرا اگر خواسته باشیم سد را لارویی کنیم هزینه آن سربلک میزند و بعد این مسئله مطرح می شود که گل ولایها را در کجا بریزیم! بنابراین در برابر ریختن گل ولای بداخل سد چاره ای جز تسلیم به کوتاه شدن عمر سد نیست. حال این مسئله مطرح می گردد که چرا وقتی ما یک سد ۳ میلیاردی میسازیم ب فکر آب خیز سد و جلوگیری از فرسایش آن نمی افسیم و پس از ساختن متوجه این موضوع مهم می شویم؟ پاسخ این پرسش روشن است، به همان دلیل فرسایش مراتع، به دلیل ریخت و پاش ناشی از اشتباه در محاسبه ارز نفت و دهها وسدها دلیل دیگر که تماماً ناشی از یک چیز است - نارسائی و ناپروورده بودن اندیشه و منش ما. جامعه ایران در حالیکه نظام اقتصادی چند هزار ساله زمین سالاری (فتودالیت) را زمین گذاشته اندیشه و منشش برای پذیرفتن و به اجرا درآوردن نظام نوین آماده نشده است و از این جهت در همه موارد بادشواری روبرو شده است.

روستا در یک فیلم ایرانی

دربالا من از نقش و اثر کاهلی و نارسایی اندیشه در برنامه نویسی های روستایی سخن گفتم و حال آنکه اثر کاهلی اندیشه ما، تنها مربوط به مورد یاد شده نیست و بلکه این عامل در همه نمودهای فکری ما اثرش را آشکار می کند که برای روشن شدن موضوع با من مسئله روستا را پیش کشیده و نگرش یک فیلم ساز ایرانی و برداشت او را از یکی از روستاهای کشورش شرح می دهم: فیلم «صد» به مدرسه می رود، که ای کاش خوانندگان ما باند من میتوانند دو ساعت شکنجه و عذاب روحی را تحمل کنند و این فیلم را ببینند تا مفهوم مطالب گفته شده را بهتر درک کنند. در این فیلم که بهتر بود اسمش را «صد» به تمزیه می رود، می گذاشتند دو طبقه از طبقات اجتماعی ایران - طبقه روستا - و طبقه آموزگار روستا به بدترین و زشت ترین و زننده ترین شکلی بیادریشخند و تمسخر گرفته شده است. در این فیلم روستائیان ایران بصورت یک عده دلقک نشان داده می شوند که سر کلاس میروند و هزار ادا و اصول در می آورند و آموزگار روستا نیز بصورت آدمی در می آید که از ترس دهقانهای که سر کلاس به او مار زمان داده اند بالای درخت رفته و پائین نمی آید تا

سرانجام «قندعلی گروهبان» مجبور می‌شود او را باکمند بیابن بیاورد. تهیه کنندگان قبلا در کار ریشخند روستائیان تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی احترام «ریش سفید» را که در ایران وبه ویژه در روستاهای ماسخت معمول است رعایت نکرده و برای گرم کردن بازار خودچند نفر روستائی ریش سفید را هم به ذلتکی واداشته‌اند!

در این فیلم بنا به معمول بازهم صحبت از «جنس» است و گروهی دزد مجهز به هلی کوپتر! در تکاپوی فروش جنس‌اند، ولی دست بر قضا درست در همان موقعی که با هلی کوپتر در حیات مدرسه ده فرود آمده‌اند و می‌خواهند جنس را بر بایند، شاگردها می‌رسند و هلی کوپتر را می‌گیرند و فیلم به خیر و خوشی پایان می‌رسد! بگذریم. سخن از کاهلی اندیشه بود که تا بخواهید در تاریخ ما منشاء بدبختی و شکست و بی‌سر و سامانی برای ما شده‌است و هم اکنون هم سرچشمه بخش بزرگی از دشواریهای ما همین بیماری است. درباره نقش خوش خیالی و خوش خوابی و کاهلی اندیشه و تن پروری در تاریخ ما شاهد و مورد فراوان است که من به یک مورد که در شاهنامه فردوسی آمده اشاره می‌کنم. این مورد گرچه با معیارهای تاریخ نویسی سنجیدنی نیست ولی چون از زبان سخنور بزرگ - فردوسی آمده بهتر از هر موردی میتواند نقش و تأثیر بیماری یاد شده را در نوشتن یک جامه نشان دهد. ماجرا مربوط به یکی از جنگهای ایرانیان و ترکان است. سپاه ایران به فرماندهی طوس در روزهای نخست نبرد به پیروزیهای دست می‌یابد ولی شب هنگام فرمانده سپاه و افرادی بجای اینکه در اندیشه نبرد آینده باشند بساط پهن می‌کنند و باده گساری می‌آغازند و این خیره سپاه توران می‌رسد:

خبر شد از ایشان به کارا گهان	به پیران بگفتند يك يك مهان
نشسته به یکجا سپهدار طوس	زلشگر نه برخاست آوای کوس
که ایشان همه می‌گسارند و مست	شب و روز با جام پر می بدست
سوار طلایه ندارد به راه	بی اندیشه از کار توران سپاه

همینکه این خیره افراسیاب می‌رسد يك لشکر سی هزار نفری را به فرماندهی پیران مأمور شبیخون زدن به سپاه ایران می‌کند:

برفتند نیمی گذشته ز شب	نه باتک ستیزه نه بوق و جلب
چو سالار بیدار لشکر براند	میان یسلان هفت فرسنگ ماند
نخستین رسیدند پیش گله	کجا بود در دشت توران یله
گرفتند بسیار و بردند تیز	نماند از بد بخت مانند چیز
گله‌دار و چوپان همه کشته شد	سر بخت ایرانیان گشته شد
وز آنجایکه سوی ایران سپاه	برفتند بر سان اجر سپاه
همه مست بودند ایرانیان	گروهی نشسته گشاده میان

به خیمه درون گیو بیدار بود
 خروش آمد و بانك و زخم تبر
 به زین بود در پیش پرده سرای
 به فن بر پیوشید گیو دلیر
 ز خیمه پیامد سوی کارزار
 بر آشت بر خویشان چون پلنگ
 همی گفت: برخیزه امشب چه بود؟
 پیامد به اسباندر آورد پای
 پیرده سرای سپید رسید
 بدو گفت: برخیز کامد سپاه
 و از آنجایکه شد به نزد پدر
 همه گشت بر گرد لشکر چودود
 یکی چنگ با بیژن افکند پی
 سپاه اندر آمد به گرد سپاه
 سراسیمه شد مست از دارو گیر
 به زیر سر مست بالین نرم
 سپیده چو برزد سر از برج شیر
 همه دشت از ایرانیان کشته دید

سپهدار گودرز هوشیار بود
 سراسیمه شد گیو پر خاشگر
 یکی اسب بر گستوان برپیای
 سلاح سیاوخش چون نره شیر
 ز مستی بیفتاد جنگی سوار
 زمستی و کار خود آمدش ننگ
 که مغزم زبیکار شد پر ز دود
 بگردار باداندر آمد ز جای
 ز گرد و زشب آسمان تیره دید
 بخواب اندرند این دلیران شاه
 به چنگ اندرون گرزه گاوسر
 برانگیخت آنرا که هوشیار بود
 که این جای چنگ است یا جای می؟
 یکی بانك برخاست از رزمگاه
 بر آمد یکی ابرو بارانش تبر
 زبر تیغ و شمشیر و کوپال گرم
 به لشکر نکه کرد گیو دلیر
 سر بخت بیدار برگشته دید

خبر شکست ایرانیان به کیخسرو می رسد و کیخسرو طوس را از فرماندهی عزل می کند و فریبرز را فرمانده میکند. ولی خواب و می گساری آن شب جبران نمی شود و در چنگ دیگری که بین ایرانیان و ترکان درمی گیرد سپاه ایران چنان شکستی می خورد که مجبور میشود از آوردگاه بگریزد و به کوه هماون پناهنده شود. در این هنگام خبر شکست ایرانیان به رستم می رسد و قهرمان ملی ایران همراه باطوس که بخشیده شده بود شتابان خودش را به جبهه چنگ میرساند و بیدرنك چنگ را آغاز می کند و این همان چنگ معروف رستم با اشکبوس و خاقان چین است که قهرمان ملی ایران داد مردی و مردانگی و دلاوری میدهد و ترکان را به سختی شکست میدهد. در همین چنگ است که چون پای رخس بر اثر راه پیمائی زیاد و قند زخمی بوده رستم پیاده به جنگ اشکبوس می رود و اشکبوس پیاده بودن رستم را به ریشخند می گیرد که رستم در پاسخش می گوید:

پیاده ندیدی که چنگ آورد؟	سر سرکشان زیر سنك آورد؟
به شهر تو شیر و پلنگ و نهنگ	سوار اندر آیند هرگز به چنگ؟
هم اکنون ترا ای نبرده سوار	پیاده پیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاده طوس	که تا اسبستانم از اشکبوس

و اما جان کلام داستان آنجایی است که رستم پس از پیروزی به ارزشیای میپردازد

و پس از اینکه درمی یابد سپاه ایران بین دو کوه، که از نظر رزم آرائی (سوق الجیشی - استراتژی) بدترین نقطه بوده بهمی گساری پرداخته بوده اند طوس را بیاد دشنام می گیرد و گوید :

ز نامردی و خواب ایرانیان	بر آشفته دستم چو شیر ژیان
زبان را به دشنام بکشاد و گفت:	که کس را خرد نیست بامغز جفت
شما سر به آسایش و خوابگاه	سپردید و دشمن به رنج و به راه
تن آسان غم و رنج بار آورد	چو رنج آوری گنج یار آورد
چو گویم که روزی تن آسان شوم	ز تیمار ایران هراسان شوم
بر آشفته با طوس همچون پلنگ	که این جای خواب است یا جای جنگ

و اگر ما تاریخ ایران را بررسی کنیم سراسر با همین فرازو نشیب رو برو می شویم . زمانی که ایرانی گرفتار خوش خوابی و خوش خیالی و کاهلی اندیشه و تن پروری بوده تباهی و آشفتگی و تسکست زندگی را فرامی گرفته و زمانی که بیدار و هشیار و پر کار می بوده بای پروری و شادکامی و سرافرازی دمساز بوده است. و حال لازم است به بررسی کار و چگونگی آن در اقتصاد معاصر کشور بپردازیم .

نقش کار در ایران

برای اینکه جامعه ای را از جهات مختلف بشناسیم باید نقش کار و اندیشه را در آن جامعه دریابیم . در مورد کار و اندیشه همانطور که گفتیم : امروزه کار و اندیشه آن چنان آمیخته است که بین آن دو نمیتوان تفاوتی قایل شد و بطور کلی یکی از معیارهای پیشرفت جامعه همین موضوع همبسته بودن کار با اندیشه است . در جامعه های پیشرفته کار با اندیشه آمیختگی کامل دارد و در جامعه های کم رشد این دو از هم جدایند و اصولاً اندیشه کم است و کار بیشتر جنبه بدنی و دستی دارد . برای شناخت وضع کار و ارزش و نقش آن در اقتصاد معاصر کشور مطالب زیر گفتنی است :

تولید ناخالص ملی ایران در سال ۱۳۵۰ ، به قیمت ثابت سال ۱۳۳۸ ، ۷۹۱۰۸ میلیارد ریال بوده است . سهم هر یک از گروه های فعالیت اقتصادی در تولید ناخالص ملی یاد شده به شرح زیر بوده است :

کشاورزی ۱۲۲۴ میلیارد ریال .

نفت ملی ۱۴۷۹ میلیارد ریال .

سنت و معدن ۱۱۸۱ میلیارد ریال .

ساختمان ۳۶۵ میلیارد ریال .

- آب و برق ۱۹۰۴ میلیارد ریال .
- حمل و نقل و ارتباطات ۵۰۰۴ میلیارد ریال .
- بانکداری و بیمه گری ۴۶۰۴ میلیارد ریال .
- بازرگانی ۵۴۰۵ میلیارد ریال .
- کرایه مسکن ۳۶۰۸ میلیارد ریال .
- خدمات دولتی ۱۰۰۰۷ میلیارد ریال .
- خدمات خصوصی ۳۶۰۵ میلیارد ریال
- خالص مالیاتهای غیرمستقیم ۵۰۰۳ میلیارد ریال .

ارقام بالا را میشود به سادگی و تنیدی خواند و رد شد ولی وقتی درباره هر یک از آنها دقت شود و با ارقام دیگر کنار هم نهاده شود آنوقت حقایق بسیاری درباره شناخت ارزش و وضع کار در ایران آشکار میشود . در کشور ما جمع شاغلین بنا به آمار سال ۱۳۴۸ - ۶۹۷۷۹۴۴ نفر بوده است که از این عده شاغلان دوره مهم اقتصادی کشاورزی و صنعت و معدن به ترتیب ۳۶۸۷۹۲۵ نفر و ۱۶۳۵۷۳۰ نفر بوده است . بدین ترتیب بیش از ۳۰ میلیون نفر شاغل کشاورزی تولیداتی به ارزش ۱۲۲۰۴ میلیارد ریال و بیش از ۱۰۵ میلیون شاغل بخش صنعتی و معدنی تولیداتی با ارزش ۱۱۸۰۹ میلیارد ریال فراهم ساخته اند و بقیه که تعدادشان ۱۶۵۴۲۸۹ است بقیه ارزش تولید ملی را که مقدارش ۵۵۰۰۵ میلیارد ریال است دارا بوده اند . از تعداد مذکور شاغلان بخش خدمات (دولتی و خصوصی) ۱۳۷۰۲ میلیارد ریال درآمد را دارا بوده اند . اگر رقم شاغلان خدمات را از شاغلان مانده که ۱۶۵۴۲۸۹ است منها کنیم مانده میشود . ۱۹۸۰۳۴۰ نفر . حال اگر درآمد کشاورزی و صنعت و خدمات و نفت را از کل درآمد کسر کنیم مانده میشود ۳۶۵۰۴ میلیارد ریال که به این ترتیب ۲۰۰ هزار نفر از جمعیت کشور ما درآمدی به اندازه ۳۶۵۰۴ میلیارد ریال را دارا هستند . و این افراد چه کسانی هستند؟ بنا به آمار یاد شده بازرگانها، صاحبان مستغلات ، صاحبان بانکها و شرکتهای بیمه و ... بهتر است ارقام زیر را یکبار دیگر کنار هم مینهم .

فعالیت اقتصادی	نفر	ارزش تولید
شاغلان کشاورزی	۳۶۸۷۹۲۵	۱۲۲۰۴ میلیارد ریال
شاغلان صنعت و معدن	۱۶۳۵۷۳۰	۱۱۸۰۹ میلیارد ریال
شاغلان خدمات	۱۳۷۰۲	۱۳۷۰۲ میلیارد ریال
شاغلان کارهای گوناگون دیگر	۱۹۸۰۳۴۰	۳۶۵۰۴ میلیارد ریال

در بررسی ارقام بالا تعداد کارفرمایان را باید مشخص کرد . بدین ترتیب که مثلا در بخش

صنعت و معدن که تعداد شاغلان بیش از ۱٫۵ میلیون نفر است باید دید تعداد کارگر چقدر است و کارفرما چه تعداد، در این باره آمار یاد شده تعداد کل کارفرمایان را ۱۷۴۲۸۰ نفر نشان می‌دهد که البته از جهت درآمد قابل مقایسه با درآمد حقوق بگیران نیستند و از درآمدهای یاد شده رقم درشت درآمد از آن کارفرمایان است. بررسی مطالب یسار شده حقیقتی را که در گفتار گذشته گفتیم ثابت می‌کند. در کشور ما ارزش کار طبقه حقوق و دستمزد بگیر بیش از ۵ تا ۱۰ درصد درآمد ملی را تشکیل نمی‌دهد و ۹۰ درصد درآمد متعلق به سرمایه است که صاحبان آنها از ۶ میلیون نفر شاغل از ۵۰۰ هزار نفر بیشتر نمی‌شود.

در پایان این بررسی آماری این نکته را هم بیفزایم که آمار در کشور ما قطعی و دقیق نیست. آمار یاد شده ممکن است کاملاً با واقع و حقیقت سازگار نباشد. ولی هر چه هست می‌تواند حقیقت را آشکار سازد. این حقیقت که در کشور ما دو گروه وجود دارد، گروهی چون، قاضی دادگستری، استاد دانشگاه، دبیر، آموزگار، مدیر، کارمند (درستکار)، نویسنده، مترجم هنرمند (واقعی) کارگر، کشاورز، و بطور کلی طبقه کارکن که سهم ناچیزی از درآمد ملی را دارا هستند و در برابر این گروه، گروه صاحب زمین، دلال زمین، صاحب مستقل، صاحب سرقفلی، سوداگر، مقاطعه کار، میداندار، بانکدار، صاحب کارخانه... که سهم عمده درآمد ملی را که نزدیک به ۹۰ درصد است دارا می‌باشد. و این است یکی از بزرگترین مسائل اقتصادی و اجتماعی ایران که دیشبه بسیاری از مسائل مهم چون افزایش قیمت‌ها، زمین‌خواری، بالا بودن کرایه خانه، فساد اداری، بزهکاری و... را بوجود آورده است.

مسئله قیمت‌ها و تورم و رابطه آن با کار و اندیشه

در بررسی و تحلیل افزایش قیمت‌ها در کشورمان نکته‌ای که زیاد بچشم می‌خورد آنست که کوشش می‌شود که تورم در ایران اولاً ناشی از تورم جهانی قلمداد شود و دیگر اینکه تورم کشور ما با مبارزات مربوط به تورم در کشورهای صنعتی تحلیل گردد و حال آنکه این هر دو نظر نادرست است، زیرا اولاً گرچه تورم جهانی نمی‌تواند در ایجاد تورم در ایران بی‌تأثیر باشد ولی نمی‌تواند عامل قطعی باشد، دلیل این گفته آنست که در کشورهایی چون پاکستان، ترکیه، افغانستان، هند که وضعی کمابیش نظیر ما دارند تورم و افزایش قیمت‌ها مانند ایران نیست و حال آنکه اگر قرار باشد تورم کشورهای صنعتی جهانگیر باشد باید این تورم کشورهای یاد شده را هم شامل باشد. موضوع دیگر در تحلیل تورم در کشور ما تفاوت ماهیت تورم است توضیح آنکه تورم در کشورهای صنعتی ناشی از فزونی تولید است و تورم در کشور ما همانطور که توضیح خواهم داد ناشی از تفاوت بین درآمد پولی با درآمد واقعی است. مطلب دیگر چگونگی افزایش قیمت‌ها است که در کشورهای صنعتی آن‌ها منظمی دارد و مبتنی بر حساب

و کتاب است، ولی در کشور ما افزایش قیمت‌ها هیچگونه ضابطه خاصی ندارد. در کشورهای صنعتی کالا در تمام شهر با یک قیمت و یک برسنج (استاندارد) فروش می‌رود ولی در همین تهران کالاها در هر محل و هر کوجه و هر منطقه قیمت بخصوص دارد. و اما از همه اینها مهمتر همان مسئله ماهیت تورم است که به موضوع بحث ما مربوط می‌شود.

آدم کم کار پر خور

آدمی را مجسم کنید که در روز فقط مقدار کمی حرکت می‌کند و راه می‌رود ولی ده برابر آدم معمولی خوراک می‌خورد. وضع این آدم چگونه خواهد بود؟ قطعاً چاقی و اوره چربی و نقرس و سکنه، همان سرنوشتی که گریبان آدمهای چاق پر خور کم حرکت را می‌گیرد. و حال به جامعه ما بنگرید که فقط ۱۷ درصد از جمعیت‌اش فعال است، درآمد حقوق بگیرانش حداکثر ۱۰ درصد درآمد ملی را تشکیل می‌دهد و بازده کارش پائین است و درحالی‌که ۵۷ درصد جمعیت‌اش ۱۲۲ میلیارد ریال کالای کشاورزی تولید می‌کند ۱۵ میلیون نفرش در کار خدمات‌انده که ۱۳۷۲۲ درآمد را بدست می‌آورند. حال در این جامعه با این وضع کار و کارائی هر ساله یک شط بزرگ پولی به اندازه ۲۲۶۵ میلیارد ریال (۱) بابت ارز نفت به جریان درمی‌آید؟ نتیجه این کم کاری و این جریان مالی چه می‌شود؟ همان نتیجه کم کاری و پر خوری که اگر درآمد بصورت چاقی و چربی و نقرس و اوره و سکنه در می‌آید، در اقتصاد به صورت تورم، آنهم تورم نه ناشی از فزونی تولید بلکه تورم همراه با کم تولیدی ظاهر می‌شود. برای اینکه موضوع بهتر روشن شود لازم است بودجه عمومی دولت در نظر گرفته شود.

بودجه عمومی دولت در کشور ما تقریباً ۵۵ درصد درآمد ملی را شامل می‌شود که اقلام درآمد آن به شرح زیر است:

مالیاتهای مستقیم ۴۸۴ میلیارد ریال.

مالیاتهای غیرمستقیم و گمرکات ۷۱۷ میلیارد ریال.

نفت و گاز ۲۲۶۵ میلیارد ریال.

سایر انحصارات ۹۵ میلیارد ریال.

درآمد حاصل از خدمات ۲۳۶ میلیارد ریال.

ملاحظه می‌فرمائید در بودجه دولت درحالی‌که رقم مالیاتهای مستقیم ۴۸۴ میلیارد ریال است درآمد نفت رقم ۲۲۶۵ میلیارد ریال را تشکیل می‌دهد. شاید پرسیده شود که درآمد درآمدها است و چه فرقی است بین درآمد حاصل از مالیات و درآمد حاصل از نفت که در پاسخ گویم تفاوت

مربوط میشود به موضوع مورد بحث، کار و کم کاری، درآمد مالیات درآمدهای است که از کار و کسب و کوشش تراویده شده است و درآمد نفت درآمدهای است که از زمین می‌جوشد. این درآمد وقتی آثار تورمی بوجود نمی‌آورد که ترکیب کار و سرمایه و درآمد در جامعه‌ای متعادل باشد و فقط ۱۷ درصد از جمعیت مشغول کار نباشد و سهم و درآمد حاصل از حقوق و دستمزد هم حداکثر ۱۰ درصد درآمد ملی را تشکیل ندهد که اگر وضع چنین باشد اقتصاد ما تبدیل میشود به اقتصاد «گلف استریم» که من برای اقتصاد کشور ما عنوان کرده‌ام.

اقتصاد گلف استریم

برای توضیح اقتصاد ایران به شرح‌یاد شده من عنوان «گلف استریم» را برگزیده‌ام. توضیح مطلب اینست که اگر شما نقشه جغرافیای جهان را نگاه کنید جزیره ساخالین واقع در شرق آسیا را با جزیره انگلستان در غرب اروپا روی یک مدار می‌بینید که قاعدتاً باید از حیث آب و هوا وضع یکسانی داشته باشند ولی باکمال تعجب می‌بینید که ساخالین سرزمینی است یخ‌بندان و کم‌سکنه و بی‌نام و نشان و انگلستان به عکس سرزمینی است آباد و مرکز تولید و کار به وضعی که میدانیم. این تفاوت ناشی از یک عامل جغرافیائی بنام «گلف استریم» است. در اقیانوس اطلس و از کنار جزایر انگلستان یک جریان آب گرم می‌گذرد که هوای آن منطقه را معتدل می‌سازد و حال آنکه در نزدیکی ساخالین این جریان نیست و تفاوت دو منطقه ناشی از همین است. حال اگر کشور ما را از جهت درآمد و جریانهای مالی در نظر آورید درست با وضع یاد شده روبرو میشوید... یک جریان پولی و مالی سالانه با اندازه بیش از ۲۲ میلیارد ریال در اقتصاد کشور ما وجود دارد که اگر جزیره کسی در کنار این کلف استریم باشد زندگی‌اش مانند انگلستان گرم و سرشار و شکوفان میشود و اگر نباشد زندگی‌اش مانند جزیره ساخالین سرد و فسرده و غمناک می‌گردد و متأسفانه در کشور ما جزیره تعداد کمی از مردم که صاحبان سرمایه و زمین و مستند باشد در کنار این کلف استریم است و جزیره گروه زیادی که طبقه حقوق و دستمزد بگیر باشد نیست و در نتیجه زندگی گروه کمی شکوفان و گرم است و زندگی گروه زیادی سرد و بی‌نور چون جزیره ساخالین و حال بر ساکنان این جزیره یخ‌بندان چه می‌گذرد و چه به روزگارشان می‌آید و چگونه اقتصاد کلف استریم همه چیز کشور ما از افزایش قیمت‌ها و تورم را باعث می‌گردد موضوعی است که در گفتار آینده خواهد آمد.

اقتصاد گلف استریم و اندیشه

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان

این همه ناز از غلام ترك و استرمی کنند

«حافظ،

عاشق هنرپیشه و گندم

«... هنرپیشه معروف گفت: این آخرین عکس و مصاحبه من است، من نه عاشق فریدون هستم و نه و... من عاشق مرد دیگری هستم. بله، این درست است که عاشق من ۳۰۰ میلیون تومان ثروت دارد.»

يك مجله هفتگی

«فیلم ابتدائی صمد به مدرسه می رود با اینکه بیش از ۳۰۰ هزار تومان خرج بر نداشته ظرف مدت کوتاهی ۴ میلیون تومان درآمد داشته است.»

يك مجله هفتگی

«کشاورزی ایران از بیخونی به روزی افتاده است که بر این کشور پهناور با آن همه دنج که نسل‌های پیاپی از هزاره‌ها سال پیش برای آبیاریش برده اند و با افزوده شدن تکنولوژی نوین در اینجا و آنجا، هنوز نمی‌توان رزق و روزی ۳۰ میلیون تن را فراهم آورد، و نیروی کار اکثریت جمعیت کشور هنوز بس نیست که ما را از فرآورده‌های کشاورزی دیگران بی نیاز کند:

هم امسال دولت به عنوان اقدام احتیاطی قرارداد ۷۰۰ هزار تن گندم وارد کند. این گندم که به احتمال زیاد از آمریکا خواهد بود ۱۲ ماه پیش در بازار جهانی نی ۶۸ دلار فروخته می شد و امسال تنی ۲۴۷ دلار فروخته می شود. ۲۴۷ دلار برای یک تن گندم منمویش پرداخت بیش از دو برابر به کشاورز خارجی است، کشاورز ایرانی از گندم خود تنی ۷۵۰۰ ریال می گیرد و کشاورز خارجی بیش از ۱۷ هزار ریال. این تفاوت آیا کافی نیست که ما را به اندیشه اصلاح نظام قیمت گذاری کشاورزی خود بیندازد؟

آیندگان

مطلب مربوط به گندم را با دو خیر مبتذل عاشق هنرپیشه و فیلم صمد که روی جلد دو مجله هفتگی نوشته شده بود کنار هم بنهید، همین دو خیر به خوبی می تواند گوشه ای از اقتصاد «گلف استریم» را آشکار کند، گوشه ای که در آن ۱۶ میلیون کشاورز با درآمد سرانه ای بین ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ تومان قرار دارند (۱۳۰ میلیارد ریال تولید، کشاورزی بخش بر ۱۶ میلیون نفر کشاورز رقم ۸۰۰ تومان را بدست میدهد) و گوشه دیگر عاشق هنرپیشه و امثال آنها با ثروت ۳۰۰ میلیون تومان ۱ و حالا اگر شما همه گوشه های اقتصاد گلف استریم را در برابر هم نهید با چنین وضعی روبرو میشوید. مثلاً زمین در صورتیکه زیر کشت، یعنی کار تولیدی باشد با زمین در صورتیکه در جریان داد و ستد سوداگری قرار گرفته باشد. کشور ما ۱۶۸ میلیون هکتار مساحت دارد که از این مقدار ۲۰ میلیون هکتارش زیر کشت آبی و دیم و آیش است که ۳ میلیون هکتارش زیر کشت آبی ۶ میلیون هکتار دیم ۱۱۹ میلیون هکتار هم آیش است. ارزش تولیدات کشاورزی ما در حدود ۱۳۰ میلیارد ریال است که ما می گیریم ۲۰۰ میلیارد ریال - ۲۰۰ میلیارد ریال بخش بر ۲۰ میلیون هکتار میشود ۱۰/۰۰۰ ریال، یعنی هر هکتار زمین کشاورزی ۱۰ هزار ریال ارزش دارد، یعنی متری ۱ ریال. حال زمینی را در تهران و در جریان زمینخواری و زمین پازی و سوداگری در نظر آوریم. زمین در تهران از متری ۵۰۰ تومان هست تا ۵ هزار تومان که بطور متوسط میشود هزار تومان. بنا به این محاسبه اگر زمینی در کشور ما زیر کشت برود و در یک کار تولیدی مورد استفاده قرار گیرد متری ۱ ریال ارزش دارد و اگر در جریان زمین خواری و سوداگری باشد متری ۱۰ هزار ریال، یعنی زمینی در یک کار غیر تولیدی و سوداگرانه و البته زیان بخش ۱۰ هزار برابر ارزش زمین در کار کشت و تولید است و آیا این نسبت در یک کشور به ویژه در کشوری که ۲۲۰ میلیارد ریال پاپت ارز نفت در بودجه عمومی اش هست یک طاعون نمی باشد و نمایشگر تام و تمام اقتصاد گلف استریم نیست؟ موضوع وقتی بیشتر قابل مطالعه و ژرف نگری است که دریابیم زمین متری ۱ ریال مورد

استفاده ۱۶ میلیون کشاورز تولید کننده است و زمین متری ۱۰ هزار ریال مسورد استفاده گروهی معدود زمینخوار شهرنشین! همانطور که ملاحظه فرمودید روزنامه آیندگان پس از ذکر قیمت زمین در پایان خبر می پرسد: آیا این تفاوت کافی نیست که ما را به اندیشه اصلاح نظام قیمت گذاری کشاورزی خود بیندازد؟ که من فکرمی کنم این پرسش هرگز با متن خیرسازگار نیست و اصولا پرسش درستی نیست. آیندگان در پایان خبر باید می پرسید: آیا این تفاوت کافی نیست که ما را به اندیشه اصلاح نظام اقتصادی خود و به ویژه در گون ساختن نظام اقتصادی «گلف استریم» بیندازد؟ نظامی که در آن اگر زمین در جریان سوداگری قرار گیرد ۱۰ هزار برابر زمین زیر کشت ارزش پیدا می کند؟ برای اینکه مطلب روشن تر شود من به همان موضوع گندم که آیندگان آورده اشاره می کنم: تولید گندم در کشور ما بین ۳/۵ تا ۴ میلیون تن است و مصرف در حدود ۵/۴ میلیون تن که به این حساب بیش از ۲ میلیون تن کسر گندم داریم که باید از خارج وارد کنیم. قیمت گندم در خرمشهر تنی ۱۸۰۰ تومان است که با ۲۰۰ تومان هزینه حمل و نقل میشود ۲ هزار تومان که به این حساب دولت باید بابت خرید گندم ۲ میلیارد تومان پول پرداخت کند. بهای گندم در کشور ما کیلومتری ۸ ریال است و حال آنکه نان کیلومتری ۲ تومان، پس این ۱۲ ریال در هر کیلو جیب چه کسی می رود؟ بخش بزرگش مثل همه کارها به جیب واسطه ها و آسیاب دارها که در عین حال صاحبان دکانهای ثانوائی هم هستند! و اما میزان تولید، میزان تولید گندم در کشور ما در زمینهای دیم تنی ۲۰۰ کیلو تا ۱ تن و در زمین های آبی حداکثر تا ۲ تن است و حال آنکه میزان تولید گندم در هلند در زمینهایی که از دریا گرفته شده ۵ تن و در زمین های کنار دریای سیاه نیز ۵ تن است که این رقم را می توان حد متوسط تولید در کشورهای پیشرفته قرارداد و چرا بین تولید گندم در ایران و سایر کشورها این تفاوت هست؟ به دلائل زیاد که يك دليلش همان اقتصاد گلف استریم است، وقتی در کشوری قیمت زمین در کار زمینخواری و سوداگری ۱۰ هزار برابر زمین کشاورزی ارزش داشته باشد و نرخ بهره هم ۲۴ درصد باشد يك آدم باید مغزش داغ شده باشد که بجای زمینخواری و زمین بازی و بهره کاری پول، سرمایه اش را در کشاورزی بکار اندازد! گسترش و بهبود کشاورزی از جمله در کشت گندم تابع آب و بذر خوب و کود شیمیائی و بکار بردن دانش و فن نوین است که همه اینها مستلزم سرمایه گذاری است و سرمایه دنبال بازده است و همانطور که گفتیم يك سرمایه دار باید خیلی خل باشد که ارزش ده هزار برابر زمینخواری را بکند و به کشاورزی رو کند و شاید يك دليل اینکه رشد کشاورزی ما در برنامه چهارم متأسفانه ۴ درصد منفی شد همین باشد. برای اینکه مقایسه دیگری بین زمین کشاورزی و زمین سوداگری بشود، می توان از راه تولید محاسبه کنیم، گفتیم که گندم تنی ۸۰۰۰ ریال

ارزش دارد و تولید گندم در ایران در هر هکتار ۲۰۰ کیلوگرم تا حد اکثر ۲ تن که حد متوسط آن میشود ۱ تن، حال اگر کشاورزی صاحب ۴ هکتار زمین باشد ۴ تن گندم بدست می‌آورد که میشود ۳۲۰۰ تومان ولی همین ۴ هکتار زمین در تهران میشود حدود ۴۰ میلیون تومان ثروت! و آیا این دورقم برای اقتصاد یک کشور فاجعه نیست؟ یک طاعون و یک وبا و یک سرطان نیست؟ مطالبی که نوشتم هرگز جنبه انشانویسی و لغازی ندارد، حساب دقیق این نتیجه را بدست می‌آورد، و آن وقت در برابر این وضع ما میخواهیم بوسائلی از جمله قانون درخت از کشاورزی دفاع کنیم و حال آنکه میدانیم دفاع از کشاورزی وقتی عملی است که نظام وحشتناک اقتصاد گلف استریم بهم بریزد و کار و تولید جای زمین‌خواری و بهره‌کاری و کاباره‌داری و... را بگیرد، وگرنه تا این نظام استوار است قطعاً همان طوری که قانون ملی شدن جنگل نتوانست از خرد کردن جنگلها و تصاحب آنها به وسیله دیوانیان صاحب نفوذ جلوگیری کند قانون درخت هم تأثیری از تبدیل زمین‌های کشاورزی به زمینهای سوداگری نخواهد کرد.

نظام گلف استریم و اندیشه

شاید خوانندگان بمن خرده بگیرند که چرا مسائل مربوط به کار و زمین‌خواری و گندم و عاشق‌هنر پیشه‌را زیر عنوان اندیشه و منش آوردم که در پاسخ گویم: اقتصاد گلف استریم هرزبانی داشته باشد بزرگترین زیانش لطمه‌ایست که به پرورش و گسترش اندیشه و خرد و منش ملی وارد می‌کند. در توجیه این مطلب توضیح زیر را میدهم:

مدیر یک سازمان را در نظر آورید که ۵۰ کارگر و کارمند دارد و مقدار سرمایه و مساحتی زمین و تعدادی ماشین و یک کار تولیدی. مدیر سازمان باید با بکار انداختن اندیشه و خرد و هوش خود نیروی روانی و بدنی و فکری ۵۰ کارگر را با ماشین و سرمایه بیامیزد و یک کالای مورد نیاز مردم را فراهم کند. گفتن این حرف ساده است ولی آنها که دست در کار تولید هستند میدانند که ترکیب این سه عامل یا کار تولیدی چه معنی دارد و چگونه برای انجام این کار انسان باید شبانه‌روز کار کند و همه نیرویش را بکار اندازد. حال کار این شخص را با کار یک نفر نزل‌خوار مقایسه کنید که با یک امضا صاحب درآمد میشود و با یک زمین‌خوار که شعارش اینست که: «زمین را بخر و ببنداز» آیا برای خریدن یک قطعه زمین و دو سال صبر کردن و فروختن دوباره آن چه مقدار نیروی فکری مصرف میشود و این نیروی فکری در مقایسه با نیروی فکری مدیر یک کار تولیدی چه قدر است؟ یک نفر زمین‌خوار و یا رباخوار برای انجام کارش به چه اندازه دانش نیاز دارد و مدیر یک کار تولیدی به چه مقدار؟ و آیا در سایه نزل‌خواری و زمین‌بازی دانشی میتواند رشد کند و اندیشه‌ای پرورده شود؟ قطعاً پاسخ این پرسش منفی است. چه اگر منفی نبود این همه آدم‌بی‌فرهنگ و بی‌مایه در کشور ما صاحب این همه دارائی

و درآمد نمیشدند. ولی مدیر کار تولیدی چگونه؟ آیا امروزه مدیر يك سازمان کشاورزی يك كارخانه، يك دانشگاه، يك مجله خوب و آبرومند، يك تاجر خوب و ... میتواند بدون داشتن دانش مربوط و بدون داشتن يك فكر روشن و يك مغز فعال و يك اعصاب محكم و يك اراده استوار بكار خود ادامه دهد؟ و آیا يك زمینخوار و یا نزولخوار احتیاج به این چیزها دارد؟ بنابر این اگر من مسئله کار و بیکاری و کم کاری را زیر عنوان بیماریهای اندیشه آوردم راه خطائی نرفته ام و بلکه راه راست همین است. بیکاری و کم کاری وجود اقتصاد ناهنجار گلف استریم یکی از مهمترین عوامل رکود اندیشه در کشور ما است و همین عامل است که نه تنها مغزها را راکد نگه میدارد، بلکه مغزهای پرورده و روشن را نیز به تباهی می کشاند. در سایه این نظام اقتصادی است که يك پزشك پس از سالها رنج و کوشش و بدست آوردن بالاترین درجه علمی کارش را رها میکند و به جریگه زمین بازان می پیوندد و استاد دانشگاهی که به دوزبان فرانسه و انگلیسی تسلط کامل دارد و از دانشگاه اکسفورد درجه دکترا گرفته کار تدریسش را رها میکند و صبح تا عصر از این دلالی به آن دلالی و از این بنسگاه به آن بنسگاه میرود و يك مهندس عالی مقام معدن تخصص و دانشش را ول می کند و به زمین و ملک و محدوده و غیر محدوده می چسبد! بنابر این ملاحظه می فرمائید که اندیشه با نظام اقتصادی رابطه کامل دارد و يك عامل بزرگ نابسامانیهای جامعه امروز ما بخاطر آنست که اندیشه مردم ما برای انجام و پذیرفتن برنامه های رشد و نظام اقتصادی نوین آماده و پرورده نشده است. در عین حال نظام اقتصادی باعث تباهی اندیشه ها گردیده است. در این باره باز مثال فراوان است که من به چند مورد اشاره میکنم:

اقتصاد گلف استریم و تورم

در اقتصاد امروز همه جا سخن از تورم است. هر جا میروی و با هر کس برمی خوری از تورم سخن می گوید، از گرانی سرسام آور و بالا رفتن قیمتها و نبودن کالاها و سرانجام تورم. درباره تعریف تورم که چیست و چه آثاری دارد بحث زیاد است که من در اینجا يك تعریف ساده و آسان را می آورم: تورم به حالتی در اقتصاد گفته میشود که با پول بسیار زیاد بتوان کالا و خدمت بسیار کم خریداری کرد. همان حال و وضعی که امروزه در کشور ما وجود دارد که با ۲ هزار تومان ۴ اطاق نمی توان اجاره کرد و با ۵۰۰ هزار تومان ۵۰۰ متر زمین نمی توان خرید و ... تورم همان است که گفتم، ولی در اقتصاد ما که من عنوان «گلف استریم» روی آن گذاشته ام تورم تنها محدود به قیمتها نمی شود و بلکه تورم در همه مظاهر زندگی ما بیچشم می خورد، تورم شهرها، تورم سازمان های اداری، تورم هنرمند! و ... که در همه آنها همان تعریف یاد شده تورم صدق می کند که البته بیشتر ناشی از اقتصاد گلف استریم است. در زیر من به چند تورم گلف استریمی اشاره می کنم:

تورم دیوان

در بین همه تورمهایی که در جامعه ما وجود دارد، شاید از همه مهمتر تورم سازمانهای اداری یا تورم دیوان باشد. به هر اداره که شما بروید و بهر سازمان که سر کنید اولین چیزی که به چشم شما می‌خورد تورم کارمند است. کارمندان زن و مرد در اطاقهای باشکوه گوش تا بگوش نشسته‌اند. بسیاری از آنها کار ندارند و اگر هم داشته باشند کاری است که انجام آن نیم ساعت یکساعتی بیشتر طول نمی‌کشد. مسئله کار اداری و چگونگی انجام آن را انسان به خوبی و درستی نمی‌فهمد مگر اینکه در یکی از کشورهای صنعتی بایک سازمان سروکار پیدا کند. در سازمان های اداری این کشورها گذشته از اینکه از افاده و ژست واهن و تلب و بله قربان و بله قربان و به عرض برسد و امر امر مبارک است و مقام منیع ریاست و چاکر عرض می‌کند و حضرت تعالی می‌فرمائید، برو فردا بیا و آقای رئیس کمیسیون دارند و... خبری نیست کارمندا هم مثل موتور کار می‌کنند. هر روز صبح يك خرمن کاغذ سر میزها جمع میشود و آخر وقت چیزی روی میزها نمی‌ماند. شمار کار هر روز در همان روز باید تمام شود شعاری است که هر کارمند در سینه اش حک کرده است و با دل و جان در اجرای آن می‌کوشد. در سازمان یک نفر اضافه نیست. هر کسی که استخدام شده بخاطر يك نیاز واقعی بوده و تا وقتی که در سازمان هست کار می‌کند و باید کار کند. و اما در کشور ما، اولین مطلبی که درباره سازمان و استخدام در کشور باید گفت اینست که استخدام روی نیاز واقعی نیست. ارزفت دست‌مرا برای خرج کردن گشوده است و ما هم بیدریغ خرج می‌کنیم. حال اگر سازمانی بجای ۵ نفر ۵۰ نفر کارمند داشته باشد مهم نیست، دامن کبریائی بودجه عمومی ما که ۵۵ درصد درآمد ملی را تشکیل میدهد از این ذره‌های ناچیز متاثر نمیشود. از طرفی دیگر ارزفت سازمان‌های آموزشی ما را می‌گستراند. در هر سال بیش از ۱۰۰ هزار سال دیپلمه و چندین ده هزار لیسانسیه از دبیرستانها و دانشگاه‌های ما خارج میشوند. این لیسانسیه‌ها که بیشتر لیسانسیه‌های فلسفه و ادبیات و جامعه‌شناسی و حقوق و الهیات و مدیریت... هستند نمی‌شود و نمی‌توانند بیکار بمانند و صد البته ۱۵۰ هزار دیپلمه طبیعی و ریاضی و ادبی! بخش خصوصی که توانائی جذب این همه آدم‌را ندارد و بعلاوه بخش خصوصی از کارمندش کار می‌خواهد و تخصص که بیشتر این دیپلمه‌ها و لیسانسیه‌ها فاقد آنند. پس چه باید کرد؟ باید سفره مرتضی علی بودجه عمومی را گسترده تر کرد و بر خوان آن مهمانهای تازه ای نشانید. مهمانهایی که تعدادشان امروزه به ۷۰۰ هزار نفر رسیده است. و تا چند سال دیگر قطعاً به چند میلیون خواهد رسید و معلوم نیست آن وقت، یعنی تا بیست سی سال دیگر که دیگر ارز نفتی در بین نیست کاسه و بشقاب این سفره گسترده که از شمال تا جنوب کشور انداخته شده از کدام آشپزخانه پر خواهد شد: از مالیات؟ که مالیات زائیده

کار و کسب و کوشش است و قاعدتاً این آدم‌های پشت‌میز نشین خودشان می‌بایست کار می‌کردند و مالیات می‌پرداختند و از پیش هم در دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها برای کار کردن آماده میشدند. یک موقع به فکر افتادم که تحقیقی درباره مهندسان کشاورزی بکنم و دریابم که از این همه مهندس کشاورزی که از سال‌ها پیش از دانشکده کشاورزی فارغ‌التحصیل شده یا از خارج آمده‌اند چند نفرشان در بخش خصوصی راساً و یا در خدمت یک سازمان کشاورزی کار می‌کنند. هر قدر پرسیدم و سراغ کردم نشانی نیافتم تا اینکه شنیدم در نزدیکی اهواز چند نفر مهندس کشاورزی یک کشتزار خصوصی دائر کسردند؛ از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدم که دست کم چند نفر مهندس کشاورزی ما پیدا شده‌اند که آموخته‌های خود را بجای پشت‌میز روی زمین پیاده کنند. ولی بعداً شنیدم که این مهندسان بعد از چند سال که کرفرو با بیا و برو و لباس‌های اطو کشیده و بقیه سفید و حقوق‌های چاق هم‌کلاسیه‌های خودشان را می‌بینند و با قیافه گرد و خاک گرفته و افتاده و درآمد کم و کار و رنج بسیار خود مقایسه می‌کنند مزرعه را به مزرعه می‌گذارند و به پشت‌میز پناه‌نده میشوند و میشوند جناب آقای مهندس فلان رئیس کل اداره فلان با حقوق فلان و مزایا و خارج از مرکز فلان؛ و این وضع برای همه تحصیل کرده‌های ما هست، گروه بزرگ لیسانسیه‌های ما، لیسانسیه‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی و ادبیات هستند که جز خزانه دولت سفره‌ای برای خوردن و زندگی کردن ندارند و بقیه هم که لیسانسیه‌های فنی هستند بیشترشان فنی را که آموخته‌اند پشت در دانشکده رها می‌کنند و به مهمان‌های سفره مرتضی‌علی خزانه عمومی می‌پیوندند. از دیپلمه‌ها مگو و مپرس اگر خزانه دولت بداد آنها نرسد از کار خصوصی و در بخش خصوصی پول سرولباس خودشان راه نمی‌توانند در آورند. و ترکیب این نوع آموزش و این استخدام و این کار است که همیشه تورم دیوان که در آغاز گفتار آوردم، همان بلایی که یک مقدار بزرگ از گرفتاری‌های ما ناشی از آنست. مغزهای اندیشمند و تحصیل کرده بجای این که در کنش و واکنش و فراز و نشیب کار تولیدی قرار گیرند و درآمد ملی را بالا ببرند هر کدامشان به نحوی سر بار خزانه عمومی یا به گفته دیگر سر بار مالیات دهنده میشوند و نه تنها سر بار میشوند بلکه دماغشان را هم برای مالیات دهنده بینوا بالا می‌گیرند، برایش فیس و آفاده می‌کنند، توپ و تشریفش می‌بندند و اخم و تخم می‌کنند و اگر تیغشان هم ببرد تا آنجا که میتوانند در کارش اشکال می‌تراشند و سنک و قلابش می‌کنند. و چرا این تورم هم مانند سایر تورمها در کشور ما هست؟ بعلمت اقتصاد گلف استریم، وقتی نظام اقتصادی کشوری طوری بود که اگر زمین در سوگاری باشد ۱۰ هزار برابر زمین زیر کشت قیمت پیدا می‌کند. خواه ناخواه سرمایه‌ها از کار تولیدی به کار زمینخواری و نزول گسرنائیده میشود و وقتی چنین شد مردم بیکار میمانند و وقتی بیکار ماندند دولت مجبور است جور آنها

را بکشد و در خزانه عمومی جایی برای آنها دست و پا کند؛ و چگونه ما میتوانیم تورم دیوان را از بین ببریم؟ با توسعه کار تولیدی، با ایجاد وضعی که سرمایه‌ها بتوانند به آسانی وتندی و با بازده خوب در کار تولیدی بکارافتند و چه وقت این کار میشود؟ وقتی که یک سرمایه‌دار چون درآمد حاصل از نزول و زمین‌خواری را در برابر کار تولیدی قرار دهد بازده کار تولیدی بر کار زمین‌خواری و نزول بچربد.

تورم شهرها

بعد از تورم دیوان بهتر است به یک تورم دیگر که ناشی از وجود اقتصاد گلف استریم در کشور ماست اشاره بکنیم. تورم شهرها و برای این که خیلی زود مطلب روشن شود تهران را با توکیو مقایسه می‌کنم. وسعت توکیو یک چهارم وسعت تهران است و جمعیتش ۱۲ میلیون نفر و از همین یک مورد مفهوم و معنی تورم شهرها را دریابید. در معنی تورم گفتم: که تورم وضعی است که با پول بسیار زیاد کالا و خدمت بسیار کم بتوان خرید. حال اگر قرار باشد با آدم بسیار زیاد کار بسیار کم بتوان انجام داد و در شهر بسیار بزرگ و مسائل شهری بسیار کم بتوان فراهم کرد اینهم یک نوع تورم است، منتهی با نامی دیگر - تورم دیوان، تورم شهر و این تورم شهر یکی دیگر از آثار ناهنجار اقتصاد گلف استریم در کشور ماست. ارزش نفت هر ساله سیل آسا در کشور ما به جریان می‌افتد. البته این جریان مالی برای کشور ما خوب است و مانند سرمی که به بدن بیمار می‌بندند و ماده غذایی را به او می‌رسانند اقتصاد ما را نیرومند و پر توان میسازد، ولی شرط مفید بودن سرم آنست که خون در بدن گردش داشته باشد و با گردش خون قطره های سرم وارد بدن گردد. در مورد اقتصاد هم ارزش نفت وقتی کاملاً مفید واقع میشود که خون در رگهای اقتصاد بچرخد. یعنی نیروی انسانی و سرمایه‌ها در کار و گردش باشد و اندیشه‌ها نیز برای گواردن و راهنمایی و بکار انداختن سرمایه پرورده شده باشد که اگر چنین نباشد ارزش نفت فقط حاشیه باریکی از اقتصاد را در بر می‌گیرد و بقیه را لاغر و بی جان نگاه میدارد و در نتیجه اقتصاد تبدیل میشود به اقتصاد گلف استریم. برای این که مطلب روشن تر شود توضیح زیر را می‌دهیم.

در کشور ما هر سال بیش از چند میلیارد دلار ارزش نفت در بودجه عمومی به جریان می‌افتد. این ارزش بخشی صرف خرید کالا از داخل و خارج می‌گردد و برخی صرف خرید خدمات می‌گردد و بهر حال بدست گروهی از مردم میرسد و درآمد پولی آنها را بالا میبرد. وقتی درآمد پولی بالا رفت پس انداز و مصرف بالا میرود که از بابت مصرف گروه تولید کنندگان و واسطه‌ها صاحب درآمد میشوند که آنها نیز درآمدها را به دوبخش پس انداز

و مصرف تقسیم میکنند. خلاصه اینکه بخشی از ارز نفت در يك گردش اقتصادی به صورت پس انداز درمی آید، همان عاملی که نخستین سنك پایه سرمایه گذاری و توسعه است، ولی باید دانست پس انداز وقتی عامل سرمایه گذاری و توسعه است که میدان برای فعالیت باز باشد و وقتی میدان بحد کافی باز نبود پس انداز راه دیگری در پیش می گیرد - راه تثبیت - راه خرید زمین که چگونگی آن در زیر خواهد آمد و راه ساختمان وقتی نظام اقتصادی طوری بود که ۹۰ درصد در آمد ملی از آن عامل سرمایه و ۱۰ درصد از آن عامل کار بود خواه ناخواه صاحبان سرمایه ها به سرعت و با آهنگی بزرگ صاحب درآمد و ثروت می گردند و در جامعه ای که وسیله برای تشخیص اجتماعی کم است سرمایه دار برای نمایاندن خود و یا تثبیت شخصیت اجتماعی خود به عملی رو میکنند که سرمایه اش را تثبیت می کند. عامل ساختمان - در يك جامعه پیشرفته يك سرمایه دار برای کسب و جاهت و شخصیت اجتماعی همت داشتن اندیشه روشن دست به فعالیت های اجتماعی میزند، يك بنیاد فرهنگی ، يك بنیاد مبارزه با سرطان، يك بنیاد نیکوکاری و ... میسازد و یا دست به يك کار اجتماعی میزند، ولی وقتی در جامعه ای اندیشه ها پرورده نبود و پول زیاد بود و میدان هم برای فعالیت های اجتماعی محدود بود وسیله کسب و جاهت و شخصیت اجتماعی میشود خشت و گل، خانه بزرگ و باشکوه و بدین ترتیب در حالی که دارندگان حقوق و دستمزد مجبورند در خانه های کوفتی و تو سری خورده وسط شهر و پائین شهر سر کنند ، شهر در بخش آباد با سرعت زیاد رشد میکند و بطور نامتناسب با سایر بخش ها و دست بدست عناصر اول بیماری تورم را شدیدتر می سازد و تورم شهر چه به روزگار مردم ، البته طبقه حقوق و دستمزد بگیر می آورد. همان بلائی که تورم قیمت به روزگار این طبقه می آورد .

تورم زمین

در کنار تورم شهر ها يك تورم دیگر در کشور بوجود آمده و آن تورم زمین است که شاید بدترین نوع تورمهاست. این تورم تورمی است که همه چیز را در کشور ما زیر تأثیر خود قرار داده و همه چیز را به تباهی کشانده است و اینست چون و چند این تورم :

نفرین زمین

ای اسپیتمان زرتشت کسی که در کار کشت و زرع نیست و زمین را شیار نمی کند، به چنین کسی زمین نفرین کرده و گوید : ای کسی که شیار نمی کنی یقین بدان بر در بیگانگان برای خوراک خواهی ایستاد و از این و آن پرسش خواهی کرد و همیشه نیازمند بازمانده خوراک دیگران خواهی بود .

و نمیدانم مردم ما چه گناهی کرده اند که زمین آنها را نفرین کرده است؟! آیاعلت آنست که مردم ما روستاها و کارکشت و زرع و شخم و تخم را رها میکنند و روستاها را می‌آوردند و به کار دلالتی و این کلاه و آن کلاه کردن می‌پردازند؟! آیاعلت آنست که در حالیکه تاجش کار میکند زمین در کشور ما بایر افتاده چهارمیلیون و نیم نفر در شهری بنام تهران گرد آمده اند و از ده نفر یک نفر کارزایا میکند و نه نفر دیگر ول می‌چرخند و از دسترنج آن یک تن زندگی میکنند؟! زمین از این بخشم آمده است که می‌بیند آنکه زمستان و تابستان بکارکشت است و رنج میبرد و می‌کارد و می‌درود از دسترنجش فقط او را کمی نصیب و بهره است و سود از آن آنکس است که در «میدان» است و سرمایه‌اش گردنی است کلفت و گوشه‌میدانی و چیزهای دیگر و میلیون میلیون سود - سودی که حتماً باید نصیب همان روستائی زحمت کش ده نشین باشد؟! زمین از آن جهت توفیده که می‌بیند فرزندان عزیز او را که همان درختها و گل و گیاه باشد می‌دریغ می‌زنند و به خاک می‌افکنند و جای خشت و گل می‌نهند؟! زمین از آن جهت در رنج است که می‌بیند مردم ما بجای اینکه دل او را بشکافند و گنجینه‌های گرانش را که بصورت فلز کانی است بر آورند و بگدازند و با آن شادمانه بسر برند، همه‌اش در فکر سوداگریند همان کاری که زایش و رویش در آن نیست، فقط کالای از اینجا با آنجا می‌روند و از این دست به آن دست میشود و این جابجایی همراه با چه مقدار دروغ و سوگند و ریا و دغفلکاری است خدامیدان را راستی پیشینان ما حق نداشتند از بازرگانی و سوداگری بدخاطر همراه بودن با دروغ و روگردانند و بسوی کشت و شخم و تخم که در آن جز درستی و کار مایه دیگری در کار نیست روکنند؟ بهر حال ما هر کاری کرده باشیم زمین بر ما خشم گرفته و ما را نفرین کرده است و چگونه نفرین کرده؟ همینگونه که امروز می‌بینیم - زمین بهایش را بالا برده و همه پایه‌های زندگی اقتصادی و اجتماعی ما را بهم ریخته است که این سخت‌ترین شکل نفرین زمین است.

در کشور ما بخصوص در مقایسه با کشورهای اروپائی با آن زمین کم و جمعیت فشرده قیمت زمین سرسام آور است. زمین متوسط و یا نامرغوب امروزه دیگر از متری هزار تومان کمتر نیست که باین حساب اگر شما بخواهید یک خانه چهار صد متری داشته باشید باید فقط ۴ صد هزار تومان بابت زمینش بدهید و معلوم است در کشوری که درآمد سه هزار تومان در ماه درآمد بسیار خوب و در سطح بالائی است تهیه چهار صد متر زمین چه برونکار مردم می‌آورد! در اینجا باز تکرار میکنم که هر جا سخن از درآمد و مردم به میان می‌آید سطح متوسط درآمد منظور است و با صاحبان ثروتهای بیکران کاری و بختی نیست.

بالا بودن بهای زمین در ایران از چیست؟ و چرا هر اقدامی که برای مبارزه با این طاعون اقتصادی شده بجایی نرسیده و نمیرسد؟ که در پاسخ باید گفت که افزایش بهای زمین ناشی از همان ماهیت نفرین زمین است. عرضه کالا و محصول در کشور ما بعلت کم کاری مردم

ما کم است و تقاضا بسیار، در نتیجه بین عرضه و تقاضا فاصله می‌افتد و قیمت محصول بالایی رود و این بالا رفتن قیمت کالا یعنی کاهش ارزش پول. وقتی گفته میشود قیمتها ده درصد بالا رفته معنی دیگرش آنست که ارزش پول ۱۰ درصد کاهش یافته است. هنگام کاهش ارزش پول شخص پولدار به چه فکری می‌افتد؟ به این فکر که ارزش پول خود را تثبیت کند. یعنی کاری کند که بوسیله‌ای ارزش صد هزار تومان را تثبیت کند که سال آینده صد هزار تومان باشد که برای این منظور شخص پولدار میتواند وسائلی تهیه کند که برخلاف کالا دارای ارزش ثابت باشد که بهترین وسیله‌ها در درجه اول طلاست، ولی چون مقدار طلا و داد و ستد آن محدود است شخص پولدار نمیتواند تمام پولش را صرف خرید طلا کند و بنابراین به فکر دست یافتن بوسائلی دیگر از قبیل ارزهای معتبر چون مارك و دلار می‌افتد که تهیه این وسائلی نیز به آسانی برای همگان فراهم نیست. راه دیگر رفتن به بورس و خرید سهام معتبر است که آن نیز در کشور ما بسیار ناچیز است. بنابراین برای تثبیت پول يك وسیله بسیار خوب باقی میماند و همانطور که پیشتر گفتیم این وسیله زمین و ساختمان است. اگر شخص پولدار پانصد هزار تومان پولش را زمین بخرد و با آن خانه بسازد هم میتواند ارزش پولش را تثبیت کند و هم بابت اجاره‌ای که میگیرد درآمدی بدست آورد، بنابراین در شرایط اقتصادی که بین عرضه و تقاضا فاصله باشد و پول وسیله مطمئنی برای بکار افتادن و کسب درآمد پیدا نکند. زمین از صورت محل استقرار انسانها و ساختن شهر و خانه خارج میشود و جنبه يك کالای پرسود و بازرگانی را پیدا می‌کند. همین وضعی که امروز در تهران وجود دارد که بیشتر مردم زمین را برای رفع نیازمندی خانه نمیخرند بلکه قصد آنها با اصطلاح خواباندن زمین و بردن سود است که به همین میگویند نفرین زمین - زمین بجای اینکه یا محل کشت و زرع و یا جای ساختن مسکن باشد تبدیل به کالای بازرگانی میشود که در اینصورت همه ضابطه های معمولی اقتصادی بهم میریزد و بیشتر پولها بسوی زمین سرازیر میشود و آنها و شهرها بیمار میگردند. شهرها اول گرفتار بیماری سرطان و تورم میشوند که هر گوشه آن بی رویه بزرگ میشود و رشد میکند و بعد بیماری پستی که مثلاً در خیابان تخت جمشید و تخت طاوس در کنار آن ساختمانهای زیبا زمینهای بایر پراز زباله و کثافت و بسوی گندگسترده است که همان بیماری پستی شهر است، سرطان و پستی شهری درست همان آثاری را در شهرها بوجود می‌آورد که این دو بیماری در بدن انسان. وقتی يك سر شهر به دامنه‌های البرز کشیده شد و يك سرش به وسط جاده قزوین و ساوه و دماوند رسید دیگر رفت و آمد و برق و آب و خواربار و وسائلی آسایش همگانی وضعش معلوم است. و پستی شهر هم که احتیاج به توضیح ندارد. پنجره خانه خود را باز کنید و زمین محصور همسایه را ببینید تا چشمتان از دیدن آنهمه زباله و قوطی خالی و کثافت سیاهی برود. در جایی که زمین کالای بازرگانی نیست و فقط

بهمصرف ساختن خانه و خیابان میرسد این دو بیماری بوجود نمیآید و شهر میشود مانند شهر پاریس، ژنو، برن، فلورانس که در مقایسه با تهران محدوده و مساحتش کمتر است ولی همان جمعیت تهران را با همه وسائل تامین آسایش در خود جای میدهد و زیبایی و شکوه و پاکیزگی هم از سر ورودی شهر می بارد.

و اما معالجه سرطان ویسی شهر، برای این بیماری ها که از سالها پیش تهران را فرا گرفته و آنرا به این روز انداخته است دواهای زیادی پیشنهاد شده و به بیمار خوراندند شده است که نه تنها درمانی حاصل نشده بلکه درد شدیدتر هم شده است که علت آن بوده که میکرب بیماری تشخیص داده نشده است. میکرب سرطان و ویسی شهری همان زمینخواری و زمین بازی است، ولی این عامل میکرب نیست، بلکه تپاست، میکرب همان مطلبی است که گفتیم: زیاد بودن پول همراه با کم کاری و سرگردان بودن پول و نبودن راهی برای تثبیت و بکار انداختن آن. اروپائی وقتی پول پیدا کرد بلافاصله به بورس مراجعه میکند و سهم می - خرد که معنی اش اینست که یک خانم خاندان، یک معلم یک نویسنده، یک... که بهیچوجه در کار تولید و اقتصاد نیست با خریدن همان سهام در کار و سود فلان کمپانی ذوب آهن و ماشین سازی شریک میشود و آخر سال به شرکت میرود و سودش را دریافت میکند. ولی در ایران این وسیله نیست و وقتی پول در دست مردم سرگردان میماند که یا صرف خرید خرت و خسورت و آت و آشغال خارجی میشود و یا اگر دارنده پول اهل معامله و کسب درآمد باشد به زمین رو میکند. بنابر این اگر ما خواسته باشیم، با تپ زمینخواری و سرطان ویسی شهر ما مبارزه کنیم باید میکرب را از بین ببریم، یعنی به سرگردانی پولها پایان بدهیم که آنهم از طریق توسعه بورس و شرکت های سهامی میسر است. اما بورس و شرکت های سهامی - این دو اصطلاح از آن حرفهای است که گفتنش خیلی راحت است و بکار بستنش خیلی مشکل. شرکت سهامی درجائی تشکیل میشود که اطمینان و اعتماد بین مردم باشد و اعتماد و اطمینان وقتی بین مردم ایجاد میشود که قانون و تشکیلات قضائی و اداری درست باشد و این تشکیلات وقتی درست کار میکنند که خلق و خو و ساختمان روانی مردم درست باشد و چون در کشور ما وضع همه اینها بشرحی است که گفتیم (بخش دوم کتاب) و بر همگان روشن است بورس و شرکت سهامی رونق نخواهد گرفت. دلیلش آنست که در سه سال اخیر در برابر ۹۷ شرکت غیر سهامی که تشکیل شده فقط ۳ شرکت سهامی عام تشکیل گردیده (۱) که آنهم باز شرکت سهامی به معنای واقعی نبوده و بلکه نوعی شرکت خانوادگی بوده است. و اما باز راه چاره. راه چاه و راه حل مشکل شرکت سهامی و بورس در ایران اینست که دولت قسمتی از سازمان ها و بر نامه های اقتصادی خود را از صورت شرکت دولتی

به صورت شرکت دولتی - خصوصی در آورده که هم از این راه هزینه اش بابت این کارها پائین بیاید و هم بعلت اعتمادی که مردم در مسائل مالی به دولت دارند و این موضوع در خرید اوراق قرضه آشکار می شود پول خود را بجای خرید زمین صرف خرید سهام شرکت های دولتی بکنند و در سود شرکتها سهم گردند. این کار علاوه بر مبارزه با میکرب زمین خواری و زمین بازی از تلف شدن پولهای خرد مردم جلوگیری کرده و از پس اندازهای کوچک وراکد سرمایه های کلان درست میکند که با سرمایه کلان میتوان کار کلان کرد. و اما فایده مهم دیگر این شرکتها همان است که گفتیم - زمین دیگر تنها وسیله تثبیت نمیشود بلکه راه دیگری برای تثبیت بکار افتادن پول که همان خرید سهام باشد پیدا میشود و با پیدا شدن این وسیله برای تثبیت ارزش پول که عملاً باعث پائین آمدن و قیمت زمین اقتصاد عمومی و اقتصاد خانواده از زیر بار فشار هزینه سنگین خانه خارج میشود و از همه مهمتر زمین نفرین خودش را پس میگیرد. چگونه؟ اگر به گفته اشو زرتشت پیامبر دقت کنیم می بینیم وقتی زمین نفرین میکند که مادست از شخم و تخم زمین بکشیم. وقتی ما شرکت سهامی درست کردیم و بوسیله آن سرمایه های کوچک را گردآوری نمودیم و با آنها سرمایه های بزرگی ساختیم سراغ زمینهای بکر و بایر میرویم و با کندن قنات و بستن سد و خرید گردونه شخم (تراکتور) زمین را شیار میکنیم که بمحض اینکه اینکار را کردیم چهره بکر و بایر و عبوس زمین بسا خنده های شخم شکفته میشود و نفرین زمین پایان می یابد و دیگر کشور ما با این زمینهای وسیع مجبور نمیشود میوه را از جایی و پنبه از کشوری و گندم از سرزمینی دیگر وارد کند و بنابراین نفرین دیگر زمین که «بردر بیگانگان خواهی ایستاد.» نیز پایان می یابد. و به عمر برخورداران از بهای بالای زمین یا «خانهای شهر نشین» نیز پایان داده میشود و این خان شهر نشین کیست؟ موجودی است که در دل جامعه ما، از دل تورم بویژه تورم زمین بیرون آمده است و اوضاع و احوالی بهم زده است مانند خانهای ده نشین پیش که کار نمی کند ولی از دسترنج دیگران بهره بر میدارد و اینست اوضاع و احوال این موجود:

خان شهر نشین

در کشور ما خانی مرده و پجای او خانی زنده شده است - خان شهر نشین - خانی با توانی بیش از خان ده و با درآمدی سرشارتر و کروفری بیش از او در گذشته منبع اساسی درآمد و ثروت و قدرت خان زمین بود. وقتی خان یکی دو میلیون تومان و یا کمتر و بیشتر پول میداد، زمینی تصاحب میکرد که بر روی آن رعایایش که همراه زمین خریده شده بودند میکاشتند و می درویدند و درویده را به خان میدادند، زمینی که خان بایک دو میلیون تومان میخرید فرسنگ در فرسنگ بود. تا چشم کار میکرد ملک خان بود و حوزه اقتدار او. داشتن این اندازه زمین گرچه ثروت بزرگی بود ولی اداره اش تا بخواهید

در درسد داشت. در درسهائی که هر کدامش خان را میآورد و کلافه میگرد. ولی خان شهر، منبع ثروت و درآمد خان شهر هم زمین است. خان هم رعایائی دارد که برای او جان میکنند و جیبش را پر میکنند. ولی زمین خان شهر با زمین خان ده تفاوت دارد و تفاوت اینست که اگر خان ده با یکی دو میلیون پول فرسنگ در فرسنگ زمین میخرد حالا خان شهر همان پول را میدهد و به وسعت دو هزار متر - فقط دو هزار متر بر خیابان تخت جمشید و تخت طاووس زمین میخرد و از همان زمین همان استفاده خان ده و شاید بیشتر راهم میبرد، بدون اینکه در درسهائی خان ده را داشته باشد. روشن است اداره دو هزار متر زمین با اداره فرسنگ در فرسنگ زمین چقدر تفاوت دارد و خیال خان شهر از این بابت چقدر راحت است! خان ده رعیت داشت. وقتی خان پولی میداد همراه زمین چندین صد و هزار انسان را به اسم رعیت خریداری می کرد. رعایا زمستان و تابستان شب و روز جان می کنند و خان را بهره مند می ساختند. خان شهر هم رعیت هائی دارد که درست مثل رعیت های خان ده زحمت می کنند و عرق می ریزند و نتیجه کارشان را دو دستی تحویل خان میدهند. تنها تفاوتی که در این میان وجود دارد نحوه پرداخت است. رعایای خان ده به خان جنس میدادند و سالی که برداشت کم بود خواه ناخواه سهم خان هم پائین می آمد و برخی سالها که اسلام محصول بدست نمی آمد خان مجبور میشد از جیبش چیزی هم به رعایا بدهد. ولی این حرفها در کار خان شهر نیست. او از رعایایش قبض محضری دارد و سرمایه پولش را می گیرد، حالا رعایایش پول داشته باشند یا نه اصلاً به او مربوط نیست. نکته دیگر اینکه رعیت های خان ده همه کشاورز بودند و همه در یک سطح و مقام قرار داشتند، ولی رعایای خان شهر گوناگون بودند - معلم، قاضی، استاد دانشگاه، پزشک، کارمند، رئیس، مدیر کل، همه رقم آدم و همه قسم مقام در بین رعیت های خان شهر دیده میشوند. ولی تصور نشود که این مقامها که بر شمردیم در رابطه بین خان و رعیت هایش اثری داشته باشند. قاضی اگر پشت میز قضاوت با قدرت است و معلم و استاد در کلاس و رئیس و مدیر کل در اداره و... همه شان آخر ماه نزد خان ده رعیتند. باید با کمال ادب پول خان را بسلفند و اگر دوسه روزی دیر شود خان چنان قشقرقی بپا میکند و رعیتها چنان ماستها را کیسه میکنند که هیچ رعیت ده نشین به گرد آنها نمیرسد. تفاوت دیگری که بین خان ده و خان شهر وجود دارد اینست که سابقاً خان ده برای تملك يك ملك مي بايست پولی داشته باشد و بیشتر این پول از پدر به پسر میرسید و يك نظم دیرینه در مالکیت ده وجود داشت. سالها و قرن ها يك ملك متعلق بخانواده ای بود و بهمین علت جز رابطه مادی يك رابطه خاص معنوی بین خان و رعیت هایش برقرار بود و روابط اجتماعی نیز از این رابطه دیرینه و منظم و محکم پیروی میکرد. ولی حالا وضع بهم خورده است. هیچ لزومی ندارد که انسان برای خان شدن در شهر مثل سابق اصل و نسب و شجره نامه

و بقول قدیمیها رك اهرافی داشته باشد. کافی است مثلاً انسان يك پادوی معاملات ملكی باشد و بابت حق دلالی و پادویی قطعه زمینی در گوشه ای بدست آورده باشد و اتفاقاً بزرگراهی در کنار آن ساخته شود، فردای گشایش بزرگ راه پادوی دیروز در ردیف خانههای شهر درمیآید. نصف زمین را به قیمت خون پدرش میفروشد و با نصف دیگر يك مستقل میسازد و با گرفتن پول سر قفلی برای هفت پشتش بارش را می بندد. و این بی نظمی در کار خان شدن نظم بسیاری از امور اجتماعی را بهم زده است. هم نظم فکری و هم نظم اجتماعی را. وقتی استاد دانشگاه، قاضی دادگستری، دبیر دبیرستان، مهندس راه و ساختمان، کارمند عالی رتبه در ستکار، قلمزن مطبوعات ببینند که ثمره سالها تحصیل و رنج اودر جامعه باندازه يك بند انگشت شاگرد دلال دیروز و خان امروز ارزش ندارد و تازه آخر ماه که میشود رابطه او با شاگردان دلال دیروزی رابطه رعیت با خان ده نشین سابق است و دوازده کله اش در میآید و به خود نفرین میکند که ای کاش بجای آن سالها که دانش می اندوخت و با درد ادگاه حکم صادر میکرد و در کلاس درس میداد و در بیابانها راه میساخت در يك معاملات ملكی پادو میشد و دو قطعه زمین میخرید. اگر این کار را کرده بود بجای این که باز جان بکند و خون دل بخورد صاحب چند مستقل بود و مثل خانه دست به کمر می زد و باد به زیر غنیمت میانداخت و از ثمره کار رعیتهايش که استادان و قاضیان و دبیران و مهندسان و بهر حال مستاجرانش بودند بهره مند میشد. تفاوت دیگری که بین خان ده نشین و خان شهر وجود دارد چگونگی وصول عواید زمین است. سابقاً خان برای وصول درآمدش از رعایا مصیبتها داشت و با وجود زدن و بستن و حتی به طویله انداختن باز قسمتی از درآمد خان نگرفته میماند، ولی خان شهر هرگز این دغدغه خاطرهارا ندارد. خان وقتی مستقلی میسازد شیر آب و کلید برق را در پایین پلهها می گذارد و درش را قفل میکند. روز اول ماه خان برای وصول اجاره اش میآید، اگر پول حاضر بود که هیچ و اگر نبود در چند ثانیه کلید برق و شیر آب تغییر وضع میدهند و آب و مستقل قطع می گردد. دیگر خان بار رعیتهايش کاری ندارد و این رعیتها هستند که دنبال خان میدوند تا اجاره شان را بدهند.

مثل اینکه خوانندگان خان شهر نشین را شناخته باشند همان کسی که صاحب مستقلات و زمین نامیده میشود. همان کسی که دیروز الله بختکی زمین متری يك ریال را خریده و حالا متری بیش از دوهزار تومان می فروشد، همان کسی که دوهزار متر زمین در کنار تخت جمشید دارد و از يك آپارتمان چند طبقه که روی آن ساخته برابر درآمد خان سابق درآمد بدست میآورد. همان موجودی که بابت سه اطاق بیش از دوهزار تومان از من و شما اجاره می ستاند همان کسی که هم اکنون دهها و صدها هزار زمین را گوشه و کنار شهر تهران خوابانیده که فردا با صدها برابر قیمت امروز بفروشانند. همان اربابی که من و شما در هر شغلی و لباسی

که هستیم صبح تا عصر باید جان بکنیم و آخر ماه نصف درآمدمان را دو دستی تقدیم او کنیم. همان خانی که با وجود خان بودنش هیچ کس و هیچ مرجع متعرض کار او نیست و از او بابت بالابردن اجاره مستغلاتش حتی بازخواست هم نمیکند، همان کسی که امروزه همه رعیت‌های شهری باید چراغ بردارند و در کوره دهات برای پناه بردن به خان سابق او را جستجو کنند و باو بگویند که چه نشسته‌ای که در شهر خان‌هایی پیدا شده‌اند که از زمین و رعیت چنان استفاده می‌برند که هزارها خان‌ده به گردپایشان هم نمیرسند. خان‌های شهر - صاحبان زمین و مستغلات.

تورم مصرف

در اقتصاد گلف استریم نمی‌توان از تورم حرفی زد مگر اینکه از تورم مصرف هم سخن بمیان آورده شود. مصرف خوب است و یکی از هدف‌های يك برنامه توسعه باید افزایش مصرف باشد، ولی مصرف وقتی خوب است که هماهنگ با درآمد باشد. در يك جامعه که بقول گزارش‌های رسمی درآمد سرانه‌اش ۵۰۰ دلار است (البته درآمد میانگین، یعنی درآمد عاشق‌فروزان به اضافه درآمد يك کارگر ساده بخش بر ۲) مصرف باید در همان حد ۵۰۰ دلار باشد، ولی وقتی انسان وضع مصرف را در کشوری مانند انگلستان، آلمان و فرانسه و ایتالیا با مصرف‌داریان مقایسه میکند به شگفتی می‌افتد که در بسیاری موارد سطح مصرف ایران را نسبت به این کشورها بمراتب بالاتر می‌بیند. شما در شهرهای اروپایی کمتر شهری را می‌بینید که از لحاظ بودن ماشین‌های قیمتی گوناگون با تهران برابری کند. در همه ایتالیا شما هر چه می‌بینید ماشین‌های کوچک‌قیمت است و بنز ۲۷۰ و ۳۰۰ و شورلت و بیوک را خیلی به ندرت و آنهم فقط زیر پای صاحبان کارخانه‌ها و مقله‌های خیلی بالا می‌بینید، در سایر کشورهای اروپایی نیز وضع چنین است. از جهت ساختمان، از جهت کالا، از جهت ریخت و پاش سازمان‌های اداری نیز مقایسه کشورهای اروپایی با ایران همان وضع ماشین‌ها را دارد. و چرا در کشور ما وضع مصرف چنین ناهنجار و تورمی است؟ بعلمت وجود درآمدها و ثروت‌های گلف استریمی، وقتی در آمد و ثروت يك آدم آن چنان بود که فقط ۱۰ میلیون تومان خرج معشوقش بکند و در برابر، گروه زیادی برای هزینه مصرف ساده روزانه در مانده بودند معلوم است که وضع خرج چگونه میشود و این سطح خرج و مصرف بعلمت وجود يك قانون اقتصادی که قیمت همیشه از بالاترین سطح مصرف پیروی میکند باعث میشود که قیمت‌ها در کشور این چنین سرسام‌آور بالا رود همه گیر و همه جانبه بشود و دودش به چشم طبقه حقوق و دستمزد بگیر رود...

فقر اندیشه و فقر اقتصادی

در گفتار وحلقه شوم فقر اقتصادی و فقر اندیشه، از دو دنیای متفاوت یاد کردم. دنیای اندیشه‌های سازنده و دنیای اندیشه‌های خاموش و همین تفاوت دو دنیای اندیشه است که چهره اقتصادی جهان را بدو بخش متفاوت تقسیم کرده است. بخش توانگران و بخش تهیدستان و اینست سیمای اقتصادی این دو دنیا و قانون حاکم بر اقتصاد این کشورها... قانون آهنین فقر.

دو دنیای متفاوت

بحث درباره دو دنیای متفاوت است... دنیای توانگران و دنیای تهیدستان، در یک دنیا که دنیای توانگران باشد خورشید درخشش و گرمی نوازشگری دارد. هر بامداد که خورشید می‌دمد قرش کارخانه‌ها بر می‌خیزد و کارگران تنومند و ورزیده پشت دستگاهها قرار می‌گیرند. کارخانه ماده‌های خامی را که به‌بهای بسیار ارزان از دنیای فقیران آمده است به کامی‌کشد و کمی بعد کالای ظریف و فنی و پیچیده‌ای را بنام «ماشین» و «فرآورده صنعتی» بیرون می‌دهد. بخشی از این کالاها در خود کشورهای صنعتی و بخش دیگر آن که شاید در برخی موارد بخش بزرگتر باشد به دنیای فقیران، همان دنیایی که محل تولید مواد خام ارزان به‌است فرستاده می‌شود. بهای این کالاها نسبت به مواد خام و اولیه صنعتی نیست و در مواردی بهای کالای صنعتی به‌شست تا صد برابر بهای مواد خام دنیای فقیران نیز می‌رسد. معنی این جمله اینست که جهان توانگر کالاها را جهان تهیدست را می‌خرد و پس از اینکه در کارخانه‌های خود آن را دگرگون کرد تا صد برابر به‌بها به همان جهان تهیدست می‌فروشد. بی‌جهت نیست که در تمام کنفرانس‌هایی که هر چند گاه یکبار برای بررسی وضع کشورهای فقیر و با شرکت نمایندگان

کشورهای توانگر و فقیر تشکیل میشود نمایندگان کشورهای فقیر خشمگانه خطاب به نمایندگان کشورهای توانگر فریاد میزنند: «آقایان بما کمک نکنید کالای ما را به قیمت مناسب بخرید.» ولی طنین این فریادها از اطاق کنفرانس فراتر نمیرود و در خارج از اتاق و در عرصه بازرگانی جهانی دادوستد بین کشورهای فقیر و توانگر همچنان ادامه مییابد و هر چه زمان میگذرد بهای کالای خام و اولیه کشورهای فقیر پائین ترمی آید و بهای کالاهای صنعتی بالاتر میرود. در عین حال که این نابرابری در عرصه بازرگانی ادامه مییابد و کشورهای توانگر با یاری گرفتن از دانش و دانشمندان بسیاری از مواد خام مورد نیاز صنایع خویش را در آزمایشگاههای خود میسازند و از نیاز خود به کشورهای فقیر می کاهند. بدین جهت است که هر سال کمی گذرد در عین حال که بهای کالاهای صنعتی گران تر و بهای کالاهای خام ارزان تر میشود حجم صادرات جهانی مواد صنعتی بیشتر و حجم صادرات مواد خام و اولیه کمتر میشود. و برنده و بازنده این کنش و واکنش کیست و نتیجه آن چه میباشد؟ معلوم است. چاق تر شدن چاقها و لاغر تر شدن لاغرها و برای اینکه وضع چاقها و لاغرها را در جهان معاصر دریابیم بهتر است آمار زیر را بخوانیم .

در سال ۱۹۵۱ کشور های اروپایی و ایالات متحده آمریکا با داشتن ۲۲٪ جمعیت جهان ۸۳٪ از درآمد جهان را در اختیار داشته اند . کشور های آسیایی ۵۴٪ درصد جمعیت جهان ۱۱٪ درصد و کشورهای آمریکای لاتین با ۷٪ درصد جمعیت جهان ۴٪ درصد درآمد جهان را داشته اند. در بین کشورهای توانگر سهم ایالات متحده از سایر کشورها بیشتر است. ایالات متحده با جمعیتی در حدود ۸٪ جمعیت جهان بیش از ۶۰٪ درصد منابع جهان را صاحب است و از ۵۰ سازمان و شرکت بزرگ اقتصادی که در جهان فربس گرم کار و تولید است سرمایه ۳۰۰ سازمان دارای ریشه آمریکایی است. نتیجه این ارقام چیست؟ این حقیقت دردناک و تلخ که سه چهارم مردم جهان گرسنه اند که البته گرسنگی فقط یک گوشه از زندگی تلخ آنهاست. در کنار گرسنگی و فقر مادی باید فقر بهداشتی ، فقر فرهنگی ، فقر آموزشی ، فقر معنوی و صدها فقر دیگر را نیز افزود.

برای روشن شدن ماهیت زندگی چاقها و لاغرها باز آماری چند می آورم :

درآمد سرانه :

یکی از معیارهای مهمی که امروزه برای سنجش وضع اقتصادی کشورها وجود دارد درآمد سرانه است. آمار سازمان ملل متحد درباره درآمد کشورهای جهان در سال ۱۹۵۰ درآمد سرانه کشورهای صنعتی را بطور متوسط ۱۰۳۷ دلار و درآمد سرانه کشورهای فقیر جهان سوم را بطور

متوسط ۸۳ دلار نشان میدهد. اگر رقم اول را بر رقم دوم بخش کنیم حاصل بخش ۱۲ میشود که معنی آن اینست که درآمد سرانه کشورهای توانگر ۱۲ برابر درآمد کشورهای فقیر است. این تفاوت بزرگ حقیقی است و حشتناک و تلخ ولی از آن تلختر موضوع افزایش سالانه درآمد سرانه یا آهنگ رشد است. بازینا به آمار سازمان ملل متحد آهنگ رشد درآمد در کشورهای پیشرفته آهنگی تند و بزرگ و از ۱۰ درصد بیلا دارد، ولی آهنگ رشد کشورهای فقیر پائین است و از چند در صد در سال بیشتر نمیشود. البته در برخی کشورهای جنوب شرقی آسیا و آفریقا افزایش درآمد از یک و دو در صد تجاوز نمی کند و در برخی موارد هم رشد درآمد سرانه متوقف است.

قانون آهنین فقر

افزایش تند درآمد سرانه کشورهای ثروتمند و کندی رشد آن در کشورهای فقیر ناشی از قانون آهنینی است که در موضوع فقر و توانگری حکومت میکند و آن قانون چنین است :

آهنگ رشد درآمد هر کشور تابعی از سه عامل گرایش به پس انداز (نسبت پس انداز به درآمد) ضریب سرمایه گذاری (نسبت یک واحد سرمایه به یک واحد محصول) و آهنگ افزایش جمعیت است. رابطه جبری عوامل اقتصادی بالا بصورت معادله زیر است.

$$\frac{dy}{y} = (S \cdot \frac{1}{cr}) - dP$$

در این معادله dy تغییرات درآمد S گرایش به پس انداز $\frac{1}{cr}$ ضریب سرمایه

گذاری و dP تغییرات جمعیت است معادله بالا را میتوان به صورت زیر نوشت

$$\frac{dy}{y} = \frac{S}{cr} - dP$$

شرح معادله چنین است:

$$\frac{\text{نسبت افزایش درآمد}}{\text{درآمد}} (\text{آهنگ رشد}) = \frac{\text{گرایش به پس انداز}}{\text{ضریب سرمایه گذاری}} - \text{آهنگ افزایش جمعیت}$$

بنا به مفهوم معادله بالا اگر ما خواسته باشیم آهنگ رشد کشوری را محاسبه کنیم باید نسبت پس انداز ملی را در آن کشور به درآمد ملی محاسبه کنیم و رقم بدست آمده را به ضریب سرمایه گذاری ضرب کنیم و رقم مانده را از آهنگ افزایش جمعیت منها کنیم. به این حساب اگر مثلاً نسبت پس انداز به درآمد ملی در کشوری ۳۰ درصد و ضریب سرمایه گذاری یک پنجم و آهنگ افزایش جمعیت ۲ درصد باشد ۳۰ ضربدر یک پنجم میشود ۶ درصد که این رقم منهای ۲ درصد میشود ۴ درصد. معنی این محاسبه اینست که کشور یاد شده تنها میتواند با ۴ درصد در سال درآمدش را بیفزاید و این همان قانون آهزین فقر و توانگری است. در کشورهای پیشرفته صنعتی درآمد بالاست و در نتیجه پس انداز بالاست (صورت کسر معادله بزرگ است) . ضریب سرمایه گذاری بعلت آمادگی عوامل فنی و مجهز بودن نیروی انسانی کسر بزرگی است . یعنی برای تولید یک واحد محصول سرمایه کمتری مورد نیاز است که در نتیجه منجر کسر معادله رقم کوچکی میشود . آهنگ افزایش جمعیت هم کوچک است . بنابراین در این کشور ها رقم کوچکی که در معادله یاد شده در منجر کسر قرار گرفته تقسیم میشود که حاصل بخش رقم بزرگی میشود و این رقم بزرگ از رقم کوچک آهنگ افزایش جمعیت منها میشود و رقم بزرگ آهنگ رشد بدست می آید . در کشور های فقیر تمام خصوصیات که عوارض اقتصادی یاد شده در کشورهای توانگر داشتند عکس است. در این کشورها درآمد پایین است که در نتیجه پس انداز کم میشود (صورت کسر کوچک میشود) عوامل فنی نامساعد و نیروی انسانی نامجهز است که ضریب سرمایه گذاری کسر بزرگی میشود، یعنی برای تولید یک واحد محصول باید سرمایه بیشتری بکاد انداخت که در نتیجه منجر کسر رقم بزرگی میگردد. آهنگ افزایش جمعیت نیز بالاست . بنابراین در این کشور رقم کوچک پس انداز تقسیم بر رقم بزرگ ضریب سرمایه گذاری میشود و رقم کوچکی بدست می آید و این رقم کوچک از رقم بزرگ آهنگ افزایش جمعیت کم میشود و رقم کوچک آهنگ رشد بدست می آید . نتیجه این ناهماهنگی این میشود که کشور های توانگر و ثروتمند در عین حال که توانگرند با گامهای بزرگتری میتوانند رشد کنند و کشور های فقیر در حالی که فقیرند با گامهای بسیار کوچکی میتوانند پیش بروند و همین جهت است که در جهان معاصر می بینیم که فقر و ثروت، تهیدستی و توانگری، خوشبختی و بدبختی، بهزیستی و تیره روزی از یکدیگر فاصله بیشتری میگیرند و در حالیکه کشورهای صنعتی فارغ از مسائل خورد و خوراک و پوشاک و خانه و سایر در بایستهای زندگی در پی تسخیر آسمانند کشورهای فقیر با مسائلی چون اسفالت خیابان و رفت و آمد و نبودن اطاق آموزشگاه و گرانی و کمبود مواد خوراکی و کمبود خانه و از این قبیل مسائل دست بگریبانند .

چرا آهنین

قانون یاد شده را که بصورت يك معادله ساده جبری ذکر کردم قانون آهنین فقر نام نهادم و اینجا این پرسش پیش می‌آید چرا آهنین؟ قانون مذکور آهنین است و برآستی هم آهنین است. این آهنین بودن بخاطر آنست که عوامل اقتصادی یاد شده هیچکدام باسانی و راحتی تغییر پذیر نیستند. صورت کسر معادله یعنی نسبت پس انداز به درآمد تابع دو عامل است: حجم درآمد و گرایش و رغبت و عادت مردم به پس انداز. حجم درآمد عاملی است دیرپا و باید میلیونها و میلیاردها سرمایه گذاری کرد تا چند درصد به درآمد ملی افزوده شود. گرایش و نسبت پس انداز به درآمد تابع عوامل روانی و اداری و سازمانی است. مثلا در کشوری مانند کشور ما که خانواده‌ها گرفتار بلای چشم و همچشمی هستند و هزینه‌هایی چون ساختن خانه های باشکوه و وسائل زندگی با شکوه‌تر و تشریفات زائدهستی مردم را بیاد میدهند و سازمان‌های دولتی در بریز و پاش و بالا بردن رقم هزینه و آنهم هزینه‌های نابجا و ناسودمند، باهم مسابقه گذاشته‌اند و بعلت‌دهها و صد‌ها عامل دیگر نسبت پس انداز خصوصی کوچک است و این نسبت تغییر نمی‌کند مگر عوامل یاد شده تغییر کند و عوامل یاد شده هم تغییر نمی‌کنند مگر ملتی برداشتهای خودش را از زندگی تغییر دهد که این کار زمان می‌خواهد و گسترش اندیشه و بالارفتن درک و ذوق و خیلی چیزهای دیگر.

در مورد ضریب سرمایه گذاری یا مخرج کسر، عامل مهمی که در نسبت يك واحد سرمایه به يك واحد محصول مؤثر است نیروی انسانی مجهز است و سازمانهای فرهنگی و آموزشی می‌باید نیروی انسانی مورد نیاز جامعه را مجهز نمایند. چنانچه در کشورهای پیشرفته وضع چنین است. در این کشورها سازمانهای فرهنگی و آموزشی هدفی ندارند جز بالا بردن توان فکری مردم و آماده ساختن آنها برای کار بهتر و بارورتر. در این کشورها بعلت همان مجهز بودن نیروی انسانی برای تولید يك واحد محصول سرمایه کمتری مورد نیاز است و سرمایه به دست آدم کاردان کارآمد است و آدم کاردان و کارآمد از هیچ همه چیز می‌سازد. در کشورهای فقیر نیروی انسانی نامجهز است و سازمانهای آموزشی و فرهنگی بجای اینکه هدف مجهز ساختن نیروی انسانی را برای انجام کار بارورتر و بهتر آماده کنند کارخانه دیپلم‌سازی هستند که شاید در این زمینه کشور ما پایه اول را داشته باشد. وقتی در کشوری سالی نزدیک به صد هزار نفر دیپلمه بیکار و بی‌کاره فقط برای پشت میز نشینی از دبیرستانها بیرون بیایند و آموزش عالی هم همان کارخانه دیپلم سازی منتهی بابرچسب پاک و پاکیزه‌تری باشد تکلیف تجهیز نیروی انسانی معلوم است به این دلیل یاد شده و بعلت همان قانون آهنینی که در فقر و توانگری وجود دارد یکی از بزرگترین کارهایی که در کشور ما می‌باید انجام شود بالا بردن کیفیت آموزش در ایران است. باید دست از ارقام و اعداد کشید و به کیفیت آموزش پرداخت و کاری کرد که نیروی انسانی عملا بتواند در بالا بردن بازده سرمایه و پائین آوردن نسبت سرمایه به محصول مؤثر واقع شود.

اقتصاد مصرف و فقر

در زمینه بررسی فقر پس از طرح مسئله قانون آهنین فقر لازم است از عوامل فقر را از جمله مصرف تحمیلی و مصرف ناهنجار و تجملی و تبلیغاتی بحث کنیم :

مصرف تحمیلی خردکننده

وقتی جمیع نمک را خریدیم بفکر افتادم که حساب و کتابی نکنم. روی همان جمیع نمک ضرب و جمعی کردم و نتیجه زیر بدست آمد:

قیمت جمیع ۶۰۰ گرمی نمک ۱۰ ریال است که قیمت هر کیلوی آن میشود ۱۶۰۶ ریال که اگر ضرب در ۳ شود قیمت یک من نمک میشود ۵۰ ریال. این ضرب آخر را از این جهت کردم که قیمت نمک کلوخه که نمک فروشهای دوره گرد بار الاغ می کنند یک من ۳ ریال است که گاهی هم نمک فروش بجای پول ، روزنامه و مجله کهنه و نان خرده میگیرد . با این حسابها دستگیرم شد که نمک کلوخه ۳ ریالی پس از سائیده و به جمیع شدن از ۳ ریال تغییر قیمت میدهد و به ۵۰ ریال برمیخیزد. پرس و جوئی درباره قیمت نمک در عمده فروشها و در سر معدن کردم و روشنم شد که نمک در سر معدن خرواری معامله میشود و قیمت آن چنان پائین است که هر من آن از دهشاهی هم کمتر میشود. ولی ما همان دهشاهی را قبول می کنیم. دهشاهی هم میگذاریم برای هزینه سائیدن و جمیع کردن و در نتیجه رقم سرسام آور و حیرت انگیز زیر بدست میآید. نمک جمیع ای - همان نمکی که براحتی از نمکدان میریزد، از ۱ ریال قیمت تمام شده به ۵۰ ریال قیمت بازار یعنی یک به پنجاه بهمن و شما فروخته می شود که باین کار اصطلاحاً گویند کسب حلال ! شاید تصور شود که تنها نمک ، همین نمک بی قابلیت است که با رفتن به جمیع این چنین تغییر مقام و شأن میدهد. ولی اینطور نیست شما اگر قلمو کاغذ بدست گیرید و اگر سیر کالاهای گوناگون را از منبع تاهنگام مصرف تمقیب کنید کما - پیش به همان نتیجه ای که در مورد نمک رسیدید خواهید رسید. میدانیم که قسمت عمده مواد مصرفی در ایران مواد خوراکی است که کشاورز تولید می کند. ولی آیا کشاورز این مواد را بهمان قیمتی که در بازار بما عرضه میشود بعمده فروش اولیه میفروشد ؟ خیر، با قیمتی بسیار ارزانتر. معمولاً در آغاز بهار کشاورز که احتیاج به پول دارد به یک میداندار و بارفروش مراجعه میکند و از او وام می گیرد - وامی با بهره سنگین و بشرط پیش فروش کردن محصول . بنابراین بارفروش و میداندار در همان اول بهار محصول کشاورز را با بهائی بسیار ارزان پیش خرید می کند و هنگام برداشت آن را با قیمت سنگین مثلاً ۱۴۰ ریال قیمت پرتقال در شب عید در اختیار خریدار قرار میدهد. در این فعل و انفعال اقتصادی دو کس زیان می بینند : تولید کننده ینوا که مجبور است کالایش را به حد اقل قیمت بفروشد و مصرف کننده ینوا تر که کالا

را با قیمتی نظیر قیمت نمک خریداری میکنند . مطالعه ای درباره قیمت کالا در مزرعه و کشتزار و مقایسه آن با قیمت کالا در سفره بخوبی این حقیقت را آشکار میکند . بعد از خوردن قسمت مهم دیگر هزینه مصرف کننده در کشور ما هزینه مسکن است . در این باره مثل اینکه توضیح زائد باشد . زیرا زمین هایی که امروزه به هزار و دو هزار تومان ب مردم فروخته میشود همان زمین هایی است که روزی قیمت يك تومان و دو تومان و پنج تومان را داشته است که نسبت این افزایش از نسبت يك به پنجاه نمک هم بالاتر است و شاید يك به پانصد و يك به هزار هم باشد . نتیجه این افزایش همان وضع و انفسای اجاره و قیمت خانه است که امروزه کسی که ۳۵۰۰ تومان حقوق داشته باشد بابت سه چهارم اطاق لااقل ۲۵۰۰ تومان بابت اجازه میدهد و کسی که بخواهد يك خانه متوسط از خودش داشته باشد داشتن حداقل ۴۰۰ هزار تومان برای خرید زمین از واجبات است .

بعد از مسکن می رسیم به قیمت محصولات صنعتی ، در اینجا باید گفت که وضع دست کمی از نمک و زمین ندارد . همه میدانیم که امروزه ما بسیاری از محصولات صنعتی داخلی را اگر بالاتر از قیمت کالای مشابه خارجی آن تخریم کمتر از آن هم نمیخریم . در صورتی که کیفیت محصولات داخلی را همه میدانیم و از پائین بودن قیمت تمام شده بملت تسهیلات گمرکی و مالیاتی، پائین بودن سطح دستمزد و هزینه های حمل و نقل و بیمه و... آگاهیم . ولی چرا قیمت چنان بالاست ؟ دلیل آن همان رابطه نمک معدن و نمک جمیع ای و زمین متری يك تومان و هزار تومان است . میرسیم به خارج دیگر مثل هزینه تحصیلی و هزینه درمان و تفریحات و ... درباره هزینه تحصیلی و درمان سخن گفتن زائد است . همه از کم و کیف آن آگاهیم . درباره تفریحات هم که باید گفت مردم ما واقعا از تفریح که امروزه از شرایط حتمی زندگی ماشینی است بهمان علت گرانی محرومند و من در اینجا يك مورد از باصطلاح تفریح خودم را ذکر میکنم . چندی پیش به رستورانی رفتم و دستور شام دادم . قبلا مختصری از وضع سالن رستوران بگویم که بجای چراغ معمولی يکه چراغ قرمز روی ميز گذاشته بودند . يك نوازنده که کت مخملی قرمزی بتن داشت و ریشش تا سینه و گیسویش تا پشت ریخته شده بود شیپوری بدست گرفته بود و از پشت بلندگو تمام نفس در شیپور میدمید ؛ يك زن گنده رنگ و روغنی نیز با او همراهی میکرد و تصنیفی بزبان انگلیسی میخواند که لغت بر کسی باد که این موسیقی و این جور تفریح و تفرج را در کشور ما باب کرد . بهر حال شام آورده شد و سیخ کباب با تعداد زیادی دستمال و چنگال و کارد و قاشق و شمع و مخلفات دیگر و پس از آن صورت حساب ۸۰ تومانی - بله دو سیخ کباب که در خانه حداکثر ۵ تومان تمام میشود بخاطر شیپور آن انسان میمون گرا و نمره های آن زن گنده گاو آهنك شده بود ۸۰ تومان ! بیچه دلیل ؟ بدلیل همان مورد نمک و فلفل که آورده بود !

بهر حال مثل اینکه با این مثال‌ها حال و روز مصرف‌کننده در کشور ما از جهت مصرف کالا روشن شد که چه بروز گارش می‌آید و چگونه پولش بهمان راحتی که نمک از نمکدان میریزد از جیبش ربوده میشود. در اینجا عبارت «از جهت مصرف کالا» را آوردم. زیرا کار مصرف‌کننده تنها با مصرف کالا تمام نمیشود. بلکه یک بار بزرگ دیگری بردوش مصرف‌کننده است و آنهم مالیات‌های غیر مستقیم است که مالیات بر مصرف است. و با مصرف کالا وصول میگردد و برای آگاهی از کم و کیف این مالیات‌ها همینقدر می‌گویم که در سال ۱۳۴۸ از کل درآمدهای مالیاتی دولت ۴۳۹۸۷۲۴۶۲۰۰۰ ریال یعنی ۷۱ درصد کل وصولی مالیات‌های غیر مستقیم بوده که از جیب مصرف‌کننده درآمده است. شاید در اینجا تصور شود که باز جای شکرش باقی است که ۲۹ درصد بقیه را که مالیات مستقیم است تولیدکنندگان و صاحبان درآمد داده‌اند. ولی اینطور نیست زیرا اولاً در بین درآمدهای مالیاتی شسته و رفته‌ترین آنها که رقم آن در حدود ۴۰ میلیون تومان است مالیات بر حقوق است که حقوق‌بگیران یعنی بینواترین مصرف‌کنندگان پرداخته‌اند و در ثانی قسمتی از مالیات‌های مستقیم را تولیدکننده راحت و آسان از طریق بالا بردن قیمت کالا به مصرف‌کننده منتقل میکنند که باز بردوش او تحمیل میشود. شاید تصور شود که مشکل مصرف‌کننده همین‌جا پایان می‌یابد، ولی اینطور نیست، مشکل دیگر مصرف‌کننده اینست که بر اثر بمباران‌های تبلیغاتی عقل معاش خودش را از دست داده است و قسمت زیادی از پولش را صرف خرید کالاهایی میکنند که نه واقعاً نیازی بدانها دارد و نه قدرت مالیش این خریدها را اجازه میدهد و این همان موضوع مصرف ناهنجار است. که چگونگی آنرا در اقتصاد خانواده در جامعه ما به خوبی می‌توانیم ببینیم.

اقتصاد خانواده چیست ؟

اقتصاد سه گونه است: اقتصاد در سطح کلی کشوری که اصطلاحاً به آن اقتصاد کلان گویند و مسائلی چون برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری و توسعه و رشد و عمران کشور را دربر می‌گیرد. اقتصاد واحدهای خصوصی که آنرا اقتصاد خرد گویند و مسائل مربوط به چگونگی کار و تولید اداره یک واحد اقتصادی را شامل می‌گردد و اقتصاد خانواده که مربوط به مسائل درآمد و هزینه و معاش و زندگی اقتصادی خانواده‌ها میشود. از سه نوع اقتصاد مذکور درباره دو نوع اول در کشور ما بحث و گفتگو بسیار است و بطور کلی دروس دانشکده‌های اقتصاد و اقدامات سازمان‌های اقتصادی مربوط به این دو نوع اقتصاد است. و اما اقتصاد خانواده که شاید از نظر اهمیت دست‌کمی از دو نوع اول نداشته باشد اصلاً در کشور ما مطرح نیست و آنچه که نه خانواده‌ها و نه مقام‌های مسئول به فکر آن هستند همین نوع اقتصاد است و حال آنکه پایه اساسی اقتصاد هر کشور بر اقتصاد خانواده نهاده شده است و تا خانواده‌ها ندانند مطابق اصول اقتصادی زندگی کنند فعالیت در زمینه دو

نوع اقتصاد دیگر هم چنانکه باید به موفقیت مورد نظر نخواهد رسید . و اما چگونگی اقتصاد خانواده در ایران ، که در مقام مقایسه با اقتصاد خانواده در اروپا میتوان گفت که واقماً خیلی از کار های خانواده های مادر زمینه اقتصاد به کار های کودکان سه چهار ساله و عروسک بازی آنها و اگر جسارت نباشد به کارهای اشخاص سفیه و کم عقل و بی عقل، شبیه است. برای روشن شدن مطلب دو خانواده ایرانی و اروپایی را باهم مقایسه می کنیم که البته منظور ما دو خانواده متوسط است با طبقه ثروتمند کاری نداریم، زیرا زندگی طبقه ثروتمند که در هر کشور نسبت به طبقه متوسط در اقلیت است نمیتواند ملاک قضاوت و سنجش قرار گیرد .

فرض کنیم دو خانواده ایرانی و اروپایی هر یک دارای سه هزار تومان درآمد باشند . اول وضع مسکن آن دو را باهم می سنجم خانواده اروپایی در یک آپارتمان سه اتاقه زندگی می کند. در آشپزخانه اش یک میز و چند صندلی نهاده که خود را کاش در آنجا می خورد، یک اتاق برای خواب و یک اتاق برای بچه ها و یک اتاق هم برای نشستن دارد، خرت و پرت های راهم در یک اتاق کوچک صندوقخانه مانند جا داده است. اروپایی وقتی مهمان دارد اگر عده مهمانها کم و یا خصوصی باشد در همان اتاق خودش و اگر زیاد باشد در یک رستوران از آنها پذیرائی می کند. حداکثر اجاره ای که خانواده اروپایی بابت آپارتمانش میدهد پانصد تومان است. و اما خانواده ایرانی، خانه خانواده ایرانی دست کم شش اتاق دارد که دو اتاق رو به آفتاب بزرگ و خوب آن اتاق مهمانخانه نام دارد که یکی برای نشستن مهمان است و دیگری برای غذا خوردن او . این دو اتاق اکثر در تمام سال بسته است و کلیدشده است و فقط شبها اجنه و شیاطین در آن رفت و آمد میکنند ؛ آقا و بچه ها از ترس خانم جرئت ورود به این دو اتاق را ندارند، در اتاق سالی چند بار برای پذیرائی از عمه خانم خاله خانم باز می شود که البته اگر تابستان باشد پذیرائی در حیاط انجام میشود و اتاق اجنه و شیاطین همچنان در سراسر تابستان بسته می ماند. چهار اتاق دیگری که می ماند خواه ناخواه بی - آفتاب و تنگ و تاریک عقب اتاق مهمانخانه است که یکی اتاق ناهار خوری است، دیگری اتاق نشیمن و یکی هم اتاق بچه ها و یک اتاق هم مخصوص کلفت یا نوکر . حد اقل اجاره این خانه ۱۵۰۰ تومان است که اگر بخواهیم اجاره را به نسبت اتاقها تقسیم کنیم نصف آن مال همان دو اتاق بزرگ آفتاب روی مهمانخانه یا باصطلاح امروزها «سالن سالمانزه» میشود که باین ترتیب خانواده اروپایی ۷۵۰ تومان بابت دو اتاق مهمانخانه و ۲۵۰ تومان هم بابت اختلاف اجاره جمعاً ۱۰۰۰ تومان از خانواده ایرانی جلو می افتد .

بعد از مسکن می رسیم به لوازم ، خانواده اروپایی اتاق مهمانخانه به صورتی که ما داریم ندارد و بنابراین نیازی هم به خرید وسائل اتاق مهمانخانه ندارد. ولی خانواده ایرانی

معمولا درخانه‌های مابترین فرشها، بهترین مبلمانها، بهترین ظرفها و بهترین سرویسهای کارد و چنگال و فنجان و بشقاب و لوتر و چلچراغ و پرده و میز و سرویس غذاخوری و انواع و اقسام وسائل دیگر مخصوص مهمان است که البته این وسائل دراطاق مهمانی محبوب است که بازم فقط اجنه و شاطین از آنها استفاده می‌کنند. شبها بر روی مبلمانها و فرشها می‌غلتنند و دربهترین بشقابها و بابهترین کارد و چنگالها غذا می‌خورند و بریش صاحبخانه بدبخت که سفته فرشهایش و اخواست شده و قسط مبلمانها و ظرفها و میزها عقب مانده می‌خندند.

از این وسائل صاحبخانه بدبخت کوچکترین حق استفاده را ندارد. خودش باید روی زمین غذا بخورد ولی میزناهار خوری آخرین مدل در سراسر سال بیجز سه چهار مرتبه خالی باشد. خودش باید از کارد و زنگ زده و بشقاب ترکیده استفاده کند ولی بشقابها و کاردها تر و تمیز و دست نخورده در اطاق مهمانخانه محفوظ بماند. خودش روی گلیم و فرش پاره بخوابد ولی روی فرش اطاق مهمانخانه پا نگذارد. همه این چیزها متعلق به عمه خانم و خاله خانم و باجناق و زن برادر است که سالی یکبار بیایند و با قدم خود اطاق مهمانخانه را مزین کنند و ظرفها را برای چند ساعتی از زندان انتظار بیرون بیاورند. حد اقل پولی که در ایران برای خرید وسائل اطاق مهمانخانه مصرف میشود دیگر از سی هزار تومان کمتر نیست که باز این پول را هم خانواده اروپائی از خانواده ایرانی جلو است. خانواده اروپائی اگر اسباب خانه خوب می‌خرند خودش از آن استفاده می‌کند ولی خانواده ایرانی ائانه خوب را فقط برای مهمان می‌خواهد! البته ما ایرانیها مهمان دوست هستیم و بطور کلی رفت و آمد و علائق خانوادگی ما جز اروپائیهاست. مهمان قدمش روی چشم بیاید، ولی بشرط این که صاحبخانه بدبخت هم در غیاب مهمان بتواند از وسائل متعلق و خاص او استفاده کند. مسلماً ناهار و شامش را روی همان میز بخصوص او بخورد و بسا روی فرش مخصوص او گام بگذارد و روی مبل مخصوص او بنشیند! عیب کار اینجاست که نه تنها ورود به اطاق بزرگ و آفتاب رو و درجه یک خانه برای اهل خانه در ایران ممنوع است استفاده از وسائل مهمان هم ممنوعیت شدید دارد! اگر نزول سی چهار هزار تومان پول اسباب ائانه مهمانخانه را بطور متوسط ۲۵۰ تومان حساب کنیم با ۱۰۰۰ تومان سابق می‌شود ۱۲۵۰ تومان. بعد میرسیم به کلفت و نوکر که خانواده های اروپائی کمتر کلفت و نوکر دارند. با تقسیم کار بین زن و شوهر و با تسهیلاتی که برای زندگی در اروپا فراهم شده اصولاً نیازی به کلفت و نوکر نیست. اگر حقوق کلفت یا نوکر را ۲۰۰۰ ریال و خود را که او را هم دو هزار ریال و یا نزول یک اطاق مخصوص او را هم ۱۰۰۰ ریال حساب کنیم خانواده اروپائی باز بابت کلفت و نوکر ۵۰۰۰ ریال از خانواده ایرانی جلو است که تا اینجا می‌شود ۱۲۵۰ تومان.

بعد میرسیم به تشریفات، مثلاً خرج عروسی که اگر يك خانواده اروپائی با يك شام و يك مجلس رقص عروسی را تمام می‌کند خانواده ایرانی بابت عقدکنان و عروسی و جهیزیه و زیر لفظی و مهریه و در اطاقی و داماد سلام و پاتختی و شیربها و چشم روشنی و مؤذگانی و دهها وسدها تشریفات دیگر دست کم باید پنجاه هزار تومان به‌غلند که اگر این پول را در بورس سهم می‌خرید و یا مثلاً در حساب پس‌انداز می‌گذاشت که بآن بهره‌ای هم تعلق بگیرد در حدود پانصد تومان عایدش می‌شد که با هزینه‌های دیگر می‌شود ۲۲۵۰ تومان. این تشریفات قدیمی بجای خودش محفوظ بدبختانه يك مقدار تشریفات هم مثل جشن تولد و گودبای پارتی، و... از اروپا به ایران آمده که نوزبالاتر شده است.

سخن از تشریفات شد، باید گفت حتی مرك در ایران نیز پر خرج است. وقتی در خانواده‌ای کسی می‌میرد غم مرك عزیز از دست رفته يك طرف، فکر خرجهای کلان در پیش از طرف دیگر بازماندگان را می‌آزارد. حتی من دیده‌ام بعضی اشخاص گور خود را قبلاً پیش‌خرید می‌کنند و من اسنادی را دیده‌ام که در آن نوشته شده است. «آقای... مبلغ... ریال بابت خرید یکدستگاه... گور...» به صندوق رسید امیدواریم سالیان دراز خالی بماند. «که همین خرید و فروش گور در کشور ما منبع درآمد عده‌ای از رندان اهل بخیه است! اگر هزینه‌های این تشریفات و هزینه‌های دیگر را هم روی هم ۱۵۰ تومان حساب کنیم دو خانواده ایرانی و اروپائی که هر دو سه هزار تومان درآمد داشته باشند خانواده ایرانی ۲۵۰۰ تومانش را بابت هزینه هائی که گفتم دور میریزد. مطلبی که گفتم هرگز مبالغه و گزافه نیست، قلم و کاغذ بردارید و سیاه‌های از زندگی خود بگیرید تا ببینید چه مقدار از هزینه‌ای که دارید واقماً به‌مصرف خود شما می‌رسد و چه مقدارش دور ریخته می‌شود. لابد سؤال میکنید پس اروپائی با پولش چه میکند و ایرانی با کمی درآمدش چه؟ که پاسخ اینست که اروپایی در درجه اول پولش را صرف خوراك میکند. اروپائی خوب می‌خورد و جسم و روحش را سالم نگاه میدارد، اروپائی به‌عکس ما که خوراك فقط برایمان جنبه پر کردن معده را دارد خوراك را عامل اساسی زندگی و تندرستی تلقی میکنند و برخلاف ما که فقط برای مهمان شلتاق میکنیم و خرج سه‌ماهه خوراك معمولی خودمان را در يك شب مهمانی بیاد میدهیم همیشه خودش مهمان خودش است و از خودش پذیرائی مهمان وار می‌کند.

موضوع پذیرائی مهمان را گفتم، مطلبی یاد آمد، یکی از آشنایان من از بس دیده بود زنش سال دوازده ماه باو کوری میدهد و آش و آبگوشت به‌نافش می‌بندد و به‌عکس وقتی مهمان می‌آید هفت‌دنگ پلو برایش درست میکند طاقش طاق میشود و يك روز به زنش خبر میدهد که روز جمعه مهمان دارد. زنش طبق معمول از همان دقیقه سراسیمه پها می‌خیزد و مرغ

و مسما را بار میگذارد و روز جمعه سفره هفت رنگ را می‌چیند، ولی هر قدر انتظار میکشد از مهمان خبری نمی‌شود تا شوهرش از در وارد میشود و پکراست میرود سر سفره می‌نشیند و شروع میکند با اشتهای تمام خوردن و وقتی زنش به او اعتراض میکند که این چه بساطی است و پس مهمان‌ها کجا هستند؟ پاسخ میدهد: آخر بی‌انصاف بگذار من بدبخت دزدندگیم یکبار هم که شده خودم مزه غذای مخصوص مهمان‌ها بچشم!

اروپایی بعد از خوردن تفریح میکند. چند ساعتی از وقت روزش و روزهای تعطیلی را حتماً به نحوی تفریح میکند و سالی حداقل یک‌ماه هم به مسافرت میرود که باز از این چیزها در زندگی خانواده‌های ما خبری نیست، همه‌اش کار، همه‌اش زحمت برای خرید فرش و دادن قسط مبلمان و میز اطاق مهمانخانه و تهیه پول برای مهمان و عروسی و خرید جهیزیه و در اطاقی اروپایی اگر پس‌انداز پیدا کرد بجای اینکه آنها را صرف چنین چیزهایی کند به بورس میرود و سهم می‌خرد و در منافع فلان کمپانی بزرگ شریک میشود.

این بود گوشه‌ای از مقایسه زندگی خانواده‌ها در ایران و اروپا که همان‌طور که دیدیم تفاوت از زمین تا آسمان است و در حالی که اروپایی واقماً برای خودش زندگی میکند و می‌داند که چه کار میکند، ایرانی زندگی خودش را زیر پا می‌گذارد و بخاطر یک مشت تشریفات بیهوده و پوسیده که دیگر بهیچوجه با شرایط اقتصاد امر و زی سازگار نیست درآمد و پول و زندگی‌اش را به باد میدهد.

و اما مسئله مهم چرا ایرانی چنین است؟ چرا ایرانی خانه بزرگتر از نیاز خود میسازد؟ چرا ماشین می‌خرد که داشتن آن در اروپا باعث تمسخر مردم است؟ چرا بخش مهم درآمدش را در اطاق مهمانخانه میریزد؟ چرا زندگی‌اش را با دست خودش بیاد میدهد و سعی میکند با سبلی صورتش را سرخ نگاه دارد؟ این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر یک مسئله مهم روانی را مطرح می‌سازد که زیر عنوان ارزش‌های دروغی و ارزش‌های حقیقی، در بخش گذشته درباره آن بحث کردم.

در پایان لازم است به یک اعتراض که اگر یک خانواده ایرانی که سه هزار تومان حقوق دارد دو هزار و پانصد تومانش را به دور میریزد پس چگونه با پانصد تومان گذران میکند پاسخ بدهم. ایرانی برای گذران زندگی اول از خودرا کش می‌کاهد و بعد ساعاتی را که باید تفریح و استراحت کند کار میکند و بعد از اینها هم درآمد آینده‌اش را پیش‌خور میکند و وقتی ما وامی پانزده ساله میگیریم و یا کالایی را با قسط پنج ساله میخریم معنی‌اش اینست که درآمد پنج‌ساله و پانزده سال آینده‌اش را پیش‌خور میکنیم. و تا پانزده سال باید کوری بکشیم و نخوریم و جان بکنیم و قسط بدهیم! برای که و چه برای خرید وسایل و لوازمی که شرح قسمتی از آنها را دادم و خود شما در جریان‌اش بوده و هستید و خواهید بود.

در مورد کاستن از خوراک این نکته را بگویم که بنا به نظر کارشناسان تغذیه وضع تغذیه امروز مردما به علت خرید کالا های قسطی که درآمد آنها را بیاد میدهد کاملا مختل شده است و مردم ما خیلی کمتر از آنچه که لازم است کالری به بدن خود میسرانند که باز به نظر کارشناسان تغذیه يك مقدار سستی و کم کاری و ناراحتیهای عصبی و روانی مردم ماناشی از همین کمبود کالری در بدن آنهاست. باین ترتیب گرانی کالاها از يک طرف و ناهنجار بودن اقتصاد خانواده از طرف دیگر زندگی خانواده ها را در ایران تحت فشار قرار می دهد و صدها آثار زیان بخش فردی و خانوادگی و اجتماعی بوجود می آورد که همه ما شاهد آن بوده هستیم و هرگز هم به فکر و درمان آن نبوده و نیستیم و چه وقت خواهیم شد اشکال نیست!

مصرف تبلیغاتی

پس از مصرف ناهنجار به يك عامل فقرزای دیگر میرسیم و آن مصرف تبلیغاتی است که امروزه در سراسر جهان مصرف کننده را زیر فشار قراردادها و اورا فقیر کرده است. مصرف تبلیغاتی چیست و چه آثاری دارد؟ گالبریت اقتصاددان معروف آمریکایی در کتاب معروفش بخشی را اختصاص به این پرسش و وضع مصرف در آمریکا داده و مینویسد: مصرف دو گونه است. یکی مصرف عاقلانه و منطقی و دیگری مصرفی ناهنجار و بی رویه. در سطح درآمد های معمولی مصرف عاقلانه است و اشخاص مصرف کالاهایی را که میخرند متناسب با نیازمندی های واقعی آنهاست. ولی همانقدر که درآمد کمی بالاتر رفت، مصرف از صورت واقعی خارج میشود و بی رویه و ناهنجار میگردد و اشخاص مصرف میکنند نه بخاطر نیاز واقعی بلکه تحت تأثیر هیاهوهای تبلیغاتی. پس از این مقدمه گالبریت درباره اقتصاد آمریکا اعلام خطر کرده و اخطار میکند که امروزه مصرف در آمریکا از دست مردم خارج شده و اختیار آن بدست سازمانهای تبلیغاتی افتاده است و این امر اقتصاد آمریکا را بخصوص در مقابل اقتصاد شوروی دچار مخاطره شدید میسازد. مطلبی را که اقتصاددان آمریکایی نوشتن و اعلام خطری که کرده درباره اقتصاد فول آسانی چون اقتصاد آمریکا با درآمد سرانه ۴۵۰۰ دلار است و حال اگر کشوری نظیر کشور ما با ۵۰۰ دلار درآمد سرانه گرفتار چنین مصیبتی گردد دیگر حال و روزش معلوم است. متاسفانه باید گفت که ما گرفتار این مصیبت مصرف شده ایم و روز بروز هم در گرداب آن بیشتر غرق میشویم. امروز دیگر طبقات پر درآمد و متوسط و حتی کم درآمد ما در مصرف از خود رأی و اختیار زیادی ندارند و تحت تأثیر بمبارانهای تبلیغاتی که شب و روز از چپ و راست بر آنها فرو میریزد ناخود آگاه مصرف کننده کالایی شده اند که نه نیاز زیادی بآنها دارند و نه قدرت مالیشان اجازه چنین مصارفی را میدهد. سازمانهای تبلیغاتی برای مردم کاخهای سر به فلک کشیده میسازد، ماشین آخرین

سیستم در اختیارشان قرار میدهند. زن زیبای معقول برایشان میگیرند، آنها را مجانی بدور دنیا میگردانند، انواع و اقسام لوازم زندگی برایشان مهیا می‌کنند و شب و روز دم گوششان فریاد میکشند چرا غافل نشسته‌اید؟ چرا بیکارید؟ چرا نمیخواهید مثل میلیونرها زندگی کنید؟ معطلی برای چیست؟ بشنابید، بشنابید يك بسته آدامس بخرید و خانه‌دار شوید. خوراک‌تان را باروغنی بپزید و از تمام آفات ارضی و سماوی مصون گردید. دستتان را با صابون... بشوئید و یکماه در جزیره کاپری با پریرخان ایتالیایی بجوشید و خوش بگذرانید. ساعتی به دست بیندید و در هر روز باده سیم‌اندام وعده ملاقات بگذارید و خلاصه بخرید و بخرید و بخرید و زندگی دو روزه را بر خود بهشت برین سازید. شاید بنظر آید که این تبلیغات کم تأثیر است. در حالی که این طور نیست. شما از يك طرف هزینه تبلیغاتی سازمانهای اقتصادی را برداری کنید و از طرف دیگر گوشه و کنار خانه‌ها را تا حقیقت امر را دریابید. آدمی که آه در بساط ندارد و همیشه هشتش گرو نهش است دلش خوش است که در خانه‌اش با برق و با فشار تکمه باز میشود. پلواش با برق دم میکشد، کبابش با سیخ برقی بریان میشود و لباسش با لباسشویی برقی پاک می‌گردد... این وسائل همه در خانه مردم تل فانتاز است منتهای چیزی که نیست همان برنج و گوشتی است که با برق پخته و بریان شود. در باز کن برقی اگر بسا در آید صاحبخانه از ترس طلبکار جرئت باز کردن آن را ندارد و اگر زنده زنگه، مهمانی باشد صاحبخانه بملت نداشتن حوصله و دل و دماغ و سیورسات در بروی او نمی‌گشاید. این است حال در روز مصرف کننده بینوا که در گرداب مصرف تلویزیونی افتاده است. و بجای آن کاخهای باشکوه و مسافرت بدور دنیا وزن معقول با هیولای قسط و وام رو برو شده است. چنین مصرفی نه تنها خانواده را فلج میکند بلکه اقتصاد کشور را در سطح کالی‌تر دچار زیان میسازد. کافی است در نظر آوریم ارزی که سالانه بابت صادرات فرش با روپای غربی عاید ما میشود در حدود ۴۰ میلیون دلار است و اگر توجه کنیم که در صنعت فرش بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر از مردم ما مشغولند، این نتیجه حاصل میشود که ۵۰۰۰۰۰ نفر از مردم ما از کودکی ۸ ساله تا مرد هفتاد ساله با سخت‌ترین شرایط کار میکنند و محصول کارشان برای کشور ۴۰ میلیون دلار ارز حاصل میکنند و آن وقت ما این ارز گر آنقدر و گران‌بهارا دو دستی تقدیم کمپانی‌های خارجی میکنیم و کباب پز برقی و پلوپز برقی و کرسی برقی میخریم که البته باز اگر زیان باینجا پایان مییافت مهم نبود. يك طرف قضیه اینست که با وارد شدن هر کدام از این کارها يك رشته از تولید ملی، فلج میشود و گروهی از مردم که در مثال ما همان مسکرها و نجارها و کرسی‌سازها باشند کار خود را از دست میدهند. البته لوازم خانگی گوشه کار است. اگر بیماری‌خانه‌سازی و سایر هزینه‌های زاید را هم در نظر آوریم آن وقت مفهوم عبارت مصرف ناهنجار بخوبی معلوم میگردد.

نقش فقر در اندیشه و منش

فقر ریشه‌ی بیشتر ویا اگر بهتر گفته باشم همه‌کزیوهای اجتماعی و فردی است. برای بازکافت هرناهنجاری اول باید بسراغ فقر رفت. و فقر را شناخت فقر دشمن شمار يك انسان است، از هر جهت که باشد و من در اینجا گوشه‌ای از اثر فقر را در اندیشه و منش روشن می‌سازم.

دوبال کمال - کمال آدمی در چیست؟

برای شناخت کمال و کمال بخشیدن انسان باید گفته‌غزالی را در نظر داشت که انسان را به‌پرنده تشبیه می‌کند که دوبال دارد، یکی بال‌مادی و دیگری بال معنوی و برای این که پرنده بتواند باآسانی و خوبی پرواز کند باید بنا به حکم طبیعت و قانون حرکت دوبال مادی و معنوی او برابر باشد، کم و بیش بودن يك بال از دیگری بناچار هماهنگی پرنده را هنگام پرواز بهم می‌زند و سقوط و مرگ او را فراهم می‌سازد. متأسفانه باید پذیرفت و به تلخی هم پذیرفت که انسان قرن بیستم فقط برای بزرگ کردن و توانائی گسترش بال مادی کوشیده است و در حالی که بال مادی او سخت بزرگ شده بال معنوی‌اش رشد نکرده است و در نتیجه انسان قرن بیستم سرنوشتش با جنگ و خون و مرگ و گرسنگی و ستم و بیداد همراه شده است... طرح این مسئله بخصوص برای کشور ما از آنجا اهمیت دارد که ما نیز به‌پروی از جهان غرب تنها تکیه خود را روی بال مادی نهاده‌ایم بدون این که توجه چندانی به بال معنوی بکنیم و در نتیجه این آشفتگی‌های اجتماعی و اخلاقی در جامعه ما بوجود آمده است. و حال برمی‌گردیم به‌عنوان گفتار که کمال چیست و راه رسیدن به کمال کدام است؟ و اینک آرمان پارسائی ایرانی و کمال آدمی.

در کتاب «ارمان پارسایی» در بحث از تضادهای اساسی بشری گفتم که بزرگترین و اساسی ترین تضادی که در زندگی انسان‌ها وجود دارد تضاد بین نیازهای نامحدود و منابع و امکانات محدود است و گفتم که تمام بحث‌هایی که در رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی مانند حقوق و اقتصاد و سیاست و اخلاق... میشود پیرامون يك مسئله است و آن تنظیم و هماهنگ ساختن تقسیم منابع محدود بین نیازهای نامحدود است. چون چنین قانونی در زندگی انسانها حکومت میکند پس در بحث از کمال و پارسائی نیز سخن را باید از این مقوله آغاز کرد. کمال و پارسائی انسان در درجه اول دربی‌نیازی است و این گفته دو بحث را بوجود می‌آورد:

يك، شناخت نیازهای عمده انسان و دیگر انسان چه مقدار منابع داشته باشد تا به مرز بی‌نیازی که مرز خرسندی و خوشنودی و خوشبختی است برسد؟ در پاسخ پرسش اول گوئیم که از بین نیازهای بیشماری که انسان دارد دو نیاز در درجه اول قرار دارند - دنیای که زندگی

انسان بر آن دو استوار است و آن دو نیاز یکی نیاز ناشی از شکم است که همان خورد و خوراک باشد و دیگری نیاز غریزه جنسی که انسان را به تکاپو در راه ادامه نسل و زادن و پروردن و امید دارد. شاید این گفته به ظاهر و بخصوص در اینجا که بحث از اخلاق و پارسائی است خشن و نامربوط بنماید. ولی ما چه بخواهیم و چه نخواهیم وجه معنوی و روحانی بیندیشیم و چه مادی حقیقت همان است که گفتیم: بیشترین تلاش انسان از آغاز تا به امروز و از آغاز زاده شدن تا واپسین دم زندگی برای زنده ماندن است و زنده ماندن میسر نمیشود مگر با بدست آوردن خوراک و وسایل لازم زیستن و چون این نیاز بر آورده شد نیاز دیگری در انسان زنده میشود و آن نیاز به آمیختن با جفتی و تشکیل خانواده و بوجود آوردن فرزند است. شما به تمام مظاهر زندگی بنگرید در درجه اول با این دو نیاز روبرو می گردید. کافی است قوانین کیفری و جرمها را ارزشیابی کنیم، می بینیم که در همه قوانین کیفری و جرمها بیشتر جرمها را میتوان بدو دسته طبقه بندی کرد دسته ای که موضوع آنها سرانجام مربوط به خورد و خوراک و شکم و زیستن می شود. مانند دزدی، کلاهبرداری، خیانت در امانت، جعل، اختلاس، تلبیس و... و دسته دیگر جرائم جنسی. و جرمهای دیگر هم اگر بطور مستقیم مربوط به این دو نباشند به نحوی مربوط به آن میشوند. بیشتر دستورهای اخلاقی. بیشتر بحثهای اقتصادی، بیشتر مسائل سیاسی، بیشتر مسائل اجتماعی... سرانجام به نحوی مربوط به دو موضوع یاد شده میشوند. به اوضاع و احوال اجتماع خود بنگریم، این همه نابسامانی و ناهنجاری را بررسی کنیم، سرانجام به دو چیز - شکم خالی و غریزه پر می رسیم. کشورهای جهان را در برابر هم قرار بدهیم و بسنجیم بینیم تفاوت کشورها در چیست؟ درسیری و گرسنگی، در ارضاسر کوفت میل جنسی. در باره دو موضوع یاد شده باز میتوان سخن را ادامه داد ولی فکر میکنم که همین اندازه کافی باشد و سخن خود را در این جمله خلاصه میکنم که سنگ پایه پارسائی و کمال یک فرد و در یک جامعه سیر بودن از جهت شکم و خرسند بودن از لحاظ غریزه جنسی است، پارسائی و کمال با شکم گرسنه و غریزه سوزان سازگاری ندارد. در آنجا که شهوت هست چشم و گوش بسته است. بنابراین برای ایجاد یک جامعه سالم و پارسا اول باید با فقر و تهیدستی جنگید و بعد کار زناشویی و تشکیل خانواده و همسری زن و مرد را آسان کرد. باید طاعون سیاه فقر را از میان برداشت، فقر دشمن بزرگ همه فضیلتهاست، فقر همه چیز را در انسان میکشد و از بین میبرد و هر آرمان و هر اندیشه و هر مکتبی از فقر و ننداری و تهیدستی دفاع کند آرمان و اندیشه و مکتب پوسیده و سیاهی است که باید بیکباره کنار گذاشته شود. اینکه در اینجا سخن از اندیشه و آرمان کردم از این جهت است که متأسفانه بر اثر نفوذ برخی از اندیشه های سیاه که همگی ریشه بیگانه دارد در ذهن بسیاری از مردم ما به طور ناخود آگاه این باور وجود دارد که توانگری چیزی ناپسند و گناه آلود و پلید و سیاه

است و برعکس فقر و تهیدستی چیزی ستوده و خوب و مایه سرافرازی . بسیاری از مردم را می بینیم که به تهیدستی و نداری و حتی خواری به خود می بالند و بانوعی کینه و بیزاری و بدبینی به توانگری می نگرند و حال آنکه این شیوه اندیشه و این گونه باور کاملاً نادرست و مخالف با اصول زندگی و پارسائی است . اندیشه راستین ایرانی نه تنها با توانگری دشمن نیست، بلکه اصولاً آفرینش انسان را برای بهره مند شدن او از نعمتهای خدائی و شادمانی و رامش میداند، در آئین امپیل ایرانی ندبه و زاری و اندوه و خواری و گرسنگی و سرشکستگی و تهیدستی جائی ندارد و بلکه همه اش ستایش از توانگری و نیرومندی و شادمانی و آسایش است و حق هم همین است ، انسان نه برای آن آفریده شده است که عمری را در نکبت و پلیدی و خواری و اندوه بسر آورد و بمیرد، انسان باید در حد انسانی زندگی کند و حد انسانی بهره مند شدن از مواهب جهان و خوشبختی و شادی و برومندی است . آنچه که در آیین ایرانی مورد نکوهش است . آزو ستم و بیاداد و ثروت اندوزی از راه نامشروع و اختلاف شدیدی طبقاتی است نه توانگری و نیرومندی ... برای اینکه خوانندگان با آموزشهای گرانبهای آئین باستانی ایران درباره زندگی آشنائی بیشتری بیابند در اینجا چند مورد را می آورم :

خرسندی از آن اوست

که به دیگران خرسندی بخشد.

آن خرسندی که مرزا اهورا ،

کسی که خود مختار است ارزانی دارد .

من برای پیشرفت آیین اشا

خواستار نیروی تن و روان هستم .

مرا از راه پارسائی

آن پرتورا ارزانی دار

که زندگانی نیک منشی اش خوانند .

یسنا

ای اهورا مرزا، بتوسط راستی و منش نیک به زرتشت و یارانش نیرو

و شهریاری بخش تا آنان زندگانی خوشی و خرمی را بنیاد گذارند.

یسنا

پاداش راستکاران خوشی است، خواستار آن خوشی هستیم که

ممشوق به عاشق می دهد .

خرسندی برای کسانی است که از آئین راستی پیروی می کنند.

یسنا

درموضوع دفاع از توانگری و تهیدستی سعدی را قطعه است که درینجاست در اینجا آورده نشود.

یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم نشسته و شنعی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز کرده ، سخن بدینجا رسانید که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته .

کریمان را بدست اندر درم نیست

خداوندان نعمت را کرم نیست .

مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم : ای یار توانگران دخل مسکینان اند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بازگران از بهر راحت دگران ، دست تناول آنکه بطعام برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضلہ مکارم ایشان بار امل و پیران و اقارب و جیران رسد .

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی

ز کوة و فطره و اعناق و هدی و قربانی

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی

جزین دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

اگر قدرت جو دست و گر قوت سجود توانگران را به میسر شود که مال مزکادارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت لطیف ، پیدا است که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت و زپای بسته ، چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر .

شب پراکنده خسید آنکه بدید

نبود وجه بامدادانش

مور گرد آورد بتابستان

تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نیندد یکی تحرمه عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته . هرگز این بدان کی ماند .

خداوند مکنت بحق مشغول

مراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت ایقان بقبول اولیتر است که جمعند و حاضر و نه پریشان و پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته و باوراد عبادت پرداخته . عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب جوار من احب و در خبر است الفقر سواد الوجه فی الدارین . گفتا : نشیدی که پیغمبر علیه السلام

گفت: الفقر فخری . گفتم : خاموش که اشارت خواجه عالم به فقر طایفه ایست که مرد میدان رضاند و تسلیم تیر قضا نه ایشان که خرّقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند .

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بیبج از مردی
تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیار آمد تا فقرش بکفر انجامد کادالفقران یکون کفرا که نشاید
جز بوجود نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن و ابنای جنس ما را
بمرتبه ایشان که رساند وید علیا به ید سفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جل‌علا در محکم تنزیل
از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که اولئك لهم رزق معلوم ، تا بدان‌ی که مشغول کفاف اودوات
عفاف محرومست و ملک فراغت زیر نگیں رزق معلوم .

تشنگان را نماید اندر خواب
همه عالم بچشم چشمه آب ،

ناگفته نماند همانهایی که روزگاری مردم مشرق زمینش را به دوری کردن و روگرداندن
از «جیفه‌دنیوی و ترک مال و منال» اندرز میدادند و چنین اندرزهایی را از لابلای کتابها بیرون
میاوردند و فرادید مردم این کشورها می‌نهادند، امروزه بانها سفارش می‌کنند که خود را
گرفتار پلای دود و سر و صدای صنعت و کارخانه نکنند و بلکه به کار کشاورزی و کشتزارهای
زیبا و دل‌انگیز دل خوش دارند ! تا برای همیشه حضرات صادرکننده مواد ساخته شده
گرا نیهای صنعتی خود و واردکننده مواد خام ارزان قیمت کشور های عقب‌مانده باقی
بمانند !

برداشتی که در مورد تهیدستی و توانگری در ذهن بسیاری از مردم، ما هست در مورد
غریزه جنسی نیز وجود دارد. در ذهن این گروه که بازهم ناشی از آموزشهای نادرست و
زیانبخش است عبارت غریزه جنسی با گناه و کیفر و پلیدی و زشتی همراه است و در نظر
ایشان اگر مرد باشند زن موجودی است فرو دست و پشیماره و کوچک و گناه‌آلود و زشتکار و
در حالیکه در رویاها و پندارهای خود هرگز نمی‌اززن و زن‌بارگی غافل نیستند وقتی صحبت
از زن بمیان آید روتزش می‌کنند که ما را با این پلیدیها کاری نیست ! که البته این روتزش
کردنها تظاهری بیش نیست وهم اینانند که : «چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند»
و اگر زن باشند مرد یعنی موجود « دیوسیرتی » که آنها را از جاده عفاف و تقوی بیرون
میکند. شاید این گفته ها گرافه بنماید زیرا در روی زمین هیچ جانوری یافت نمیشود که
نسبت به جفت خود کینه و بیزاری داشته باشد ولی گفته من عین حقیقت است، آموزشهای

نادرست و سرکرتکی جنسی به شرحی که در بخش اول کتاب آوردم سبب شده است که جامعه ما گرفتاریک مصیبت وحشیانه بزرگ شود و آن میل آزار زنان است. به مناظر و صحنه های خیابان های تهران دقت فرمائید و ببینید که این میل آزار زنان چگونه بصورت های گوناگون از آزاریک راننده زن گرفته تا مشت زدن به سینه دختران و متلک گوئی های زشت و نشگون گرفتن... نمایان می گردد. اینها و جنایتهای جنسی که بصورت کشتن زن در جامعه ما وجود فراوان دارد نشانه برداشت نادرست مردم ما از غریزه جنسی و نشانه نادرست آموزشها و اندیشهها و باورهائی است که در این زمینه دد ذهن بسیاری از مردم ما وجود دارد. در اینجا یادآور میگردم که در برابر این برداشت نادرست گروه دیگری از مردم ما در موضوع غریزه جنسی از آن طرف افتاده و بخاطر تقلید نادرست از غرب چنان شده اند که زن را از مقام مادری پایین آورده و او را به کلائی که باید برای فروش کالا های دیگری بخواند و بر قصد و سود بیشتری عاید سرمایه دار کند تبدیل کرده اند. امروزه بازار گرم این کالا فیلمهای سینما و صفحات مجلههاست که به همان اندازه که سود عاید سوداگران بازار میکند از مقام و شأن مادری و همسری زن می کاهد.

و اما حقیقت مطلب درباره غریزه جنسی چیست؟ چون در بحث از تهیدستی و توانگری پاسخ را از خامه سعدی خواندیم دوباره غریزه جنسی نیز بهتر است مطلب را از زبان پادشاه سخن بشنویم:

دیاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکویی و نظر برویی، در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی و سومش مغز استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم و التجا بسایه دیواری کردم، مترقب که کسی حرتموز از من ببرد و آبی فرونشاند که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه روشنی بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید، قدحی برف آب بردست و شکر در آن ریخته و بمرق بر آمیخته. ندانم بگلایش مطیب کرده بود یا قطره ای چند از گل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب از دست نگارینش بر - گرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم.

خرم آن فرخنده طالع را که چشم
بر چنین روی افتد هر بامداد
مست می بیدار گردد نیم شب
مست ساقی روز محشر بامداد.

فقر دشمن شماره يك پارسائی

نمیدانم درست یا نادرست هر موقع من درباره فقر و رابطه آن با قانون و داد و دادگستری و حقوق و قوه قضائی و دادگاه و حکم و کیفر و زندان می اندیشم بی اختیار خنده ام میگیرد و

گاهی هم چندشم میشود و بیاد گفته معروف بر ناردش او می افتم که: اگر کرات دیگر مسکون باشند کره زمین دیوانه خانه ان کرات است، آیا برستی این خنده آور نیست که ما آدمی را گرسنه نگه داریم و بعد زیر گوش او مرتباً پند و اندرزهای اخلاقی بخوانیم و برایش قانون و دادگاه و زندان بسازیم و چون از گرسنگی خود و یا زن و فرزندش برخلاف اندرزهای زرین و قوانین مقدس ما کاری خلاف کرد گریبانش را بگیریم و برای اجرای عدالت، محاکمه اش کنیم و به زندانش بیندازیم. گیریم این آدم واقعاً گناهکار بود، کودکان وزن او چه گناهی کرده اند که دور از او و در مدتی که نان آورشانرا از دست داده اند باید گرسنه بمانند و هزار جور رنج و زجر و خواری را تحمل کنند! برستی چه عدالتی؟! چه قانونی؟! آیا هیچ شاهد دیدار بستگان زندانی بازندانی بوده اید؟ از این سو زنی خسته و فرسوده و دردمند فریاد میکشد: پول، پول، بچه ها گرسنه اند، صاحب خانه کرایه را میخواهد، دیگر کسی بمن نسیه نمیدهد. و از آن سو زندانی به بند کشیده که هیچ سخنی ندارد بگوید شرم زده و اندوهگین سرش را پائین می اندازد و پشت میکند و میرود و جایش را بدیگری می سپارد. آیا اگر بجای ساختن زندان و برپا کردن دادگاه و این همه پیگردی و پی جوئی از همان روز اول برای ریشه کن کردن فقر و ایجاد کار و درآمد برای این زندانی نگون بخت چاره ای میشد بهتر نمیبود و آیا در آن صورت باز این مرد دزدی میکرد و جای او در زندان بود و کودکان و زنش چنین سرنوشتی داشتند؟

در میان همه بزهاران سنگدلی که در سالهای اخیر پهای چوبه دار رفتند سنگدل تر از همه زنی بنام ایران شریفی بود. ولی آیا همین زن آدمکش تیره دل خونخوار در سن چهارده سالگی و در همان زمان که برای نخستین بار پنجه سیاه فقر او را در کنار سفره عقد و شوهری پیر جای داد، بزهار و آدمکش بود؟ و آیا جامعه و محیط و همین قوانین در آدمکش کردن او نقشی نداشتند؟ و آیا با اعدام ایران شریفی آدمکشی و بزهارکاری در جامعه ما پایان میرسد و دیگر هیچ زنی دست به کشتن کودکی نمی یازد؟ اگر پاسخ این پرسش مثبت است که بحثی نیست و اگر منفی است باید واقف فکری اساسی کرد و ریشه این همه بزهارها و کزروها و نابسامانیها را از ریشه برانداخت. ریشه ای که جز فقر چیز دیگری نیست و نخواهد بود. درباره اثر فقر در منش و خوی و رفتار و اندیشه و روان و زندگی تا بخواهید مثال زنده فراوان است که من دو مورد را در اینجا می آورم:

کار بنائی

هر روز بعد از ظهر آوای غمینش بر میخواست:

آی کار بنائی! نمیدانم در ترکیب این چند واژه و آن آوا چه چیزی بود که نشتر بجانم می خانید. گویی همه غمهای جهان را خلاصه کرده بودند و در لابلای این واژه ها جا

داده بودند. آی کار بنائی! این چند کلمه سمفونی غم بود. سمفونی عزا و سوگواری بود آوای مرگ بود و هرچه بود دلم را آتش میزد. بارها با خود میگفتم: آخر کار بنائی که این همه سوزناک نباید باشد. بنائی کارش را عرضه میکند، دیگر چرا این کار نمودن و کار خواستن باید این همه اندوهگنانه و دردناک باشد؟ تا سرانجام طاقت نیاوردم و روزی که دوباره آوایش برخاست از جاجستم و دم در رفتم و صبر کردم تا آمد و جلورفتم و گفتم و گویی کردیم و راز غمناکی و سوزآوری آوایش بر من آشکار شد و این بود ماجرا:

بله آقا، من بنا بودم، بنای معروف، همه مرا می شناختند، خیلی از این ساختمان. های بزرگ تهران از زیر دست من درآمده است. زندگیم سکه بود، همه وقت جیبم پر پول بود، هیچ کم و کسری نداشتم. غم بدلم نبود، همه وقت مثل گل می خندیدم، تا بالاخره آن روز رسید، آن روز بله همه چیز را بهم ریخت و مرا بخاک سیاه نشانید. مثل هر روز روی چوب بست ایستاده بودم و کار میکردم که یکدفعه چوب بست صدای خشکی کرد و دیگر چیزی نفهمیدم و وقتی چشمهایم را باز کردم روی تختخواب بیمارستان بودم. پایم شکست و چهارماه بستری شدم. همه اندوخته و پولم رفت و وقتی که از رختخواب برخاستم چیزی نداشتم و حالا من مانده ام و این شمشه و ماله و کیسه بنائی. صبح از خانه بیرون می آمم و توی کوچه ها راه می افتم که کسی خرده کاری بمن بدهد دیگر بنایی بزرگ نمی توانم بکنم و کار بنائی خرده هم نیست و اگر هست پولی در نمی آورد، بچه ها هم خرجی میخواهند، بچه ها... بنف گلویش را گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد و خاموش شد.

هرگز نمیتوانم حالت او را شرح بدهم. در نگاهش يك دنیا غم و سرشکستگی نهفته بود، غم آدمی که غرور دارد، آبرو دارد، مردی و مردانگی و سرافرازی دارد، خانه و خانواده و زندگی دارد، و احساس می کند که همه اینها در جریان فرسودن و خرد شدن و تباه گردیدن است. بنایی يك عمر با افتخار، بالای چوب بست کار کرده، فرمان رانده، پول در آورده و خرج کرده است و حالا با پای شکسته یادگارهای دوران سر بلندی و کار آوری را باید بدست گیرد و برای سیر کردن شکم فرزندان در کوچه ها پرسه بزند. آیا حال این بنای پا شکسته هنگام گذشتن از پای بناهای ساخته خودش وصف شدنی هست؟

آن روز خواستم به او کمی بکنم ولی با دیدن ماله و شمشه ای که به کول انداخته بود و نگاههایی که باز غرور کارگری و کارورزی از آن می بارید به خود این اجازه را نادم. بهانه ای تراشیدم و کار بنائی مختصری باو دادم و پولی گرفت و رفت و باز هم فردا سر ساعت معین آوایش برخاست، همان آوای غم آلود و سوزناک: آی کار بنائی، و این آوا هر روز ادامه داشت تا اینکه يك روز قطع شد، فرداهم آوا بر نخاست و پس فرداهم و تا امروز دیگر

من آوا را نشنیده‌ام و من نمیدانم آن بنای مفرور پاشکسته و درمانده در کجاست و چه میکند؟ آیا مثل خیلی از بیکارهای دیگر خردخرد شخصیتش شکسته شده و به گدائی افتاده است؟ آیا گرسنگی و درماندگی و شرم دیدن کودکان گرسنه او را بسوی بزهکاری رانده و بدست فرشته زیبای عدالت! برای دیدن کیفر و برای اینکه سرنوشتش عبرت بزهکاران دیگر شود به زندان افتاده است؟ آیا مرده است؟ کودکان او چه کار میکنند و پای شکسته پدر چه به روز آنها آورده است؟

آموزگار دزفولی

چندی پیش به آموزگاری برخوردم. میگفت: سال پیش دزفول بودم و امسال به هوای خواندن درس و گرفتن لیسانس به تهران آمدم و زنده گیم سیاه شد. در دزفول با حقوقی که میگرفتم زندگی آسوده‌ای داشتم، خانه راحت و پاکیزه، هوای خوب و طبیعت سالم، اھصاب آرام و کار دلخواه و حالا به تهران آمده‌ام و همه چیزم را از دست داده‌ام. با زن و دو بچہ‌ام در دو اتاق کوفتی که با هزار زحمت بدست آورده‌ام و پول اجاره‌اش همه حقوقم را می‌بلعد زندگی میکنم. زندگی که چه بگویم مرگ و جان‌کندن تدریجی. از صبح که از خواب برمیخیزم تا شب که به بستر بروم و از اول ماه تا آخر ماه فریاد. وای چکنم؟ پول از کجا بیاورم؟ کرایه منزل را چگونه جور کنم؟ از خانہ‌ام بلند است و گرفتار آن چنان بدبختی و فلاکتی شده‌ام که به وصف در نمی‌آید. در دزفول از جمله آموزگاران ممتاز یکی هم من بودم. اعصاب فولاد بود و صبح تا عصر که با بچه‌ها سروکله می‌زدم حتی یکبار هم تغییر حال نمیدادم. رابطه من با شاگردانم رابطه‌ای بر پایه محبت و دوستی بود، هم شاگردها مرا دوست میداشتند و هم من آنها را. کارم را دوست میداشتم و درس و مدرسه و شاگردان و میز و نیمکت و صدای زنگ مدرسه را با هیچ چیز عوض نمی‌کردم و حالا ظرف یکسال زمین تا آسمان تغییر کرده‌ام. دیگر از آن بردباری و آرامش و از آن قلب مهربان و فکر باز اثری نمانده است مثل کوره میسوزم و با اندک صدائی از جا در می‌روم، دیگر نه از درس خبری هست و نه از خنده و شوخی و بازی، همه‌اش خشم و داد و فریاد و فکر گریختن از کار و فکر پیدا کردن پول بیشتر. چند روز پیش کاری کردم که هنوز هم وقتی یاد آن می‌افتم از شرم و ناراحتی عرق میکنم. با بی‌حوصلگی درس میدادم که یکی از شاگردان طبق معمول خندید، سابقاً من از این خنده‌ها زیاد دیده بودم و پاسخ آنها را همیشه با خنده داده بودم ولی این یکبار نمیدانم چه شد که با دیدن خنده شاگرد بی‌گناه ناگهان وبی‌اختیار فریادی کشیدم و خط‌کشی را که روی میز بود بسوی پرتاب کردم. خط‌کش بصورت شاگرد خورد و گوشه پلکش را خراشید و خون از آن جاری شد. با دیدن این منظره ناگهان عرق کردم و بخود آمدم، از کرده‌ام پشیمان شدم و از خودم و از زندگی‌م بیزار شدم و هزارها ناسزا بخود دادم. از آن روز بی‌عد يك لحظه منظره آن

روز و قیافه ترسیده و بیگناه کودک از جلو چشم دور نمیشود. آموزگار کمی مکث کرد و گفت: اسم قیافه و منظره آوردم، باید بگویم قیافه و منظره دیگری که طاقت دیدنش را ندارم قیافه دردمند زنم است، وقتی که زنم با منتهای ناراحتی و در حالیکه میدانم دیگر کاسه صبرش لبریز شده پول میخواهد و وقتی که با پاسخ منفی من روبرو میشود تنها کاری که میکند گوشه‌ای می‌نشیند و با صدای بلند می‌گرید. من میدانم گریه او از چیست؟ بچه‌هایش غذای درست و حسابی ندارند. خودش بی‌پول است، از همسایه و مردم دور و برش سرزنش میشوند و از همه بدتر او هم اعصابش را مثل خود من از دست داده است. همه‌اش بیاد دزفول هستم. عصرها وقتی کارم تمام میشد با زنم و بچه‌هایم به گردش میرفتم و جمعه‌ها هم یک روز خانه نمی‌ماندم. راحت بودم و از زندگی لذت می‌بردم ولی حالا در جهنمی افتاده‌ام که بوصف درنمی‌آید. جهنم بی‌پولی. جهنم ناداری، جهنم فقر جهنم: «که دخلت بود نوزده خرج بیست.»

انر فقر

دو مثال بالا دو مورد زنده‌ایست از تأثیر فقر و تهیدستی در زندگی و شخصیت و خوی و رفتار و اندیشه انسان. تأثیری که در این دو مورد تازه بشکل ساده‌تر آن که همان خرد شدن شخصیت و ناراحتی اعصاب و پریشانی زندگی و فکر باشد درآمده است و شکل بدتر آن همین قتلها، دزدیها، کلاهبرداریها، رشوه دادن و رشوه گرفتنها، خیانت دراماتها و صدها جرم دیگر است که در جامعه‌ما تا بخواهید فراوان است. یک انسان خیلی راحت و آسان دزد و آدمکش و کلاهبردار و... نمیشود. انسان باید مراحل خیلی پیچیده و فراز و نشیبهای روانی و فکری بسیاری را بپیماید تا آماده شود که نیمه شب از دیوار خانه بالا برود و دزدی کند، تا برای پول آدم بکشد، تا کلاهبرداری کند و... و این فراز و نشیبها هرچه باشد سرآغاز بیشتر نزدیک به تمام آنها فقر است، همان طاعون سیاهی که بر زندگی انسانها سایه افکنده و تا روزی از میان برنخیزد مصیبتهای بشری نیز پایان نمی‌یابد.

فقر چیست

فقر چیست؟ این پرسش گرچه ساده است ولی پاسخ آن تا بخواهید دشوار است، زیرا واقماً نمیتوان بخوبی حدود فقر را روشن ساخت و یا با جمله و عبارتی چنانکه باید فقر را توصیف کرد. بنابراین برای شناخت فقر باید سراغ فقرا رفت و از دهان و قلم آنها ماجراهای فقرا شنید و خواند و من نیز همین کار را کرده و فقرا را از زبان فقیران توصیف می‌نمایم. در بالا چند مورد از فقرا دیدیم و اینک چند مورد دیگر:

یادداشت‌های یک جوان

مدتی است پژوهش‌ها را زیر عنوان پژوهشی درباره جوانان در ایران، آغاز کرده‌ام.

برای این منظور با جوانهای زیادی گفتگو کرده و یادداشتهای زیادی از آنها گرفته‌ام. من قسمتی از این یادداشتهایم در اینجا نقل میکنم تا حقیقت فقر روشن‌تر شود. در این یادداشتهایم يك آدم فقیر با خودش درد دل میکند - درد دلی که در دل بسیاری از مردم ماست. این یادداشتهایم واقعی است، تنها کاری که من کرده‌ام آنست که آنها را دستکاری کرده و به شیوه نگارش و نشر خود در آورده‌ام.

گرفتاری عجیب

گرفتاری عجیبی پیدا کرده‌ام، گرفتاری خیلی ساده ولی دردناک، زمستان رسیده و من عجیب احساس سرما میکنم. پالتوی کهنه‌ام را میپوشم و هرچه پوشیدنی گرم دیگر هم که دارم زیر کت میزنم ولی باز گرم نمیشود، مغز استخوانم چایمان دارد. از مغز استخوانم سردم است، علاوه بر سرما مشکل دیگری که پیدا کرده‌ام اشتهای شدید به شیرینی است. با پول کمی که دارم خرما میخرم و میخورم ولی چاره‌ام نمیشود و باز احتیاج به شیرینی دارم. نمیدانم چه کار کنم. احساس میکنم که مغز استخوانم پوک شده است. بدنم تحلیل رفته و نای راه رفتن ندارم.

خانه دختر عمه

باز هم سه‌ارحام و حقه! از دانشکده خارج شده‌ام، يك دو ریال ته‌جیبم زاری میکنند. دوریالی هیچ دردی را دوا نمیکند. و بعد از ظهر هم درس دارم و باید سر کلاس حاضر بشوم. از بچه‌ها هم هر کدام که دستش بدهنش میرسد چیزی گرفته‌ام و دیگر محلی باقی نیست. گرسنگی هم بیداد میکند. چه کنم؟ آها یاد آمد! مدتی است سراغ دختر عمه‌ام نرفته‌ام. گرچه هفته پیش آنجا بودم! ولی خوب، دختر عمه در تهران غریب است و بایستی سری بهش بزنم، مگر پدرم نکفت: گاهگاه سراغ دختر عمه‌ات برو. ولی شوهر دختر عمه خیلی بدعشق است و هر وقت که من وارد خانه‌اش میشوم چنان نگاههایی به کفهای زوار در رفته واکس نخورده و یخه پیراهن چرک و شلوار چروکم میکند که از خجالت آب میشوم. چنان سرد بامن احوالپرسی میکند که از هوس فحشی برایم بدتر است و وقتی میگوید: چه عجب! مثل اینست که میگوید: فلان فلان شده خانه دختر عمه يك دفعه، دو دفعه، سه دفعه، چهار دفعه، نه این که هفته‌ای هفت روز اینجا باشی و آنهم درست سر ظهر! برخورد دختر عمه هم بامن دست کمی از برخورد شوهرش ندارد. باین تفاوت که احساس میکنم از شوهرش خجالت میکشد. منم خجلم و از این که آنقدر بی‌موقع مزاحم میشوم واقعاً ناراحتم ولی چه کار کنم؟ اگر خانه دختر عمه نروم کجا بروم نمیتوانم همین‌طور گرسنه بمانم.

ناهار را می‌آورند . به به! ناهار گرم، يك هفته است که غذای گرم از گلویم پایین نرفته است همه‌اش نان و پنیر ، نان و حلوا ارده ، نان و پیاز و نان خالی، از گرسنگی دلم ضعف می‌رود ، دیگر منتظر نمی‌شوم ، هنوز شوهر دختر عمه و خود او و بچه‌هایش نیامده‌اند که من پشت میز مینشینم و مثل حارث بن‌ذا حمله می‌برم و نصف دیس پلورا توی بشقابم میریزم. رنگ دختر عمه از خجالت قرمز میشود و به من چشم غره می‌رود ، شوهر دختر عمه هم نگاه پر نفرتش را بمن می‌اندازد . ولی من توجهی باین نگاهها نمیکنم و مثل آدم قحطی زده غذا را جویده و نجویده می‌بلعم . بعد دوغ را بالا میزنم و بعد میوه را . دختر عمه که میخواهد درس ادب به من بدهد میگوید : در مجله خواندم وقتی میخواهید سرسره آب یا دوغ بخورید اول دهانتان را با دستمال پاک کنید. ولی من و مجله؟ من و پاک کردن لب و دهان؟ گرسنگی چنان زیر منگنه‌ام گذاشته که دیگر دستمال سفید که سهل است خودم و دختر عمه فشوهرش را هم فراموش کرده‌ام . غذا را تمام میکنم و بعد چای و بعد خدا حافظی .

راستش از اینکه آنقدر سراغ دختر عمه و دختر دائمی و قوم و خویشها میروم ناراحتم، ناراحتم که چه عرض کنم باید بگویم از اینکار بزرگترین زجرها را میکشم و اگر بی‌پول نبودم هرگز اینطور سرزده ظهر خانه آنها نمیرفتم . ولی چه کار کنم گرسنگی آدم را بهر کاری وامیدارد . وقتی میخواهم وارد خانه یکی از آنها بشوم مدتی جلو در مطلقاً می‌شوم و وقتی میخواهم رنگ در را بزدم مثل اینست که میخواهم انگشتم را توی سوراخ مادر بکنم و وقتی وارد خانه آنها می‌شوم مثل اینکه سنک بیاهایم آویزان کرده باشند . این زجرها را میکشم و باز از رو نمیروم و بخانه آنها میروم . راستی دانتها چه خوب گفته است که در دنیا هیچ دردی بالاتر از آن نیست که انسان از پله‌های خانه دیگری بالا برود . اگر بخاطر درس نبود این همه خفت را بخودم هموار نمی‌کردم، ولی چه کار کنم باید لیسانسم را بگیرم و برای این کار باید این قدر تن به پستی و حقارت بدهم .

اعصاب ناراحت

اعصاب خرد شده است. نمیدانم علتش چیست ؟ تغذیه ناقص و کمبود مواد غذایی است؟ آشفتگی زندگی داخلی است؟ بی‌پولی و گرفتاری های فکری است ؟ خودم هم نمیدانم . يك دزد تکرر فکر و اعصاب ندارم ، مثل اینست که اعصابم را میکشند . نمیتوانم يك دقیقه فکرم را روی موضوعی متمرکز کنم و نمیتوانم حتی يك دقیقه درجائی آزادم و قرار بگیرم . سر کلاس که می‌نشینم فقط جسمم سر کلاس است و فکرم جای دیگری است ، از حرفهای استاد يك کلمه هم نمی‌فهمم . نمیدانم تکلیفم با درس و امتحانات چه میشود ؟ جز پریشانی فکر و خیال، گرفتاری دیگرم نگرانی و دلهره است. دلهره لغتی ولکنم نیست. همه‌اش در انتظار حادثه‌ای هستم . نمیدانم این حادثه چیست ؟ مرگ است، رسوائی است، مردودی است ؟

نمیدانم ، نمیدانم . از صبح که از خواب برمیخیزم فکرها و خیالهای سیاه مثل موریانه به مغزم هجوم میآورند و اعصابم را خرد میکنند . از خودم ، از زندگی از همه چیز متنفر و بیزارم . گاهی اوقات فکر میکنم کشیدن سیگار آرامم میکند ، چند سیگار پشت سرهم دود میکنم . ولی سیگار بدترم میکند . قلبم را ناراحتتر میکند . دلم میخواهد مسکنی پیدا میکردم و میخوردم شاید کمی آرام میگرفتم و اعصابم راحت میشد و میتوانستم يك دقیقه بنشینم و يك صفحه درس بخوانم ، گرچه میدانم این ناراحتیهایم قسمتیست از خواندن همین کتابها و درس های لعنتی است . از نگاه کردن به کتابها هم بیزارم تا چه رسد به خواندن . آه اگر دردم را بفهمم بفهمم که در زیر این اعصاب نا آرام و فکر پریشان و روح عاسی چه عاملی نهفته است ؟ به همه بدبینم و به هر چیزی سوء ظن دارم . نگاه يك نفر ، يك نگاه عادی مرا به فکر میاندازد . وای که چقدر گرفتهام ، چقدر ناراحتم و چه غمی در دل دارم و چه حسرتی میخورم ؟ علت این همه رنج را نمیدانم و نمیدانم چرا مثل جند همه اش نالانم ، همه اش سر در گریبان خودم فرو برده ام و ندبه میکنم ، ندبه برای چه ؟ خودم هم نمیدانم .

بی پولی

باز هم بی پولی ، آه ! لعنت به این روزهای آخر ماه ، یعنی برای من اول و آخر ماه معنی ندارد ، همه اش یکی است . پولی را که اول ماه گیرم می آید همان روز اول به بقال و عطارد میدهم و باز هم من میمانم و جیبهای خالی ، برای کسی که در جریان نیست معنی این حرف که آدم سی روز را با بی پولی زندگی کند نامفهوم است ولی من معنی این حرف را با تمام وجودم احساس میکنم و از رنج و تلخی آن آگاهم . هزار جور خفت میکشم ، هزار جور خون دل میخورم و بالاخره هزار جور حقه میزنم و نقشه میریزم ، حقهها و نقشههایی که بعضی وقتها کار مرا به شبده بازی می کشاند و حالایکی از این حقهها و نقشهها : با يك لبنیات فروشی قرار نسبه گذاشتم . شیره ماست را نسبه میگیرم و فوراً بخانه میروم و شیر و ماست را در ظرفی خالی میکنم و شیشه های خالی را که خیلی هم خوب شسته ام به لبنیات فروشی دیگری میبرم و میفروشم و با پول آن نان و قند و چای و سبزی میخرم . با این حقه ، هم تا آخر ماه شیر و ماست گیر میآوردم و هم نان و سبزی و هم بلیط اتوبوس . ولی این حقه بعد از مدتی باشکست روبرو شد . لبنیات فروشی دوم صدایش درآمد و دیگر از خرید شیشه های خالی خودداری کرد . راستی که در این دنیا هیچ مصیبتی بدتر از بی پولی نیست !

عشق و بی پولی

امروز با یکی از دوستانم درس میخواندم که او آمد و باز من مثل همیشه رنکم پرید

وقلم به شامه افتاد و هوش از سرم رفت و باز هم گفتن آن حرفهای مهمل را شروع کردم: عشق من، عزیزم، عمرم، زندگیم، جوانی ام . رفیقم که از ماجرا بخوبی آگاه است خنده بلندی کرد و گفت : چه شده باز هم شکمت سیر شده ۱۹ از حرف او خیلی رنجیدم و گفتم : تو احساس نداری ، تو معنی عشق را نمی فهمی ، تو قلب و عاطفه نداری، با شنیدن این حرفها رفیقم دیگر امان نداد و مسخره و ریشخند را شروع کرد . هنوز حرفهایش در گوشم صدا میکند :

بدبخت بیچاره تو بخاطر این دختره خودت را میکشی، از امتحان رد میشوی و سال دیگر هم وبال گردن پدر و مادرت می شوی، خجالت بکش و دست از این لوس بازیها بردار. به ریخت و هیكلت نگاه کن و آن وقت بفکر عاشقی بیفت . اگر جرئت داری برو جلو و قرش بزنی و اگر نداری خفقان بگیر و درست را بخوان .

آنقدر از این حرفها زد که دیگر طاقتم تمام شد و مثل ترقه ترکیدم و هرچه از ذهنم درآمد بارش کردم تا بالاخره هردو از هم جدا شدیم، فکر میکنم قهر کرده باشد. از دیروز تا بحال همه اش باخودم در جنگم از خودم بدم می آید ، احساس کوچکی میکنم . صبح که به آئینه نگاه میکردم به خودم فحش میدادم ، میگفتم : تن لش بیمار بیشعور، از خودت خجالت بکش نگاه کن . مثل میمون شده ای ، بلند شو برو آن ریشهای اکبیریت را بتراش . بعد خواستم ریشم را بتراشم دیدم حوصله اش را ندارم . یعنی حوصله هیچ کاری را ندارم .

حاشیه ای بر این یادداشتها

از لابلای نوشته های بالا معنی فقر بخوبی فهمیده میشود و معلوم میشود فقر چه بروز انسان می آورد. جوانی که باید همه نیرویش صرف خواندن درس شود چگونه بر اثر فقر نیرویش تپا می شود و غم و رنج او را میکوبد و این چیزی است که باید بدان توجه شود که فقر کشنده همه فضیلتها و تپاه کننده ای همه نیروهای انسانی است و برای ساختن يك جامعه پارسا باید اول فقر را از میان برداشت .

زندگی اقتصادی در آرمان و منش پارسایی

آرمان و منش پارسایی برعکس بسیاری از آرمانها به زندگی اقتصادی توجه ویژه دارد . در این آرمان کار پایه زندگی است و بیکاری گناه بزرگی است که آدمی را ننگون بخت میسازد. در این آرمان بیکاری، تنبلی، درپوزگی بزرگترین کژروپهاست. هر انسانی باید از کوشش و کار خود بهره مند شود و دیگران را نیز بهره مند سازد. برای اینکه گوشه ای از آرمان و منش پارسایی را در زمینه زندگی اقتصادی بنمایانم، چند سرود از سرودهای زرین فرهنگ پارسایی را می آورم :

ای آفریننده جهان جسمانی، آیا خوش‌ترین جای زمین کجاست ؟ پس اهورامزدا گفت: ای اسپتیمان زرتشت جایی که مرد پارسا (مومن به آیین زرتشت) و فرزند واهل بسیار باشد. پس از آن در آن خانه گاو و گوسپند بسیار و آرد بسیار و سگ بسیار و زنان و بچه‌های بسیار و آتش بسیار و اسباب زندگی خوب بسیار باشد. خوش‌ترین جای زمین جایی است که کسی بیشترین غله و عاف و درختان میوه‌دار دارد، و در زمین خشک آب پدید کند و زمین باتلاقی را خشک گرداند.

(آیا بازهم) خوش‌ترین زمین کجاست ؟ اهورامزدا پاسخ داد ای اسپتیمان زرتشت ، جایی که ستوران گوناگون در آنجا بیشتر پرورش یافته و بیشتر زاد و ولد نمایند . جایی که ستوران در آن زمین کود بیشتری به‌پرا کنند...

ای آفریننده جهان جسمانی چه کسی زمین را بیشتر خوشحال میکند ؟ اهورامزدا گفت : کسی که بیشترین مقدار کشت کند و بیشترین مقدار درخت بکارد و علوفه سبز کند و زمین را سیراب سازد و آب درآورد . زمینی که بدون کشت و شخم و بی‌حاصل ماند چونان زنان زیبایی است که بی‌شوهر مانده و بچه‌های بسیار نیاورد

و نذیرداد : فرگرد سوم

سحرگاهان خسروس بانك زده گوید : ای مردم برخیزید و بهترین راستی‌ها و درستی‌ها را بستناید (نماز اشم و هورا بجای آورید) دیو کاهلی را از خود دور سازید، آن دیوی که میخواهد شما را به خواب ببرد .

و نذیرداد

من هم‌واده با دیو تنبلی ستیزه خواهم کرد. زیرا بیکاری و کاهلی ما را نژاد و رنجور می‌سازد.

کاهلی را از خود دور دار. و اگر نه او ترا از کیرداریك دور خواهد داشت .

و یسپرد

کسی که تخم زراعت میپاشد اشویی می‌کارد و در ترویج آیین مزدا میکوشد . پاداش چنین کسی با صد دعا و عبادت یکسان و

از هزار بارادای آیین‌های مذهبی و سد هزار قربانی نیکوتر است.

و ندیداد

کوشاو میانه‌رو باش و نانی بخور که از راه نیک به کف
آورده و با کار و کوشش خود یافته باشی و بهره‌ای از آن نان را
برای خدا و نیکوکاران بکنار بنه. اینکار تو بهترین کردار نیک
خواهد بود. به خواسته و دارایی دیگران چشم مدارتا مال خود را
از دست ندهی، هر کس چیزی خورد که از کار و کوشش خود بدست
نیآورده باشد چنان نماید که سردیگری را در کف گرفته مغز آن‌ها
می‌خورد.

مینو خرد

اهوزامزدا اندک چیزی را برای اسراف نیافریده ،
دختری که پنبه میرسد اگر ذره‌ای از آنرا تلف کند خطاست .

و ندیداد

آن کسانی از بهترین زندگی و ثابسته‌ترین سرانجام برخوردار
خواهند بود که جز به راستی با راستروان کار نکنند و با همت در راه
کشاورزی ، و پرورش چارپا بکوشند این کسانی که سرانجام در
سرزمین جاودانی و هومن جای گزین شوند .

یسنا

سعادت از آن کسی است که در کار و کوشش است.

کاتا

هیچکس نباید خود را بدهکار کند، با بدهکار شدن ما مانند دزدان
میشویم .

و ندیداد

ای مزدا این پاداش گرانها را بدستیاری و هومن در همین جهان
خاکی به کسی بخش که در کار و کوشش است، چنانکه در آیین نیک
تو از آن وعده شده است. آیینی که کارگران را بسوی خرد و
تدبیر کشاند .

یسنا

آری راستی و نیکی پیروزی خواهد یافت . بر اثر تیمار و پرورش

زمین، دارنده کشتزارهای سرشار و خانه‌های آسوده و زیبا خواهیم شد. مزدا اهورا توان و یاریمان خواهد داد تا به شیوه مطلوبی از این آفرینش سودجویی کنیم .

یسنا

این سرزمینی است که سراسر تورا است و آنرا سپرده سپنتا ارمیتی کرده‌ای، بروی این زمین کشاورز کوشاست و اوست که ستوران را می‌پرورد و اینانند که از پشتیبانی سپندار حد بهره‌مند میشوند .

یسنا

از میان دو گروه کشاورز دوستدار ستوران و غیر کشاورز پیرو دروغ زمین و چادپایان به کشاورز پناه بردند . چون او بود که تیمار درستشان میکرد و این کس چه بهره‌اوردایی خواهد برد. اما آن که کشاورز نبوده و رفتار پدداشت ، هیچ گاه از این موهبت اوردایی بهره نمی‌برد .

یسنا

بخش پنجم

نقش اندیشه و منش در سازمان

در این فصل ضمن بحث از اثر و نقش
اندیشه و منش در سازمان با گوشه‌ای از
ناهنجاریهای اداری کشور آشنا می‌شویم.

سازمان اداری و زندگی اجتماعی

یکی دیگر از پایه‌های زندگی اجتماعی سازمان و اداره است. سازمان و اداره مانند همه نمودهای زندگی اجتماعی از یک سو تابع منش ملی در یک جامعه است و از سوی دیگر در منش ملی مؤثر واقع می‌گردد. یک منش ملی کز و ناهنجار سازمانهای اداری کزو ناجور بوجود می‌آورد و یک سازمان اداری نا بسامان منش کزو و ناهنجار . متأسفانه همه کز رویهای منشی که در گذشته برش مردم با شدت تمام در سازمانهای اداری ما منعکس است و سازمانهای اداری ما نیز متقابلاً باعث کزی منش ملی ما می‌گردد. شناخت ناهنجاریها و نابسامانی- های سازمانهای اداری ایران و کوشش برای از بین بردن آنها یکی از کارهای مهمی است که روزی می‌باید در کشور ما عملی گردد .

در بحثهای زیر من گوشه‌ای از نابسامانی‌های اداری را تنها برای نمونه برش مردم و امیدوارم که روزی برسد که این سرچشمه مهم کز منشی با کوشش های ژرف و گسترده و پیگیر اصلاح گردد.

اقتصاد دولتی و نقش آن در زندگی اجتماعی ایران

دگرگونی ژرف و همه‌جانبه در زیربنای اقتصادی جامعه ما بناچار تمام مفاهیم رو بنایی ما از قبیل نهادهای حقوقی، فرهنگی، اجتماعی، ادبی و سیاسی و... را دگرگون ساخته و می‌سازد و جامعه ما باید برای نوسازی این نهادها و هماهنگ ساختن آنها با پایه و بنیاد های اقتصادی نوین بکوشد و برای این کار چاره ای نیست جز پرورش و گسترش اندیشه ،

بطوری که ایرانی بتواند در برابر مسائل تازه به آسانی بیندیشد و راه حل پیدا کند. و اگر قرار باشد هم‌آهنک با گسترش اقتصادی و اجتماعی اندیشه‌ها پرورده نشود سرانجام یا گسترش بیایان میرسد و یا اختیار جامعه گسترده بدست اندیشمندان بیگانه می‌افتد که زیان رویداد دوم اگر از اولی که قطع گسترش باشد بیشتر نباشد کمتر نیست.

مسائل ویژه ایران - اقتصاد دولتی

شاید در اینجا این بحث پیش‌آید که راهی را که امروزه ما آغاز کرده‌ایم دیگران خیلی زودتر از ما درنور دیده‌اند و بنابراین برای اینکه ما خود را از تلاش و کوشش و کنکاش زیاد برهانیم بهتر آنست که الگوهای خارجی را بگیریم و عیناً بکار بندیم، همان‌طور که در بسیاری موارد چنین کرده‌ایم! پاسخی که در اینجا داده میشود اینست که بعکس این پنداشت اقتصاد ایران دارای جنبه‌هایی است که کاملاً اختصاصی است و هرگز قابل قیاس با اقتصاد کشورهای اروپایی در آغاز رشد نیست. جنبه‌های اقتصاد ایران بسیار است که من در اینجا به یک مورد اشاره می‌کنم و آن وجود نهادی بنام «اقتصاد دولتی» در ایران است که شرح کوتاه آن چنین است:

در ایران کسب و کار آزاد است و به‌ظاهر کشور ما از سیاست اقتصاد آزاد پیروی میکند ولی در عین این آزادی وجود یک نظام خاص بنام اقتصاد دولتی اقتصاد ایران را از سایر نظامهای اقتصادی مشخص می‌سازد. در کشور ما رویه ۱۳۰ شرکت دولتی با بودجه ۲۲۰ میلیارد ریال وجود دارد (۱) رقم ۱۳۰ و ۲۲۰ میلیارد خود به تنهایی کافی است که اهمیت اقتصاد دولتی و نقش آنرا در کشور ما آشکار سازد. بخصوص وقتی توجه کنیم که از این ۱۳۰ شرکت، شرکت‌هایی چون شرکت ملی نفت، شرکت دخانیات، شرکت ذوب‌آهن، شرکت مس سرچشمه و... وجود دارد. معمولاً وقتی دولت یک کار اقتصادی را بدست می‌گیرد که شش هدف عمده زیر را داشته باشد:

- ۱ - زیرسازي اقتصادی مانند ذوب‌آهن و راه.
- ۲ - تثبيت قيمتها مانند شرکت چای و قند و شکر و غله.
- ۳ - بردن سود مانند شرکت دخانیات.
- ۴ - رفاه اجتماعی مانند آب و برق.
- ۵ - هنگامی که بخش خصوصی توانایی انجام یک کار اقتصادی را ندارد مانند فعالیتهای بسیار زیاد دولت از سد سازی گرفته تا راه آهن.
- ۶ - توزیع مجدد درآمد و عدالت اجتماعی مانند کوشش‌های مربوط به اصلاحات

ملاحظه می‌فرمائید که فعالیتهای اقتصادی دولت در حال حاضر در تراز بسیار بالا و در حد بودجه ۲۲۰ میلیارد ریالی و پیرامون هدفهای بسیار مهم و گسترده‌ای است و حالاً این پرسش پیش می‌آید که آیا دولت برای قبول این همه وظائف سنگین و گران و مهم که قطعاً در آینده حجم و اندازه آن به مراتب افزوده خواهد شد آمادگی دارد یا نه ؟ قبلاً این نکته را بیفزایم که در هر جا که دولت با نهاد و روی هر کاری که دست گذاشت آنجا چهار مسئله اجتماعی، فنی، اقتصادی و اداری بوجود می‌آید که برای نمونه شرکت واحد اتوبوس-رانی را مثال می‌آورم. شرکت واحد اتوبوسرانی در حدود ۱۲ هزار کارمند و کارگر دارد این جنبه اجتماعی موضوع است، شرکت واحد دارای درآمد و هزینه‌ای است و بنابراین این دارای جنبه اقتصادی نیز میباشد. رفت و آمد در تهران از یک سو و همه مسائل مربوط به ماشین دارای جنبه بسیار پیچیده فنی است. اداره شرکت واحد از نظر شکل حقوقی آن و مدیریت، مسائل مهم اداری را پدید می‌آورد. از شرکت واحد گرفته تا شرکتهای بزرگی چون نفت و ذوب آهن و... و بطور کلی هر کار اقتصادی که به تصدی دولت درآمد زاینده چهار مسئله یاد شده است. البته جز چهار مسئله فوق مسائل دیگری نیز از تصدی دولت بوجود می‌آید ولی چهار مسئله بالا در درجه اول اهمیت قرار دارد. و اینک بر میگردیم به پرسشی که کردیم، آیا دولت و سازمان دولتی برای تصدی این همه وظائف گسترده و پراکنده گوناگون و پیچیده آمادگی دارد؟ که برای پاسخ دادن به پرسش باید اول به سنگینی و اهمیت موضوع توجه کرد که برای این منظور جنبه اقتصادی اعمال تصدی دولت را مورد توجه قرار میدهم. هر کار اقتصادی در بخش خصوصی بر پایه سود و زیان میگردد و همین پایه کافی است که خود بخود کار اقتصادی را بسوی هدف مشخص و سامانی مبدایت کند، ولی وقتی دولت سود را کنار گذاشت که قطعاً در بسیاری موارد باید کنار بگذارد چه عاملی جای اصل و نظام سود جوئی را میگیرد و راهبر دولت در فعالیتهای اقتصادی چه چیزی خواهد بود؟ روشن تر سخن گفته باشم، قیمت يك کالا را در بازار عرضه و تقاضا و سودجویی کاسبکار و بازرگان و توان خرید مشتری تعیین میکند ولی در کار دولتی که اصل سودجویی کنار نهاده شده است قیمت کالا را چه چیزی تعیین میکند؟ مثلاً بهای آب و برق و فراورده‌های نفتی و تلفن بر چه پایه‌ای محاسبه میشود و آیا در محاسبه بهای هر يك از کالا و خدمات یاد شده بهای کالاها و خدمات دیگر در نظر گرفته میشود یا نه؟ اداره سازمان خصوصی بر پایه اصل اقتصاد و صرفه جوئی است ولی وقتی فعالیت اقتصادی دولتی شد چه چیزی جانشین این پایه میگردد؟ کار اقتصادی خصوصی از نظر اداره بر پایه تجربه و آموزش عملی استعداد و در موارد کمتر بر آموزش علمی و نظری استوار است ولی در کار اقتصادی دولتی مدار کار را چه چیزی تشکیل میدهد؟

ورشستگی و زیان در کار اقتصادی خصوصی فقط دامن يك و یا گروه محدودی را میگیرد ولی ورشکستگی و زیان يك کار اقتصادی دولتی همه جامعه را شامل میگردد. و اگر چنین وضعی روی داد تکلیف جامعه چیست؟ سرمایه‌گذاری در کار اقتصادی خصوصی از پس اینها از شخصی بدست می‌آید و در کار اقتصادی دولتی از پس انداز عمومی و يك جامعه برای پس انداز کردن عمومی باید متحمل يك دوره ریاضت اقتصادی شود و يك نسل رنج ببرد تا نسل بعد بهره‌بردار چون و چند وحد این ریاضت چیست؟ اینها و دهها مورد دیگر جنبه‌های گوناگون و با اهمیت کار اقتصادی دولتی را آشکار می‌سازد و از همین جا میتوان اهمیت نهادی در تراز ۱۳۰ شرکت با ۲۲۰ میلیارد ریال بودجه را دریافت.

اهمیت کار اقتصادی دولتی در چیست؟

اهمیت کار اقتصادی دولتی در همان واژه «اقتصاد» نهفته است و من در اینجا مجبورم يك ضرب‌المثل زنده و برخلاف نزاکت اقتصادی را نقل کنم که قبلاً از خوانندگان پوزش می‌طلبم. این ضرب‌المثل که البته در ادبیات اقتصادی اروپا آمده چنین است که امور اقتصادی مانند سینه دختر جوان است، با آن نباید بازی کرد زیرا همین بازی کردن بظاهر ناچیز ممکن است چنان عنان اختیار از کف دختر خارج کند که آبرو و وزندگیش را روی آن بگذارد! این گفته گرچه زنده و برخلاف ادب و نقل آن در اینجا نامناسب بود ولی حقیقتی است مسلم. کارهای گوناگون دولتی را مورد توجه قرار دهید، يك کار صدور رونوشت شناسنامه و نصب تابلو بر بالای کوچه‌ها و خیابانها و يك کار تولید فولاد و تهیه گوشت و نان برای مردم است. در مورد کار اول گرچه باز موضوع مهم است ولی اگر ففلیتی شود صدور رونوشت چندروز به تعویق می‌افتد، ولی اگر فولاد مطابق با اصول علمی و اقتصادی ساخته نشده و در تهیه گوشت کوتاهی‌ای بشود قیمت و کیفیت فولاد در بازارهای جهانی در تراز برسنج (استاندارد) معین قرار نخواهد گرفت و گوشت به حد لازم و کافی بدست مردم نخواهد رسید که معنی این دو آشکار است و نیازی به توضیح نیست. تجربه دولت در اداره سازمانهای اقتصادی معرفی چون شرکت واحد اتوبوسرانی، برخی از فروشگاههای بزرگ تعاونی و غیر تعاونی، بسیاری از کارخانهها و سازمانهای تولیدی و زیان بزرگی که از این بابت نصیب دولت شده بخوبی حقیقت گفته شده را ثابت میکند. معلوم است وقتی يك شرکت نسبتاً کوچک مخصوص رفت و آمد و يك کارخانه تولیدی کم ظرفیت و يك فروشگاه این همه زیان و دردسر و مسئله برای دولت ایجاد کند وقتی در جامعه يك نهاد مشخص با ۱۳۰ شرکت گوناگون و بودجه بزرگ چند صد میلیاردی و کالاهای متنوع بوجود آمد حجم مسائل و دشواریها چه میشود؟ بنا بر این باید بدنبال راه چاره بود و پیش از رسیدن دشواری در پی یافتن راه حل بود و راه حل چنین است:

سازمان و منش

کارگری در یک جاده دوردست وزیر آفتاب داغ کار میکند، نه کارفرمایی بالای سر او هست و نه کسی مراقب اوست، چند قدم دورتر از جاده چشمه آبی هست و درختی، آیا برای کارگر بهتر است که همچنان زیر آفتاب عرق بریزد و کار کند یا کار را رها کند و به سایه درخت برود؟ اگر کار خصوصی بود و کارگر برای خودش کار میکرد رنج آفتاب و خستگی را تحمل میکرد و هرگز به سایه درخت نمیرفت. زیرا رفتن همان بود و عصر گرسنه ماندن همان و همان ترس از گرسنگی و بی پولی او را بکار و امید داشت ولی وقتی کار خصوصی نیست و تا بازرسی و رئیسی گزارشی ندهد حقوق آخر بر جیب دست نخورده باقی میماند و میرسد چه چیز میتواند کارگر را به تحمل کار پر رنج و ایستادگی؟ تنها دو چیز سازمان و منش. سازمانی که آن چنان نیرومند و منظم باشد که کار یک کارگر را در یک جاده دور دست زیر نظر بگیرد و بعد از سازمان بالاتر و مهمتر منش و وجدانی در وجود خود کارگر که مانند یک بازرسی و پاسبان و معلم و مدیر آگاه و بیدار دل و تند و بی رحم او را بکار وادارد. همان جوهری که یک ذره آن توده ای از گوشت و پوست و دل و روده و استخوان را تبدیل به موجودی میکند بنام «آدم»، همان وجود گرامی و گران قدری که بدبختانه در کشور ما کمش پیدا میشود. بیشترین گوشت است و دل و روده و پوست و استخوان و مو و ناخن و از آن جوهر، آن جوهر آدمیت، آن اکسیری که من را به زور و ستم را به الماس تبدیل میکند نام و نشان کمتری هست و این همه دشواری و ناپسامانی که زندگی ما را گرفته بخاطر کم بودن همان جوهر است. بنابر این باید در تلاش بدست آوردن و پروردن و افزودن آن جوهر بود که تا آن جوهر پیدا نشود بیشتر کارهای ما عبث و نتیجه بیهوده خواهد بود. اینکه گفتیم عبث و بیهوده سخن گزافه نگفته ام، حقیقت همین است، به این همه قانونی که در کشور ما گذشته و میگذرد و این همه سازمانهایی که تشکیل میشود بنگرید، منظور از این قانونها و سازمانها چیست؟ جلوگیری از نابسامانیهای اجتماعی؛ ولی آیا این همه قانون اثری از خود بجای میگذارد و آیا قانون در ایجاد نظم در جامعه اثر میکند یا آن جوهر؟

زمانی بود، البته زمانی بسیار دور که در همین کشور ما مردم به پیمان خود سخت پابند بودند و «میترا» یا «مهر» مظهر پیمان بود و وقتی کسی سخنی میگفت و پیمانی می بست و واژه «میترا» را به زبان می آورد اگر جان خودش را هم از دست میداد از پیمان خود نمی گذشت. باز در همین کشور ما چیزی بود بنام «اشاویشتا» یا «اردیبهشت» که معنی آن راستی و پارسائی بود و گفتن دروغ بزرگترین گناهان بود. در آن زمان این باورها و دستورها راهنمای مردم بود و زندگی سامان داشت ولی امروزه بجای آن باورها که جنبه باطنی و وجدانی داشت هزارها قانون، سند، نوشته، مهر، امضاء، دفتر، محضر، دادگاه، زندان،

جریمه ودهها وصدها سازمان بوجود آمده است ولی باز مردم بدون ترس از اینها براحتی دروغ میگویند. براحتی می‌دزدند و براحتی به‌مال مردم تجاوز میکنند و براحتی پیمان می‌شکنند، و براحتی از زیر کار ووظیفه می‌گریزند. برای چه؟ برای آنکه آن جوهر گرانبها جوهر آدمیت در نهاد وجود مردم کم شده است، که متأسفانه این کم شدن جوهر آدمیت در سازمانهای اداری ما باشدت هرچه تمامتر خودش را آشکار می‌سازد. در زیر با نمونه‌هایی از آن آشنا می‌گردیم.

مقررات دست و پاگیر اداری و آثار آن

سازمان دولتی است یا شرکت است؟

برای تشخیص سازمان دولتی از سازمان خصوصی دو معیار مهم وجود دارد، یکی قانون محاسبات عمومی و دیگری قانون استخدام کشوری، بنا بر این وقتی میخواهیم سازمانی را از جهت عمومی یا دولتی بودن بشناسیم باید نخست ببینیم این سازمان مشمول این دو قانون میشود یا نه؟ و اینجاست که در نخستین مرحله بحث، ما با یک موضوع معما مانند روبرو می‌گردیم و آن اینست که سازمان دولتی در ایران چه سازمانی است؟

اگر بظاهر نگاه کنیم سازمانهای دولتی در ایران سازمانهایی هستند که از بودجه عمومی کشور برخوردارند باین معنی که تمام سازمانها و تمام کسانی که به گونه‌ای از بودجه ۴۴۰ میلیارد ریالی دولت که در برخی موارد میتوان به آن خوان گسترده دولت گفت بهره‌مندند سازمان دولتی و کارمند دولت هستند و بنا بر این در بحثی که درباره سازمان دولتی در ایران آغاز میشود باید همه این سازمانها و همه این کسان را در دایره بحث قرار داد. این معیار درپله اول کار را آسان میکند و ما را از سردرگمی تشخیص سازمان دولتی میرهاند ولی وقتی همان بودجه یاد شده را در نظر بگیریم و در باره آن بررسی مختصری بکنیم ناگهان با آن معمائی که گفتیم روبرو می‌گردیم و از شناخت واقعی سازمان دولتی وامیمانیم. بررسی بودجه عمومی دولت نشان میدهد که از ۴۴۰ میلیارد ریال ۲۵۰ میلیارد آن از شمول قانون محاسبات عمومی و قانون استخدام کشوری بیرون هستند؛ یعنی آن دو معیار مهمی که ملاک شناخت و پایه تشکیل سازمان دولتی است شامل این سازمانها نمی‌گردد! لابد پرسش می‌فرمائید چگونه؟ و اینست پاسخ:

تقریباً ازچهل سال پیش که سازمانهای دولتی در ایران بصورت امروزی تشکیل شد ورو به گسترش نهاد یک مشکل بزرگ ناهاآهنکی بین سازمانهای گوناگون دولتی بود، به‌قول معروف هر سازمان دولتی برای خودش یک‌ساز می‌زد و از قانون و مقررات ویژه خود پیروی میکرد و از این رهگذر تبعیض و تفاوت بزرگی بین کارمندان سازمانهای گوناگون

وجود داشت. در داخل سازمانها هم‌آهنگی نبود و بر اثر وضع قانونهای گوناگون و این که کارمند در چه سالی و بنا به چه مجوز قانونی استخدام شده باشد وضع ویژه‌ای داشت. مثلاً در وزارت آموزش و پرورش شانزده نوع قانون استخدامی و شانزده نوع پایه بود که وضع کارمندان را بکلی از یکدیگر جدا میکرد. مثلاً در دبیرستانی دوفتر لیسانسیه تدریس میکردند. یکی بارتبه اداری حقوقی میگرفت نصف و بلکه کمتر از نصف دارنده رتبه دبیری و وقتی اعتراض میکرد که من کارم تدریس است و سابقه خدمتم نیز با دارنده رتبه دبیری یکی است و هر دو نیز يك نوع مدرک تحصیلی داریم پاسخی که می‌شنید این بود که شما رتبه اداری دارید و ایشان رتبه دبیری! همین وبس. در برخی ادارات کارمند دو گونه استخدام میشد پیمانی و رسمی، کارمند رسمی مشمول قانون استخدامی رسمی بود و کارمند پیمانی نبود و در نتیجه کارمند رسمی با بیست سال سابقه حقوقی میگرفت که يك کارمند پیمانی با دو سال سابقه دریافت میکرد و وقتی کارمند رسمی اعتراض میکرد باز پاسخ این بود که آخر شما رسمی هستید و ایشان پیمانی.

بهر حال از این ناهم‌آهنگی‌ها تا بخواهید در سازمانهای دولتی وجود داشت تا سرانجام پس از سال‌ها گفتگو و بحث و جدل، خبرگان اداری نشستند و گفتند و برخاستند و برای هماهنگ ساختن سازمانهای دولتی و ایجاد یکسانی و یکنواختی بین همه سازمانها قانون استخدام کشوری را با توجه به الگوهای قانون کشور های خارجی تدوین کردند و به تصویب رساندند و همه جا گفته شد که دیگر بیدادگریها و ناسامانیها و ناهم‌آهنگیها و ناهنجاریهای اداری پایان یافت و نظمی یکپارچه و یکسان بر همه سازمانهای دولتی گسترده شد؛ ولی هنوز مرکب قانون خشک نشده بود که فکر ژرف و دقیق و نکته‌سنج ایرانی کارش را کرد و ناگهان موج تبدیل سازمان دولتی به شرکت دولتی، همه‌جا را فرا گرفت و سازمانهای دولتی یکی پس از دیگری به شرکت تبدیل شدند و خودشان را از قید قانون استخدام کشوری از يك سو و قانون محاسبات عمومی از سوی دیگر رهانیدند و در نتیجه به قول معروف علی‌ماند و حوض ۲۴۰ میلیارد ریال بودجه عمومی از مشمول قانون محاسبات و قانون استخدام کشوری خارج شد و بالوایحی که هم‌اکنون برای تبدیل سازمانهای دیگر به شرکت به مجلس رفته و دیریا زود تصویب خواهد شد، قانون محاسبات عمومی و قانون استخدام کشوری می‌ماند و يك عده کارمند بینوا و بی‌دست و پای اداره ثبت احوال و اوقاف که اگر روزی آنها هم دست و پائی کنند سر در اداره آنها هم با نام زرین‌شرکت، آراسته می‌گردد! اینکه گفتم زرین‌بخاطر آنست که سازمان تا وقتی نام و عنوانی جز شرکت دارد از جهت حقوق و مزایای کارمند و بریز و پاش و استخدام و... پیرو قانون محاسبات و قانون استخدام کشوری است ولی همین قدر که لوح زرین شرکت بر سردر آن آویخته شد دیگر از هفت دولت آزاد میشود، ریش و قیچی می‌افتد بدست هیئت مدیره و هیئت مدیره میتواند بنا به مواد اساسنامه هر طور

دلش خواست ببرد و بدود و چه از این بهتر!

فکر مشکل‌گشای ایرانی از سال ۴۵ بعد که سال تصویب قانون استخدام کشوری کنونی باشد چنان وضع حقوق سازمانها را از هم متفاوت کرده است که باید امروز چراغ برداشت و در بدر دنبال ماده‌ها و تبصره‌های پیشین رفت تا با کمک آنها تبعیض و بیداد را در سازمانهای دولتی از بین برد! این که گفتم تبعیض و بیداد معنی‌اش اینست که اگر شما لیسانسیده یا دکتر باشید و در یک سازمان غیر شرکتی که می‌توان فعلاً به آنها عنوان «مفلوک» یا «فلک‌زده» یا به قول امروزیها «نا توسعه یافته» داد کار کنید با بیست سال سابقه حقوقی در حدود هزار و هفتصد تومان دریافت می‌دارید ولی اگر همین شما بتوانید خود را به یک سازمان شرکت شده یا توسعه یافته منتقل کنید و لباس مشاور و یا عضویت هیئت مدیره را ببر کنید حقوق و پاداش مستمر و غیر مستمرتان ناگهان به ده هزار تومان خواهد رسید! و در مورد عنوان مشاور برای مزید آگاهی خوانندگان عرض میکنم چند سال پیش که سرو صدای یکی از این شرکتها درآمد معلوم شد که در آنجا یکصد و چهارده نفر به عنوان مشاور مدیر عامل حقوق میگیرند! که البته حقوقشان در حدود همان رقمی بود که یاد کردم! شاید موضوع باور کردنی نباشد ولی از بین خوانندگان آنها که شرکت کذا و کذا را می‌شناسند و یا در جریان کارش بوده هستند درستی سخن مرا تایید می‌کنند. خوب حال برگردیم به پرسش و بحث که سازمان دولتی در ایران چه سازمانی است؟ سازمانی که مشمول قانون استخدام کشوری و قانون محاسبات عمومی باشد که در اینصورت در واقع باید همه سازمانهای «مسین یا مسوار» دیروزی و «زرین» یا شرکت شده امروزی را از شمول عنوان سازمان دولتی خارج کرد و همه کسانی را که از سفره گسترده ۲۵۰ میلیارد ریالی بودجه عمومی لقمه‌های چرب و نرم تناول می‌فرمایند و به ریش مهمانهای «مفلوک» غیر شرکتی، می‌خندند کارمند دولت و سازمان دولتی ندانست! زیرا اگر معیار حقوق و پایه و وضع استخدامی است که آنها خود را از قید قانون استخدام کشوری رها نکرده‌اند و اگر قانون محاسبات عمومی باشد که از این بندهم آزاد گردیده‌اند! و اینست نخستین درد بی درمان سازمانهای دولتی ایران - ناهماهنگی و نابهنجاری که هر سازمان برای خودش وضعی دارد و هر کارمند بنا به این که در کجا کار می‌کند وضعی دیگر که برای از بین بردن این ناهماهنگی همان طور که گفتم چهل سال است بحث میشود و لایحه و قانون تهیه میشود که متأسفانه بنا به قول معروف «شمشیر غلاف خودش را نمی‌برد» چون گویندگان این حرفها و شکوه‌کنندگان از این ناهنجاریها همه کسانی بوده‌اند که از این ناهماهنگیها برخوردار بوده هستند پس از چهل سال وضع نه تنها بهتر نشده بلکه با بکار بستن شیوه‌های نوین مدیریت و شرکت‌گرایی، و راه‌آورد های کشورهای

«توسعه یافته» به مراتب بدتر هم شده است!

چرا شرکت می‌شوند؟

لابد خوانندگان می‌پرسند دلیل تلاش سازمانهای دولتی برای شرکت شدن و به‌قالب شرکت رفتن چیست و این عنوان چه خاصیتی دارد که عنوانهای دیگر ندارد؟ حقیقت اینست که بقول امروزیها این «شرکت‌گرائی» سازمانهای دولتی را زیاده‌م نباید محکوم کرد. سازمانهای دولتی میخواهند با اینکار خود را از زیر بار کوه ماده و تبصره‌هایی که طی سی و چهار سال ساخته و پرداخته شده و حالا با عنوان «مقررات اداری» چون کوه دماوند سرسپید بر سازمانهای دولتی سنگینی میکند برهانند، نوشتن «مقررات» و بهتر است نخست ماجرای زیر را بنویسم:

در آلمان قوانین طوری است که اعتصاب را تقریباً نا ممکن کرده است کارگر و کارمند آلمانی به‌سختی میتواند دست به اعتصاب بزند، ولی هنگام اختلاف آلمانیها راه‌حلی پیدا کرده‌اند که از هر اعتصابی خردکننده تر است و زودتر کارفرما را بزانو درمی‌آورد و آن کار کردن طبق «مقررات» است و ماجرا چنین است:

چندی پیش بین کارمندان پست و تلگراف و مأمورهای مسئول بر سر کمی حقوق اختلاف افتاد و چون کارمندان نتوانستند راهی قانونی برای اعتصاب پیدا کنند بنا بدستور اتحادیه خودشان تصمیم گرفتند که مطابق «مقررات» کارکنند. فردای روز تصمیم نخستین کسی که برای زدن تلگراف مراجعه کرد، کارمند پس از دیدن متن تلگراف از او مودبانه پرسید: تصمیم شما اینست که همین متن را تلگراف کنید یا بهتر میدانید بجای این جمله چنین جمله‌ای بنویسید: پرسش کارمند اجرای يك ماده از مقررات اداری بود، زیرا طبق قانون تلگراف آلمان چون همه افراد ممکن است از چگونگی تلگراف کردن آگاه نباشند، برای این که زیانی متوجه مردم نشود مأمور دریافت تلگراف مکلف است که دهنده تلگراف را از حیث انتخاب جمله و کلمه مناسب راهنمایی کند. پس از راهنمایی نخستین باز مأمور تلگراف پرسید: میخواهید از کدام راه استفاده کنید و میخواهید تلگراف شما فوری باشد یا نه؟ که این پرسش نیز اجرای يك ماده قانونی بود که گیرنده تلگراف می‌بایست دهنده تلگراف را با راه‌های گوناگون تلگراف آشنا سازد و چون دهنده تلگراف زیاد وارد نبود مأمور طبق قانون با آب و تاب تمام چگونگی خطهای تلگراف را برای دهنده تلگراف شرح داد، باز مأمور طبق قانون پرسشی کرد و پاسخی شنید و خلاصه بر اثر اجرای مقررات، تلگرافی که روز پیش در چند دقیقه کارش تمام میشد انجامش يك ساعت طول کشید تا نوبت به نفر دوم رسید و باز ماجرا تکرار شد و صف مردم به وسط خیابان کشیده شد و جنجال پیاخاست و روسادخالت کردند و معلوم شد که هیچ کار خلاف قانونی صورت نگرفته جز اینکه کارمندان مطابق با مقررات کار کرده‌اند. رؤسا به پائین و بالا افتادند و خواهش و تمنا که تمام خواسته های شما برآورده میشود، لطفاً از اجرای مقررات خودداری بفرمائید!

مقرراتی که گفتم در کشوری مانند آلمان این چنین دست و پاگیر است و وای به کشور ما که اگر قرار باشد مجموعه مقررات و قوانین و بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های اداری را روی هم بریزند دماوندی کاغذ بوجود می‌آید و فرار از سنگینی همین دماوند کاغذین‌والبته گریز از مقررات جدید استخدام کشوری که نان خیلی هارا آجر میکند سبب شده است که سازمانهای دولتی این گونه و با سرعت دگر دیسی سازمانی پیدا کنند و همه از شکل‌های پیشین خود خارج گردیده به قالب شرکت بروند و آنهایی هم که از جهت ماهیت نمیتوانند به چنین قالبی بروند با وجود آوردن قوه مقننه بنام «هیئت امناء» خود را از شر قانون رهایی بخشند و هیچ بعید نیست که فردا خود سازمان امور اداری و استخدامی کشور هم که واضع و ناظر بر قانون استخدام کشوری است تغییر شکل دهد و به صورت «شرکت سهامی امور اداری و استخدامی» در آید و بر زیر همه شرکت‌های دولتی به «نظارت فائمه» خود ادامه دهد!

تبعض سازمانی - ادارات توسعه نیافته و توسعه یافته!

از وقتی که اصطلاحات ناهنجار و نادرست «توسعه یافته» و «کم توسعه یافته» و «در حال توسعه» و «در حال رشد» و «کم رشد» و «رشد یافته» که بجای آنها میتوانستیم واژه‌های درست «گسترده» و «نگسترده» و «گسترا» و «بالنده» و «نبالنده» و «بالیده» و «بکار بریم وارد ادب و زبان فارسی شد همه چیز ما از آدم‌هایمان گرفته تا کسوف و ساختمانها و قوانین و سازمانهای اداریمان به دو گونه «توسعه یافته» و «کم توسعه یافته» تبدیل شد و روشهای زندگی و کارهایمان نیز چنین شد که چون بحث درباره سازمانهای اداری است موضوع را در همین چهارچوب تشریح میکنم.

زمانی بود که در اداره‌های ما مقوله‌ای بود بنام «پول چایی» که اگر کارت جایی گیر میکرد که البته به گیر می‌انداختنش طرف کشوی میزش را باز میکرد و به پاکت سیگاری که در آن بود اشاره میکرد و مؤدبانه تعارف میکرد که: سیگار بفرمائید و بعد دستور چای میداد و خودش از اطاق خارج میشد و وقتی که بر میگشت سیگار کشیده و چای خورده و کوشوبسته و گره کار گشوده شده بود. و اما حالا «پول چایی» هم مثل بسیاری از موضوعات دیگر در جریان «توسعه یافتگی» قرار گرفته است. وقتی در کارت گره می‌بیفتد چنانکه افتد و دانی، مؤدبانه به «چاتانوگا» و «چینه چیتا» و «کوبا کابانا» دعوت میشوی، «بیفاسترو گانف» و «شیتسل» و «پیتزا» همراه با ویسکی و شامپانی میخورانی و می نوشانی و بعد هم درباره ارقام درشت و «سهام» سخن می‌آغازی. باز زمانی بود که ادارات ما همگی وضع و سامان یکسانی داشتند، ساختمانها همگی آجر و خشت و گلی بود و میزها و صندلیها و قفسه‌ها چوبی، بخاری هیزمی بود و مشهدی غلام سرایدار صبح اول وقت بخاریها را روشن میکرد، نوشیدنی و خوردنی چای بود و نان و پنیر و انگور و سیگار هم سیگار اشو و همای کوچک و گرگان اطوئی بود که پشت جعبه بسته همه آنها

«عبارت انحصار دخانیات ایران» نوشته شده بود، سرولباسها هم یکسان بود، لباسها بیشتر کازرونی سرمه‌ای و قهوه‌ای راه‌راه بود و کراوات هم اگر نبود زیاد مهم نبود و اگر بودسالی یکبار عوض میشد، قیافه‌ها نیز یکسان بود، آنها که ریش می‌تراشیدند باندازه دوانگشت‌سبیل می‌کذاشتند و آنها که ته‌ریش داشتند شارب را می‌زدند. همه اول وقت پیاده یا با اتوبوس می‌آمدند و اگر زمستان بود خودشان را گرم می‌کردند و اگر تابستان بود خود را باد می‌زدند و اول از هوای سرد و گرم و سپس درباره اضافات و ترفیعات سخن را آغاز می‌کردند، و بعد حرف‌ها و بحث‌هایی چون مسافرت‌مرحوم ابوی‌به‌عبیات عالیات و مزه کباب‌گوش‌شتر و گرانی سال فلان و شوخی‌هایی در پرده و آنچه‌نانی درباره مادر بچه‌ها و قرار مدار روز جمعه که فلانی یادت باشد آن حقه ناصرالدینشاهی را بیاوری، و جنسی گیر آورده ام محصول امسال خرم آباد و ماهان کرمان که به عمرت مثل و مانندش را ندیده ای و نکشیده ای! بیشتر آدم‌های آن زمان مردمانی با ایمان و معتقد به حلال و حرام بودن پول بودند و نیتشان این بود که پولی از دولت بگیرند باید حلال باشد و از این جهت هر کس در هر کاری بود کوشش داشت که کارش را شسته و رفته انجام دهد. مقام اداری در جامعه شأن و ارجی داشت و وقتی می‌گفتند کارمند حسابداری اداره پست و تلگراف همه ماستها را کسبه می‌کردند.

و اما حالا سازمان‌های اداری به دونوع «توسعه یافته» و «کم‌توسعه یافته» تقسیم شده است. کم‌توسعه‌ها منهای ارج و شأن اجتماعی و دل و دماغ شوخی و حقه ناصرالدینشاهی و محصول امسال ماهان و خرم‌آباد و آسودگی خاطر و قرار مدار روز جمعه و وضعشان کما بیش همان است که در بالا شرح دادم. جایشان ساختمان‌های آجری و خشت و گلی و بخاریشان هیزمی و میزشان چوبی و ورد زبان‌شان رتبه و پایه و اضافات و ترفیعات و «فلانی را می‌گوئی»؟ خودش را به فلان جا منتقل کرد و الان «گرید» فلان را دارد و آنقدر حقوقش است و آنقدر هم از طرح می‌گیرد و من بینوا...، در برابر این سازمانها، سازمان‌های «توسعه یافته» قرار دارند که گوشه‌ای از وضع حالشان چنین است:

محل اداره بالای شهر است و ساختمان اداره سر به فلک سوده، نمای ساختمان سنگی است و در ساختمان شیشه‌ای یک پارچه، نخستین چیزی که در این سازمان بچشم تو می‌خورد زنان زیباروست که «سکرترشان» گویند. در ادارت «کم‌توسعه یافته» از این موجودات خبری نیست و اگر هست شکل و قیافه و حال و روزی چون میزهای چوبی قدیمی و بخاری هیزمی دارند، ولی الامان از آنها که در ادارات توسعه یافته‌اند که گوئی آنها را غربال کرده‌اند و به تناسب روی و موی «گرید» بخشیده و کار داده‌اند. گفتم «گرید» و باز بیاد بینوایان کم‌توسعه یافته افتادم که آنچه در برابر کار و گذشت سال به آنها میدهند «رتبه» و «پایه» و این روزها گروه و طبقه نام دارد که مانند پله‌های آب انبارهای قدیمی. فرسوده و کهنه است و تا بینوایی خودش را با کوزه‌های پر آب پرورده و کار روزانه از این پله‌ها بیلا

برساند جانش بلیش میرسد. رتبه و پایه باین زودی دادنی نیست و آدم پایه مند چون شخص روزه دار دائماً گوش به صدای الله اکبر ترفیعات و اضافات و مذاکرات مجلس و همگام بودجه است و تا توپ در شود و اجازه يك پایه داده شود هفت ریش را یاد میکند. اما «گریده»، دادن، گریه را دره و رسمی این چنین نیست، اگر گریه را پیشاپیش ندهند سال به آخر نرسیده اعطا میکنند، آنهم گریه چرب که با پایه و رتبه سنجیدنی نیست. اگر برای دادن پایه کارمند باید از هفت خوان رستم بگذرد، برای بخشیدن گریه تنها «درپرت» رئیس کافی است و چون «گریدیان» بیشتر برای خودشان يك «تیم ورك» گروه کار دارند و روزی که «تیم وركشانرا» تشکیل دادند پیمان بستند که همدیگر را «پوش» کنند، و در همه حال مواظب هم باشند گریهشان سر وقت داده میشود و کمتر اتفاق می افتد که گریه کسی «میس» یا فراموش شود.

اگر کارمندان پایه دار وقتی به اداره می آیند نخستین پرسشان درباره ترفیعات و اضافات است، کارمند «گریدی» که خیالش از این بابت آسوده است هنگام ورود به اداره نخستین چیزی که تحویل میدهد و تحویل میگیرد آخرین «جك» شنیده شده است. این «جك» را کارمند گریدی در شب نشینی دیشب که در باشگاه ویژه کارمندان اداره شنیده میگوید و صدای قهقهه خنده بلند میشود. بعد «سکرتر» ها می آیند و پرسش درباره لباس و کفش سر و مو و «کمپلمان» های مربوط انجام میگردد و کارمندان برای شرکت در «استاف میتینگ» و یا تهیه «پی پر» و «درپرت» و نوشیدن «کافی» یا «ایس تی» و خوردن «هات داک» و «کارتوفن سالاد» و کشیدن سیگار «وینستون» و «مالرو» آماده میشوند.

شاید برخی از خوانندگان مطالب یاد شده را گزافه بدانند و آنها را طنزی از طنزهای معمولی بیانکارند که برای از بین بردن این اشتباه است که من بهتر آن دیدم که بجای نوشته ای وصفی برای بیان حقیقت از مواد و تبصره های قانون یاری بگیرم. من در جایش درباره تفاوت هایی که از هر جهت بین سازمانهای گوناگون وجود دارد بحث خواهم کرد و در اینجا برای نشان دادن مفهوم تبعیض آنهم به سبک نوین چند ماده از قانون استخدام کشوری را ذکر کرده و نشان خواهم داد چگونه در همان سازمانهایی که مشمول قانون استخدام کشوری هستند بموجب مواد همین قانون بر کارمندان چگونه ظلم و چگونه تبعیض عملی میگردد.

در قانون استخدام کشوری ماده ای هست باین شرح:

ماده ۳۸ - در صورتیکه نوع کار و وظائف و مسئولیت های بعضی از مشاغل وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی مشمول این قانون اقتضا نماید که مبالغی علاوه بر حقوق به مستخدمین رسمی شاغل آن پرداخت شود مبلغی بعنوان فوق العاده شغل به شاغلین آن مشاغل پرداخت خواهد شد. تعیین مشاغل مستحق دریافت فوق العاده مزبور و میزان این فوق العاده و همچنین ازدیاد

یا تقلیل یا حذف این فوق‌العاده در مورد مشاغل مختلف بنا به پیشنهاد سازمان امور اداری و استخدامی کشور و تصویب هیئت وزیران صورت خواهد گرفت.»

این ماده بظاهر ماده بدویان آوری نیست و شاید آوردن آن در قانون استخدام کشوری با توجه باینکه انجام برخی از کارها همراه بامسئولیت‌های بیشتری است و کسی که عهده‌دار آن کار میشود باید فوق‌العاده‌ای دریافت کند لازم بوده باشد، ولی ببینیم این ماده در عمل چه میشود و چه شده است.

قبلاً لازم است این نکته را در مورد قانون یادآوری کنم که آنچه در مورد قانون مهم است خود قانون نیست بلکه اجرای آنست. ما بهترین قوانین دنیا را به ایران بیاوریم، چنانچه هم‌اکنون در بسیاری از موارد قوانین کشور ما با پیشرفته‌ترین قوانین دنیا برابری میکند، آیا این قوانین میتواند در عمل سودمند واقع شود؟ قطعاً پاسخ این پرسش منفی است، زیرا نحوه قانون است که ماهیت و اثر قانون را آشکار میسازد، نه خود قانون. بد نیست در اینجا مثالی بیاورم.

در اقتباس از قانون شاید هیچ کشوری پیای ترکیه نرسد. روش ترکها در قانونگذاری اینست که در هر مورد که بخواهند قانونی بنویسند هرگز بخود زحمتی نمیدهند، آنها يك جلد قانون مربوط را که متعلق یکی از کشورهای اروپایی باشد که البته بیشتر قانون سوئیس و فرانسه است بدست می‌آورند و ترجمه میکنند و به تصویب می‌رسانند و بکار می‌بندند. ولی چگونه؟ این گونه:

قانون مدنی ترکیه از قانون مدنی فرانسه اقتباس شده است، طبق قانون مدنی فرانسه ازدواج وقتی قانونی است که در دفاتر و مراجع رسمی به ثبت برسد که این ماده عیناً در قانون مدنی ترکیه نیز آمده است. حاردر روستاهای ترکیه که دفاتر رسمی نیست و نیمی از سال بعلت برف و باران راهها بسته است این قانون چگونه اجرا میشود؟ باین ترتیب که درش سفید یا آخوند ده طبق رسوم اسلامی دخترها و پسرها عقد میکنند ولی برای این که مقررات قانون رعایت شده باشد تابستانها و سرخرمن که به شهر می‌آید تمام عقدهائی را که طی سال کرده به ثبت میرساند؛ درست همان کاری که ما نسبت به بسیاری از قوانین اروپایی اقتباسی خود کرده و میکنیم.

بنابراین مسئله مهم اجرای قانون است که برای روشن شدن موضوع همان ماده ۳۸ یاد شده را مورد بحث قرار میدهم. ماده در مورد شغل صراحت ندارد و مبهم است که این خود عیب بزرگ ماده است و اما عیب دیگر آنست که همین ماده سبب شده است که انتشار آگهی‌های تبریک انتصاب بجا و فرستادن گل به اطاق تازه داماد های اداری نسبت به سابق چندین ده برابر شود. گفتیم تازه دامادهای اداری و این توضیح را بدهم: چند سال پیش هنگامی که

یکی از استادان معروف دانشگاه وزیر آموزش و پرورش میشود، رندان بادمجان دورقاب چین آنقدر برایش گل میفرستند که به تنگ میآید و میگوید: آخر مگر من داماد شده‌ام؟! و حالا این داماد شدن در اداره‌های ما رسم شده است و هر کس که از پشت این میز برمیخیزد و پشت میز دیگر می‌نشیند درست مثل این که به حجله رفته باشد اول سیل تبریک انتصاب بجا به روزنامه و بعد سیل سبدهای گل به اطاق او سرازیر میشود که البته بیشتر دهندگان تبریک و فرستندگان گل رندانی هستند که میخواهند از همان روز نخست حسابی با طرف باز کنند و به نحوی مهر خود را به دل او اندازند که مشمول عنایت قرار گیرند و مثلاً شغلی به آنها داده شود که مشمول ماده ۳۸ شود. ماده ۳۸ هر قدر خوب و لازم باشد وقتی در سازمانهای اداری ما با آن روحیه ناهنجاری که در آنها وجود دارد پیاده شد نتیجه‌اش چیزی جز گسترش تملق و چاپلوسی و دروغ و ریا از سوی و خود گرفتن و ناز و تکبر و بگی و بینداز سوی دیگر نمی‌شود چنانکه شده است و روز بروز هم در حال گسترش است. این ماده در جایی خوب است که در آن فقط کار پایه و ملاک پیشرفت و پاداش باشد، ولی آیا واضعان قانون و مجریان آن و مسئولان سازمان امور اداری و استخدامی که باید این مشاغل را تعیین کنند میتوانند ادعا کنند که در سازمانهای اداری ما دوست بازی و قوم و خویش پروری و چاپلوسی و دهها کژ رویهای دیگر وجود ندارد؟ اگر چنین ادعایی شود من سختم را پس میگیرم و دهنی ماده ۳۸ را تأیید میکنم. فقط برای آگاهی خوانندگان عرض میکنم که از وقتی چنین مواد و چنین قوانینی در سازمانهای اداری ما پیاده شده است آن ناهنجاریها و کژ رویها و بداندیشی‌هایی که میبایست روزی از میان بر خیزد به مراتب بیشتر شده است، چه روزگار روزگار احتیاج است و احتیاج آفریننده آدمهای روبه مزاج.

ماده دیگر:

در همان قانون استخدام کشوری در ماده ۱۳ زیر عنوان اجرت و مزایا، اجرت ماهانه مستخدمین پیمانی چنین تعیین شده است:

ماده ۱۳ - اجرت ماهانه مستخدمین پیمانی مشمول این آئین نامه به چهار درجه در هر طبقه تقسیم و به موجب جدول واحد بر مبنای عدد صد بشرح زیر تعیین میشود:

درجه - طبقه	۱	۲	۳	۴
۱	۱۰۰	۱۱۵	۱۳۵	۱۵۵
۲	۱۳۵	۱۶۰	۱۹۰	۲۲۰
۳	۱۹۰	۲۲۵	۲۶۵	۳۰۵
۴	۳۶۵	۳۱۰	۳۶۰	۴۱۰
۵	۳۶۰	۴۱۵	۴۷۵	۵۳۵
۶	۵۷۵	۵۴۰	۵۳۵	۷۰۵
۷	۶۳۵	۷۱۰	۸۹۰	۸۷۰

شرح ماده چنین است که مثلا اگر وزارتخانه‌ای بخواهد يك ليسانسيه را استخدام کند او را در طبقه ۵ قرار داده و بنا پايه از ۱ تا ۴ درجه درجه‌ای باشد ۴۰ ريال ضد بدر رقم درجه که از ۳۶۰ تا ۵۳۵ است برایش حقوق تعیین میکند که حقوق درجه ۱، ۱۴۴۰۰۰ ريال و حقوق درجه ۴، ۲۱۴۰۰۰ ريال میگردد. و اما چگونه تعیین درجه، این موضوع را ماده ۱۵ چنین مقرر داشته است :

ماده ۱۵ - تعیین اجرت هر مستخدم بین حد اقل تا حد اکثر در طبقه مربوط با وزارتخانه یا مؤسسه دولتی استخدام کننده است و در صورت اعتبار رضایت از خدمت مستخدم میتواند اجرت وی را پس از یکسال خدمت به میزان ۰٫۵۰ حداقل اجرت طبقه شغل مورد تصدی افزایش دهد.

ملاحظه می‌فرمائید که این ماده نیز چگونه راهها را برای تیریک انتصابات بجا و گل افشانی پهای تازه دامادهای اداری باز میکند. ماده ۱۵ خیلی راحت دست وزارتخانه‌ها را برای اینکه ليسانسيه‌ای را با ۱۴۴۰۰۰ ريال یا ۲۱۴۰۰۰ ريال حقوق استخدام کنند باز گذاشته است و عبارت کفشار و قابل تفسیر در صورت رضایت از خدمت مستخدم ، برای افزایش حقوق هر چه بیشتر میدان را برای چاپلوسی و خوشخدمتی و بادمجان دورقاب چینی و بالاخره تبعیض گشوده است.

يك نفر کارمند ليسانسيه از همان آغاز درمی‌یابد که برای این که در درجه ۴ قرار گیرد و هر سال هم ۵ درصد به حقوقش اضافه شود باید سوراخ دعا را پیدا کند و بهمین جهت مثل بیشتر کسان انجام وظیفه و خدمت اداری برایش در درجه دوم اهمیت قرار میگیرد و پیدا کردن سوراخ دعا در درجه اول، و وای بر آن بیچاره بر دست و پائی که از فوت و فتنهای سوراخ دعا پایی نا آگاه باشد و یا این که کمی با شخصیت و یا با عزت نفس یا به قول مردم کله‌خر و کله‌شق باشد که در این صورت مگر پشت گوشش را ببیند که از درجه ۱ درجه دیگری را ببیند .

و اما جان کلام قانون استخدام کشوری در مورد تبعیض در بند ماده ۲ نهفته است که چنین است :

ماده ۲ - امور استخدامی وزارتخانه‌ها مؤسسات دولتی مشمول مقررات این قانون خواهد بود مگر در موارد زیر :

بند ۱ - مؤسسات دولتی که طبق اساسنامه مربوط به آنها بصورت یکی از شرکتهای مندرج در قانون تجارت اداره شوند.

ملاحظه می‌فرمائید که قانون استخدام کشوری با همین یکی دوسطر چگونه میدان را برای «شرکت گرائی» سازمانها و گریز از مقررات استخدامی باز کرده است که همانطور که نوشتم همین ماده و چند ماده مانند آن سبب شده است که از ۴۴۰ میلیارد بودجه عمومی

۲۴۰ میلیارد ریال آن از شمول قانون استخدام کشوری بیرون شود .
این بود نمونه‌هایی از تبعیض بسبک‌نویس و حالا تبعیض در سازمانهای اداری چه آثار
زیان‌بخشی دارد چند مورد می‌آورم :

زیانهای تبعیض اداری

در بحث گذشته نوشتم که بزرگترین ناپهنجاری در سازمانهای اداری ما وجود تفاوت
و تبعیض بین سازمانهاست، بطوریکه اگر دونه کارمند با شرایط کاملاً همانند یکی در يك
سازمان عزیز دردانه و دیگری در يك سازمان توسی خورده کار کند زندگیشان از زمین تا
آسمان باهم تفاوت پیدا میکند. یکی با داشتن حقوق خوب و استفاده از وام مسکن اداره در
شمال شهر خانه میسازد و شاد و سرفراز و سالم و با افاده و شوق ورق میشود و دیگری به علت کمی
حقوق و محروم بودن از همه امتیازها به دواطاق ته شهر پناه میبرد و همیشه قرابش بدریا غرق
شده است، ریخته و پاشیده و آشفته حال و لاغر و درمانده است و فکر و ذکرش همیشه در اطراف
حقوق آخر برج است و چاله و چوله‌هایی که دور و برش دهان باز کرده‌اند و هر چه میگیرد و
هر کار اضافی که میکند باید بدهان پر نشدنی آنها بریزد، و این تبعیض چه زیانهای فردی و
اجتماعی بیار می‌آورد نمونه‌هایی در اینجا می‌آورم .

مثالی که می‌آورم گرچه مستقیماً مربوط به کارمندیست ولی باز مربوط به تبعیض در
سازمان است. چند سال پیش مسابقات دانشگاهی در مشهد انجام شد. مسابقات دانشگاهی مسابقاتی
است که هر ساله بین دانشگاهها و مدارس عالی سراسر کشور در یکی از شهرها انجام میگیرد
و از جهت ایجاد ارتباط دوستانه بین دانشجویان و آگاهی آنها از وضع و حال یکدیگر از
برنامه‌های خوب دانشگاهی است، ولی این برنامه نیز گاهی در معرض تبعیض اداری قرار
میگیرد و ماجراهائی بوجود می‌آید که شرح زیر يك نمونه از آنست .

ساعت ورود به مشهد درست یادم نیست . همینقدر بیاد دارم که وقتی قطار ایستاد و
دانشجویان پیاده شدند هیچکس را یارای راه رفتن و ایستادن نبود، نمیدانم در شمار قطارها
اشتباهی شده بود و قطارها را کمتر از شمار دانشجویان بسته بودند و یا همیشه جریان مسافرت
با قطار چنین بوده و هست . دانشجویانیکه از دانشکده‌ها و مدارس عالی تهران به مشهد
میرفتند به علت کمی جا در کوبه‌ها بهم چسبیده بودند و برخی هم که در کوبه جا پیدا نکرده
بودند در راهروها دراز کشیده بودند . در تمام ساعات طولانی مسافرت این وضع جان‌فرسا
وجود داشت و وقتیکه قطار ایستاد و گفتند : رسیدیم، دیگر برای کسی نائی نمانده بود .
دانشجویان خسته و کوفته از قطار پیاده شدند که ناگهان پتك محکمی به کله آنها فرود
آمد و فریاد اعتراضشان برخاست، زیرا آنها دریافتند که باید در مراسم يك استقبال رسمی
شرکت کنند. دانشجویان به صف شدند و سخنران اول پشت‌میز خطابه رفت، معلوم است وقتی

يك مقام دیوانی در جریانی چون ورود دانشجویان و در برابر چشم دوربین و قلم چند خبر - نگار روزنامه و مجله قرار میگیرد چه میکند و چه خودی از هم بر میدارد. مقام دیوانی پائین آمد و مقام دیوانی دوم بالا رفت و سخن گفت و پائین آمد و مقام دیوانی سوم بالا رفت. در آن لحظه‌ها که این مقامهای دیوانی با کلمات و جملات و ژستهای مخصوص سخنرانی می - کردند بر دانشجویان خسته و کوفته که هر آن منتظر حرکت به مقصد و استراحت بودند چه میگذشت؟ خدا میداند. از همه جا غوغا برخاسته بود و اعتراض، ولی مقامهای دیوانی که جز به عکاس و خبرنگار به کس دیگری توجه نداشتند گوششان بدهکار نبود و هر یسکی سعی میکرد سخنرانش از دیگری چرب تر باشد.

بهر حال مراسم استقبال رسمی تمام شد و دانشجویان سوار ماشین شدند و پیراه افتادند و هر گروه دز یکی از آموزشگاههای شهر مسکن گزیدند. دانشجویان روز اول را استراحت کردند و از روز بعد مسابقات طبق برنامه انجام شد ولی هنوز روز به نیمه نرسیده بود که افق مسابقات دگرگون شد و خشم و انفجاری ناگهانی دانشجویان را فرا گرفت. سرپرستان و مسئولان به تکی دو افتادند و پرس و جو و معلوم شد خشم و انفجار ناشی از آنست که دانشجویان تهرانی دریافته‌اند که در حالیکه آنها را مثل شته‌های گوشت روی هم ریخته و با قطار به مشهد آورده و در مدرسه‌ها جای داده‌اند دانشجویان يك دانشگاه را با هواپیماها مستقیماً از دانشگاه به مشهد آورده و در باشگاه افسران مسکن داده و از آنها پذیرائی جانانه میکنند. دیگر از آن لحظه بی‌مدت تمام جریان مسابقات در پرتو این ماجرا قرار گرفت. میدان مسابقات به میدان نبرد بین دانشجویان تهرانی و دانشجویان آن دانشکده تبدیل شده بود، در حالیکه دانشجویان بیچاره آن دانشکده تقصیری نداشتند، تقصیر از تبعیضی بود که بوجود آمده بود، ولی کسی گوشش باین حرفها بدهکار نبود و وقتی اسم آن دانشکده و دانشجوی آن دانشگاه به میان می‌آمد رنگها برافروخته و قلبها پر کینه میشد.

در جریان ده روز مسابقه چه اتفاقاتی روی داد و چه صحنه‌هایی پیش آمد؟ و مسئولان برای جلوگیری از برخورد چه خون‌دلی خوردند بمانند فقط باین نکته هم اشاره میکنم که عزتی که بدانشجویان آن دانشکده گذاشته شده بود سبب شده بود که آنها هم خود را تافته جدا بافته بدانند و نسبت بدانشجویان دیگر برای خود اهمیت و برتری قایل بشوند و همین احساس آنها را عجیب لوس و نتر کرده بود. توقع آنها بسیار بالا رفته بود و حتی در مواردی که حتی نداشتند منتظر بودند که داور جانب آنها را بگیرد. با گستاخی به داوران با تجربه می‌تاختند و حتی در چند مورد بآنها توهینهای شدید کردند.

در يك مورد که خود من شاهد بودم. داور میگفت «طابق با مقررات جهانی ورزش دو و میدانی دانشجویی که از آن دانشکده آمده بود حق شرکت در مسابقه را ندارد ولی

دوستانش اصرار میکردند که نه ، حتماً باید شرکت کند و چون داور زیر بار نرفت همگی باو تاختند و ناسزاهای بسیار زننده باو گفتند و یکی از آنها هم مثل بچه‌ها خودش را بروی زمین انداخت و در حالیکه دروغی میکشید خاکها را چنک میزد. باین ترتیب ده روز مسابقات پایان رسید و بر نامه‌ای که بمنظور دوستی بیشتر بین دانشجویان شهرستانها و با هزینه سنگینی ترتیب داده شده بود در میان خشم و نفرت پایان یافت، خشمی که عامل آن چیزی نبود، جز تبعیض، همان درد بی درمانی که در همه سازمانهای اداری ما هست و موضوع سخن ماست . ملاحظه میفرمائید که در مثال بالا با اینکه جریان زود گذر بود و بظاهر هم مهم نبود چه اثر روانی بزرگی بیار آورد و حالا آن کارمندی که برای همیشه گرفتار تبعیض، آنهم تبعیض کشنده میشود چه حالی دارد معلوم است . بجزرمت میتوان گفت که یکی از عوامل بزرگ ناهنجاری سازمانهای اداری ماهمین تبعیض است و من خود در جریان کارهای اداری بمسائلی برخورد کرده‌ام که وقتی ریشه آنرا شکافته‌ام دریافته‌ام که جز تبعیض هیچ چیز دیگر وجود نداشته است .

سال گذشته در یکی از ادارات و توی سر خورده ، کاری داشتم . مدت چهار ماه بود که نامه‌ای بآن اداره نوشته شده بود و پاسخش داده نشده بود. بآن اداره مراجعه کردم و روزها به همراهی کارمند مسئول همه جا را گشتیم و نامه پیدا نشد و سرانجام من مجبور شدم رونوشت دیگری از نامه بیاورم تا بجریان افتد. ماجرا تمام شد و تا امسال باز سروکارم به همان اداره افتاد و نامه‌ای بآن اداره نوشته شد که اتفاقاً مسئول نوشتن پیش نویس واقدم همان کسی بود که سال گذشته چهارماه نامه نزدش مانده و کم شده بود. ولی این بار نامه در همان روز اول پاسخ داده شد و بجریان افتاد ! و میدانید علت چه بود ؟ برای آنکه امسال بعکس نامه پارسالی که بسوادم بود بزیانم بود و کارمند مسئول ناخود آگاه و فقط بر اثر يك آزار روانی که بی هیچ تردید انتقام تبعیضی است که بر او میرود، در مورد اول کار را نگهداشت و در مورد دوم بآن سرعت به جریان انداخت . البته من تقصیری متوجه این کارمند نمیدیدم چون هر کس جز او بود خواه ناخواه چنین آزاری در روانش ایجاد میشد - آزار انتقام از کسی و چیزی، حالا هر کس و هر چیز که میخواهد باشد. تنها او بتواند خشمش را که زاده تبعیض است خالی کند برای او کافی است ، خواه پرونده حسین یا حسن او میخواهد انتقام بکشد، وسیله و حربه او هم قدرت اداری و پرونده‌ها و نامه‌هایی است که در اختیار دارد . و بیچاره مردمی که باید تاوان نارسائیهای قوانین استخدامی و ناهنجاری سازمانهای اداری را بدهند و آنهم چه تاوان دادنی که جان آنها را به لبشان میرساند . و بد نیست در اینجا از ماجرای زندگی یکی از آشنایانم که در گردباد تبعیض افتاده است یاد کنم. آشنائی دارم که چند سال پیش در وزارت اطلاعات بازنشسته شد . سرگذشت و زندگی

این مرد نمونه برجسته‌ای از تبعیض در سازمانهای اداری است که این سرگذشت باختصار چنین است :

زمانی که تازه رادیو تأسیس شده بود خبرگزاری پارس جزو تشکیلات وزارت خارجه بود و دوست آشنای مورد بحث کارمند آن وزارت بود . چون این شخص فرانسه‌اش بسیار خوب بود و در آن وقت کارمند خبرگزاری پارس نسبت بکارمندان دیگر حقوق بیشتری دریافت میکردند وزیر امور خارجه وقت هم بعلت آشنائی وهم بعلت فرانسه‌دانی، دوست ما را به خبرگزاری پارس منتقل میکند که البته رشک سایر کارمندان را برمی‌انگیزد! مدتی می - گذرد و پس از چندین سال دست بدست شدن خبرگزاری پارس جزو وزارت اطلاعات میشود و دوست مورد بحث ما پس از بیست و چند سال کار همچنان حکم بدست بعنوان مترجم فرانسه و سردبیر خبرگزاری پارس درجا میزد! هیچکس قادر نیست راز دل این شخص را بروی کاغذ بیاورد محال بود اسمی و حرفی از وزارت خارجه آورده نشود و سیمای رفیق ما دگرگون نگردد و محال بود بحثی آغاز شود و سخن دوست ما همراه با تأثری وصف ناپذیر با این جملات پایان نیابد . فلان کس الان وزیر مختار است ومن .. فلان کس را میگوئی؟ باهم در يك اطاق کار میکردیم، او الان سفیر است ومن ... و بدین ترتیب تمام زندگی این مرد شریف و درستگار برای مدت يك عمر با کابوس وزارت خانه گذشت . و حال آنکه اگر همان امتیازی که يك کارمند وزارت خارجه دارد يك کارمند خبرگزاری پارس هم میداشت هرگز زندگی این شخص با آه و افسوس نمیکذشت . سرانجام دوست ما پس از سالها قلمزنی و ترجمه خبر در خبرگزاری پارس و پس از سی سال که زندگی با دو کلمه ابلاغ این طور دگرگون شده بود با نهصد و خرده ای تومان بازنشسته شد و الان هم در روزنامهها باز قلمزنی می کند و بیاد دوستان و همکاران سفیر و وزیر مختارش آه میکشد و افسوس میخورد!

فضای اداری نامناسب - قوانین کهنه

نمیدانم عبارت فضای اداری برای مفهومی که در ذهن دارم عبارت مناسبی هست یا نه؟ غرض از آوردن این اصطلاح آنست که سازمانهای اداری و بطور کلی امور حقوقی و قضائی در يك فضای مناسب خود زاده شده و رشد و نمومی کند و فضا هرگونه باشد سازمان اداری نیز چنان می شود، و اما خود فضا را چه می آفریند و ظرف فضا چیست؟ این موضوع در درجه اول به شیوه زندگی اقتصادی و تولیدی و پس از آن به مناسبات و روابط اجتماعی مربوط می گردد. بهتر است برای روشن شدن موضوع مثالی بیاورم:

زمانی بود که زندگی و شیوه اقتصادی و تولید در ایران بر مبنای کشاورزی و زمین بود و روابط و مناسباتی که در خور چنین شیوه ای بوده همان شیوه معروف ارباب و رعیتی بود. هر محدوده زمین در ملکیت خانی بود و عده ای انسان بنام رعیت بر آن زمین

کشت می کردند و بنا به ضوابط بهره مالکانه ای به ارباب می پرداختند . این شیوه زندگی و این مناسبات در روابط اجتماعی فضای اداری ویژه ای را بوجود آورده بود که در آن سازمان و تشکیلاتی درخور آن شیوه اقتصادی بوجود آمده بود. روشن است که سازمان و تشکیلات اداری يك شیوه اقتصادی چون شیوه ارباب - رعیتی دارای پایه و ویژگیهایی است که با سازمان و تشکیلات يك اقتصاد صنعتی تفاوت بسیار دارد.

فضای اداری ایران چگونه است؟

برای شناخت فضای اداری امروز ایران و به پیروی از آن شناخت سازمانهای اداری، باید اول این نکته را روشن کرد که فضای اداری کنونی ایران چگونه است و سازمانهای اداری کشور ما تا چه اندازه با این فضا تناسب دارند؟ که در پاسخ گوئیم: فضای اداری ایران فضایی است که اقتصاد امروز ایران آنرا بوجود آورده است. اقتصادی در حال صنعتی شدن. از تقریباً چهل سال پیش که نخستین واحد های صنعتی در کشور ما تأسیس شد این فضا زاده شد و هر روز رو به گسترش نهاد تا امروز که اقتصاد ایران وارد مرحله دوم صنعت صنایع مادر و صنایع سنگین شده است فضای خاصی که رنگ صنعتی دارد بوجود آمده است. از این گفته بیدرنك این نتیجه گرفته می شود که سازمانها و تشکیلات اداری در ایران باید با پایه های فرسوده و دیرینه اقتصاد کشاورزی ارباب - رعیتی وداع گوید و چهره ای پیدا کند که متناسب با اقتصاد صنعتی باشد ، چهره ای بر مبنای بهسازی و بهزیستی ، سرعت، دقت ، استواری و صرفه جوئی . و حال باید دید آیا واقماً سازمانهای اداری در ایران با گذشته دیرینه وداع گفته و خود را متناسب با اقتصاد صنعتی و روابط نوین اجتماعی کرده است یا نه و اگر بخواهد رنگ صنعت بخود بگیرد باید از چه ضوابط و اصولی پیروی نماید؟ در مورد پرسش اول که آیا سازمانهای اداری ما درخور يك اقتصاد صنعتی شده است یا نه، پاسخ اگر صد درصد منفی نباشد در صدی نزدیک به صد است. دلیل، همین وضعی که امروزه در سازمانهای اداری ما هست و دیگر از شدت تکرار احتیاج به توضیح ندار فقط من در اینجا برای نمونه به چند مورد اشاره می کنم.

قوانین قرون وسطایی

قوانینی در کشور ما هست و اجرا می شود که درست منطبق با اوضاع و احوال اجتماعی قرون وسطی و اگر بهتر گفته باشم عصر جاهلیت پیش از اسلام و دوره های تاریك دوسه هزار سال پیش است؛ شاید خوانندگان این گفته مرا گزافه بدانند ، ولی با آوردن چند مثال ساده این شبهه را از ذهن خوانندگان می زدایم و برای این منظور نه سراغ قوانین مدنی میروم و نه قوانین کیفری و نه قوانین مالی و اداری و بلکه از ساده ترین قوانین مربوط

به يك شهروند ایرانی که هویت و شناسنامه باشد یاد می‌کنم. خواهش می‌کنم با دقت ماده زیر را که ماده ۵ قانون ثبت احوال مصوب اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ است بخوانید.

ماده ۵- در مواردیکه ابوین طفل یا یکی از آنها غیرمعلوم باشد در ستونهای مربوط عبارت (نامعلوم) نوشته خواهد شد و اگر بعدها نسب طفل بواسطه اقرار مرد یا زنی برحسب سند رسمی یا بواسطه دادنامه محرزگردد اداره ثبت احوال قرار مربوط بامضا دادنامه را در حاشیه دفاتر مربوط قید خواهد کرد. عین یا رونوشت دادنامه یا اقرارنامه مربوط تولدت طفل در پرونده بایگانی خواهد شد.

شاید ماده بالا در وهله اول زیاد ناهنجار به نظر نیاید ولی اگر کسی از نزدیک زندگی کودکان و بعداً مردان و زنان بینوائی را که در شناسنامه آنها عبارت پدر «نامعلوم» قید شده است ببیند و در عین حال از قوانین کشورهای اروپائی و روح انسانی آنها درباره «کودکان طبیعی» آگاه گردد می‌فهمد که این ماده چه ماده پلید و ظالمانه‌ایست و چگونه عبارت ساده پدر «نامعلوم» هست و نیست و زندگی آدمها بر آنکه در ساختن و پرداختن سرنوشت خود کوچکترین دخالتی و گناهی نداشته‌اند نابود می‌سازد. کودک تا وقتی دوران اول زندگی زامی گذراند از عبارت پدر نامعلوم چیزی در نمی‌آید تا روزی که برای اولین بار و در سن هفت سالگی برگه شناسائی او به عنوان يك شهروند ایرانی روی میز دفتردار دبستان قرار می‌گیرد. دفتردار نگاهی به شناسنامه می‌اندازد و با روحیه و طرز فکری که در این باره در ذهن هر ایرانی هست مثل آدمهای جن زده چشمش به عبارت «نامعلوم» دوخته می‌شود و در برابر دیدگان بیگناه کودک و نگاههای شرمسار زنی بنام مادر هراسان از جا برمی‌خیزد و خودش را باطاق آقای مدیر می‌رساند و آقای مدیر نیز با نجوای در گوشی دفتردار ناگهان از جا برمی‌خیزد و شناسنامه را با دقت می‌خواند و لبهایش را به علامت شگفتی و درماندگی از حل مشکل پیش آمده جمع می‌کند و سرانجام بدفتردار می‌گوید: «بایک زبانی دست بسرش کن» و مشاعر کودک که کم کم به سن درک و فهم رسیده چیزی غیرعادی درباره خودش را می‌فهمد و وقتی به دبستان دیگر رفت و از آنجا هم سنگ و قلاب شد و بدبستان دیگر و سرانجام درجایی نام‌نوشت و زمانی که نیش سرزنش‌شاگرد هم‌کلاسی و بقال و عطار و دوست و آشنا جاننش را خلائد آنوقت تازه می‌فهمد که ماجرا از چه قرار است و عبارت پدر «نامعلوم» چه چیز شوم و دردناکی است و اینجاست که طوفانی روان و اندیشه کودک را فرا می‌گیرد که امواج آن به صورت عصیان، ستم، انتقام، بزهکاری و در بسیاری موارد خودکشی ظاهر می‌شود. و آیا این کودک بیگناه سزاوار این همه ستم و بیداد هست؟ در نظر قانونگذار ایرانی که هنوز در عصر ارباب - رعیتی دو سه هزار سال پیش زندگی می‌کند، آری، مگر همین قانونگذار وقتی بخواهد بدترین نامزها را به کسی بدهد او را «ولدالزنا» و «حرامزاده» نمی‌خواند!

بدون اینکه از دحرامزادگی، دفاعی شود بهتر است موضوع را قددی بیشتر بررسی کنیم. در زمانهای پیشین یعنی در همان دو سه هزار سال پیش که متاسفانه هنوز روح آن در قوانین ما بزندگی خود ادامه میدهد بزه و کیفر در مدار انتقام بود. آنها انتقام نه تنها از خود بزهکار، بلکه از هر چه که مربوط به او بود. مثلا اگر فردی از يك قبیله فرد قبیله دیگری را می کشت تمام اهل قبیله پیامی خواستند و انتقام خون ریخته شده را از قبیله دیگر می گرفتند و تا این کار را نمی کردند لکه تنگ از دامن همه افراد قبیله زده نمی شد! بر همین اساس در مورد کودکان طبیعی نیز طرز تفکر چنین بود و گرچه کودک نامشروع تقصیری نداشت همه طمن و لعنتها نصیب او می شد، تا حدی که حتی در قوانین هم می آمد و همانطور که می بینیم قانونگذار متعصب ایرانی نیز برای اینکه این کودکان را مشخص سازد که مبادا روزی با کودک او دمخور شود و او را براه ناشایست بکشاند ترتیبی داده که جامعه این کودکان را بشناسد تا باعث سیه روزی افراد شرافتمند نگرددند؛ ولی آیا باید با این بیگناهان اینطور رفتار کرد و قوانین امروزی چنین رفتار می کند و مثلا آیا باید ۴ میلیون کودکی که در جریان جنگ در آلمان از پدران نامعلوم بوجود آمدند و امروزه یکی از همانها بزرگترین مقام سیاسی آلمان را دارد از جامعه طرد کرد؟ در پاسخ باید بگویم که اصولا در قوانین مدنی اروپا چیزی بنام پدر نامعلوم وجود ندارد و هرگز به کودکی بابت گناه پدر و مادرش مثل جامعه ما ستم و بیداد نمی رود، او يك انسان مانند انسانهای دیگر است و اگر مادر و پدرش از راه قانونی او را بوجود نیاورده اند هرگز گناهی متوجه او نیست. این بود يك نمونه از قوانین ما که دارای روح نظام ارباب- رعیتی دیرینه است که امروزه با وجود همه دگر گونیهای که در مفاهیم اجتماعی و اخلاقی و انسانی و حقوقی در جهان روی داده است هنوز بقوت خود باقی است و شاید اگر کارمند با وجدانی برخلاف آن عمل کند زیر پیگرد اداری هم قرار بگیرد؛ شاید چنین انگاشته شود که ماده ۵ قانون ثبت احوال يك مورد استثنائی است که در پاسخ گوئیم: هرگز چنین نیست و بسیاری از قوانین ما چنین وضعی دارد و با مقتضیات و خواست اجتماع امروز که تأمین هر چه بیشتر شرف و حیثیت و شان انسان و بهزیستی اوست مغایرت دارد که باز برای روشن شدن بیشتر موضوع چند ماده دیگر را که باز مربوط به موضوع ساده احوال شخصی شهروند ایرانی است ذکر می کنم.

در ولایت قهری پدری و جد پدری از قانون مدنی ماده ۱۱۸۰ - طفل صغیر، تحت ولایت قهری پدر و جد پدری خود میباشد و همچنین است طفل غیر رشید یا مجنون در صورتی که عدم رشد یا جنون او متصل به سفر باشد.

ماده ۱۱۸۱ - هر يك از پدر و جد پدری نسبت به اولاد خود ولایت دارند. ملاحظه میفرمائید که با همه دگر گونیهای که نسبت به مقام زن و مادر در جهان امروز روی داده هنوز قانون مدنی ما به مادر بی نوا ایرانی آنقدر ارجح و اهمیت نمی دهد که

حتی ولایت فرزند خود را داشته باشد که باز این ماده قانون و دهها ماده دیگر نظیر آن مشمول همان مطلبی است که گفتم: در جا زدن قوانین و به پیروی از آن سازمانهای اداری ما در روح و فضای عصر ارباب- رعیتی چند هزار ساله پیشین و این تضاد بین ماهیت روابط اقتصادی و اجتماعی امروز با قوانین و سازمانهای پوسیده چه دشواریهایی برای جامعه ایجاد می کند؟ نمونه آنرا دیدیم و نمونه های بیشتر آنرا می توانیم در همه جا ببینیم.

نبودن دقت و سرعت و غرض ورزی شخصی

در بحث بالا و درباره پژوهش در عوامل پیشرفت در ایران نوشتم که اقتصاد ایران وارد مرحله دوم صنعت صنایع مادر و سنگین - شده است و به پیروی از این دگرگونی زیربنایی ساخت های اجتماعی و روپنایی از جمله سازمانهای اداری و قوانین ما باید دگرگون شده و ساخت و بافتی در خود اقتصاد صنعتی بیابند و نوشتم که متأسفانه چنین نیست و هم قوانین ما و هم سازمانهای اداری ما هنوز ترکیب و ساخت و روح و رنگ دوره ارباب - رعیتی را دارند. در مورد قوانین چند مورد را در بحث بالا ذکر کردم و اینک بدنبال بحث نمونه های دیگری از نارساییهای سازمانهای اداری را باز میگویم:

یکی از ویژگیهای اساسی نظام اقتصادی و اجتماعی صنعتی دقت و سرعت است. زیرا صنعت و نظام صنعتی شوخی بردار نیست. همانطور که يك لحظه غفلت کاری در پای ماشین، دست و پای او را قطع میکند اگر کالا به موقع به کارخانه تحویل نشود و فرآورده کارخانه به موقع و با سرعت بی بازار نرسد و کارگر و کارمند کارخانه به موقع سر کار حاضر نشود و ... کارخانه توانایی کار ندارد و اگر داشته باشد قطعاً کار آن زیان آور است. در يك نظام صنعتی سازمانهای اداری که بهر حال هر يك به نحوی با سازمانهای تولید مربوط هستند باید با سرعت و دقت کار کنند و اگر چنین نکنند نظم تولید و نظم جامعه بهم میریزد. و آیا سازمانهای اداری ما هم با دگرگونی اقتصادی ما چنین شده اند یا نه؛ متأسفانه پاسخ منفی است و این هم دلیل.

در برابر من يك پرونده مالیاتی است. که محتوای آنرا عیناً نقل میکنم و قضاوت را به خوانندگان و سازمان و مقامات مسئول وامیگذارم.

شخصی در ... باغی دارد بمساحت هشت هزار متر (۸۰۰۰) که ۱۵۰۰ متر آن زیر بنا و چمن است و ۶۵۰۰ متر آن دایر. صاحب باغ بنا بمعمول ما ایرانیها که اگر پولی داشته باشند باغی تفریحی برای خود تهیه میکنند، چند سال پیش این باغ را خریده و بنا کاشتن درخت و گل و سبزه برای روزهای جمعه اش سرگرمی و تفریحی درست کرده است ولی سرگرمی که در عین حال جانش را به لب رسانده است که ماجرا از این قرار است.

در سال ۱۳۴۷ صاحب باغ بینوای از همه جا بی خبر به مسافرتی میرود و در بازگشت ناگهان با يك نوشته هولناك روبرو میشود و آن پیش آگهی مالیاتی بوده است بشرح زیر:

بر آورد محصول باغ	برك ممیزی باغ
مقدار	نوع محصول
۱۴۰۰۰ کیلو	سیب لبنانی
۲۵۰۰ کیلو	گللابی
۲۰۰۰ کیلو	به
۱۸۰۰۰ کیلو	هلو
۶۰۰ کیلو	آلبالو
۱۰۰۰ کیلو	انگور
۹۰۰ کیلو	توت فرنگی
۳۹۰۰۰ کیلو	جمع کل محصولات

و اما واقع امر و میزان حقیقی محصول باغ .

سیب لبنانی ۳۰ اصله است که سن آنها در سال ۱۳۴۷ سه ساله بوده که برای نخستین بار بیار نشسته بوده است که محصول آن ها ۱۴۰۰۰ کیلو بر آورد شده است . در پیش آگهی، مساحت باغ سرد است ۱۰۰۰۰ متر نوشته شده است که ۹۰۰۰ متر آن دائر است، ولی مساحت باغ طبق سند مالکیت ۸۰۰۰ متر است که ۶۵۰۰ متر آن دائر است . بر آورد ۱۸۰۰۰ کیلو هلو و ۱۰۰۰ کیلو انگور و ۲۵۰۰ کیلو گللابی و ۲۰۰۰ کیلو به نیز وضع و حالی مانند بر آورد سیب لبنانی و توت فرنگی و آلبالو دارد که طبق این بر آوردها محصول باغی بمساحت ۶۵۰۰ متر ۴۰ تن میوه میشود که با همین مقیاس میژان تولید میوه در يك باغ يك هکتاری با درختهای ۴ و ۳ ساله تقریباً ۷۰ تن میشود . یعنی اگر کسی ۱۰ هکتار زمین بخرد و آن را تبدیل بباغ کند ظرف ۴ سال ۷۰۰ تن یعنی هفتصد هزار کیلو میوه برداشت میکند معمولاً میوه باغهای تفریحی کمتر بیازار میاید، میوه را خود صاحب باغ و بچهها و باغبان و میهمانها میخورند و بخشی هم تعارف داده میشود و اگر میوه ای باقی بماند کیلوئی سه چهار ریال بیشتر فروخته نمیشود . این باغها هم تا بخواهید خرج دارد و جز خرج باغبان و کارگر و آب و کود و سم خرج ساختمان و چاه و قنات دارند باغ را بیچاره میکند. ولی همه اینها از نظر ممیز مالیاتی پوشیده مانده است. آنچه که حقیقت دارد همان برداشت ۹۰۰ کیلو توت فرنگی از ۲ کرت و ۶۰۰ کیلو آلبالو از سه اصله درخت و ۴۰۰۰ کیلو میوه از ۶۵۰۰ متر زمین است.

در اینجا من درباره مسائل مالیاتی و درست یا نادرست بودن ممیزی و بر آورد محصول

يك باغ میوه کاری ندارم . این کار بعهده وزارت دارائی و ممیزان و کارشناسان کشاورزی است فقط جریان اداری پرونده را مینویسم .

روزی که پیش آگهی برای صاحب باغ فرستاده میشود وی در مسافرت بوده است که به موقع نتوانسته اعتراض کند و چون در زیرپیش آگهی نوشته شده است که : ددر صورتی که به نتیجه ممیزی معترض هستید در ظرف ۳ روز از تاریخ رویت این برک و خواهی خود را کتباً با اداره دارائی تسلیم و رسید دریافت دارید و چنانچه در مهلت مقرر کتباً اعتراض ننمائید نتیجه ممیزی قطعی خواهد شد، ممیزی کذا و کذا قطعی شده است و اینک مدت سه سال است که صاحب باغ برای این که ثابت کند در موقع ابلاغ پیش آگهی در مسافرت بوده دوندگی میکند و هنوز دوندگیهایش به نتیجه نرسیده است. صاحب باغ پس از اطلاع از پیش آگهی گذرنامه خود را به دارائی ارائه میدهد ولی دارائی گذرنامه را قبول نمیکند و میگویند باید ما را سا از شهر بانی و اداره گذرنامه پیرسیم و نامه نویسی آغاز میشود! البته دارائی در این مورد تقصیری نداشته است زیرا یکی از پایه ها و اصول سازمانهای اداری و بطور کلی قانون در ایران اینست که هر ایرانی دزد و قاتل و کلاهبردار و خائن در امانت و جاعل... است مگر خلافش ثابت شود و هر کس در هر سازمانی هر کاری داشته باشد باید اول ثابت کند که دارای اوصاف یاد شده نیست و بعد کار بجزریان افتد. مثلاً در همان مورد گذرنامه، اگر گذرنامه ای بامهر و امضاء بدست کسی بود باید در هر مرجع اداری قبول شود ولی چنین نیست. از نظر سازمانهای اداری ما این گذرنامه جعلی است و دارنده آن جاعل و کلاهبردار است که باید با تحقیق خود سازمان خلاف آن ثابت گردد! من نمیدانم در کشور ما و سازمانهای اداری ما چه مقدار کار و نیرو و پول و وقت برای اثبات دزد و قاتل و کلاهبردار نبودن هر فردی از افراد این مملکت مصرف میشود و مردم کشور ما در این مورد چه مقدار سالانه سرمایه گذاری میکنند. خود من هر کاری در هر سازمانی داشته باشم دست کم نصف دوندگی و رفت و آمد و وقت صرف اثبات قاتل و دزد و جاعل و کلاهبردار نبودنم میشود و نصف دیگر صرف اساس کار میگردد . همین چندی پیش بود که در کاری که در سازمانی داشتم سازمان امور اداری و استخدامی کشور نامه ای نوشته بود . نامه ای نیز بامضای وزیر و زارتخانه روی همان موضوع نوشته شده بود ولی وقتی نامه به حسابداری رفت جناب حسابدار پس از سرکشیدن يك استکان چای غلیظ و زدن يك محکمی بسیگار اشنو فرمودند که باید اصل مدارکشان را بیاورید. مرا میگوئی بقول معروف از این حرف مرا خنده نگرفت! گفتم : آقای عزیز در موضوعی که سازمان امور اداری و استخدامی کشور نامه نوشته و وزیر شمام دستور داده دیگر چه نیازی بارائه مدارك هست! اگر من مدرکی جعلی ارائه داده باشم با این نامه ها مسئولش سازمان امور اداری و وزیر شماست نه شما. خلاصه مدت دو ساعت هر دلیلی آوردم جناب حسابدار زیر بار نرفت که نرفت و آخرش

گفت: ما باید کار خودمان را بکنیم کاری بکار دیگران نداریم باید مدارک بیاورید. و این اثبات دزد و قاتل و جاعل و کلاهبردار و... نبودن نه تنها در مورد مراجعان به ادارات وجود دارد بلکه در رابطه بین کارمندان در یک سازمان وضع نیز چنین است، نامه‌ای بدست کارمندی میرسد. چون اصل بر اینست که این کارمند دزد و کلاهبردار و خطا کار است شیوه اداری باو اجازه گرفتن تصمیم نمیده مگر با موافقت مقامات بالا، از این جهت کارمند نامه‌ای می نویسد و مراتب را به عرض آقای رئیس میرساند. آقای رئیس نیز باز شخصی است خطا کار و غیر قابل اعتماد، از این جهت او نیز باید مراتب را به عرض بالاتر برساند و... این کار اثبات دزد و خطا کار نبودن همان طور که مدتی وقت و نیروی مراجعان با ادارات را تلف میکند به مقیاسی بزرگتر باعث اتلاف وقت و نیروی انسانی و پول در خود سازمان میگردد.

بعقیده من اگر قرار باشد یک انقلاب اداری واقعی در کشور ما انجام گیرد نخستین اقدامی که باید بشود صدور منشوری است که طبق آن اتهام دزد و قاتل و کلاهبردار و جاعل بودن هر ایرانی در مراجع سازمانهای اداری و کارمند هر سازمان در رابطه با بالا دستش از میان برخاسته شود و بجای آن دو اصل فقهی «اصالة الصحة» و «اصالة الاباحه» که طبق آنها هر کاری درست است مگر خلافش ثابت شود و هر کار مباح است مگر دستور و ویژه‌ای در باره آن صادر شده باشد عملی شود. اگر این منشور صادر گردد دیگر لازم نیست که هر مدرکی که به شکل و صورت از هر سازمانی گرفته شده باشد قبل از این که به جریان افتد در باره اثبات درستی آن اقدام شود و هر کس بهر اداره که مراجعه میکند بزهکار نبودن خود را ثابت کند و آن وقت، وقت و نیرو و پولی که در همه سازمانها برای اینکارها در جریان است آزاد شده و صرف کارهای واقعی میگردد.

از مطلب بدور افتادم بحث درباره نارسائیهای سازمانهای اداری و بررسی پرونده مالیاتی یاد شده بود. ملاحظه فرمودید پیش آگهی مربوط یا نامربوطی بدست شخصی میرسد و این شخص نه درباره اصل موضوع بلکه درباره این که در موقع صدور پیش آگهی در مسافرت بوده است باید سه سال دوندگی کند. و آیا اقتصاد صنعتی چنین ماجرا و چنین دوندگی را میتواند تحمل کند؟ هرگز: اقتصاد صنعتی بر پایه سرعت و دقت استوار است و اگر قرار باشد هر صاحب کاری تنها برای موضوع کوچکی مانند اثبات مسافر بودن سه سال صرف وقت کند دیگر چه وقت باید بکسب و کارش برسد؟ اینکه چندی پیش در انجمن شهر یاد رجائی دیگر گفته شد که عوارض نوسازی اعصاب مردم تهران را خرد کرده است کاملاً سخنی بیجا بود زیرا مطلب پرداخت عوارض بظاهر ساده بنظر میرسد ولی هر تهرانی برای پرداخت عوارض گرفتار چنان هفتخوانی میشود که نتیجه اش همان طور که خود مقامات مسئول گفته اند خرد شدن اعصاب است. البته تنها عوارض نوسازی چنین نیست، اگر در هر مورد بررسی شود

معلوم میگردد که اعصاب مردم به نحوی بر اثر موضوعی که مربوط به سازمانی است خرد شده است. شما خیال میکنید رفت و آمد مردم اعصاب آنها را خرد نمیکند؟ دلسم میخواست مسئولان شرکت واحد هر صبح از جلو صفهای دراز مسافران اتوبوس بگذرند تا ببینند سرما و معطلی چگونه نشتر با اعصاب مردم می‌خلاند و آنها را زجر میدهد. ویا مقامات بهداشتی از اطای انتظار پزشکان دیدن کنند تا دریابند که ویزیت ۹۰ تومانی پزشکان و پول دوا و خرج تراشیهای ساختگی چه بلائی بر اعصاب مردم می‌آورد؟

بهر حال گفتنی در این باره زیاد است بر مردم باصل مطلب که یا باید با اقتصاد کشاورزی ساده و شیوه ارباب رعیتی بسنده کرد و در چهارچوب يك زندگی بسته و كوچك دلخوش بود ویا اگر قرار باشد این شیوه را پشت سر گذاشت و وارد مرحله صنعت شد باید همه وسائل بزرگی را فراهم ساخت که مهمترین و اساسی ترین وسیله ها سازمان و تشکیلات است. در اینجا باید بگویم که هنوز بازما بارگران صنعت را چنانچه باید درك نکرده ایم. بگذارید فردا واحدهای صنایع سنگین بکار افتد تا آن وقت ببینید چقدر مسائل تازه و دشوار برای جامعه ما و سازمان های اداری ما مطرح میگردد. این مسائل که امروزه برای ما مطرح شده است محصول صنایع كوچك مصرفی است و ما هنوز با مسائل مربوط به صنایع بزرگ روبرو نگردیده ایم و فردا که ما با این مسائل از نزدیک آشنا می شویم من نمی دانم با این سازمان و تشکیلاتی که تنها اثبات مسافر بودن سه سال وقت یکنفر را میگیرد و با آن دقتی که آن ممیز مالیاتی از خود نشان داده و با این دردسری که امروزه مردم ما بابت کارهای ساده ای چون رفت و آمد و نان و گوشت و برق و آب و تلفن و ... می کشند فردا در برابر مسائل نوپدید که هر کدام صد ها مرتبه از مسائل کنونی فنی تر و پیچیده تر است مردم و سازمان های اداری ما چه خواهند کرد و از همین جاست که مقامهای مسئول باید بهوش باشند و نیک دریابند که اگر سازمان ها و تشکیلات اداری ما هر چه زودتر و سریع تر از قالب کنونی خارج نشده و قالب اقتصاد صنعتی بخود نگیرد دشواریهای ما در آینده آن چنان خواهد شد که با دشواریهای امروز قابل قیاس نخواهد بود.

نبودن نظارت و پیگیری

اگر اشتباه نکرده باشم در حدود یکسال پیش به سازمان های اداری دستور داده شد که هنگام انتصاب کارمندی به سمتی تازه، رسم تبریک پرانی و درج آگهی های تبریک در روزنامه ها منسوخ شود و اگر کارمندی چنین تبریکی منتشر کرد مورد بازخواست قرار گیرد. این دستور واقعاً دستور درستی بود، زیرا از این نفرت آورتر چیزی نیست که بعضی این که کسی در اداره ای به سمتی منصوب میشود آنرا با دمجان دورقاب چینیها به تکاپو می افتند و سیل تبریکهای انتصاب بجا که در آنها از این که مردی شرافتمند و درستکار ولایت و با اصل

و نصب بریاست فلان اداره منصوب گردیده ابراز خوشوقتی شده است پروژنامه‌ها سرازیر میشود. این تبریکها جز يك مشت دروغهای شاخدار و يك چاپلوسی پلید چیز دیگری نیست. زیرا اولاً هر کارمندی در هر سمتی و در هر اداره‌ای که کار میکند حقوقی دریافت میدارد که دریافت همان حقوق او را بانجام وظیفه مجبور می‌سازد. و دیگر این که همه کارمندان دولت باید لایق و درستکار و شریف باشند و اگر نباشند باید اخراج شوند و حتی بزندان بیفتند. برای هر انسانی بخصوص اگر عهده‌دار وظیفه‌ای عمومی باشد اصل درستکار و شریف بودن است و همان‌طور که داشتن چشم و گوش و دست‌وپا برای يك انسان اصل است و نداشتن آنها امری غیرعادی، داشتن اوصاف یادشده برای يك انسان نیز چنین است و چنین باید باشد. حال اگر هنگام انتصاب کارمندی به سمتی موج تبریک برخیزد. که آقای... از این که آقای فلان را که دارای دست و پا گوش و چشم و ابرو و سرو گردن است به این سمت برگزیده‌اید به همه کارمندان و ملت ایران تبریک میگویم خنده و ریشخند همگان را برمیافکیند، اگر چه مورد درستکار و شریف بودن کارمند تازه سمت گرفته‌ای نیز چنین آگهی‌هایی منتشر شود باید باعث تمسخر مردم گردد، ولی البته چنین نمیشود زیرا همان‌طور که بارها نوشته‌ام بسیاری از چیزها در کشور ما هست که به علت تکرار حالت غیرعادی و مضحك بودن خود را از دست داده است که یکی هم همین آگهی‌های کذا و گذاشت،

بهر حال دستوری در مورد جلوگیری از دادن آگهی‌های تبریک صادر شد و طبق معمول هم چند روزی در اطراف آن سرو صدا شد و بعد مثل خیلی از دستورها عمر آن پایان رسید و با خشک شدن مرکب دستور خود آنها خشک شد و از بین رفت و همان‌طور که می‌بینیم این روزها نه تنها دادن آگهی‌های تبریک کم نشده بلکه خیلی هم چرب‌تر شده است و دهندگان آگهی برای آنکه فان بیشتری به طرف مربوطه قرض داده باشند و خود شیرینی زیادتری کرده باشند آگهی‌ها را به صفحه اول روزنامه‌ها نیز کشانده‌اند.

شما از این دستوره‌های چند روزه چقدر بیاد دارید؟ دستوره‌هایی که صادر میشود و چون پیگیری و نظارتی در اجرای آنها نیست چند روز بیشتر دوام نمیکند و جان می‌بازد. من يك مورد ساده آنرا که موضوع آگهی تبریک باشد به عنوان مثال ذکر کردم و اینك يك مورد اساسی دیگر که موضوع بودجه است ذکر میکنم تا ملاحظه فرمائید نبودن پیگیری و نظارت بطور کلی و در این موضوع ویژه چه زیان‌هایی بیار می‌آورد.

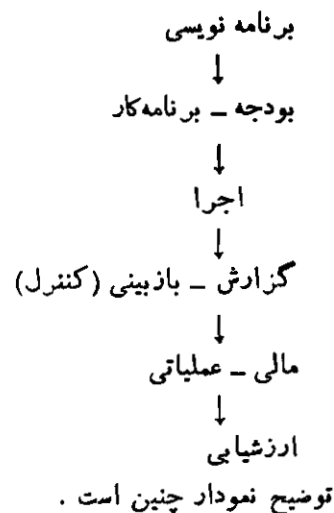
بودجه نویسی نوین بر اساس نمودار زیر است :

نیازها - منابع



خط مشی - سیاست





برای بودجه‌نویسی ابتدا نیازها و منابع بررسی میشود و سپس سیاست دولت در زمینه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی ... و همچنین خط مشی آن تعیین می‌گردد . براساس ایندو، برنامه تنظیم میگردد و برای آن بودجه و برنامه کار تعیین میشود که پس از تصویب بمرحله اجرا درمی‌آید . بهنگام اجرا و پس از اجرا گزارشهای لازم که بر مبنای بازبینی (کنترل) است تهیه میشود که این بازبینی و گزارش مسائل مالی را دربر میگیرد و دیگر مسائل عملیاتی را، برای انجام این کارهای سازمانی از جهات مختلف وازدیدگاه - های لازم ارزشیابی شده معلوم میشود که آیا اجرای بودجه هدفهای برنامه و سیاست و خطمشی دولت را برآورد کرده است یا نه ؟ اگر برآورده کرده باشد که هیچ واگر نکرده باشد مسئولان سازمان مورد بازخواست قرار گرفته و با روشن ساختن نقاط ضعف سازمان برای بهسازی آن اقدام میشود .

در کشور ما جریان بودجه‌نویسی و اجرای بودجه مطابق بانمودار یادشده انجام می - گیرد تا مرحله گزارش و بازبینی و ارزشیابی مالی و عملیاتی و باینجا که میرسد دم بودجه میبرد ، بودجه پس از تصویب در اختیار سازمانها قرار داده میشود و یا بعبارت دیگر به امان خدا سپرده میشود و دیگر مسئله اینکه بودجه چه میشود و نتیجه آن چه بوده و پولها چگونه خرج شده است و چه نتیجه‌ای حاصل شده است مطرح نیست . و حال آنکه یکی از ارکان بودجه‌نویسی همین است که پولها چه میشود و مالیاتی که از جیب مردم درآمده چگونه مصرف شده و تا چه اندازه در تأمین رفاه و رشد و توسعه زندگی مادی و معنوی آنها مؤثر واقع شده است .

بهرتر است برای روشن شدن مطلب مثالی بیاورم و برای این منظور بودجه یکی از سازمان‌های دولتی را از يك زاویه بسیار كوچك ارزشیابی كنم - بودجه وزارت کشور و

قانون شهرداری در ماده ۱ چنین میگوید:

ماده ۱ - در هر محل که جمعیت آن حد اقل به پنج هزار نفر بالغ باشد شهرداری تاسیس می‌گردد .

تبصره ۱ - در هر نقطه‌ای که از نظر موقعیت و اهمیت تشکیل شهرداری ضرورت داشته باشد ولو جمعیت به پنج هزار نفر بالغ نشود وزارت کشور میتواند در آن محل دستور تشکیل انجمن و شهرداری بدهد و چنانچه پس از تشکیل شهرداری در نقاط مزبور ضمن عمل معلوم شود عوارض وصولی تکافوی هزینه شهرداری را نمینماید و یا در نظر گرفتن وضع اقتصادی و مالی محل برای اداره امور شهرداری درآمد جدیدی نمیتوان تهیه نمود وزارت کشور مجاز است شهرداری این قبیل نقاط را منحل نماید .

ملاحظه می‌فرمائید که قانون شهرداری کاملاً تکلیف شهرداری‌هایی را که دخل و خرج نمیکند روشن ساخته و به وزارت کشور اجازه داده است این قبیل شهرداری‌ها را منحل سازد. مطابق آمار که داریم از ۴۳۵ شهرداری در حدود ۱۹۰ شهرداری مشمول این ماده میشود. یعنی دخل و خرج نمی‌کند و چون نمی‌کند قسمت عمده هزینه آن بدوش وزارت کشور می‌افتد و اگر هزینه هر شهرداری را چهارصد پانصد هزار تومان در نظر بگیریم سالانه در حدود ۵۰ تا ۶۰ میلیون تومان برای سرپا نگهداشتن این شهرداری‌ها خرج میشود .

خوب، حالا پرسش من اینست : از وقتی که قانون شهرداری تصویب گردیده آیا از طرف وزارت کشور ، دفتر بودجه، نخست‌وزیری و هر سازمان مسئول دیگر درباره تبصره ۱ شهرداری و بودجه شهرداری‌ها تحقیقی شده و آیا اصل گزارش و بازبینی (کنترل) و ارزشیابی که یکی از اصول بودجه‌نویسی است درباره موضوع یادشده اجرا گردیده است یا نه ؟ اگر شده است که حرف و ادعائی ندارم و حرف خود را پس میگیرم و اگر نشده است میگویم که این نقص کار است و يك نقص بزرگ هم هست . زیرا ما یا باید واقعاً پاپای جهان امروز گام برداریم یا نه ؟ اگر چنین قصدی نداریم که ما را همان اقتصاد بسته و محدود و کوچک ارباب ورعیتی و کشاورزی دیرینه بسنده است و اگر داریم که باید داشته باشیم و داریم باید از روشهای جهان صنعتی پیروی کنیم . روش جهان صنعتی دره موضوع درآمد و هزینه همان است که گفتیم : زیرا همان‌طور که در بحث گذشته یادآور شدیم کار صنعت شوخی بردار نیست، صنعت مانند لکوموتیو توفنده است که راه می‌افتد و باید برای رسیدن به مقصد همه چیز مثل ساعت کار کند که اگر نکند یا لکوموتیو می‌ایستد و یا واژگون میشود. در کشور ما چه بخواهیم چه نخواهیم لکوموتیو صنعتی شدن راه افتاده است و باید به نحو هست ریل و ایستگاه و برق و تلگراف و واگون و هر چیزی را که برای راه پیمایی لکوموتیو لازم است فراهم ساخت که

باز همان طور که گفتیم مهمترین لازمه‌ها برای لکوموتیو صنعت ، ریل و ایستگاه سازمان و اداره و تسهیلات است و اگر قرار باشد بجای آهن چوب پوسیده زیر لکوموتیو بگذاریم یا لکوموتیو از ترکستان سر در می آورد و یا دوگام برداشته می ایستد و نه تنها می ایستد بلکه به پهلو هم می غلتد . مگر ایستادن چیست ؟ اگر شما کالای صنعتی ساختید که در مقایسه با کالای صنعتی رقیب گران و نامرغوب باشد لکوموتیو شما ایستاده و غلطیده است، منتهی ایستادنی که ناپیداست ولی صدایش فردا در می آید. لابد داستان «صدای فردا» را شنیده‌اید. دزدی نیمه شب با کلنگ زیر دیوار خانه‌ای را نقب می‌زد. مردی بر دزد گذشت و گفت: چه می کنی ؟ دزد پاسخ داد: طنبور میزنم. مرد گفت : چرا صدای طنبور در نمی آید؟ دزد پاسخ داد: فردا در می آید! حالا ماجرای صنعتی شدن هم چنین است. صدایش فردا در می آید. راه می کشیم و از کشیدن آنهم شادمانه سر و صدای می اندازیم ولی وقتی ماشینها برفت و آمد درآمد روز و هفته‌ای نیست که خبر کشتار در راه بلند نشود! برای چه، برای این که ماهیت کار صنعتی با سبیل کاری سازگار نیست. اگر اسفالت درست نبود و ریزه کاری - های فنی رعایت نشد راه میشود کشتار گاه . برف می آید و ناگهان همه چیز در تهران فلج میشود. مدارس بسته میشود و روزی صدها دست و پا شکسته روانه بیمارستانها میشوند و رفت و آمد قطع میگردد و مردم خانه نشین میشوند ! برای چه ؟ برای این که گرچه تهران يك پایتخت صنعتی است ولی سازمانی که پایتخت را اداره می کند روح صنعتی ندارد. هنوز در این سازمان ماد و تبصره و سرفه و سیگار و چای و چرت و برف و دریا و آقای رئیس کمیسیون دارند... حکومت می کند. پشت سر هم در تهران و اطراف آن کارخانه میسازیم بدون این که فکر کنیم کارخانه کارگر میخواهد و کارگر از شهرها و روستاها می آیند و ناگهان شهر سیصد هزار نفری به شهر سه میلیونی تبدیل میگردد و شهر سه میلیونی نقشه جامع میخواهد نقشه‌ای که گسترش شهر را تا پنجاه سال آینده پیش بینی کرده باشد .

بهر حال گفتنی زیاد است و درد دل زیادتر ، بهتر است سخن را کوتاه کنم و برگردم بحرف اول گفتار که يك نقص بزرگ دیگر سازمانهای اداری ما نبودن نظارت و بازبینی و پیگیری و ارزشیابی است. تا بخواهید در سازمانهای اداری ما ماده و تبصره ها و بخشنامه‌ها و دستور هست ولی این ماده‌ها و تبصره‌ها و دستورها چه نتیجه‌ای دارند و چه میشوند و چه کسی باید مراقب اجرای آنها باشد خدا میداند ؟ مثلا همین مشکل برف و یخ که زمستانها در تهران و رده‌بان خانواده‌هاست، آیا در این باره تحقیقی دقیق و علمی میشود که چه باید کرد که در آینده برف شهرداری تهران را غافلگر نکند و زندگی مردم تهران فلج نشود ؟

از این مسائل بمراتب عمیق‌تر و مهم‌تر در کشور ما فراوان است که یکی از راههای حل آنها اینست که سازمانی برزبر همه سازمانها تشکیل گردد که کار آن نظارت و بازبینی و پیگیری و ارزشیابی باشد، دستورها بامید خدا سپرده نشوند و هر سازمان کارمندی

بدانکه در برابر قوه‌ای پاسخگو است . البته شرط اساسی تشکیل سازمان یادشده اینست که پس از تشکیل، خود آن به‌امان خدا سپرده نشود !

تورم کارمندان - تجمل پرستی اداری

خیلی سال پیش یکی از شخصیت‌های اداری که در عین حال نویسنده خوش ذوقی هم بود مدیر کل یکی از سازمانهای دولتی شد. طبق معمول رندان پس از انجام آئین آشنائی و تقدیم دسته گل و عرض تبریک و اظهار مراتب اخلاص و بندگی به تکاپو افتادند و هر چه همه‌زاده و دائمی‌زاده و خویش و آشنا داشتند خبر کردند و برای هر یک درخواست استخدامی نوشتند و نزد مدیر کل فرستادند تا رسید به نفر آخر، رندان چون هم دیگر رویشان نمیشد و هم فکر کردند ممکن است گندکار درآید و مدیر کل متوجه ماجرا شود و با استخدام مخالفت کند فکری کردند و گفتند بهتر است درخواست استخدام را از اداره‌ی دیگر و لاابلائی نامه‌ها بفرستیم که مدیر کل متوجه نشود و امضا کند. وقتی نامه باین ترتیب نزد مدیر کل میرود. مدیر کل از بس از این درخواستها دیده و امضا کرده بود ششش خبردار میشود و نامه را به کارگزینی میفرستد وزیرش مینویسد : « کارگزینی ، این را هم مینخواهید بچپانید ؟ » و این چپاندن بدولت چه بصورت استخدام کارمند باشد و چه بصورت فروش کالا و چه خرج تراشی از طرف خود کارمندان یکی دیگر از ارکان تشکیلات اداری ماست . در تعریف دولت و تشکیلات دولتی گفته میشود که حفظ نظم جامعه ایجاب میکند که قدرتی بر زیر جامعه بوجود آید که در خدمت جامعه درآید و بسته به موقع زمانی و مکانی در جهت رفاه و بهزیستی آن بکوشد که البته دولت مجبور است برای تحقق این هدفها سازمانهایی را بوجود آورد و هزینه‌هایی را متحمل گردد. این تعریف از دولت و سازمانها بود چه دولتی است ولی در کشور ما دولت و بودجه و سازمانهای دولتی در درجه اول دو مفهوم خاص دارد : یکی دولت و بودجه و سازمان دولتی یعنی سفره مرتضی علی که باید دورش نشست و بی حساب و کتاب خورد و ریخت و پاشید و دیگر : دولت و سازمان دولتی یعنی وسیله ارضای عقده‌ها و آزارهای روانی افراد. هر کسی هر آزار و دردی داشته باشد بهترین وسیله‌های درمان اینست که خودش را به یک میز دولتی بچسباند و از پشت آن تاملتواند کرد و خاک کند و خودش را آرام سازد و حالا این آرام سازی به چه قیمتی تمام میشود و چه کسانی باید در این راه رنجیده و قربانی شوند آن دیگر مطرح نیست. مسئله اساسی همان درمان آزارها است. و بعد از این دو مفهوم است که مفهوم اساسی حفظ نظم و خدمت به جامعه قرار میگیرد و اینک چند مثال درباره دو مفهوم اول :

درباره سفره مرتضی علی بودن بودجه و سازمانهای دولتی بهتر است ابتدا به تبصره زیر توجه فرمائید :

تبصره ۲۸ لایحه بودجه ۱۳۴۴ کل کشور. از این تاریخ خرید هر گونه قالی و قالپچه

برای مؤسسات دولتی و مؤسسات انتفاعی و بازرگانی وابسته بدولت ممنوع و پرداخت خرید هر گونه قالی و قالیچه برای مؤسسات دولتی و مؤسسات مزبور در حکم تصرف غیر قانونی در اموال دولت محسوب میگردد.

تبصره ۲۸ قانون بودجه سال ۱۳۴۴

از تاریخ تصویب این قانون خرید فرش تجملی و هر گونه اشیاء تزئینی بالاخص اشیاء خارجی که نظیر آنها در داخل کشور تهیه میشود برای مؤسسات دولتی و مؤسسات انتفاعی و بازرگانی وابسته بدولت ممنوع است و پرداخت هر گونه وجهی برای خرید این قبیل اشیاء برای مؤسسات مزبور در حکم تصرف غیر قانونی در اموال دولت محسوب می گردد .

ملاحظه میفرمائید که اولاً خود دولت در لایحه بودجه از مجلس میخواهد که جلوی خرجهای تجملی او را بگیرد ! و مجلس هم پیشنهاد دولت را تصویب میکند ولی البته يك واو و اوایل بصورت عبارت «بالاخص اشیاء خارجی...» در قانون میگذارد که مفهوم مخالفش اینست که اگر اشیاء تجملی داخلی باشد زیاد مهم نیست در ثانی موضوع خریدهای تجملی چقدر شور است که حتی در لایحه و قانون بودجه خودش را منمکس میسازد که البته در عمل مثل خیلی چیزهای دیگر تنها به منمکس شدن بسنده میشود و این قبیل خریدها نه تنها کم نمیشود بلکه روز بروز هم گسترش می یابد. امروزه در سازمانهای اداری ما سابقه عجیبی در گرفته است که هر سازمان میکوشد که خودش را از دیگری باشکوه تر و گسترده تر سازد و به محض اینکه ریسی بر مسندی استوار شد اولین کارش اینست که مثل تازه دامادها حجله خانه خود را که « افسس » یادقتر کارش باشد تنبیر آذین بدهد و پرده و کرکره و مبل و میز و رومیزی و قفسه و فرش و میز هر چه هست و نیست عوض کند .

بدون تردید باید گفت که یکی از عوامل گرانی کالا در ایران سازمانهای دولتی هستند. زیرا اولاً وقتی کارمند در محل کارش به تجمل عادت کرد قطعاً در زندگی خصوصی اش نیز چنین میشود و در آمدش را در راه خریدهای تجملی بیاد میدهد و دیگر اینکه اگر قرار شد يك سازمان بزرگ با بودجه ۵۵۰ میلیارد ریالی بی حساب و کتاب و تجملی خرج کند خواه ناخواه اینگونه خرج در زندگی خصوصی جامعه اثر میگذارد. مثلاً اگر قرار شد يك سازمان دولتی ساختمانی را که اجاره معمولی اش دوهزار تومان است به چهار هزار تومان اجاره کند مردم همانطور که در کشور ما معمول شده ساختمانهای بزرگ و مجلل میسازند فقط به قصد اینکه به دولت اجاره بدهند و بهتر است برگردم به تبصره یاد شده. همانطور که ملاحظه فرمودید در قانون بودجه سال ۴۴ خرید وسائل تزئینی تصرف در اموال دولتی به شمار میرود . گرچه قانون مذکور در بودجه سال ۴۴ آمده است تا وقتی سربحاً بوسیله قانون دیگری نسخ نگردیده قوت دارد و باید اجرا شود ولی آیا اجرا شده و میشود؟ خود

شما اگر کارمند دولت هستید به اداره خود واگرنه نیستید. به اولین اداره سر راهنان مراجعه بفرمائید تا حقیقت را دریابید. واقعاً من میدانم ایرانی چقدر نازک طبع و مرفه شده است که اگر به يك سازمان دولتی مراجعه کرد و دستش را شست باید دستش را زیر يك خشک کن برقی بگیرد تا باوزش بادی که بوسیله برق گرم شده دستش خشک شود و باز معلوم نیست ایرانی چقدر آسوده خاطر گردیده که رئیس اداراتش دیگر حتی از اینکه روی فرشی که روی کف پوش پلاستیکی پهن شده پا بگذارد عار دارند و باید اولاً روی موزائیک را کف پوش چوبی گران بکشند و بعد روی آن هم يك قالی قیمتی و بزرگ کرمان پهن کنند تا آقای رئیس بتوانند سر پنجه‌های نازک و ظریف خود را روی آن بنهند! انسان از سرفه جوئی در کشورهای دیگر چیزها میشوند و می بیند که از مقایسه آن با کشور خودش واقعاً از تعجب شاخ در می آورد! یکی از شخصیتهای برجسته اداری میگفت يك موقع يك هیئت بسیار مهم ایرانی بهند رفت که خود این شخص عضو هیئت بود. این شخص میگفت روز اول وقتی ما دیدیم که شخصیتهای هندی که همه در سطح وزارت و معاونت بودند بایک اتوبوس لکنئی عهد بوق به محل کنفرانس آمدند همه حیرت کردیم و اگر شخصیتهای را از قبل نمی شناختیم گمان میبردیم که اینان عده‌ای مستخدم و کارگر هستند که برای فراهم کردن مقدمات کنفرانس آمده‌اند. شاید تصور شود که هند چون کشور فقیری است چنین است و حال آنکه کشورهای اروپائی نیز چنین هستند. آمدورفت شخصیتهای برجسته در اروپا بوسیله دوچرخه پائی کاری بسیار معمولی است. سازمانهای اداری در اروپا در نهایت سادگی است و موقع خرید کالائی برای يك سازمان دولتی اروپائی هاچنان کنس بازی در می آوردند که تصورش هم برای ما مشکل است. لابد ماجرای سندلی پارلمان انگلیس را شنیده‌اید که مدتها بین پارلمان و خزانه‌داری مکاتبه میشد که سندلی تازه بخریم یا تعمیر کنیم و سرانجام خزانه‌داری دستور داد که سندلی را تعمیر کنید!

بهر حال گفتنی در این باره زیاد است که گفته خود را در همان عبارت یاد شده خلاصه میکنم که بودجه دولت در نظر ما یعنی سفره مرتضی علی، که باید دوش نشست و بوی حساب و کتاب خورد و بدتر از همه تا توانست مهمان ناخوانده هم دعوت کرد. یعنی بقول آن مدیر کل تا توانست آدم بیکار و بیکاره را به آن چپانید! درباره تورم کارمند و استخدام زائد نیز مثال بسیار است که من چند مورد را ذکر میکنم:

میگویند چندی پیش جوانی از گرد راه رسیده طبق معمول برای گرفتن کار بیکى از سازمانهای دولتی مراجعه میکند. هر چه از او میپرسند تو چه خوانده‌ای و چه کرده‌ای جواب درستی نمیدهد تا سرانجام میگوید: من در آمریکا کاراته وجود کار کرده‌ام. میگویند بسیار خوب و در همان سازمان اداره‌ای بنام اداره کاراته وجود درست میکنند و بکارمندان هم بخشنامه میکنند که بروید و کاراته وجود بیاموزید.

هر قدر زمان می‌گذرد درستی و اهمیت اندیشه فیلسوف بزرگ یونانی روشن‌تر می‌گردد .
حقیقت درباره جهان هستی و زندگی همان است که فیثاغورث گفته است. در جهان هستی همه
چیز به پایه عدد استوار است و در هر چیز از زیبایی صورت گرفته تا نظامهای اجتماعی هر
قدر ترکیب اعداد منطقی‌تر و منظم‌تر باشد آن چیز پسندیده‌تر است و یا دست کم به دیده
انسان پسندیده‌تر می‌آید .

برای تقسیم‌بندی جوامع به گونه‌های مختلف تعریف‌هایی چون رشد یافته و کم رشد،
پیشرفته و عقب مانده! صنعتی و غیرصنعتی و... شده‌است که اگر همه این تعریف‌ها را بشماریم
و چکیده آنرا بگیریم می‌رسیم به همان موضوع مورد بحث - به عدد. جامعه پیشرفته جامعه‌ای
است که مدار کار در آن بر پایه ترکیب درست و منطقی اعداد است و جامعه ناپیشرفته جامعه‌ای
است که در آن در درجه اول عدد مورد توجه نیست و بعد، اعداد با هم رابطه درست و منطقی
ندارند. در جوامع اول اندیشه، تصمیم، رفتار، برنامه، پیش‌بینی تکیه پولادینی دارد و آن عدد
است و در جوامع نوع دوم تکیه گاه عددی یا نیست و یا اگر هست سست است.

اگر خواسته باشیم یکی از نقاط ضعف اجتماع خود و بدنبال آن نقاط ضعف نهادها
و سازمانهای اجتماعی از جمله سازمانهای اداری را بشناسیم یکی اینست که حکومت عدد در جامعه
ما کم و سست است و اعداد با هم رابطه منطقی لازم ندارند . در مورد اجتماع شاهد مثال تا بخواهید
فراوان است که برای نمونه میتوان بحثهای داغی را که هر روز، در روزنامه‌ها و مجله‌ها و
حتی رادیو و تلویزیون‌ها مطرح می‌گردد بخوانیم و بشنویم و ببینیم ، من درباره چون و چند
این بحثها چیزی نمی‌گویم، چون همگان از آن آگاهند و تنها در اینجا یاد آور می‌گردم
که در کنار این بحث‌های ما جهان غرب که جهان عددش باید نامید جز تسخیر ماه و مریخ
بر روی طرح تهیه برق از اتم و تجزیه آب و تبدیل آن به سوخت و تهیه برق از تند آب
جبل الطارق و کشیدن سدی در کف اقیانوس بمنظور برگرداندن جریان آب سرد اقیانوس
منجمد شمالی و تبدیل کاهچاتکا به يك منطقه معتدله و صدها و هزارها طرح‌هایی این
چنین کار می‌کنند !

بهر حال بحث درباره عدد و ترکیب منطقی اعداد و بی‌توجهی جامعه و سازمانهای اداری
ما به عدد بسیار است، که بهتر است برای روشن شدن موضوع از لفظ درگذردم و به همان عدد
پپردازم و برای این منظور سراغ یکی از مسائل ساده زندگی که رفت و آمد باشد بروم .
اعدادی را که در این جا می‌آورم خیلی ساده است ولی نتیجه گیری از آنها تا بخواهید
پیچیده . آن چند عدد چنین است :

در تهران بطور متوسط روزانه ۲۵۰۰۰۰ نفر از وسائط نقلیه هنگامی استفاده
می‌کنند . مسافتی را که هر وسیله نقلیه در سال ۱۳۳۶ در تهران طی می‌کرده ۲۷۱۰ کیلومتر

بوده است، یعنی هر اتوبوس در هر یک ساعت ۲۷۱۰ کیلومتر طی می‌کرده است. این کشتی در سال ۱۳۵۰ به ۱۰ کیلومتر کاهش یافته است.

ملاحظه می‌فرمائید که اعداد خیلی ساده است کاهش عدد ۲۷۱۰ به ۱۰ کیلومتر ولی نتیجه این کاهش، که باز هم از اعداد کم می‌گیریم :

۱ - کاهش عددی تقریباً به یک سوم در مورد وسائط نقلیه این معنی را میدهد که برای بردن ۲۵۰۰۰۰ نفر مسافر روزانه تهران، تعداد اتوبوسهای شرکت واحد باید نسبت بسال ۳۶ سه برابر گردد.

۲ - کاهش مذکور باز این حقیقت اقتصادی را آشکار می‌کند که درآمد شرکت واحد باید نزدیک به یک سوم کاهش یافته باشد که اتفاقاً این کاهش درست است و محاسبه همین تناسب را نشان میدهد.

۳ - باز هم دو عدد مذکور نمایشگر این معنی است که ارزش واقعی سرمایه‌گذاری در شرکت واحد که خرید اتوبوس باشد در سال ۱۳۵۰ نسبت به سال ۱۳۳۶ تقریباً یک سوم کاهش یافته است. البته این در صورتی است که استهلاک را در نظر نگیریم و فقط موضوع را از جهت بازده سرمایه محاسبه کنیم.

۴ - بازده نیروی انسانی در شرکت واحد در فاصله دو سال مذکور یک سوم کاهش یافته است.

۵ - و اما رقم درشت‌تر که قابل محاسبه نیست، اینست که بعلمت همان کاهش کشتی بازده کلی فعالیتهای اقتصادی مردم تهران نیز در حدی که بخوبی قابل محاسبه نیست پائین آمده است. برای روشن شدن این موضوع همین قدر کافی است بدانیم که اتوبوسهای دو طبقه مسافت تهران شمیران را ۶۲ دقیقه و اتوبوس های یک طبقه در ۵۰ دقیقه طی می‌کنند و حال آنکه این رقم در سال ۳۶ از ۳۰ دقیقه تجاوز نمی‌کرد.

۶ - و اما رقم وحشتناک‌تر، کاهش کشتی اتوبوسهای تهران بعلمت تراکم وسائط نقلیه در سالهای آینده در تهران همچنان ادامه می‌یابد و در سال ۱۳۵۵ کشتی اتوبوسهای شرکت واحد رقمی در حدود ۴/۴ کیلومتر را پیدا خواهند کرد که معنی این عدد جز مطالب بالا یعنی توقف تقریبی رفت و آمد و کار و کسب در تهران.

۷ - همانطور که میدانیم شرکت واحد مجبور به خرید اتوبوس است. با کاهش کشتی اتوبوس ها به ۵ کیلومتر این سرمایه گذاری جدید کاملاً بیهوده خواهد بود و نه تنها دردی را دوا نخواهد کرد بلکه مشکل کشتی را بیشتر خواهد نمود. این بود نتیجه گیری از دو عدد مذکور که البته نتیجه گیریهای بسیار دیگری میشود کرد که فعلاً از بحث درباره آنها صرف نظر می‌کنم و باصل موضوع می‌پردازم.

یکی از ویژگی‌های اقتصاد صنعتی همین عدد ورقم است. در یک اقتصاد ساده رقم و عدد زیاد نقشی ندارد و اگر دارد ناچیز است - در همین مسئله رفت و آمد در یک جامعه روستائی نیازی نیست که محاسبه‌ای شود و اگر نشود مشکلی پدید نمی‌آورد. گرچه در آن جامعه هم باز عدد حکومت می‌کند ولی حکومتش ناتوان و کم است. اما در یک جامعه صنعتی، همه چیز بر می‌گردد به عدد، آنهم اعداد بسیار دقیق، از موتور ماشین و هواپیما و لکوموتیو گرفته تا جزئی‌ترین مسائل در قالب اعداد ریخته شده است و کافی است یکی از این اعداد جا بجا بشود و مثلاً باندازه عدد معینی بنزین به موتور هواپیما نرسد و یا موتور هواپیما مطابق با عدد معینی دور نزند تا از آسمان بزیر افتد. در یک جامعه صنعتی همان‌طور که عدد در فن و تولید حکومت می‌کند، در روابط اجتماعی و تولیدی نیز حکومت از آن عدد است. یک کارخانه مطابق یک عدد معین باید کالا تولید کند که اگر نکند بنا به یک عدد معین که با توجه به مدد سرمایه‌گذاری و هزینه‌های جاری بدست می‌آید زیان می‌بیند.

در این کارخانه به عدد معینی کارگر کار می‌کند که هر کارگر باید طبق عدد معینی بازده کار داشته باشد که اگر نداشته باشد کارخانه زیان می‌بیند. محصول کارخانه باید مطابق با عدد معین باشد که اگر از آن کمتر باشد زیان است و از آن بیشتر فزونی محصول و کاهش قیمت و زیان... و به همین ترتیب تمام مسائل مربوط به کارخانه از مسائل فنی گرفته تا مسائل دیگر جنبه عددی و ریاضی بخود می‌گیرد. این مثال کارخانه‌ها را اگر بجامعه تسری بدهیم می‌بینیم که در یک جامعه صنعتی همه چیز چنین است، همه چیز از روی حساب و کتاب است، همه چیز در قالب عدد و معادله و فرمول است. و آیا جامعه ما که در جریان صنعتی شدن است جامعه صنعتی هست یا نه؟ که با توجه به یک مورد بسیار ساده رفت و آمد می‌بینیم پاسخ کاملاً منفی است. آنچه که در جامعه ما مورد نظر نیست عدد و آنچه که سازمانهای ما بدان توجه ندارند بازی با اعداد است؛ در همین مسئله شرکت واحد واقعاً من میدانم در این شرکت اداره‌ای، تشکیلاتی دفتری وجود دارد که کارش این محاسبات باشد و اگر هست و محاسبه‌ای شده است این محاسبات در جائی و مرجعی منعکس شده و برای چاره دشواریها و مسائل آینده فکری شده است یا نه؟ البته من در اینجا بطور مثال موضوع رفت و آمد و شرکت واحد را مطرح کردم. شما هر مورد دیگر را مطرح کنید این بی‌توجهی به عدد ورقم را در سازمانهای اداری ما ملاحظه خواهید کرد که باز مثال دیگری می‌آورم.

درباره گرانفروشی و راههای آن بحثهای زیادی شده و میشود بدون اینکه به اعداد و ارقام توجهی بشود و علل بوجود آمدن این ارقام بررسی گردد. این ارقام که من عیناً از گزارش مجله بانک مرکزی نقل میکنم چنین است:

و عامل اصلی در ازدیاد سریع شاخص هزینه زندگی، ترقی سریع شاخص خوراک

است که به نوبه خود تحت تأثیر افزایش شدید بهای نان و برنج (بمیزان ۱۲۴ درصد) میوه و سبزیها (بمیزان ۱۵ درصد) و گوشت (بمیزان ۴۳ درصد) بوده و بطور متوسط طی سه ماه اول سال جاری ۸۴ درصد ترقی نموده است، این شاخص در سه ماه اول سال قبل ۴ صدم تنزل کرده بود. (۱)

ملاحظه می‌فرمائید شاخص قیمت خوراک در کشور ما درمدتی کوتاه بطور متوسط ۸۴ درصد افزایش یافته است که البته این رقم مربوط به سه‌ماهه اول سال است و شاخص در سه ماهه سوم و ماههای جاری از این هم بالاتر است، خوب، عامل اساسی این افزایش چیست و چگونه میتوان با آن مقابله کرد. آیا واقماً با همان راههایی که مقامات رسمی میگویند میشود شاخص قیمتهای مواد خوراکی را از ۸۴ درصد پائین آورد؛ متأسفانه بررسیهای عددی خلاف این را ثابت می‌کند، چون این بررسیها بر مبنای عرضه و تقاضای کالا و پول در گردش و قدرت خرید پول و توان خرید... انجام میگردد که همه آنها عددورقم است و وقتی عددی بر عددی بخش شد و یا بر آن ضرب گردید نتیجه ای بدست می‌آید که بابتک هم خرد شدنی نیست و اگر ما سراغ راه‌های عددی نمی‌رویم برای آنست که درست به ماهیت اقتصاد صنعتی پی نبرده ایم و نمیدانیم که در این اقتصاد همانطور که نرسیدن سوخت لازم به موتور مطابق با عددی معین موتور را اذکار می‌اندازد، بی‌توجهی به اعداد هم در جریانهای کارهای اقتصادی و اجتماعی نیز آثار عددی معینی را بوجود می‌آورد که مثل عقربه ساعت کار میکند و خودش را روی صفحه زندگی جامعه آشکار میکند.

باز هم رقمی دیگر. در سال ۱۳۵۲ تعداد شاگردان متوسط ما از رقم یک میلیون درخواهد گذشت. این رقم البته خوب است و بسیار هم خوب است ولی در صورتیکه آنرا به صورت عددی محض و مستقل در نظر آوریم ولی اگر همانطور که ماهیت عدد است که با اعداد دیگر ارتباط دارد آنرا در کنار اعداد دیگر قرار دهیم و مثلاً دریابیم که نسبت آموزش فنی و حرفه‌ای در سطح متوسط ما از ۲۶ درصد نسبت به کل دانش‌آموزان تجاوز نمیکنند آنوقت است که می‌بینیم این عدد چه عدد خطرناکی است. این عدد یعنی بیکاری، یعنی نابود شدن نتیجه سرمایه‌گذاری، یعنی اتلاف وقت، یعنی هزار درد بی‌درمان. ولی کیست که قدری شم عددی داشته باشد.

از این مثالها تا بخواهید در جامعه ما فراوان است، یا بعبارت بهتر جامعه‌ما چیزی نیست جز ترکیب ناهنجار اعداد و همه دشواریهای زندگی ما نیز ناشی از این ترکیب نادرست است و این دشواری‌ها رفع نمیکردمگر اینک ما شم عددی پیدا کنیم و از همان آغاز آموزش بجای اینکه ذهن بچه‌ها را با مشتی حرفهای عهد عتیق بینماییم با آنها بازی با اعداد را بیاموزیم. عدد و ریاضی را در تمام شئون زندگی خود

گسترش دهیم و از همه مهمتر دریابیم که جامعه صنعتی جامعه لفظ و کلمه نیست، جامعه صنعتی یعنی عدد و رقم و از آن مهمتر سازمانهای اداری و مسئولان کارها را و اداریم که آن قالبهای کهنه خود را رها کنند و به قالبی بروند که عدد و رقم آنرا ساخته و پرداخته باشد و کارهای اداری نیز بجای اینکه با بخشنامه و سمینار و کنفرانس و دستور کار و مصاحبه لفظ و کلمه حل گردد بر مبنای رقم و عدد استوار شود. عدد و رقمی که ما چه بخواهیم چه نخواهیم کار خودش را خواهد کرد و اگر با عدد و اعداد دیگر ترکیب منطقی پیدا کرد سرعت و آسایش بوجود می آورد و اگر ترکیب نامنتقی کندهی و زحمت. که امیدواریم روزی جامعه ما هم بجای جامعه لفظ و کلمه به جامعه عدد و رقم تبدیل گردد.

مدیریت و تقلیدهای نابجا

توضیح لازم

پیش از آغاز سخن لازم است توضیحی که در عین حال خود مطلب بسیار مهمی است درباره موضوع مورد بحث داده شود.

از سالها پیش در جامعه ما علم و فن تازماری بنام علم و فن اداره و مدیریت بمنظور بهبود وضع سازمانهای اداری سرزبان افتاده که همانطور که میدانیم و می بینیم این علم و فن نه تنها سود چندانی نبخشیده بلکه در برخی موارد دشواریهای بسیاری هم برای ما ایجاد کرده است. دلیل این امر چنین است:

زادگاه علم و فن اداره و مدیریت در درجه اول امریکا است و چیزی هم که با این عنوان بکشور ما آمده از امریکا آمده است. درباره علم مدیریت و اداره و بطور کلی علوم اجتماعی در امریکا نکته ای که میگویم شایان توجه بسیار است. در امریکا دو طبقه مشخص وجود دارد. طبقه ثروتمند که تقریباً ۱۵ درصد از مجموع سفید پوستان این کشور را تشکیل میدهند و طبقه کارمند و کارگر که اکثریت مردم امریکا را تشکیل میدهند. طبقه اخیر برای زیستن باید به شکل و ترتیب هست در خدمت طبقه اول یعنی همان ۱۵ درصد ثروتمند قرار گیرد و در سازمان صنعتی اقیانوس مانند امریکا نقشی داشته باشد، که اگر نداشته باشد سرنوشتی جز گرسنه و سرگردان بودن نخواهد داشت، حال میخواهد دانشمند باشد یا کارگر بهر حال باید در خدمت سرمایه داری امریکا باشد. بین این دو طبقه یاد شده طبقه دیگری در امریکا هست که نه در طبقه اول قرار دارد و نه توان و حال و حوصله کار کردن دارد که در طبقه دوم قرار گیرد. این طبقه در عین حال که نمیکند پیچ و مهره باشد میکوشد از نعمت و شکوه سرمایه داران برخوردار شود. افراد این طبقه برای رسیدن به منظور خود به دو دسته تقسیم میشوند یکی دسته کانگسترها و

جنایتکارها که دارای تشکیلات بزرگ و پیچیده‌ای هستند و از لحاظ درآمد و شکوه زندگی گاه پبای کارخانه داران بزرگ هم می‌رسند ، و دسته دیگر باصطلاح دانشمندان هوچی شارلاتان، این دسته مردمانی هستند باهوش و با استعداد و چون رفتن بسراغ علوم طبیعی و آزمایشگاهی با طبع تنبل آنها سازگار نیست و در عین حال میخواهند هم مشهور باشند و هم توانگر و نميخواهند و یا نمیتوانند براههای کانگستری بروند راه دیگری در پیش میگیرند و آن علوم اجتماعی است . علوم اجتماعی مانند علوم طبیعی در و دروازه محکمی ندارد و برخلاف علوم طبیعی که جایی برای حرف و هوچی بازی نیست در علوم اجتماعی میتوان با الفاظ بازی کرد و حرفهای قلنبه زد و سری تو سرها درآورد و همین ویژه گی علوم اجتماعی است، که آدمهای با استعداد و در عین حال تنبل و بقول ما «زرنک»، را بخود جلب میکند و در آمریکا تا بخوابید از این آدمها فراوانند.

يك آقای پيدا میشود بنام دکتر فلان باعینکی پنی و ریشی بزی و قیافه‌ای فکور. می‌نشیند و از اینجا و آنجا مطالبی سرهم میکند و کتابی مینویسد در دو هزار صفحه باصداها عکس و جدول و نمودار و مقدمه و موخره. کتاب را بر میدارد و با آب و تاب تمام و قیس و افاده و فیلم و اسلاید و به همراهی منشی و رئیس دفتر... نزد فلان میلیارد در میرود و داد سخن میدهد که چه نشسته‌اید که این کتاب محصول سی سال مطالعه من در رشته اداره و مدیریت است و اگر شما ده صفحه آنرا بکار بندید کارگران شما مانند فرقه میشوند و آتش به نی‌تر میزنند . این فیلم را ملاحظه فرمائید، این کارگری است که راهش را کج و کوله میرود و بازده کارش اینست، ولی همین کارگر پس از اینکه تحت آموزش قرار گرفته راه رفتنش راست شده است و بازده کارش چنین شده است . این اسلاید خانم ماشین نویسی را نشان میدهد که پشت میز کج می‌نشیند و این عکس ستون فقرات او در سن سی سالگی است، ولی این خانم ماشین نویس که دستورهای کتاب مرا بکار بسته، راست می‌نشیند و جز اینکه محصول کار او پنج برابر شده ستون فقراتش نیز از خطر کج شدن مصون مانده است. این صندوق شکایات است، این زباله دانی متحرک است. این کازیه آهنی دوطبقه است، این آقا مدیری است که در برخورد با کارمندان لبخند چینی به لب دارد و این بازده کار اوست و این آقا مدیری است با بروهای درهم و این محصول کارش است و این آقا فلان است و این آقا بهمان . خلاصه پر و فسور علوم اداری چند ساعت حرف مینزند و عکس و اسلاید نشان میدهد و سرانجام قاپ میلیارد در را میدزد و بر خر مراد سوار میشود . درست مانند برخی از دانشمندان وطنی ما که درسهای خود را تمام و کمال در مکتب دانشمندان کذا و کذائی آمریکائی یاد گرفته و اینک گل سرسبد جامعه مایند و بر خر مراد که هیچ بر جمبوجت مراد سوارند و میرانند و خوش هم میرانند !

ازوقتی که رابطه بین آمریکا و کشور ما گسترش یافت و گروهی از مردم ما بخصوص کارمندان اداری برای گذراندن دوره های شش ماهه بورس « فولبرایت » راهی ینگی دنیا شدند دانشهای نوظهور اداری و مدیریت هم وارد کشور ما شد. هر آدم ازگرد راه رسیده‌ای هفت هشت کتاب کلفت عکس‌دار آمریکائی باخودش آورد و بزور فرهنگه لغات انگلیسی یکی دو فصل و برخی مواد یکی دو صفحه از آنرا ترجمه کرد و بصورت « پی‌پر » و جزوه درآورد و بخورد مردم و سازمانهای اداری ما داد و وضع امروز را برای ما فراهم ساخت : روابط عمومی، روابط انسانی، گسترش نوآوریها، گسترش هماهنگی ها، صف ستاد وصف عمل، کاربردهای خطی نیروی انسانی و بالاخره سمینار واستاف میتیک ورپررت ودهها وصدها شکردهای اداری دیگر که همگی فرآورده فکری دانشمندان نوین ماست که تماماً ریشه آمریکائی دارد و جریان زایش و رویش و گسترش آنها به شرحی است که گفتم و امروزه این شکردها چنان رایج گردیده که دیگر بکار بستن آنها یکی از شرائط اساسی « رِجل » بودن شده است و درست همان وضعی را پیدا کرده است که « نقرس » برای رِجال سابق داشت .

لابد ماجرای نقرس رِجال را شنیده‌اید . سابقاً رِجل بودن و رِجل شدن علامتهائی داشت که یکی از آنها بیماری نقرس بود . هرکسی که سری بین سرها در می‌آورد واسم و رسمی پیدا میکرد و وارد جرگه رِجال میشد برای تثبیت رِجل بودن خودش حتماً باید نقرس بگیرد و نقرس داشته باشد. رِجل وارد اطّاقی میشد و باسلام و صلوات بالای مجلسی برده میشد ولی رِجل موقع نشستن مثل دیگران نمی‌نشست، دونفر زیر بغلش را میگرفتند و رِجل آهسته آهسته و درحالی‌که اذ درد مینالید بزمین مینگست و بلافاصله احوالپرسی شروع میشد : قربان کسالت حضرت والا... ای آقا ! ای آقا ! مگر نقرس خوب شدنی است ؟ قربان درد تخفیفی پیدا کرده ؟ راستش تخفیف که چه عرض کنم ولی خوب دیگر باید ساخت ؟ قربان درمان جدیدی فرموده‌اید ؟ ای آقا دیگر کار از درمان گذشته! گفتند در حوالی کوههای قراباغ گیاهی میروید که جوشانده‌اش خوب است . به حاکم آنجا نوشته‌ام برایم بفرستد. و باین ترتیب رِجل استخواندار درباره دردش سخن میگفت و نقرس که از لحاظ اهمیت برای رِجل بودن در ردیف داشتن ارتباط محزمانه با قنسول انگلیس یا روس بود شأن و اهمیت رِجل را تثبیت می کرد . و اینروزها نقرس ورافتاده است ولی چیز دیگری جای آنرا گرفته که از لحاظ اهمیت و ازجهت رِجل کردن هزار مرتبه از نقرس باارزش‌تر است و آن هم همان علم کذا و کذای و مدیریت و علوم اداری ، است . برای رِجل شدن حتماً باید شخص دوره مدیریت و فنون اداری را در دانشگاه تکراس گذرانده باشد و به زیر وبم این علم کاملاً وارد شده باشد و راه و نیمراه و جابجا مراتب دانش خود را آشکار کند .

و اما محتوای این علم چیست؟ جز راست رفتن و کج نشستن و لبخند چینی و عینک و کیف و ماشین بزرگ و کتاب کلفت و «پیپر» و «سرچ» دانستن چند اسم مانند «تیلور» و «فایل» و گفتن حرفهایی قلنبه مثل اینسکه ! بله... مکتانمارا یک مدیر نمونه است. او سابقاً رئیس کمپانی فورد بود و بعد کندی او را وزیر دفاع امریکا کرد... که بلافاصله پس از این مطلب این توضیح را باید بدهم که نه چنین انگاشته شود که علوم اداری و مدیریت واقماً چنین است. مدیریت علم یاقنی است بسیار اساسی و اصیل که بکار بستن آن یک سازمان را بکلی دگرگون میسازد. آنچه که در اینجا گفتیم فقط آن علم اداری است که جنبه نقرسی دارد و جز هوچی گیری و ادا و اصول چیز دیگری نیست که متأسفانه این علم تا بخواهید در کشور ما رایج شده است و بسیاری از مشکلات جامعه ما را فراهم کرده است.

برای روشن شدن مطلب یک موضوع اداری را که روابط عمومی است برای مثال از دودیدگاه مدیریت واقعی و مدیریت نقرسی ذکر می کنم .

یکی از اصول مدیریت امروز اینستکه مردم که مالیات دهندگان باشند باید با سازمانهای اداری که استفاده کننده و بکار برنده مالیات هستند در ارتباط باشند و کاملاً در جریان کار سازمانهای اداری و برنامه های دولت قرار گیرند . اگر این اصل را مطابق با اصول مدیریت اصیل و درست بکار بندیم کاری میشود بر مبنای راستی و درستکاری و شجاعت. باین معنی که اداره روابط عمومی یک سازمان باید بدون بیم و هراس و بادرستی و راستی حقایق را در اختیار مردم قرار دهد. نتیجه این کار جز آگاهی مردم از کارهای انجام شده سبب میشود که سازمان متوجه کار خود باشد و کوشش کند که کارش از هر جهت درست باشد و همین باعث توسعه و بهبود کار سازمان میگردد . البته برای اینکار مقامات روابط عمومی باید شجاع و روشن بین و باشخصیت بوده و تحت تأثیر نفوذ هیچ عاملی قرار نگیرند و جز حقیقت چیزی را مد نظر قرار ندهند. و اما روابط عمومی در چهار چوب نقرس، یعنی شیره مالی، یعنی ماست مالی، یعنی قلب حقیقت ، یعنی انتشار حرفهای خلاف واقع ، یعنی هزینه تراشی و تجمل پروری ، یعنی انتشار نشریات دولتی پر زرق و برق بدون خواننده و درج آگهی رپورتاژهای سنگین قیمت. یعنی سیر کردن و پروراندن آدمهای زبون و کوچک و کوبیدن آدمهای باشخصیت و نتیجه محفوظ نگاه داشتن سازمان از انتقاد و اظهار نظر و جری ساختن سازمان در پیمودن راه نادرست و به بیراهه انداختن، زیانمند ساختن دولت و گمراه ساختن مردم، از بین بردن پول و وقت و نیرو و از همه بدتر سلب اعتماد مردم از سازمان و دولت. دریک مدیریت درست که روابط عمومی کارش بر مبنای بیان حقایق و راستی و درستی و شجاعت است مردم به سازمان و دولت اعتماد پیدا می کنند و همین اعتماد و حسن تفاهم مردم و دولت را بیکدیگر نزدیکتر ساخته و انجام کارها را آسانتر میسازد . و اما وقتی روابط

عمومی بر مبنای مدیریت نقرس بود باشیره مالی و ماست مالی و قلب حقایق برای مدتی میتوان مردم را گمراه کرد، گرچه برای آن مدت کوتاه هم اینکار عملی نیست ولی بعداً حقیقت خودش را عملاً آشکار میسازد و دست روابط عمومی رو میشود. اینجاست که مصیبت آغاز میگردد. مصیبت اینکه هرچه بگوئید چون شما (روابط عمومی) گفته‌اید کسی حرفتان را باور نمیکند که این مصیبت، مصیبت دیگری را بیار می‌آورد بنام جدائی مردم از سازمان و دولت، مردم راه خودشانرا میروند و سازمانهای اداری هم راه خودشان را که این خود منشأ هزار دشواری دیگر است.

بنابراین در موضوع اداره و مدیریت کار لازم در کشور ما تفکیک اصول صحیح مدیریت از اصول مدیریت نقرسی است که پایه این مدیریت اخیر بر هوچی بازی و سر و صدا و تظاهر استوار است. یکی از کارهای مهم در زمینه بهبود وضع سازمانهای اداری ایران اینست که تفاوت ایندو را کاملاً درک کنیم و با هر گونه ادا و اصولهای نقرسی مبارزه کنیم و میکرب آنها که اینروزها مثل طاعون در همه سازمانهای اداری ما پراکنده است از بین ببریم. اینها بود گوشه‌هایی از ناهنجاریها و نابسامانیهای موجود در سازمانهای اداری ما که اگر خواسته باشیم در این زمینه از جهات گوناگون - قانونهای بیهوده دست و پاگیر، مقررات کهنه روان آزار، رفتارهای کژ و نادرست کارمندان، غرض ورزی و اعمال نظرهای شخصی، وجود طاعون کشیف و پارتی، تحت تأثیر قرار گرفتن از راههای نامشروع و از این موارد کتاب بنویسم می‌توان کتاب و کتابهای هزار صفحه سیاه کرد و همانطور که گفتیم تا این ناهنجاریها و نابسامانیها از بین نرود سازمان اداری ما و بدنبال آن اجتماع ما پیراسته نخواهد شد و راه اصلاح سازمانهای اداری ما چیست؟ در درجه اول ایجاد آرمانی درست در مردم و بعد منشی درست و راستین که آنها را به اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک بکشاند.

و در اینجا این توضیح را بدهم که اگر من از فن و دانش اداره و مدیریت در آمریکا و از وجود دانشمندان هوچی در این رشته در آن دیار و همچنین از آن گروه مدیران و کارشناسان علوم اداری و مدیریت که از شیوه‌های تقلیدی یاد شده پیروی میکنند و همچنین از مدیریت «نقرسی» انتقاد کردم این تصور در خوانندگان ایجاد نشود که واقعاً علم مدیریت و اداره در آمریکا درست چنین است و همه دانشمندان علوم اجتماعی و علم و فن مدیریت در آمریکا از چنان شیوه‌ای پیروی می‌کنند و همه دانش‌آموختگان ایرانی دانشکده‌های آمریکا چنین‌اند و همه مدیران و کارشناسان علوم اداری ما نیز از شیوه مدیریت نقرسی پیروی می‌کنند. این تصور کاملاً نادرست است، زیرا در آمریکا در رشته‌های علوم اجتماعی بطور کلی و علوم مدیریت و فن اداره بویژه دانشمندان و استادان واقعی فراوانند و بسیار هم فراوانند.

دانشگاههای آمریکانیز فن و دانش مدیریت و علوم اداری نیز به معنای راستین آن تدریس میشود و بسیاری از دانش آموختگان و کارشناسان علم اداری ایرانی دانش آموخته از آمریکا نیز واقعاً در کار خود وارد و استادند، آنچه که من در زمینه یاد شده گفتم، گرایش به جنبه های سطحی و کم رنگ آمریکا و بطور کلی جهان غرب است که همانطور که در بخش دوم زیر گفتار «تقلید» آوردم این کار، کار اشخاص میان تهی و سطحی بی مایه است که طاقت و تاب کار درست و سنگین و راستین و ژرف را ندارند و بدبختانه چون تعداد این افراد در جامعه ما زیادتر از افراد کاری و با استعداد و دانش آموخته واقعی است، در فراز و نشیب های کار سرانجام کار بدست آنها می افتد که متأسفانه در جامعه ما در مقیاس بزرگ کار بدست این گروه افتاده و نتیجه هایی بی بار آورده که در این بخش با گوشه ای از آنها و چون و چندان آشنا گردیدیم.

سخن آخر

دفتر دوم بپایان رسید. دفتر اول عنوان « آرمان پارسائی » را داشت و دفتر دوم بر پایه نظام اخلاقی « امشاسپندان » عنوان « بهمن » یا « نیک اندیشی » نوشته شد که در آن از چون و چند منش و اندیشه و آثار آن بحث کردم. دفتر سوم زیر عنوان « اردیبهشت » یا « بهترین راستی ها و پاکبها » و دفتر چهارم زیر عنوان « پاکدلی » نوشته شده و آماده چاپ است و دفترهای بعد « خویشنداری » « خرمی و رسائی پایدار » در دست نوشتن است. از آفریدگار بزرگ خواهانم مرا به چاپ و انتشار و نوشتن این دفترها پیروز گرداند. هدف من از نوشتن این دفترها آنستکه يك نظام و دبستان آرمانی و منشی بر پایه فرهنگ زرین ایرانی پی بریزیم و یا اگر بهتر گفته باشم بشناسانم. باور من آنستکه ملت ما که بار سنگین و سخت زندگی گذشته را با همه فراز و نشیب های جان فرسایش بدوش کشیده شایستگی و توانائی آنها دارد که در جامعه امروز جهان نیز والاترین پایگاهها را بدست آورد. راه بدست آوردن و رسیدن به این پایگاه بسیار است که به عقیده من نخستین راه و برترین وسیلهها داشتن يك آرمان روشن و سازنده ملی و بعد منش روشن و سازنده ملی است. خوشبختانه در فرهنگ ژرف و غنی و زرین ما پایه های این آرمان بحد بسنده و بسیار وجود دارد که گوشه ای از آن در این دفتر نموده شده است و امید است در دفترهای دیگر گوشه های دیگر آن باز نموده شود. از اهورا مزدای بزرگ پیروزی ملت ایران در راه بهسازی و بهزیستی و پیروزی و خوشبختی و توانائی و توانگری خواهانم. و در پایان لازم میدانم یکی از وسیله های مهم بهسازی روانی و اجتماعی را بر پایه فرهنگ و آرمان ایرانی بشناسانم.

بهبودی روانی

در آرمانهای راستین و فرهنگ ایرانی بهسازی اجتماعی از بهسازی فردی و بهسازی فردی از بهسازی روانی و منشی آغاز می‌گردد و برای بهسازی روانی و منشی از بهترین وسیله‌ها یعنی « تلقین به خود » بهره‌گیری می‌شود. ایرانی از دیرباز خود را پاینده انجام نماز و نیایش روزانه میدانست، بدینسان که روزی پنج بار یا سه بار نیایش‌های ویژه‌ای را انجام میداد و ضمن آنها فروزه‌های نیک چون راستی و درستی و پاکدلی را می‌ستود. روانشناسی امروز اثر خوب و موثر این تلقین‌ها را کاملاً استوار میکند و حتی در بسیاری از موارد برای درمان بسیاری از کزرویه‌ها و نابسامانی‌های روانی از این درمان بهره‌گیری می‌شود. نیایش‌های آرمانهای راستین ایرانی چیست؟ من از ترجمه و همبندی چندیند یسنا و آمیختن آن با چند آموزش دیگر اوستایی نیایشی ساختم که در اینجا می‌آورم :

نیایش پارسایی

نیایش پارسایی در سه‌گانه روز، بامداد پیش از برآمدن آفتاب و نیم‌روز و شام و بوسوی برآمدن نگاه خورشید و بحالت ایستاده انجام می‌گیرد. همبایست‌های (شرط) انجام نیایش دو گونه است :

درونی و برونی، همبایست برونی پاک بودن تن و جامه و جا و شستن دست و رو و سرو پا و همبایست درونی پیراستن دل از رشک و کین و آزو اندوه.
نیایش با صدای بلند و نرم و آرام و شمرده انجام میشود؛ نیایش چنین است:

**

نیایش بامدادی (نیم‌روز - شام) را بجا می‌آوریم برای پاکی و پارسایی.

بنام خداوند بخشایشگر بخشاینده مهربان

نیایش می‌کنیم و ستایش بجامی آوریم آفریدگار هستی ده‌دانای بزرگ

روشنایی بخش رخشنده، توانای پر شکوه را . آفریدگاری که
بزرگترین ، بهترین ، زیباترین ، خردمندترین ، استوارترین و
بهسازترین است. آفریدگاری که از ره راستی برترین و بادانایی و
آگاهی بیشترین و باشادی افزایی بسیار ما را آفرید و به پیکر در آورد
و پروراند و اندیشه بخشانید.

نیایش می کنیم و ستایش بجا می آوریم اندیشه نیک و راستی و پاکی
بهترین و خویشنداری و پاکی دل و خرمی و رسایی پایدار را .
نیایش می کنیم و ستایش بجامی آوریم جهان تن و جهان روان، آتش
هستی بخش فرزندان و مهر پیوند گارجان و جهان و بهین یاوران خوشی
بخش پاک جاودان را .

نیایش می کنیم و ستایش بجا می آوریم گاهان پاک ردان پاک را و
نیایش می کنیم و می ستاییم این گاه خوش بامدادی (نیمروز - شام)
را. و توای آفریدگار جهان و گاهان وای پروردگار دل و جان، این گاه
را بر ما خوش و فرخنده و پیروز و شادمان گردان.
اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک بما ببخشای.

اهریمن خشم و دروغ و ترس و کین و رشک و آرز و خودبینی را در ما
نا بود ساز و رامش و خرسندی و سرافرازی بما ارزانی دار .
خانه ما را روشن، شهر ما را خرم و سرزمین ما آبادان قرار.
خداوندا همه خوبی های مادی و مینوی را بما ببخشای و ما را از دوزخ
پریشانی و پراکندگی و خواری و درماندگی برهان.
خداوندا ما را تندرست و توانا و توانگر دار و روزی شایسته بما
ارزانی دار .

دای ما را استوار خرد ما را افزون و بینش ما را درست گردان.
خداوندا با فروغ خودت دل و جان و خرد و اندیشه ما را روشن فرما
خداوندا ما را در پیکار با دروغ و پیروی از راستی و یاوری ب مردم
و دادگری پیروزی ده .

درود به تو

درود به براستی که بهترین فروزه هاست. درود به مهر که پیوندگار
جانهاست

درود به ما و همه راستان و نیکان جهان

پایان